Call No.......... Date........ ....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743 / [illegible]	21/1/64		
733 / [illegible]	6/2/64		
735 / [illegible]	12/4/64		

هو الله

تعالی شانه العزیز

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
No. 39027
Date 14.12.62
SRINAGAR

این کتاب مستطاب بستان السیاحه از تألیفات شریفه

و تصنیفات لطیفه

قدوة العرفاء المدققین و زبدة الحکماء المحققین عارف

آگاه واقف بالله ذخر الاتقیاء و فخر الاولیاء فقیر ربانی و مؤید رحمانی

الحاج زین العابدین شیروانی قدس سره است

که بیان

حال و تبیان احوال آن جناب در شماخی

مذکور است چاپ

اول

از انتشارات

کتابخانهٔ سنائی و کتابفروشی محمودی

بسم الله الرحمن الرحیم

پرستش و ستایش شایسته بار شهریاریست که بی مدد معاون و وزیر مدبّر و مدیر بالا و زیر و جهاندار و جهانگیر گشت اَلا لَهُ الخَلقُ وَالاَمرُ
تَبارَکَ اللهُ رَبُّ العالَمین و بی کمک مشارک و مشیر ناظم امور جماهیر و ناسق مهام برنا و پیر گردید خَلَقَ کُلَّ شَیءٍ فَقَدَّرَهُ
تَقدیراً و گرایش و نیایش سزاوار تاجداری است که بی نمایش افسر و کلاه دهنده تخت و گاه و گیرنده دیهیم و بارگاه آمد
تُعِزُّ مَن تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ و بی آرایش لشکر و سپاه حکمران مهر و ماه و مالک رقاب شاه و شهنشاه شد فَسُبحانَ الَّذی بِیَدِهِ
مَلَکوتُ کُلِّ شَیءٍ شاهنشهی که بی مدد لشکر و سپاه بر خسروان مسلّم و مالک رقاب گشت زینت ده مثال دل او بزر هنر شد
روشنگر جمال خوش آفتاب گشت سلطنت و پادشاهی چنین خدائی را سزد و قدرت و توانائی چنین کبریائی را زیبد که اهل دعا
نگیرد و عدم و فنا نپذیرد کند هرچه خواهد و دهد بی آنکه از گنجینه اش کاهد لشکرش را اَلا اِنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ الغالِبون کتیبه پرچم است
و کشورش را وَاِنّا لَهُ لَحافِظون حدودی محکم خاک راهستی دهد و در تاک هستی گذارد دهد و ستاند گیرد و بماند هستی را از امر او وجود است
و نیستی از قهر او نابود هر کرا او گذارد که یارد که بردارد و هر کس را که او بردارد که تواند که فرو گذارد دست او را گشود که داند کاست او را
فزود که تواند آنچه دهد او که تواند گرفت و آنچه کند او که تواند خلاف گر نه بخشش زند سر و سپهر ورنه بامرش نخسد قد خلاف
کائنات را بامر او تکوین است و بحکم او گردش آسمان و زمین ای تو موجود تمام وجود در ابدیت بتو انتها بود نه ازل و نه
ابد اندر جهان بود که بود تو بدی جاودان درک و تفهم نبرد پی بتو درک و تفهم چه بود فی ز تو علو ذاتش کریمه سُبحانَهُ وَتَعالی
عَمّا یَقولونَ عُلُوّاً کَبیراً شاهد صادق و کمال جلالش را عظیم تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ نازل و ناطق
سپس درخور تعظیم و تبجیل و سزاوار تسلیم و تقبیل گر پاس رحمت او سپاس برگزیده بامور و فرستاده پیام آور اوست که هرچه در دو جهان
از وجود او برپاست فرمود چنینش ایزد پاک لَولاکَ لَما خَلَقتُ الاَفلاکَ گر وجود محمدی نبدی هیچ از وجود در نی
هرچه هست او است و نه غیر از او نبود در جهان دگر خبری دیگر بنی عم گرام و داماد والا مقام او که او را یاور و معین و وصیّ و
جانشین است که مَن کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَولاهُ آیتی از آن وَاَنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسی کنایتی از آن بیان است
علی مکمل دین آنکه از ولایت او گرفت کار نبوت همی کمال و نظام که بَلِّغ ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِن رَبِّکَ وَاِن لَم تَفعَل فَما بَلَّغتَ
رِسالَتَهُ و نیز زادگان گزیده و نوادگان پسندیده او که هر یک برج امامت و سروری را اختری تابان و درج کرامت و بزرگی را
گوهری شایانند صلوات الله علیهم و علی اتباعهم و اشیاعهم اجمعین پس از سپاس خدا و درود رسول ارجمند و دلبندان پسندیده او

دیباچه

شایان بندگی و گردن نهادن و زیبنده پرستندگی و بوسه دادن دربار سپهر مدار سایه بلند پایه اوست که دین مبینش را حامی و وقایه است
و شرع متینش را کافل و کفایه بندگانش را سلطانی قاهر است و پرستندگانش را سلیمانی باهر ناصر دین حافظ ملت پناه مملکت
رایت عدل آفت جور آیت پروردگار ملت از وی ارجمند و دولت از وی سربلند ملک از وی سرفراز و شرع از وی پایدار
شهریار تاجدار خدیو با اقتدار شاه عادل ماه باذل رای آفتاب رای جنابی که چنین پاسبانی خسرو قباد نژاد منوچهر مهر نوشیروان
ان کیومرز مرز فرامرز ارز رود و رود برکت حرکت گلگون شکون کواکب مواکب آسمان آستان ابر دست برجست
نهنگ دریا پلنگ شکار سر خسروان عالم شاهنشاه معظم ملک الملوک سلطان السلاطین ابو النصر و المیسر و الفتح و الظفر ناصر
الدین شاه قاجار ایدالله ایام شوکته ابداً و ابد الله ایام دولته سرمداً تا جهان را روشنی از آفتاب و ماه باد
شاه ما با فر و دولت شاد و شاهنشاه باد هنگامیکه دست صدارت را بود شرف از پای رای همایون و پایه وزارت را مایه از دست عقده
گشای جهان جود جان وجود عنصر کرم افسر همم محیط بذل بسیط فضل محور حلم مصدر علم باب دانش آب بینش عین بحار زین عطا سیماء
البهجة و بهاؤه و سناء الفصاحة و بهاؤه آصف اعقل انصف اعدل اشرف اجل امجد اکرم اسعد افخم مراتم آقا
میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم که ماه بیدش مجمره آرد و خورشیدش طغرا نگارد بی تصدیق او اگر چه
عنوان است مهمل و بی تصویب او اگر همه سماک است اعزل از جمله فدائیانش نظام الملک حسن است و تمام افعال و اعمالش ستوده
بستن پرانش و بسه ور را این نوید و صاحبدیوانش مرحبا و تحسین فرستد مقبلی را مهلتی که در محضر آمده لب گشایدنه و جوئی را جودی
از سند و جوی فراتر آید نی صاحب الصاحبش افتخار است و فضل با مراقبتش مردی سهل انگار بوز جمهر است از ارج و بها او بی بهره
زیرا که ذات سلطنت را این ستر است و آن چه شرمنده قلیل بخشایش ابو البرکات است و بنده نیل عطایش ابن فرات اطلاعاتش را اباء
و افعال او هر چند خلف بن اشکوال و ناطقه اش را ابکم و لال اگر چه ابو سلمة الخلال با جود او حکایت معن است زایده با علم او همی
چه زنی دم ز مازنی هستند هر یکی ز دبیران حضرتش با فضل تر ز بیهقی و اسفراینی زر و خواسته ناخواسته بخشد و هر چه فزون
خواهی ناکاسته بدهد جهانش در بینش نگنجد و بنانش از ریزش نرنجد له ید بو عت جود ا بنا آنلها و منطق دره فی الطرس ینتثر
فخاتم کان منه فی بطن راحته و فی انا ملها سحبان منتثر برادر والا گهر این صدر اعلی قدر دریا صدر سپهر بدر که فلک
شرف و ابهت را اختری تمام و مسند امارت و وزارت را صدری گرام است اعیان سلطنت را رکنی حلیم است و ارکان مملکت را سکنی
عظیم ویژه هوش و ذکاوت است و آویزه گوش دولت و ملک را امین است و ملک را وزیری با عز و تمکین رئیس الوزراء عقلاً و حکمةً و شمس الامراء
قدراً و رتبةً فلک السماحة و السعادة و العلا جهان جود و سپهر سخا امین الملک که ملک را اکفایات اوست استظهار همی همه چیز
ادارات عمل اوست مدبر چنانکه دور فلک را انکام اوست مدار لطایف نقش چشم خلق را است قرار طرایف قلمش جان ملک راست
قرار فلک همی نباید بسر زانجم چشم که تا زرای رزینش نماید استبصار چون شاهنشاه دل آگاه دشمن کاه امین و معتمدش دید و بر این معتقد
ضیا من حل و عقدش کرد و خازن حسن و نقدش ساخت در تمام مهام و خیل و برکلیه انام تکفلش فرمود ریاست چندین کارخانه
موزه و خزانه اش سپرد همت عالیه اش را وزارت مالیه داد داخله را موقوف بمداخله اش داشت و دربار را در کف
ریاست بنائی و رصانت حصانت مبادی و مبانی را برای رزین و عقل متینش مفوض فرمود چون با حوصله و بردباریش دید
غله و کوکب یمن و سعادت چون در ناصیه و تارکش بود در سایر مناصب مباشرت وجوه صرفجیب و گمرکش افزود و در کلیه
ادارات او حاکم قبول و رد فرمود ایجالاً با همه مراقبت و کفایت تمامی این مناصب و اشغال دمی از بسط و نشر معارف و کمالات

دیباچه

معنوی تعطیل و اهمال نماید و تسهیل و اغفال روا ندارد با اینکه بفرموده مولوی قدس الله سره   جمع صورت با چنان معنی ژرف   کس نیارد
غیر آن شاه شگرف   این وجود مسعود و ملک انسان نمود یمن توجه و ترغیب و برکت تصرف و تقویت شاهنشاهی حرس الله عمره و دولته عن الآفات
چنان جامع این وصف و در این مورد بیهمانند است که چاکران حضرت اجل عبادش و انند صاحبان معرفت کمیل بن زیادش خوانند
تمازج فیه الحلم والباس مثلما   تمازج صوب الغادیات بعقاد   با این شغله نظرش بسیر تواریخ و سیرات و مهرش
و ما من ارباب فضل و هنر و در اعانت و رعایت اهل فضل و کمال و صیانت و حمایت طبقه علما و رجال چنانست که باید گفت کل یوم بذله
بحیاته   یا من یجود حیاته لرجاله   لهذا بنده نوسینده سید عبدالله مستوفی که پرورده این نعمت و برآورده آنحضرتم ایکتاب مستطاب
بستان السیاحه را که سیاحان بستان عرفان را خوشتر از غنچهای پر از لاله حمراء و سیاحان عمان حقایق را خوشتر از ... لؤلؤ لالا است
جغرافی بقدر کافی است و تاریخی موجز و وافی محکمه نقش و آیت است و محکمه توحید و حکمت ادیان و ملل و اقاویل است و مبین عشایر و قبایل بلاد است
و نجوم را دارا است و اکثر علوم را گویا تذکره احوال اولیاء و عرفا بهت و بغرفه حال شعرا و ادبا حاوی فقه و اصول است و راوی معقول
و منقول هم علم حرف و نقط دارد و هم حرف صرف و لغت و ارای صنعت و اکسیر است و گویای رمل و تعبیر و ذکر علامات و آثار است نیز
آیات و اخبار و در تبیان معرفت و حقیقت بقول شیخ سعدی رحمه الله علیه   هر ورقش دفتریست معرفت کردگار   با اینکه تنقیح اکتاب
و تصحیح ان فصول و ابواب با نسخ مغلوط و کتب درهم و مخلوط زحمت و رنجی بزرگ و صدمت و شکنجی سترگ داشت بفرموده مولوی که   رنج
راحت دان چه شد مطلب بزرگ   این رنج را رایگان داشته از پی تحصیل این گنج شایگان برخواستم و با شدت گرفتاری اشغال و اهتمام
مهام و اعمال در دو سال رنجها بردم تا این نسخه را که چون اکسیر وجودش نایاب و کم بلکه معظم تر از جز کرم و اکسیر اعظم است بدست آوردم
چند از جمله نسخه مخصوصی که در زمان سعادت اقتران شاهنشاه غازی و پادشاه ماضی محمد شاه مبرور مغفور از برای شخص سلطنت مولفه و صحیح
آنحضرت بخطی خوش و نغز و طرزی احسن الطرز بپایان آورده بودند مقابله و مطابقه کرده و از جهت تصحیح هر مطلبی از مطالب و خبری از اخبار
و حدیثی از احادیث و آیتی از آیات تقریبا پانصد جلد کتاب از تاریخ و تفسیر و نجوم و تعبیر جغرافی و لغات کافی و لمعات از کتب
معتبرین و ثقات فلسفه و حکمت و هندسه و هیئت حاضر داشت و همت بر صحتش گماشت
و بقدر الطاقه از سهو و غلط پرداخت و عاری از ترک و سقطش
ساخت تا آن نظر بقدر المحظوظ والتخاطر
ارجمند از ملاحظه آن محظوظ آید
سنه [illegible]
اللهم اغفر لنا و لوالدینا
بجاه محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمیر پاک و خاطر دراک نقادان سخن و مورخان نو و کهن مستور نماند که فهرست کتاب غرایب انتساب بستان السیاحه که بتاریخ لفظ مرغوب آغاز و انجام یافته و بکلمهٔ ظهور الحق بر تفصیل و تکمیل آن شتافته از این قرار است

توضیح لازم

این چاپ از بستان السیاحه از روی طبع اول (سنهٔ ۱۳۱۵ ه.ق.) بطور افست منتشر میشود و در چاپ اصلی فهرست کتاب که ۳۰ صفحه است جداگانه شماره گذاری شده و متن کتاب با عدد یك شروع میشود ولی در چاپ حاضر شمارهٔ صفحه های متن کتاب اشتباهاً بدنبال شمارهٔ صفحه های فهرست گذاشته شده است و با عدد ۳۱ شروع میشود و این اشتباه موجب گردیده است اعدادی که در فهرست در مقابل مطالب ذکر شده باشمارهٔ صفحه‌های متن کتاب جور نیاید لذا برای رفع این نقیصه واستفادهٔ از فهرست از خوانندهٔ گرامی تقاضی داریم هر مطلبی را که میخواهد درمتن کتاب پیدا کند پس از مراجعهٔ بفهرست عدد ۳۰ را بر عدد مذکور در مقابل مطلب مزبور بیفزاید. مثلا برای مراجعهٔ بشرح حال حضرت ولایت مآب شاه اولیاء علی بن ابی طالب علیه السلام باید بر عدد ۵۴۰، مذکور در فهرست عدد ۳۰، اضافه گردد و در متن بعدد ۵۷۰ رجوع شود

بستیر در بیان مقدمات و ترتیب این بستان و بیان بعضی مطالب که مناسب

گلشن در بیان بلدان و اشخاص آن که مقصد اقصای کتاب است و تعداد آن تطابق دارد با حروف تهجی چنانکه گلشن اول در حرف الف و گلشن بیست و هشتم در حرف یا

بهار مشتمل است بر چهار گلزار

گلزار اول در بیان رؤیا و معبر آن و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست از تعبیر و تاویل

و تاویل سیر و رؤیای اهل سلوک بر سبیل اجمال ۶۲۸

گلذار دویم در ذکر بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده و در آنجا منزل نموده ۶۵۶

گلذار سیم در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه علی سبیل الاجمال ۶۶۱

گلذار چهارم در خاتمه اینفقر غرایب سیر ۶۷۱

باب اول

شرح حال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ۵۳۳	شرح حال حضرت موسی بن جعفر الکاظم ۵۴۸
شرح حال حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها ۵۳۹	شرح حال حضرت علی بن موسی الرضا ۵۴۸
شرح حال حضرت ولایت مآب شاه اولیا علی بن ابیطالب علیه السلام ۵۴۰	شرح حال حضرت محمد بن علی التقی ۵۴۸
	شرح حال حضرت علی بن محمد النقی ۵۴۹
شرح حال حضرت مجتبی حسن بن علی ۵۴۲	شرح حال حضرت حسن بن علی ۵۴۹
شرح حال حضرت خامس آل عبا حسین بن علی ۵۴۳	شرح حال حضرت امام الهادی المهدی حجة بن الحسن علیه السلام ۵۴۹
شرح حال حضرت زین العابدین علی بن الحسین ۵۴۴	
شرح حال حضرت محمد بن علی باقر علوم النبیین علیه السلام ۵۴۶	**باب دویم**
شرح حال حضرت جعفر بن محمد الصادق ۵۴۷	ابراهیم پاشا آقشهری ۴۰۴
	ابراهیم بیک هنظلوطی ۵۶۸

ابوبکر بن ابی قحافہ رضی اللہ	۵۵۱	حسن صباح حمیری	۳۸	رضوان پاشای صعیدی	۲۰۵
احمد جوبفتری	۵۸۵	حسین بن منصور حلاج	۲۷	رونق علی شاہ کرمانی	۱۴۸
احمد پاشای اسلامبولی	۴۳۲	حسین علیشاہ اصفہانی	۸۱	زین الدین ترکستانی	۲۹
احمد علیجان بریلی	۱۳۵	حکیم شریفخان دہلی	۲۸۹	سعادت گرای قرمی	۴۲۳
احمد کابلی	۲۴	حلیمة النساء بیگم داکنی	۲۷۷	سلطان محمود خان عثمانی	۴۳۹
اسحق افندی آیدینی	۴۶	خواجہ بہاء الدین خوارزمی	۲۲۸	سلیمان آقای بولکدری	۱۶۶
انیس علی کرمانی	۵۵۷	خواجہ حسام الدین ختنی	۲۳۳	سید عبدالجواد	۵۸۸
بُرہان الدین بدلیسی	۱۳۲	خواجہ قسطنطین اکنی	۱۵۸	سید محمد صالح کرمانی سنی	۵۵۷
بہاء الدین بن شیخ		دانشمند اناطولی	۴۸	سید نظام شاہ پیشاوری	۱۸۳
حسین بلخی	۴۴۹	درویش حسینعلی کابلی	۴۵۴	شاہ عالم دہلی	۲۸۸
جلال الدین محمد رومی	۴۵۵	درویش عباسعلی زندآبادی	۳۵۳	شاہ نعمت اللہ ماہانی	۵۲۵
				شریف یحیی بیگ	۶۲۲
جمال الدین حسین عظیم		دلگشا افندی گوزل		شمس الدین افندی	
آبادی	۳۶۸	حصاری	۵۵۸	سیواسی	۳۱۳
حاجی تکتاش ولی	۱۵۲	راجہ پرتاب جی نگری	۲۵۸	شیخ ابراہیم چلبی	۳۱۶
حاجی عبدالرسول اشتہاردی	۷۸	راغب پاشا برسئی	۱۴۲	شیخ ابوالخیر نوبی	۱۴
حاجی محمد ابراہیم خوی	۲۷۴	رامچند مرشدآبادی	۵۵۴	شیخ ابوالفتوح	۱۹
حاجی محمد خان جیحون آبادی	۲۵۶	رحیمعلی شاہ مظفرآبادی	۵۶۲	شیخ احمد عینتابی	۳۷۳
حسن افندی چلبی	۲۱۸	رضاعلی شاہ ہراتی	۶۵۹	شیخ اسمعیل کیال چلبی	۲۱۷

شیخ الاسلام اسلامبولی	۴۳۳	عبدالله خان تبریزی	۵۸۷	محمد عظیم خان افغان	۳۰۰
شیخ امین الدین بربری	۱۳۸	عثمان بیک درزنلی	۲۸۶	محمد علی پاشای مصری	۴۱۱
شیخ حامد عربستانی	۳۵۶	عثمان بن عفان رضی الله عنه	۵۵۳	محمد نصیر دارابجردی	۲۷۵
شیخ حمود عرب	۳۶۳	عزتعلی شاه محلاتی	۵۳۵	محی الدین کرمانی	۴۶۵
		عطار نیشابوری	۵۲۶		
شیخ خلف عمانی	۳۷۱	عمر بن خطاب رضی الله عنه	۵۵۱	مستر وکلیس فرنگی	۳۸۶
شیخ خیرالدین بربری	۱۳۳	عین علی شاه هراتی	۶۱۰	مسعود افندی قونیه	۴۴۸
		فتحعلی شاه قاجار	۴۱۲		
شیخ زاهد گیلانی	۲۹۶	فیض علیشاه اصفهانی	۹۱	مسعود بخندی	۵۷۲
شیخ عبدالله مصری	۴۰۶	قادر جنگ مرشدآبادی	۵۵۵	مشتاقعلی شاه اصفهانی	۸۳
شیخ فارس حلبی	۱۹۸	کرمعلی خان کشمیری	۲۹۳	مصطفی آقای اسکنی	۱۵۹
		کلشاه هندی	۱۸۰		
شیخ محمد مصری	۴۵۸	کمال الدین آیدینی	۵۹	مصطفی بیک درنده	۲۷۸
شیخ ولی الله حمی	۲۲۱	کیخسرو بن سیاوش	۱۵۴	مظفر علی شاه کرمانی	۴۸۳
صدر اعظم اسلامبولی	۴۳۷	مجذوبعلیشاه قراگوزلو	۴۱۶	معطرعلیشاه کرمانی	۵۵۵
		محسن عراقی	۳۶۵	معصومعلی شاه دکنی	۲۲۳
عبدالرحیم افندی کوبلری	۱۶۷	محمد افندی مرعشی	۵۵۲	معین الدین تورانی	۱۹۵
				منیرعلیشاه کرمانی	۵۵۶
عبدالصمد همدانی	۶۱۳	محمد خان قاجار	۳۱۴	میان الف حیدری	۲۲۱
عبدالله آقای قترا		محمد رضای همدانی	۶۱۴	میان سید حسین لاهوری	۵۱۵
حصار افیونی	۴۲۶	محمد رضا میرزای		میان سیف الدین	
عبدالله افندی دمشقی	۲۸۴	قاجار	۴۱۳	گجراتی	۴۷۳
				میان عمر چکنی	۲۱۱

میان فیض الدین هندی ۲۲	دربیان سیر و سفر ۱۳	مه آبادیان ۹۵
میان محمد مهدی لاهوری ۵۲۵	دربیان طوایف صوفیه ۲۵	دربیان احوال هوشنگ
میرزا ابوالقاسم ایروانی ۳۳	دربیان مذهب اسمعیلی ۳۵	و مذهب او ۹۸
میرزا زین العابدین شیرازی ۳۲۸	دربیان حرف حمل ۴۹	دربیان احوال جمشید
میرزا محمد اخباری ۵۸۵	دربیان کواکب سبعه ۵۵	و عقاید او ۹۹
میرزا محمد کاظم کرمانی ۵۵۸	دربیان شرف کواکب ۵۱	دربیان عقاید جمشیدیان ۱۵۵
میرزا نصرالله اردبیلی ۶۷	دربیان طلوع و غروب بروج ۵۲	دربیان عقاید وهمیه ۱۵۵
میرزا مسلم ارومیه ۷۲	دربیان نظرات خمسه ۵۳	دربیان احوال و عقاید
میرزا نظام الدین کشمیری ۴۶۷	دربیان ساعات شبانروز ۵۴	فریدون ۱۵۲
ناصر الدوله داکه ۲۷۶	دربیان حالات قمر ۵۵	دربیان مذهب یزیدیان ۱۱۲
ناصر علیشاه اصفهانی ۹۲	دربیان اختیارات ایام ۵۵	دربیان اعتقاد جبریان ۱۱۲
نجیب الدین اسلامبولی ۴۳۴	دربیان سکز یلدوز ۵۷	دربیان مذهب قدریان ۱۱۳
نصیرالدین فارسی ۳۸۵	دربیان اختلاجات اعضا ۵۷	دربیان مذهب ابلیسیان ۱۱۵
نظام علیشاه کرمانی ۵۵۶	حکایت شیخ مجدالدین	دربیان عقاید نانک شاه ۱۱۶
نورالدین افندی روم ایلی ۲۹۸	بغدادی ۶۶	دربیان عقاید هندوان ۱۳۷
نورعلیشاه اصفهانی ۸۶	دربیان طریق	دربیان خواص حروف ۱۳۹
هدایت علیشاه کهنبانی ۴۷۱	ذوق المتألهین ۷۴	دربیان احوال زردشت
باب سیم	دربیان احوال و عقاید	و اعتقاد زردشتیان ۱۵۵

در بیان طریقه زردشتیان ۱۶۱

در بیان عقاید یهودیان ۱۶۳

در بیان عقاید عیسویان ۱۷۴

در بیان احوال حواریون ۱۷۷

در بیان عقاید هندوان و مذهب تشرعین ۲۵۵

در بیان مقامات و منازل اهل سلوک ۲۳۶

در بیان انسان کامل و اصطلاح صوفیه ۲۷۹

در بیان فصلی از عقاید هندوان و بعضی از سخنان بابالیک پندق رکیشر ۳۰۶

در بیان احوال مسعود اینقدر بسبیل مختصر ۳۱۸

در بیان وحدت وجود ۳۲۷

در بیان اخلاق ذمیمه و افعال رذیله ۳۳۱

در بیان طوایف صوفیان و فرق ایشان ۳۳۹

در بیان احوال متشبهه ۳۴۱

در بیان احتیاج شیخ و مرشد در تربیت انسان ۳۴۳

در بیان تربیت و رجوع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه ۳۴۵

در بیان غلات و مذهب ایشان ۳۷۸

در بیان فضیلت ذکر و امر بذکر ۳۹۶

در بیان احادیث امر بحضور خلق و مجالس ذکر ۳۹۶

در بیان فضیلت ذکر خفی ۳۹۷

در بیان تحقیق فکر که صوفیه آن را حضوری گویند ۳۹۹

در بیان مذهب و عقاید حکما ۴۴۵

در بیان قواعد اهل اصول و عقاید ایشان ۴۶۳

در بیان تحسین صوت حسن و حرمت غنا ۴۷۴

در بیان طریقت شاه نعمت الله ۵۲۸

در بیان عقاید و قواعد اهل اصول ۶۲۵

در بیان مذهب زیدیه ۶۲۲

در بیان وحدت وجود که مختار بعضی از محققین است ۵۹۸

در بیان وحدت وجود که مختار محققان صوفیه است ۵۹۸

در بیان احوال مزدکی		آدنا	۵۸	آدین	۵۹
				آینه گول	۱۳۲
بر وفق اعتقاد مزدکیان	۵۷۴	آذربایجان	۳۲	ابرج	۶۱
		آستانه	۷۵۷		
		آشتیان	۴۱	ابرقو	۶۱
		آشام	۴۲	ابهر	۶۱
		آشناکر	۴۱	ابیورد	۶۱
		آق سرای	۴۲	اترار	۶۱
		آقسو	۴۲	اتک	۶۱
		آقشهر	۴۲	اخاف	۶۳
		آگره	۴۷	احمدآباد دکن	۶۲
		آلبستان	۴۱	احمدآباد سند	۶۳
باب چهارم		آمالق	۴۷	احمدنگر	۶۳
گلشن اول در بیان		آلموت	۳۵	اجمیر	۶۲
حرف الف		آماسیه	۴۶	اخلاط	۶۳
آباده	۶۵	آمد	۴۳	ادالیه	۶۴
آبازه	۶۱	آمره	۴۷	ادرنه	۶۳
آبه	۵۹	آمل	۵۸	اراک	۶۸
آچی	۶۱	آناطولی	۴۷	اران	۶۴
آچین	۶۲	آهواز	۵۹	ارجوان	۶۹

ارجیش	۶۹	اریحا	۷۵	اسلامبول	۷۸
اردبیل	۶۴	ازنکب	۷۲	اسلام کر	۷۸
اردستان	۶۸	ازنکمید	۷۲	اشتهارد	۷۸
اردکان	۶۸	ازمیر	۷۲	اشرف	۷۹
اردلان	۶۹	استالف	۷۷	اشرف آباد	۷۹
اردن	۶۹		۷۷	اصطخر	۹۳
اردوباد	۶۸	استرآباد	۷۳	اصطهبانات	۱۰۶
ارزنة الروم	۶۹	اسحق آباد	۷۷	اصفهان	۷۹
ارزنجان	۶۹	اسدآباد	۷۷	افسوس	۱۵۶
ارس	۷۵	اسروشنه	۷۷	افشار	۱۵۶
ارسپارتا	۷۳	اسفرجان	۷۷	افغان	۱۵۶
ارسنجان	۷۵	اسفراز	۷۷	اقطاع	۱۵۷
ارغداب	۷۵	اسفرائن	۷۷	اقلیم اول	۱۳
ارم	۷۵	اسفندآباد	۷۸	اقلیم دویم	۱۸
ارمن	۷۵	اسفجاب	۷۸	اقلیم سیم	۲۱
ارمنیهٔ صغرا	۷۱	اسکدار	۷۵	اقلیم چهارم	۲۳
ارومیه	۷۲	اسکندریه	۷۸	اقلیم پنجم	۲۸
ارویل	۷۲	اسلام آباد	۷۸	اقلیم ششم	۳۱

اقلیم ہفتم ۳۲
اقلید ۱۵۷
اکبرآباد ۱۵۸
[illegible]کده ۱۵۸
[illegible]ن ۱۵۸
الجواز ۱۱۱
الماس گنج ۱۱۱
الوند ۱۱۱
الله آباد ۱۱۱
الهامه ۱۱۶
ام البلاد ۱۱۹
امرت سر ۱۱۶
امین آباد ۱۱۹
انار ۱۱۹
انبار ۱۱۹
انباله ۱۱۹
اندخو ۱۱۹
اندرآب ۱۱۹

اندکان ۱۱۹
اندلس ۱۲۵
انطاکیه ۱۲۱
انفتره ۱۲۱
انگلیس ۱۲۱
انگوره ۱۲۵
اوبه ۱۲۴
اوچ ۱۲۲
اوجان ۱۲۲
اود ۱۲۲
اورشلیم ۱۲۴
اورگنج ۱۲۳
اورها ۱۲۳
اورنگ آباد ۱۲۳
اوزکند ۱۲۳
اهر ۱۲۱
ایران ۱۲۴
ایروان ۱۲۴

ایلیا ۲۴
ایقور ۱۲۸

گلشن دویم دربیان

حرف الباء

باب الابواب ۱۲۸
باب الدشت ۱۲۸
باب الکرخ ۱۲۹
باجروان ۱۳۵
بابل ۱۲۸
باجور ۱۲۹
باخزر ۱۲۹
بادعیش ۱۲۹
بادکوبه ۱۲۹
بادیه ۱۲۹
بارفروش ۱۳۵
باریک آب ۱۳۱
باش آچق ۱۳۵

باغچه سرای	۱۳۵	برازجان	۱۳۸	بطحار	۱۴۴
باقر آباد	۱۳۱	بربر	۱۳۳	بعلبک	۱۴۴
باقق	۱۳۵	برت پور	۱۳۴	بعقوبه	۱۴۵
بالاباغ	۱۳۱	برجند	۱۴۳	بغداد	۱۴۵
				بغدان	[illegible]۷
بامیان	۱۳۵	بردسیر	۱۳۴	بکتاش ولی	۱۵۲
بایزید	۱۳۱	بروع	۱۳۸	بلباس	۱۶۵
باندر	۱۳۱	برسه	۱۳۸	بلخ	۱۵۳
بانپور	۱۳۱	برنا آباد	۱۳۵	بلخار	۱۶۵
بت خاک	۱۳۱	بروجرد	۱۴۳	بلغار	۱۶۵
بجاور	۱۳۱	برودد	۱۳۸	بلوچ	۱۶۵
بجار	۱۳۱	برهان پور	۱۳۲	بم	۱۴۷
بحرین	۱۳۱	بره موله	۱۳۸	ممبای	۱۶۲
بخارا	۱۳۱	برهوت	۱۳۵	بنارس	۱۶۳
بختیاری	۱۳۱	بریلی	۱۳۵	بناکت	۱۶۵
		بریم	۱۳۸		
بدخشان	۱۳۲	نباول	۱۴۳	بنداسیر	۱۶۷
بدلیس	۱۳۲	بست	۱۴۴	بندر	۱۶۳
بدر		بسطام	۱۳۴		
			۱۴۳	بندر بوشهر	۱۶۷
برار		بصره	۱۳۴		
			۱۴۴	بنک	۱۶۳

بنگاله ۱۶۳ بخش ۱۶۵	بیدگل ۱۷۹	
بنی سویف ۱۶۸		
بوانات ۱۶۸	بیرام آباد ۱۷۹	پسنجان ۱۸۱
بوجنورد ۱۶۸	بیرام کله ۱۶۹	پنجاب ۱۸۱
بوزآباد ۱۶۸	بی کنیر ۱۶۹	پند ۱۸۵
برسنه ۱۶۲	بیروت ۱۷۸	پند دادن خان ۱۸۵
بولدر ۱۶۵	بیش ۱۷۸	پیکان ۱۸۲
بویناق ۱۶۲	بیش بالغ ۱۷۹	پنکو ۱۸۲
بهار ۱۶۸	بیضاء ۱۷۹	پوربینه ۱۸۲
بهبهان ۱۶۸	بیلغراد ۱۷۹	پونه ۱۸۲ پیشاور ۱۸۳
		پیکینگ ۱۸۲
بهبره ۱۶۸	بیلقان ۱۷۹	گلشن نسیم در بیابان
بیات ۱۷۹	بیهق ۱۷۸	حرف التاء
بیار جمند ۱۷۹	پانی پت ۱۷۹	تاتار ۱۸۴
بیت اللحم ۱۷۴	پترپرک ۱۷۹	تاجیک ۱۸۴
بیت الله الحرام ۱۷۸	پتنه ۱۸۵	تاریخ ۱۸۴
بیت الفقیه ۱۷۹	پرتقال ۱۸۵	تاشکند ۱۸۴
بیت المقدس ۱۶۹	پرگنه ۱۸۵	تانده ۱۸۴
بیجاپور ۱۶۸	پرتگیش ۱۸۵	تبت ۱۸۶
بیجانگر ۱۶۹	پریشان ۱۸۵	تبریز ۱۸۶

تتہ ۱۸۸
تربت ۱۸۸
ترک ۱۸۸
ترک ۱۹۵
ترکستان ۱۸۹
ترکمان ۱۸۸
ترلال ۱۸۸
ترمذ ۱۸۹
تعز ۱۹۱
تفت ۱۹۲
تکرور ۱۹۱
تکریت ۱۹۲
تلنگ ۱۹۲
تنکابن ۱۹۲
تنک تکا ۱۹۲
تنکاتش ۱۹۲
تنکستان ۱۹۲
تنک کرم ۱۹۲

توبرتو ۱۹۳
توران ۱۹۴
تویسرکان ۱۹۲
توقات ۱۹۳
تونس ۱۹۲
تہامہ ۱۹۶
تیموری ۱۹۶

گلشن چہارم در بیان

حرف الثاء

ثلج ۱۹۶
ثقیل ۱۹۶
ثلہ ۱۹۶

گلشن پنجم در بیان

حرف جیم

جابلسا و جابلقا ۱۹۶
جات ۱۹۷
جاجرم ۱۹۷
جاجرود ۱۹۷

جادہ ۱۹۷
جام ۱۹۷
جانپور ۱۹۷
جانیک ۱۹۷
جبان ۱۹۹
جبل ۱۹۷
جبیل ۱۹۹
جنان ۱۹۹
جدہ ۱۹۹
جدیدہ ۱۹۹
جرجان ۱۹۹
جرجہ ۱۹۹
جرباذقان ۱۹۹
جرقویہ ۱۹۹
جرہ ۱۹۹
جزیرہ ۱۹۹
جعفرآباد ۲۵۵
جکادری ۲۵۵
جکنات ۲۵۴

جلال آباد	۲۵۴	جوین	۲۵۶	چچ ہزارہ	۲۱۵
جلال پور	۲۵۴	جہان آباد	۳۵۵	چچوزسعد	۲۱۱
جلاہر	۲۵۴				
جلندر	۲۵۴	جہانگیر نگر	۲۵۵	چتراء	۲۱۱
جلیل آباد	۲۵۴	جہرم	۲۵۶	چرکس	۲۱۵
جلیم	۲۵۶	جہرود	۲۵۵	چکل	۲۱۲
جمال آباد	۲۵۴	جیحون	۲۵۶	چمکنی	۲۱۱
جمال بارز	۲۵۴	جیحون آباد	۲۵۶	چورس	۲۱۲
جمرود	۲۵۴	جیراف	۲۵۷	چین	۲۱۲
جمکوت	۲۵۴	جیرفت	۲۵۷	چیناپتن	۲۱۲
جمو	۲۵۴				
جند	۲۵۶	جیرون	۲۵۷	گلشن ششم در بیان	
جند بالہ	۲۵۵	جیرہ	۲۵۷	حرف حاء	
جندق	۲۵۵	جیلان	۲۵۷	حاجی آباد	۲۱۴
جنگ سیال	۲۵۵	جی نگر	۲۵۸	حاجی ترخان	۲۱۴
جنگل	۲۵۵	چاچ	۲۱۵	حبش	۲۱۴ ۲۱۵
جنویز	۲۵۵	چارہ کار	۲۱۵	حجاز	۲۱۴
جبنین	۲۵۵	چترال	۲۱۵	حدہ	۲۱۴
جوکند	۲۵۶	چٹگام	۲۱۵	حدیدہ	۲۱۴
جویم	۲۵۶	چچرہ	۲۱۵	حرم	۲۱۴

حسبه ۲۱۵
حسکه ۲۱۵
حسن آباد ۲۱۴
حسن ابدال ۲۱۴
حسن گنج ۲۱۵
حسین آباد ۲۱۵
حصار ۲۳۰
حصن الاکراد ۲۱۵
حصن کیف ۲۱۵
حضرموت ۲۱۵
حکه ۲۱۵
حلب ۲۱۵
حله ۲۱۹
حمادیه ۲۲۲
حمص ۲۲۰
حمی ۲۲۰
حوران ۲۲۳
حویزه ۲۲۲
حیدرآباد دکن ۲۲۳
حیدرآباد سند ۲۲۶

گلشن ہفتم در بیان

حرف خا

خاقان ۲۲۷
خانبالغ ۲۲۷
خانپور ۲۲۷
خانقی ۲۲۸
چاندیس ۲۲۷
خالص ۲۲۷
خالد آباد ۲۲۸
خالق آباد ۲۲۸
خاوران ۲۲۷
خبوشان ۲۳۵
خبیص ۲۳۵
ختای ۲۳۵
ختک ۲۳۳
ختلان ۲۳۳
ختن ۲۳۲
خجند ۲۳۴
خراسان ۲۳۴
خراسان بغداد ۲۳۶
خرقان ۲۳۶
خرم آباد ۲۳۶
خزاعی ۲۷۲
خزر ۲۷۲
خسروآباد ۲۷۳
خشت ۲۷۳
خفر ۲۷۳
خفرک ۲۷۳
خلج ۲۷۳
خلخ ۲۷۳
خلخال ۲۷۳
خلیل آباد ۲۷۳
خلم ۲۷۳
خمسه ۲۷۳
خوار ۲۲۹
خوارپث ۲۳۵
خوارزم ۲۲۸

خواف	۲۳۵	دجیل	۲۷۸	دمطور	۲۸۳
خورستان	۳۳۱	دربند	۲۷۸	دمورقاپی	۲۸۳
خونسار	۲۷۴	درعیه	۲۷۸	دمیاط	۲۸۳
خوی	۲۷۴	درگزین	۲۸۱	دنبلی	۲۸۶
خیبر	۲۷۴	درنده	۲۷۸	دنزلی	۱۸۶
خیر	۲۷۴	دروس	۲۸۱	دنقله	۲۸۶
خیرآباد	۲۷۴	دزفول	۲۸۲	دولت آباد	۲۹۱
خیوان	۲۷۴	دره خلیل	۲۸۲	ده زنگی	۲۹۱
خیوه	۲۷۴	دستجرد	۲۸۲	ده کندی	۱۹۱
گلشن هشتم در بیان		دشت	۲۸۲	دهلی	۲۸۷
حرف دال		دشت باض	۲۸۲	دیاربکر	۲۹۲
داراب جرد	۲۷۵	دشتستان	۲۸۲	دیک	۲۹۲
داغستان	۲۷۵	دشت قپچاق	۲۸۲	دیلمان	۲۹۱
داکه	۲۷۵	دکن	۲۸۲	دیوکر	۲۹۳
دالکی	۲۷۵	دکه	۲۸۳	**گلشن نهم در بیان**	
دامغان	۲۷۵	دمار	۲۸۳	**حرف ذال**	
دانقه	۲۷۵	دماوند	۲۸۳	ذوالقدر	۲۹۳
دبیل	۲۹۲	دمشق	۲۸۳	ذهاب	۲۹۲

دہبتیہ	۲۹۲	رشت	۲۹۵	ریم پاپ	۳۰۰
گلشن دہم در بیان		رشید	۲۹۶	گلشن یازدہم در بیان	
حرف راء		رضا آباد	۲۹۶	حرف زاء	
راجپوت	۲۹۳	رفسنجان	۲۹۶	زابل	۳۰۱
راج در	۲۹۳	رقہ	۲۹۶	زبدانی	۳۰۲
راج محل	۲۹۳	رماحیہ	۲۹۶	زاکان	۳۰۲
راز	۲۹۳	رملہ	۲۹۶	زاہدان	۳۰۲
راس العین	۲۹۵	روداور	۲۹۹	زبیدہ	۳۰۲
رامپور	۲۹۳	رودان	۳۰۰	زرکر	۳۰۲
رامجرد	۲۹۵	رودشت	۲۹۷	زرکران	۳۰۲
رامہرمز	۲۹۴	رودبار	۲۹۸	زلف آباد	۳۰۲
رباط	۲۹۵	رودطاس	۲۹۹	زرقان	۳۰۲
ربیعہ (ربذہ ۳۰۰)	۲۹۵	رودیہ	۲۹۹	زمان آباد	۳۰۲
رجا آباد	۲۹۵	روس	۲۹۹	زمین داور	۳۰۲
رحمت آباد (رحبہ ۲۹۵)	۲۹۵	روم ایلی	۲۹۸	زنجان	۳۰۲
رحیم آباد	۲۹۵	رہنیز	۳۰۰	زند	۳۰۲
رستاق	۲۹۵	ری	۳۰۰	زہراء	۳۰۳
رسول نگر	۲۹۵	ریگ	۳۰۰	زوارہ	۳۰۳

The J & K University Library
Acc. No. 39827

زور	٣٥٣	سده	٣٥٥	سلطان آباد	٣٥٩
زورآ	٣٥٣	سراب	٣٥٨	سلطانیه	٣٥٩
زورآباد	٣٥٣	سراندیب	٣٥٥	سلماس	٣٥٩
زیتون	٣٥٣	سرای	٣٥٨	سلامه	٣١٠
زیدآباد	٣٥٣	سرای صالح	٣٥٩	سمرقند	٣١٠
گلشن دوازدهم در بیان		سرخاب	٣٥٨	سمنان	٣١٠
حرف سین		سرخس	٣٥٩	سموات	٣١٠
ساحل	٣٥٤	سرخه	٣٥٩	ستار	٣١٠
ساری	٣٥٤	سرسرام	٣٥٩	سنجاب	٣١١
سالیان	٣٥٤	سرنگ پتن	٣٥٩	سنجار	٣١١
سامره	٣٥٤	سروستان	٣٥٩	سنبلی	٣١١
ساوه	٣٥٤	سرهند	٣٥٨	سند	٣١١
سبا	٣٥٤	سری نغر	٣٥٩	سندر	٣١١
سبزوار	٣٥٤	سقز	٣٥٩	سنقر	٣١١
سبعه	٣٥٤	سقناق	٣٥٩	سوان	٣١٢
سبکی	٣٥٤	سقین	٣٥٩	سودان	٣١٢
سجاس	٣٥٥	سکربکر	٣٥٩	سوس	٣١٢
سحار	٣٥٥	سلحت	٣٥٩	سهران پور	٣١٢

سهرورد	۳۱۲	شاه آباد	۳۱۷	شماخی	۳۱۸
سهند	۳۱۲	شاه جهان آباد	۳۱۷	شمس آباد	۳۱۸
سیاه‌دهن	۳۱۵				
سیرجان	۳۱۲	شاهرود	۳۱۶	شمشاد	۳۲۵
سیروان	۳۱۲	شاهسون	۳۱۶	شمیران	۳۱۸
سیستان	۳۱۲	شایران	۳۱۶	شمیل	۳۱۸
سیف آباد	۳۱۵				
سیلان	۳۱۲	شبرز	۳۱۷	شهربابک	۳۲۵
سمیرم	۳۱۵	شبرغان	۳۱۷	شهرنو	۳۲۵
سیواس	۳۱۳	شتران	۳۱۷	شهریار	۳۲۵
سیون	۳۱۵	شجر	۳۱۷	شوشتر	۳۲۵
		شریف آباد	۳۱۷	شوشه	۳۲۱
		شط العرب	۳۱۷	شولکستان	۳۲۱
				شیام	۳۲۹
سیوند	۳۱۵	شغیف	۳۱۷	شیعه	۳۲۱
گلشن سیزدهم دربیان		شقاقی	۳۱۷	شیراز	۳۲۵
حرف شین		شکارپور	۳۱۷	شیروان	۳۲۴
شاپور	۳۱۲	شکاک	۳۱۷		
شادمان	۳۱۷	شکاری	۳۱۷	گلشن چهاردهم دربیان	
شاشش	۳۱۷	شکی	۳۱۷	حرف صاد	
شام	۳۱۵	شلاله	۳۱۸	صالح آباد	۳۲۹

صادق آباد	۳۲۹	گلشن پانزدہم دربیان		طرابزون	۳۵۴
صالحیہ	۳۲۹	حرف ضاد		طرابلس مغرب	۳۵۴
صافی	۳۲۹	ضلع	۳۵۱	طرابلس شام	۳۵۴
صابن خان	۳۲۹				
صبا	۳۲۹	ضیاع	۳۵۱	طرسوس	۳۵۴
صحنہ	۳۲۹	ضنیعہ	۳۵۱	طنجہ	۳۵۴
صدیقی	۳۲۹	گلشن شانزدہم دربیان		طور	۳۵۴
صعید	۳۲۹	حرف طاء		طوس	۳۵۴
صفد	۳۳۵	طارم	۳۵۲	طہران	۳۵۴
صلبیہ	۳۳۵	طاق بستان	۳۵۲	طے	۳۵۵
صلت	۳۳۵	طاق گرا	۵۲	گلشن ہفدہم دربیان	
صنعا	۳۳۵	طاق کسری	۳۵۲	حرف ظاء	
صندوقلی	۳۳۶	طالش	۳۵۲	ظفرآباد	۳۵۵
صور	۳۵۱	طالقان	۳۵۲	ظفیریہ	۳۵۵
صورت	۳۵۱	طاہرآباد	۳۵۲	ظہور	۳۵۵
صوفی	۳۳۶	طایف	۳۵۱	ظہیر	۳۵۵
صوفی آباد	۳۵۱	طبرستان	۳۵۲	گلشن ہیجدہم در	
صیدا	۳۵۱	طبس	۳۵۳	بیان حرف عین	
صہلہ	۳۵۱	طخارستان	۳۵۴	عاشق آباد	۳۵۵

عامر	۳۵۵	عکه	۳۷۵	غزنین	۳۷۴
عانه	۳۵۵	علی آباد	۳۷۵	غزّه	۳۷۸
عباس آباد	۳۵۵	عمادیه	۳۷۵	غلافه	۳۷۸
عبدل آباد	۳۵۶	عمان شام	۳۷۵	غور	۳۷۹
عجلون	۳۵۶	عمان عرب	۳۷۱	غوربند	۳۷۹
عجم	۳۵۶	عنزلی	۳۷۳	غیلان	۳۷۹
عدن	۳۵۶	عین آباد	۳۷۳	گلشن بیستم دربیان	
عراق بامیان	۳۷۷	عینتاب	۳۷۳	حرف فار	
عراق عجم	۳۶۵				
عراق عرب	۳۶۳	عین الشمس	۳۷۴	فارس	۳۷۹
عرب	۳۶۱	گلشن نوزدهم دربیان		فاریاب	۳۷۹
عربستان	۳۵۶	حرف عین		فارمرد	۳۸۳
عرفه	۳۶۷	غازی آباد	۳۷۴	فاس	۳۷۹
عریش	۳۶۷	غازی پور	۳۷۴	فال	۳۷۹
عسقلان	۳۶۷	غجدوان	۳۷۴	فامور	۳۸۳
عسکر مکرم	۳۶۷	غدیر خم	۳۷۴	فتح آباد	۳۸۳
عشق آباد	۳۶۸	غرجستان	۳۷۴	فتح پور	۳۸۳
عظیم آباد	۳۶۸	غزی	۳۷۴	فخلیان	۳۸۳
عضفا آباد	۳۷۵	غزّان	۳۷۷	فخر آباد	۳۸۴

فدشکان ۳۸۵
فدک ۳۸۴
فراهان ۳۸۵
فراه ۳۸۵
فرح آباد ۳۸۵
فرخار ۳۸۵
فرخ آباد ۳۸۵
فرغانه ۳۸۵
فرنگ ۳۸۵
فریدن ۳۸۵
فسا ۳۸۷
فسطاط ۳۸۷
فشارک ۳۸۷
فلاسنک ۴۰۳
فلسطین ۴۵۲
فورک ۴۵۳
فیروزآباد ۴۰۴
فیروزکوه ۴۰۴

فیروزکوهی ۴۰۴
فیض آباد بدخشان ۴۰۴
فیض آباد خراسان ۴۰۴
فیض آباد عراق ۴۵۴
فیض آباد هند ۴۰۴
فیلی ۴۰۴
فیوم ۴۰۴

کلشن مبیت وکیم دربیان

حرف قاف

قاجار ۴۱۲
قادسیّه ۴۱۲
قارص ۴۱۲
قاسم آباد ۴۱۲
قاهره ۴۵۵
قاین ۴۵۳
قباه ۴۱۵
قبة الاسلام ۴۱۵
قبچاق ۴۱۵
قبرس ۴۱۵

قبله ۴۱۵
قبه ۴۱۵
قتور ۴۱۵
قدس ۴۱۶
قراباغ ۴۲۵
قراحصار افیون ۴۲۵
قراحصار شب ۴۲۷
قراداغ ۴۲۵
قراقاج ۴۲۵
قراقان ۴۲۷
قراقرم ۴۲۵
قراگوزلو ۴۱۶
قران ۴۲۵
قرش ۴۲۵
قرعون ۴۲۸
قرقیز ۴۲۵
قرم ۴۲۳
قزاق ۴۲۸

قزان ۴۲۸
قزانلق ۴۲۸
قزل رباط ۴۲۹
قزلباش ۴۲۸
قزلر ۴۲۹
قزوین ۴۲۸
قسطنطنیه ۴۲۹
قشقای ۴۴۱
قطرای ۴۴۲
قطمون ۴۴۱
قطیف ۴۴۲
قصر شیرین ۴۴۱
قصیر ۴۴۲
قعقاع ۴۴۲
قلات ۴۴۲
قلعه آقا ۴۴۲
قلعة الروم ۴۴۲
قلماق ۴۴۲

قم ۴۴۲
قمرود ۴۴۲
قموص ۴۴۲
قموق ۴۴۲
قندز ۴۴۳
قندهار ۴۴۴
قنوج ۴۴۴
قنقری ۴۴۳
قنه ۴۴۳
قواله ۴۵۳
قورد ۴۴۴
قوشه ۴۴۴
قوقه ۴۵۳
قونیه ۴۴۴
قها ۴۵۳
قهپایه ۴۵۳
قهرود ۴۵۳
قهستان ۴۵۳

قهقنسرخ ۴۵۳
قیدار ۴۵۳
قیر ۴۵۴
قیروان ۴۵۴
قیصریه ۴۵۳

گلشن بیست و دوّیم در بیان

حرف کاف

کابل ۴۵۴
کابل شام ۴۵۶
کازرون ۴۵۶
کازری ۴۵۸
کاشان ۴۵۷
کالپی ۴۵۸
کان فیروز ۴۵۸
کبوترخان ۴۵۸
کجور ۴۵۸
کراچی بندر ۴۶۴
کران ۴۶۵

کربال	۴۶۸	کشتوار	۴۶۵	گاگری	۴۷۲
کربلا	۴۶۲	کفرسوس	۴۶۸	گجرات	۴۷۳
کرج	۴۶۲	کفرطاب	۴۶۸	گجرات لاهور	۴۸۵
کرخ	۴۶۵	کلات	۴۶۸	گراش	۴۸۱
کرد	۴۵۸	کلکته	۴۶۸	گرج	۴۸۵
کردستان	۴۵۹	کماخ	۴۶۹	گرجستان	۴۸۵
کرکوک	۴۶۵	کمارج	۴۶۹	گری	۴۸۱
کرماج	۴۶۵	کمره	۴۶۹	گرید	۴۸۱
کرمان	۴۵۹	کنبایت	۴۷۵	گلاب	۴۸۱
کرمان رُوم	۴۵۵	کنعان	۴۶۹	گلکنده	۴۸۱
کرمانشاهان	۴۶۱	کوتاهیه	۴۷۵	گنجه	۴۸۱
کرند	۴۶۴	کوفه	۴۷۵	گنگ	۴۸۱
کز	۴۷۵	کوه گلویه	۴۷۱	گواشیر	۴۸۲
کزاز	۴۶۵	کوهستان	۴۷۱	گوران	۴۸۱
کزمال	۴۶۵	کوه مره	۴۷۵	گورگوب	۴۸۲
کش	۴۶۵	کهنبان	۴۷۱	گوزل حصار	۵۵۸
کشمر	۴۶۵	کیچ	۴۷۲	گهره	۵۵۸
کشمیر	۴۶۵	در بیان حرف کاف فارسی گبرآباد	۴۷۲		

گیلان ۵۵۸	لنبان ۵۲۵	مانک رای ۵۲۹
گلشن بیست و سیم در بیان	لندن ۵۲۵	ماوراء النهر ۵۲۹
حرف لام	لنگر ۵۲۴	ماهان ۵۲۵
لار ۵۵۸	لنکران ۵۲۴	مجبار ۵۳۵
لاریجان ۵۵۹	لواسان ۵۲۵	مجدآباد ۵۳۵
لاسا ۵۵۹	لوجان ۵۲۵	مجیدآباد ۵۳۵
لاهجود ۵۰۹ لاهور ۵۵۹	لوط ۵۲۳	محلات ۵۳۵
لاهیجان ۵۵۹	لوکر ۵۲۵	محلة الروح ۵۳۱
لبنان ۵۲۱	له ۵۲۵	محلة ۵۳۵
لحسا ۵۲۲	لیه ۵۲۵	محمدآباد ۵۳۸
لحیا ۵۲۲	گلشن بیست و چهارم	مخا ۵۳۱
لر ۵۲۲	در بیان حرف میم	مداین ۵۳۱
لرستان ۵۲۲	مائین ۵۲۹	
لک ۵۲۲	ماربین ۵۲۹	مدین ۵۳۲
لکزی ۵۲۲	ماردین ۵۲۹	مدینه ۵۳۲ مرادآباد ۵۵۴
لکهنور ۵۲۲	مازندران ۵۲۹	مراغه ۵۵۰
لمقان ۵۲۳	ماکو ۵۲۹	مرشدآباد ۵۵۴
لمکان ۵۲۳	مالوه ۵۲۹	مرغاب ۵۵۴
		مرغش مرند ۵۵۲

مرند	۵۵۵	مغان	۵۶۴	موره	۵۶۹
				موش آباد	۵۶۹
مرو	۵۵۴	مغازه	۵۶۴	موصل	۵۶۹
مرودشت	۵۵۴	مکاری	۵۶۶	مهدیه	۵۶۹
مر[illegible]	۵۵۵	مکران	۵۶۲	مهراج	۵۶۹
مرهته	۵۵۴	مکس	۵۶۲	مهنه	۵۶۹
مزینان	۵۵۵	مکلا	۵۶۶	مهیار	۵۶۹
مسجد اقصی	۵۵۶	مکناس	۵۶۲	میانج	۵۶۹
مسقط	۵۵۵	مکن پور	۵۶۲	میامی	۵۶۹
مسقوف	۵۵۶	مکه	۵۶۵	میمند	۵۷۵
مشغره	۵۵۶	ملاطیه	۵۶۲	میمنه	۵۷۵
مشک آباد	۵۵۶	ملایر	۵۶۲	میرپور	۵۷۵
مشهد مقدس	۵۵۶	ملتان	۵۶۲	میرزا	۵۷۵
مصر	۵۵۶	مندرس	۵۶۸	گلشن بیست و پنجم در بیان	
مصیصه	۵۶۲	منصورآباد	۵۶۹	حرف نون	
مطرح	۵۶۲	منصوره	۵۶۹	نائین	۵۷۵
مظفرآباد	۵۶۲	منفلوط	۵۶۸	نابلس	۵۷۵
مظفرپور	۵۶۲				
معدن	۵۶۴	منفرور	۵۶۸	نادرآباد	۵۷۱
معرة النعمان	۵۶۴	منشیه	۵۶۸	ناصره	۵۷۵

ناظرآباد	۵۷۱	نطنزآباد	۵۸۳	نیاسر	۵۹۶
ناکپور	۵۷۱	نغاولی	۵۸۴	نی‌بند	۵۹۶
ناکور	۵۷۱	نگار	۵۹۲	نیپال	۵۹۶
نانکلی	۵۷۱	نگده	۵۹۲	نیریز	۵۹۵
نجد	۵۷۲	نگیند	۵۹۲	نیل	۵۹۵
نجف	۵۷۱	نفر	۵۸۴	نم‌آور	۵۹۶
نجف‌آباد	۵۷۲	نفتر	۵۸۴	نیروز	۵۹۶
نجیب‌آباد	۵۷۳	نقشبندیه	۵۹۵	نینوی	۵۹۶
نراق	۵۷۳	نمکان	۵۹۲	گلشن بیست و ششم در بیان	
نرماشیر	۵۷۳	نمشه	۵۹۲	حرف واو	
نساء	۵۷۳	نندپور	۵۹۲	وادی برده	۵۹۷
نسق	۵۷۳	نوبندگان	۵۹۵	وادی حمرا	۵۹۶
نسناس	۵۷۳	نور	۵۹۵	وادی لیمو	۵۹۶
نشابور	۵۷۳	نورپور	۵۹۵	وادی صفرا	۵۹۶
نصرآباد	۵۸۳	نوبه	۵۹۵	واسط	۵۹۶
نصرت‌آباد	۵۸۳	نوبهار	۵۹۲	وادی فاطمه	۵۹۶
نصیبین	۵۸۳	نهاوند	۵۹۵	وادی النعمان	۵۹۷
نطنز	۵۸۳	نهروان	۵۹۵	واق‌واق	۵۹۷

وانشان	۵۹۷	ہزارجریب	۶۱۲	یحییٰ آباد	۶۱۹
وائی	۵۹۷	ہزارہ	۶۱۲	یحییٰ پور	۶۱۹
واوس	۵۹۷	ہکار	۶۱۳	یحییٰ گنج	۶۱۹
ورامین	۶۰۴	ہمدان	۶۱۲	یثرب	۶۱۹
ورکان	۶۰۴	ہندو	۶۱۸	یزد	۶۱۹
وزوای	۶۰۴	ہندوستان	۶۱۴	یغما	۶۲۱
وزیرآباد	۶۰۴	ہو	۶۱۸	یمامہ	۶۲۱
ولندیز	۶۰۴	ہوتک	۶۱۸	یمن	۶۲۱
وندنیک	۶۰۴	ہوکلی	۶۱۸	ینگی دنیا	۶۲۴
گلشن بیست و ہفتم در بیان حرف ہائے		ہیاطلہ	۶۱۸	ینبوع	۶۲۵
		ہیت	۶۱۸	یورقات	۶۲۵
ہارون آباد	۶۰۴	ہیرمند	۶۱۸	یوسف آباد	۶۲۵
ہاشم آباد	۶۰۴	گلشن بیست و ہشتم		یوسف زای	۶۱۵
ہاشمیہ	۶۰۴	در بیان حرف یاء		یونان	۶۱۵
ہرسین	۶۱۱				
ہرن پور	۶۱۱	یاجوج وماجوج	۶۱۹		
ہرمان	۶۱۱	یارکند	۶۱۹		
ہرمند	۶۱۱	یافار	۶۱۸		
ہزاراسب	۶۱۲	یاینیا	۶۱۸		

دیباچه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بستان حمد و سپاس و گلشن ثنا بیقیاس مخصوص بارگاه احدی و مختص درگاه صمدیست عز اسمه و جل ذکره که از کمال احسان نهال موجودات را در باغ وجود مثمر و بارور نمود و از فرط عاطفت ریاحین ممکنات را در گلشن هستی مخضر و ریان فرمود کریمی که از عین مکرمت بهار وجود بنی آدم را بچندین هزار گلهای فضایل صوری و معنوی زیب و زینت بخشید و چندین هزار از بار نظرها از اشجار لوایح حکمت در روضهٔ غیب و شهادت آشکار گردانید رحیمی که از غایت مرحمت شجرهٔ وجود انسان را از بوستان امکان گزیده و باثمار امانت و خلافت مثمر و بارور ساخت و آبیاری وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ درجهٔ فطرت ورا در باغ ایجاد برافراخت خداوندی که بلبلان روضهٔ امکان بر احدیتش هم آوازه که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ و طوطیان حدیقهٔ ایجاد در تسبیحش هم پرواز که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ بیمانندی که طایران بوستان ادراک در هوای معرفتش بال طیران بسته که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ و مرغان گلستان دانش در اوج ستایش پر پرواز جسته که لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ نظم سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا مریدی که اطفال چمن ممکنات را بمحض ارادهٔ بی تغیر در ذات و بی مادّه از عدم محض موجود گردانید وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ علیمی که علمش بر سوابق و لواحق و کلیات و جزئیات گلشن مکونات برابر و یکسان وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ قادری که سیاح خرد از سیاحت گلزار قدرتش عاجز وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ و مرحله پیمای تیز فهم از تماشای گلستان کمالش قاصر و عندلیب بیان از تعداد اوراق نعمای او ابکم وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا مصراع تعالی شأنه الله اکبر فیاضی که مشت خاک را ذات کامل الصفات نموده اسم او را انسان نهاد و عقل رهنما و نطق خوش ادا بدو کرامت فرمود و عشق توحید و علم تجرید و ذوق عرفان بوی عنایت نمود و لوای عز و علای آنرا در فضای کون و مکان و خطهٔ زمین و زمان برافراشت و باری که از تحمل آن زمین و آسمان و جملهٔ افلاکیان بناله و افغان آمدند بر پشت انسان گذاشت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ بعد از حمد حضرت بیچون و ثنای خداوند کن فیکون زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح

دیباچه

ساکنان فرادیس قدس و عاکفان جناب انس که هر یک در بوستان نبوت و گلشن رسالت در و زیبنده و سبزه
خرامنده اند و هر شخصی از ایشان چندین هزار سرگشتگان وادی ضلالت و گم شدگان تیه غوایت را آگاه و هدایت
کننده اند علی الخصوص بر آن صدرنشین صفه کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و نازنین چار بالش وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین آن دایره یار سبحان الذی اسری وآن سایر فضای قاب قوسین او ادنی وآن مسند
نشین ولسوف یعطیک ربک فترضی وآن خلوت گزین لی مع الله آن ناطق وما ینطق عن الهوی وآن ناظر
ما زاغ البصر وما طغی آن سایه خورشید ذات و آفتاب جمله ممکنات آن ممکن واجب نما وآن واجب ممکن اسما آن شکوفه
باغ لولاک وثمره شجره افلاک زبده موجودات وقدوه کاینات خاتم الانبیاء وسید الاصفیاء ابو القاسم محمد
ابن عبد الله ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
صلوات الله وسلامه علیه وآله الطاهرین **بیت** خورشید خلد و مهتر دنیا و آخرت سلطان
عرش و خواجه کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا لطایف
رحمت و غفران و شرایف رافت و رضوان نثار ارواح مقدسه اهل بیت که حقایق شناسان سرار ربیت ورز
و راه نمایان عالم ملکوت و مقتدایان عرصه مسالک جبروت اند آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا بر طهارت ایشان گواه و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بر مودت ایشان
دلیل مدعا است سیما بر جان مطهر و مکرم بتکریم انا مدینة العلم و علی بابها وآن مشرف بتشریف انت منی
بمنزلة هرون من موسی وآن کاشف سر لو کشف الغطاء وآن شهسوار عرصه لا فتی وآن سرافراز افسر انما وآن
نقطه باء بسم الله آن جوهر ربوبیت وآن گوهر عبودیت وآن ولی کردگار وآن قاسم جنت و نار قطب الواصلین
وغوث الموحدین و فخر العارفین اسد الله الغالب و مظهر العجائب علی بن ابیطالب سلام الله علیه و علی اولاده
واتباعه واشیاعه اجمعین الی یوم الدین **بیت** اسد الله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد
اما بعد محرر این اوراق و مسطر این اطباق و مخلص درویشان و معتقد ایشان تراب اقدام اولیاء الله
و کمترین بندگان نعمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بصره الله بعیوب نفسه و جعل
یومه خیرا من امسه معروض میدارد که بر ضمایر معرفت مآثر ارباب فضل و کمال و بر سرایر مهر مآثر اصحاب وجد
و حال ظاهر و هویدا و روشن و پیدا خواهد بود که بنا بر اقتضای قضا پای گردون بل بحکم حضرت بیچون از وطن ما
مألوف دور و از مسکن معهود مهجور گشته در عتبات عالیات سکونت نمود و مدت مدید در خدمت والد و سایر علما بتحصیل
علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول بود و چون بار بر سبحانی از مراحل زندگانی بمرحله هفدهم پای نهاد بر وفق تقدیر بل
بفرمان حضرت قدیر بسیاحت اقالیم مختلفه از بلاد ترک و تاجیک و دور و نزدیک دست داد و مجالست اعالی و ادانی
و معاشرت افاضل و اراذل هر کشور اتفاق افتاد و مخالطت طوایف امم از وضیع و شریف و قوی و ضعیف
روی نمود و مصاحبت فرق بنی آدم از کفر و اسلام در هر مقام خداوند ذو الجلال مقدر فرمود و بقدر
استعداد فطری از صحبت دانایان روزگار و دانشمندان هر دیار مستفیض و بهره ور گردیده و گلی از روضه
کمال اهل حال و خوشه از خرمن ارباب اقبال چید وللارض من کاس الکرام نصیب **بیت**

زهر گوشه توشه یافتم   زهر خرمنی خوشه یافتم   سبب تالیف و باعث تصنیف این کتاب غرائب انتساب یا ایها
الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لنبین
لکم و نقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم و منکم من یتوفی و منکم من یرد الی
ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا الآیه چون بهار جوانی از تموز کهولت گذشته بخزان پیری رسید و ساقی ایام
در بزم زندگانی نشاط عمر را بانجام رسانید و شاهد خوشدلی که یار غار جوانی بود از صحبت من دوری گزید و سنین عمر باسب ابلق
شب و روز سوار گشته چنان گرم تاخت که از مراحل زندگانی پنجاه و چهار مرحله طی ساخت و دوستان حواس ظاهر و یاران
قوای باطن که در نصرت و یاری چون عقول عشره و عشره مبشره بودند مانند ابنای زمان عهد مودت را از لوح خاطر سترده
و هر یک بنوعی طریق بیوفائی سپردند با وجود آنکه حافظه و متخیله و متفکره اشخاص دور اندیش بودند از صحبت دیرینه یاد
نکردند و سی و دو ملازم که مرا بودند و بسان پروین جمع و یکدل بخدمت قیام مینمودند در بستان مجلس ایشان شکستی
پذیرفته مانند بنات النعش هر یک جداگانه دل از خدمت برگرفتند و بقیه نیز از من ملال گرفته پیوسته گره در ابرو و چین در رو
دارد و هر ساعت بهانه میجوید گاه میگوید تن لاغر دارم حریف سفر نیستم و گاه میگوید رنجور و زارم ندیم حضر نیستم گفتم ای
ناسپاس حق را نشناس تو سالها با من رفیق بودی و تنها در سفر و حضر راه اتحاد میپیمودی و باطوار مختلفه ترا
ترجیح کردم و لوازم محبت را نسبت تو بجا آوردم همواره ترا عزیز و محترم داشتم و از مراسم دوستی دقیقه مهمل نگذاشتم
اکنون بموجب اراده مفارقت داری و حق صحبت دیرینه را فرو میگذاری در جواب عادت اهل روزگار پیش گرفت و سخنان
پریشان گفتن آغاز کرد که در آن زمان که با تو بودم و ترا اطاعت و فروتنی مینمودم هنگام شباب و ریعان جوانی تو بود و
هر کس طریق انقیاد و ترمی پیمود و تو در آن وقت قدرت کامله و قوت شامله داشتی و کسی مخالف رای تو قدمی نگذاشتی و تو
اکنون پیر شدی و رفیقان از تو دلگیر و همراهان از صحبت تو سیر شدند و چون از وی این جواب را شنیدم و این بیوفائی را از آن
کافر نعمت دیدم بر ضمیر آمد که اگر بر سؤال بیفزایم خواهد گفت که تب محرقه و حمای مطبقه دارم و از غلبه صفرا سودائی شده ام
و یا آنکه از کثرت بلغم و خون مرا حالت نمانده الا سکون و چون دوستان دشمن خوی دل از صحبت برگرفتند و حق مودت ترا
از خاطر محو نمودند گفتم ای چشم اگرچه رفیقان عهد دوستی را شکستند و خاطر مرا بسنگ بیوفائی خستند اما از تو این چشم داشت
نبود تو همواره نور چشم بودی و پیوسته غرائب ایام را مشاهده نمودی و بسبب من چشم عبرت بین گشودی و نیک و بد روزگار
و الوان و اشکال هر دیار مشاهده کردی و پایان حسن و قبح امور را بنظر در آوردی و شاهدان ماه پیکر و دلبران
خورشید منظر در هر اقلیم و کشور برای العین دیدی و بصحبت ارباب فضل و کمال و خداوندان وجد و حال در هر دیار رسیدی
اکنون چه واقع شده که اندیشه آن داری که حق قدیم را مهمل گذاری و میخواهی که چشم از حقوق چندین ساله پوشی و
خاک بیمروتی بر دیده مردمی پاشی و چون مردم بازاری هر دم عذر پیش آری گاه گوئی رمد دارم و گاه میگوئی بیمارم و گاه
گوئی که بینورم و گاهی میگوئی شب کورم ای گوش از تو نیز گله دارم و از حرکت تو اندک دل آزارم چه تو که همواره با من
بودی و سخنان ارباب یقین شنودی و کلمات بزرگان دین را استماع نمودی و تو هر جا سخنان حق و باطل میشنیدی بر زیاده
و نقصان آنرا بمن میرسانیدی و تو که هرگز از صحبت من ملال نداشتی و همیشه تخم محبت مرا در زمین دل خود میکاشتی الحال چه روی
نمود که با من سرگرانی و در مفارقت من یکدل و یکزبانی و هر ساعت تار مفارقت مینوازی و در راه مخالفت ترا راست

میسازی و هرچند حق میگویم منشوی و خود را اگر ساخته بطریق حق منیکردی ای اخلاق حمیده واوصاف پسندیده شما
که احباب گزیده من بوده و در لیل و نهار و مخفی و آشکار رعایت خاطر من میکردید و مرا نصرت و یاری میدادید
و زبان بتحسین بر من میگشادید و من در تحصیل شما ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدم و در راه شما زحمت بسیار
و محنت بیشمار دیدم تا آنکه در محبت من ثابت قدم و راسخ دم شدید چه که در ریعان جوانی و غنفوان زندگانی که زمان
غرور و کامرانی بود از من وحشت داشتید و مرا مانند اهل دنیا خودپسند و خودرای میپنداشتید و از دور و نزدیک
جویای احوال من بوده و چون مرا مخلص خویش دانستید لاجرم با من پیوستید و سالها در صحبت من اوقات گذرانیدید
و مدتهای مدید انیس و جلیس من بوده و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما
استمداد می نمودم اکنون چه واقع شد و چه پیش آمد که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستی را فرو میگذارید ای حمیت
و غیرت و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما که چون آبای سبعه مراقب من بوده و شب و روز از استرضای
خاطر من غفلت نمینمودید و من هم با شما طرفه محبتی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات بر آسودگی و راحت شما همت میگماشتم
عجبا الحال چه روی نموده است که ترک آشنائی کرده‌اید و مانند بیگانگان شده‌اید و طریق ناسپاسان پیش
گرفته‌اید خیال جدائی و اندیشه بیوفائی دارید ای صبر و تواضع و ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان شش
ضروریه با من بوده و جهات سته مرا داشتید و زمانی مرا تنها نمیگذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار
میکردم و برای خوشنودی شما عجز و انکسار بجای میآوردم اکنون بیان نمائید که از من چه نالایق دیده‌اید که موجب
کدورت شما گردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشه مفارقت مینمائید و طریق حق ناشناسان میپیمائید
ای وفا و صدق و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمسه من بودید معهود زمانی از صحبت من مفارقت نمینمودید و بوجود
من افتخار میکردید اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیگر در اندیشه و سگال افتاده‌اید و چون سایر رفیقان
دل برجدائی نهاده‌اید ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیرامن تن بوده و رفیقان
جانی و یاران روحانی من بوده‌اید و همواره طریق موافقت مرا میپیمودید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در
و در استرضای خاطر شما همت میگماشتم ای انصاف تو کجائی و ای صدق ادای شهادت بنمائی که من در راه حکمت
چه مقدار زحمت دیدم و در رضای شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی عفت بسی گرسنگی و تشنگی خوردم و در محبت
عدالت بسا محنت و رنج بردم در آن زمان که دانشمندان دهر و خردمندان عصر از عهده عهد شما بیرون نیامدند
و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من شما را حمایت دادم و ابواب یگانگی بر روی شما گشادم این زمان بموجب
واجب دانسته طریق عوام را پیش گرفته‌اید و یا مانند عالمان جهالت پیرا از حریفان رشوت پذیرفته‌اید ای زهد
و تجرید و استقامت شما بسان موالید ثلاثه که نتیجه ارکان اربعه باشند زبده احباب و قدوه اصحاب من بوده‌اید و هیچگونه
خیال جدائی و سگال بیوفائی نمینمودید و مانند عاشقی که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد در استرضای خاطر
من سعی بلیغ میکردید و در لیالی و ایام و شهور و اعوام در خدمتگذاری و جان سپاری اهتمام تمام بجا میآوردید و منهم
با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتماد داشتم و در هر حال از مراتب مودت و خلت نسبت بشما مهمل و معطل نمیگذاشتم اکنون
از شما طرفه حالی و عجب مقالی میشنوم گویا طریق کفران پیش گرفته‌اید و با حریفان دغا پیشه سخن گفته‌اید و بر و احسان

مرا بر طاق نسیان نهاده اید و ابواب نفاق بر روی اصحاب اتفاق گشاده اید ای استقامت تو که پیش قدم ایشان بودی چرا ایشان را منع نمودی و از عقاب کفران نعمت نترسانیدی و از طریق عاقبت وخیم براه مستقیم کرد نگردانیدی در جواب ام عادت اهل زمانه پیش گرفت گفت ایخداوند نعمت مکرر از صاحب رسالت نشنیده که اتّق شرّ من احسنت الیه یعنی پرهیز کن شر کسیرا که بوی احسان نموده و دست احسان بسوی او گشوده ای جود و کرم شما که دو چشم من بودید و زمان فراوان با من بسر بردید و طریق وداد و اتحاد سپردید از من چه خلاف قاعده دیدید که آنچه در خواست کردید و طلب نمودید از شما مضایقه نکردم و چند مرتبه در بلاد مختلفه آنچه داشتم بشما عطا کردم و هرگز خویش را بر شما و بر دوستان شما نخریدم و سخنان ارباب غرض را در باره شما نشنیدم و مانند فرقه تجار و اهل بازار با شما ریا و نفاق نورزیدم و چون عاملان عصر در زمان معزولی با شما خلاف عهد نکردم اکنون از شما طرفه حالی میشنوم که داخل اجماع شده اید و در صفه بنی سقیفه نفاق با جماعت رای زده اید و ظن و قیاس را حجه خود ساخته اید و میخواهید در ارکان خلافت محبت خلل اندازید و مهاجر و انصار احباب را پریشان سازید ای فتوت تو که یگانه من بودی و چه قدر انعام و اکرام از من مشاهده نمودی بمرتبه که امثال و اقران بقرب و جاه تو غبطه میبردند و بمنزلت تو طریق حسد می سپردند سیما مروت که شب و روز چون زیر دست تو نشسته بود و اصناف الطاف مرا نسبت بتو مشاهده می نمود با وجود آنکه همواره از رعایت خاطر مروت غافل نبودم و طرفة العینی از تربیت او غفلت نمینمودم بقرب و جاه تو پیوسته حسد می کرد و در ازاء مرتبت تو شبها بروز میآورد ای فتوت من با تو کمال اعتماد داشتم و همواره تخم محبت ترا در زمین دل میکاشتم چه که تو مقرب شهنشاه بوده و لافتی الا علی از روح الامین شنوده و با اشراف و اعیان قوم معاشرت نموده و در میان قبایل امم و طوایف بنی آدم بجوانمردی مشهور شده از تو خلاف قانون ظهور نمیکند زیرا که چون کسی بنیکی معروف گردید و صیت صلح و سداد او بگوش اعالی و ادانی رسید غالب آنست که از آنحسن خلاف سر نمیزند اگر چه گاه گاه بر خاطر او خلاف خطور نماید اما ناموس او را مانع میشود که خلاف کند لاکن از تو خلاف مأمول مشاهده میگردد چون آفتاب زمستان گاه گاهی رخ میمنائی و مانند سراب از دور شادی نما و نزدیک غم افزائی شنیده ام که یاران مجلس آراسته و از تو فتوی خواسته اند و تو نیز در تردد افتاده و طریق جوانمردی را یکسو نهاده و سخنان چند بر زبان آورده که لایق خاندان تو نبود چون گفتگوی بدین مقام رسید صدق پیش آمده نظم بیان را برشته راستی کشید که یاران در حق تو سخنان میگویند و مانند نومیدان هر دم بهانه میجویند گاه میگویند که تو پیر شده و در حواس تو اختلال بهم رسیده و از رعایت ما غفلت میداری و گاه میگویند که بسبب افیون حال تو دگرگون شده پاس خاطر ما را مهمل میگذاری و گاه میگویند بجهة اختیار خلوت و انزوا جمعی از اخلاء از مجالست تو رمیده اند و از صحبت تو دوری گزیده اند و گاه میگویند که بسبب معاشرت تو با اهل دنیا و ارباب استیلاء بعضی از خواجه تاشان ما را آزرده میکنی و حال آنکه بر تو معلوم است که ما با یکدیگر اتفاق داریم و جانب یکدیگر را مهمل و معطل نمیگذاریم و مانند اهل دنیا نیستیم که از رعایت یکدیگر بایستیم گفتم ای صدق رای تو در این باب چیست و حق بجانب کیست در جواب فرمود که من حق میگویم و طریق مداهنه و خوش آمد نمیجویم که تو امروز با فنا رفیق شده و با غنیتی در ساخته و حق صحبت ما را از نظر انداخته ما که سالها در صحبت تو بوده ایم و در سفر دریا و کوه و صحرا طریق مودت ترا پیموده ایم از تو خلاف

قاعده ندیده ایم و امری که مرضی ما نباشد نیز نشنیده ایم اما چون با فنا دوستی داری و با نیستی راه اتحاد می سپاری
ما را طاقت دیدن آن نیست که اینگونه با فنا مصادقت نمائی و بر روی نیستی ابواب مصاحبت کشائی ما را با فنا الفتی
و با نیستی محبتی نیست بلکه در خیال فنا و نیستی هستی یکباره رشته الفت و اتحاد ما را گسستی تو با فنا چنان میل و محبت داری که از صحبت
ما هیچگونه یاد نیاری و با نیستی چنان در ساخته که بالمره حقوق ما را در قفا انداخته اگر چه بظاهر با ما صحبت میداری اما
در باطن با فنا رفیق و با نیستی یاری زبده مطلب ما این و مقصد اخوان صفا همین است که اگر خواهی با فنا دوستی کنی و با نیستی
مودت زنی از موافقت تو دوری خواهیم گزید و بجز مرافقت تو نخواهیم گردید بعد از این عتاب کز مکن و اگر فی
المثل داود باشی و زبور مودت برای ما خوانی آهن سرد کوبیده و اگر سلیمان گردی و بزبان مرغان حرف محبت گوئی
باد پیموده و اگر مانند موسی در طور وداد توریه اتحاد خوانی یقین دان که در تیه صحبت ما سرگردانی و اگر چون خضر بما علم لدنی
درس گوئی عاقبت از تو مفارقت خواهیم کرد و اگر سامری صفت صد حیله کنی با وجود فنا و نیستی ما را با تو آشنائی
نخواهد بود و اگر مانند بنی اسرائیل هزار رنجه نمائی از ما صداقت مشاهده نخواهی نمود و اگر مسیح وار احیای اموات کنی و معدوم را
موجود سازی نقش تو با ما کارگر نخواهد آمد و اگر بسان هاروت و ماروت ساحری و جادوگری نمائی با فسون و نیرنگ
تو رام نخواهیم شد گفتم ای صدق تو مرا راست گوئی چرا از طریق راستی عدول میکنی و سخنان دور از کار میزنی اگر
مراد تو از نیستی فقر ظاهر و افلاس صوری است این عیب نباشد زیرا که زمرهٔ انبیا و اولیا فقر صوری داشته اند
و این دنیای فانی را با اهل آن گذاشته اند فخر کائنات الفقر فخری گفت و ربّنا مسکین جالس مسکینا سفت ملک و مال
و عظمت و جلال دنیا نقش عاریتی است و در عاریت دل بستن نه شیوهٔ صاحب فطانت تو کتب اخبار بسیار دیده و از روش
اهل سلوک بسیار شنیده اکثر ایشان فقیر بوده اند و با ضیق معاش زندگانی نموده اند این چه شماتت و ملامت است که
مینمائی و زبان اعتراض بر من میگشائی و اگر مقصد تو از فنا ذهول از ماسوی و ملازمت درگاه است در این نیز اعتراض
نیست چه که تو و رفقای تو مانند علم و حلم و صبر و کرم و عدل و عفو و جلال و جمال و امثالهم که بسان شعاع خورشید
که ملازم او باشد پیوسته بندگان آن آستان میباشید آنی و زمانی از ملازمت حضرت مقدسه دوری نمینمائید و با کسی
معاشرت و مجالست نمی کنید و اگر کنید بر سبیل عاریت خواهد بود و صحبت شما با امثال ما مثل دو میخ آهن میباشد که
با ریسمان ببندند و چون ریسمان را باز کنند از یکدیگر جدا شوند و عاقبت از هم مفارقت نمایند اما اگر شخصی ملازم درگاه
شود و بندگی آن عتبه را وجهه همت سازد و در خدمت یکدل و یکجهت گردد و مانند شما وقتی از اوقات از آن حضرت
مقدسه غفلت نورزد و آن کعبه را همواره قبله مراد خود گرداند در آنوقت یقین است که شما با آنکس یکدل و یکزبان خواهید
بود و ابواب مصادقت بر روی او خواهید گشود و در استرضای خاطر او سعی بلیغ خواهید نمود مانند کسی که
قرب سلطان حاصل کند و در نزد پادشاهی مقرب گردد بر همگنان ظاهر است که امرای دولت و امنای حضرت شاه
بدان مقرب تقرب جویند و جز مراد آن مقرب سخن نگویند و در هر حال آنکس را عزیز و محترم دارند و از لوازم خدمتگذاری
و جانسپاری دقیقه مهمل نگذارند چون این معنی را دانستم لاجرم رشته الفت را از شما گسستم و با آن درگاه عزت پناه پیوستم

بیت نیست شو تا هستیت از پی رسد تا که هستی هست در تو کی رسد تا نگردی محو در ظل فنا کی رسد اثبات از عز بقا

گر من طالب چرب و شیرین و جامهای رنگین بودم که با شما معاشرت و مجالست نمودم و یا بسبب اعتبار روزگار

ابواب موافقت بر روی شما گشودم تا آنکه مردمان ظاهربین گویند که این کس رفیق اخلاق حمیده و اوصاف گزیده است
و اکرام او در هر ملت پسندیده است شما را بخاطر میرسد که من مانند اهل دنیا و ابنای روزگارم و چون فضی و ذهبی برای
فریب دادن مردم شما را خریدارم و یا چون دانشمندان ریاکار و بخردان رباخوار برای مصلحت با شما یارم چنین است
بلکه خلاف اینست چون شما را ملازمان پادشاه و بندگان اندرگاه میدانم و بعضی شما را بیواسطه و برخی با واسطه مقربان
آنحضرت میشناسم و در آن درگاه مصدر اثر و مظهر خیر و شر میباشند لهذا با شما دوستی مینمایم و تعظیم شما را بجا می آرم و تکریم
شما را لازم میشمارم و در استرضای خاطر شما میکوشم و چشم از زحمات شما میپوشم و الا بر همگنان روشنست که از محبت [illegible]
زحمت بسیار دیدم و محنت بیشمار کشیدم و زهر ملامت از دست ابنای زمان بسی چشیدم شما را بر من منتی از هیچ راه نیست
بیت منت خدایرا که ندارم بهیچ باب از هیچکس بغیر خدا هیچ منتی بر دوستان مبارک و بر دشمنان همان
بستیم از خدای برین خلق همتی داریم نعمة الله و از خلق بی‌نیاز ای جان من گراست چنین خوان نعمتی و اگر یکان
یکان گفته شود که از مودت شما چه مقدار زحمت و بلا دیده ام مصرع شرح او هفتاد من کاغذ شود ناگاه در این
اثنا خرده دان که نخستین مقربان حضرت مقدسه بود و از دیرگاه در محنت و راحت نصرت من مینمود در وحدت
و کثرت ابواب شفقت بر روی من میگشود در اینوقت مرا مخاطب ساخته فرمود که مانند دریا از هر باد مخالف مخروش و چون دیگ
کم حوصله از آتش هر خس و خاشاک مجوش بسان خاک پاک نهاد باش و آب حلم بر روی نار غضب پاش که لطف یزدان
و فضل حضرت سبحان دربارهٔ تو مبذول و خدمت تو پسندیده و مساعی تو مقبولست چه تو که جهة رضای دادار جهان آفرین
خدمت کرده و برای خوشنودی خداوند آسمان و زمین محبت بجا آورده از اقبال و ادبار ایشان شاد و غمگین مشو و از آمد
و شد آنها فربه و لاغر مباش لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتیٰکُمْ الآیه تو از گلزار جهان بوی وفا مجوی
و در بازار کاینات سخن از متاع حسن عهد مگوی و آیه کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ بر جبههٔ شان بخوان و آستین کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ
اِلّا وَجْهَهُ بر همه شان بفشان از این خیال محال درگذر و اندیشهٔ دیگر پیش گیر و بوستان دلستان از بهر دوستان
در صحرای معانی طرح کن و خیابان آنرا از کلمات صدق سمات حقایق شناسان راست گردان و سرو دانش
و شمشاد بینش و گل حکمت و سنبل معرفت در آن خیابان بطرز رعنا و قسم زیبا غرس کن و اشجار معارف و درختان
لطایف و گلهای حقایق در ریاحین دقایق بطور دلکش در او بنشان و از خس و خار اغلاق و اغراق و کذب و نفاق
پاک و مصفا نما و قصر مشید از الفاظ متینه و لغات منیعه در وی بنیاد فرما و جدار آن بوستانرا از سخنان بلند
و کلمات ارجمند محکم و استوار ساز و آب بلاغت در جوی فصاحت بدان باغ دلگشا روان کن و باب دو مصرعی
از مقالات عرفا و کلمات اولیا بر آن بگذار و آن رشک نگارخانهٔ چین را بستان السیاحت نام نه و بنام نامی و اسم
سامی پادشاهی زیب و زینت ده که امروز از فر قدوم آن خدیو جهان اورنگ خلافت زیب و زینت گرفته و از پرتو
التفات آن خورشید جهان آرا بوستان سلطنت طراوت پذیرفته درگاه عالم پناهش ملجاء خاص و عام و کریاس گردون
اساسش ملاذ کفر و اسلام از تعظیم شریعت غرااش مخالفین دین پیمبری بکنج ذلت خزیده و از تکریم طریقت بیضااش
منافقین مشرب حیدری مخذول و منکوب گردیده بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی در اندک زمانی آن دارای
معدلت آرای در ملک موروثی استقلال یافته و دشمنان قوی دست که هر یک کوس انا و لا غیری زدند به بیغولهٔ عدم

شاهزاده حسینعلی میرزا که فرمانفرمای کشور فارس و کرمان و یزد بود و بکثرت دولت و وسعت مملکت و افزونی دستگاه بر اکثر
بل بکبیر اولاد فتحعلی شاه مسابقت مینمود و فرزندان نامدار و تجمل بحد و شمار داشت و باستظهار قلاع رفیعه و بقاع منیعه علم
مفاخرت بر اوج رفعت میافراشت برادر اعیانی او حسنعلی میرزا که بشجاع السلطنه مخاطب بود و در شجاعت و سخاوت بر
همگنان سبقت مینمود و مدتهای مدید در دار الملک طهران و کشور خراسان و دار الامان کرمان حکومت نموده و با جماعت
افغان و طایفه ازبکان و قبیله ترکمان و کرد خبوشان طریق جدال و قتال پیموده بود و اولاد نامور و ملازمان دلاور
و کار رکنان متهور داشت و باستظهار ایشان و فرمانفرمائی ملک سلیمان کشور ایران را اولی بتصرف میپنداشت محمدقلی میرزا
که ملقب بملک آرا بود و سالهای فراوان در جمیع بلاد طبرستان و جرجان حکومت مینمود و دولت بحد و ثروت لاتعد جمعیت
بسیار و ملازمان شجاعت دثار داشت بنیروی حصنهای سخت و جنگلهای پر درخت لوای استقلال باوج استکبار میافراشت
محمدتقی میرزا که بحسام السلطنه مخاطب بود و حکومت بروجرد و اکثر طایفه بختیاری مینمود و دولت بنهایت و مکنت بغایت
عمارات بیقصور و قصور پر از غلمان و حور باغات خلد آیین و بساتین دلنشین داشت و بحسب جاه و جلال و افزونی رجال
خود را مقدم اولاد فتحعلی شاه میپنداشت علی شاه که ظل السلطان لقب او بود و بیرضاء محمدجعفر خان کاشانی بر امری اقدام
نمینمود و خزاین و دفاین وافره متکاثره آلات جنگ و جدال و اسباب حرب و قتال ارکان دولت و اعیان مملکت همگی
با او بود و اکثر شاهزادگان که در دار الخلافه طهران بودند ظل السلطان را نصرت و یاری مینمودند مانند علینقی میرزا که
رکن الدوله خطاب داشت و رایت ایالت دار الموحدین قزوین میافراشت و امام وردی میرزا که برادر اعیانی
رکن الدوله و سرکشیکچی باشی فتحعلی شاه بود و سرداری علی شاه را از جان و دل مینمود و محمدولی میرزا که سالها حکومت
خراسان و یزد کرده بود و ملازمت خود را نسبت بظل السلطان درست مینمود و امثال ایشان فراوان بودند که ملازمت
علی شاه را مینمودند که ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام خواهد بود شیخعلی میرزا که بشیخ الملوک ملقب بود و به حکومت
ولایت ملایر و تویسرکان قیام مینمود و لشکر جرار و سپاه کینه گذار از اکراد و الوار و اولاد بسیار داشتی و در جرات
و جسارت و تهور و دلاوری خود را بر اولاد فتحعلی شاه مقدم میپنداشتی محمدحسین میرزا ابن محمدعلی میرزا که او را حشمت الدوله
گفتندی و قبایل اکراد و الوار اطاعت ورا از دل و جان پذیرفتندی ایالت دار الدوله کرمانشاهان و نواحی آن
داشتی و خود را بالاستقلال نافذ الفرمان انگاشتی مردان جنگ آزموده و شجاعان حرب نموده او را بسیار بود و غیر
از نامبردگان آشکار و نهان بسیار بودند که نسبت بشهریار دیندار عداوت و نفاق اظهار مینمودند از امرا و اعیان
دولت فتحعلی شاه که نفاق میورزیدند و رشته دورنگی نسبت بآن پادشاه یکرنگ میتابیدند مانند عبدالله خان ابن حاجی
محمدحسین خان که بامین الدوله مشهور و غلامحسین خان ابن یوسف خان گرجی که بسپهدار مذکور است و میرزا ابوالقاسم که
بقایم مقام معروف بود و امثال ایشان نسبت بخدیو جهان مخالف و منافق و در لباس اخلاص و ارادت اظهار نفاق و
و عداوت مینمودند امین الدوله علانیه خاین الدوله بود و بانواع مختلفه خیانت مینمود و شاهزادگان که مذکور گردید و احوال
امراء نفاق پیشه بسمع مطالعه کنندگان دفتر رسید با آنهمه جاه و جلال و کثرت رجال و بسیاری مال و افزونی استقلال
همگی از یاد ایزد متعال دور و بظلم و جور مسرور بودند بر اشتغال جمیع مناهی و ملاهی بطریق الحاد و اباحت شعف تمام
مینمودند غیر از لهو و لعب و عیش و طرب و غفلت و اخلاق رذیله شغلی و عملی نداشتند و جز حرص و طمع و حسد و افترا و بهتان

بر اهل الله و ویرانی بلاد و پریشانی عباد بر امری همت نمیگماشتند نه از خداوند عالم شرم و نه از رسول اکرم صلعم آزرم کردندی و همواره دمار از روزگار صغیر و کبیر و برنا و پیر بر آوردندی علماء جاهل و امراء عاقل را بر دانایان دین و علماء حق گزین ترجیح نمودندی و عداوت اولیا و بغض طالبان طریق هدی چون سایر فرایض بر خود واجب و لازم فرمودندی چون در روز ازل خالق لم یزل بحکمت بالغه خود آن ذات کامل الصفات را جهة رفع ظلم ظالمان و دفع فساد مفسدان ذخیره نموده و طینت آن مظهر کرامات را با آب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت مخمر فرموده و برای زدودن کدورات از مرآت خاطر آزادگان و دستگیری افتادگان حضرت جل و علا ودیعت کرده و در عهد جلال و جمال چندین هزار سال دایهٔ اکرام و افضال پرورده بود لاجرم در زمان اندک جمیع مخالفان دین و دولت را بر انداخت و منافقان ملک و ملت را از کشور ایران نابود و معدوم ساخت هو السلطان السلاطین و قهرمان الماء و الطین شهریار الاعظم الاعدل ملوک العرب و العجم ناصر دین مبین و حامی ملت سید المرسلین شمس الدولت و الدین و الدنیا ذو الجود و المجد و العلا المؤید الموفق الواثق بالله الباذل العادل المجاهد فی سبیل الله **بیت** بدانش خسرو ملک معانی   ببینش کاشف سبع المثانی   جهان دار و جهان آرا و عادل   سلیمان فر و لقمان رای و کامل   جهانداری که عقل و فهم آدم   زادراکش نمی ارزد دو دم   ابو المظفر السلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم الدین امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم بر وفق آرزو و تمنای جان زنده دلان آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان سلطنت در بساط زمین و بسیط زمان تابنده و خرامنده باد الی یوم المعاد بحق محمد صلعم و آله الامجاد **نظم** چه بهتر مرد را از یادگاری   که بعد از وی بماند روزگاری   چون خرد باوفا از روی صدق و صفا بدین بشارت اشارت نمود دیدهٔ دل روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت توفیق اتمام از حضرت ملک علام درخواسته آمد اِنَّهُ عَلیٰ ذٰلِکَ قَدِیرٌ وَ بِالْاِجابَةِ جَدِیرٌ پوشیده نماند که چون ایجاب غرابت انتساب از کمن غیب بوضع مرغوب جلوه گر آمد لاجرم تاریخ آغاز و انجام آن لفظ مرغوب برآمد و ذکر دیار و بلاد و احوال اشخاص بترتیب حروف تهجی مقرر شد و عرض و طول و بودن هر ملک و بلد از کدام اقلیم مذکور نموده مشتمل گردانید بر یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار الاعانة بالتوفیق من الملک الجبار سیر در مقدمات ترتیب این بوستان در بیان بعضی مطالب که مناسب آنست برای معرفت ارباب دانش مخفی و مستور نخواهد بود که اکثر محققان بلاغت نشان معلوم و از تقریر دلپذیر سیاحان معرفت بیان مفهوم میگردد کسی که بر و بحر گیتی را بطریق تفصیل دیده باشد شخص نکرده دیده و نه شخصی که دیار عالم و امصار بنی آدم را جزو جزو شنیده باشد بنظر رسیده گویا آیهٔ وافی هدایهٔ اِنَّ اَرْضَ اللهِ واسِعَةٌ برای مطلب ایمائی دارد و حدیث بساط و خبر شهر جابلقا و جابلسا و اماکن یاجوج و ماجوج مقوی مدعا است و ینگی دنیا که مشهور بارض جدید است اکثر بلاد آن کشور بنظر سکان اقالیم سبعه نیامده همچنین مدینهٔ نسا و جزیرهٔ خضرا و قلعهٔ نحاس و باغ ارم که از بناهای شداد است منظور هر کس نشده آری جمعی کثیر و جمی غفیر از طوائف امم از فرق بنی آدم بحکم آیهٔ شریفهٔ سِیرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ در عالم سیاحت نموده اند و طریق تحقیق اکثر معمورهٔ گیتی را بر سبیل اجمال پیموده اند و با گروه انبوه و قوم دانش پژوه مجالست و معاشرت کرده اند و لوازم تحقیق و استعلام مذاهب و مشارب و استفهام ادیان ایشان سعی بلیغ بجای آورده اند مورخان بلاغت نشان و مولفان فصاحت بیان در کتب خود ذکر نموده اند و ابواب عرض و طول

او را بر روی طالبان معارف کشوده اند و چون جمعی از ارباب تالیف از روی تحقیق تحریر نکرده اند و از راه تدقیق بقید تقریر
در نیاورده اند بلکه بمجرد در کتب دیدن و یا بمحض از کسی شنیدن نوشته اند و زمرهٔ جاهلان و کم خردان بر همان قانع گشته اند لهذا
در کتب مورخان اختلاف فراوان و در میان مؤلفان تعارض و تباین بسیار این مشاهده میشود علی الخصوص اشخاصیکه بر خود گمان
فضل و کمال داشته و خویش را مقدم دانشمندان پنداشته از روی ظن و تخمین نه از راه علم و یقین احوال صاحبان مذاهب
مختلفه نگاشته اند اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و نبودن قوت متتبع ایشان بمجرد استماع آن نیز از جمعی غیر معقول و از طایفهٔ
بوالفضول در کتب خویش ثبت نموده اند و جماعت دیگر بجهه مخالفت کیش و ملت نظر از طریق تحقیق پوشیده و بادهٔ تعصب از جام
عصبیت نوشیده و مست شراب تقلید گشته و بحکم حُبُّ الشَّیءِ یُعمِی وَ یُصِمُّ بر امضای اشتهای طبع خویش بیان فرموده اند
جمعی دیگر بهوای دانهٔ حب جاه و وسعت دستگاه و تحصیل عزت و تکمیل منزلت نزد صاحبان دولت و خداوندان ثروت
بدام تملق و مداهنه خاص و عام و خوش آمد عوام کالانعام افتاده طریق دیانت و صداقت را از جهت اندوختن سیم
و زر بیکسو نهاده و بر طبق تمنای ابنای زمان حق را پنهان و باطل را اعیان نموده اند و برخی دیگر بعلت خوف و هراس و ترس
بیقیاس که از مردم جهالت اساس و خلق ناسپاس دارند جهة حفظ عرض و ناموس و اهل و عیال و ملک و مال و غیر هم
بر وفق مدعای آن گروه مکروه تالیفات نگارند و فرقهٔ دیگر بمحض مقولهٔ قول که زید گفته و یا نوشته که عمرو ملحد و یا موحد است
ایشان نیز بر قول زید اعتماد و اعتقاد نموده و نوشته و حال آنکه آن زید در حال عمرو بصیرت نداشته و از روی عدم علم
و تحقیق نگاشته است فرق مذکوره در علماء ملل متفرقه برای العین دیده و مشاهده کرده است و اگر کسی بدیدهٔ انصاف احوال
ابنای زمان بنگرد و بچشم بصیرت بر اوضاع اهل روزگار نظر کند هر آینه بعین الیقین وی نیز مشاهده نماید زهی مردمان
بیمعرفت و بینایان بیبصیرت که بر نوشته این اشخاص اعتقاد کرده کلمات بمعنی منسوب بر اولو الالباب گویند و نویسند
بزرگان گفته اند که طبیب ناقص آفت جان است و طالب علم ناقص آفت ایمان **بیت** بر بوکید دستهٔ دان و جمعی
ره حق را نموده نفی مطلق بدانکه دانایان گفته اند که تصنیف کردن و تالیف نمودن کار صعب و امر عظیم است علی الخصوص
جمع و تدوین احوال طوایف و امم و ترتیب و تالیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرقه و ملل مختلفه
بغایت امر بزرگ و کار سترگست **مصرع** کار هر بافنده و حلاج نیست چه نسخ اینگونه تالیف بنظر اکابر ملک و ملت
و اعاظم دین و دولت که در اقطار عالم و امصار بنی آدم اند میرسد و محققان هر قوم و دانشوران هر طایفه بر آن نظر
می کنند بلکه کسیکه فی الجمله سواد را از بیاض فرق تواند نمود بخواندن و مطالعه کردن آن میل و رغبت مینماید بناء علی هذا
علماء دین و عرفاء اهل یقین فرموده اند که مورخ احوال زمان و مؤلف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض
نفسانی معرا و تسویلات شیطانی مبرا دارد و آنچه از اجناس محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد بی بیش و زیاده
و نقصان و بیکذب و بهتان بقید قلم آرد و خویشتن را بدست ظن و گمان و قیاس و امتحان نسپارد و از مرض غرض و حسد
و طمع و تملق و تعصب و توریه و تقیه دور دارد **بیت** در مذهب ما تقیه و توریه نیست در ترک و شروع کار ما توطیه نیست
در هیچ مقام قدم از طریق صدق و انصاف و تحقیق و علم و دانش بیرون نگذارد تا موجب مَن صَنَّفَ فَقَدِ استَهدَفَ نشانهٔ
تیر ملامت نشود و در زمرهٔ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا محسوب نگردد مناسب مقام است کلام صاحب
ملل و نحل که مضمون او اینست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و نزاع ایشان

در هر بیش و کم است و نظر هر یک بحکم حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ بر امضای اشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور است لاجرم جهة ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد و استکبار در آیند و نخستین شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء صدور آن استبداد برای خود بود و در مقابلهٔ نص الٰهی و استکبار او بمادهٔ آفرینش خود بر مادهٔ آفرینش آدم که گِل بود حیث قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و از این استبداد و استکبار راه او را هفت شبهه سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود در آن میلی و محبتی داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادلهٔ عقلی و نقلی پر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست نمودند و هر چه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثَةٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً در امت پیغمبر ما زیاده گردید و عدد متفرقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید و چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب منتسبان ملت احمدی از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بسبب بُعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روائی در دماغ عظما و علما زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد و از متقدم بمتاخر منتقل شد و ظلمات آن قرناً بعد قرن متراکم گشت تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و خصومت و عداوت بمرتبه رسید که علمای یک مذهب دیگر فرقه بر فسق و فجور و کفر یکدیگر فتوی دادند از لطف حضرت کریم و از فضل خداوند قدیم امیدوار است که دست و زبان این ضعیف را از راه مستقیم و از طریق عاقبت وخیم مصون و محفوظ دارد و در وادی تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نگذارد تا آنچه دیده و مشاهده کرده و از عظمای هر قوم و کبرای هر فرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر ملک و اقلیم استماع نموده و در کتب ایشان ملاحظه کرده بی کذب و بهتان و بی زیاد و نقصان در این اوراق ثبت کرده اند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ

مناجات بار خدایا بعزت کسانیکه بدرگاه حضرت تو قرب دارند و بحرمت اشخاصیکه بیاد آوری تو همواره اوقات میگذارند آراسته گردان عالم را بعالمانیکه از تو ترسند و از خلق شرم دارند و ما را ابتلا بصحبت بیگانگان کوی قربت مگردان و پادشاه عصر را توفیق ده تا مفسدان را نواخته و معاندان را گداخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین و در گداختن آنها خشنودی رب العالمین است مفسدترین خلق عالمان بیعلم و دانشمندان با مکر و حیله اند و توفیق ده که مصلحان و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نیکو داشتن مصلحان نظام دین و دولت و بقای ملک و ملت است و شادی روان حضرت مصطفی و جمله انبیاء و اولیاء و اصفیاء است صلوات الله علیهم اجمعین

گلشن اول در بیان حرف الف بر رای معرفت پیرای علمای دهور و بر ضمیر فضیلت مصیر عرفای نزدیک و دور پوشیده و مستور نخواهد بود که راقم این مجموعه دیار بسیار و بلاد بیشمار دیده و شنیده که حرف اول آن الف باشد و اگر همگی را مذکور نماید باعث ملال خاطر مطالعه کنندگان خواهد شد لهذا باختصار کوشیده مجملی از مفصل مذکور میشود

ذکر اقلیم بدانکه اقلیم در لغت عرب قطعه از معمورهٔ عالم باشد و جمع آن اقالیم میآید و در اصطلاح حکمای معرفت قرین ربع مسکون را بر هفت قسمت نموده اند تقسیم و هر یک از آن قسمت را اقلیم گفته اند و در تحقیق آن چنین بیان نموده اند که نصف ارض ظاهر

ونیمی در آب مستور میباشد وان نیمیکه مکشوف است نصف آن که جانب جنوب واقع است ویران ونیمی که طرف شمال است آبادان
پس از چهار بخش یکبخش معمور میباشد وآن در شمال خط استوا اتفاق افتاده حکما آنرا ربع مسکون نام نهاده اند جمیع جبال و بعضی
از بحار که مشاهده میشود از ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق
تا مغرب اعتبار کرده اند وهر شهری و بلدی که بران خط واقع شود همواره لیل و نهار او برابر و یکسان خواهد بود چه در آن اماکن
هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا است و یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از سمت جنوب بقرب
مدار سهیل و طول معموره از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است و بزعم بطلیموس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول
معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای ان نهایت مشرق است لیکن اصحاب زیجات بدان عمل نمایند و زمرهٔ از علمای
این فن طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و فرقهٔ از جزایر خالدات گرفته اند که قدیم الزمان معمور و اکنون در آب
مغمور و مستور است و جزایر خالدات غربی ملک سودان واقع بوده و عرض معموره از خط استوا شصت و شش درجه که هزار و چهار
صد و شصت و شش فرسخ باشد بطلیموس حکیم گوید که از عقب خط استوا مسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه تا منتهای عرض
هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است و هر جائیکه طول بلاد ذکر میشود عبارت از بعد انموضع باشد از ساحل بحر مشرق
تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هر جائیکه عرض بلاد مذکور میگردد دوری بقاع از خط استوا است مخفی نماند که ابتدای
خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جبوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب
و معظمات بلاد زنج و شمال جبل قمر و جنوبی ملک سودان عبور کرده بدریای اعظم منتهی شود و هر شهر و بلدی که بر خط استوا است
لیل و نهار آن برابر و یکسان باشد اگرچه فقیر سیاحت مملکت خط استوا ننموده و بقدم ظاهر طریق سیر آن دیار نه پیموده اما
بقرب اماکن خط استوا رسیده و از سیاحان آن کشور معلوم گردیده و از کتب محققان مفهوم گشته که سکنهٔ خط استوا عموماً از
کسوت ادراک و معرفت عور و از مراتب کیش و ملت و روش مستقیم دور و از ملاحت پیکر و صباحت منظر مهجور اند و همگی سیاه
فام و کریه اندام و اغلب ایشان کیش و ملت ندارند و قومی از ساکنان آنجا تناسخی و بت پرست باشند و اکثر ایشان مانند
بهایم زندگانی نمایند و همگی ایشان از ملبوسات خوب و ماکولات مرغوب و فواکه لذیذه فراغت دارند و برف و یخ در آن دیار
نمیباشد اما معادن جواهر نفیسه و فلذات عزیزه و عقاقیر غریبه در آنجا بسیار و جبال و انهار و مداین معموره کم است گویند
مردم خط استوا از نسل حام ابن نوح علیه السلام اند **اقلیم اول** ابتدای آن از سمت مشرق و از شمال جزیرهٔ یاقوت
باشد و انگاه بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و ملک دکن و گجرات و سند و بحر عمان را قطع کند و بر وسط بلاد حبشه گذر نماید
و از آنجا رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بربر گذشته بدریای محیط پیوندد و این اقلیم بزحل منسوب است و در آن سیصد و چهل
شهر بزرگ و هزار قصبهٔ معتبره و سترگ و بیست کوه بلند و سی نهر عظیم نوشته اند و هوای آن اقلیم بسیار حار و آبش در اکثر اماکن
ناگوار و مردمش اسود اللون و سیاه فام و کریه اندام و همگی از نسل حام ابن نوح علیه السلام اند درازترین ایام آن کشور
سیزده ساعت میباشد و لغات متفرقه در آن دیار بسیار من جمله اهل نوبه و حبشه و سواحل و زنگبار و بربر و بلاد چین و کهشر
ساکنان جزایر آن اقلیم هر یک لغت علیحده و زبان مخصوص دارند و اغلب اهالی آن کشور جماعت کفار و بعضی از سکنهٔ جزایر آنجا
لامذهب و مردم خوار و سایر مردم آن اقلیم بت پرست و آتش پرست و آفتاب پرست و موالید پرست و تناسخی مذهب
که ذکر هر یک بطریق تفصیل در موضع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و قلیل از ایشان مسلمان از اهل سنت و جماعت و اقل قلیل

اقلیم اول

شیعه امامیه و اسماعیلیه و زیدیه اند و میشاید که از طوایف دیگر در انکشور بوده باشد و راقم مشاهده ننموده باشد عموما مردم انجا قلیل الفهم و کثیرا لحماقه و برهنه و عور و از مراتب دانش و بینش دور و از ملبوسات و ماکولات لذیذه مهجورند اما عیش و سرور و نشاط و طرب بر مزاج ایشان غالب و بر روش حیوانات زندگانی نمایند بعضی از اهل سودان در علوم غریبه دانا و در فنون عجیبه توانا میباشند و گفته اند که لقمان حکیم از ملک نوبه بوده و از همین اقلیم ظهور نموده و تربیت در اقلیم سیم یافته و برف و یخ در انکشور نمیباشد و در آن زمین در موسم تابستان در اکثر مواضع باران میبارد و میوه سردسیری مانند به و گلابی و انگور و امثالهم ندارد و اکثر فواکه گرمسیری نیز در انکشور نمیباشد فقیر در بعضی اراضی ان اقلیم گردیده و صحبت برخی از معارف انجا رسیده بهترین بلاد انکشور سراندیب و نوبه و سنار و حبشه و بربراست عقاقیر و معادن در انجا موفور و قافله و قرنفل و ابنوس و بقم و صندل و عنبر و فلفل و عود و کافور و یاقوت و الماس و طلا و غیرهم نامحصور است ذکر شیخ ابو الخیر ان بزرگوار گویا از دیار نوبه یا نکرور بود فقیر او را در کشور اناطولی ملاقات نمود سیاح دیار معارف و سباح بحار لطایف بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بکنج خاموشی آرمیده بود و چند گاهی همسفر و هم سفره بودیم و ابواب مصادقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر از خدمت آنمعرفت مصیر پرسش نمود که لایق سیاحت کیست و منافع سیر و سفر چیست پاسخ داد که منافع سیر فراوان و فواید آن بیپایان است در سفر علوم بسیار و فنون بیشمار بدست توان آورد و غرایب ایام و عجایب شهور و اعوام توان مشاهده کرد و چون کسی در غربت بوطهٔ محنت و بوطهٔ زحمت افتد مانند زر خالص گردد و مؤدب و مهذب شود و تجربها که مدت العمر بدان فایده توان گرفت حاصل کند و ترقی کلی در سفر روی مینماید خواه از راه معنی و خواه از روی صورت چنانچه بزرگی فرموده

رباعی مردی که سفر کند پسندیده شود خاک قدمش سرمهٔ هر دیده شود پاکیزه تر از آب نباشد چیزی یکجا که مقام کرد گندیده شود

آیات و اخبار در سیاحت نمودن و سفر کردن بسیار وارد شده من جمله آیه شریفه سِیرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ نص صریحست در سیاحت نمودن و این رباعی از جناب سرور اولیاء بغایت مشهور و در السنه و افواه مذکور

رباعی تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى فَسَافِرْ فَفِي الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدِ

و از حضرت عیسی ع مرویست که مرد در وطن قدری ندارد و چون غربت اختیار کند و سیاحت نماید هر آینه قدر و قیمت وی بیفزاید و بزرگان گفته اند آسمان که پیوسته در سفر است لاجرم از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکون است پایمال هر عالی و دون است یاقوت در معدن خویش حجر است و چون سفر کند خلق را زیور و شیر در بیشه بینام و نشان است و چون متحرک شود آتشش شرربار و عود در جای خود هیزم است و چون سفر کند معطر سازد دماغ مردم

بیت سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه سفر طبیب مریض است و کیمیای نظر

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

و نیز موجب اَلسَّفَرُ وَسِيلَةُ الظَّفَرِ مرد در سفر بر مراد خود ظفر یابد و سیاح تجربه کار بصدای هر غولی و باواز هر بو الفضولی دل نتابد و عقب هر شخصی ندود و سخن هر کس نشنود و کید و مکر مدعیان بداند و اهل ظاهر و باطن و حق و باطل را فرق کند و جسم از جان و یقین از گمان امتیاز دهد و دل او آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد و حیرت و تردد از وی برخیزد و بداند که با کدام شخص آمیزد و از چه کس باید پرهیزد و چه چیز سعادت و شقاوت انگیزد پسند عقل کدام و جهل را چه مقام است بدانکه سیاحت بر سه گونه است اول سیاحت انفس دویم سیاحت کتب فراوان سیم سیاحت بلدان و هر یک از این سیاحت سه گانه شروط بسیار دارد بالجمله اگر کسی دوازده شرط بر خود

شیخ ابو الخیر نوبی

در بیان سیر و سفر

و از چه کس باید پرهیزد

قرار دهد و عمل آورد و هر آینه اکثر تواند سیاحت بلدان و اقالیم مختلفه و مداین فراوان کند بلکه در ضمن آن سیاحت کتب بسیار و انسان
عالم مقدار تواند نمود **اوّل** اوّل آنکه سیاح باید نیت خود را خالص گرداند و قصد او آن باشد که خود را بخدمت اولیاء خدا و مخلصان
مولی برساند و بجهة تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و احوال و علوم دینیه و معارف یقینیه باشد و بحکم اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّینِ
بهر دیار و شهر که رسد مراد و شوق طلب دانش بود و بحسب الامر خُذُوا الْعِلْمَ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ چون بصحبت دانشمندان مستعد گردد
اخذ علم نماید و بموجب خبر اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال نباشد و همواره با نیکان و کا
ملان هر دیار مجالست و معاشرت کند **مثنوی** گفت پیغمبر که هر جا میروی باید اول طالب مردی شوی و گر
قصد سیاح این و مرادش چنین نباشد مانند بهایم طالب آب و علف باشد و همت او جز شکم پر کردن و کمر خالی نمودن نباشد و در
اصطلاح سیاحان چنین کس را گدای دربدر و هرزه گرد و شکم پرور گویند و او را در زمره اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ دانند
دویم توکل باید که سیاح متوکل باشد چه که برای جهان گرد و صحرانورد ذخیره بهتر از توکل نیست و اگر مسافر صد هزار سیم و زر چید
هزار کسب و هنر داشته باشد و از متاع توکل بی بهره و نصیب بود سیاحت نتواند کرد و طریق سیر و سفر نتواند برد **بیت** تکیه
بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش بمضمون آیه شریفه وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی
اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ سیاح را ذخیره توکل کافی و بموجب آیه کریمه اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَوَکِّلِیْنَ رفیق توکل وافی است **نظم**
نیست کسبی از توکل خوب تر غیر تسلیم و رضا محبوب تر **سیم** صبر است جهان پیما باید که بر شداید و محن صبور و در رنج و عنا و محنت
و بلا و بر طبق خبر اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ سیاح صابر بر مطلب خویش فایز شود و باری تعالی صابران را مزد بیحساب
دهد چنانکه فرموده اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ و اگر سیاح بر زحمات روزگار و مشقات بر و بحر متحمل
و صابر نباشد هر آینه در مرحله نخستین باز ماند و خود را بمنزل ولی هرگز نرساند و از صحبت اکابر دین و اعاظم اهل یقین محروم گردد
بیت ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد **چهارم** قناعت جهان گرد باید که صاحب
قناعت باشد و آنچه بی طمع بوی رسد بدان کفایت کند بحکم عَزَّ مَنْ قَنِعَ وَذَلَّ مَنْ طَمِعَ آبروی خود را در نزد بیگانه و خویش و توانگر
و درویش نریزد و از بلای حرص و طمع و تمنای بسیار بپرهیزد و از طلب کردن بادنی احتراز لازم داند و بموجب حدیث اَلْقَنَاعَةُ
کَنْزٌ لَا یَفْنٰی گنج قناعت را از کف ندهد و بفرموده آنحضرت مَنْ قَنِعَ شَبِعَ از خوان قناعت همواره خود را سیر
کند چه که مرد طامع و حریص از فیض دیدار اکابر دین و دولت و از لطف اعاظم ملک و ملت محروم و شخص طمع نزد هر کس مذموم است و
از مرد طمع کار سیاحت نیاید و عقده از سیر و سفر او نگشاید **نظم** قناعت کن ای نفس باندکی که از حرص خواری رسد بیشکی
ددو دام و مرغ هوا را تمام نینداخت جز حرص نفسش بدام **پنجم** عفت یعنی طهارت ذیل شخص سیاح باید که عفیف و پاکدامن
باشد و بنده فروج و شهوات نباشد و با مر ناشایست و چیز نابایست که نزد عقلا و شریعت غرا ناپسندیده باشد اقدام نکند تا که ارباب
دانش و اصحاب بینش بصحبت او میل کنند و بمعاشرت و مجالست او رغبت نمایند و از وی مطمئن باشند چه که در جمیع مذاهب و ملل
نزد همه ارباب دین و دول تر دامنی مذموم و شخص بی عفت شوم است **بیت** چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است نبود
خیر در آنخانه که عصمت نبود و اگر کسی نعوذ بالله بدین صفت رذیله موصوف شود هر آینه وی را عنقریب بقتل رسانند و وجود
نامحمود او را از صفحه روزگار معدوم گردانند و چنین کس سیاحتش نتواند نمود و با اشخاص معقول نتواند بود چنانکه مکرر دیده و مشاهده
گردیده است **ششم** صدق باید که جهان نورد صادق و راست گو باشد بر وفق اَلنَّجَاةُ فِی الصِّدْقِ از جاده راستی

نگذرد و بحکم عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ از ملازمت صدق عدول نورزد و برطبق آیهٔ کریمهٔ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ همواره با راستگویان مجالست
نماید و بموجب آیهٔ شریفهٔ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الصَّادِقِینَ طریقهٔ اخلاص صادقان پوید سیاحی که بدروغ گفتن معروف و بکذب و ناراستی
موصوف گردد او را از سیاحت جز سیاهی بهره و نصیبی حاصل نشود و بزرگان گفته اند مَنْ عُرِفَ بِالْکِذْبِ لَمْ یُسْمَعْ صِدْقُهُ یعنی
هر که بدروغ گفتن معروف شد اگر راست گوید از او نشنوند **بیت** راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
گل ز کجی خار در آغوش شد نیشکر از راستی آن نوش شد **هفتم** حسن خلق یعنی وسعت صدر جهانگرد باید که بهر سبیل کوهسار تیره
و بهر صحبت ناهموار خیره نگردد و با هر کس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید و با گشاده روئی و خوشخوئی با مردم معاشرت کند زیرا که
صاحب سوء خلق و ضیق صدر از فیض صحبت دانایان دور و از لطف دانشمندان مهجور است **بیت** بحسن خلق توان کرد صید
اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را سیاح بدخلق و بدخوی در هیچ محفلی روی ندارد و کسیکه صاحب ضیق صدر است در هیچ
مجلس قدم نگذارد و تحصیل معارف و حقایق از وی نیاید و احدی باب محبت و مودت بروی او نگشاید **هشتم** سخاوت سیاح
پیشه باید که سخاوت اندیشه بود و سخی و باذل و کریم باشد و آنچه از عالم غیب رسد و بدست آید درویشان و فقیران را از آن بهره
و نصیبی دهد بلکه از روی فتوت و جوانمردی ارباب حوایج را بر خود مقدم دارد اگرچه ایشان خلاف ملت و کیش باشند چه
رزاق حقیقی خلاق توانگر و درویش است بلکه حتی المقدور وحوش و طیور را هم قسمتی معین فرماید و قصد را خَالِصًا لِوَجْهِ اللّٰهِ وَ
طَلَبًا لِمَرْضَاتِهِ نماید چه که مرد بخیل و ممسک در نظرها مردود و این صفت نزد هر کس مطرود است و شخص بخیل نزد عقلای ملت خوار
و بی اعتبار اگرچه شهریار روزگار است و مرد سخی و با نوال نزد همه کس عزیز و محترم اگرچه بینوا و بیدرم است **بیت**
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود از حضرت رسول ص مرویست که اَلسَّخِیُّ لَا
یَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا وَالْبَخِیلُ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ کَانَ عَابِدًا ایضا فرمود که اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ **مثنوی**
این سخا شاخیست از باغ بهشت وای آنکس کاو بچنین شاخی بهشت مرد ممسک و بخیل سیاحت نتواند نمود و اگر کند تحصیل فضایل
انسانی نتواند فرمود **نهم** امانت سیاح باید امین باشد و از خیانت احتراز کند و خود را بخیانت معروف نگرداند
که مرد خائن نزد هر کس و ناکس کمتر از خار و خس است بموجب اَلْخَائِنُ خَائِفٌ همواره با ترس و بیم و دلش از خوف دو نیم است
و شخصی که بخیانت و بزه کاری موصوف شود در نظرها از درجهٔ اعتبار ساقط و از اوج دلها هابط گردد و قدمی در عرصهٔ سیاحت نتواند
گذاشت و از اهل کمال چشم تحصیل نتواند داشت و کسی که بزیور امانت آراسته و بحلیهٔ دیانت پیراسته نباشد در صف مردان مانند زنان
بیحفاظ و نسوان بیعفت باشد حضرت رسول ص و اکرم فرموده لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا اَمَانَةَ لَهُ وَلَا دِیْنَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ یعنی نیست
ایمان برای کسیکه امانت ندارد و نیست دین کسی را که عهد ندارد **بیت** هر کرا نبود امانت در جهان او بود خوار و ذلیل
مردمان **دهم** خدمت سیاح ربع مسکون باید که خدمت هر عالی و دون کند و خادم درویشان و خدمتگذار ایشان باشد و
خود را از لوازم خدمت منسوب بعارف و عامی معاف ندارد و از مراسم هرگونه خدمات از هیچ کس فرو نگذارد زیرا که بموجب مَنْ
خَدَمَ خُدِمَ مرد خدمتگذار در نظر خلق و روزگار پسندیده و با اعتبار خواهد بود و کافهٔ ناس و عموم معامله شناس بوی میل و
رغبت خواهند نمود و از شخص کاهل و تن پرور ابنای روزگار دوری گزینند و عقلای هر دیار با وی نشینند **بیت**
گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی مقام خدمت بلند و مرتبه اش ارجمند است چنانکه باریتعالی
بداود ع خطاب فرمود که یَا دَاوُدُ اِذَا رَأَیْتَ لِی طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا و از حضرت رسول ص مرویست که سَیِّدُ الْقَوْمِ

خادم الفقراء و بروایتی اَنَا سَیِّدُ القَوْمِ وَخَادِمُهُمْ گویند پادشاهی فرزند خویش را نصیحت نمود که چون روزگار اقبال تو بسر گردد و زمان دولت و بزرگی منقضی شود باید که تو در خدمت عار نداری و طریق بندگی فرو نگذاری که آن عین بزرگیست یازدهم علم جهان گرد باید که بقدر ضرورت قبل از سیاحت تحصیل علم کند و بمقدار حاجت دانش آموزد و چیز نوشتن یاد گیرد و از خط و سواد بی نصیب نباشد تا تواند از عهده سیاحت عالم و معاشرت با طوایف امم برآید و با زمره علمای ایام و عرفای عالی مقام و ادبای عظام و ظرفای مصر و شام صحبت نماید شخص بی علم و دانش نزد دانشمندان بی اعتبار و پیش دانایان هر ملت و عالمان هر فرقه خوار و بیمقدار است و در نزد ارباب علم منفعل و در پیش نفس خویش خجل است و ایضا اکثر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط آن دشوار و نگاه داشتن او مشکل است علم در هر حال صاحب خویش را عزیز دارد و در کوی ذلت و خواری نگذارد و در نزد علماء فرق مختلفه محترم و حکماء طوایف امم عزیز و مکرم است

بیت اوحدی گوید
علم بالیست مرغ جانت را / بر سپهر او برد روانت را
دل بعلم چشم منور است / مرد نادان ز مردمی دور است
نیست آب حیات جز دانش / نیست باب نجات جز دانش
هر که این آب خورد باقی ماند / چشم او بر جمال ساقی ماند
نور علم است و علم پرتو عقل / روشن است این سخن چه حاجت نقل
علم نور است و جهل تاریکی / علم راحت برد بتاریکی

دوازدهم شباب جهان پیما باید که در بدو زندگانی و ریعان جوانی باشد تا بتواند که گرد جهان گردد و با هر کس مجالست و معاشرت کند زیرا ایام کهولت که حد وقوفت و در وقت پیری که جمله حواس در تنزل می باشد و قوای ظاهر و باطن همگی در انحطاط است کجا تواند با مردم مخالطت و معاشرت نماید چگونه ابواب موافقت و مصاحبت بر روی خلق گشاید از مرد پیر و شیخ کبیر هیچگونه کار نیاید بیت
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو / رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

آدمی را جوانی و بدو زندگانی طرفه نعمتی و بزرگ مکرمتی است چون آب حیوة او را ثانی نیست و چون بگذرد بجوی باز نگردد بیت
بیاد جوانی کنون مویه دارم / دریغ از جوانی دریغ از جوانی

این بود دوازده شرط که در فن سیاحت مذکور شد و هر که این دوازده شرط بعمل آرد و لوازم آن را مهمل نگذارد تواند که طریق سیر و سفر و صحبت با اهل هنر سپارد و سیر بلدان و سیاحت انسان و تفرج کتب فراوان تواند کرد و طریق صحبت و مجالست هر فرقه تواند بجای آورد و اگر کسی بلاد متفرقه و عباد مختلفه نگرده و ایام چند با مردم ارجمند بسر نبرده باشد و بحر و بر و خشک و تر عالم ندیده و گرم و سرد و سخت و سست بر دیار نرسیده باشد و تجربه ایام و امتحان خاص و عام ننموده و طریق معاشرت و مجالست با طوایف مختلفه نپیموده باشد هر آینه آنکس ناقص و ناتمام و در نزد پختگان خام است اگر چه علوم فراوان و فنون زیاده از این و آن خوانده و خویش را بمرتبه بوعلی رسانده باشد و من بسیار کس دیدم که فاضل یگانه و مجتهد زمانه بوده در علوم عقلیه و نقلیه کمتر کسی با او برابری مینمود چون سیر عالم نکرده و سفر اختیار ننموده و طریق بلاد کفر و اسلام نپیموده و معنای اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ مشاهده نکرده بود لاجرم از فضایل انسانی بغایت دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود گو با کثر انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء صاحب یقین و عرفای معرفت قرین و حکماء متقدمین بدینجهة سفر و سیاحت فرموده باشند که با هر فرقه و صاحب حرفه توانند معاشرت نمود چنانچه مشهور است که بیشتر انبیا و رسل و هادیان سبل شبانی گوسفندان نموده اند همانا آن نیز جهة همین خواهد بود در بیمعامله خرد خورده دان و عقل دوربین حاکم است که شخص جهان دیده و زحمت کشیده و بر نیک و بد عالم رسیده و زهر محنت و مشقت چشیده رجحان دارد بر کس سایه خسب و تن پرور که مدت العمر قدم از خانه خویش بیرون ننهاده و دست موافقت با گروه مختلفه نگشاده و در کوره غربت و بوته محنت نیفتاده باشد و خار محنت در پایش نخلیده و بار جور و ستم و اندوه و غم نکشیده و کلمات ناهنجار و سخنان ناهموار نشنیده و زهر اذیت از ساغر ملامت از کف بیگانه و آشنا نچشیده و خاطرش به تیغ طعن مردم نخسته و آیینه ضمیرش بسنگ جفای خلق شکسته باشد و همواره بر سریر عزت و کامرانی بوده و در مهد

دولت و شادکامی غنوده و راح راحت از ساغر مراد کشیده و گل مدعا از باغ تمنا چیده و اگر به گفته خوب شنیده و اگر قدح نموده مدح دیده

مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نمی‌بینی و مشاهده نمیکنی که اکثر اوقات اولاد ملوک و حکام و فرزندان علماء و مجتهدان و مشایخ زادگان و امثال ایشان کودن و غبی و از معرفت خالی و از جهل پر میباشند و از کسوت مردمی عور و از عالم دانش دور و بلهو و لعب و عیش و طرب مسرورند نظم قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

ای نوباوهٔ بوستان غیب و نورسیدهٔ عالم لاریب ای قرة العین پدر چون خالق اکبر ترا زندگانی عطا کند و بکمال رشد و تمیز رساند از درگاه بنده نواز او سبحانه و تعالی درخواست کن که این نصایح را بعمل آری و از این مواعظ فرو نگذاری که در ضمن هر نصیحتی گنجی شایگان و در اثنای هر موعظتی خزینه رایگانست تو نه پنداری که این سخنان را ابو الخیر نوبی گفته و این درر معانی را مثقب فکرت وی سفته کلام دانا را گوش کن و سخن جاهلان فراموش کن و دانائی فرموده است که چون حکیمی در ملکی و شهری وارد شود و بگرد حکمت او کسی نگردد و دانش آن دانشمند را کسی در نظر نیاورد و بچشم حقارت بدان حکیم نگرد الحکیم را میرسد که دانش و حکمت خویش را از زبان حکمای سلف و دانایان خلف رواج دهد و یا بر شخصی منسوب گرداند که وی غایب و در بلاد بعیده باشد تا آنکه دانش آن دانا و حکمت الحکیم رواج پذیرد و در قلوب مردم قرار گیرد زیرا که اکثر ناس غایب پسند و سخن از گذشته گویند و نیز در هر زمان ارباب حسد فِی جِیدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ بوده و هستند و شخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر و چون کبریت احمر خواهد بود چنانچه اگر ابنای زمان بر کسی نعمتی و یا فضیلتی مشاهده کنند هر آینه در زوال نعمت آنکس سعیها نمایند و در پریشانی وی جمعیت سازند تا وجود آن عزیز الوجود را از جهان بر اندازند این مطلب مکرر دیده و مشاهده گردیده است و دیگر اگر جوانمردی خواهد سفره عام جهت اطعام جمله انام بگسترد بموجب آیه شریفه یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَی مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ اهل روزگار بنا بر حسدی که در نهاد خویش دارند و همواره طریق فساد و پریشانی عباد میسپارند بعداوت آن جوانمرد کمر بندند و در دفع او جد و جهد کنند و در ضایع کردن آن کریم جهان تدبیرها نمایند بناء علی هذا آن جوانمرد را روا است که از روی فتوت و جوانمردی نان گندم خویش را در سفره سفلگان جو فروش بر فقیران و محتاجان اطعام کند و از راه کرم آن کریم جهان زمره مساکین و ضعفا را اکرام نماید در این سخن هم شکی و ریبی نیست چنانچه در عالم سیاحت اینگونه اشخاص مشاهده شده است مثنوی

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران — گفته آید در حدیث دیگران

گفتمش پوشیده بهتر سرّ یار — خود تو در ضمن حکایت گوش دار

وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین

اقلیم دویم

ابتدای آن از مشرق و وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و بلوچستان گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد عمان و حضرموت و یمن و حجاز و یثرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نموده از بلاد صعید و افریقیه و بربر و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود این اقلیم بکوکب مشتری منسوب است و در آن سیصد و شصت مدینه معموره و چندین هزار قصبه مشهوره و هفده کوه بزرگ و سی نهر سترگ نوشته اند و لون مردم آن کشور میان سمره و سواد و اکثر ایشان ظلمت نهاد و بیشتر ضعیف و لاغر اندام و غالبا اولاد حام و دیگر یافث و دیگر سام اند و درازترین ایام آنجا سیزده ساعت و نیم است اکثر مردم آن کشور مشرک و کافر قومی تناسخی و گروهی حلولی و فرقه اتحادی و زمره مباحی مذهب و جمعی آفتاب پرست و بعضی بت پرست و برخی مشتری پرست و دیگر آتش پرستند و طایفه دیگر که ساکنان بعضی از جزایر آن اقلیم اند لا مذهب و مردم خوارند و بعد از ایشان اهل سنت و جماعت در آن کشور بسیار و بعد نصاری آنگاه زیدی مذهب و بعد طایفه خوارج و دیگر جماعت یهود و دیگر قبطی و شیعه امامیه نیز در آن کشور بیشمارند و ایضا اسمعیلیه و صاحبان مذهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و ارباب السنه مختلفه و اصحاب لغات متفرقه در آن کشور بیحد و مرند من جمله اهالی چین و ماچین و دکن و گجرات و سند و بلوچ و اکثر سکنه آنجا

حرف الالف

هر یک لغت مخصوص و از هندوستان یمن و عمان و حضرموت و حجاز و یثرب و صعید و بربر و بعض مردم جزایر آنکشور بلسان عربی تکلم نمایند و بعضی از اهالی انجا بزبان قبطی و عبری و کردی و ترکی و فارسی سخن گویند هوای آنجا بغایت حار و آب اکثر بلادش ناسازگار و میوه گرمسیری در بعض اماکن انجا بسیار و عقاقیر و نخل و نی شکر و نیل و حبوب و غلاتش بیشمار و معادن احجار نفیسه و فلزات عزیزه نیز فراوان و فواکه سردسیری و برف و یخ در آنکشور در غایت قلت و بیشه و جنگل در انجا در نهایت کثرتست و در بعض اماکن انجا در موسم تابستان باران بارد و در صعید و مصر در هیچ موسم برف و باران نبارد و ادویه حاره و نحاس و زمرد و طلا و قلع و زیبق و سندروس و امثالهم در انجا فراوانست و جانوران مهیب و مرغان غریب و درندگان عجیب بیپایان حضرت خاتم النبیین و سید الوصیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و تمام صحابه کرام و اکثر تابعین از آن اقلیم بوده اند و وجود ذیجود ایشان از آنمکان ظهور نموده

ذکر شیخ ابو الفتوح

چون ملاقات آن دانشور در این کشور واقع شده لهذا در ضمن آنشمه از احوال خجسته مآل آن سر حلقه کمال اهل کفتن مناسب است آن بزرگوار از نوادر ازکیاء ایام و اکابر حکمای شیرین کلام بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان وحید زمان میشود سیاحت بسیار و سفر بیشمار کرده و روزگار چند با ملوک ارجمند بسر برده با زمره عرفا و حکما و فرقه علما و امراء مجالست و معاشرت بسیار کرده بود فقیر را بخدمت انجناب اعتقاد تمام و اعتماد لاکلام بود در علم فقیر حکیم عرفا و عارف حکما بود چه که ذوق حکمت بر طبع کرامتش غالب و شنیدن کلمات حکما را بسیار راغب بود روزی فقیر از انحکمت مصیر سؤال نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرمائید و در باب حکومت و سلطنت چه بیان مینمائید فرمود که بر ضمیر ارباب هوش پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم و انتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت الهی و ارادت غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده اند تا بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل بغی و طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سر کافه ناس مندفع شود بنابراین حکومت و سلطنت وسیله اصلاح امور عالم و انتظام مهام طوایف امم است بفحوای آیه کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ از ابتدای هبوط حضرت آدم تا این دم ما بین طوایف امم عادت خداوند جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسائسی و مدبری و در اکثر اوقات مراتب اعمار و اطوار سایس و مدبر دولت مناسب اطوار ایشان بود در نشو و نما و مدت عمر و غیره و آیه شریفه وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا بر این معنی ایمائی دارد و چون افراد انسان در اغلب اوقات الا ما قل از عمر طبیعی که صد و بیست سال باشد تجاوز نکنند زیاده همچنین اجتماعات در دول از اینمقدار نگذرد و بعضیکه از آنمقدار تجاوز کنند مانند بعضی از افراد معمرین که بوده اند و هستند شاذ و نادر است و این بسبب قوت و ضعف در تالیف و ترکیب بود و اعتباری در آن چندان نیست چون انسانرا سه حالت از بدایت عمر تا نهایت رحلت هست اول نشو و ترقی دویم حالت وقوف بی زیاده و نقصان در بدن سیم حالت انحطاط و تنزل و کذلک دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است و مغایرت هر یک از اینحالات باعتبار تغایر اوقات با حالتی دیگر ظاهر است و بر اهل خرد معلوم است که هر فرد ایشانرا از هنگام ولادت تا حد تمیز که ان صبا و تست مربی و سایس باشند و الدین او من یقوم مقامهما واجب و لازم است همچنین در بدو ظهور هر دولتی محتاجست بمربی از رئیس دانا و صاحب عزم و توانا و تعصب مردان کاردان و قبایل و معاونت ایشان و چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رای که دارد تدبیر اساس معاش خود مینماید کذلک هر پادشاهی و صاحب دولتی ناچار است که او را قانون عدل و احسان و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشد تا بسبب آنها تعمیر بلاد و تکثیر عباد و تحصیل اموال و تکمیل خزاین شود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد چنانچه انسان در حالت نمو روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه در ترقی و تمرنع و نشو و نماست همچنین هر دولتی و سلطنتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران ذیجاه و سپهداران شجاعت پناه در تزاید و نقصان

و ترقی میباشد تا حد وقوف و ایضا چون انسان هرگاه بمرتبهٔ کمال رسد چند گاه بر یک منوال توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمیباشد کذلک اواسط هر دولتی مدتی بر یک حال و قرار میگذرد که از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافل و از قهر اعدا و تربیت احبا و از رعایت رعایا و احوال برایا یکباره ذاهل نه اما بموجب خبر خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا هر پادشاهی که عدل و داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب رأفت و شفقت بر روی عموم بندگان خدا گشاید بر طبق آیه کریمه وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ایزد متعال آن پادشاه را توفیق و طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور و رعایای او را مسرور گرداند و هر مملکتی و رعیتی که مادهٔ ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری مییابند و چون فرد انسانی هرگاه از حالت سن وقوف گذشته بسر حد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص میگردد و حالت ضعف و پیری بر او غالب میشود همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات او رو بتنزل باشد لهذا از حالت وقوف و توسط بجانب انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بر روی شوکت آن دولت بگشاید مانند انسان که منشأ قوت ظاهری و باطنی او از حرارت غریزیست و چون شیخی و پیری بر او ظاهر گردد البته آن حرارت نقصان میپذیرد و قوای از جذب غذا بجهة تربیت بدن ناقص میشود و در آن قوی فتور و اختلال کلی بهم میرسد همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بعلت نقص کیفیت احوال وزراء و امراء و وکلاء و امناء و قصور رای و سوء تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار و اعوان و لشکریانست مانند حواس انسانی که حرارت غریزی از او کم شده فتور موفور و علل نامحصور در آن دولت بظهور میرسد و چنانچه در انسان سفیدی موی و چین در روی علامت انحطاط است علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزیب و زینت در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و اموالی که جهة نظام لشکر و انتظام کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است بر این لاطایل از تقطیع لباس و ترفیع اساس و بطن و قیاس صرف نمایند و لهو و لعب و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و اینمعنی از قوی علامات ضعف دولت و تنزل سلطنت است چنانچه مکرر دیده و مشاهده گردیده و میگردد در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن دولت در زینت تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوشگذرانی کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت و نظام رعیت چشم پوشند و وضع دولت و قانون سلطنت را مهجور نمایند و وزرای دولت و امنای حضرت در توسیع دایره اعتبار و رفعت مقدار پردازند و صلاح صاحب دولت و خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال اواسط الناس ایشان بل و نان خدمتکاران و ملازمان در ملبس و مسکن مانند ملبس و مسکن ملوک شوند و راحت و تن پروری را شعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش و عشرت بر روی خویش گشایند در اینحال از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا ذاهل گردند زیرا که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسائی و سایه پروری میل نماید البته النفس حضر را بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد چه در سفر زحمت و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است از اینجهة از تحفظ و حراست مملکت و رعایت رعیت باز مانند و هرگاه منهیان و خبرگیران از جائی و سرحدی خبری برسانند حمل بر کذب و بهتان و یا تاویلات پریشان کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفته گیرند و این غفلت و راحت باعث زوال دولت و انقراض سلطنت گردد اگرچه مضمون آیه شریفه لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ دلالت بر آن دارد که هر ابتدائی را انتهائی مقدر و هر آغازی را انجامی مقرر است اما بمفاد آیه يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ دلالت میکند که قضای معلق نیز هست شعر

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد — تو مرو در دهان اژدرها

بلکه لازم نیست که در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهة آنکه انسان در حالت ثلاثه در ابتدای انحطاط بلکه قبل از آن هرگاه بدن را تربیت نمایند و تا حد سن طبیعی تدبیر آن بکند بلکه تناول سم قاتل نماید هر چند هنگام

منو بوده باشد قبل از حلول اجل البته بمیرد و هیچگونه علاج نپذیرد و کذلک بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل و قانون داد معمول نمیداشتند و سیاست ملکی را مهمل و معطل میگذاشتند و طریق جور و عدوان شعار خود ساختند و بر سمند هوا و هوس در عرصه در میدان ظلم و ستم تاختند ناچار قبل از وقت ارکان دولت ایشان خلل پذیرفت و آفتاب شوکت ایشان قبل از غروب زوال کسوف گرفت اما هر انسانی که تربیت بدن خود طبیب حاذق نماید و حسن تدبیرا و موافق آید البته بعمر طبیعی میرسد همچنین نظم هر دولتی چون شروع در انحطاط یا قبل از آن اگر بر وفق تقدیر و حسن تدبیر وزرا و امراء بوده باشد باعث بقای دولت و دوام سلطنت میگردد حاصل آنکه شرط بقای دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه نامند بجهة آنکه احد اقسام آن علم سیاست یا شرعیست هر گاه سیاست شرعی باشد و بشروط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی گردند لهذا اکثر ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار که مسلمان بودند سیاست شرعیرا دستور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز نموده اکثر اوقات بتاییدات ربانی مظفر و منصور بوده و هر پادشاهی که سفاک و بیباک و غیور بوده که سیاست شرعی را معیار خود نکرده و اعتناء بر سیاست شرعی ننموده و در پی هوا و نفس اماره شتافته البته غیرت الهی بروی استیلا یافته خَسِرَ الدُّنیا وَالآخِرَة گردیده تعجیلا بدار الجزا خرامیده و بقای دولت کفار از سیاست عقلیست و اعتناء ایشان بر سیاست بغایتست و در اخبار آمده که اَلمُلکُ یَدُومُ مَعَ الکُفرِ وَلا یَبقی مَعَ الظُّلمِ لاجرم هر عملی که منافی شرع و عقلست موجب زوال مملکت و انقراض دولتست و دیگر آنکه هر طایفه که زمام دولت و مهام رعیت را بدست نسوان دادند و گردن بفرمان نان نهادند بموجب خبر لا یُفلِحُ قَومٌ وَاَمرُهُم اِمرَأَة عاقبت بدریای فتن و بلای محن افتادند و هرج و مرج کلی با مور ایشان رسیده و انجام کار دولت آنفرقه بنهایت انجامیده مانند دولت عجم که در اواخر چند گاه دختران خسرو پرویز سلطنت کردند لاجرم اختلاف فراوان بدولت ایشان راه یافت بحدی که علاج پذیر نگشت و همچنین هر پادشاهی که سفاک و خونریز و با سپاه و رعیت در ستیز بوده معمر نگشته و بزودی از جهان درگذشته زیرا که عدل خداوندی اقتضای انعدام وجود چنین ظالمی میکند و این معنی بتجربه رسیده و مشاهده نیز گردیده و کذلک هر پادشاهی که خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و معیشات معمول بود و قصیر العمر گردیده و کذلک هر پادشاهی و شاهزاده که جرأت بقتل پدر نموده از عمر خویش برخوردار نبوده بلکه ایام زندگانی او بعد از پدر شش ماه تجاوز نکرده **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید ... اگر شاید بجز شش مه نپاید ... مانند شیرویه که پدر خود خسرو را بقتل آورد و منتصر باالله که پدر او متوکل باالله بود قتل کرد و میرزا عبد اللطیف که پدر او الغ بیک ابن امیر تیمور گورکان بود کشت و هر یک از ایشان زیاده بر شش ماه حکومت نکردند و همچنین هر کس که باعث ظهور دولت گردیده عاقبت بدست صاحبان دولت بقتل رسیده احوال ابو مسلم مروزی شاهد اینمقالست و کذلک هر وزیری یا وکیلی که سبب ظهور و جلوس پادشاهی گشته بالاخره ان پادشاه ویرا کشت چنانچه در اینزمان حال حاجی ابرهیم خان شیرازی مقوی این مقالست و در کتب مورخان نیز مسطور است جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهانرا توفیق داد و سعادت ابدی قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل ظالمانرا مقهور نمایند و مظلومانرا مسرور گردانند **شعر** دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار ... کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست ... وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعِین

اقلیم سیم ابتدای آن از مشرق بلاد چین و ماچین و جنوب دیار ترک و از بلاد هند و از وسط ملک کابل و زابل و مکران و سجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب و جنوب دیار بکر و از بادیة العرب و از میان شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد صاحب این اقلیم مریخ است گویند در آن سیصد و شصت و نه شهر آبادانست و سه هزار قصبه کثرت بنیان و سی و شش کوه بزرگ و بیست و دو نهر بزرگ است و رنگ مردم آنکشور عموما اسمر و سبز و سفید چهره و بعضی صندل رنگ نیز باشند و اغلب سکان آنکشور از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظر بهره ورند و اکثر هوای بلادش

دلکشا و آبش بغایت گوارا و زمینش بهجت افزا و طول ایام انجا چهارده ساعت و در تحقیق ابتدائی هفت حصه مردم آنکشور مشرک و کافر و ند فرقه بت پرست و زمرهٔ آتش پرست و گروهی آفتاب پرست و طایفهٔ تناسخی و قومی صولی و جمعی سباحی و بعضی زردشتی و امثالهم بسیار و پنج حصه دیگر اهالی ان اقلیم مذهب شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی و اباحی دارند و دو حصهٔ دیگر خلق انجا نصاری و یهود و سامری و نصیری و اسمعیلی و زیدیه و یک حصهٔ دیگر شیعه امامیه اند و غالب ایشان از نسل سام و بعد تخمه حام انگاه یافث ابن نوح علیه السلام اند و صاحبان لغات مختلفه و لسان متفرقه در انکشور بسیار اند و اهل چین و جزایر و هندوستان و زابل و کابل و فارس و عراق عرب و مغرب و بربر و مصر و شام و هر ولایتی لغتی علیحده دارند و سواد اعظم ایشان قوم عرب و چین و هندوستان و فارس و افغان و بربر اند و ارباب سایر لغات در انکشور مثل ترک و افغان و کشمیری و قبطی و عبری نسبت بایشان کمترند کثیرانبیا و مرسلین و اوصیاء طاهرین و تابعین و عرفای صاحب یقین و حکمای حکمت آیین و علمای فضیلت قرین و ملوک شوکتمدار و امرای نامدار و وزرای معرفت دثار و شعرای فصاحت شعار از آن دیار بیشمار برخواسته اند و بزیور کمالات صوری و معنوی و حلیهٔ فضایل ظاهری و باطنی آراسته اند و در بعض بلاد آن اقلیم برف و یخ بهم میرسد و ادویهٔ کبار و معادن بسیار از فلزات و احجار و در بعض بحار آنجا در شهوار میباشد و فواکه گرم سیری و سردسیریش فراوان و حبوب و علاقش

بغایت ارزان **ذکر میان فیض الدین** لفظ میان باصطلاح هندیان یعنی آقا و خداوند و شخص ارجمند باشد انجناب از اقلیم سیم و از بلاد هندوستان بود و چون راقم را معلوم نبود که از کدام شهرها اندیار بود لهذا در ضمن اقلیم ذکر نمود شخصی دانا و در علوم حکمت توانا سیما در فن طب یگانهٔ جهان بود و در اخلاق حمیده و افعال پسندیده و حسن معاشرت و وفور سخاوت وحید زمانه میبود وقتی از اوقات از ذات فرخنده صفات او جامع اینکلمات سؤال نمود که ظهور علم طب از کیست و این فن شریف از طبع راد کدام حکیمست در جواب فرمود که در تاریخ حکماء مسطور است نخستین کسیکه وضع صنعت طب نموده جد بقراط اسقلیبنوس اول بوده و این علم عزیز بتجربه او را بدست آمد لاجرم مدتهای مدید حکم بتجربه مقصور بود و چون ملینوس حکیم علیم اناولا عزیز در علم طب برافراخت الحکیم تجربه تنها را خطا دانسته قیاس را با تجربه یار ساخت و شهور و سنین بسیار کار اطبا بقیاس و تجربه گذشت تا وجود برمانیدس طبیب آشکار گشت وی تجربه را خطا اعتقاد نمود و بقیاس فقط عمل فرموده بعد از وفات الحکیم در میان شاگردان اختلاف فراوان ظهور یافت و هر کسی بوادی جز درانی و خودروئی شتافت و بعضی تجربه تنها را لازم گرفتند و برخی در اصالهٔ قیاس سخن گفتند و زمرهٔ برین رفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیلهٔ چند است که متضمن تجربه است تا زمان افلاطون اختلاف استمرار داشت و او در دانستن مطالب اطبا و اختلافات آنها همت گماشت و معلوم نمود که تجربه بیقیاس خطرناک و قیاس بی تجربه بیم هلاک است لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ طوایف ثلاثه را بسوزانید و کتب قدیمه را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود مسلم داشت و بعد از هزار و چهار صد و سی سال از فوت افلاطون اسقلیبنوس ثانی بعرصهٔ وجود پای گذاشت و رای افلاطون را پسندیده بران اعتماد کرد و روی توجه بر اقوال و افعال افلاطون آورد و بعد از فوت او بنی اسقلیبنوس و فوت فرقهٔ مستفیدان او که بخلاف رای او معالجه میمودند ابواب مخالفت بر روی الحکیم یگانه میکشودند بقراط معرفت مناط که بزیور کمالات و فضایل آراسته و بحلیهٔ صفات حمیده و خصایل پسندیده پیراسته بود فرد او حیدا باند و شخص طب بسعی و اهتمام آن یگانهٔ ایام صیت شرافت خویش را بشرق و غرب عالم رساند و بیمن توجه و همت والا مرتبت او صنعت طب تقویت گرفت و گلشن طبابت و چمن طب رونق و طراوت پذیرفت در تواریخ مسطور است که چون بقراط مشاهده نمود که بنابر منع غریبان از تعلم علم طب این فن شریف اندراس خواهد یافت لهذا مجموع مسائل طبیه را تدوین نموده یکبارگی اذن تعلیم داده هر کرا ذکاوت بود بتعلیم آن شتافت و فرزندان و شاگردان را وصیت و نصیحت فرمود که در افادهٔ اصحاب ذکاء و فطنت بخل و ضنت ننمایند برکت رای سعید و فکر جمیل آن یگانهٔ دهر این علم شریف در میان خلق مشهور گشت

میان فیض الدین حکیم

حرف الالف

وصیت معالجات باصواب او از آفاق در گذشت گویند که بقراط در معالجه درویشان زیاده طریق احتیاط گرفتی و از ایشان بر سم حق العلاج چیزی پذیرفتی و از توانگران و دولتمندان بجبر طوق زرین با دست بند و کمر مرصع چیزی دیگر قبول نفرمودی و اکثر آنها را نیز بر فقرا و عجزه و مساکین ایثار فرمودی با آنکه در این زمان طبیب حاذق که در فن طبابت بر اقران خود فایق باشد در هر اقلیم عزیز الوجود است نسخه چند که بتجربه کرده و بعمل آورده است هر کس معمول دارد راقم را به دعای خیر یاد آرد **دوای چشم مجرب** جهة رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض رقیق و امراض حاره مجرب است و صفت آن آنست سماق پاک یعنی از خاک و خاشاک ده جزو برگ مورد و هلیله زرد و مازو از هر یک یکجزو با دو چندان همه اجزا آب صاف بجوشانند تا بربع برسد آنگاه صاف نموده دیگر باره جوش دهند تا بثلث رسد و بعد این ادویه را داخل کرده شیاف سازند سرمه اصفهانی توتیای کرمانی را آسخت سفیداب قلعی شیاف مامیثا از هر کدام یکجزو اقاقیا نیم جزو کتیرا و افیون نشاسته از هر یک ربع جزو کوفته و بیخته داخل کرده شیاف نمایند **معجون منبهی** جهة برانگیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن و تولید خون صالح و اصلاح منی و دفع اذیت جماع و ضعف آن عجیب الفعل است مکرر بتجربه رسیده صفت آن اینست نخود سفید با پوست که در آب تر تیرک تا سه مرتبه خیسانیده و خشک کرده باشند خشک مسحوق در شیر خود با آب خشک تازه خیسانیده و خشک کرده باشند تخم رطبه اسپست که بترکی یونجه گویند سه وقیه (وقیه) هفت مثقال و نیم رطل نود مثقال قیراط از درم شانزده بریخ و از مثقال بیست بریخ است ترنجبین ده مثقال دارچینی خولنجان از هر یک شش مثقال عسل یک رطل و نیم با یک رطل آب پیاز بقوام آورند تخم ترب و تخم زردک بری و تخم الجزر از هر کدام یک وقیه عاقرقرحا زنجبیل از هر یک نیم وقیه فادزهر حیوانی هشت قیراط مشک شش قیراط زعفران نیم درم همه را با گلاب حل نمایند مغز کردکان مغز جلغوزه نارجیل تخم شلغم بهمن سرخ و سفید مغز حبه الخضرا تخم رطبه تخم کتان از هر کدام کوفته قسط شیرین قرنفل انیسون قلفل مایه شتر اعرابی ماهی ریان از هر یک سه مثقال زرده تخم مرغ مغز سر گنجشک از هر یک بیست عدد کوبیده ممزوج یکدیگر نموده با عسل مذکور بطریق عادت معجون نمایند شربتش از دو مثقال الی سه مثقال است **مرهم رال** جهة ناسور و جراحات مزمنه و قروح آتشک و رافع گوشت فاسد و مصلح عضو ضعیف و منبت گوشت و مصلح قروحات طویسین عدیل ندارد مکرر بتجربه رسیده صفت آن موم سفید کافور قیصوری رال کات هندی از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته موم را با روغن گاو تازه بی نمک که مساوی ادویه باشد در ظرف آهن گداخته اول رال ریخته دو سه جوش دهند بعد کات را بریزند آنگاه کافور را انداخته بهم زنند و مخلوط نمایند در قروح قدیمه مزمنه تا سه روز با قدری موقل استعمال و عند الحاجه بکار برند **جهة اسقاط و انهای بول اسیر آزموده است** صفت آن کوکرد و زرنیخ را بالسویه سائیده با روغن کنجد تنقیه نمایند مرتبه که روغن دیگر قبول نکند از آن با فرج و انثیین تقطیر کنند بوقت حاجت نیم گرم کرده بدانه ها طلا نمایند **حب جدوار منبهی** هاضم و مقوی بدن و ممسک منی جدوار یکعدد زرنبا و صندل قرنفل صمغ عربی درونج عقربی قفل دارچینی زعفران مصطکی از هر یک دو جزو افیون یکجزو همگی را کوفته و بیخته با شیره نبات بقدر ماش و یا نخود حبها سازند و بوقت حاجت یک حب با شیر تناول نمایند وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین **اقلیم چهارم** ابتدای آن از شرق بدیار چین و ختا و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان و ملک سیاه پوش گذشته و بعضی از بلاد کابل عبور نموده بر وسط ترکستان و توران و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم و دار المرز و آذربایجان و ارمنیه کبرا و دیار بکر و بعض بلاد روم و شمال ملک شام و بحر روم و یونان بر در کرده و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر مغرب و طرابلس و مدینه فاس گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود خداوند آن کشور آفتاب است گویند در آن پانصد شهر مشهور و چهار هزار قصبه معتبر است و جبال بسیار و انهار بیشمار دارد و صاحبان مذاهب مختلفه و لغات متفرقه در آن کشور فراوانست

دوای چشم با ورود مرصع

معجون منبهی

مرهم رال

جهة اسقاط و انهای بول اسیر آزموده است

حب جدوار منبهی

اقلیم چهارم

دراز ترین روز آن اقلیم چهارده ساعت و نیم است چون آنکشور در وسط معموره واقع شده بموجب خیر الامور اوسطها
لهذا هوایش معتدل و فرخنده و آبش سازگار و گوارنده و حاصل خیز و زمینش بهجت آمیز است و مردمش بحسب خلق و خلق از سایر
اقالیم احسن و اجمل و در ذهن و ذکاء و فهم رسا اتم و اکمل محققان گفته اند که بعلت قرب و جوار آنکشور ساکنان اقلیم سیم و پنجم را
در هیئت و صورت و سیرت بالجمله اعتدالی واقع است و سکان اقالیم اول و دویم مانند بلاد زنگ و حبشه و سودان و امثال ایشان
برکاکت طبع و کراهت هیئت و کثافت مزاج و قباحت صورت موصوف و بدنامند حال و پستی احوال و سوء فطرت و رذالت معیشت
معروفند و همچنین اقلیم ششم و هفتم مانند یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و مردم سقسین و قبچاق و قزاق و قلماق و بلغار و روس و فرنگ
عموما از مراتب فرهنگ دور و از مطالب مردمی مهجورند سرخ موی و زرد روی و ازرق چشم و قصیر القامه و بعضی بغایت سفید
و اکثر ایشان کریه المنظر و صورت ایشان مانند سیر و در افعال بسیر ندو بسان سباع و درندگان زندگانی نمایند و رسومی که در نزد
عقلای هر زمان مذموم است بدان افتخار کنند و اگر شخص لطیف و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور کند نادر خواهد بود و خردمند
برنا در اعتماد نخواهد نمود و بعضی از دانشمندان بلاغت نشان در کتب خود بیان فرموده اند که بهترین بقاع ربع مسکون جزیره سر
اندیب است اینکلام از ایشان بغایت عجیب است و اینسخن بسیار غرایب مینماید زیرا که محققان هر قوم بر این و مشهود ارباب
شهود چنین است که جمیع محامد و محاسن انسانی و فضایل و کمالات نفسانی در حد وسط واقع شده و طرف افراط و تفریط مذموم
آمده تفصیل اینکلام در مقام خود خواهد آمد انشاءالله تعالی و دلیلی که ایشان در خوبی ملک سراندیب ذکر کرده اند در ضمن آن مذکور میشود
بدانکه از اقلیم چهارم اولیاء عظام و عرفای عالیمقام و علمای کرام و حکمای فوی الاحترام و ملوک گردون احتشام و وزراء
خردپرور و امراء عدل گستر و شعراء بلاغت اثر و ندمای صاحب نظر بیحد و مر ظهور کرده اند و ساکنان آنمقام از نسل سام و نخمه یافث
بن نوح علیه السلام مند در تحقیق رقم هفت حصه سکنه آنکشور حنفی مذهب و شافعی و مالکی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و مانی مذهب
و آفتاب پرست و ایغوری و نصاری و یهود و گبر و زردشتی و سفید جامه میباشند و سه حصه دیگر علی اللهی و اسماعیلی و صابئیه اند و دو حصه دیگر شیعه
امامیه اند فواکه سردسیریش ممتاز و فراوان و حبوب و غلاتش با متیاز و ارزان و ملبوسات و ماکولاتش بغایت خوب و رسوم و عادات
ایشان در امور معاش بسیار مرغوب است و برف و یخ در موسم زمستان بار دو در یخچال و برفدان مخزون نموده در هنگام تابستان مصرف
رسانند و بعضی ادویه کبار و عقاقیر بسیار و معادن فلزات مثل فیروزه و یشم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن و سرب و لاجورد و مرجان و لعل
و کهربا و تنزدی و مشک و چای و زهر هلاهل و غیرهم در آنکشور است **ذکر فخر العلما مولانا احمد** وجود مولانا از آنکشور ظهور نموده و
از بلاد کابل بوده و در فضل و کمال مانند هلال انگشت نما و در اکثر علوم نقلی اجتهاد داشت و در فن اصول ممتاز و مستثنی بود روزی فقیر از تفضیل
مصیر سؤال کرد که علمای اصول و مجتهدان فروع در حق صوفیه چه فرموده اند و در مدح و ذم عرفا چه بیان نموده اند در جواب گفت که
بعض علمای امامیه که طاعن و منکر صوفیه اند در مذمت ایشان نوشته اند من جمله یکی از علمای شیعه فرموده که باید دانست که عثمان ابن شریک
کوفی که بابو هاشم مشهور کوفی بود در اواخر زمان بنی امیه این مذهب و این طریق را وضع نمود ابن حمزه در هادی النجات من جمیع المهلکات و
کتاب یحاز المطالب فی اسرار المذاهب و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای
اینطایفه است در کتاب تصفیه القلوب قائل شده و قشیری که سنیان او را امام قشیری گویند و از بزرگان نواصب و صوفیه است و صاحب تصنیفات
بسیار است در چند کتاب و رساله اش اعتراف بآن نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبوده تا قبل از دویست سال از هجرت که این نام را وضع کردند
و ملا جامی در اوائل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود باین قائلست و میگوید که اول کسیرا که صوفی گفتند ابو هاشم بود و بغیر او در بسیاری

فخر العلما مولانا احمد الکابلی

از کتابهای شیعه وسنی همینی مضبوط است با وجود این میباید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه او هر یک از پیروان عثمان
کوفی چه دست و پاها زده اند و چه وجوه متعدده در هم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که این عبارت از اصحاب صفه بوده که صوفی نام
کردند و صوفی گفته اند و طایفهٔ از فریبنده گان بجهة رونق کار و رواج بازار خود دانسته باین توجیهات کاسده قایل شده اند گروهی از غافلان
نادانسته باین وجوه فاسده معترف گشته اند و بان سخنان واهی غیبهان در وادی گمراهی انداخته اند پس بدان اول کسیرا که صوفی گفتند چنانکه
شیعه وسنی نقل کرده اند ابوهاشم کوفی بوده و این بسبب آن بود که مانند رهبانان نصاری جامهای پشمینه درشت میپوشید و آن ملعون مثل
نصاری بحلول و اتحاد قایل بود چنانکه نصاری در بارهٔ عیسی ع بحلول و اتحاد قایل بودند و از برای خود این دعوی بنیاد نهاد و در این دو دعوی
متردد و متحیر بود و معلوم نیست که در آخر رای شومش بر کدام یک قرار گرفت و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که بظاهر اموی
و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب این بود که دین اسلام را بر هم زند و از ائمه معصومین ع چندین حدیث در
طعن او وارد است و پیروان او را گاه صوف پوشند و گاه پشمینه پوشند صوفی گویند و گاه بکنیت او و گاه بنام او و گاه بنام پدر او و ایشانرا
گردانیده و بهاشمیه و ابوهاشمیه و عثمانیه و شریکیه خوانند و چون سفیان ثوری طریقه و روش او را خوش کرده صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم
بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطله را وسیع گردانیده این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشانرا با بویزید بسطامی
نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند و باعتبار قایل بودن بحلول و اتحاد ایشانرا حلولیه و اتحادیه خوانند و چون جمعی از ایشان بر اتحاد
مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شده اند ایشانرا وحدتیه نام کردند و همچنین منصور حلاج ایشانرا منسوب کرده حلاجیه گفتند و بجهة آنکه در باب
مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود و دیگران افزودند ایشانرا غلات و غالیه و غاویه نام کردند
و بسبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی ایشانرا زراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل بود بر بدعت
و نصرانیت و در آن کفر و اسلام را در هم آمیخته بودند امامان ما ایشانرا مبدعیه مسمی گردانیدند و سنیان بسته اند که بایزید سقای امام جعفر
الصادق ع بوده و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری ع بود و روزی چند در خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر این طایفه بظاهر
بمذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکردند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذوالنون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند و اما
حسین ابن منصور حلاج رسوائی را از بایزید هم گذرانید و کفر و الحاد خود را به پلاس پوشیدن ظاهر گردانید و توقیع بلعن او بیرون آمد و از جمله
کسانیکه فتوی بقتل او نوشته اند یکی ابن روح است که از وکلای حضرت صاحب الزمان ع بود و عادت متعصبان سنی است که هر کس از این طایفه
که بینند رسوائی را از حد گذرانید و پرده از کفر خود بر انداخت مانند بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج گویند که دو تا بوده و اکثر صوفیه
نیز دعوی دو تائی ایشانرا میکنند با آنکه در دیگر جایها باتحاد قائلند درین طور جایها از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده اند
بدو تائی قائل میشوند و میگویند حسین منصور دو تا بودند و بایزید بسطامی نیز دو تا بوده یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاء
الله و هیچ تفکر نمی کنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبر رجوع نمایند رسوا میشوند و از جمله احادیثیکه از حضرت رسالت پناه ص در چند کتاب از کتب
قدما علمای شیعه ثبت است که فرمود که یَا اَبَاذَرٍ یَکُونُ فِی اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ یَلْبَسُونَ الصُّوفَ فِی صَیْفِهِمْ وَشِتَائِهِمْ
یَرَوْنَ الْفَضْلَ لَهُمْ بِذٰلِکَ عَلٰی غَیْرِهِمْ اُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمْ مَلٰائِکَةُ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ یعنی ای اباذر در آخر الزمان قومی باشند
که در زمستان و تابستان پشمینه پوشند و گمان برند که ایشانرا آن پشم پوشیدن زیادتی و فضیلتی بر دیگران هست لعنت خواهند کرد ایشانرا
ملائکه آسمان و زمین پس در اینمقام چند کلمه در ذکر بعضی از طوایف صوفیه و اندکی از عقاید و مذاهب ایشان اختصار می نماید **در بیان
طوایف صوفیه و عقاید ایشان بر وفق علمای ظاهر** بعضی از علمای ظاهر بیان و فضلای صورت جویان از متقدمین و

در بیان طوایف صوفیه

از متأخرین میگویند که مذهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فروع و آن چهار مذهب **اول** مذهب حلولیه است **دویم** مذهب اتحادیه است **سیم** مذهب واصلیه است **چهارم** مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند اصل چهار است و بجای واصلیه و عشاقیه وحدتیه و تناسخیه شمرده اند و بعضی گفته اند که اصول مذهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه را بر آنچها که اول مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است وحدتیه را بر آن شش که مذکور شد زیاد گردانیده اند و بعضی گفته اند که اصل دو بوده است پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع کرده اند و آنرا نیز اصل ساخته اند و آن قایل بودن است بوحدت وجود پس باین قول این جماعت سه مذهب اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد دیگر نیز اقوال هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فروع و آن دو مذهب یکی قایل شدنست بحلول دویم قایل شدن باتحاد و بیشترین ایشان در باطن تناسخی و ملحد و دهری بوده اند و بعضی از ایشان بظاهر نیز بتناسخ و اتحاد قایل شده اند و سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را زیاده از شش قسم شمرده اما در کتاب فصول التامه که بعد از آن بهری تصنیف کرده قایل شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب زیاده نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن دو کتاب ذکر کرده پس بدان که عقیدهٔ حلولیه و اتحادیه که اصل مذهب صوفیه اند اینست که ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در جمیع ابدان عارفان حلول میکند و مذهب اتحاد آنست که ما بخدا یکی شده ایم و همچنین با همه عارفان یکی میشود و این فرقه خدای تعالی را تشبیه باتش و خود را باهن و انگشت نموده اند میگویند چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش مانند آتش شود عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشود و این سخن محض کفر و زندقه است و صاحب این عقیده مانند حلولی کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و لعین است و صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جریانیه که طایفه اند از صابئیه از ترسایان برخواسته و غلات شیعه یعنی آنجماعه که بعضی ائمه اثنی عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ را اله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند و هیچ مذهبی از مذاهب بمذهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر نباشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود باید دانست که متقدمین صوفیه مانند بایزید و حسین ابن منصور حلاج بر یکی از این دو مذهب بوده اند و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محیی الدین اعرابی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از این دو گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا سید مرتضی در تبصرة العوام فرموده که عشاقیه گویند که انبیا بغیر حق سبحانه و تعالی مشغولند و خلق را بخدا میخوانند بتکلف پس ایشان باز میمانند از حق بجهة نبوت و هرچه خلق را از حق باز دارد باطل است پس التفات بقول انبیا و رسل نباید کرد و مکلف بتکلیف نباید شد که بیحاصل است امام غزالی در کتاب میزان میگوید که با یکی از مشایخ صوفیه مشورت نمودم که میخواهم بقران مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه و اندیشه را با زبان جمع کن و میگوی الله الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا ایشانند و از بهر این منزوی میشوند و با کسی اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی را از خود دور کرده ایم تا بمنزل رسیده ایم و فرقه از صوفیه که ایشانرا واصلیه خوانند گویند که ما واصل بحق شده ایم و نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند که تا اول بآن مشغول شوند و تهذیب اخلاق حاصل کنند و معرفت حق شخص را حاصل شود و واصل گردد یعنی بحق برسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شرایع دین بر وی واجب و لازم نیست و هرچه او کند نیکو باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و پسر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و جملهٔ محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر او حلال گردد و کسی را بر او اعتراض نیست و اگر او نیز جماع دهد مباح باشد و نیکو بود و گویند اگر کسی را از ایشان شهوت غالب شود و از دیگری مجامعت طلبد اگر مفعول منع نماید از طایفه واصلان بدر رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی

که نه از واصلان باشد اجابت کند و او شهوت براند شخص بدرجه ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راه حق بوصل رسانیده است این مذهب و اعتقاد جمله حارثیانست که درین زمان باشند و ایشان اعتقاد ندارند بسؤال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است فرقهٔ دیگر از صوفیه هست که ایشانرا نوریه خوانند گویند حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری آنچه نوری است مشغولست باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه و وجد و حال و امثالهم و آنچه ناریست مشغولست بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانچه شیطان ناریست فعل او نیز ناریست و اینقوم گویند نشاید که خدای تعالی را برای بهشت عبادت کنند یا از خوف و بیم دوزخ و اینقوم دعوی کنند که صهیب از ایشان بوده است و عمر بن خطاب گفته نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و فرقه از صوفیه هست که همت ایشان جز شکم نباشد و خرقه در پوشند و سجاده مهیا دارند و از حرام احتراز نکنند و ایشانرا علم باشد و نه دیانت از بهر لقمه و کسوتی گرد عالم گردند و همیشه طالب طعام و رقص میباشند چون شکم پر کنند درهم نشینند و حکایت ایشان این باشد که در فلان شهر و خانقاه اطعمهٔ نیکو ساختند و سماع و رقص نیکو کنند و هیچکس دون همت تر از ایشان نباشد **و رئیس دعوی اتحاد حسین ابن منصور حلاج است** و او ساحر بود و در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبد الله ابن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی بود و او شاگرد زرقا و ازرکانی بود که ایشان از سجاح که زنی بود آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمهٔ کذاب بوده و هر دو دعوی پیغمبری میکردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم حامد وزیر بنی عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جنیان خدمت من میکنند و هر چه از ایشان میخواهم پیش من میاورند و من میتوانم معجزه همه انبیا را بنمایم و نصیری و نمیری از کتاب دیوان تابع او شدند و یکی هم از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خدای است و او نبی وی است وزیر فرمود تا اینقوم را حاضر کردند و با ایشان مناظره کرد و همه مقر شدند که خلق را بالوهیت حلاج میخوانیم و ما را یقین است که او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند چون از او پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی پیغمبری من بنده خدایم و بنماز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بوجود نیامده وزیر قاضی و جماعت فقها را حاضر گردانید ایشان گفتند که تا در نزد ما درست ثابت نشود بر خون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او را میشناسم در بلاد متفرق شدند و خلق را بالوهیت حلاج میخوانند و ابن بصری از اصحاب حلاج بود و آخر دانست که او ساحر است ترک او کرد و پیش ابو علی هارون بن عبد العزیز کاتب انباری رفت و گواهی داد که حلاج کذابی کرد و در مخاریق وحید دورانست و حسین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را دو نام بود یکی حسین ابن منصور و دیگری محمود بن احمد فارسی و دختر سمری مصاحب مقتدر در سرای سلطان مقتدر نزد حلاج تردد میکرد او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم زنجی گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد ابن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و او زبانی فصیح بود و عبارت و لهجه خوب داشتی گفت چون حلاج چیزها بمن داد مرا گفت ترا به پسر خود دادم و او نزد من عزیزتر از همه فرزندانست و در نیشابور مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر وقتی سخنان آید که خاطر برنجد آنروز را روزه دار و در آخر روز بر بام شو و در خاکستر و نمک نشین و روزه بگشای و روی بمن کن و هر چه خواهی بگو که من میشنوم زن گفت روزی بمداد بزیر میآمدم و دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما از بام فرود آمده بود چون بنردبان رسیدیم او را دیدیم و او ما را دید دخترش بمن گفت که او را سجده کن گفتم جز الله تعالی کسی را سجده نتوان کرد حلاج بشنید و گفت بلی خدا در آسمان است و خدا در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و مشتی بیرون آورد پر از مشک و بمن داد و گفت زنانرا بوی خوش احتیاج است اینرا در جیب نگاه دار و روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشه بوریا را بردار و از آنچه در زیر آن است چندانکه خواهی برگیر من گوشه بوریا برداشتم دیدم که زر تازه سکه ریخته است و جمله خانه چنین بود و من مبهوت ماندم و وزیر طلب اصحاب وی میکرد و صید و نمیری و محمد ابن علی قنائی در سرای یکی از خواص حلاج مخفی شده از خانه او کتابی بیرون آوردند بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده

و اسماء اصحاب او انجا بود یکی از انجمله ابن کیش بود و شاگردی وزیر از اصحاب حلاج تفحص کرد کفتند این داعی حلاجست که در خراسان خلق را بدو میخواند و در میان کتاب چند نامه بود که از نواحی بدو فرستاده بودند و صیتی که او کرده بود داعیان را که چگونه خلق را بدو خوانند و سخن با ایشان بقدر عقول ایشان گویند و جوابها که بر من نویسند چنین نویسند که ایشان دانند که نوشته اند و انکه نوشته است ابو القاسم زنجی گوید روزی با پدر خود نزد وزیر بودیم وزیر برخواست و ما در آن سرای که حلاج بجوار آن بود در آمدیم و هارون ابن عمر انجا بود با پدرم حدیث میکرد غلامی دیدم که اشاره بوی کرد هارون برخواست و بعد از ساعتی باز آمد رنگش متغیر شد حال پرسیدم کفت غلامی که مرا خواند بر حلاج موکل است و هر روز طعامی نزد او میبرد کفت بعادت هر روز طبقی برگرفته نزد حلاج بردم دیدم که خانه را از جسد خود از سقف تا زمین پر کرده چنانکه هیچ جای نیافتم که طبق بگذارم ترسیدم و طبق را انداختم و اکنون غلام را تب گرفته است ما همه عجب بماندیم ناگاه وزیر فرستاده غلام را بخواند و حال از و پرسید غلام قصه باز کفت وزیر اعراض کرده کفت از سحر حلاج ترسیدی و بعد از ان میان کتاب ورقی یافتند که اگر خواهی حج کنی و نتوانی در ایام حج بخانه خالی و چهار سوی پاکیزه در آی و چنان کن که کس آمد و شد نکند و آن خانه را طواف کن و مناسک بجای آور و سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را پیراهنی در پوشان و هفت درهم یا سه درهم هر یک بده که این عمل قایم مقام حج باشد ابو القاسم گوید پدرم انکتاب را میخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمر و حلاج را کفت این سخنان از کجا نوشته کفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی کفت یا مباح الدم ما ایکتاب را در مکه نزد استاد خوانده ایم این در انجا نیست وزیر قاضی را کفت انچه گفتی بنویس قاضی نمی نوشت و با حلاج سخن میکرد وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت و هر که در مجلس بود از قضات و مفتیان همه نوشتند و حلاج را چون معلوم شد که او را خواهند کشت کفت خون من بر شما حرامست و شما را روا نباشد قتل من زیرا که اعتقاد من اسلام است و مذهب سنت و کتب من در سنت بسیار است خون مرا مریزید و تکرار این کلمات میکرد و ایشان میشنوشتند پس از ان نوشته را نزد مقتدر عباسی بردند او جواب داد که چون فتوی قضات و فقها اینست او را بکنار دجله برید بر سر جسر و هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را ببرید و گردنش را بزنید و سرش را از دار آویخته جسدش را بسوزانید چنانچه فرموده بود کردند و سرش را آویزه کرده مدت یکسال در بلاد خراسان گردانیدند تا خلق را معلوم شد که این مرد زندیق است و کتابی تالیف کرده است نام او بستان المعرفه و طاسین الازل جمله کفر و زندقه است و در آنجا گوید هر که خدا را بصنع شناسد اقتصار بر صنع کند دون صانع و گوید دل پاره گوشت است و خون فانی معرفت در آن قرار نگیرد زیرا که معرفت جوهر ربانیست تا اینجا از تبصرة العوام نقل گردید وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

اقلیم پنجم

اقلیم پنجم ابتدای آن از مشرق از ملک خطا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم گذشته و از دریای خزر عبور کرده از دیار شیروان و موغان و گرجستان و ارمنیه ارض روم مرور کرده بحر روم را قطع نموده از بلاد اندلس و طنجه گذشته بدریای اوقیانوس پیوندد و خداوند این کشور زهره است در آن اقلیم دویست و یازده مدینه مشهوره و دو هزار قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر بزرگ نوشته اند لون مردمش سفید و هوایش بودت مایل آب و هوایش معتدل و خاکش حسن خیز و زمینش بهجت آمیز نهایت ایام آن کشور پانزده ساعت است ساکنان انجا از نسل سام و یافث بن نوح علیه السلام اند و سواد اعظم آن کشور قوم ترک و طایفه خطا و مغول و تاتار و فرقه قپچاق و فرنگ و قلماق و قزاق و گرج و ازبک و بعد یهود و نصاری اند جمعی از دانشمندان و دانایان و ملوک ذیشان از انمکان برخواسته اند و بزیور فضایل و کمالات نفسانی آراسته اند صاحبان لغات بسیار و ارباب ملل در آن کشور بیشمارند هفت حصه آنها یا مالکی و شافعی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و آتش پرست و لامذهب و نصاری و یهود فراوانند و یکحصه دیگر شیعه امامیه اند و فواکه سردسیر بیش و سط مایل بخوبی و در اکثر اماکن آنجا گندم و جو و نخود و امثال آن ارزانست و سایر حبوب و غلاتش تسعیر دارد و معادن طلا و نقره و آهن و سرب در آن کشور

فخر الفضلاء مولانا زین الدین

بهم رسید برف و یخ بسیار است

ذکر فخر الفضلاء مولانا زین الدین

آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اکمل علمای آن دیار بود و در کسب فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار بود و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار برآورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سؤال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایند و آنچه علما ظاهر در حق عرفا گفته‌اند از حلول و اتحاد و غیره چه بیان مینمایند در جواب فرمود که اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت گفته‌اند که معتقدین حلول و اتحاد با ساقط شدن عبادات و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافراست و از فرقه مسلمین خارجست و هر کس باشد مخلد است در دوزخ و همچنین اعتقاد بانکه سگ و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجود است نیز کفر است امّا فرقیست میانه اینکه خود او بنده یا او بنده یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بنده و ارتباطی که میانهٔ واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت او جلّ جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اکر اشخاصی که مصنف کتاب حدیقه صاحب تبصره و جمعی دیگر از علماء امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی چنانچه از و منقولست و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیات اسم برده‌اند باینمذاهب و عقاید بوده‌اند البتّه کافر و در نار مخلد اند هر چند که حدیث در لعن و طرد ایشان وارد نشده باشد با اینکه در مذمّت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت مأثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اکر چنانچه باین عقیده در نفس الامر نبوده‌اند و احادیث در طرد ایشان وارد نشده است و انسته باینداشته الفاظیکه موهم اینعقاید فاسده باشد از ایشان صادر شده باشد و خود اینعقیده را نداشته باشند و مقصود ایشان از انعبارت نه اینمعنی باشد که مفهوم میشود و چنانچه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام ایشان برای بیان نموده‌اند حکم بکفر ایشان نمیتوان نمود و در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده و بدرستیکه لعنت هر گاه بیرون آید از صاحبش تردد داشت در ما بین لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد باو میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن بر حیوانات و جمادات و فرموده است فاضل محقق شارح تجرید الحسن که پاک و پاکیزه است جاری مینماید و زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتیکه ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل سبّ و لعن است مثل بودن آنشخص کافر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانچه لعن نموده است ایشانرا باری تعالی در کتاب مجید خود یا دانسته شود شخص مخصوص اینکه او مرده است با یکی از اینصفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان او را یا خبر دادن ایشان بمردن ایشان با یکی از این اوصاف سوای اینند و مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص اشخاصیکه زمان ایشان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعنت با ایشان نمیتوان کرد بمحض اینکه نسبت داده شده اند بعض منکرات مثل قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه **اوّل** آنکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده است شرعا **دوّیم** آنکه ممکن است تاویل قول ایشان بوجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است بر گردانیدن قول و فعل کسی که بر ظاهر اسلام باشد بر بهترین محل بنحو غایت امر آنست که ایشان مطعون باشند باینکه چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نموده‌اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال اینکه در حدیث است که یاد کنید اموات خود را بنیکی **سیّم** آنکه ثابت نیست مستمر بودن بر اینعقاید فاسده چه خاتمه مستور است پس جرات نمودن بلعن بیرون شدنست از یقین سلامه بخطر و حرمة بلکه باید اقتصار نمودن بلعن کافرین و فاسقین پس آن اشخاص اگر از جملهٔ ایشان میباشند که شامل میشود ایشانرا لعنت و الا امین نمیشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی نیز براین دالّ است یَا ابْنَ آدَمَ لَا تَلْعَنِ الْمَخْلُوقِينَ فَتَرْتَدَّ اللَّعْنَةُ عَلَيْكُمْ پس لعن بموجب محض خیال فاسد یا تقلید محض باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود و جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که جمعی کثیر از محققین متقین مقدسین متقین اکثر اشخاص را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه تعریف و توصیف نموده‌اند و اسم ایشانرا باحترام ذکر نموده‌اند کو در بعض مسائل با هم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح من لایحضره الفقیه

از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در مابین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالیمقدار سید مرتضی در صد یا دویست مسئله که همگی در اصول دین است اختلافست با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذهٔ او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولیه که مختلف فیها در مابین علماء امامیه است از حدّ و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمینموده اند و تصانیف بعض علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در کلام و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل مرّاقی که مؤلف رسایل بسیار بود و چند رساله بنظر راقم رسیده همگی فارسی قدیم است تا مطالب عالیه در آن رسائل مذکور است و شیخ علی مسکویه از ایشان هم بعض رسائل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغة و محمد بن ابی جمهور الحساوی مؤلف مجلی و عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیاء سعادت هر چند در احیا و کیمیاء سعادت بروش اهل سنت سلوک نموده است یا تقیه کرده است با آنکه در ان اوقات سنی بوده است بعد شیعه شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن بین توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن الخطاب خلیفهٔ ثانی نموده است نظر باین کتاب بعض از علمای شیعهٔ امامیه بوده است و سید حیدر آملی و پدر بزرگوار او شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هر یک از ایشان کتب مفیده تالیف نموده اند که بنظر فقیر رسیده است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسای گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مصنف مفاتیح در فقه و در کلمات مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد محقق او قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین و رسائل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رسالهٔ مختصر از ایشان در مسئلهٔ وجود در میانست و مولانا عبد الرزاق لاهیجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف اوست مؤلف شمع الیقین و شارح بدایه و مولانا مقیم طالقانی مؤلف رسالهٔ اصول اصلیه و رسالهٔ حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابو القاسم فندرسکی مؤلف رسالهٔ صناعیه و قصیدهٔ مشهوره و حاشیه بر جوک بشت و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات و امیر عبد الله که پسر زادهٔ سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و که بسیاری از علماء که از بعض قراین علم قطعی حاصل میشود که ایشان از متقدمین و متأخرین معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند مانند میرزا علم الهدی ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسا کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جمال هر دو شارح الهیات میباشند و سید مدقق سید ابراهیم قمی و از معاصرین مولانا آقا محمد بیدابادی و شاگرد او میرزا محمد علی میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که هر سه این بزرگواران اعلم علمای روزگار و اعرف عرفای آن دیار بودند و مولانا محمد سعید نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا میر صدر الدین و زنوزی فی الجملة معترفین بجلالت قدر عرفا و صوفیه محققه از متقدمین و متأخرین حکما و علماء و فقهای امامیه و غیر ایشان از شماره بیرون و زیاده از چند و چونست و انشاء الله تعالی هر یک در موضع خود ذکر میشود حتی شیخ رئیس ابو علی سینا با وجود کمال توغل او در حکمت نظریه و بودن او از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفهٔ اعلام در کتاب اشارات که زبدهٔ کتب اوست بلکه بعض محققین فرموده اند که محل اجتهادات و تلخیص اعتقادات او کتاب اشارات است و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است بکمط اورا که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و از غایات الهی رسایل مطوله و مختصره از افادات قدماء و متأخرین عرفاء زیاده از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی از اکمال و دقت نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلی عبارات متشابه بباطل در بعض رسایل ملاحظه شده است امّا باید دانست که تشابه آنها از برای جاهل و نادان باصطلاح و رموزات ایشانست و کسیکه فی الجملة بصیرتی و تتبعی در کلمات ایشان داشته باشد البته از برای هر یک از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله نزد خاصه و عامه دارد و هیچوجه تکفیر ایشان جایز ندارند اگر اشخاصی را که از ائمه اطهار نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان که او البته ملعون و مطرود است یا مطلب بر ظاهر ورود شنست که اکثر متأخرین از قدما فاضلتر و ادق نظر و اکثر اسبابا.

منتخب مؤلف جامع الاسرار و التأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید و رسایل اسرار الصلوة و ابن فهد حلّی مؤلف مهذّب و رسالهٔ محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی

میباشند پس در اینحال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرأت مینماید با وجود اینکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین
عرفا و صوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هریک را مورد لعن و طعن قرار بدهد و از تازیانهٔ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ
اِثْمٌ نترسد و بظن و گمان عمل کند وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ **اقلیم ششم** ابتدای آن از مشرق بلاد یاجوج و ماجوج
و مغول و تاتار و دشت قبچاق و اسفیجاب و بلغار و قزاق و سقالبه و بعض بلاد روس و جبال البرز و ملک قرم و قراقرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد
روم ایلی و اکثر دیار فرنگ گذشته بدریای اعظم منتهی میشود و مربی اینکشور عطارد است و در آن دویست و چهل شهر آباد و هزار قصبه خجسته بنیاد و بیست
و دو کوه عظیم و سی نهر بزرگ نوشته‌اند و سکان آنکشور اشقر اللون و زرد موی میباشند و هوایش بسیار سرد و آبش گوارنده و خاکش و زراعت قبیل
هر شهر و بلدان اقلیم که در ساحل بحر و یا قرب و جوار بحار و جبال باشد خوبتر حاصل میدهد زیرا که اینها مانع سرما میشود و اطول ایام آنجا پانزده
ساعت و نیم است و ثلث مردمش از نسل یافث بن نوح علیه السلام و بخشی از تخمهٔ سام‌اند و ارباب لغات مختلفه زیاده از چند و چون و اصحاب
ملل متفرقه از حد و حصر افزون در آنکشور میباشند و آنچه معلوم شده هفت حصه ساکنان این اقلیم جماعت بکیش و ملت و پنج حصه دیگر فرقهٔ نصاری
و فرنگ و کافر بت پرست و یهود و یکحصه دیگر مسلمان حنفی مذهب و مالکی و شافعی و نصیری‌اند و اقل قلیل شیعه امامیه‌اند و مسکن قوم یاجوج و ماجوج
و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و قبچاق و روس و لگزی و نمسه و مجار و اسپانیا و ولندیز و امثال ایشان فراوانند و بعضی از دانشمندان ارجمند
و خردمندان هوشمند و ملوک ذیشوکت و حکام صاحب حشمت از آنجا برخاسته‌اند و بزیور فضایل و کمالات و بحلیهٔ محامد و محاسن پیراسته فواکه و میوه
سردسیریش وسط و قلیل و حبوب و غلاتش از آن قبیل است و معادن فلزات بهم میرسد و آبگینهٔ ممتاز که در ایران بلور گویند در آنجا ساخته میشود
برف و یخ در هر موسم آنجا موفور و پوست سمور و سنجاب و خز در آنکشور نامحصور است **فایده** راقم گوید که در شهر شوال
سنه ۱۲۴۷ هزار و دویست و چهل و هفت هجری از بلدهٔ کرمانشاه بمنزل بیستون در آمدم در اثناء طریق یکی از اهل فرنگ را مشاهده نمودم بعد از
استعلام احوال معلوم نمودم که از همین اقلیم بود جوانی دانشمند بنظر آمد و کتب بسیار همراه داشت و خالی از احوال و اخلاق حسنه نبود از وی
پرسیدم که در ملک فرنگ در حق صوفیه چه گویند و شما در باره این فرقه چه گوئید جواب داد که ما در وطن خویش چنین معلوم کرده و از کتب اسلامیه
چنین تحقیق نموده بودیم که اصلح مسلمانان و اسلم ایشان طایفه صوفیه میباشند زیرا که ما انسان کامل اشخاصی را دانیم که بندگان یزدان از دست
و زبان ایشان در امان باشند و دیوار خاطر خلق را از دست اعمال بتیشهٔ جور و جفا نخراشند این فرقهٔ علیه جز زمرهٔ درویشان و معتقدان
ایشان نباشند زیرا که اینگروه معرفت پژوه گوشه‌نشینان و عزلت گزینان و از صحبت بیگانه احتراز کنندگانند و خرد بر این گواه است که بدترین
ابنای روزگار و شریرترین اهل دیار اهل حکام و ارباب احکام‌اند و مضمون این کلام در کتاب انجیل بسیار است و نیز در کتاب مسلمان دیده
و در رسائل سایر فرق مشاهده گردیده است که در فرق شیعه ازهد و اورع و اتقای ایشان اخباریند بعلت اینکه علماء اخبار از قدیم اخیار شیعه
و ابرار آنفرقه بوده‌اند و همواره خلق را از اخبار ائمه طاهرین خود هدایت نموده‌اند و از مراتب ظن و گمان و قیاس و استحسان
بغایت احتراز و اجتناب کرده‌اند اکنون در کشور ایران کلمات پریشان میشنوم صوفیه را ملحد و کافر گویند و اخباری را فاسق و فاجر نویسند
بدانکه فسق عبارتست از بیرون رفتن عبد از امر الهی و حکم او چنانچه فرموده است در حق شیطان فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ و فاسق ظالم است
و ظالم کافر است چنانچه فرموده است وَالْفاسِقُونَ هُمُ الظّالِمُونَ وَالظّالِمُونَ هُمُ الْکافِرُونَ و ایضا هر که صادق باشد باو
فسق صادق خواهد بود با وکفر چه شیطان باتفاق کافر است و حال اینکه حق تعالی وصف فرموده است او را بفسق که مراد کفر است اگرچه جایز
نباشد عند الغیر اطلاق کافر بر ظالم و فاسق میباشد بدون عکس پس بنا بر این تحقیق چگونه شخص مسلمان و اهل ایمان را فاسق توان گفت و از ارباب
دیانت و عدالت تفسیق و تکفیر اهل حق را چون توان شنفت آفرین بر آن تحسین بر این اجتهاد و عدالت که مسلم روزه دار و نماز گذار و مؤمن

پرهیزکار و معرفت شعار را از جماعت کفار محسوب دارند و قتل او را از جمله فرایض اسلام شمارند رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ **اقلیم هفتم** ابتدای آن از مشرق و از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و قرقز و الدن و تمامت ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل بحر پیوندد صاحب این اقلیم قمر است و در آن بیست و چهار شهر معتبر است و هزار قصبه خورد و بزرگ و چندین کوه سترگ و نه رود عظیم گفته اند ساکنان آن کشور زرد روی و سرخ موی و ازرق چشم و بعضی از شدت بیاض مایل بسرخی باشند هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت و زراعتش در کمال قلت و درازترین ایامش شانزده ساعت است و آنچه معلوم شده است هفت حصه مردمش از نسل یافث بن نوح ع و دو حصه دیگر از تخمه سامند و ده حصه ایشان لا مذهب و بیکیش و از روش مردمی دور و از طرز انسانی مهجورند و هفت حصه دیگر مشرک و کافر و نصارایند و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب وغیره باشند پوست سنجاب و سمور و قاقم و خز در آن کشور حاصل میشود و آبگینه ممتاز در آنجا ساخته بجای دیگر میبرند و بقیمه اعلی میخرند و معادن قلیل از فلزات بهم میرسد و موضعی که ماورای اقالیم سبعه است بدو قسم انقسام یافته **قسم اول** از پس خط استوا است که باصطلاح اهل هیئت ماورای خط استوی گویند و عمارات آن قریب بشانزده درجه و کسری باشد در عرض جنوب بر صد بطلیموس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود و در آن مداین و قصبات بسیار و انهار و جبال بیشمار و هوایش در غایت حرارت و آبش در اکثر مواضع بی عذوبت و مردمش حیوان صفت و زراعتش در کمال قلت و اغلب سکان آنجا لامذهب و مشرک و کافر و ثنوی و تناسخی اند و در قید عفت و عصمت نباشند و کیش و ملت ندانند و صیت اسلام کمتر بگوش ایشان رسیده و دیده ایشان اهل ایمان ندیده است بعضی معادن احجار نفیسه در آن مکان میباشد **قسم دوم** موضعی چند است که آنرا ماورای اقالیم سبعه گویند و عمارات آنجا پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است و بقولی نهایت عرض او شصت و شش درجه تقریباً باشد و بزعم بطلیموس حکیم چهار صد و هشتاد فرسخ و نیم است و در آنجا دو این قبیله دارد و هوایش از شدت برودت بهنگام شتا هر کسی در زیر زمین اوقات گذرانند و آبش در کمال عذوبت و مردمش چون سباع زندگانی کنند و از ساکنان سایر اقلیم نفرت دارند و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی کافر بت پرست باشند و در قید مردمی و عفت و عصمت نباشند گویند یکی از نسل یافث بن نوح ع میباشند طول ایام آن دیار بیست و دو ساعت است و چون از آن معموره بگذرند از شدت برودت و کثرت یخ و برف پیشتر نتوان رفت و حیوان و نبات در آنجا نمیباشد گویند سمور و خز در آنجا پیدا میشود وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْحَالِ **ذکر آذربایجان** دیاریست معروف و در السنه و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت و صفا ممتاز و بسبب چمنهای خوش و مراتع دلکش با امتیاز است و مشتمل است بر جبال راسیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و بیست و نه قصبه خجسته بنیاد و مسکن ارباب خیم از قبایل قزلباش و مأمن اصحاب حشم از عشایر نصرت تلاش محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار خلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهت مغرب ببلاد ارمن و گرجستان از قدیم الزمان از بندر باد کوبه الی خلخال نود و پنج فرسخ طولا و از قصبه باجروان الی جبل سینا پنجاه و پنج فرسخ عرضا بوده و دار الملک آن زمین قبل از این شهر مراغه بوده اکنون قرنهای فراوانست که مدینه تبریز دار الحکومه آن کشور است و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و آب و هوای آنجا بهجت توام است قدیم الایام آنمکانرا آذربیکان گفتندی چه آذر در لغت فرس آتش را گویند و بیکان بکاف فارسی محل و مکانرا گویند یعنی آتشکاه و آتشکده چون در بدو حال در آنجا آتشکده چند احداث کرده بودند لهذا مسمی بآذربیکان گشته و عربان معرب نموده آذربیجان گفتند در عمارات آن دیار اختلاف بسیار است جمعی گویند بانی آنجا آذر بن اسود بن سام بن نوح ع بود و بعضی گویند آذربیکان بن یرد بن سام آنجا را عمارت نموده و برخی گفته اند که در زمان شاپور ذوالاکتاف آذرباد نام در آن اطراف دعوی نبوت کرده قومی بیشمار بر او فریفته شده و چون خبر آذرباد بسمع شاپور رسید او را گرفته روی گداخته بر روی سینه اش ریخته متألم نگشته یعنی بسبب زیادتی اعتقاد مردم آن بلاد گشت آبادی آن دیار از دست جماعتی نیز گفته اند که چون

اقلیم هفتم

آذربایجان

گشتاسب بن لهراسب کیانی دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخته و در ان کیش و ملت راسخ گشته رسوم تقلید آبا و اجداد برانداخت با مر زردشت
فرمان داد که در اقطار عالم و امصار امم آتشکده ها سازند و خلایق بروش کیش و آیین زردشت پردازند چون منشا و مسقط الراس زردشت آنملک بود
نخستین آتشکده که در ممالک محروسه احداث نمود در آنولایت بود و لهذا آذربیجان مسمی گشت پوشیده نماند که خلق آندیار قبل از ظهور اسلام مذهب زردشت
و صابئیه داشتند و بعد از ظهور ملت بیضا سالک مسالک دین اسلام گشتند اکنون کثرت و ازدحام سبیل و مذهب امامیه دارند و قریب ده هزار
خانه اهل سنت و جماعت باج گذارند و تخمین چهار هزار خانه علی اللهی و قلیل نصاری و اقل قلیل یهود و شیطان پرست و یزیدی در بعض جبال آنجا کمتر از جهود
بدانچه پیوسته اولیاء ملوک فرس در آنولایت ایالت داشتندی و گاهی اولاد ایشان لوای استقلال افراشتندی چون آفتاب دولت اسلام از مشرق
ایمان تابیدن گرفت و زمان ملوک عجم اختتام پذیرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب مغیره آنولایت را مفتوح ساخت
و اعدای دین و دولت و ملک و ملت را از آن عرصه برانداخت و بعد از خلافت خلفاء آن کشور مسخر اولیاء بنی امیه گردید و چون ایام دولت ایشان
باخر رسید بحوزه تسخیر بنی عباس درآمد و چون در بنیان خلافت ایشان اختلال پدید شد حکام اتابکان ایلدگز در سنه ۵۴۰ پانصد و چهل هجری از
جانب ملوک سلجوقیه استقلال یافتند بعد از انقراض دولت ایشان چندی ملوک عراق و خراسان بحکومت آندیار شتافتند تا آنکه دولت
چنگیزخان ظهور نمود طایفه چنگیزیه جمیع بلاد آنجا را گشودند فرقه از ایشان تبریز را دارالملک خویش کردند و بعضی از حکام و سلاطین ایشان
قلاع خوب و بقاع مرغوب برآوردند و چون بامر لایزال دولت ایشان زوال یافت چوپانیان بایالت آنولایت شتافتند و مقارن دولت
ایشان ملوک ایلخانیان ظاهر شدند و چندگاه حکومت باستقلال نمودند و بعد از ان قلیل مدتی امیر تیمور و اولاد او فرمانده آنجا بودند
و آنگاه فرقه آق قویونلو و ملوک قراقویونلو مدتها داشتند و بعد از ان ملوک صفویه رایت استیلا در آندیار برافراشتند و چندگاه در زمان
سلطان محمد صفوی آل عثمان بحیطه تصرف درآوردند و اولیاء شاه عباس ماضی از رومیان استرداد کردند بعد از انقراض دولت صفویه
دیگرباره بدست ملوک رومیه درآمد به نیروی نادرشاه والاجاه بازگرفته شد و چون شوکت نادری درگذشت آنولایت ملوک الطوایف گشت
ملوک زندیه را بنابر مصلحت فی الجمله انقیاد میکردند تا آنکه نهال دولت قاجاریه بالیدن گرفت اکنون که سنه ۱۲۴۷ هزار و دویست و چهل و هفت هجری است
اکثر بلاد آن کشور بر گماشتگان شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن فتحعلی شاه که مخاطب بنایب السلطنه است تعلق دارد و بعضی اماکن آن
دیار را اولیاء روسیه حکومت گذارند و بغایت شوکت و استقلال دارند احوال آن فرقه در موضع خود ذکر خواهد شد انشاء الله
تعالی حاصل مال دیوان آنجا در زمان دولت سلاجقه دو هزار تومان مغولی بوده و هر تومان مغول هزار مثقال نقره است در جمیع بلادش
میوه سردسیری ممتاز و حبوب و غلاتش بامتیاز است

ذکر مولانا میرزا ابوالقاسم فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه بود

ذکر مولانا میرزا ابوالقاسم ایروانی

در علوم صوری و فضایل معنوی یگانه منسوب و اصل آنجناب گویا از مدینه ایروان بوده و در دارالسلطنه اصفهان تحصیل علوم عقلیه و در عتبات عالیات
تحصیل مراتب نقلیه کرده بود و فقیر آن بزرگوار را در قبة الاسلام تبریز ملاقات نموده بود شخصی محقق و مجاهد و مرتاض بود و سیاحت عراقین و خراسان
و آذربیجان کرده و ایام بسیار با علمای عصر و فضلای دهر بسر آورده بود و جمعی از عرفای ایران دیده و بخدمت مشایخ زمان رسیده بود روزی
فقیر از آنجناب سؤال نمود که در حق علما چه میفرمایید و در مدح و ذم ایشان چه بیان مینمایید در جواب فرمود که در مدح و قدح علماء آیات
و اخبار بسیار وارد شده است بدانکه بنای هر عمل نیت عامل است و نیت امریست مخفی اما بر جناب باری تعالی و تقدس مخفی نیست
هرگاه نیت خالص و فقه نباشد صحت صورت عمل فایده ندارد چنانچه از طریق عامه و خاصه مرویست که قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِنَّمَا
الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ لِکُلِّ امْرِءٍ مَا نَوَی و ایضا فرموده که اِنَّمَا یُبْعَثُ النَّاسُ عَلَی نِیَّاتِهِمْ و نیز فرموده که نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ
و دیگر مرویست که قَالَ صلعم مُخْبِرًا عَنْ جِبْرَائِیلَ عَنِ اللّٰهِ تَعَالَی قَالَ الْاِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ اَسْرَارِی اَسْتَوْدِعُهُ فِی قَلْبِ مَنْ اَحْبَبْتُ مِنْ عِبَادِی

در تعریف علما باری تعالی فرموده است که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و از حضرت رسول ص مرویست که عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ گویا این حدیث مخصوص غیر معصوم باشد چه در احادیث وارد شده که ائمه معصومین از انبیای بنی اسرائیل افضل‌اند و ایضا در اصول کافی از ابی عبد الله ع مرویست که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ سَلَكَ طَرِيقاً يَطْلُبُ فِيهِ عِلْماً سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقاً إِلَى الْجَنَّةِ وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضاً بِهِ وَ إِنَّهُ يَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْحُوتِ فِي الْبَحْرِ وَ فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَاراً وَ لَا دِرْهَماً وَ لَكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که الْعُلَمَاءُ أُمَنَاءُ وَ الْأَتْقِيَاءُ حُصُونٌ وَ الْأَوْصِيَاءُ سَادَةٌ و ایضا از حضرت ابی جعفر ع در کتاب مزبور مرویست که عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ و ایضا از حضرت رسول ص روایت شده است که نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى جَهْلٍ و نیز فرموده که قَلِيلٌ مِنَ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِبَادَةِ و در مذمت علماء سوء نیز احادیث بسیار وارد شده است من جمله روایت کرده‌اند از حضرت رسول ص که مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِأَرْبَعٍ دَخَلَ النَّارَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ لِيُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ لِيَصْرِفَ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ أَوْ لِيَأْخُذَ بِهِ مِنَ الْأُمَرَاءِ یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم کند از برای یکی از چهار چیز داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت نماید بآن علم با علما. یا آنکه مجادله کند با سفها. یا آنکه بگرداند بسبب آن رو مردم را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم بستاند از امرا و سلاطین چیزی و در اصول کافی از جناب رسالتمآب ص مرویست که الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ص وَ مَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا قَالَ اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ یعنی حضرت رسول ص فرمود که علماء امینان پیغمبرانند ما دامیکه داخل دنیا نشده‌اند گفته شد که یا رسول الله ص علامت دخول ایشان در دنیا چیست آنحضرت فرمود علامت دخول ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن است سلطان و پادشاه را پس هرگاه اینکار را کردند یعنی متابعت سلطان نمودند بر حذر باشید از ایشان که دین خود و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبّاً لِلدُّنْيَا فَاتَّهِمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ فَإِنَّ كُلَّ مُحِبٍّ لِشَيْءٍ يَحُوطُ مَا أَحَبَّ وَ قَالَ ع أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ ع لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ عَالِماً مَفْتُوناً بِالدُّنْيَا فَيَصُدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي فَإِنَّ أُولَئِكَ قُطَّاعُ طَرِيقِ عِبَادِيَ الْمُرِيدِينَ إِنَّ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ أَنْ أَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ و از حضرت رسول ص منقولست که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَشَدُّ النَّاسِ عَذَاباً يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ اللَّهُ بِعِلْمِهِ یعنی بدترین مردمان و اشد عذابا در روز قیامت عالمی است که الله تعالی نفع نرساند بآن عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل نماید بر علم خود و زیاد نکرد در هدایت او آن علم و بالست چنانچه روایت شده الْعِلْمُ بِلَا عَمَلٍ وَبَالٌ وَ الْعَمَلُ بِلَا عِلْمٍ ضَلَالٌ و در اصول کافی از علی بن الحسین ع مرویست که قال ع مَكْتُوبٌ فِي الْإِنْجِيلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَ لَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزْدَدْ صَاحِبُهُ إِلَّا كُفْراً وَ لَمْ يَزْدَدْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْداً و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَيْلٌ لِلْعُلَمَاءِ السُّوءِ كَيْفَ تَلَظَّى عَلَيْهِمُ النَّارُ و ایضا فرموده که يُغْفَرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْباً قَبْلَ أَنْ يُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ یعنی بیامرزد و گذشت نماید از برای جاهل هفتاد گناه را قبل از آنکه بیامرزد از برای عالم گناه واحد

نظم

علم گر بر دل زند یاری شود   علم گر بر تن زند ماری شود
تیغ دادن بر کف زنگی مست   به که افتد علم ناکس را بدست

از حضرت رسول ص مرویست که الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ فِي الْقَلْبِ فَذَلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ وَ عِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ فَذَلِكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى ابْنِ آدَمَ یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبان یعنی مجرد قولست و عمل بمقتضای آن نیست پس این علم حجت خداست بر اولاد آدم

نظم

علم کز تو ترا نبستاند   جهل از آن علم به بود بسیار

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ

الآیه شعر عالم آنکس بود که بد بخند نه بگوید بخلق و خود نکند نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا الآیه و در روایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی ابن بابویه در کتاب خصال باسنادش از ابیعبدالله ع که فرموده بدرستیکه بعضی از علماء دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که بتعلیم دیگری نمایند و اینقسم از علماء در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علماء کسانی هستند که اگر ایشانرا موعظه و نصیحت نمایند ننگ میدارند و خوشش نمیآید ایشانرا و اگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس اینعالم در درک دویم از نار است و بعضی دیگر از علماء طریقه ایشان آنست که علم خود را بذل و صرف اغنیاء و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقراء و مساکین نمینمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علماء وضع و سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علماء جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علماء گروهی اند که خود را مفتی قرار میدهند و میگویند سؤال کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یکحرف را بتحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزیرا نفهمیده اند و بر خود می بندد دانستن آنرا و این فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علماء جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم و هم چشمی و اینطایفه در درک هفتم از نارند اَعَاذَنَا اللهُ عَنِ الْکَوْنِ مِنْ جَمِیعِ الْاَقْسَامِ پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت عالمی که عمل بعلم خود ننماید نیز بسیار است شیخ زین الدین در کتاب منیة المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلص از آن و منحصر نبودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند فرموده که بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده است و رجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملان بعلم خود و کتابهای ایشان که در اینباب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم است اغترار عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول رضای باری تعالی **نظم** علم با کار سودمند بود

علم با حلم خال روی بود   علم بی حلم خاک کوی بود   بر خور از علم خوانده با علمت   علم باید نخست پس عملت   علم بیکار پای بند بود
علم کز بهر راغ و باغ بود   مزد آجل بعاجل آرد زود   جاهل از علم جاه جوید و سود   نه سوی مال و نفس و جاه برد   علم سوی در اله برد
علم خوان همچو علم دان نبود   زانکه جان آفرین چو جان نبود   حاصلش رنج دان و بدروزی   علم کز بهر حسبت آموزی   همچو مر دزد را چراغ بود
تو ز ابلیس کمتری ای گبر   که دید عشوه دینت بستاند   قدر دین تو دیو به داند   داشت بهر تجبر و تلبیس   نز پی کار داشت علم ابلیس
که قدم با حدث نکو ناید   علم در مزبله فرو ناید   که حدیث و حدث یکی شمرد   آنکسی از خدای برنخورد   زانکه تو دین فروش و او دین خر

وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ

ذکر الموت

لفظ آل در لغت بمعنی عقاب است و موت آشیانرا گویند یعنی آشیان عقاب چون آنقلعه در کوه بلند و جای ارجمند واقع شده و بغایت محکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر این قلعه نهاده اند وی در هفت فرسخی شهر قزوین در طرف شمال در میان جبال واقع و از اقلیم رابع آبش وسط و هوایش معتدل و محصولش بخوبی مایل بخت الداعی الی الحق حسن ابن زید ابن امام محمد باقر ع در سنه ۲۴۶ دویست و چهل و شش هجری آنقلعه را احداث نمود و حسن صباح بتاریخ لفظ آلموت بدان قلعه صعود فرموده و مدت دولت آلموتیه صد و هفتاد و یک سال بود در ایام ایشان بکشنه آنجا یا ربکی اسمعیلی بودند و چون هلاکو خان خرد و کلان آنجا را قتل کرد بمرور دهور مردمش اهل سنت و جماعت شدند و بعد از ظهور و خروج شاه اسمعیل صفوی بدایره مذهب امامیه در آمدند اکنون حاصل قلعه از عمارات و جمعیت بری و مجموع اهالی آن نواحی شیعه اثنی عشریه اند

در بیان مذهب اسمعیلیان و وفق اعتقاد ایشان

بر ضمیر صاحبان هوش و خداوندان معرفت پوشیده و مستور نخواهد بود که آنچه در کتب اسمعیلیان دیده و از بزرگان آنقوم شنیده و در تالیفات مردمان بغرض مشاهده گردیده است خلاصه آن اینست که ایشان گویند باخبار متواتره معلوم شده است که حضرت صادق ع

برما در حضرت اسمعیل تا او در حیات بود هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول صلعم با خدیجه و علی بن ابیطالب با فاطمه علیها السلام و در وفات اسمعیل
مردم اختلاف نموده‌اند بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر صادق علیه السلام باولاد
اسمعیل چنانکه حضرت موسی بهارون نص فرموده و هارون در زمان موسی درگذشت و خلافت باولاد هارون منتقل گشت و نص بقهقرا باز نمیگردد و
بدا محالست و حضرت امام جعفر علیه السلام بی اذن ملک علام و بی اسناد آبای کرام تعیین یکی از اولاد عظام نماید و جهل و نادانی و سهو و غفلت امام را نشاید
و هر که امام را خطاکار و غفلت شعار داند شقی است و بر کلمات و ابه او اعتبار نیست و در آنکه حضرت صادق علیه السلام در حق اسمعیل نص فرموده‌اند شک
نیست و فرقه شیعه اثنی عشریه نیز بر این قائلند و بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد و لیکن اظهار کرد فوت او را جهة تقیه تا مخالفان او را نیابند و بر قتل
آن بزرگوار نشتابند و حضرت امام بر فوت او محضری نوشت منقولست که بمنصور خلیفه عباسی رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیده‌اند و بدعای
او بیماری شفا یافت منصور از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفسار نمود امام علیه السلام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای منصور
فرستاد و بنابر این بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام امامت باسمعیل رسید و بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل امام باشد و امامت باسمعیل ختم
آمد و بعد از او ائمه مستور شدند و داعیان ظاهر و عالم از امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش نیز ظاهر گردد و مدار احکام
بانه هفت است مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفتگانه و طبقات زمین **مثنوی** هم سما را آفریده هفت طاق

قوله سبع سموات طباق کوکب سیاره هفت و هفته هفت
هر یکی از وی شده تابان و تفت جنس هفت و مور هفت و ماه هفت
انس هفت و نور هفت و نار هفت بحر هفت و نهر هفت و هم زمین
هفت آمد هم جوارح هفت بین هفت تن قطب رسولان آمده
کین مدار این بود زامر آمده دوزخ آمد هفت ای یار زمان
سبعه ابواب از قرآن بخوان هان مگو با خود که دوزخ هم بدست
کو سر اعدای حق خواهد شکست

نقبا را مدار بر دوازده است شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده‌اند که ائمه را بعدد نقبا شمرده‌اند بدانکه شیعیان
اسمعیل را بانتساب او اسمعیلی گویند و نیز صاحبان تحقیق گفته‌اند که چون اسمعیلیه مجرد نظر و استدلال را در معرفت ایزد متعال کافی نمیدانند
مگر به تعلیم معلم و بار شاد مرشد بدین جهة ایشانرا معلمیه خوانند و باعتبار اینکه میگویند هر کلمه قرآنی ظاهری و باطنی دارد و عوام را بر ظاهر لفظ
اطلاع است و خواص را بر باطن تاویل وقوف ایشانرا باطنیه گویند و چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را ماذون
نامند و چون بدرجه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت خوانند و چون رتبت و درجه او بکمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند
و بالای امام اساس است و بالای اساس در منزلت ناطق است امام هفت است و داعی دوازده و باید دانست که آن طایفه گویند ما نگوییم
خدا موجود است یا معدوم است یا عالم یا معلوم است یا قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات آنها برای
حق تعالی سبحانه و تعالی سایر موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق بمعدومات انباز گردد و آن تعطیل است و اطلاق
این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقیست که بهیچگونه مشارکت در آن متصور نیست و حضرت باری تعالی از متقابلین خالق متضادین است
چون حضرت وهاب بر علما موهبت علم نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت درباره قادر افاضه فرمود نحل ثنا را قادر خواندند
عالم و قادر را اطلاق نمودن بذات حق سبحانه و تعالی باعتبار اینست که واهب علم و قدرتست و نیز گویند که حضرت خلاق بامر واحد عقل را خلق کرد که
کن بر جمیع الجهات تام است و بتوسط این عقل تام نفس را که ناتمام بود پدید کرد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه
یا نسبت پدر است با پسر یا نسبت زنست با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید
بجنبش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تام میسر نمیگشت مگر بآلت پس ایجاد کرد باری تعالی اجرام سپهر افلاک و کواکب را در جنبش فلک و حرکت
نمود بحرکت دوری بتدبیر نفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد در مرکبات موالید ثلاثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات را در تن

حرف الالف

همه انسانست جهة استعداد و انواع قدسی و مشابهه بعالم علوی چنانچه عالم برآین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه چنین فرض و فرض عین است که در جهان سفلی عقل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیلهٔ ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول ناطق است و نفس امامست و سرور اولیا علی مرتضی ع ازاین خبر میدهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و چنانچه افلاک متحرک کند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او و چنین است در هر عصر و هر زمان و هر دور و بر هفت شخص دایراست تا منتهی شود بدور آخر در زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهة وصول نفس است بکمال و کمال انسان آنست که بمرتبهٔ عقل برسد و اینقیامت کبرای هست و نیز گویند هر ظاهر را باطنی هست که آن باطن مصدر آن ظاهر است و آن ظاهر مظهر باطن و هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر ظاهری نباشد لازم آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر همگی بی اصل باشند و لفظ باطن که در زمان انبیا و اوصیا و اولیا دایر شده لغو و بیهوده باشد بدانکه امام حاکمست در عالم باطن و هیچکس عالم باین دو متعال نبوده جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت ظاهر آنحضرت بتعلیم نبی تمام نگردد و شریعت را ظاهری بود که از آن تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نباشد از وجود نبی با شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت امام و دعوت گاه پنهان و مخفی بود و گاه ظاهر و پیدا باشد اگرچه امام مخفی و مستور بود و چنانچه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را نیز بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب و لازم است خواه ظاهر باشد و خواه مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد از روشنی روز و تاریکی شب و سیدنا حسن صباح را کتابی هست که در آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت و احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حقتعالی حاصل نشود مگر بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول اول او را انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند اشعار بتعلیم است و دلیلست بر اینکه منکر علیه محتاجست بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست که چون مفتی بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او و همچنین چون اعتقاد بچیزی کند یا نفس خویش مبدء آن اعتقاد بوده یا غیر و این مضمون عبارتیست که فصل اول کتاب متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسریست بر اصحاب عقل و رای و در فصل دویم آنکتاب ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شد آیا هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد و روا باشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته که لابد است از معلم صادق و در این فصل کسریست بر اصحاب حدیث و در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد است از معرفت معلم اولاً و ظفر براو یا تعلم از معلمی جایز است بی تعیین شخص و تبیین صدق او و چون طریق تبیین رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق ثم الطریق باشد و این کسریست بشیعه و در فصل چهارم گوید که افراد بردو صنفند فرقهٔ گویند در معرفت حضرت باری تعالی محتاجیم اولاً بمعلمی صادق و تعیین و تشخیص او واجب و لازم نیست و بعد از آن بتعلیم گرفتن از و و فرقهٔ دیگر گویند معرفت هر علمی را از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد و خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقهٔ اولیست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محقان بوده باشد و چون دانسته شد که فرقهٔ دویم بر باطلند رئیس مبطلان باشد سیدنا گوید اینطریقه ایست که محق را بحق شناسیم مجملاً پس شناخته میشود حق بمحق و مراد ما بحق در این مواضع احتیاجست بمحق و نیز گوید که ما باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بجواز وجوب دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و جای دیگر فرماید که طریقهٔ دانستن توحید همین است و در عالم حق و باطلست و علامت حق وحدت و علامت باطل کثرتست و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن برای و تعلیم با جماعت و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با روسای خود متفقند و بجهة افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطلست میزانی باید ساخت که جمیع را بدان سنجند و ما آن میزان را از کلمهٔ شهادت اقتباس نموده ایم و آن کلمهٔ مرکبست از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثباتست حق است و آنچه مستحق نفیست باطل و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و تر سخن آنست که هر کلمه از این مقاله راجع است بتحقیق اثبات معلم و توحید و اثبات

داخل امامت یا نبوت اطلاق کرده که نبوت یا امامت در میان ایشان ایشان باشد و گویند که وضو عبارت از پذیرفتن آیین است از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول باری تعالی إِنَّ الصَّلوٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ و احتلام عبارتست از افشاء سر نزد ایشان بغیر قصد هدایت کسی و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امامت و زنا عبارت از افشای اسرار دینست و نیز گفته اند که نماز جماعت عبارت از متابعت امامست و زکات کنایتست از آن که خمس اموال را با امام دهند و کعبه پیغمبر و باب علی است و صفا و مروه و میقات وصی انبیاست و تلبیه عبارت از اجابت دعوت و هفت طواف خانه موالات و بهشت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف و دوزخ عبارت از زحمت و مشقت ابدانست بتکالیف و قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ و گویند هر پیغمبر را ولیعهدی باشد که در حال حیات او باب شهرستان علم اوست و تمام دور او به هفت امام منقضی باشد نخستین آدم ع بود بدین صفات و شرایط قایم مقام و ولیعهدی بعد از وفات او شیث ع بود و تمامت دور او بهفت امام منقضی گشت بعد از دور آدم ع حضرت نوح ع بود و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت آدم ع بود و دور او نیز بهفت امام تمام شد وصی او سام بود و بعد از آن حضرت ابراهیم ع بود و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت نوح ع بود وصی آنحضرت اسمعیل بود و دور او بگذشت و بهفت امام تمام شد و بعد از آن حضرت موسی ع بود و شریعت او شریعت ابراهیم را نسخ فرمود و وصی او هرون بود و چون هرون در حین حیوة موسی ع رحلت نمود وصی او یوشع ابن نون بود و دور او بهفت امام تمام شد بعد از آن حضرت عیسی ع پیدا آمد و بوجود آنحضرت شریعت موسی ع منسوخ شد و وصی او شمعون بود و دوران بهفت امام بانجام رسید بعد از آن خاتم انبیا محمد مصطفی ع مبعوث گشت و شریعت عیسی ع در گذشت و وصی او علی ابن ابیطالب ع بود و حسن ع و حسین ع و زین العابدین ع و محمد الباقر ع و جعفر الصادق ع و امام هفتم اسمعیل ابن امام جعفر الصادق ع بود و دور مهدی بهمو تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی آیه کریمه ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ اینست و فحوای آیه شریفه وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ همین است و چون حجت آورند که حسن ابن علی ع باتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام نبود جواب گویند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و انعاریت بود و امامت حسین ابن علی ع مستقر بود و آیه کریمه فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ اشاره بآنست و نیز گویند ناطق کسیست که شرع متقدمین را منسوخ کند و اساس یعنی تاویل شریعت نزد او باشد و اسرار باطن همه خلق را بداند ناطق واضع شریعت را گویند و اساس باطن او را بیان کند کار ناطق وضع شریعت و کار اساس تاویل شریعت و بیان شریعت نزد او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از وجود امام خالی نباشد و جمله پیغمبران در هر روزگاری که بوده اند بوجود امام اشارت نموده اند زیرا که امام باطن است و اصل باطنست مانند جواهر که در باطن سنگ تیره تعبیه است و لولو که در صدف و صدف در قعر بحر و روح انسان در جسم تیره نهانست و در این معنی دلیل آورند از قول باری تعالی لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ و آیه دیگر لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا ترجمه آیه شریفه اینست یعنی نیکوکاری نه آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده اند بلکه پرهیزند و پرهیزکار باشند که خورسندی بظاهر نمودنست اللّٰهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ

در بیان ذکر احوال حسن ابن علی ابن جعفر ابن حسین ابن محمد صباح حمیری ذکر احوال حسن صباح حمیری

مولف تاریخ گزیده گوید که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن و شیعی اثنی عشری بوده بعد از آن بشام نزد مستنصر بالله اسمعیلی و پسر او نزار که ولیعهد او بود رفت و شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بوی داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد و در سنه چهار صد و هشتاد و سه هجری بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع جبال و غیره بدست آوردند انتهی کلامه فقیر گوید که در کتب معتبره مشاهده شده است حسن را فرقه اسمعیلیه سیدنا گویند پدر سیدنا از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود پدر سیدنا

مردی بود صالح و زاهد و متورع و در انجا میبردی و حاکم ری ابو مسلم رازی بواسطهٔ مخالفت مذهب با او عداوت ورزیدی و او از آن مرد زحمت
و آزار بسیار کشیدی چون موفق نشابوری از علماء اهل سنت و جماعت بود والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا را از ری بنشابور آورده بمجلس امام
موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ قناعت نشسته بعبادت معبود شاغل گردید و گاهی سخنان بلندتر از ادراک عوام از وی بظهور
میرسید جاهلان آنرا بکلام اصحاب اعتزال و الحاد نسبت دادندی و زبان بلعن و طعن والد سیدنا گشادندی سیدنا حسن با نظام الملک طوسی
که آن نیز حسن نام دارد و با عمر خیام نشابوری هم درس بود در خدمت امام موفق طلب علم مینمود گویا سیدنا از پدر خود شنیده بود
که نظام الملک بدرجهٔ بلند خواهد رسید و درجهٔ او ارجمند خواهد گردید لاجرم سیدنا بنظام الملک گفت که هرکس از ما بمرتبهٔ دولت رسد و
شوکت او را امیر گردد در میان هر سه علی السویه مشترک شود بدین موجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت بحکم
وعدهٔ عمر خیام خدمت خواجه شتافت خواجه نظام الملک بعضی از قرای نشابور را باقطاع وی داد عمر منزوی گردید و بکسب
کمال و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار کشیدی که خواجه او را بخواند و بوعده عمل نموده بمقصد رساند چون ازین معنی صورت نبست سیدنا
نیز خدمت خواجه نپیوست تا دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت سلطان ملکشاه سلجوقی گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید اما بر آنچه
عهد رفته بود بخاطر نرسانید سیدنا با نظام الملک گفت تو از اهل تحقیق و از اصحاب طریقی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یک و بیله
او اندکست روا نباشد که بجهت جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی و خود را در چاه ویل یَنقُضُونَ عَهدَ الله اندازی

نظم

دست وفا در کمر عهد کن   تا نشوی عهدشکن جهد کن

خواجه ناچار او را بمجلس سلطان ملکشاه در آورد و مقداری از وفور کیاست
و فضیلت او تقریر کرد و نیز بعرض سلطان رسانید که سید و کربز و صاحب طیش است اعتماد در او نشاید و بر سخنان او اعتقاد و اعتماد
کردن نباید چون سیدنا مردی دانا و بر عواقب امور بینا و بر کارهای بزرگ توانا بود بتدبیر دیانت و تدبیری که داشت در اندک
فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود و بسی امور خطیره و مهمات عظیمه بنیاد را سلطان بسخن سیدنا نهاد و ابواب امورات کلیهٔ ملکی و
مالی را بر روی روزگار او بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست و مطلب خواجه از امتحان
تقبیح سیدناست ازینجهة و جهات دیگر سلطان را از مهم خواجه اندک غبار بر حاشیهٔ ضمیر نشست و خاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه از حرکت
خواجه اندک بجهت روزی سلطان از خواجه سؤال فرمود که بچند گاه دفتری منقح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج بلاد و مواجه
جواب داد که در دو سال بباید تنقیح او توان نمود سلطان فرمود که دیر شود و از دیری خاطر ملول گردد سیدنا بعرض رسانید که در
مدت چهل روز منقح خواهم گردانید بشرط آنکه در مدت مذکوره نویسندگان سرکار در نزد من باشند سلطان را این سخن بغایت مستحسن
افتاد سیدنا بموجب وعده دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک محروسه در غایت خوبی ترتیب داد و خواجه ازین خبر بنهایت بدحال و مضطر
گردید و قلق و اضطرابش بغایت رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی داشتی و رقم محبت ملازم سیدنا را بر لوح
ضمیر خود نگاشتی باشارهٔ خواجه غلام خادم سیدنا را بمبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را برهم زده ابتر ساخت و بقولی خود
خواجه در وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زده از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید
تا آنکه بخدمت سلطان رسید در وقت عرض دفتر را ابتر دیده بتنظیم دفتر مشغول گردید و برهم نهاد سلطان تعجیل نمود و سیدنا جواب
نتوانست داد لاجرم هان و هون گفت سلطان از طول مکث برآشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق
سؤال نشنید شهریار متغیر گردید خواجه فرصت یافته عرض نمود امری که ترتیب او در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل
روز آن مهم را کفایت کند جواب او را پادشاه عالم جز هان و هون نخواهد شنید سابقا بنده بعرض سلطان رسانیده بود که در طبیعت

او طیش تمام است و سخنان او در نزد خردمند با فرجام سلطان از شنیدن این سخن رنجیده روی از وی برتافت و سیدنا ناچار فرار بر قرار اختیار کرده برودبار شتافت در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه بجانب اصفهان آورد و از ترس و بیم خواجه و سلطان در خانه ابوالفضل پنهان گشت و وقتی از اوقات بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو یار موافق بدست آوردمی هر آینه دولت این ترک و تاجیک را منعدم کردمی ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود بی آنکه اظهار کند معجونی که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت ابوالفضل نزد او آمده سیدنا فرمود که دماغ من مختبط بود یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم و چگونه مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان بر آوردم الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه نمود در آن وقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود و او را منظور نظر الطاف گردانید و پایه قدرش را بمرتبه اعلی رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود و بالاخره در میان او و امیر الجیوش مخاصمت روی نمود بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولیعهدی عزل کرده منصب را به پسر دیگر که المستعلی بالله لقب داشت داد و ظاهراً حکم ثانی بنا بر هجوم عام بوده امیر الجیوش با بعضی همداستان شد و سیدنا گفت که اعتبار بنص اول دارد و خلق را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امراء بعرض مستنصر رسانیدند و سیدنا را بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس گردانیدند بمجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج آن قلعه که در غایت متانت بود افتاد و چون مردم این کرامت را دیدند از سیدنا ترسیدند امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشانده با طایفه فرنگان بجانب مغرب فرستاد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی بغایت تند وزید و طوفان برخاست و اهل کشتی بجمیع اضطراب نشسته سیدنا همچنان آرام بود

بیت

تا بهر بادی نجنبی پا بدامن کش چو کوه کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است

یکی از اهل کشتی از وی پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نیست سیدنا گفت که مولای من خبر داده که آسیبی باهل کشتی نمیرسد بهمان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی محبت سیدنا را در دل خود جای دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا باز بکشتی نشسته رو بجانب شام نهاده در حدود شام بیرون آمده از آنجا بحلب و از حلب ببغداد افتاد و از آنجا بخوزستان رفته چندگاه در آن ولایت منزل گرفت و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان همواره در سفر بود و مدت سه سال در دامغان و حدود آن بسر برد و جمعی کثیر دعوت او را قبول کردند و گروه انبوه بمذهب اسمعیلیه در آمدند و بعضی از داعیان بقلعه الموت و رودبار و قهستان و سایر بلدان ارسال نموده بسیاری از سکان آن دیار بسعی و اهتمام داعیان اسمعیلی شدند سیدنا چندگاه بجرجان و دماوند و از آنجا بقزوین شده آنگاه بدیلمان رفته از آنجا بقریه که قریب بالموت بود نزول نمود و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر بردی و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان بستردی چون نخبه آنقریه تفقد نفس ذات خجسته صفات او را دیدند همگی مرید و معتقد سیدنا گردیدند و در شهر رجب سنه چهارصد و هفتاد و هفت هجری شبی جمعی از اهل الموت اتفاق کرده سیدنا را بقلعه در آوردند و جمیع اهالی آن نواحی بخدمت او بیعت کردند مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه بود سیدنا بمهدی فرمود که از این قلعه آنمقدار زمین که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزار دینار بیع من نمای تا طاعت من در آن مکان مباح گردد مهدی فروتنی کرده تن در داد و سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک گردانید و آن ریشها را بر سر یکدیگر گره کرده گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گردکوه دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول کرده بود رقعه بدین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در بهای قلعه الموت بمهدی علوی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله نعم الوکیل آن نوشته را بمهدی داده و بنزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج

رقعه را بر جیش داد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مزبور را بوی تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بحصار الموت ترقی عظیم نمود و باندک زمانی
تمام رودبار و قهستان را در حیطهٔ تصرف در آورد و اکثر سکان جبال خراسان و بدخشان و اهل قهستان بدایرهٔ بیعت سیدنا در آمدند
و بسیاری از مردم بلاد هند و سند و بلاد کابل و سیستان از اهتمام سیدنا اسمعیلی شدند و مدت سی و پنج سال من حیث الاستقلال
بدولت و اقبال اوقات گذرانید و تمامت عمر را بترویج شریعت غرّا و ملت بیضا مصروف گردانید و جمعی کثیر از اکابر و اشراف
مخالفین ملک و ملت را بقتل رسانید و چندین وزراء بزرگ و علمای سترگ منافقین دین و دولت را نابود و ناچیز ساخت
و وجود دشمنان قوی دست را از فرقهٔ امراء و خلفاء و علماء و قضات و غیره از ساحت روزگار برانداخت که تفصیل آنها موجب تطویل
کلام خواهد بود و سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمار گشت کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده از جهان درگذشت در حین فوت وصیت چنین
فرمود که وزارت امید بزرگ با بوعلی باشد و هر دو ایشانرا وصیت نمود که از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند بعد از امثال این وصایا
در بیست و هشتم شهر ربیع الاخر سنه مذکوره وفات یافت و بعالم جاویدان شتافت **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر البستان** از دیار ارمینیهٔ صغری و طرف
شمال مرعش و جنوب درنده هوایش بغایت فرخنده و آبش بسیار گوارنده در اواخر اقلیم رابع واقع و جوانب اربعه اش واسع
در زمین هموار اتفاق افتاده و اسباب عیش فی الجمله در آنجا مهیا و آماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده
اکنون قرب دو هزار خانه در اوست و تخمین سی پارچه قریه مضافات اوست از شهر افسوس یک مرحله دور و باغاتش قلیل و غلاتش
موفور است طرف جنوبش کوه قریب و مردمش غریب دوست و دلفریب لیکن عموماً خالی از شرارت نباشند و غالب ایشان حنفی مذهب
باشند و نصاری نیز دارند و در نواحی آن دیار طایفه اکراد بدنهاد و علی اللهی اند و رود سیحان که در اخبار آمده از نیم فرسخی آن جاری آبش
در غایت عذوبت و منبع آن رود نیز همانجاست و از شمال ملک شام گذشته بنخست مقدار بیست آسیا آب باشد و چون سه فرسخ
بگذرد افزون شود بمرور انهار موفوره در وی ریزد و از جبال عظیم عبور کرده داخل بحر روم شود راقم گوید که چند گاه در آن دیار بوده و با اکابر
و اعاظم انجا صحبت نموده است و ذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود **ذکر آچی** جزیره ایست بزرگ و آباد و در راه چین
افتاده و مشتمل است بر نواحی معموره و قراء مشهوره ادویهٔ کبار در انجا بسیار حیوان که از سیاحان شنیده شده است که موز سیاه با فاقله
سفید خوب هم تراز و انست از اقلیم دویم و هوایش گرم و مذاهب مختلفه دارند و اکثر طریق تناسخی سپارند فقیر انجا را ندیده لیکن کسانی که
بدان جزیره رسیده اند بسیار مشاهده کرده است **ذکر آشناگر** او را آشناغر نیز نامند نام دو موضع یکی در بلاد هندوستان
و در قرب پیشاور واقع قصبه ایست هوایش گرم و آبش وسط و مردمش افغان و دیگر اسم قریهٔ بزرگیست از بلوک کمره قرب سیصد خانه
در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار زمینش خرم و از اقلیم چهارم آن قریه در بلندی اتفاق افتاده و
اطرافش اندک گشاده است و از جوانب اربعه اش جبال قریب و مردمش مهمان دوست و دلفریب سکنهٔ آن قریه اکثر طایفه
بختیاری و بعضی از بزرگان آنجا در نهایت نکوکاری منجمله آقا محمد ابن الحاج پرویز خان شخصی حمیده کردار و پسندیده اطوار مخلص
درویشان و معتقد ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته و از جبین و بد دلی پیراسته راقم چندی در مهمان آن نجیب فیروز بخت بود و از
مراسم مروت و فتوت هیچگونه مهمل و معطل ننمود **مصراع** جزاه الله فی الدارین خیراً **ذکر آشتیان** قریه ایست قصبه مانند
و محلی است خاطر پسند از توابع بلوک فراهان و در میان کوهستان و دره اتفاق افتاده و طرف جنوب آن بغایت گشاده است آبش
گوارنده و هوایش فرخنده محتویست بتقریب هزار باب خانه و دلگشا و باغات بسیار فرح فزا و آب جاری در اکثر عماراتش روان و

ساری مردمش عموما نیک نهاد و آدمیزاد و نیک اعتقاد و با فقرا و غربا مهربان و اکثر ایشان اهل و فقر و وزرای خرد پرور داد با نیک سیرند
من جمله میرزا محمد علی و میرزا حسن ابن میرزا محمد کاظم بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته اند راقم گوید از بعضی
شنیده شد که آشتیان از توابع ملوک تفرش است والله اعلم **ذکر آشام** ولایتی است میان چین و بنگاله و میان بنگاله
و آشام دریا فاصله است و میان او و چین جبال شامخه و جنگلهای پر درخت واقع است چنان شهرت دارد که هر که با آشام برود برنگردد
مصراع آنرا که خبر شد خبری باز نیامد فقیر نه ملک آشام دیده و نه اهل آشام مشاهده کرده اما مکرر شنیده شده است که مردم
آشام بدیار بنگاله تردد میکنند و آمد و شد مینمایند اینقدر تحقیق شد که مردم آنجا همگی کافر و ساحرند و سحر و جادو در آنملک متداول است
والله اعلم بحقایق الحال **ذکر آقسو** لفظ آق در لغت ترک بمعنی سفید است و سو آب را گویند گویا آب آندیار سفید است لهذا باین اسم
موسوم گردیده باری حال آقسو اسم دو موضع است یکی از بلاد شیروانست وی را شماخی نیز گویند در حرف شین مذکور خواهد شد
و دیگر نام یکی از مداین چین که داخل بلاد ترکستانست گویند آنشهر در دو منزلی یارکند واقع است جائی خوش و محلی دلکش و اکثر مردمش
صاحبان حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال اند از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آنشهر رودیست که در آن رود سنگ یشم اهلی
فراوانست و مردمان از آن ظروف و اوانی سازند و قطعهای بسیار بزرگ دارد و نیز شنیده شده که قبر حضرت امام جعفر صادق ع را
در قرب آندیار نشان میدهند و گروه انبوه هر سال بزیارت آنحضرت میروند و خدمات پسندیده بنسبت بدان تربت میکنند چنانکه قبر حضرت
امام محمد باقر ع را در نواحی شهر اند خود من بلاد طخارستان و قبر جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب ع در بلخ از آن مشهورتر است
که کسی تواند انکار نمود **مصراع** چشم کشا قدرت یزدان ببین يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ
كَرِهَ الْكَافِرُونَ **ذکر آق سرای** لفظ آق سرای مرکب است از ترکی و فارسی بمعنی شهر سفید یا خانه سفید باشد شهریست
مسرت فزا و بلده ایست دلگشا از بناهای عزالدین قلیج ارسلان سلجوقی از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش بغایت معتدل
قدیم الزمان مدینه معموره بوده بمرور ایام و گردش سپهر فیروزه فام روی بخرابی نموده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه خوب و قرب
سی پاره قریه مرغوب و اقسام فواکه سردسیریش ممتاز و حبوب و غلاتش با امتیاز است مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب و غریب
پرور و ستوده سیرند آنشهر از بلاد اناطولی و در پنج منزلی شهر قونیه واقع است و جوانب اربعه اش واسع است سکان آندیار همگی ترک
زبان و نیک مهربانند و مسجدی عالی در او دیده شده است **ذکر آقشهر** شهری نیک و بلده بدل نزهتیست هوایش در غایت برودت
و آبش در نهایت عذوبت است آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم رابع و از بلاد اناطولی است
و از بناهای ملوک سلاجقه است قدیم الایام مدینه والا مقام بوده اکنون مشتمل است بقرب سه هزار باب خانه آباد و عمارات خرم بنیاد
و باغات نیکو و بساتین چون مینو خانهای آنجا از سنگ رخام در غایت استحکام و جانب جنوب آنجا قریب بشهر مرغزاریست که انهار
بسیار و عیون بیشمار در وی جاریست آن مرغزار نزهتگاه مردم آندیار است و مسجد جامع آقشهر از بناهای ابراهیم بیک از ملوک قرامان
از غرایب دهر و نوادر زمانست اکنون که مدت ششصد سال و اند بر آن گذشته حجری از احجار او متحرک نگشته است فقیر روزی داخل آن مسجد شده
چند یگانه دوگانه بجای آوردم ناگاه بعبرت بر متانت و اسلوب آن جامع نگاه کردم ناگاه نظرم بر کتیبه افتاد که مکتوب بود در آن الْمُؤْمِنُ
فِي الْمَسْجِدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ وَالْمُنَافِقُ فِي الْمَسْجِدِ كَالطَّيْرِ فِي الْقَفَسِ فقیر از امام جامع سؤال نمودم که آیا این حدیث است یا کلام
بزرگیست و آنرا معنی چیست جواب گفت که مؤمن در مسجد مانند ماهی است در آب یعنی همچنانکه راحت ماهی در آبست راحت مؤمن در مسجد است
و هلاکت ماهی در خشکی هلاکت مؤمن نیز در بیرون بودن از مسجد است و منافق در مسجد مانند مرغی است در قفس یعنی چنانکه مرغ همیشه مایل

بیرون آمدنست منافق نیز چنین است فقیر گفت از این حدیث چنین مستفاد میشود که مؤمن این صفت دارد نه مسلمان گفت آری هر که مسلمانست لازم نیست که از اهل ایمان باشد اما هر که از اهل ایمان باشد وی مسلمانست از آیهٔ کریمه نیز مستفاد میشود قالَتِ الأعرابُ آمَنّا قُل لَم تُؤمِنوا وَلکِن قولوا أسلَمنا فقیر گفت چه فرمائی در بارهٔ منافقان که در زمان سابق بوده اند و همواره در مسجد عبادت و بندگی می نموده اند بمرتبه که ناصیهٔ ایشان مانند زانوی شتر پینه بسته و از کثرت سجود پیشانی ایشان با زمین پیوسته بود من جمله زهاد معاویه و عباد بنی امیه چنانچه آورده اند که ابو مسلم خولانی زاهد از اصحاب معاویه بود و مردم را بر حرب سید اوصیا ترغیب و تحریض مینمود و بسیاری از متصوفهٔ ایشان پشم پوشیده در مسجدها مدام مست و مدهوش افتاده بودند و شب و روز بصوم و صلوة و سایر عبادات نهایت مبالغ می نمودند و همگی ایشان شارب گرفته و عمامه در سر و عصای با دامی در دست و ردا بر دوش و صاحب تحت الحنک و ناصیه پینه دار بودند و قرنهای فراوان در مساجد اصفهان و شیراز و خراسان و آذربایجان و غیرهم نعوذ بالله علانیه سب و لعن سرور اولیا مینمودند و عوام کالانعام نیز بظاهر ایشان فریفته شده ایشانرا قایم اللیل و صایم الدهر گفتندی و اوامر و نواهی ایشانرا از دل و جان پذیرفتندی و با آواز بلند فریاد کردندی که اینان زنان و دختران ما را عقد کرده مخالف ایشان کافر و مرتد و خارج از دایرهٔ اسلام و ایمانست و حال آنکه همین فرقهٔ مزبور ایمان خود را بچند دینار فروخته نایرهٔ جدال و جنگ با سرور اولیاء و اولیاء دین و ائمهٔ معصومین افروختند چنانچه در این زمان زهاد مرائی و عباد خودنمائی بسیارند و اکثر اوقات خود را در مساجد و جوامع گذارند و برای قوتی و لوتی ادای شهادت باطل ابر خود لازم شمارند امام بعد از استماع این کلام صدق انجام فرمود که ای عزیز آن مؤمن که تو میگوئی و آن اهل ایمان که تو میجوئی در وصف المؤمن حضرت صادق ع فرموده است المُؤمِنُ أعَزُّ مِنَ الکِبریتِ الأحمَر مؤمن از اکسیر اعظم و حجر مکرم نایاب تراست و آیهٔ شریفه وَقَلیلٌ مِن عِبادِیَ الشَّکور نیز از آن مخبر است مسجد را جز دل مرد حق مدان و خبر قلبُ المؤمنِ بیتُ اللهِ الأعظم بر خوان

مثنوی

ابلهان تعظیم مسجد میکنند — در جفای اهل دل جد میکنند
مسجدی کو اندرون اولیاست — سجدگاه جمله است آنجا خداست
نیست مسجد جز درون سروران — آن مجاز است این حقیقت ای خران

لا یَسَعُنی أرضی وَلا سَمائی وَلکِن یَسَعُنی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِن صَدَقَ اللهُ وَرَسولُه وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی

ذکر آمد

بکسر میم و سکون دال آمد دار الملک دیار بکر است اکنون همان شهر را دیار بکر گویند شهریست دلکشا و مدینه ایست بهجت فزا است آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز مشتمل است تخمینا بده هزار باب خانهٔ معمور و عماراتش جمله بمقصور و قصورش پر از غلمان و حور و اقسام مشتهیات در وی موفور و انواع میوه های سردسیریش نامحصور است

نظم

دلکشا روضه که همچو سپهر — ساحتش پر مشاعل نور است
معتدل عالمی که همچو بهشت — ز آفت بهمن و خزان دور است

وی از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع و در کنار دجله که آنجاست واقع طولش از جزایر خالدات عج م و عرضش از خط استوا لح جبال و تلال از اطرافش دور و نواحی خوب و قرا معمور دارد مردمش گندم گون و سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند و در ذهن و ذکاوت و عقل و فطانت و اعتدال خلقت عموما از اکثر بلاد روم و غیره ممتاز و جمعی از علما و فضلا و صاحبان تصانیف کثیره از اهل سنت و جماعت و غیره از آنجا برخاسته که از سایر علما و فضلا با امتیازند در کتب تواریخ و غیره مذکور است که آن دیار از کشور ایران محسوب بوده اکنون قرب دویست و چند سال میشود که آل عثمان تصرف نموده اند سواد اعظم آنجا فرق حنفی مذهب و عیسوی ملت و دیگر سایر طایفه اند و اغلب سکان قرا و نواحی آن شهر کرد حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و کرد یزیدی و اقل قلیل شیعهٔ امامیه اند راقم مدت یکماه در آن شهر دلکشا مکث نموده و با جمعی کثیر از دانشمندان و اهل حکمت طریق معاشرت پیموده و ابواب مصادقت بر روی بزرگان ملک و ملت و دین

و دولت کشود که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر دو نفر ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر ابراهیم پاشا**
ابن اسمعیل آقا امیری معرفت شعار و وزیری حکمت دثار بود و فقیر با تدان وزیر معرفت مصیر از فرق حکام و اهل احکام اکثر مشاهده
نموده بزیور حکمت و علم و فضیلت آراسته و بحلیه سخاوت و کرامت و معرفت پیراسته و در فن اکسیر سازی دانا و در علم حجر مکرم توانا و در
مراتب امزجه و طبایع موالید مبنا بود چنانچه از زیبق و کبریت یاقوت ممتاز ساختی و سیم و زر از فلزات ناقصه پرداختی و استادان این فن
در بلاد روم و شام و غیره قبول نموده و صاحبان بصیرت و ارباب خبرت خریداری روزی فقیر از آن امیر سوال نمود که جمعی از
دانشمندان علم کیمیا را انکار نموده اند و وجود او را چون وفای اهل زمانه و سیمرغ گفته اند **شعر** وفا مجوی ز کس و رسخن نمیشنوی
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش در این باب چه فرمائی و این عقده مشکل را چگونه حل نمائی در جواب فرمود اشخاصی که علم کیمیا را
انکار کرده اند و وجود او را معدوم دانسته اند از خرد تهی و از ابلهی پر و در عقل و هوش بسان لرند دیگر باره فقیر گفت که منکران گویند
قلب ماهیت محالست زیرا که ماهیت شمس و قمر غیر از مشتری است جواب فرمود اشخاصیکه کیمیا سازند و زهره و مریخ را شمس پردازند ایشان
دعوی تجویز قلب ماهیت نکنند و دم از محالات نزنند **بیت** زمره انبیا غلط نزنند اولیا از پی سقط نزنند کار این آب
کار بازی نیست شهرتی این چنین مجازی نیست همه معروف و قائلند باین بگرفت این سخن زمان و زمین ارباب این فن گویند طبایع
و امزجه موالید ثلاثه و عناصر اربعه مشخص و معین و حدود طبایع آنها بر ضمایر اصحاب بینش و ارباب دانش روشن است بعضی گرم و خشک
و بعضی گرم و تر و بعضی سرد و خشک و بعضی سرد و تر بعضی را حرارت غالب و برخی را یبوست و درجه هر یک در حرارت و رطوبت و برودت
و یبوست معلوم است و مزاج طلا باعتدال قریب و فضه ببرودی مایل است و فلزات ناقصه استعداد دارند که بکمال ذهب و فضه برسند
و چون علت و مانع در میان عایق شده و امزجه فلزات علت یافته و مریض گشته پس اگر طبیب حاذق و حکیم فایق بتدبیر لایق دفع علل
آنها کند و بفکر صایب امراض فلزات را بصحت مبدل گرداند هر آینه فلزات ناقصه معلوله صحیح المزاج گشته بمقام بلند و مرتبه ارجمند که
عبارت از مقام شمسی و قمری باشند واصل شوند در این سخن شکی و شبهه نیست چنانچه مکرر در عالم سیاحت دیده و مشاهده گردیده است
اول کسیکه بدین علم ملهم شد حضرت آدم ع بود و بعضی گویند که جبرئیل ع بوی تعلیم فرمود و بعد از آدم شیث ع و ادریس ع بود و از انبیای
عظام بودند این فن شریف را در جهان آشکار نمودند و حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام علانیه ساخت چه که من جمله معجزات آنحضرت
بود و چون جمعی از کفره عمل برائی میکردند حضرت موسی ع بالهام ربانی جهت تمیز برائی از جوانی تیر آب را پدید آوردند **مصرع**
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد اخباری که بر وجود کیمیا دلالت دارد از سرور اولیاء و ائمه هدی ع بسیار است من جمله جناب
ولایت مآب ع فرموده مَنْ حَلَّ الطَّلْقَ فَقَدِ اسْتَغْنَى عَنِ الْخَلْقِ و محققان گفته اند که آیه وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ
وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ در بیان علم کیمیاست و قصه ساختن فضه کنیز سرور اولیا و آوردن بخدمت آنحضرت و فرمودن آنحضرت که این
فلان عیب دارد بغایت مشهور است و چون این علم بغایت شریف و فن لطیف است لاجرم بدست هر بی سر و پائی نیاید و ناخن هر مشاقی
حل و عقد این ننماید و او را استادی کامل و مرشدی مکمل باید **مصرع** که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید حکما کیمیا را اخت
النبوة و سر الولایة و مثلث الکیان و مربع الکیفیه گفته اند باید دانست که لفظ کیمیا بمعنی حیله و تدبیر است و در اصطلاح قوم ساختن چیزیست
از اجزاء چند و یا از شیء واحد و تدبیریست در فلزات ناقصه که بکمال رساند آن را اکسیر گویند و اکسیر بر سه قسم است **اول** آنکه اجزای
چند را از موالید ثلاث بطریق تصعید و تقطیر و ترکیب و تعفین و تدسیس و تکلیس و تقطیر و تغشیر و تصفیه و تشمیع و حل و عقد و فصل و وصل فرموده
مانند خاک اغبر یا دهن حاصل کرده بر فلزات ناقصه طرح نموده بکمال رسانند و در طرح اینگونه اکسیر اختلاف فراوانست چنانکه گویند یکی بر پنج

ووده الی صد و پانصد الی هزار طرح کنند و ده هزار نیز گفته اند دویم آنکه شئ واحد را تدبیر نموده نفسی و روحی و جسدی از آن شئ
واحد اخراج کرده بعد و نار فصل و وصل نموده حل و عقد کرده اکسیر سازند آن نیز خاکی احمر شود الهنا واحد و حجرنا واحد کنایت از آنست
گویند که مثقال از این اکسیر بر هزار بلکه صد هزار بلکه پانصد هزار مثقال نحاس طرح نمایند از نحوست بیرون آید و طلای احمر شود و برخی قطرهٔ
بر قطار گفته اند و در مادهٔ حجر مکرم اختلاف نموده اند و هر یک از محققان چیزی اختیار کرده اند اکثر صاحبان این فن گفته اند که حجر مکرم خاک
محترم است و خاک سرخ بهتر از خاک سفید است و خاک سفید از سایر خاکها بهتر است بعضی گویند مادهٔ حجر ملح است و ملح سنگ بعمل نیز دیگر است
از سایر املاح فرقه گفته اند که حجر مکرم موی سر جوانانست و این قریب العقل است و زمرهٔ بر آن رفته اند که بیضه یعنی تخم مرغ است و طایفه
بیان کرده اند که حجر دود است و بعضی دیگر گفته اند که خونست و جمعی کثیر ذهب را حجر مکرم دانسته اند و زمره بیان نموده اند که در موالید ثلاث
حجر موجود است بعضی بعمل قریب و بعضی بعید است این کلام خالی از قوتی نیست سیم آنکه فلزات ناقصه را بوزن خاص و معیار مخصوص
در آورده و ذوب کرده زر سرخ و نقرهٔ سفید بر آید بلی آنکه فلزات را تنقیه کنند و طاهر نمایند و بهمین طریق که هست عمل کنند صاحب این علم
بغایت نادر و عزیز الوجود است چنانچه راقم در عالم سیاحت عالم بایقین ندیده و بجمعی نیز نرسیده که وی دیده باشد ولیکن اندو قسم
فی الجمله مشاهده شده است در بلاد هند و سند و مغرب و بلاد روم و شام و مصر و بربر و صاحبان این علم بهم میرسند بدانکه جمعی از حکما
و عرفا در این فن شریف نظماً و نثراً عربی و فارسی و ترکی و غیره کتب بسیار و رسایل بیشمار تالیف کرده اند و برمز و کنایه و اشاره و گاهی تصریح
نموده اند مانند افلاطون و ارسطو و طغرا و خالد از حکما و جنید بغدادی و جلال الدین رومی و محی الدین عربی و ذوالنون مصری و سید
نعمة الله کرمانی از عرفا بسیار اند مولانا رومی فرموده **بیت** قادرم بر گنجهای شرق و غرب لیک شب روغن ندارم در چراغ
شاه نعمة الله قدس سره فرموده **بیت** جوهر زرنیخ چه شد ته نشین نازکن آنوقت بخاقان چین اکثر اهل صناعت گفته اند که چون
جوهر زرنیخ مثبت و قمر مکلس و زیبق ثابت را بوزن مناسب جمع نموده با ماء خالد مکرر حل و عقد نموده و شمس ملایم و هند البته نحاس را از نحوست
پاک کند و بمرتبهٔ قمر رساند در این خصوص جناب نورعلیشاه قدس سره بیان فرموده **مثنوی** که یکی جوهر گرفت او از علم
با یکی کلس القمر بنمود ضم پس دو جوهر یار کرده برقرار در عقاب تابش افزود چار بعد تدبیرات و تسحیق بلیغ سیم و
زر افشاند هر سو بیدریغ و نیز مولانا شمس الدین تبریزی در علم حجر بطریق رمز فرموده **بیت** ترکیب این صناعت در هیکلی نهادم
روشن چنانکه داند هر زیرک سخندان از آب و باد و آتش و ز خاک پاک صنعت چار و دوی مضاعف مخلوط کن بمیزان تا بر تو کشف
گردد اسرار آن تمامی جمع آر هشت و چاری بازش بکن پریشان اینست منزل صعب ایراد چون بدیدی باید رسی بمنزل
از طی این بیابان تا آب و باد و آتش از خاک مایه گیری زنهار تا نخردی چون دیو کردانان در بر و بحر پیدا در شرق و غرب
موجود پیش غنی و درویش با شهریار و دهقان خار و عزیز و سنگین بیقیمت و بقیمت چون لؤلؤ و جواهر از خاک و آب ارزان
و شیخ احمد بونی در کتاب شمس المعارف در علم میزان چنین بیان نموده

مریخ	۱	نار
زهره	۲	هوا
قمر	۳	ماء
شمس	۴	تراب

شمس	۱	تراب
قمر	۲	ماء
زهره	۳	هوا
مریخ	۴	نار

تصفیة العمل به أن تأخذ من المریخ الخالص من السواد جزءً
واحدًا ومن الزهرة المقطوعة الطل جزئین ثم تسبکا و
تأخذ من القمر المرزن ثلاث اجزاء ومن الشمس اربع
اجزاء وتسبکا ایضا ثم تلقی المسبوك علی الثانی حارًا علی حار یصیر جسدًا واحدًا ثم تأخذ من
الجدول الثانی من الشمس جزءً واحدًا ومن القمر جزئین وتسبکا ومن الزهرة ثلاثة اجزاء ومن المریخ اربع اجزاء

جزائر وشبکا ثم تلقی المبلول الاول علی الثانی کما فعلت اولا حارا علی حار یصیر جسدا واحدا ثم اجمع الشبیکة التی من الجسد والاول علی التی من الثانی حارا علی حار یصیر من شبیکة واحدة برده بمبرد دقیق واعجنها بمثلها عبید منفی وطیره عنها تفعل کذا وصلی الله علی محمد واله اجمعین **ذکر اسحق افندی** مردی دانا و بر عواقب امور بینا بود و در فضل و کمال بر همگنان تفوق میجست و همواره تحقیق طریق و طریق تحقیق بجا آوردی و از تقلید آبا و اجداد بغایت احتراز کردی و پیوسته محققان قوم و مدققان ملت را طالب بودی و از صحبت عوام الناس و مردم جهالت اساس اجتناب فرمودی روزی راقم را مخاطب ساخته گفت که از مقلدان بر مذهب احتراز لازم و از معاشرت جاهلان اجتناب از لوازم است و مذمت مقلدان عقلا و شرعا و قولا و فعلا روا است و مضمون آیات قرانی و اخبار نبوی ص و اقوال علما بر این مدعا گواست مانند پشه و مگس و خار و خس‌اند که باندک حرکت بادی از جای بروند و بجانب دیگر میل کنند **مصراع** شکر لله که سگ سنی و خر شیعه نیم اگرچه عمارت و آبادی بوجود عوام منوط است بحکم لولا الحمقا لخربت الدنیا کار و بار دنیا بایشان مربوط است و مانند سایر حیوانات بارکش و باربردارند و جز طریق اکل و شرب و جماع و سواری و پوشیدن و اخذ و جز نسپارند و تمیز شک و یقین و کفر و دین و حق و باطل و ناقص و کامل ندهند و آنچه از پدر و مادر چون طوطی و شنیده اند دیده گفتگو کنند تو یقین دان که کافر محقق بهتر است از مسلم مقلد زیرا که مجتهد مخطی مصاب است و نیز او را بقای نفس خواهد بود و ارواح مقلدان فانی و نابود و آیه شریفه اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا دلالت دارد برایکه **نظم**

جان حیوانی نباشد جاودان — اینچنین گفتند جمله عارفان
چون ندارد جان جاویدان شگفت — جرات او بر اجل از احمقی است
آن زجاجی کو ندارد نور جان — بول قاروره است قندیلش مخوان

ارواح ایشان را حشر و نشر نخواهد بود و اگر هم باشد مانند حشر و نشر بهایم خواهد بود و آیه کریمه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون بر مطلب ایمانی دارد و حدیث المؤمنون حی فی الدارین دلالت میکند برآنکه عوام و مقلدان اهل ایمان نباشند چنانکه این آیه شریفه دلالت دارد قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا در تعریف اسلام مخبر صادق ع فرموده است که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و نیز فرموده است الاسلام غریب فسیعود غریبا محققان گفته اند هر که خدا را نشناسد و معرفت خود حاصل نکند وی آدمی نیست اگر موذیست که بخلق خدا ایذا و آزار رساند حکم مار و کژدم و گرگ و سگ و امثالهم دارد حضرت رسول ص درباره ایشان فرموده اقتلوا الموذی قبل الایذاء و اگر نیکو کار و بی آزار است در قطار گاو و خر و گوسفند و استر و امثالهم است کشتن ایشان بامر اولئک کالانعام نیز جایز باشد غرض از کشتن هلاکت شخص نیست بلکه نحوی دیگر است طرفه تر آنکه مجتهدان نیز مقلدانند زیرا که ایشان تقلید کتب سلف خود میکنند و بدان عمل مینمایند و از مضمون انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدون تجاوز نمی کنند **مثنوی**

از محقق تا مقلد فرقهاست — آن یکی داود و آن دیگر صداست
هر که گوید جمله حق است اشقی است — هر که گوید جمله باطل احمقی است
تا ببالانیم صافها را از دزد — چند باید جان ما را رنج برد

ذکر آماسیه در وجه تسمیه آن گفته اند که در زمان خلافت عمر بن خطاب لشکر اسلام بقرب آن مقام رسیده و در آن اثنا مرض آماسی بر وجود مسلمین استیلا یافت و بدین ناخوشی جمعی کثیر براه عدم شتافتند بعد از تصرف آن دیار را بدین سبب اماسیه موسوم گردانیدند بای تقدیر مدینه بزرگ و شهر سترگ بوده و بکثرت آب و عفونت هوا معروف و وفور ثروت و جمعیت موصوف آن شهر در میان کوهستان واقع و از اقلیم رابع است اکنون

قرب ده هزار خانهٔ خوب در اوست و چندین نواحی مرغوب از مضافات اوست باغات بسیار و انهار بیشمار و اقسام اشجار میوه‌دار در آن دیار بسیار است و حبوب و غلاتش فراوان و ارزانست آنشهر در سه منزلی توقات و سمت غربی آن و طرف جنوب طرابزون اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است مردمش ترک زبان و نسبت بفقرا و غربا مهربان و غالب حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملتند از بلاد اناطولی است و علاء الدین کیقباد سلجوقی در تعمیر آن کوشیده و یکی از سلاطین عثمانیه مسجدی عالی در آنجا تمام گردانیده است و در آنشهر چرخاب و دولاب بسیار است که آب میگردانند و بجائی مرتفع میریزد و بجاهای بلند روان میشود و بعضی باغات و بساتین را انهر سقی میکند اگرچه فقیر آنشهر را برای العین ندیده اما بخاکش رسیده و مردمش بسیار مشاهده

آمره

گردیده و مجالست نموده است **ذکر آمره** بضم میم و فتح راء مشدده و سکون ها، قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند درمیان جبال شامخه اتفاق افتاده و طرف شمالش فی الجمله گشاده است آبش خوش و هوایش دلکش و اقسام فواکه آنجا فراوانست

آکره

و زراعتش اندک و بسبب حمل و نقل از قرب و جوار ارزانست و اکثر مردمش نساج و صباغ و اهل عفت و ملایمند و قرب چهارصد باب خانه در اوست و گوشت و روغن آن دیار بغایت نیکوست گویند قریه آمره از توابع بلوک تفرش است والله اعلم بالصواب **ذکر**

آلمالق

المالق ولایتی است جزیره گونه طرف شمال اسلامبول و دو سمت آن متصل است بدریای اسود و دو جانب او خشکی است و در تصرف اولیای آل عثمانست چون راقم ندیده لهذا اکبر در تفصیل آن نگردیده **ذکر آگره** بجزم کاف فارسی و فتح راء و سکون ها اسم قدیم اکبرآباد است و آن مدتها دارالملک کشور هند بوده در ضمن اکبرآباد مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی **ذکر آناطولی**

آناطولی

بر ضمایر معرفت مدایر ارباب بصایر پوشیده و مستور نماند که مملکت روم را بدو قسم تقسیم نموده اند دیاری که سمت شمال خلیج قسطنطنیه واقع است بروم ایلی موسوم شده و بلادی که طرف جنوب خلیج اسلامبول اتفاق افتاده مسمی بآناطولی است کشور آناطولی ولایتی است معروف و بکثرت ماء و صفوت هوا موصوف محدود است از طرف مشرق بولایت ایران و از سمت مغرب بدریای اخضر و از جهت جنوب بارمنیهٔ صغری و ملک شام و دیار بکر و از جانب شمال بخلیج روم ایلی و بحر اسود جبال و تلال در آنجا زیاده از دشت و صحراست اکثر بلادش از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم است محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و چمنهای دلپذیر و شکارگاهی پرنخجیر و جنگلهای پر صنوبر و صنوبرهای سایه گستر مسکن اهل خیم و مامن ارباب خدم مورخان در عمارات انمکان اختلاف کرده اند اکثر بر آنند که چون عیص ابن اسحق ابن ابراهیم ع برادر خود یعقوب را وداع کرده بعزم سفر بیرون آمده بدانولایت رسید باری تعالی آنحضرت را فرزندی کرامت نمود و آن نورسیدهٔ باغ نبوت را روم نام نهاد چون آنفرزند بمرتبهٔ رشد و تمیز رسید همت خود را بعمارات آن کشور مصروف گردانید و آن کشور را آباد و معمور نمود باسم خویش موسوم ساخت و بناهای بلند و عمارات ارجمند و رسوم خوش و قواعد دلکش در آنجا پرداخت اهل روم گروهی انبوه و قومی باشکوهند عموما سرخ و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و از لطافت پیکر و صباحت منظر بهره ورند چنانچه لفظ روم دلالت بر آن دارد زیرا که لفظ روم بمعنی سفید و لفظ زنگ بمعنی سیاه است قدیم الزمان اهل آن دیار کوکب پرست و بعضی یهود بودند بعد از ظهور ملت عیسی ع مذهب آنحضرت را قبول نمودند چون اعلام ظفر فرجام اسلام بر سپهر فیروزه فام رسید بزور بازوی مجاهدان طوعا و کرها مسلمان شدند اکنون ساکنان آنکشور بچند فرقه متفرقند **اول** حنفی مذهب ایشان سواد اعظمند **دویم** شافعی اینفرقه نسبت باولی کمند **سیم** مالکی از هر دو فرقه کمترند **چهارم** حنبلی اینطایفه بسیار نادرند **پنجم** نصیری که ایشان را علی اللهی نیز نامند اینگروه بسیارند اما تفرقه دارند تقریبا صد و پنجاه هزار خانوارند

ششم شیعهٔ امامیه اند ایشان نیز متفرق و در هر جائی سکونت دارند تخمیناً پنجاه هزار خانوارند هفتم صائبی اند
این فرقه نیز بسیارند و بطریق تفرقه همه جا سکونت دارند ایشان را رای طریقهٔ شیعه و سنی و غالی سپارند اما مشرب شیعهٔ امامیه
قریب و احکام این فرقه را عجیب اند گویا قریب چهل هزار خانه بوده باشند هشتم عیسوی ملت اینفرقه از حد
افزون و از شماره بیرونند در تحقیق فقیر هزار هزار خانه اند نهم یهود ایشان در مداین و قصبات قریب پنجاه هزار خانه
باشند دهم یزیدی اینفرقه در جبال و قلل و تلال سکونت دارند قریب چهل هزار خانوارند و غیر از فرقهٔ عشرهٔ مذکوره
صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و عموماً سکنهٔ آناطولی ترک زبان و مهربانند لیکن ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و عبری
و فرنگی نیز فراوانند صحرانشینان و بادیه نوردان بلاد آنکشور بحد و مرند تخمیناً پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعد
کردند اهل روم عموماً صداقت پیشه و امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیرپروری
مقدم بر اکثر اهل روزگارند اما نخوت و تکبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و سداد راغب و در مذهب خویش استوار
و متعصبند نخستین فرقه که از اهل اسلام در آنکشور حکومت نمودند گروه بنی امیه بودند و بعد از انقراض دولت ایشان طایفهٔ بنی
عباس بر آندیار استیلا یافتند و در زمان اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت آنجا شتافتند و در اواخر سلطنت سلجوقیه
مدتی خانان چنگیزیه بدانولایت مستولی شدند و در سنهٔ شش صد و نود و یک هجری عثمان بیک ابن یحیی بن طغرل در آندیار افسر
اقتدار بر فرق نهاد و در اندک روزگار دست استیلا بگشاد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت است قرنهای
فراوانست که جمیع بلاد اناطولی در تصرف اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت سه سال و کسری در آندیار بوده و با اکابر و اعاظم
و علما و عرفاء آنجا صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک آنکشور پیموده است هر یک در موضع خویش ذکر شده
و بعد نیز خواهد شد اگرچه بر طبق خبر اکرموا ما دخله المعصوم بدان کشور نرفته معصوم و از معصومین کسی در آنمکان منزل
نگرفته اند اما اصحاب عرفان و ارباب ایقان از آندیار برخواسته اند و بزیور کمال صوری و فضایل معنوی و بحلیهٔ احوال حمیده
و افعال گزیده آراسته اند در موقع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی در اینمقام بذکر بعضی ایشان کفایت مینماید ذکر مولانا

بیان احوال مولانا

دانشمند بموجب خبر الاسماء تنزل من السماء مطابق نام خویش دانشمند بود و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت
از همگنان میربود شخصی جهاندیده و بصحبت اکابر ایام رسیده و صاحب اخلاق حمیده بود و با زمرهٔ عرفا و اهل انزوا کمال لطف و
احسان کردی و لوازم اخلاص و ارادت نسبت بایشان بجای آوردی و در علم ریاضی دانا و فن نجوم توانا بودی و کسی با آنجناب در آن
فن در آندیار برابری نمودی روزی فقیر بخدمت آنجناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم و تقویم فصلی بیان نمائی و در اختیارات
ایام فرس و تازی شطری بیان فرمائی غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و طالب طریق مولائی ترا
بعلم ریاضی و نجوم چه کار و با اختیارات ایام چه شمار حضرت رسول صلعم در حق اهل نجوم کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ فرموده
مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ کَفَرَ بیان فرموده و جمعیکه در علم نجوم توغل دارند باب مذمت بر روی ایشان گشوده است در اخبار
آمده که شما عیب ایام نزنید و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار مکنید و نحوست آنرا با تصدق رفع نمائید و بمضمون اَلصَّدَقَةُ تَرُدُّ
الْبَلاءَ عمل کنید سیما احکام منجمان ایام که جمله دروغ و چراغ علمشان بی‌فروغ است **نظم** غافلند این منجمان از کار نیست
در کارشان دل بیدار   همه باد است حکم با و انکار   تو ز احکام خیره دست بدار   اختراعی چنین هر آنکه نهاد   راه
در داد لیک در نگشاد   خلق را اگر چه جمله سرگردان   و آنچه کرد از عمل بسی گردان   نیست الا بقدرت یزدان   نیک و بد

در طبایع و ارکان بی قضا خلق یکنفس نزنند مرد عاقل چنین جرس نزند بدانکه جمیع فرنکان و اهل ختای و دشت قبچاق و سکنهٔ ملک سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از دیانات و مقربات جاهلان شمارند و بنیاد کار را بر وفق قانون عقل و دانش کذارند لاجرم امورشان بانتظام و حکومت ایشان بر دوام مشاهده میشود امید روش اینحکایت را کوش کن و تعیین اوقات فراموش **حکایت** بود وقتی منجّمی کانا همچو اهل زمانه نابینا پادشاهی

ورا بخدمت خواند کاه کاه پیش خود بنشاند پادشه زیرک و جهان بین بود ظاهر و باطنش پر از دین بود

پادشه مرد را سؤالی کرد مشکلش را ره از محالی کرد کفت روزی برای خود بکزین رو بتقویم حال خویش ببین

انزمان کت همه کمال بود کوکب نحس در وبال بود طالعت را همه شرف باشد حال تو بر تو منکشف باشد

هیچ نکبت نباشدت پیدا خیره دل شادمانه تر من آ تا تورا خلعتی دهم در خور تا شود فقر و فاقه ات کمتر

مرد ابله برفت و روز کزید آنچه مقصود شاه بود ندید بامدادی بر شه آمد زود که از آن به ترش روز نبود

شاه چون دید مرد را دلشاد صد دریغ و غم بر و بکشاد کفت در حال کردنش بزنید بسته و پیرا پیش من بکشید

مرد در خشم مرد را بکشید بر دان در زبان و سر ببرید می ندانست روز نیک از بد بود تقلید امام او نه خرد

در کتب اخبار و تواریخ مذکور نیست که از فرقهٔ منجّمان صاحبدولتی و خداوند شوکتی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرفت و طائفهٔ دون و جماعت زبون ملوک نامدار و سلاطین کردون اقتدار خروج و بر اورنگ شهریاری عروج نموده اند اگر فی الواقع زمرهٔ منجّمان را پایه بودی هر آینه از اولاد ایشان صاحبدولتی ظهور نمودی پس معلوم شد که کارها بقدرت یزدانست نه بدست نجوم و طبایع و ارکان فقیر عرض نمود که حق همین است که فرمودی و سخن اینست که زبان کشودی اما چون از جناب رسالت پناهی ﷺ و اهل بیت و لایت جاهی ع در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیارات ساعات اخبار وارد شده دانستن هر علم در احادیث بنظر آمده است محققان کفته اند که دانش مطلق بهتر از جهلست چنانکه در شریعت مقدسه رخصتست که اگر کسی علم سحر و جادو و کهانت آموزد جهة دفع مخالفین و رفع شبهات اعدای دین بنا برین از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ملتمست که آنمقدار که بکار آید و فصلی که باب آن رفع ضرورت کشاید بیان نمایند جواب فرمودند بدانکه دانشمندان در معرفت تقویم و اختیار ایام فرس و تازی رسایل ساخته اند و اصحاب نجوم در تصنیف تألیفات خوب پرداخته اند ما در ینباب فصول چند بیان میکنیم که مختصر و کافی و ارباب بصیرت را وافی بود الاعانة من الله الاحد

فصل در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج منطقه فلک البروج مخفی نماند که حروف جمل بیست و هشت حرفست براینموجب اَبجَد هَوَز حُطّی کَلِمَن سَعفَص قَرِشَت ثَخَذ ضَظَغ و مراتب اعداد او چهار است آحاد و عشرات و مآت و الوف و آحاد نه حرفست که یکیک زیاده میشود و آن اینست اَ بَ جَ دَ هَ وَ زَ حَ طَ اما عشرات آن نیز نه حرفست که ده ده اضافه میکردد براینموجب یَ کَ لِ مَ نَ صَ عَ فَ صَ اما مآت آن نیز نه حرفست و انتها صد صد زیاده میشود بر این ترتیب قَ رِ شَ تَ ثَ خَ ذِ ضَ ظِ و الوف یکحرفست و آن غ است چون هزار را با صد جمع نمایند عدد هزار را مقدم دارند غق نویسند و یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج را چنین نویسند غقنه برانقیاس چون عدد هزار و صد و پنجاه را نویسند غقن نکارند در هر حال چون عدد هزار زیاده باشد بموافق عدد احاد یا عشرات یا مآت مقدم نویسند مثلا عدد دو هزار بغ نویسند و عدد سه هزار جغ و عدد ده هزار یغ نویسند و عدد صد هزار قغ نویسند و همچنین یکهزار و بیست و پنج را اغکه نویسند و عدد پنجهزار و بیست و پنج را هغکه نویسند بدانکه بروج در منطقه فلک ثوابت باشد که

آن فلک هشتم است منطقه اینفلک را بسیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزو یرا درجه خوانند و هر درجه را بشصت قسمت نموده اند و قسمتی را دقیقه نامند و هر دقیقه را بشصت حصه ساخته اند و هر حصه را ثانیه گویند و کذلک ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه تا بعاشره و هر سی درجه را برجی نام کرده اند و عدد بروج دوازده است و در این نظم اسامی آنها مذکور است **قطعه**

برجها دیدم که از مشرق برآورند سر / جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت
چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد / سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

علامت رقم این بروج را در تقویم ثبت می کنند و از این قطعه نیز معلوم میشود **قطعه**

از حمل صفر الف ز ثور نشان / ب ز جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال و از سنبله ه / و ز میزان شناس و عقرب ز
قوس ح ط نشان جدی نهاد / دلو ی الف بماهی داد

بدانکه طول بروج از مشرق بمغرب است و عرض آن از نقطه شمال تا نقطه جنوب چنانچه طول هر برجی سی درجه است و عرض هر برجی صد و هشتاد درجه که نصف دوره است این تقسیم دوازده برجست و عدد صور متوهمه در فلک هشتم چهل و هشت میباشد و از آن دوازده صورت در نفس منطقه و بیست و یک صورت در سمت شمال منطقه است و پانزده صورت در طرف جنوبی آنست اسامی همه ایشان در زیج و کتب مبسوطه مسطور است اختلاف کرده اند که آیا این صور حقیقی اند یا موهومی بعضی گفته اند که حقیقی اند و جمعی بر آن رفته اند که موهومی اند و سه صورت دیگر غیر از این کواکب توهم نموده اند که اضافه است بر آن چهل و هشت که جمله پنجاه و یک صورت باشد اما اثری از آن سه صورت بر ایشان ظاهر نشده و معلوم ایشان شده که این صور حقیقی میباشند و زیاده از این چهل و هشت صورت تصور نتوان نمود **فصل** در کواکب سبعه سیاره و بیوت کواکب ابونصر فراهی در یک بیت کواکب سبعه را درج نموده است **بیت**

قمر است و عطارد و زهره / شمس و مریخ و مشتری و زحل

وی ابتدا از قمر کرده که قریب تر است از سایر کواکب بر زمین و شماره افلاک را بعضی از منجمان از فلک قمر گرفته اند **قمر** در فلک اول میباشد و در اینفلک بغیر از قمر هیچ کوکب نیست **عطارد** در فلک دویم است و غیر از عطارد در این فلک کوکب نیست **زهره** در فلک سیم است و بغیر از زهره در اینفلک کوکب نیست **شمس** در فلک چهارم است و بغیر از شمس در این فلک کوکب نیست **مریخ** در فلک پنجم است و در این فلک غیر از مریخ کوکب نیست **مشتری** در فلک ششم است و در این فلک بغیر از مشتری کوکب نیست **زحل** در فلک هفتم است و در اینفلک غیر از زحل نیست **ثوابت** در فلک هشتم است و نزد اهل شرع فلک هشتم که جمیع ستارگان در اوست عبارت از کرسی است **فلک اطلس** وی فلک نهم است و بزبان شرع او را عرش خوانند و در آن هیچ ستاره نیست از اینجهة او را فلک اطلس گویند و حرکت شبانروزی از وست و جمیع افلاک در میان اوست و او همه را حرکت میدهد بدانکه مزاج قمر سرد و تر است و مزاج عطارد ممتزج یعنی با هر کوکب که بیامیزد طبع آنکوکب را کسب کند و زهره گرم و تر است و شمس گرم و خشک و مریخ نیز گرم و خشک و مشتری گرم و تر است و زحل سرد و خشک **قمر** دوره را در بیست و هفت روز و ثلث شبانروزی سیر میکند و برجی زیاده از دو روز و کمتر از سه روز سیر مینماید **عطارد** یک دوره فلک را قریب یکسال طی میکند **زهره** یک دوره را قریب یکسال طی مینماید **شمس** در مدت یکسال که آن سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه است یکدوره را سیر میکند **مریخ** در دو سال الا یکماه و نیم تقریبا یک دوره تمام میکند **مشتری** در یکسال یکبرج را تقریبا طی میکند **زحل** در دو سال و نیم تقریبا یک برج سیر میکند و هر دوازده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ در هر یکسال و ده ماه و نیم یکماه راجع باشد و زهره در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم راجع باشد و عطارد در هر صد

شانزده روز هبوط زوزراجع باشد وشمس در زیر دائرهٔ منطقه البروج سیر میکند واو را هیچ عرض نباشد وعدیم العرض باشد واگر کوکبی درسمت شمال از منطقه البروج باشد گویند عرض اینکوکب شمالیست واگر درسمت جنوب از منطقه باشد گویند عرض اینکوکب جنوبیست وعلامت کواکب سبعه را در تقویم حرف آخر نویسند مثلا زحل ل مشتری ی مریخ خ شمس س زهره ه عطارد د قمر ر در بیان سعد ونحس کواکب سبعه مشتری وزهره سعدین باشند مشتری سعد اکبر وزهره سعد اصغر وزحل ومریخ نحسین زحل نحس اکبر ومریخ نحس اصغر وشمس وقمر را نیرین گویند شمس را نیر اعظم وقمر را نیر اصغر نامند نیرین در تسدیس وتثلیث سعد باشند ودر باقی نظرات نحس وعطارد ممتزج باشد وباهر کوکب که متصل شود طبع انکوکب را کسب کند از سعادت ونحوست ومزاج مذکر ومؤنث بودن کواکب زحل ومشتری ومریخ وشمس مذکرند وزهره وقمر مؤنث وعطارد نه نراست ونه ماده وتنها او را خنثی گویند وکواکب مذکر نهاری اند مگر مریخ که با زهره وقمر که مؤنثند لیلی اند وشمس پادشاه کواکب است وقمر منسوب بپادشاه زاده است وهریک از اینده کوکب را یکخانه برای ایشان رصد بسته اند وبرج اسد که در مزاج موافق است بمزاج شمس خانهٔ شمس قرار داده اند وسرطان که در مزاج نیز موافقست با مزاج قمر خانهٔ قمر قرار داده اند وخمسهٔ دیگر را هریک دوخانه بایشان داده اند وجهة مناسبت خانها چنانست که عطارد منسوبست بندیمان وندیم چون همیشه واقف حضور میباشد دو برج که در طرفین سرطان واسد میباشند ونزدیکتر ازین دو برج بخانهای ایشان دیگر نیست وآن جوزا وسنبله است خانهای عطارد قرار داده اند وچون پادشاه اکثر اوقات محتاج بارباب طربست از برای ترطیب دماغ ومکان ایشان جائی میباشد نزدیک بپادشاه وهر زمان که خواسته باشد باحضار ایشان امر فرماید دو برج که در پهلوی خانهای عطارد ند که آن ثور ومیزانست خانهای زهره قرار داده اند واهل طرب از جملهٔ منسوبان زهره میباشند وچون پادشاه محتاجست بامرا وسپهداران ولشکر از برای دفع دشمن وقلع مفسدان مریخ را سپهسالار شمس قرار داده اند وخانهای او را قبل وبعد خانهای زهره قرار داده اند که آن حمل وعقربست وچون پادشاه محتاجست بوزیر صاحب تدبیر عاقل کامل با توقیر مشتری که سعد اکبر است منسوبست بوزرا واشراف دوخانهٔ او را بعد از دوخانهٔ مریخ قرار داده اند که آن قوس وحوتست وچون پادشاه محتاجست بقلعه داران وکوتوالان جهة محافظت قلاع وبقاع وبابلیات وحشام واهل زراعت ودهاقین زحل منسوبست بجماعت وایشان دور از پادشاه میباشند دوخانهٔ زحل را جدی ودلو قرار داده اند که در مقابل سرطان واسد میباشند ودورتر ازین دو برج نسبة بسرطان واسد برج دیگر نمیباشد ودر خصوص خانهای کواکب ابونصر فراهی گفته نظم

حمل وعقربست بابهرام قوس وحوتست مشتری را رام
ثور ومیزان چه خانهٔ زهره است مر زحل راست جدی ودلو مقام
تیر جوزا وخوشه مه سرطان خانهٔ آفتاب شیر مدام

وبال کوکب برجی باشد که در مقابل خانه باشد وآن برج هفتم است بحسب شماره مثلا دلو وبال شمس است وجدی وبال قمر وکذلک باقی کواکب دیگر برانقیاس که پنج کوکب دیگر را هر کدام دو وبال باشد مقابل دو خانه وکوکب در خانهٔ خود بمنزلهٔ شخصی باشد که در خانهٔ خود باستراحت وخوشی با اهل ومنسوبان خود بگذراند وکوکب در وبال بمنزلهٔ شخصی باشد که دور از خانهٔ خود باشد وآرزوی خانهٔ خود کند ورأس وذنب را خانه ووبال نمی باشد

فصل در شرف کواکب ومدت مکث آفتاب در بروج بدانکه شرف آفتاب در برج حمل باشد در نوزدهم درجه حمل وشرف مریخ در برج جدی باشد در بیست وهشتم درجه وشرف مشتری در برج سرطانست در پانزدهم درجه وشرف زحل میزانست در بیست ویکم درجه وشرف زهره حوتست در بیست وهفتم درجه وشرف عطارد سنبله است در پانزدهم درجه

وشرف قمر ثور است در سیم درجه و شرف راس جوزا است در سیم درجه و محقق طوسی ره در یک بیت مجمل اشاره بآن نموده
بیت فلوکا یجیب خطکح سعیط   بیاکزد هیه راج سبح قف   علامت شرف ل علامت زحل و علامت
میزان کا علامت بیست و یکدرجه یعنی شرف زحل در میزان بیست و یکدرجه است یحیه ی علامت مشتری ج علامت
سرطان یه علامت پانزده درجه یعنی شرف مشتری در سرطان پانزدهم درجه است خطکح ح علامت مریخ ط علامت
جدی کح علامت بیست و هشت درجه یعنی شرف مریخ در جدی بیست و هشتم درجه است سعیط س علامت شمس ص
علامت صفر و صفر علامت حمل است یط علامت نوزده درجه یعنی شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است هیاکز ه علامت
زهره یا علامت حوت کز علامت بیست و هفت درجه یعنی شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوتست دهیه د علامت
عطارد ه علامت سنبله یه علامت پانزده درجه یعنی شرف عطارد در سنبله پانزدهم درجه است راج ز علامت
قمر ا علامت ثور ج علامت سه درجه یعنی شرف قمر در سیم درجه ثور است سبح س علامت راس ب علامت
جوزا ج علامت سه درجه یعنی شرف راس در سیم درجه برج جوزا است ذنب در مقابل راس میباشد شرف ذنب در سیم
درجه برج قوس است چنانکه هبوط راس شرف ذنب است هبوط ذنب شرف راس است و بروج و درجه هبوط هر کوکب در مقابل
برج و درجه شرف میباشد چنانچه هبوط شمس میزان و هبوط مریخ سرطانست و هبوط مشتری جدی و هبوط زحل حملست و هبوط
زهره سنبله و هبوط عطارد حوتست و هبوط قمر عقرب باشد و درجه هبوط مقابل درجه شرفست و حکم بودن کوکب در برج
شرف مثل شخصی است که در شغل و عمل خود متمکن و مستقل باشد و کوکب در هبوط مانند کسیست که از شغل و عمل و منصب خود معزول
باشد و بودن کوکب در شرف قوت و سعادت حال کوکبست و در درجه شرف اعلی مراتب قوتست و در هبوط ضعف کوکبست و مدت
مکث آفتاب را در بروج ابو نصر فراهی در یک بیت گفته بیت   لاولالب لاولالا شش مه است   لل کط وکط لل شهور کوتا
مصرع اولش شش حرفست برای شش برج چنانچه آفتاب در هر یک از حمل و ثور سی و یک روز مکث میکند و در جوزا سی و دو روز و در
سرطان و اسد و سنبله سی و یکروز مکث میکند و در میزان و عقرب سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت   طلوع و غروب بروج
نیز سی روز مکث میکند

فصل

در طلوع و غروب بروج اثنی عشر و منسوبات دوازده گانه بدانکه طلوع و غروب بروج بحسب اقالیم
مختلف میباشد محقق طوسی ره مدت طلوع و غروب بروج را در وسط اقلیم چهارم استخراج نموده و در این زمان بدان عمل میکنند
و در شعری بیان فرموده بیت   طلوع بروج و ساعاتش مفصل گویم و مجمل   صیاک ای ال بطب ججک دزبک
هوبل ص اشارتست بصفر و صفر علامت حملست یا علامت حوتست ا علامت یکساعت ک علامت بیست
دقیقه است یعنی طلوع هر یک از حمل و حوت یکساعت و بیست دقیقه است ای ال ا علامت ثور است ی علامت دلو
ال علامت یکساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از ثور و دلو مدت یکساعت و سی دقیقه است بطب ب علامت
جوزا ط علامت جدی ب دو ساعت یعنی هر یک از جوزا و جدی مدت طلوع ایشان دو ساعتست ججک ج علامت
سرطان ح علامت قوس بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی مدت طلوع هر یک از سرطان و قوس
دو ساعت و بیست دقیقه است دزبک د علامت اسد ز علامت عقرب بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه
یعنی طلوع هر یک از اسد و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هوبل ه علامت سنبله و علامت میزان بل علامت
دو ساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از سنبله و میزان دو ساعت و سی دقیقه است و هر درجه و هر دقیقه از بروج که در افق

حرف الالف

مشرق باشد آنرا طالع گویند و هر درجه و هر دقیقه که از برجی طالع باشد سابع آن برج از درجه و دقیقه غارب خواهد بود مثل برج حمل ده درجه و بیست دقیقه طالع سابع آن که برج میزانست ده درجه و بیست دقیقه غارب خواهد بود و همچنین سایر بروج مقابل طالع غارب بود و غارب بیت سابع باشد برج دویم را بیت ثانی خوانند و نظیر آن بیت ثامن باشد بیت سیم از طالع نظیر آن بیت تاسع باشد بیت رابع از طالع نظیر آن بیت عاشر باشد بیت پنجم از طالع نظیر آن بیت حادی عشر باشد و بیت سادس از طالع نظیر آن بیت ثانی عشر باشد و هر بیت نظیرش شش درجه و دقیقه ایشان مثل هم باشد برج طالع و برج سابع و برج عاشر را اوتاد گویند بیت ثالث و بیت سادس و بیت تاسع و بیت ثانی عشر را زایل اوتاد گویند و ازین بیوت چهار خانه ساقط باشد دو خانه از خانهها مایل و آن بیت ثانی و بیت ثامن باشد دو خانه از خانهای زایل که انسادس و ثانی عشر است و منسوبات خانهای دوازده گانه را در نظم بیان نمایم

و برج ثانی و برج خامس و برج ثامن و برج حادی عشر را مایل اوتاد خوانند

نظم

اولین خانه تن و جانست دویم احوال رزق و اعوانست
نقل نزدیک خانه اخوان ازسیم خانه حکم آن میدان
چارمین خانه ضیاع و عقار آن ز آب و مقام گنج شمار
بیت پنجم ازان فرزندانست خبر عشق و یار دلبندانست
بیت سادس غلام و رنجوری سحر و دزدیده دان و مستوری
غایب و در ز زن بود هفتم خوف و میراث و مرگ در هشتم
بیت تاسع علوم و خواب بود سفر دور ازان صواب بود
عمل و حال مادر و سلطان این سه را حکم از دهم میدان
خانه یازده امید و حبیب باشد و هست اندرو تکذیب
دوازده بیت بند و هم زندان مسکن دشمنان و هم حیوان

بدانکه حمل و اسد و قوس ناریند و ثور و سنبله و جدی ترابیند و جوزا و میزان و دلو هوائی اند و سرطان و عقرب و حوت مائی اند و فصول اربعه بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا فصل بهار باشد و این بروج را بروج ربیعی خوانند و بودن آفتاب در سرطان و اسد و سنبله تابستان باشد و این بروج را صیفی نامند و بودن آفتاب در میزان و عقرب و قوس فصل پاییز باشد و این بروج را خریفی گویند و بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت زمستان باشد این بروج را شتوی خوانند و برج اول از بر فصل منقلب باشد و برج دویم ثابت و برج سیم ذوجسدین چنانچه بروج منقلب حمل و سرطان و میزان و جدی و بروج ثابت ثور و اسد و عقرب و دلو و بروج ذوجسدین جوزا و سنبله و قوس و حوت باشد و نقطه اول حمل و اول میزان را نقطه اعتدالین گویند یعنی هر گاه آفتاب در این دو موضع باشد شب و روز مساوی باشد در ساعت و نقطه اول سرطان و اول جدی را انقلابین خوانند چه هر گاه آفتاب بنقطه اول سرطان رسد ساعات نهار شروع میکند از زیادتی بنقصان چنانچه انقلابی در ساعات حاصل میشود و ارباع طالع درجه طالع دلیل مشرقست درجه عاشر دلیل شمال درجه سابع دلیل مغربست درجه رابع دلیل جنوب و ربع که از درجه طالع است تا رابع و ربع ثالث که از درجه سابع باشد تا عاشر مذکر و مؤنث گویند و ربع ثانی که از رابع باشد تا سابع و ربع رابع که از عاشر است تا طالع مقبل و مذکر خوانند فصل در نظرات خمسه اجرام سیارات بدانکه نظرات پنج میباشد مقارنه و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله **مقارنه** آنست که دو کوکب در یکبرج و یکدقیقه باشند باصطلاح اهل نجوم و باختلاف کواکب بعبارات مختلفه تعبیر کنند هر گاه دو کوکب یا زیاده از دو کوکب از این شش کوکب که آن قمر و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل است در یکدرجه و یکدقیقه باشند بلفظ مقارنه گویند هر گاه شمس یا قمر باشد آنرا بلفظ اجتماع تعبیر کنند و هر یکی از هفت کوکب با عقده راس یا ذنب باکید در یکدرجه و یکدقیقه جمع شود آنرا مجاسده گویند مجاسده شمس با راس را چنین نویسند **تمعس** و مجاسده شمس باکید را اینچنین رقم کنند **تمعکید** و همچنین سایر کواکب را **لمعس لمعنب لمعکید کمعنب کمعس** اما تسدیس آنست که شصت درجه فیمابین دو کوکب باشد که آن سدس دوره فلک است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه جوزا **تربیع** آنست که ربع دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن سه برج است

که نود درجه باشد مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجهٔ سرطان **تثلیث** آنست که ثلث دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن صد و بیست درجه است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یکی دیگر در اول اسد **مقابله** آنست که شش برج از هر طرف در میان دو کوکب باشد که صد و هشتاد درجه است از هر طرفی مثلا یک کوکب در اول حمل باشد و دیگری در اول میزان بدانکه تثلیث و تسدیس نظر دوستی و محبتست و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی است و تربیع و مقابله نظر دشمنی و عداوتست و مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی است و مقارنه با کوکب سعد سعادت است و با کوکب نحس نحس و اجرام کواکب سبعه در این شعر مختصر و مجمل اشارت بآن شده **بیت** بدان اجرام سیارات بترتیب لططیخ سیه هژ ذ ریب مفصل مجمل انکه لططیخ ل علامت زحل ط علامت نه درجه ی علامت مشتری ط علامت نه درجه یعنی جرم زحل و جرم مشتری هر یکی نه درجه است یخ علامت مریخ ح علامت هشت درجه یعنی جرم مریخ هشت درجه است سیه س علامت شمس یه علامت پانزده درجه یعنی جرم شمس پانزده درجه است هژ ه علامت زهره ز علامت هفت درجه یعنی جرم زهره هفت درجه است ذز د علامت عطارد ز علامت هفت درجه یعنی جرم عطارد هفت درجه است ریب ر علامت قمر یب علامت دوازده درجه است یعنی جرم قمر دوازده درجه است بدانکه مبدأ و منتهای اتصالات کواکب سبعه سیارات از نظرات خمسه مفصل آن اینست که آنچه در تقویم مرقومست اتصال مرکزیست که آن وسط اتصالست و مبدأ اتصال وقتی که نصف الجرمین قبل از اتصال از درجه و دقیقه بعید بوده باشد آخر اتصال مثل مقارنه قمر با شمس در پانزدهم درجه حمل که آن وسط اتصالست نصف جرم شمس هفت درجه و نیم و نصف جرم قمر شش مجموع سیزده درجه و سی دقیقه است و هرگاه اینقدر بعد مانده باشد قبل از مقارنه ابتدای اتصال باشد و هرگاه اینقدر بعد باشد بعد از مقارنه آخر اتصال باشد و همچنین سایر نظرات کواکب با یکدیگر **فصل** در ساعات

ساعات شبانروزی

شبانروزی و نسبت کواکب با ایام هفته بدانکه ساعات بر دو قسم است ساعات معوج و ساعات مستوی آنست که مدت ساعات شبانروز را بیست و چهار قسمت متساوی قسمت کنند و هر حصه را ساعتی گویند و آنچه از ساعات روز زیاده میشود از ساعات شب کم میگردد و بالعکس یعنی آنچه از ساعات روز کم میشود بر ساعات شب می افزاید مثلا ساعات النهار دوازده ساعت و نیم گردد ساعات اللیل یازده ساعت و نیم شود و کذلک ساعات معوج آنست که هر قدر که ساعات النهار باشد خواه دوازده ساعت مستوی باشد و خواه کمتر از دوازده خواه زیاده از دوازده بر دوازده قسمت متساوی کنند آنرا ساعات معوج خوانند و همچنین ساعات اللیل را بدین نحو قسمت نمایند و نسبت کواکب با ایام هفته آنست که ایام هفته را نسبت بکواکب بدین ترتیب بنظم آورده اند **بیت** چون یکشنبه است

نسبت خور دان که دوشنبه است روز قمر
روز سه شنبه آن بهرامست آنکه مریخ مرورا نامست
چهارشنبه شناس کوکب تیر سعد پنجشنبه آمد تیر
روز جمعه بزهره و بزحل داد شنبه خدای عز و جل

در نسبت ساعات ایام و لیالی بکواکب آنست که ساعت اول هر روز نسبت بان کوکب دارد که باو منسوبست و آن روز نسبت دارد و ساعت دویم منسوبست بآن کوکب که فروتر است از او و همچنین تا بفلک قمر رسد بعد از آن نسبت بزحل میکنند و کذلک بکواکب که فروتر است تا دوازده ساعت که هر ساعتی از روز بکوکبی نسبت دارد و تا دوازده ساعت نسبت کواکب بساعات بحساب ساعات معوج باشد آنکوکب که بآن روز منسوبست آنکوکب را رب الیوم آنروز گویند و کوکب که بساعات منسوبست رب الساعه باشد و اربابِ لیالی شب شنبه منسوبست بمریخ مریخ رب اللیل آنشب باشد و شب یکشنبه بعطارد منسوبست و شب دوشنبه بمشتری منسوبست و شب سه شنبه بزهره منسوبست و شب چهارشنبه بزحل منسوبست و شب پنجشنبه بشمس منسوبست و شب جمعه بقمر منسوبست و ساعت اول شب بآن کوکب منسوبست که تمام آنشب بدانکوکب منسوبست

حرف الالف

وساعت دویم بکوکبی که فروتر است و همچنین تا منتهی شود بقمر بعد از آن برخل و از زحل بمشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر **فصل** که در حالات قمر و اختیارات ایام فارسی و عربی و بیان سکر بلد و زبدانکه در صفحه قمری در میان اتصالات قمر بکواکب بسرخی نویسند و علامت شرف قمر را **ف** نویسند و آن سیم درجه ثور باشد و طریقه نیز **ه** نویسند و آن نوزدهم درجه میزان باشد و هبوط را **ط** نویسند و آن سیم درجه عقرب باشد و علامت مجاسده قمر با راس **تس** نویسند و علامت مجاسده قمر را با کید بعضی **ید** و برخی **د** نویسند و علامت تحت الشعاع را **تع** نویسند و آن دوازده درجه قبل از اجتماع باشد و علامت خروج الشعاع را **ج** نویسند و آن دوازده درجه بعد از اجتماع باشد بدانکه اختیارات ایام فرس را بنظم بیان نموده اند و طریق تحقیق ازا بدین نمط پیموده اند **نظم**

اول ماه ای سپهر هنر | احتیاط ست بیع و نقل و سفر
دویم ماه پس مبارک دان | عمل و شغل و دیدن سلطان
سیم ماه سخت مذموم است | واندرو جمله کارها شوم است
چارم مه عروس و مهمانی | اختیاری نکوست تا دانی
پنجم مه که هست روزی بد | روز کی نامبارکست از حد
درششم حاجت و لقای صدور | اختیار است و بیع و جمله امور
هفتمین ماه روزهای قدیم | اختیار است شوکت و تعلیم
هشتمین روز جز سفر شاید | جمله کارها که پیش آید
نهمین نکو است ایا سرور | دیدن پادشاه و نقل و سفر
سفر و نو بریدن و دیبا | دردهم نیک باشد و زیبا
هست محبوب روز یازدهم | شغلها را و دیدن مردم
درده و دو ز روزهای قدیم | صنعت تاج شاید و تعلیم
سیزده از قدیم باشد بد | هیچ کاری در او نمی زیبد
سفر و نو بریدن و بس کار | درده و سه و پنج دان و چهار
نیمه ماه ای ستوده نسب | عمل و شغل از ملوک طلب
شانزده روز چون شود از ماه | هیچکاری مکن که هست تباه
اختیار است هفدهم بسزا | سفر و نقل و دیدن امرا
هجدهم ماه چونکه هست محل | بهر بیع دواب و شغل و عمل
زیبد اندر نوزده همراه | سفر و عرس و عزم نقل و نگاه
بیستم روز دیدن سلطان | هست مختار خواندن قرآن
روز بیست و یکم مکن کاری | که ندامت خوری تو بسیاری
روز بیست و دوم کند دانا | بیع اسباب و ملک و رفتها
بیست و سه خوشست بگزیدن | بهر تزویج و جامه پوشیدن
چون بد است از قدیم بیست و چار | هیچکاری مکن درو زنهار
بیست و پنج نیز مذموست | واندرو جمله کارها شومست
بیست و شش درو عمارت کن | بجز املاک و بس تجارت کن
بهر اعمال و شغل سلطانی | بیست و هفت را نکو دانی
در همه کارها که پیش آید | بیست و هشتم همی شاید
بیست و نه نکو و بگزیده است | در همه کارها پسندیده است
آخر ماه فرس مسعود است | سفر و عقد و بیع محمود است

در اختیارات ایام شهور عرب بدانکه ایام شهور عرب [اختیارات] میان علماء خاصه و عامه اختلافست و آنچه از اهل بیت رسالت صدور یافته بصحت اقرب و بعمل اصوبست بناء علی هذا برین نهج نوشته میشود **روز اول** جمیع شهور اثنی عشر مبارکست جهة حوایج و نکاح کردن و نزد ملوک رفتن و طلب علم و سفر نمودن و خریدن و فروختن چهار پایان و فرزندی که متولد شود فراخ روزی گردد **روز دویم** هرماه نیکوست از برای زن گرفتن و خانه بنا کردن و قباله نوشتن و حاجات طلب نمودن و سفر کردن و از سفر بخانه آمدن و فرزندی که متولد شود نیک تربیت یابد **روز سیم** جمله شهور دوازده گانه بطریق نجوم مذموست و جمیع کارها در آن شوم است مگر عمل عداوت از نیرنجات و طلسمات که اثر عظیم دارد **روز چهارم** همه دوازده ماه خوبست از برای زراعت و شکار و عمارت کردن و زن خواستن **روز پنجم** هرماه بروفق نجوم نیز شوم و کارها در آن مذموم است **روز ششم** جمیع شهور اثنی عشر نیک است از جهة طلب معاش و شکار و هر حاجتی باشد

روز هفتم جمله شهور خوب است برای شکار و طلب روزی و درخت غرس کردن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن روز هشتم همه شهور دوازده گانه میمونست از برای همه کار و هر حاجتی از خریدن و فروختن و شکار نمودن روز نهم هرماه همایونست و جهة هر کاری که اراده کنی مطلق خوب و میمونست روز دهم جمله شهور نیکوست برای خریدن و فروختن و سفر کردن و فرزندی که متولد شود معتبر گردد روز یازدهم همه ماه شایسته و برای ابتدای کارها و خرید و فروخت و تخم افکندن مبارکست روز دوازدهم مجموع شهور خوب و جهة زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر کردن و در اول روز نزد ملوک رفتن مرغوبست روز سیزدهم جمیع شهور موافق نجوم نیز مذمومست روز چهاردهم هرماه مبارکست برای طلب علم و خرید و فروخت و سفر و قرض گرفتن و بدریا رفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و فرزندی که متولد شود ظالم و ستمگر باشد روز پانزدهم جمیع شهور نیکوست جهة هر امری مگر قرض دادن و قرض گرفتن که بداست و فرزندی که متولد شود لال باشد روز شانزدهم در همه حال بد باشد و هیچکاری در آن خوب نباشد روز هفدهم هرماه در همه حال میانه است کار نکردن در آن روز بهتر است و اگر ناچار بعملی اقدام کند تصدّق دهد روز هیجدهم خوب و برای هر کاری و جهة خرید و فروخت و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج مرغوبست روز نوزدهم جمله شهور شایسته و برای سفر و طلب علم و روزی و سعی در امور بایسته است و بداست بنده و حیوان خریدن روز بیستم همه شهر میانه مایل به نیک است برای سفر و بنا کردن روز بیست و یکم در هر حال موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم باشد روز بیست و دوم در هرماه میمون و برای بیع و شری و رفتن نزد ملوک همایونست و فرزندی که متولد شود محبوب و مبارک باشد روز بیست و سیم جمیع شهور مبارکست برای هر کار خصوص طلب حاجت و تجارت و زن کردن و نزد ملوک رفتن و فرزندی که متولد شود نیکو گردد روز بیست و چهارم هرماه موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و پنجم جمله شهور بروفق نجوم نیز مذموم است و کارها در آن شوم روز بیست و ششم همه شهور خوبست جهة سفر و هر امری که اراده کنی مگر زن گرفتن بداست و فرزندی که در این روز متولد شود معتبر گردد روز بیست و هفتم هرماه میمون و برای همه کارها همایونست و فرزندی که متولد شود خوش روی و نیکو خوی و طویل العمر باشد روز بیست و هشتم جمله شهور نیکست جهة هر کار خصوصا سفر کردن و فرزندی که متولد شود محبوب گردد و در آخر عمر بمرضی مبتلا شود روز بیست و نهم همه شهور خوبست و برای کارها مرغوب خصوصا ملاقات ملوک و موافق نجوم این روز تحت الشعاع و مذمومست روز سی ام هرماه نیک است برای خریدن و فروختن چارپایان و تزویج کردن و فرزندی که متولد شود مبارک گردد

بدانکه در هر ماهی چند روز نحس باشد بیک روایت سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم میباشد و این مختار اهل شرع و نجوم است و روز عاشورا از همه روز نحس تر باشد و روز تاسوعا که نهم محرم است این نیز نحس است و بعضی روز هشتم محرم را نیز خوب ندانند و بیست و هشتم صفر و بیست و یکم شهر رمضان را از ایام نحس روز دوشنبه و چهارشنبه نحس باشد و گویند از حضرت رسول صلعم روایت شده که بیست و چهار روز در هر سالی نحس است که در هر ماهی دو روز باشد و اگر کسی در آن ایام مریض شود سخت شود و برای هیچکار خوب نباشد شهر محرم یازدهم و دوازدهم شهر صفر یکم و هشتم شهر ربیع الاول یکم و بیستم شهر ربیع الثانی یازدهم و بیستم شهر جمادی الاولی دهم و یازدهم شهر جمادی الثانیه دویم

شناختن یلدوز

وچهاردهم شهر **رجب** یازدهم وسیزدهم شهر **شعبان** سیم وچهارم شهر **رمضان** سیم وبیستم شهر **شوال** هشتم وبیستم شهر **ذیقعده** دویم وپنجم شهر **ذیحجه** ششم وهشتم **دربیان حکم سکز یلدوز** پوشیده نماند که حکمای ترک وختا وایغور وچین وتاتار وتمامی اهل مشرق براین رفته اندکه درفلک هشتم ستاره است برصورت شترمست که اورا سکز یلدوز گویند ونحس است وآن هشت ستاره است وسیراو همیشه بردایره افق است وچون درتحت الارض باشد بداست برای تخم کاشتن ودرخت غرس نمودن وقنات کندن وخزانه نهادن وسفر کردن وچون درفوق الارض باشد نشاید حاجت خواستن ازملوک وصید نمودن وسواری وعهد وبیعت کردن وفصد وحجامت نمودن بدانکه سکز یلدوز را حرکتی معین ومقرر کرده اند وابتدای دور آنرا از اجتماع نیرین گیرند وهرده روزدوره تمام کند وابتدا ازمشرق گیرند وگفته اند هرگاه بسفر روند ویا بابتدای کاری عزم کنند نشاید روی بدان طرف نمایند که اگر او درآنجانب باشد موجب خطر باشد واگر ناچار درروز سفر بازمان مقاتله ومعارضه درطرف مقصود افتد اول پشت بران باید کرد وچند گام باید رفت بعد ازان متوجه طرف مقصد باید گشت وصدقه نیز باید داد بدانکه **اول ویازدهم وبیست وپنجم** ماه درجانب مشرق باشد درآن ایام بناء عمارت نباید کرد که زود خراب شود **دویم ودوازدهم وبیست ودویم** ماه درمیان مشرق وجنوب باشد نباید جماع کرد که اگر فرزندی متولد شود کور باشد **سیم وسیزدهم وبیست وسیم** ماه جانب جنوب باشد بوقت زوال نشاید درآب فرو رفتن که علتها درتن پدید آید **چهارم وچهاردهم وبیست وچهارم** ماه درمیان جنوب ومغرب باشد پوشیدن لباس نو بدان محبوس گردد **پنجم وپانزدهم وبیست وپنجم** ماه درمغرب باشد نباید مجامعت کردن که تن معلول گردد **ششم وشانزدهم وبیست وششم** ماه درمیان مغرب وشمال باشد هرچه درآن ایام مخفی نمایند آشکار شود **هفتم وهفدهم وبیست وهفتم** درشمال باشد عقد ونکاح خوب نباشد که بفراق انجامد **هشتم وهیجدهم وبیست وهشتم** درمیان شرق وشمال باشد نزد ملوک رفتن نیکو نباشد چه که درآن خطر باشد **نهم ونوزدهم وبیست ونهم** درتحت الارض باشد سفر نباید نمود **دهم وبیستم وسی ام** درفوق الارض است خصومت نباید کرد که نیکو نباشد **دربیان اختلاجات اعضا**

بیان اختلاجات اعضا
بیان احکام حرکت
اعضای حساس

پوشیده نماند که حکماء یونان دراختلاجات اعضا حکمی نموده اند وحرکت هرعضوی را دلیل سعادت ونحوست کرده اند و احکام حرکت اعضا ازجانب **راست** براین نمط فرموده اند جستن فرق سر علامت جاه وعزت وجستن نیمه سر علامت نعمت جستن پوسته عقب سر علامت دولت وجستن تمام سر علامت سعادت جستن زلف گاه علامت حشمت جستن پیشانی علامت عیش جستن ابرو علامت دوستی جستن میان ابرو علامت شادی جستن دنبال ابرو علامت علامت جستن پشت چشم علامت رنج سبک جستن خانه چشم علامت مهر ومحبت جستن دنبال چشم علامت شادی جستن زیرچشم علامت خبر خوش جستن رخسار علامت شادی جستن بینی علامت خصومت جستن لب بالا علامت مهمان جستن گوشه لب علامت خصومت جستن لب زیرین علامت شادی جستن زنخدان علامت عیش جستن گوش علامت شادی جستن گلو علامت دولت جستن دوش علامت اندیشه جستن بازو علامت توانگری جستن آرنج علامت نعمت جستن ساعد علامت عداوت جستن بند دست علامت مال جستن پشت دست علامت اندیشه جستن کف دست علامت یافتن مال جستن انگشت بزرگ علامت عیال جستن انگشت دویم علامت جاه وعزت جستن انگشت میانه علامت راز جستن انگشت چهارم علامت جاه جستن انگشت خورد علامت مال جستن سینه علامت خصومت جستن پستان علامت شادی جستن شکم علامت پیوند جستن ناف علامت غم جستن تهی گاه علامت سلامتی جستن سرین علامت دوستی جستن زهار علامت مال جستن خصیه علامت

فرزند جستن مقعد علامت دولت جستن بن ران علامت عیش جستن میان ران علامت خبر خوش جستن زانو علامت عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون ساق علامت سفر جستن اندرون ساق علامت مال جستن گوزپای علامت پیر شدن جستن پشت پای علامت اندیشه جستن پاشنهٔ پای علامت سفر جستن کف پای علامت تحویل جستن انگشت بزرگ پای علامت نعمت جستن انگشت دویم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه علامت امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت پنجم علامت نعمت

در بیان احکام حرکت اعضای چپ

جستن فرق سر علامت جاه و عزت جستن نیمه سر علامت عداوت جستن جمله سر علامت مال جستن زلف گاه علامت عیش جستن پیشانی علامت خبر خوش جستن ابرو علامت محبت جستن میان ابرو علامت خصومت جستن دنبال ابرو علامت شادی جستن پشت چشم علامت دوستی جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت جستن خانهٔ چشم علامت شادی جستن بینی علامت جاه و عزت و منصب جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشهٔ لب علامت عیش و خوشی جستن لب زیرین علامت خرمی و شادی جستن زنخدان علامت کامرانی جستن گوش علامت خبر خوش جستن گلو علامت بیماری جستن دوش علامت رنج سبک جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت خبر خوش جستن ساعد علامت رنج جستن بند دست علامت عداوت جستن پشت دست علامت جاه و عزت جستن کف دست علامت روزی جستن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت شادی جستن انگشت میانه علامت سرور و فرح جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت خورد علامت غایب جستن سینه علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت کام و مراد جستن ناف علامت شادی جستن پهلو علامت دولت جستن تهی گاه علامت شادی جستن سرین علامت روزی جستن زهار علامت سفر جستن خصیه علامت اندیشه جستن مقعد علامت سفر جستن بن ران علامت سفر جستن زانو علامت شادی جستن زیر زانو علامت عداوت جستن ساق علامت عیش جستن بیرون ساق علامت روزی جستن درون ساق علامت خصومت جستن گوزپای علامت نقل جستن پشت پای علامت جاه جستن کف پای علامت منصب جستن پاشنهٔ پای علامت مال جستن انگشت بزرگ پای علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت روزی جستن انگشت میانهٔ پای علامت عداوت جستن انگشت چهارم علامت نیکی جستن انگشت خورد پای علامت مال و نعمت باشد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر آدنا

بکسر دال شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب مشتملست بر ده هزار باب خانهٔ آباد و چندین نواحی خجسته بنیاد آبش و دسیحان و هوایش راحت افزای جان و میوه های سردسیری و گرمسیری آنجا فراوان و حبوب و علاتش بغایت ارزان کوینه در اواخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است مردمش ترک زبان و مهربان و اکثر حنفی مذهب و نیک مشرب‌اند اگرچه راقم آدنا را ندیده اما بقرب آن دیار رسیده و اهلش مشاهده کردیده است

ذکر آمل

بضم میم و سکون لام شهری عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم چهارم و سواد اعظم ملک طبرستان و میوه و مرکبات و برنج و ابریشم و کتان و شکر و غیرهم در آنجا فراوانست و ساکنان آن دیار از قدیم مذهب امامیه دارند و قلیلی یهود که بغایت ذلیل و بی اعتبارند و عموما از مراتب فسق و فجور و فتنه و شور بیراسته و بزیور صوم و صلوة و سایر عبادات آراسته‌اند و هوایش مختلف و با رطوبت و آبش و سطح در اکثر عمارات آنجا روان راقم آن شهر را برای العین ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و جمعی کثیر از اهالی آن دیار را دیده و طریق محبت و الفت سپرده و چند گاه معاشرت و مجالست کرده است چنان معلوم میشود که عموما مردمش زیرک و با فطانت نباشند و نوعی صداقت و بلاهت داشته باشند آری اکثر اهل الجنة البلهاء

مثنوی

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی

بیان احکام حرکت اعضای چپ
ذکر آدنا
ذکر آمل

طن است و حیرانی نظر و جمعی کثیر و جمی غفیر از علماء و حکماء از انجا برخاسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند من جمله سید المتالهین سید حیدر بن علی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده است ذکر اهواز از بلاد خوزستان بوده اکنون سالهاست خراب و مقدار قریه آبادی در اوست آبش از رود کوارا است و هوایش گرم و غمفزا است و خاکش بملک بصره متصل و مردمش به نیکی مایل بقدیم الزمان اهل فضایل از انجا بسیار برخاسته اند و بزیور کمالات انسانی آراسته اند گویند اهواز از بناهای اردشیر بابکان است بنا بر قدمت آن اکثر خوزستانرا بنام اهواز خوانده اند راقم ندیده ذکر آبه و برا آوه نیز گویند در چهار فرسخی ساوه واقع و جوانب اربعه اش واسع ابش از قنات و معتدل و هوایش بگرمی مایل در قدیم شهری بوده و در فترات چنگیزیه و غیره روی بخرابی آورده و مردمش همگی شیعی مذهب بوده اند اکنون نیز همان مذهب دارند جمعی کثیر از علماء و فضلاء و وزراء از آنجا ظهور نموده اند مکرر دیده شده الحال کسی که ناخن بدل زند دیده نشده و نیز آوه نام قریه ایست که مابین قزوین و همدان اتفاق افتاده و اطرافش جبال و فی الجمله گشاده است بسیار آب خوب و هوای مرغوب دارد و اقسام میوه های سردسیریش فراوانست حبوب و غلاتش ارزان و این آوه از قرای ملوک خرقان قرب دویست خانه در اوست و اطراف و جوانبش بغایت نیکوست مردمش ترک زبان و نوخاسته اند ذکر آیدین لفظ آی در لغت ترک بمعنی ماه است و دین خود معلومست یعنی ماه دین و لایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و جبال راسیه و انهار جاریه آبش خوشگوار و هوایش سازگار و فواکه سردسیریش موفور و میوه های گرم سیریش نامحصور مانند نارنج و ترنج و زیتون و پرتقال نارنجی در غایت وفور است فقیر مانند الخیر آیدین در عالم سیاحت در هیچ ملکی مشاهده نکرده و طرفه آبادی و معموری در آن دیار دیده چنانچه شصت فرسخ طولاً و چهار فرسخ عرضاً غیر از شاهراه از زمین لم یزرع مشاهده نکرده و دیده که مجموع باغات و بساتین و زراعت بوده و در مسافت یکمیل دو قهوه خانه و مسافت نیم فرسخ قریه و در هزار گامی جوی جریان مینمود عجب تر انکه باغات و بساتین انه دیار دیوار و جدار ندارد و مردمش ترک زبان و نوخاسته و بزیور مردمی آراسته اند و صاحبان حسن و جمال و غنج و دلال اند ذکر مولانا کمال الدین محمد عارف معارف عرفان و واقف مواقف ایقان بود و در علوم ظاهری و باطنی و کمالات نفسانی و فضایل انسانی یگانه مینمود اکثر بلاد بوسنه و دمنه و روم ایلی و اناطولی و مصر و شام را سیاحت نموده و طریق حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام صلعم و ائمه بقیع علیهم السلام را پیموده و روزگار بسیار با عرفای کبار و حکمای عالیمقدار و علماء هر دیار معاشرت و مصاحبت فرموده و ابواب مجالست و مخالطت بر روی محققان هر قوم و مدققان هر فرقه گشوده بود روزی فقیر از خدمت آن بزرگوار سؤال نمود که چون کسی در حین نقصان از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال کند آیا در آنعالم جهة آن ناقص کمال حاصل میشود و از حضیض منقصت باوج کمال ترقی مینماید یا انکه در همان نقصان خواهد بود و از مقام منقصت هیچگونه ترقی نخواهد نمود در جواب فرمود که پوشیده نماند که مردمان در این مسئله سه فرقه اند اول جماعتی اند که مطلق ترقی و تنزل اعتقاد ندارند و این سخنانرا واهی و ناشی از گمراهی میشمارند و میگویند ترقی و تنزل و نقصان و کمال امر موهومیست و آنها را اصلی و فرعی و اعتباری نیست صاحبان این اعتقاد طایفه زنادقه و ملاحده و دهریه و طبیعیه و امثال ایشانند چنانچه راقم از این فرق جمعی را دیده و صحبت ایشانرا مکرر رسیده و بعضی از ایشان در کسوت درویشان و زی صوفیه مشاهده کرده و ایشان خود را وارسته و بند علایق گسسته میدانند دویم جماعتی اند که ایشان ترقی و کمال را در همین نشاء میدانند و میگویند که ترقی در عالم مادیاتست نه مجردات و اگر کسی در اینعالم کمال تحصیل نمود در عالم دیگر با همان کمال خواهد بود چه آنعالم مقام عیانست نه هنگام بیان این فرقه زمره انبیاء و اوصیا

ذکر اهواز

ذکر آبه

ذکر آیدین

ذکر مولانا کمال الدین محمد

و آنچه کتب سماوی از آن خبر داده و انبیا بدان زبان کشاده اند منکر میباشند و بغیر تاویل کنند فقیر از این قوم بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است پس جمیع فرق اسلام و امت خیر الانام معتقدند بر اینکه در عالم برزخ و یوم القیمه ترقی و کمال میباشد و این مطلب عقلا و شرعا ثابت است اما عقلا محققین حکما گفته اند که این بدیهی است که هرچه ذاتی چیزی نبود باشد البته بسبب امر خارجی از آن چیز خواهد بود مانند حرارت آب گرم که چون ذاتی آن نیست البته بواسطه امر خارج از او در او حاصل شده است و کذلک چون نفس انسانی در مبدء حال باتفاق جمهور عقلا هیولانی و جوهریست که هیچ امری از امور مستند بذات او نمی تواند بود بلکه هرچه او را حاصل شود البته بوسیله آلات بدنیه خواهد بود و هر گاه آلات معدوم و مفقود شوند هرچه تابع آلات باشد بالضروره فانی خواهد بود چه عدم علت مستلزم عدم معلولست پس میباید که هرچه بسبب آلات بدنیه او را حاصل باشد بعد از فنا و آلات بمرور زایل گردد لیکن زایل شدن آنها بواسطه کبایر و صغایر معاصی متفاوت خواهد بود و ایضا بسبب شدت رسوخ و قلت آن متفاوت است بعضی را نجات زود و بر بعضی دیرتر و دشوارتر خواهد بود و اما بعد از خلاصی و رستگاری نفوس را رجوع بعالم اصلی خواهد بود و بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ آنها را در آن عالم عذابی نخواهد بود و ایضا حکماء فرس گفته اند که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است نه آنطور حالت که در خیال ماست تواند بود که از هیئات جسمانیه ملکیه مستخلص شده بپایه بلندتر از آن که دارند توان رسانید یا بند خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و آنکه گوید ترقی و تنزل برای ممکنات نباشد از خرد تهیست و اما شرعا آیات قرآنی و احادیث نبوی صلعم و اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام بسیار است که دلالت بر ترقی و کمال میکنند در جائی باریتعالی میفرماید يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ و جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ بدانکه غفران و عفو صورت نمی بندد مگر در کسی که از حضیض نقصان باوج کمال ترقی نماید میگوییم که اگر قایل بقول از اهل اسلام میبود هر آینه شفاعت انبیا و رسل و هادیان سبل را انکار نمینمود و معنی آیه کریمه وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ را منکر نمیشد چه آنحضرت کجا راضی میشوند که پیروان ایشان در خارستان نقصان بمانند و ایشان را بوستان خویش یا بکمال نرسانند زیرا که معنی شفاعت آنست که شخصی واسطه شود و حضرت خداوند از جرم مجرم بگذرد و بعضی گفته اند شفاعت بمعنی دفع مضار و اسقاط عقاب از مستحقین او ست از جناب رسول صلعم مرویست که فرمود شفاعتی من بکرار از برای اهل کبایر از امت من اما نکوکاران احتیاج بشفاعت من ندارند محققین فرموده اند که بموجب كُلُّ شَيْءٍ يَمِيلُ إِلَىٰ مَرْكَزِهِ ناچار است جزء را که مایل باشد بکل خویش

بیت

مبتلا ز عشق باردی کل است
جزو ها را میل رو سوی کل است
و در هر حال کل جاذب جزو خویش است

و آیه کریمه يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ بر مطلب دلالت تام دارد و صاحب مجالس المؤمنین فرموده که علاء الدوله سمنانی بر این قایل شده که جمیع فرق اسلام مغفور و در روضه دار السلام مسرور خواهند بود و هیچ طایفه از طوایف اسلام در نار مخلد نخواهند بود و ایضا جمیع فرق شیعه بحدیث قایلند که حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ لهذا همه ایشان امید شفاعت از آنحضرت دارند زیرا که آنحضرت قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ ند چگونه ساقی کوثر راضی میباشد که شیعیان ایشان در سراب نقصان بمانند و مخلصان خویش را از آب کوثر کمال سیراب نگردانند و ایضا اجماع شیعه امامیه بر اینست گویا در این خصوص احادیث متواتر است که شیعه امامیه داخل جهنم نمیشود و ایضا حدیثست که در روز قیامت ادنی مؤمن هفتاد نفر را شفاعت میکند وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر آباده نام دو ده موضعیست در کشور فارس

یکی در شش منزلی شیراز و سمت اصفهان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش از قنات دگوارا و زمینش دلگشا و محتویست بر باغات روح افزا و میوه های سردسیریش ممتاز و مستثنی و قریب پانصد خانه معمور در اوست و تخمین بیست قریه معموره مضافات اوست مردمش تمامی شیعی مذهب و جاهل و در منقصت خود کامل باشند آباده دیگر در راه کرمان و بطرف یمین و کنار بحیره واقع شده سمت شمالش مقدار نیم فرسخ دور و جنگل آنجا موفور و طرف جنوبش بحیره است و طول آن بحیره قرب بیست فرسخ و عرضش بعضی دون بعضی بتکمیل الی یک فرسخ است آبش شور و خلق آنجا از مردمی دور و مسکن طایفه لشنی بفتح لام و شین منقوط و نون مع الیاء اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند و نیز نام قریه ایست از قرای ابرقو و باغات فراوان دارد **ذکر آبازه** براء مهمله ولایتیست قریب بگرجستان از اقلیم پنجم و هوایش بسیار سرد و اکثر بلادش در کوهسار مردمش عیسوی ملت فقیر ندیده و مردم آنجا نیز مشاهده نکرده است **ذکر ابرقو** بلده ایست مشهور و در السنه و افواه مذکور است و چون در دامن کوه واقع شده بدینجهة ابرقو گفته اند وی از بلاد فارس بوده اکنون از توابع اصفهان محسوب میشود از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است و سمت مشرق آن کوه نزدیک و ساکنان آندیار حکایت کنند که قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نهاده اکنون قرب هزار خانه در اوست و بیست قریه معموره مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز مردمش شیعی مذهب و قلیل الادبند عموما خالی از شرارت و خشونت نباشند و بتیشه جور و جفا خاطر همگنان بخراشند میوه های سردسیری خوب دارد گویند اگر یهود زیاده از چهل روز در آنجا بماند نماند قبر طاوس الحرمین در میان شهر واقع شده احوال آن بزرگوار در کتب متداوله مسطور و بین العرفا مشهور است و قبر آنجناب زیارتگاه طوایف اهل روزگار است **ذکر ابهر** بفتح اول و سکون باء و فتح هاء و سکون راء قصبه ایست نیک و محلی است بدل نزدیک و قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین و نهری در وسط مساکنش جاری و باکثر عمارات و باغات آنجا ساریست راقم مکرر دیده است قبر شیخ قطب الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در آنجاست آن قصبه از اقلیم چهارم و هوایش خرم است و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند **ذکر ایرج** بفتحتین و سکون راء و جیم نام بلوکیست از کشور فارس و در میان کوهستان واقعست و جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد آبش خوب و هوایش مرغوب و میوه سردسیریش فراوان و حبوباتش ارزانست و چند پاره قریه معموره مضافات اوست و مردمش شیعی مذهب و حبلی مشربند مکرر دیده شده است **ذکر ابیورد** بفتح اول و بای مع الیاء و فتح واو و سکون راء مع الدال وی داخل دشت خاوران و از بلاد خراسان و مسقط الراس نادرشاه افشار از قبایل ترکمانست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم و قلعه کلات که قریب بآنجاست فرود بن سیاوش در آنجا از دست طوس کشته شد و آن از قلاع مشهوره ایران و محکمه سلاطین جهانست چنانچه فردوسی گفته **بیت** پناه دلیران ایران زمین قلات و صطخر و کلات گزین جمعی از مشایخ عظام از آن مقام برخاسته اند و بکمال صوری و معنوی پیراسته اند منجمله شیخ احمد از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز است **ذکر اترار** بفتح اول و سکون تاء منقوطه گویند آخر ملک خوارزم و متصل بکشور ترکستان است شهری بزرگ بوده و لشکر چنگیزخان خورد و کلان آنجا را قتل نموده اکنون قصبه خوب و محلی مرغوبست از اقلیم پنجم و هوایش خرم فقیر نه اترار دیده و نه اتراری مشاهده کرده است احوالش از کتب مورخان نوشته **ذکر اتک** بفتحتین و سکون کاف عربی نام دو موضعست یکی در خراسان و شمال طوس و دیگری در راه دار

التسرور لاهور و کشمیر خلد نظیر و از بلدهٔ پیشاور دو مرحله دور و قصبه ایست موفور التسرور از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن نصیر الدین همایون ابن ظهیر الدین بابر شاه کورکانی است اتک در لغت ترک دامن را گویند و نهایت را نیز گویند و چون آن ملک آخر کابلستان و اول هندوستانست بدینجهة المحل را اتک خوانند و اتک خراسان نیز آخر خراسان و اول ملک توران و جرجانست اتک هندوستان از اقلیم سیم و هوایش بسیار گرم و آبش گوارا و اطرافش دلکشا آنقلعه بکوه متصل و رود بزرگ مانند دجلهٔ بغداد از کنار آن میگذرد و سه طرف آن گرفته و سمت مغربش گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است دور آنقلعه قرب نیم فرسخ باشد از سنگ تراشیده در غایت متانت انجام رسانیده اند قرب دو هزار باب خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست بکمتر مردمش مسلمان و اکثرش هندوست و نان قاتمه که قسمی از نانهای روغنی است و در ساج پخته نمایند و خوراک ترکان و متداول در میان ایشانست در اتک بغایت ممتاز سازند و طایفه ترکان نیز خوب بعمل آورند و تکیه ایست در آنجا برود متصل راقم در آن تکیه درویشی را ملاقات نمود که معلی نام مرید نادر علی شاه بود با خلاق پسندیده و اوصاف حمیده آراسته و در فقر و فنا و صدق و صفا مرتبه حاصل کرده بود و او را مریدی بود دلبر باشاه گفتندی جمعی مدعی بودند که دلبر بار بر روی آب مانند هوا میرود و راقم برای العین ندیده و کرد انکار نیز نکرده دیده شاید قابل این مرتبه باشد زیرا که انسان جوهر قابل و گوهر کاملست

نظم
کار نه این گنبد گردان کند آنچه کند همت مردان کند

رود اتک آب بزرگست واز دو سمت بر متحیر و نصف آن از جانب مغرب و از جبال بامیان و غوربند و هزاره بر خواسته و از کنار و قرب جوار کنر و جلال آباد گذشته و قریه دکه و ملک دو آبه و ختک عبور نموده از کنار اتک میگذرد و نصف دیگر رود آباسین نام دارد و از شمال برخواسته و از صحرای پچ هزاره عبور کرده در یک فرسخی اتک رود بزرگ گردیده و در قرب اتک داخل رود اول گشته و چند منزل گذشته انگاه برود جیلم و راوی داخل شده و از میان ملک سند عبور کرده بدریای سند میریزد این رود در سند مانند شط العرب گردد و بغایت عریض و عمیق شود راقم گوید که قلعه اتک و رود آن مکرر بنظر رسیده و مشاهده گردیده است **ذکر اجمیر** بفتح اول و سکون جیم و میم مع الیاء وراء الموقوفه شهریست عظیم و بلده ایست قدیم از صوبه جات و آن کشور را قرة العین است قرب ده هزار خانه عالی دراوست و قرای خوب و نواحی مرغوب از مضافات اوست و قلیل مردمش مسلمان و غالبش هندوست و ارتفاعات گرمسیرش بغایت نیکوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و قبر خواجه معین الدین چشتی در وسط آن شهر زیارتگاه طوایف انام و عبادتگاه کفر و اسلام است اگرچه راقم ندیده ولکن بقربش رسیده و مردمش بسیار دیده است **ذکر اوجین** بضم اول و فتح ثانی و سکون یاء و نون صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قراء بیشمار اکثرش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش از چاه و سازگار و فواکه گرمسیرش بسیار اغلب مردم آن دیار هنود و قلیلی مسلمان و تمکین بلادش در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است و همواره معتبر ملوک ذیشوکت و سلاطین با حشمت بوده و مدتهای مدید در آندیار حکومت نموده اند اکثر سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمان حنفی و اقل قلیل اهل ایمان اند اگرچه فقیر اوجین ندیده اما بقرب جوارش رسیده و با اهل اوجین صحبت نموده است **ذکر احمد آباد دکن** نام شهریست در کشور هندوستان و چند موضع است در بلاد سند و چند قریه است در ملک عراق و فارس مراد راقم در اینمقام احمد آباد گجرات است وی شهر بزرگ و بندر سترگ بوده و او را احمد شاه ابن تاتارخان مظفریه احداث نموده و آن شهر را دارالملک خویش قرار نموده اکنون قرب بیست هزار باب خانه دراوست و چندین نواحی معموره از مضافات اوست اکثر مردم آندیار هنود اند و دیگر شیعهٔ امامیه و دیگر حنفی

مذهب هند و سایر فرق نیز دارد میوه های گرمسیریش موفور و حبوب و غلاتش نامحصور است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش وسط وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و عماراتش یکی دو سه طبقه از آجر و خوش اسلوب و آنچه در آنشهر بافند بغایت خوب بسیار زینت آنجا ممتاز و در سایر بلاد نیز با امتیاز است اگرچه فقیر داخل آنشهر نشده ولیکن نزدیک آن رسیده و مردم آنجا را دیده و ملاقات نموده و طریق تحقیق جمله را پیموده **ذکر احمد نگر** لفظ نگر بروزن مکر در اصل نغر است که بمعنی شهر و مدینه باشد شهریست عظیم و بلدیست کریم از بلاد دکن و همه چیزش حسن از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش سازگار و باغاتش بسیار حبوبش ارزان و همه چیزش فراوان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است گویا قرب ده هزار خانه در او است و قراء معموره و قصبات مشهوره مضافات اوست و اکثر خلقش هندو است و دیگر حنفی مذهب و قلیل شیعه امامیه اند و آن شهر از بناهای ملک احمد بن نظام الملک البحری اول ملوک نظام شاهیه بوده و ملوک نظام شاهیه قرب صد سال آنجا را دار الملک نموده و در زمان احمد نگر از دحام پیدا و مردم داشته چنانچه در تواریخ مسطور است که حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بن ملک احمد هفتاد هزار سوار و پانصد هزار پیاده داشت و اکثر لشکریان در رکاب آنشهریار بودند فقیر گوید بحسب آب و هوا گویا آنشهر از سایر بلاد دکن امتیاز دارد **ذکر احمد آباد سند** قصبه ایست دلپسند دار الاماره میان سهراب بلوچ حاکم آن نواحی است و قلعه بر سر تل از سنگ بغایت محکم دارد و باغات و بساتین ندارد و در زیر آن قلعه قرب هزار خانه سکونت دارند یکی هندو و کمی شیعه امامیه اند از اقلیم دویم و هوای آنجا گرم و آبش ناگوار و خلقش دیو کردار میان سهراب امیری عالیقدر و منشرح الصدر بود و مذهب امامیه داشت و از طوایف بلوچ بود و در عدل و داد بر امثال خود تفوق جسته و درویشان و مسافرانرا محبت کردی و لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی فقیر چندگاه مهمان آن امیر کرامت مصیر بود و از مراسم مهمانداری هیچگونه تقصیر نفرموده **ذکر احقاف** ولایتیست از بلاد عرب حضرت هود علی نبینا و علیه السلام بر اهل احقاف مبعوث شده بود و ساکنان آن دیار بر آن بزرگوار ایمان نیاوردند و تصدیق به نبوت آنحضرت نکردند لاجرم غیرت الهی آن مخذولانرا دریافته بقهر جبار حقیقی گرفتار شدند و یکی بدیار نیستی شتافتند **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قوم را خدا رسوا نکرد

ذکر اخلاط شهریست دلنشین و مدینه ایست بهجت قرین بوده مرور ایام و کرور شهور و اعوام او را خراب نموده اکنون قرب پانصد خانه در او است و چند قریه معموره از توابع اوست از اقلیم رابع و در کنار بحیره واقع و جوانب اربعه اش واسع و طرف شمالش کوه بمقدار نیم فرسخ دور و در نواحی آن بغایت معمور آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار و محتویست بر باغات خرم و بساتین چون ارم و اقسام میوه های سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و زرد آلوی آن دیار ممتاز و از حبوبات گندمش بامتیاز است قدیم الزمان شهر اخلاط دار الملک ارمن بوده و بمرور ازمنه و صدمات طوایف مختلفه ویران شده در زمان خلافت عثمان ابن عفان حبیب ابن سلمه رجال آن ولایت را از تیغ تیز گذرانید و زنان و اطفال را اسیر و عبیر گردانید و در روزگار خواقین چنگیزیه و امرای چوپانیه خرابی و پریشانی آن دیار بغایت رسید و کرات و مرات بارکان عمارات آن خرابی راه یافته مردمش ترک زبان و بغیر با مهربان و حنفی مذهب راقم گوید که در آن هنگام که عبور از آن ولایت نمودم حاکم آن دیار شیخ احمد نام از خاندان کرام بود و بعلو همت و کرامت نفس و مهمان نوازی معروف و بصباحت منظر و ملاحت پیکر موصوف بود و در عدالت و مروت و فتوت از اکابر آن نواحی گوی سبقت میربود **بیت** شاهراه بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در او داد کند **ذکر آذرنه** بفتح اول و کسر دال و سکون راء و فتح نون و سکون ها

احمد نگر

احمد آباد سند

احقاف

اخلاط

آذرنه

گلشن اول

شهریست از بلاد روم ایلی در سه منزلی واقعست و مدتها دار الملک آل عثمان بوده راقم ندیده ولیکن بکرّر مردم آنجا را دیده
ذکر ادالیه شهریست از بلاد اناطولی و در قرب مدینهٔ آدنا واقعست راقم آنجا را ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده
ذکر آران در لغت ترک بمعنی گرمسیر است و چون آن دیار نسبت بعقرب جوار خود گرمسیر است لهذا ترکان آنجا را اران
گفته اند بای حال آران بفتح همزه و را مع الالف و نون ساکنه ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت موصوف آن دیار
مابین رود ارس و کر واقع شده محدود است از طرف مشرق بآذربایجان و از سمت مغرب بمضافات روم و از شمال بموغان
و گرجستان و از جانب جنوب بملک ارمن محتویست بر بلاد مشهوره و قصبات معموره آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و قدیم
الزمان ولایت علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که از توابع آذربایجانست مدت مدید در تصرف اولیای ملوک قاجاریه
بود اکنون سه سال میشود که طایفه روسیه تصرف نموده اند دار الملک اران شهر ایروانست ذکر اردبیل بفتح همزه
و سکون را و فتح دال مهمله و با موحده مکسوره مع سکون الیاء و لام شهریست عالیمقام از بلاد آذربایجان ببرودت هوا و عذوبت
ما مشهور جهانست طولش از جزایر خالدات فلب و عرضش از خط استوی لح از اقلیم رابع در دشت واقع
در چهار فرسخی کوه سیلان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و طرف مشرق شهر تبریز و مغرب ولایت طالش
واقعست صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است و بعضی گویند که از ابنیهٔ اردبیل ابن ارس ابن المطی ابن یونان ابن
عامر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح ع است جماعتی از مورخان را عقیده آنست که در هنگام معارضهٔ کیخسرو ابن
سیاوش با فریبرز ابن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سیلان حصاری بود در غایت متانت موسوم بهمن دز در قرون بسیار
گنبد هیچ ذی شوکت بشرفات آن قلعه نرسیده و خیال تصرف هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده فتح آن قلعه را برفع خصومت مقرر
ساختند و باسباب و آلات فتح انحصار کردون آثار پرداختند نخست فریبرز با طوس رفته بعد از تردد بسیار محروم و مأیوس
بازگشت آنگاه کیخسرو با گودرز بنیروی اقبال رفته آن قلعه را گرفته همان زمان بنیاد دار الارشاد اردبیل نمود هوایش بغایت
سرد چنانکه در بعض سنوات حاصل را حصاد نموده و سال دیگر گندم از کاه جدا کنند و از فواکه گیلاس آنجا ممتاز است راقم
مکرر آنجا را دیده و مشاهده نموده است مزار کثیر الانوار شیخ صفی الدین در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است و در عصر
دولت ملوک صفویه اردبیل بغایت معمور و ملاذ نزدیک و دور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه بسبب ترددات سپاه مخالف
و موالف بارکان عمارتش خرابی راه یافته تخمیناً سه سال قبل لشکر روسیه جبراً و قهراً گرفتند آنچه کردند کردند و مار از کتب
خانه و اسباب موقوفات شیخ صفی الدین نیز برآوردند و آنچه آنحضرت از زیب و زینت داشتند بردند اکنون قرب دو
سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه شاهسون از طوایف قزلباش و جمیع ساکنان شهر
و قرای و صحرا شیعه امامیه اند بیگی سفید چهره و ترک زبان و با مسافران مشفق و مهربان اند از ایام زبدة الواصلین شیخ صفی
الدین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید قرب دویست سال اردبیل دار الارشاد بوده و صوفیان کرام و مشایخ
عظام آن مقام را دار الارشاد نموده بودند و علو نسب و سمو حسب آنجناب مشهور و در کتب موالف و مخالف مذکور است نسب
آنحضرت بدین موجبست قدوة العارفین شیخ صفی الدین اسحق ابن شیخ امین الدین جبرائیل ابن شیخ صالح ابن سید قطب
الدین ابن سید صلاح الدین رشید ابن سید محمد الحافظ کلام الله ابن سید عوض الخواص ابن سید فیروزشاه زرین کلاه
ابن سید شرف شاه ابن سید محمد ابن سید حسن ابن سید ابراهیم ابن سید جعفر ابن سید محمد ابن سید اسمعیل ابن سید احمد الاعرابی

حرف الالف

ابن سید ابو محمد قاسم ابن ابو القاسم ابن حمزة ابن امام الهمام موسی الکاظم تا آبا و اجداد آن حضرت در آن ولایت بغایت
محترم بودند و ملوک روزگار نسبت باین سلسله علیه کمال احترام مینمودند احوال ایشان در کتب اخوان الصفا و غیره بطریق
التفصیل مذکور است و سلسله طریق آنحضرت بدین تفصیل است آنجناب مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بود و او مرید شیخ جمال
الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین آهری و او مرید ابو الغنایم رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابو بکر ابهری و او
مرید نجیب الدین سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین ابن عمر اسکری و او مرید ابو القاسم شیخ جنید بغدادی و او مرید
شیخ سری سقطی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و او مرید دربان حضرت قطب الاولیاء و غوث الاصفیاء الامام
الهمام ابو الحسن علی الرضا علیه التحیة و الثنا است یکی از درویشان گفته اشخاصی که طریقه صوفیه را مطلق انکار میکنند
و در قدح و جرح این فرقه علیه مبالغه مینمایند و زبان طعن و لعن نسبت باین طایفه علیه میگشایند آیا در حق صوفیه صفویه چگونه جرات
میکنند و بچه تاویل ایشانرا لعن مینمایند و بچه دلیل آن بزرگوارانرا در جوامع و مجامع تشنیع و توبیخ میکنند و حال آنکه همگی ایشان
در راه دین و ملت بوده اند مجاهده در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده اند و در رواج مذهب امامیه اموال و نفوس
خود را بذل و ایثار کرده اند و قرب چهار صد و شصت سال در اعلام مشرب حیدری لوازم جد و جهد بجا آورده اند منجمله دویست
سال بطریق تلقین و ارشاد و نصیحت و موعظت سکنه ایران و روم و سایر مرز و بوم را هدایت نموده اند و قرب دویست
و شصت سال دیگر با سیف و سنان باعتضاد صوفیان صفوت نشان مردم را براه حق دعوت فرموده اند و از یمن همت
و توجه و سعی ایشان اهل ایران هدایت یافتند و دشمنان دین مبین از ساحت ایران بلکه از اکثر مکان بدیار ادبار شتافتند
چنانکه بر ضمیر متتبعین کتب تواریخ و اخبار مخفی نیست بلکه در ملک روم و توران و سایر بلاد مخالفان مشهور و در السنه
و افواه خاص و عام مذکور است که مذهب شیعه از مخترعات شاه اسمعیل صفوی است مولانا محمد باقر مجلسی احادیثی چند در حق سلاطین
صفویه و خروج و تعریف ایشان در کتب خود نقل کرده است از انجمله حدیثی نقل میکند که خلاصه آن اینست که شیخ عالیمقدار محمد ابن
ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتب غیبت بسند معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است از امام همام محمد ابن
علی الباقر که آنحضرت فرموده است که گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند و طلب دین حق از مردم کنند و مردم
بآن دعوت نمایند و بعد از ان چون این را ببینند شمشیرهای خود را در دوشها گذارند و جهاد کنند پس مردم بدین حق در آیند پس
ایشان باین راضی نشوند تا آنکه ایشان پادشاه و والی شوند و پادشاهی در میان ایشان بماند و بکسی ندهند مگر بصاحب
شما یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه و هر که با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است و ثواب شهیدان دارد و بعد از این کلمات
مولانا گفته که بر صاحبان بصیرت ظاهر است که از جانب مشرق کسیکه دین حق را ظاهر نموده و طلب کرده و مردم را بدین حق
دعوت نموده و پادشاهی یافته بغیر از سلسله علیه صفویه خلد الله ملکهم نبوده است و در این حدیث جمیع شیعیان خصوصا انصار
و اعوان دین و دولت ابد توامان را بشارتها بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست تمام شد کلام مولانا و قریب بمضمون اینحدیث
بلکه اصرح و اشد از ان چند حدیث دیگر نقل کرده است و بعد حکم نموده است که دولت صفویه متصل خواهد بود بظهور و خروج صاحب
الزمان راقم گوید که در حکم کردن باتصال دولت ایشان بدولت صاحب الزمان سهو و خطا نموده و ابواب اعتراض و مواخذات
بر روی خود گشوده است زیرا که اهل سنت و جماعت نیز احادیثی چند روایت کرده اند و در باب خلافت عباسیه و امتداد
زمان ایشان تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مولانا قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المومنین بتفصیل ذکر

نموده است وکلمات واهیه ایشانرا جواب شافی داده است واگر دیگران نیز بر مولانا مجلسی اعتراض کرده جواب گویند که اکنون صد و دوازده سال میشود که دولت صفویه انقراض یافته وخاندان سلطنت ایشان بملک عدم شتافته مولانا چه جواب خواهند فرمود آنکه درویش گوید باوجود نقل کردن مولانا این حدیث واحادیث دیگر را در مدح خاندان صفویه وتمجید نمودن صوفیه در دیباچه زاد المعاد وغیره که در موضع خود مذکور خواهد شد بعد از مداحی دیگر مذمت صوفیان وقدح ایشان لازم نبود واین تعارض وتناقض در کلام از روی غفلت ودنیاداری خواهد بود یا اینکه دیده ودانسته عناد ولجاج کرده است چنانکه در این زمان بنای اکثر مردم بر این است واز اینجا میتوان دانست که عامه مردم عداوت صوفیه وانکار ایشانرا از روی دینداری وپرهیزکاری وحق پرستی نمیکنند بلکه از جهة شهرت وحب ریاست وجلب منفعت وتحصیل جاه وعزت وقبول عامه وزیب جامه ومصلحت امور دنیا میکنند چنانچه بر ضمیر اهل انصاف وبصیرت پوشیده نیست وبرخی همین مضمونرا گفته وتقریر کرده اند که ما از برای صلاح امور خود اظهار عداوت اهل عرفان مینمائیم وانکار ایشانرا جهة وسعت دستگاه میکنیم نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَسُوءِ اَحْوَالِنَا در توضیح مرام بر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود بر سریر سلطنت ایران عروج نمود وی شهریار غفلت شعار وخسرو خویشتن دار بود ودر نظام امور انام ومهام خاص وعام اهتمام نمینمود امور چند از آن پادشاه بظهور رسید که هریک باعث اختلال دولت وزوال سلطنت گردید نخست آنکه اولیای دین وعرفای اهل یقین را رنجه داد ودست جور وجفا بر صوفیان صفوت وصفا بگشاد ودر هر محفلی فقیر را شنید آن بیچاره را بذلت واهانت رسانید وبهر مکانی درویشی دید بدار مذلت وحقارت کشید ودر حلقه استماع ذکر نمود ذاکرانرا از حلق آویخت ودر هر انجمنی که لفظ هو برده شد خون آن اهل انجمن را بریخت الحاصل دود از دودمان درویشان وآتش از خاندان صوفیان برآورد ودقیقه از دقایق در ایذاء واذیت ایشان هیچگونه تقصیر نکرد چنانکه عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره را که وحید زمان وفرید دوران بود بعد از اذیت وآزار بسیار حکم باخراج آن زبده اخیار نموده وطفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت هوا وفات یافت نظم

چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد

جاهلان عالم نما وعالمان جاهل پیرایه نیز روی آن شاه نادان نسبت باهل عرفان آنچه لازمه جور وعدوان بود ظاهر ساختند ودر تمامی ممالک محروسه هر جائی عارفی ودرویشی بود از ملک ایران بر انداختند ودر محلی اهل دلی دیدند بشت طعن خاطر ایشانرا خستند وبسنگ لعن مرآت قلوب آنعزیزانرا شکستند ودر هر دیاری پرهیزکاری وبهر بلوکی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند ودر هر ولایتی صاحب معرفتی ودر هر محالی اهل حالی بود خوار وبی اعتبار نمودند وبهر زمینی اهل یقینی ودر هر ناحیتی صاحب ولایتی بود بر انعدام وجود ایشان همت گماشتند طرفه تر آنکه این امر شنیع را صواب می پنداشتند واین فعل زشت را در دین نام نیک میپنداشتند بیت

لطف حق با تو مدارها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند

مناسب مقامست حکایت شیخ مجد الدین بغدادی رحمة الله علیه در کتاب روضة الصفا مسطور است که شیخ مجد الدین مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره بود بنا بر فساد اهل فساد وسعایت حساد سلطان محمد خوارزمشاه آنولایت را در آب انداخت ...

حکایت شیخ مجد الدین بغدادی

محمد خوارزمشاه آنولایت مآب را قتل نمود آنگاه نادم وپشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین آمده عرض کرد که اگر دیت خواهی اینک زر واگر قصاص کنی اینک سر شیخ فرمود که دیت فرزندم شیخ مجد الدین زر نیست وقصاص او سر من وسر تو وسر سروران دولت تو وسرها اهالی مملکت تواست بعد فرمود وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا اندک زمانی گذشت که چنگیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد وکرد آنچه کرد وشد آنچه شد تفصیل آن در کتب تواریخ بیانست بیت

تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

غدار سوا نگرد علی الخصوص دولتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و صاحب آن ولایت بزور بازوی
صوفیان جان فشان بلاد و امصار بگشاید و بقوت آن فرقه رواج مذهب و احیاء ملت کند و بنیروی آن طایفه اعدای دین و دولت را
معدوم و نابود سازد و قریب دویست و شصت سال ملک و ملت بر آئین مذکور قرار گیرد و شیرازهٔ سلطنت و فرمانروائی نظام پذیرد و
بالاخره صاحب آن دولت با آن گروه بنیاد خصومت کند و همواره ایشان را مخذول و منکوب سازد و عدم وجود آن فرقه را وجه
همت سازد و بر قتل و اخراج آن جماعت فرمان دهد و قوم اراذل را بر اشراف قبایل مستولی گرداند و فرقهٔ عارفان و دانشمندان را بسر حد
عدم رساند نهال این افعال چه ثمره خواهد داد و شکرستان اعمال چه گره خواهد گشاد آری إِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مَا
بِأَنْفُسِهِمْ دویم آنکه امور بزرگ و مهام سترگ را با شخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و کارهای دون و خدمات
زبون را بکف کفایت امرای دانشمند و عظمای پایه بلند گذاشت آنان از عهده بر نیامدند و ایشان از علو همت ملتفت نشدند سیم آنکه اعدای
دین مبین و مخالفان سید المرسلین را بر مملکت استیلا داد و ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی رعایا و برایا بگشاد و سیماکرچان
بی ایمان که آنکافران مال مسلمانان را بردند و خون بیچارگان را خوردند و گوشت فقیران را بریان ساختند و پیه عاجزان را گداختند
و پوست مسکینان را کندند و دمار از روزگار زیر دستان بر آوردند بزرگان گفته اند که بر دوستی آشنایان اعتماد نباید کرد تا چه رسد
به بیگانگان خفیف بحجت کافران بی ایمان و بعهد مخالفان مصراع الله الله اشتری بر نردبان چهارم آنکه زنان بیدانش و مردان
بدمنش و خادمان بیخایه و ملازمان بیمایه را مدار مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را بعهده گروه جاهل و قوم اراذل انداخت
چنانکه در روزگار آن شهریار هر بی نسبی خداوند منصبی . هر بیقدری صاحب صدری و هر بیخردی مالک مسندی بود و هر بیمعرفتی صاحب
منزلتی و هر گمراهی خداوند جاهی و هر بی مایه بلند پایه شد و هر نادانی بسامانی و هر بیفراستی بریاستی و هر دون همتی بدولتی رسید و هر
بی تدبیری وزیری و هر سیه کاری سپهداری و هر جاهلی عاملی و هر بی تمیزی عزیزی گشت و بواسطهٔ زنان و خواجه سرایان
امور مردان بهیچگونه نمیگذشت بیت گفتم ای رفیق سیه را مگوی نقد رابین چشم خود گشای تا شود یقین بعد از تقدیر
ایزدی و حکم سرمدی چون بفرقه و سامان بخت فراهم آمد محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت افغان با شش یا هفت هزار لشکر بیسامان
از شهر قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل و قتل و غارت منازل بظاهر اصفهان رسید و قلیل مدت محاصره نموده فی سنهٔ ۱۱۳۴ هزار و
صد و سی چهار هجری جبراً و قهراً مسخر گردانید و هفتاد و دو نفر از خویشان و فرزندان آن پادشاه را بقتل رسانید و چندین هزار
نهال نازنینان را از پای در آورده و خود آن پادشاه را محبوس و مقید گردانید و پس از آن شهر صفاهان که قرون فراوان
از حوادث دوران مصون بود دست غارت بگشود و مضمون آیهٔ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ
أَهْلِهَا أَذِلَّةً را آشکار نموده و در بلاد فارس و عراق و کرمان بنا بر مخالفت کیش و ملت آنچه لوازم قتل و غارت و فسق و فجور بود
بعمل آوردند ذکر قدوة العلماء و زبدة الامراء میرزا نصر الله آن بزرگوار از اکابر علمای روزگار و افاضل
عرفای عالیمقدار است جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی است عارفیست که در قمارخانه پاکبازی درد
اول خود را در باخته و سالکیست که در مصطبه و هر پا در زهر و تریاق و با اهل آفاق چون شکر و شیر در ساخته هم زمرهٔ ملوک را وزیر
و هم اهل سلوک را دستگیر دیده ارشش نوربخشای دیدهٔ امراء و فروغ افزای بصیرت فقرا با همه یار و از همه کنار با همه پیوسته
و از همه گسسته محفلش دلگشا و مجلسش روح افزاست سفر عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان نموده و بصحبت
بسیاری از علمای عصر و عرفای وقت رسیده و تحصیل کمالات و فضایل در مدینهٔ اصفهان فرموده و منظور نظر مشایخ عظام

فضلای سپهر فضل و دانش بفضایل
الامراء میرزا نصرالله

گردیده و بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه شتافته توبه و تلقین وارشاد از آنجناب یافته چون منکرین اهل یقین آنجناب را در آن دیار ایذا و آزار نمودند و ابواب طعن و تشنیع برروی روزگار آن بزرگوار گشودند و مقارن آنحال نایب السلطنه عباس میرزا آنجناب را جهة تعلیم امیرزاده معظم و فرزند مکرم محمد میرزا به تبریز تکلیف نمودان بزرگوار با اضطرار و مصلحت کار این امر را قبول فرمود و چندگاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن و تزکیه نفس امیرزاده مشغول بود و چون امیرزاده معظم بتکریم ولیعهدی مکرم گردیده کارکنان قضا و قدر بوزارت ولیعهد آنجناب را معتبر گردانیده مصراع گل بود بسبزه نیز آراسته شد اکنون بدان شغل خطیر اشتغال دارد و اوقات شریف خود را بتربیت حال فقرا و ضعفا می‌گذارد و چون الشیخ الکامل الواصل مجذوب علیشاه قدس الله سره العزیز پیر و مرشد فقیر در شهر تبریز برحمت باری تعالی واصل شد بموجب وصیت آنحضرت جناب میرزا بتغسیل و تکفین و تدفین آن سرحلقه اهل یقین قیام نمود و بدین موهبت عظمی و عطیه کبری بین العرفا و الفقراء مفتخر و ممتاز گشت مصراع جزاه الله فی الدارین خیرا فقیر گوید در دارالسلطنه اصفهان بخدمت آن قدوه اهل عرفان چند محفل رسیده و از فیض صحبت آنجناب محظوظ و بهره‌مند گردید از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم امیدوار است که دیدار فیض آثار آن بزرگوار دیگرباره مرزوق گردد بمحمدٍ وَ آلِهِ الامجادِ

ذکر اردوباد بضم اوّل و سکون را و دال مع الواو و با مع الالف و سکون دال قصبه ایست بهجت مآل قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغات بسیار در اوست و میوه و سبزیش فراوان و نیکوست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و از بلاد آذربایجانست خلقش عموما مذهب امامیه دارند و از متاع حسن و جمال فی الجمله برخوردارند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما چند نفر از اهل آنجا را دیده و صحبت داشته خالی از مروّت و مردمی نباشند

ذکر اردستان بفتح اوّل و سکون را و کسر دال و سکون سین مهمله و تاء منقوط مع الالف و سکون نون قصبه ایست بهجت مقرون قریب پانصد باب خانه در اوست و تقریبا پانزده قریه از توابع اوست از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع و در زمین هموار واقع است اکثر فواکه آنجا خوب و فراوان خصوصا انجیر و انارش ممتاز و ارزان آن قصبه از مضافات اصفهانست آبش از کاریز و معتدل و هوایش مسرّت آمیز و بگرمی مایل آن قصبه طرف شمال اصفهان و چهار منزلی آن واقعست مردمش بکلّی شیعی مذهب و در احوال متوسط الحال و مکرّر دیده شده است کسی که بتوان اسمش در بیان آورد و بنظر نیامد لیکن اشخاص عظیم الشأن از آنمکان برخاسته اند مانند شیخ مرتضی علی و میر جمال الدین صاحب تصانیف کثیره است آن دو بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک ترکمه بوده اند من العجائب مردم آنجا را عادت چنانست که شغال را از ماکولات برسم باج چیزی دهند اگر ندهند ثمرات بساتین و باغات را نقصان فاحش رسانند چون چیزی از ماکولات مانند جگر و غیره دهند باغات از اذیت سالم و محفوظ ماند

ذکر اراک بفتح همزه و را مع الالف و سکون کاف عربی گویند شهر کوچکی است از بلاد اناطولی مردمش بکلّی اهل سنت و جماعت هوایش سرد فقیر ندیده و مردمش را بسیار مشاهده نکرده است

ذکر اردکان بفتح اوّل و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی مع الالف و سکون نون نام دو قصبه است یکی از توابع یزد جائی خوب و محلی مرغوب است و نقل آهنی آنجا ممتاز و مشهور است راقم آن قصبه را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است بکلّی اهل آنجا شیعه اند و دیگر از محال شیراز و قصبه بهجت انباز است مکرّر دیده شده است قریب هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت در میان دو کوه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است فواکه سردسیریش وافر و غلاتش متکاثر میرزا علیرضا تجلی تخلص صاحب تصانیف از آنجا بوده مردمش عموما وسط الحال و شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند

اردوباد

اردستان

اراک

اردکان

ذکر ارجیش بفتح اوّل وسکون ثانی وجیم مع الیاء وسکون شین منقوطه قصبه ایست از بلاد ارمنیهٔ کبری در سبهٔ شمالی اخلاط واقع واز اقلیم رابع آبش خوشکوار وهوایش سازکار ومردمش مسلمان وبغربا مهربان راقم ندیده وبقرب او رسنیده واز اهالی آنجا چند نفر دیده است **ذکر اردلان** بفتح اوّل وسکون ثانی وفتح دال ولام مع الالف وسکون نون کویند نام طایفه ایست از طوایف کرد ولات کردستان ستنبح از آن طایفه اند ایشان از خاندان بزرک ودودمان سترکند وقرون بسیار وسالهای بیشمار است که ایالت آن ولایت متعلق بان طایفه دارد ودر این زمان والی آنمکان امان الله خان ابن خسرو خان بود وقرب بیست سال من حیث الاستقلال حکومت نموده الحق والی در مراتب مروّت وفتوّت وسخاوت وپاس حقوق وحسن تدبیر وصفوت ضمیر عدیل ونظیر نداشت وهموار تخم لطف واحسان وبذر امتنان برزمین خاطر پیر وجوان میکاشت دولت وافر وحکمت متکاثر وجاه وعز وحشمت مستفیض داشت ودر تکریم فقرا وتعظیم عرفا وتوقیر غربا ومحبت اهل الله دقیقهٔ مهمل ومعطل نمیکذاشت مخلص درویشان ومعتقد ایشان بود وارادت خویش را خدمت جناب مجذوب علیشاه قدس سره درست مینمود کویا در سنهٔ ۱۲۴۰ هزار ودویست وچهل هجری برحمت ایزدی واصل کشت واز این جهان فانی بسرای باقی درکذشت رحمة الله علیه از آن خان والاشان چند فرزند ارجمند یادکار ماند من جمله فقیر محمد صادق خان وخسرو خان وحسینقلی خان را ملاقات نموده است خسرو خان بمصاهرت شهریار ایران مفتخر وسرافراز ودر بعض اخلاق حمیده ممتاز است درضمن ذکر ستنبح احوال ایشان از مساعدت بخت مأمولست **ذکر اردن** بفتح اوّل وسکون ثانی وفتح دال مهمله وسکون نون وی از جند شامست ولایتیست عظیم ودیاریست از قدیم مشتملست بر بلاد معموره وقصبات مشهوره ومحدود است از طرف مغرب بدریای شام واز سمت مشرق ببادیة العرب واز جانب جنوب بدیار فلسطین واز جهة شمال بملک دمشق ومجموع بلاد اردن از اقلیم سیم اما آب وهوایش سالمست وجبال وتلال آن بیشتر از صحاری وبیابانست ومیوهای کرمسیریش فراوان وفواکه سردسیریش ارزان جمیع اهالی آن دیار مسلمان شافعی مذهب وقلیلی نصاری واقل قلیل شیعهٔ امامیه اند ذکر بلاد بطریق تهجی خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ذکر ارجوان** بفتح اوّل وسکون ثانی وبضم جیم معجمه وواو مع الالف وسکون نون قریه ایست بزرک از توابع کیلان شاه اسمعیل صفوی از آنجا خروج نموده در بدو خروج در آنمحل قشلاق فرموده است

ذکر ارزنة الروم شهریست بزرک ومدینه ایست سترک هوایش سرد وآبش دلپسند مشتمل است بر نواحی مشهوره وقرای معموره مردمش ترک زبان وحنفی مذهب ودیکر نصاری وقلیلی شیعهٔ امامیه واقل قلیل غالیند کویند پانزده هزار خانه دراوست وعمارتهای آن دیار بسیار نیکوست مساجد عالی وجوامع متعالی دارد اکرچه راقم ندیده اما بنزدیک آن رسیده است ومردم آنجا را بسیار دیده ارزنة الروم بعضی خصوصیات دارد چون ندیده بودم حواله بکتب تواریخ نمودم **ذکر ارزنجان** بفتح اوّل وسکون ثانی وکسر زاء منقوطه وسکون نون وجیم مع الالف وسکون نون دویم شهریست خرّم ومدینه ایست بهجت توام از بلاد اناطولی وبقول خواجه حمد الله مستوفی صاحب نزهة القلوب از بلاد ایران بوده اکنون سالها است رومیان تصرّف نموده اند وآنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده وجوانب اربعه اش بغایت کشاده است واطراف آنشهر را قرب آن تا چهار فرسخ جبال شامخه احاطه دارد وجمیع جوانب اربعه اش معمور وآباد ونواحی وقرای آنجا همکی خجسته بنیاد وانهار بسیار در شهر وقراء جاری ودر جمیع عماراتش ساری وقرب دو هزار خانه آنجاست واکثر عماراتش دلکشاست سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از سنک تراشیده باروئی دورش کشیده واسواق مکلف ودکاکین مسقف وکاروانسراهای خوب وتکایای مرغوب وقهوه خانهای دلکشا ومعابد عبادت فزا دراوست وی از اقلیم چهارم وخاکش خرّم آبش خوشکوار وهوایش سازکار است زمینش طرب انکیز وخاکش

حسن خیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان خلایقش خوب و جوبانش مرغوب خلقش عموما صاحب حسن و جمال و مخلص اهل
حال و ارباب کمال‌اند ساکنان شهر و قرا حنفی مذهب و سکان جبال و کوهستان علی اللهیه و نصاری نیز در گوشه و کنار باشند
راقم گوید در عالم سیاحت در خوبی آب و هوا و روح و صفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده شده اگرچه شهر کوچکست اما بغایت
باصفاست و رود فرات از یک فرسخی شهر میگذرد و منبع آن از ملک ارزنة الروم است و از کنار ارزنجان و کماخ و اکین گذشته
و در کنار معدن و عطمی از جبال دجق بروی داخل شده آنگاه ملک ملاطیه را قطع نموده و از طرف مشرق حلب عبور و از اراضی شام
مرور نموده و بادیه عراق عرب را طی کرده از کنار شهر حله گذشته داخل شط العرب گشته بدریای عمان میریزد **ذکر ارم** صاحب معجم
گوید که آن بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بلده ایست قرب مدینه ساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا کلهم از قدیم شیعه امامیه‌اند
راقم ندیده **ذکر اسکدار** بضم اول و سکون سین مهمله و بضم کاف فارسی و دال مع الالف و سکون راء مهمله بندریست
معظم و شهریست مکرم آن شهر قطعه از اسلامبولست و چون دریا فاصله است میان او و اسلامبول و سمت اناطولی واقعست لاجرم
آن شهر را از بلاد اناطولی نوشته‌اند بندریست در غایت عظمت و مدینه ایست در کمال وسعت در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف
شمال و مغرب او گشاده است آب و هوایش معتدل و هوایش برطوبت و برودت مایل از اقلیم ششم و بروایتی پنجم قرب پنجاه هزار باب
خانه دلگشا در اوست و همگی از چوب و سه طبقه و در نظر نیکوست دولت و مکنت و ثروت در غایت کثرتست و زحمت و نکبت در نهایت
قلت عرعر و صنوبر و سرو و چنار در آن دیار بسیار دیده شده و در آن شهر قبرستانیست که طول آن یک فرسخ و عرضش نیم فرسخست و
بر سر هر قبر سروی رسته و سر بفلک کشیده و برروی قبر نرگس بسیار روئیده الحق چنان نزهتگاهی در بلاد دیگر بنظر نیامده و سایر
احوال اسکدار در ضمن ذکر قسطنطنیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ذکر اریحا** از بلاد جند اردن و از کشور شام است
از اقلیم سیم و مردمش اغلب مسلمان شافعی مذهب و خالی از ملایمت نباشند **ذکر ارغداب** از بلاد خراسان
و از اقلیم رابع راقم نه ارغداب دیده و نه اهل ارغداب مشاهده کرده است **ذکر ارسنجان** بفتح اول و سکون
ثانی و کسر سین مهمله و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون ثانیه بلوکیست از فارس و در شمال شیراز واقع و چهار مرحله از آنجا
دور و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش همگی شیعه مذهب و قلیل الادب‌اند و از شرارت خالی نباشند و چند پاره قریه
خوب از مضافات اوست اکثر میوه‌های آنجا خوب خصوص انارش که بغایت نیکوست **ذکر ارس** ارس نام رودیست
که در بلاد آذربایجان و اران میگذرد و آن را و دیست میمون که از جبال فاریقا و از ارزنة الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و از آن عبور نموده
و آبهای آنجا و تمام برآن رود میریزد و طولش یکصد و پنجاه فرسخ و هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار
و تردد کشتی صعب و دشوار است و بغایت سریع الجریان و از طرف جنوب بسمت شمال روانست و در اطراف آن زراعت فراوان
در عجایب المخلوقات مذکور است که اگر معلول بعلت رشته از آن بگذرد بشرط آنکه پایش تا زانو در آب باشد همان لحظه از آن
علت نجات یابد و اگر شخصی از آن آب بگذرد چنانچه نیمه زیرین او در آب باشد چون دست بر پشت عسر الولد نهد فی الحال وضع حمل
شود و ارس مخصوصات بسیار دارد و هر که خواهد در آنجا رجوع کند **ذکر ارمن** بفتح اول و سکون راء و فتح میم
و سکون نون نام دو ولایتست یکی ارمنیه کبری و دیگری ارمنیه صغری داخل ملک رومست و ارمنیه کبری از کشور ایرانست
و مراد راقم در اینموضع ارمنیه کبری است آن ولایتی است بهجت افزا و مملکتی است دلگشا مشتملست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و
چمنهای خوش و مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم کوهستان

آنملکت زیاده از بیابانست و محدود است از طرف مغرب بدیاربکر و ارزنة الروم و از سمت مشرق بآذربایجان و اران و از جانب شمال باران و چخور سعد قارص و از جهه جنوب بجبال کردستان مسکن طوایف بسیار و مأمن عشایر بیشمار خلقش در صباحت منظر تناسب پیکر از اکثر بلاد ممتاز و مستثنی است و بر ایشعا وجود شیرین شور انگیز دلیل و گواست قبل از بعثت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر کیش زردشتیه و صابئیه بودند و بعد از بعثت عیسی دین آنحضرت را اختیار نمودند و مرتبه دین آنحضرت را رواج دادند که مطلق عیسویرا ارمنی گفتند و چون رایات اسلام سر بر سپهر مینا فام کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در زمان خلافت عمر بن خطاب و عثمان ابن عفان تمامی آنملکت بحیطهٔ اسلام درآمد و ان مملکت بر اهل اسلام مسلم شد اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند منجمله جمعی یزید ابن معاویه و ابلیس را امام می پرستند و گروهی کثیر عیسوی ملتند و ایشانرا ارمنی گویند این فرقه اهل حرفت و زراعتند و بعضی دیگر یهودند اینطایفه در غایت قلت و ذلتند و زمرهٔ علی اللهیند ایشان از فرق مذکور کمترند و دیگر شیعهٔ اثنی عشریند و قومی دیگر اهل سنت و جماعتند ایشان منفرق بدو فرقه اند طایفهٔ شافعی مذهب و جماعتی حنفی هر دو فرقه سواد اعظم و اهل ریاستند قبایل و عشایر آندیار طوایف اکراد اند و در شجاعت و مردانگی حمله رستم بنهاده قریب بصد هزار خانوار اند و در مهمان نوازی و غریب پروری مقدم اکثر دیارند اما فرقهٔ خونریز و فتنه انگیزند و از دزدی و قطاع الطریقی نپرهیزند قدیم الزمان عمال آنولایت از طرف ملوک عجم بوده اند و در هنگام فرصت گاهی ولات آنجا طریق بغی و طغیان میپیمودند و در سنهٔ ۲۵ هجری در زمان خلافت عثمان ابن عفان سلمان ابن ربیعه قهراً و جبراً ولایت را بگشود و بعد از سلمان حبیب ابن مسلمه انجا را فتح نمود و در اخلاط که دار الملک آنجاست قتل بافراط کرد و لوازم نهب و غارت و اسر بعمل آورد و چون زمان خلافت خلفاء راشدین سپری شد امنای دولت بنی امیه تصرف نمودند و چند گاه اساء مختار بن ابی عبیده ثقفی ضبط کردند و بار دیگر بتصرف احبای بنی امیه درآمد و چون زمان دولت آن گروه منقرض شد ملوک بنی عباس ضبط کردند و چون کار ارکان خلافت ایشان اختلال یافت ملوک نامدار بدانجا شتافتند انگاه همواره سلاطین آذربایجان بداندیار حکم نمودندی و در زمان ملوک الطوایف حکام انجا منفرد بودندی بعد از انقراض دولت چنگیزخانیه و امرای چوپانیه و ایلخانیه و آق قویونلو و قراقویونلو اولیای دولت صفویه مسخر نمودند و سلطان سلیمانخان ابن سلطان سلیم خان قیصر روم بنفس خود لشکر کشید و از تصرف گماشتگان ملوک صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی جبراً و قهراً از رومیان استرداد نمود بکرات میان سلاطین روم و پادشاه عجم در سر ملک ارمن شور و فتن واقع شده بالاخره سلطان مرادخان رابع در عهد شاه صفی نبیرهٔ شاه عباس ماضی متصرف نمود تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست جمیع بلاد ارمن در تصرف اولیای آل عثمان است راقم گوید که مدت مدید و عهد بعید در آنکشور گردیده و بخدمت صاحبان ملک و ملت و دین و دولت آنمملکت رسیده و آنچه از بلاد آنمکان و از ارباب عرفان و اهل کمال و اصحاب حسن و جمال مشاهده گردیده بطریق معهود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ارمنیه صغیر

ذکر ارمنیه صغرا ولایتی است معروف و دیاریست بخوبی آب و هوا موصوف از مضافات کشور اناطولی و محدود است از طرف مشرق بولایت دیاربکر و از سمت مغرب بدریای روم و از جانب جنوب بدیار شام و از جهه شمال بملک اناطولی و مشتملست بکوهستان سخت و جنگلهای پردرخت مجموع بلادش از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم و آب سکنهٔ آندیار طایفهٔ ذوالقدر و ترکمان و کرد و قاجار و بهارلو و افشارند و سواد اعظم آنجا حنفی مذهب و بعد نصاری و علی اللهی نیز بسیارند و محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات بسیار و نواحی بیشمار و انهار و عیون از حد افزون و مواضع خوش و مراتع دلکش مردم آنمکان عموماً ترک زبان و بر غربا و فقرا مهربان و سفید رخسار و جمال برخوردارند قرب ششصد سال میشود که در تصرف آل عثمان

وکما شنگان ایشانست راقم معروض میدارد که چندگاه در آنملک سیاحت نمودم و طریق معاشرت با فرق مختلفه آندیار پیمودم و صحبت اعاظم و اکابر آنکشور رسیدم و کلی از روضه کمال افاضل آنجا چیدم ذکر هر یک در موقع خود از مساعدت بخت با مولفست **ذکر ارومیه** بضم اول و ثانی مع الواو و بکسر میم و یای تحتانی و ها. سا که شهری دلگشا و بلده روح افزاست گویند از قدیم آنشهر را ده م گفتندی و هی از بلاد آذربایجان هوایش خرم بنیان و آبش فراوان و در اکثر خانها نهار روانست قرب بچهار باب خانه در او ست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات او ست باغاتش خرم و میوه اش نکو ستار اقلیم رابع و در دامن جبال واقع و طرف مشرقش واسع است مردمش همگی شیعه مذهب و حکامش خداوند نسبند از فرقه افشار و عموما جلالت شعارند راقم آنشهر نگشته اما از قربش گذشته و با اهل آنجا معاشرت نموده است عموما ترک زبان و رند مشرب و خوش گذران باشند **ذکر قدوة السالکین و زبدة المتعبدین میرزا** مسلّم اعبد عباد روزگار و از هد زهاد اکثر دیار است بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه فضایل انسانی پیراسته مناهج شریعت غرا و مدارج معارج طریقت بیضاست از خلفای قطب العارفین و قدوة الواصلین الشیخ الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز میباشند و چندین سال علی الاتصال در خدمت آنحضرت بوده و بر خدمات پسندیده و ریاضات حمیده قیام و اقدام نموده و همگی مطبوع طبع و مقبول مزاج شریف آنجناب گردیده و بناء علی هذا ملقب بحضرت علیشاه فرموده و بتشریف خلافت مشرف کردانید و بهدایت اهالی آندیار مامور نمود اکنون در همان ولایت بارشاد عباد و هدایت اهل آن بلاد اشتغال دارد و از لوازم موعظت و نصیحت آن ولایت فرو نمیگذارد و بتر فیه حال فقرا و تفریغ بال ضعفا مشغول و از توجهات آن بزرگوار مطالب طالبان آندیار بحصول راقم گوید که بیست و چهار سال قبل در دار الملک طهران با آنجناب ملاقات نموده و ابواب معاشرت و مصادقت بر روی یکدیگر گشوده امید از لطف عمیم خداوند کریم چنانست که عنقریب کرة اخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد و باحسن وجه مرزوق شود **ذکر اردبیل** بفتح اول و سکون را و دال و مع الیا تحتانی و سکون لام بلده ایست مسرت انجام از عراق عرب عموما حنفی مذهب از اقلیم سیم هوایش خرم و بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش طایفه ترک و کرد و عرب ند راقم آنجا را ندیده اما بنزدیک وی رسیده و اهالی آنجا را بسیار دیده است **ذکر ازمیر** بکسر اول و سکون زا معجمه و میم مع الیا و سکون را بندریست عظیم الشان و شهریست وسعت جنان در کنار بحر ابیض اتفاق افتاده و طرف شمالش اندک گرفته و سایر اطرافش گشاده است چون آن بندر بسمت بلاد فرنگ واقع شده و نیز اکثر مردمش عیسویند لهذا اهل روم کاور ازمیر خوانند قریب بیست هزار باب خانه در او ست و نواحی چند از مضافات او ستار اقلیم پنجم هوایش ملایم مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارت و مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال بهره مند متاع هفت کشور در آن بندر موفور و اقمشه مصر و شام در آن محصور است **ذکر ازبک** بضم اول و سکون زا منقوطه و فتح با تحتانی و سکون کاف عربی نام طایفه ایست در توران در عدت و کثرت زیاده از این و آنست همگی حنفی مذهب و در آن طریق متعصبند و شجاع و دلیر و در بعضی مکارم ولپذیر و در اکرام مهمان بی نظیرند عموما ترک زبان و فارسی گوی نیز بسیارند و همگی آنفرقه در اقلیم چهارم و پنجم سکونت دارند مردان ایشان کوسج و بدمنظر و زنان ایشان از حسن و جمال برخوردارند اغلب ایشان از حقایق انسانی دور و از معارف مردمی مهجورند راقم گوید اوقات بسیار با فرقه ازبک بوده و با ایشان طریق مجالست و معاشرت پیموده و در سفرها و حضرها با اهل معرفت و ارباب محبت ایشان صحبت نموده است کافه ازبک با اهل ایران بغض و عناد دارند و از قتل و غارت ایرانیان هیچگونه باک ندارند و بیشتر اوقات از اهل ایران اسیر بتوران برده و خرید و فروخت نمایند **ذکر ازنکمید** بکسر اول و سکون زا معجمه و کسر نون و سکون کاف عربی و میم مع الیا و سکون دال بندریست بهجت مآل در سه منزلی شهر قسطنطنیه اتفاق افتاده و طرف شمالش

ارومیه

ارشاد ... میرزا مسلّم

اردبیل

ازمیر

ازبک

ازنکمید

حرف الالف

گرفته وسایر اطرافش گشاده است قرب دو هزار خانه با صفا همگی رو بصحرا و دریا واقع واکثر جوانب آن واسع آنشهر در بلندی واقع شده
و سمت شرقی آن بحیره بزرگست و طرف جنوب و مغربش بحر اخضر است آبش بسیار و هوایش فی الجمله ناسازگار است و خاکش رطوبت
دار است در آندیار سرو و صنوبر و سایر درخت سایه دار و میوه دار بسیار است جنگل پر درخت که تردد مسافران سخت است در دو فرسخی آنجا
جبال راسیه و تلال عالیه در قرب و جوار آنشهر واقعست میوه اش وسط و شاه بلوط آنجا ممتاز و نان بازاریش با امتیاز است سکنه اش
اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیل صافی اند و عموما در امور معاشش کافی و ترک زبانند با فقرا و غربا مهربان و قهوه خانهای خوب و تکایای
مرغوب و عمارات با اسلوب دارد و سکنه ارباب دولت و اصحاب تجارتست و عموما صاحب حسن و جمال و سفید چهره و از ملاحت بیخبر
و صباحت منظر با بهره اند و نشاط و انبساط بر طبایع ایشان غالب و بصحبت اهل حال و صاحبان کمال راغبند **من الغرایب**
وقتی از اوقات راقم را یکی از اکابر آندیار دعوت کرده بود و جمعی از کبرای آن ولایت و از اهل معرفت نیز حاضر بودند و از هر مقوله صحبت
و اختلاط میشود و ند آخر الامر رشته صحبت بطلسمات کشید یکی از حضار پرسید که آیا در این زمان کسی باشد که علم نیرنج بداند و آنرا بکمال رساند
یکی از فقرا که دده محمود نام داشت و در طریق علوم غریبه قدم میگذاشت فرمود که هر علمی در هر زمان که بوده اکنون نیز میباشد زیرا
که محققان گفته اند که هیچ هست نیست نشود و هیچ نیست هست نگردد اما گاهی ظهور و گاهی بطون و گاهی بروز و گاهی کمون بهم رساند هر علمی که طالب
پیدا کند آن علم ظهور و بروز بهم رساند و چون بمضمون اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ هر علمی یک دشمن پیدا کند بطون و کمون بهم رساند و در پرده خفا
رود چنانچه در این روزگار اکثر علوم غریبه و فنون عجیبه در پس حجاب رفته و چون عروس در حجله مستور خفته و اکنون سخنان مردم زمان حرف
ضرب یضرب و فعل یفعل و اصل اباحت اشارات و دست تصرف قوی و شک و سهو نادانستن حظاست و حدیثشان اندیشه و اذیت عرفا
و حکمتشان تدبیر معیشت دنیا و اعدا و شان آزار بندگان خداست و رسمشان جور ضعفا و طلسمشان ظلم رعایاست تسخیرشان تسخیر مال
و اکسیرشان تحقیر اهل حالست یکی از فقرا خدمت دده محمود عرض کرد آنچه بیان نمودی حق فرمودی اما اینکه گفتی اکنون علم
طلسم موجود است این بیان را برهانی و این کلام را نشانی باید و اگر شخصی اظهار مطلبی بی دلیل کند نزد اهل خرد مدعی نماید و آنچه گوید نزد خردمندان
استماع را نشاید چون دده محمود این کلمات را استماع نمود صفحه کاغذ و مقراضی طلبیده و از آن کاغذ صورت آدمی بریده و نقش چند
بر آن کاغذ کشیده و حروف مختلفه بر آن نوشته و شمشیری نیز از آن کاغذ بریده بدست آنصورت بداد آنگاه آنصورت را بر زمین نهاد
همان دم آنشکل در حرکت آمد و رفتار کردن گرفت اهل مجلس ترسیده فرار نمودند مگر راقم و عامل آنصورت چوب بزرگی در خارج مندل گذاشت
مقدار وجبی سر آن چوب را داخل مندل نموده آن صورت شمشیر بر آن چوب چنان نواخت که مانند خیار تر دو نیمه ساخت همگی در حیرت افتادیم
و تعجب کردیم آخر الامر چیزی خوانده و بر آن دمیده آنصورت را گرفت و بمالید و معدوم گردانید وَالسَّلَامُ عَلَیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

ذکر اسپارتا بکسر اول و سکون سین مهمله و بای فارسی مع الالف و را مهمله و تاء مع الالف شهری خوب و بلده مرغوب است
از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش فرح
انگیز قرب ششهزار خانه در اوست و قرای خوب و نواحی مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان
مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی مشربند آنشهر از بلاد آناطولی و طرف شهر قونیه اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا
و آماده است فقیر را آندیار بسیار خوش آمد باغات دلگشا و بساتین روح افزا و آبهای گوارا در جمیع عمارات آنجا جاری است

ذکر استراباد بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تاء منقوطه و سکون را شهریست دلگشا و مدینه ایست بهجت افزا از اقلیم چهارم
هوایش گرم و آبش فراوان و حبوباتش ارزان بعضی او را دار الملک جرجان گفته اند صاحب معجم البلدان گوید که وی شهریست در میان

طبرستان و خراسان و برخی او را از خراسان شمرده‌اند و بعضی از طبرستان دانسته‌اند اوّل کسیکه آنرا بنا نمود یزید ابن مهلب ابن ابی صفره بود و یزید از جانب سلیمان ابن عبد الملک مروان حکومت خراسان مینمود آن ولایت محدود است از طرف مشرق بدشت توران و خوارزم و از سمت مغرب بمازندران و از جانب شمال بدریای خزر و از جهة جنوب بخراسان محدود است بقرای خوب و نواحی مرغوب آبش فراوان و در اکثر خانهایش روان و هوایش خرم بنیان با آنکه برف بارد میوه گرمسیریش نیز بسیار است و قریب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه فارسی زبان و ایل قاجار و اطرافش فرقه ترکمان بسیار است مردمش از قدیم شیعه امامیه‌اند و با آنکه طایفه ترکمان همسایه ایشانست بی ترس و تقیه معاشش نمایند بلکه در اکثر اوقات بر ترکمان حکم گذارند بعضی بر آنند که استرآباد اختلاف دارد صاحب ابن عباد وزیر ملوک دیالمه مذمت هوای آنجا را کرده است فقیر برای العین آنجا را نزدیک آن دیار رسیده و بسیاری از اهالی آنجا را دیده جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و اشخاص بسیار از فرق علماء و عرفاء از آن دیار برخواسته‌اند و بزیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی آراسته‌اند منجمله میر سید شریف صاحب تصانیف کثیره از آنجا برخواسته و در زمان ملوک آل تیمور مظفر ظهور نموده از حکمای اسلامیه و از قایلان طریق ذوق المتألهین بود و در مراتب حکمت در زمان خود گوی سبقت از همگنان ربوده است فقیر گوید که اگر فصلی از کلمات ذوق المتألهین در این مقام گفته شود مناسب خواهد بود

مقاله در بیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال

شیخنا قدس سره العزیز میفرماید که اینطایفه وجود را واحد دانند و موجود را متعدد و این طریقه را بذوق المتألهین منسوب ساخته‌اند و بنا بر این مذهب انبساط و عروض وجود و مخالطه او با تعینات لازم نیاید و میر سید شریف جرجانی و مولانا جلال دوانی و قاضی نور الله تستری این قول را اختیار نموده‌اند و مولانا قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق بعلامه حلی نیز این قول را منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول و محقق خفری و مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات و غیر ایشان از محققین حسن اختیار این قول را کرده‌اند و این قول را بشیخ محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت داده‌اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته که اکثر اشخاصیکه بعد از مولانا جلال دوانی آمده‌اند این قول را اختیار نموده‌اند و تحقیق این مذهب بر دو مقدمه لازمست **مقدمه اوّل** بدانکه حقایق کسب نمیشود از قبیل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعانی که مساعدت نمیکند با و دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و مراد فات او از چیزهائیکه موهم میشود بودن او را از قبیل نسب و فکر صائب و نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه او چنین نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثل علم بجوهر نزد اشخاصیکه میگویند علم بهر مقوله از آن مقوله است و بسا باشد که قایم باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خویش و از این نظایر است که تعبیر نموده‌اند از فصول جوهریه بالفاظیکه موهم میشود آنها که فصول از امور اضافیه میباشند و عارض یا بجواهر امور عدمیه میباشند مثل قول معلم در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه و در حد رطب اینکه او قابل بودن اشکالست بسهولت و در حد انسان حیوانیست که مدرک کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد با آنکه تحقیق آنست که فصول از قبیل نسب و اضافات امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر **مقدمه دوّم** بدانکه صدق مشتق بر شیء اقتضا نمیکند قیام مبدء اشتقاق را بآن شیء هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه که تعبیر نموده‌اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزیکه دلالت کند بر امری که قایمست باو مشتق منه و اینکلام دور است از تحقیق چرا که صدق حداد بر زید بسبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانچه شیخ و غیره باو تصریح کرده‌اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت او است بشمس بتسخین نمودن شمس او را بجهة مقابله شمس با او نه بجهة قیام مبدء اشتقاق بآن شخص حداد یا با آب و هر گاه

دربیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال

مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است که بوده باشد وجودی که مبدء اشتقاق موجود است امری که قایم باشد بذات خود و از حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست از انتساب با نفس بوجود پس میباشد موجود اعم از آنحقیقت و از غیری که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده است از معقولات ثانیه و گردیده است بدیهیات اول و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن آنحقیقت موجود و حال آنکه آنحقیقت عین موجود است چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از آنحقیقت و غیر او جواب میگوئیم که نسبت موجود و آنچه متبادر میشود بفهم و توهم میکند او را عرف از آنچه بوده باشد مغایر مر وجود بلکه معنای او آنچیزیست که تعبیر میکنند از و بفارسیه هست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قایم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود و وجود قایم بذات خود چنانچه هرگاه صور مجرده قایم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده شود تجرد حرارت از نار میباشد حاره و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است آنکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتسابا مخصوصا و معیار او اینست که میباشد وجود مبدء آثار و ممکن است که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود اعم از آنکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شیئی بنفس خود و لازم نمیآید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز آنکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودیکه مبدء اشتقاق است امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از او و از آنچه منتسب باو میباشد و حاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم در وجودیکه مشترکست میانه موجودات پس میدانیم که اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبه است پس ظاهر شد آنکه وجودیکه منسوبست باو جمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض مر غیر او را و واجب است لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم مفهوم حداد و شمس توهم مینمائیم در بادی نظر بآنکه حدید و شمس مشترکند میان افراد خودشان پس متفطن شویم بآنکه اینها نیستند مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو است پس ظاهر شد آنکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع او غیر عارض است بلکه امریست قایم بذات و این افراد در انتسبی هستند باو و نیست در اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی بانسان مثلا حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر هم میرسد و هکذا پس معنی قولنا الواجب موجود انه وجود و معنی الانسان موجود انه و الفرس یا غیر این دو موجود آنکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی یا آنکه قول ما وجود زید و وجود عمرو بمنزله قول ما انه زید و انه عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه باو بنحوی از اتصاف و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا ما دام که منضم نشده است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعا و ما دام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم بودن او موجود پس هر مفهومیکه مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاجست بغیر او که وجود باشد و هرچه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزیکه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکن است و نیست شیئی از ممکن بواجب پس نیست شیئی از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است برهان آنکه واجب موجود است پس او نمیباشد مگر وجود آن چنانکه او موجود است بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگرچه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه متبع آن چیزیست که برهان و را میرساند نه غیر او چونکه واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس و قایم بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهة بودنش واجب همچنان باشد پس نمیباشد وجود بمفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان

تعدد وانقسام وقایمست بذات خود و منزه است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس میباشد واجب وجود مطلقی که معرا است
از تقیید وانضمام بغیر و بنا براین متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای وست نسبتی مخصوصه
بحضرت وجود قایم بذات واین نسبت بر وجوه مختلفه وانحاء شتی میباشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات انها پس موجود کلی است هرچند
که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده محقق شریف ملخصا مر آنچه را ذکر نموده است بعض مشایخ ایشان واو گفته است لا یعلمه
الا الراسخون فی العلم ومتابعت نموده است او را محقق دوانی واکثر متاخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق
که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه ایشان نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقة واما بر مذهب حکما پس وارد میآید
باو اینکه بودن وجود موجود بالذات ومستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قایم بذاتیکه ممکن نیست بوده باشد قایم
بماهیتی از ماهیات ونیست شبهه در بودن او واجب الوجود واز این لازم نمیآید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قایم باشد بماهیات
ممکنه واینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قایم بذات خود وآنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقت
که قایم بذات خود باشد واز این لازم نمیآید که مفهوم وجودی که او کون ورا عیانست کلی نباشد واز برای او افراد حقیقی که بعضی از و قایم بذات
وبعضی قایم بماهیات ممکنه باشد نباشد انتهی کلامه و وارد میآید بر اصل مطلب نیز اموری چند **امر اول** انکه بودن وجود واجب
تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر وعرض غیر صحیح است چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیات با انکه بعضی متقدم مند بر بعضی بوجود
وتعقل نمیشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود در جمیع واحد وحده حقیقیة واگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب تقدم وتاخر نیست در وجود
حقیقی بلکه در نسبت وارتباط آنهاست با و باینکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعض دیگر در جواب میگوییم نسبت
از این حیثیت که نسبت است امر عقلی است واو حاصل نمیشود وتفاوتی در او نیست فی انفسها بلکه باعتبار شیء واحد باشد و ماهیت منسوب [illegible]
بواحد واو که بحسب ذاتش اقتضا نمیکند شیء از تقدم وتاخر و نه اولویة را نیز از برای افرادش بالنسبة بعضی از جهة عدم حصول وفعلیت
آنها فی نفس خود پس از کجا حاصل میشود امتیاز بعض افراد ماهیت واحده بتقدم وتاخر در نسبت بواجب **امر دویم** اینست
که نسبت ماهیات بباری تعالی اگر اتحادیه باشد لازم میآید بودن واجب تعالی صاحب ماهیت بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه
با اینکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود واگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات و واجب تعلقیه تعلق شیئی
بشیئی فرع وجود وتحقق هر دو میباشد پس لازم میآید اینکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدم بر انتساب
وتعلق آنها زیرا که نیست شبهه در اینکه حقایق اینها نیست مگر عبارت از تعلق بغیر خود چه ما بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را وشک
داریم در ارتباط وتعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها مغایر تعلقات وارتباط آنها نیست
چه ممکن نیست که تعقل آنها بنحوی از انحاء وجود مگر از جهة علم بسبب او **امر سیم** انکه معنائیکه بفهم ما در میآید از وجود بدیهی است واو
مشترکست میانه موجودات واطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار معنای اعتباری وآن معلوم بالبدیهه است ونیز اینکه ماهیات
متصفند باو اتصافا حقیقیا وانکار او ورفع آن نمینماید از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که بمعنی نیست قایم بممکنات حقیقة
با اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس مکابره صرفست واگر انکار نکرده اند این را واعتراف دارند با و ولیکن گفته اند اینکه از برای ممکنات
علاقه میباشد با واجب که بآن علاقه منکر ند بحیثیتی که منتزع میشود از آنها بمعنی بدیهی وموصوف میشوند باو پس میباشد مذهبی دیگر
سوای مذهب مشهور از حکمای متاخرین که قائلند باینکه وجود ممکن انتزاعیست ووجود واجب عینی است چه او بذاته مصداقست از برای حمل وجود
بخلاف ممکنات چه ایشان قائلند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت ومعلولیت است پس قول باینکه وجود در این طریقه واحد شخصی است

و موجود کلی است و متعدد و دون طریقه دیگر بلا وجه است پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه با اینکه مختار محققین است محل تامل است و صدر المحققین در کتاب اسفار علاوه بر این ایرادات قریب بدو ایراد وارد نموده **بیت** کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام تا خلاف نامدی از مردمان برخاستی در نیاید این سخنها هیچ در فهم ظاهری گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر استالف** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تا منقوط مع الالف و کسر لام و سکون فا محلی است دلگشای وی در هشت فرسخی دار الملک کابل و سمت شمال او واقع و طرف غربی او را کوه عظیم گرفته و سایر اطرافش با وسعت آبش گوارنده و هوایش فرخنده برودت هوای آنجا غالب و مردمش عموما بر شرارت راغبند قریب پانصد باب خانه در اوست و قراء چند از مضافات اوست باغات فراوان و فواکه سردسیریش ارزانست آبش از چشمه سار فراوان و در جمیع خانها روانست فصل بهار رشک گلشن کشمیر و فتنه ها راست و مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب و بی ادبند **ذکر اسدآباد** از توابع همدان و محلی مسرت نشانست قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام خراب شده راقم ندیده است **ذکر استانه** نام دو موضع است یکی اسلامبولست که او را استانه علیه گویند و دیگر نام قریه ایست در بلوک کزاز ام القری آن بلوکست امام زاده آنجا مدفونست راقم مکرر دیده است باغات بسیار دارد و آبش فراوانست **ذکر اسروشنه** از بلاد توران و بلده کلانست گویند اسروسته از اقلیم پنجم است راقم ندیده است **ذکر اسحق آباد** نام چند قریه ایست در عراق عجم و فارس و خراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها همگی شیعی مذهب و جبلی مشربند **ذکر اسفزار** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و زا معجمه مع الالف و سکون را مهمله بلوکیست روح افزا از مضافات هرات از اقلیم چهارم و هوایش خرم آبش بعضی از رود و بعضی از کاریز و خاکش حاصل خیز و اکثر قراء او در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و کوهسار نیز دارد و مردمش فارسی زبان و حنفی مذهب و خالی از مردمی نباشند و ایلاتش طایفه ابدالی از جماعت افغان و فواکه سردسیریش فراوان و غلاتش ارزان است آن بلوک در سه منزلی هرات و سمت جنوب و بر راه قندهار اتفاق افتاده است اهل کمال و ارباب حال از آنجا بسیار برخواسته اند من جمله مولانا معین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده راقم آن بلوک را مکرر مشاهده نموده است کسیکه قابل مدح و ذم باشد بنظر نیامد **ذکر اسفراین** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و را مهمله مع الالف و کسر یا و سکون نون بلوکیست بهجت مقرون از توابع نشابور و اکثر مشتهیاتش موفور گویا دار الامارهٔ آنجا را نیز اسفراین نام دارد از اقلیم رابع و اطرافش واسع و فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آبش از قنات و معتدل و هوایش بسردی مایل قریب پنجاه قریه معموره در اوست و گردکان آنجا بغایت نیکوست و مردمش همگی شیعی مذهب و در آن روش متعصبند ماهی و طاهی در آنجا بسیار کم است و عموما سکنه اش شریعت دوست و غریب پرور و شجاع و دلیر و در اکثر مکارم دلپذیرند ارباب حال و اصحاب کمال از آن محال بسیار برخواسته و بزیور فضایل عرفانی و کمالات ربانی آراسته اند منجمله مولانا نور الدین آذری مرید و خلیفه جناب سید نعمة الله ماهانی الکرمانی قدس سرهما صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و شیخ نور الدین مرید شیخ جمال الدین و او مرید شیخ رضی الدین علی لالا و ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی از آنجا ظهور نموده اند **ذکر اسفرجان** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و سکون را مهمله و جیم مع الالف و سکون نون قریه ایست مسرت مقرون قریب پانصد باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست جائی خرم و محلی است بهجت توام آبش از رود و گوارنده و هوایش بسردی مایل و فرخنده طرف مغرب و جنوبش گرفته و دو طرفش گشاده و آنقریه در محل پست و بلند اتفاق افتاده اکثر فواکه سردسیریش ممتاز خصوص گردکان و بادام و زرد آلو در آنجا با امتیاز است مردمش شیعی مذهب و رند مشربند و آنقریه از توابع قصبه قمشه واقع شده مکرر دیده شده است

استالف
اسدآباد
استانه
اسروشنه
اسحق آباد
اسفزار
اسفراین
اسفرجان

ذکر اسلام آباد نام چند قریه ایست در خراسان و کشمیر و کابل و مشهورترین آنقریه ایست که در ملک کشمیر واقع شده است قرب هزار باب خانه در اوست و دو مرحله از دار الملک کشمیر دور و برنج خوب دارد **ذکر اسفیجاب** بکسر اول و سکون ثانی و فاء مع الیاء و جیم مع الالف و سکون باء از بلاد توران و شهر خرم بنیانیست راقم ندیده **ذکر اسلام کر** نام چند موضع است در هندوستان راقم بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل نیست **ذکر اسلامبول** نام شهر قسطنطنیه است در حرف قاف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر اسفند آباد** نام قریه ایست از مضافات همدان هر کس از راه فراهان رفته آنقریه را مشاهده کرده قریه خوب و محلی مرغوب آب گوارنده و هوای فرخنده دارد **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر اسکندریه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح دال و کسر راء مهمله و یاء مشدده مفتوحه و هاء وقف بندریست بهجت مآل اسکندر ابن فیلقوس رومی آنجارا ساخت و بقاع خوب و عمارات نیک در آنجا پرداخت از اقلیم سیم هوایش خرم و بگرمی مایل آبش از رود نیل و معتدل و در زمین هموار و در کنار بحر خضر واقع و اطرافش واسعست خواجه حمد الله مستوفی در مدح آنجا حدیثی از رسول اکرم روایت کرده است راقم مشاهده نکرده است و مردم اسکندریه قوم عرب و اکثر عیسوی مذهب و دیگر شافعی اند **ذکر اشتهارد** بکسر اول و سکون ثانی و بکسر تاء و هاء مع الالف و سکون راء و دال قصبه ایست مسرت مآل مسافت یازده فرسخ از شهر قزوین و در سمت جنوب آن واقع و اطراف اربعه اش واسع آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز قرب هزار خانه در اوست و دوسه مزرعه مضافات اوست خاکش اندک شور و میوه سردسیریش موفور خصوص خربزه آنجا ممتاز و نانش بامتیاز است راقم مکرر آنجارا دیده و چندی در آن قصبه منزل گزیده مردمش همگی شیعه امامیه اند و طایفه ترک و تاجیک نیز در آنجا سکونت دارند و جمعی از ایشان میرزایان هیچ شهریارند **ذکر خیر السالکین الحاج عبد الرسول** درویشی بی خویش و سالکی خیراندیش بود در صدق و صفا و مهر و وفا کمتر کسی با او برابری مینمود در بدو حال و ابتداء احوال بکشور کابل و سند و کشمیر افتاده و مدتی بر ملازمت ملوک و حکام افاغنه گردن نهاده و در ملازمت افغان ترقی نموده عبد الرسول خان شده و اکثر بلاد پنجاب و سند و کابل و زابل و کشمیر را بعزت و دولت سیر و سیاحت کرده و مکنت وافر و ثروت متکاثر بهمرسانیده و با طوایف مختلفه از کفر و اسلام و شیعه و سنی و هند و گر دیده و بصحبت بسیاری از امراء و نجباء و ملوک فریدون دستگاه رسیده و از زهر محنت و شرنگ زحمت از دست گردش ایام چشیده آخر الامر درد طلب در باطن وی بهم رسیده و در سنه هزار و دویست و بیست هجری در خطه کشمیر در حضور جمعی از فقرا و فقیر توبه و انابه نموده دست از ملازمت کشیده ملتبس بلباس فقر گردیده و در طریقت نامش علی ملقب گشته و از کار و بار دنیا گذشته همراه فقیر از خطه کشمیر برآمده از راه اتک و پیشاور و کابل و قندهار و هرات وارد مشهد مقدس شدیم و چندگاه توقف نمودیم آنگاه از راه نشابور و سبزوار و بسطام و سمنان بطهران آمدیم و بعد از جهة ملاقات خویشان و دوستان باشتهارد رفته و چندگاه توقف کرده و از آنجا بقزوین و همدان آمده بخدمت ولایت مآب مجذوب علیشاه طیب الله ثراه مشرف شده و از تویسرکان جهة زیارت عتبات و آوردن برادرم الحاج محمد علی ایشانرا ارسال عراق عرب نمودم بعد از تحصیل مثوبات زیارات همراه برادرم وارد تویسرکان شده برفاقت فقیر از راه گلپایگان و اصفهان و فارس و عمان و یمن بمکه معظمه مشرف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت رسول انام و ائمه بقیع علیهم السلام از طریق بحر بکشور مصر و شام و روم رسیده و اکثر بلاد آنجارا دیده و صحبت نموده و از اسلامبول باذن فقیر بایران مراجعت کرده بعد از چند سال فقیر بایران آمده در قصبه اشتهارد ملاقات نموده و چندگاه توقف کرده بعد بدار الملکت طهران آمده و بخدمت جمعی از مشایخ عصر مشرف شده و مدت چند ماه در طهران همراه بود الحاصل قرب نه سال بخدمات

فقیر قیام و اقدام مینمود اخر الامر رخصت فقیر بوطن رفته بروفق تقدیر نااهل اختیار نموده و چندگاه بترفیه احوال فقرا و درویشان مشغول بوده و در حدود سنه هزار و دویست و سی هجری بیمار گشت و چون اجل متحتم بود لهذا داعی حق را اجابت کرده از جهان فانی بعالم جاودانی درگذشت رحمة الله علیه الحق شخصی بود بکمالات انسانی و فضایل نفسانی و محامد اخلاق و مراسم اشفاق معروف و بصفت مروت و فتوت و محبت و صداقت و شجاعت موصوف و در آنمدت که بخدمات فقیر مشغول بود در اکثر اوقات طریق استرضای خاطر فقیر مینمود و سخنان خوب و کلمات مرغوب بیان میکرد و حقایق بلند و دقایق ارجمند میآورد از سخنان معرفت بنیان اوست که هر کس بار محنت والم زحمت نکشد و باده محبت از جام ملامت نچشد از عالم طریقت دور و از قرب معرفت مهجور است از نهال فقرا او را ثمری و از حال درویشی ویرا خبری نیست دیگر گفت من علم توحید را از فن رمل و اعداد فرا گرفتم چه که نوبتی نقاط طرح نموده استخراج شانزده خانه رمل کرده و از هر شکلی از اشکال آن احکام فراوان و خواص بیپایان مشاهده نمودم و در پایان آن چون اندیشه کردم دیدم که نقطه اول در جای خویش است و بر احوال او تغییر و تبدیل راه نیافته و ذات و صفات نقطه را خلل نیامده و از جائی بجای دیگر ارتحال و انتقال نکرده از این نکته معلوم شد نظم وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ و دیگر گفت اگرچه واحد اصل در عدد نیست باعتبار عدم ضد و از حاصل ضرب آن بعلت واحدیت لیکن مر اعداد را منشأ است و هر عددی قبول صورت تعداد از آن ماده المواد مینماید هو الظاهر و الباطن و ابتداء دایره ابتث و ابجد باَنست و انتهای ایشان بشکل هند صورت آن که عالم انسانست هو الاول و الآخر و چون ادراک این معانی هر کس را مقدور نیست و بمضمون آیه وَمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا احدی از آن معذور نیست لهذا فرموده فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ در بیان بینات و زبر حرف ملفوظ اول هر حرف را زبر گویند و حروف ملفوظ بعد از او را بینه نامند مانند الف که زبر او یک است و بینه او صد و ده بعد لا اله الا هو که اشاره بوحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتی است و هر اسم که بعدد او باشد اسم اعظم صفتی است مثل علی ع که کمالات جلالیه و جمالیه در او منجلیست و هر چیزیکه بعدد وی باشد اسم اعظم فعلی است خواه بیواسطه مثل نمک که صورت هیچیک از ممکنات بی او مطبوع نیست و مادهٔ اکسیر اعظم و حجر مکرم است بیت

از روی حساب چون نمک نام علیست ... زان روی قسم خورند مردم بنمک

و خواه بواسطه چنانکه نمک ملحست و ملح بعدد حکیم وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ و فی القرآن الکریم پس در علی اسم اعظم ذاتی و صفتی و فعلی هر سه جمعیت بیت

صفتهای خدائی جمله با اوست ... ولی گفتن نمیشاید خدا اوست

و بعضی از عدم تفکر از اینجائی باتحاد و حلول برند و این طایفه بهمه مذهب کافرند بیت

حلول و اتحاد اینجا محالست ... که در وحدت دوئی عین ضلالست

تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللهِ در کار است و این حدیث قدسی زبان زد اهل روزگار إِنَّ الْعَبْدَ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهِ وَرِجْلَهُ الَّذِي يَمْشِي بِهِ وَأَنَا أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

اشرف

ذکر اشرف از دیار مازندران و اشرف بلاد طبرستان بوده و ملوک صفویه خصوص شاه عباس ماضی عمارات نیکو و بارخستان چون مینو بنا نموده بمرور ایام اکثر آنها خراب شده گویند هنوز بعضی از عمارات و باغات او باقی است آن بلده در یکمنزلی شهر آمل واقع و اطرافش جنگل متراکم است

اشرف آباد

ذکر اشرف آباد نام قریه چند است در فارس و عراق و نواحی ملک ری چندان قابل نیست که بقید قلم آید

اصفهان

ذکر اصفهان در اصل اسپهان بود عربان معرب نموده اند مؤلف معجم البلاد گفته الاسپهان اسم مشتق من الجندیة و ذلک ان لفظ اسپهان اذا ارادوا اسمه بالفارسیة کان اسپاهان وی جمع اسپاه

والا سپاه الجند در اول لشکرگاه کیقباد بوده و بمرور ایام روی بعمارت نموده و وی از بلاد قدیمهٔ ایران و در خوبی آب و هوا مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض بعضی او را از اقلیم سیم شمرده‌اند طولش از جزایر خالدات **قوم** و عرضش از خط استوا **لب** آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است در اصل چهار قریه بوده باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران بتدریج ایام ازدحام تمام در آنشهر روی داده بمرتبه که در عراق بلکه در ایران از آن عظیم‌تر شهری نیست و در بنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست آنجا را دار الملک ساخت و بقاع خوب و عمارات مرغوب در آنجا طرح انداخت و برخی گفته‌اند که طهمورث دیوبند آن مدینه را بنا گذاشت و جمشید جم بر عظمت و وسعت آن همت گماشت و اسکندر بن دارا در وسعت و عمارت آن کوشید و بعضی گویند که جمشید بنا نموده و بانجام رسانید و طالع بنایش را برج قوس گفته‌اند رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی آنشهر را حصار کشیده و دور او را بیست و یکهزار گام معتبر گردانیده و در تعمیر آن سعی بلیغ کرد و سلطان ملکشاه سلجوقی قلعهٔ بزرگ را در غایت استحکام بر آورد و اشرف پسر عم محمود غلجائی افغان در آن بلده حصاری محکم ساخت و خاندان قدیم و دودمان عظیم را از آن دیار برانداخت در زمان ملوک صفویه آنشهر بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور بود و بعد از انقراض دولت ایشان روی بتنزل نمود **بیت** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مشتمل است به بیست و پنجهزار باب خانهٔ دلگشا و هزار پاره قریهٔ بهجت فزا و هشت بلوک و نه ناحیه آباد و چندین مزارع خجسته بنیاد و نواحی آن بر این موجب است **اول** ناحیه بلجار **دویم** ناحیه براآن **سیم** ناحیه جی **چهارم** ناحیه قهاب **پنجم** ناحیه کراج **ششم** ناحیه لنجان **هفتم** ناحیه رودشت **هشتم** ناحیه ماربین و توابع آن بر این موجبست **اول** قهپایه **دویم** اردستان **سیم** کرون **چهارم** فریدن **پنجم** چهار محال **ششم** سمیرم و قمشه **هفتم** جرقویه **هشتم** ابرقوه **نهم** نائین ناحیه جی و ماربین از کثرت باغات و بساتین بایکدیگر پیوسته و از آن‌اند **بیت** ماربین بین که نسخهٔ ارم است آفتاب اندرو درم درم است آبش زنده رود و در اکثر محلاتش جاری و آن آب در کمال سازگاریست چون آب زنده رود بهمه محلاتش جاری نیست لهذا اکثر مردمش آب چاه تناول کنند و آب چاهش شیرین و سازگار و هوایش باعتدال مایل و کم آزار و خاکش مرده را متفرق نگردانند و هرچه بدو سپارند نیکو محافظت کند اقسام فواکه سردسیریش وسط و مایل بخوبی و فراوان و اکثر اوقات ارزانست و به و خربزه‌اش از سایر میوه‌ها ممتاز و حبوب و غلاتش گران و بی امتیاز است و نان بازارش بسیار بد و سایر مطبوخاتش وسط است در کتب تواریخ مسطور است که اهل اصفهان در قدیم الزمان یهود بوده‌اند آنگاه زردشتی شدند بعد از ظهور خاتم الانبیاء سنی متعصب شدند و از متابعان بنی امیه گشتند آنگاه شافعی و جمعی حنفی شدند و بزور بازوی صوفیان صفوت نشان شیعه اثنی عشری گشتند و از ملت آباء خویش گذشتند اکنون مجموع آندیار شیعهٔ امامیه و پیرو مذهب جعفریه‌اند و قرب هزار باب خانهٔ عیسوی در خارج شهر در قریهٔ جلفا و پانصد باب خانهٔ یهود و سیصد خانهٔ اهل سنت و جماعت در اندرون شهر سکونت دارند و گویا سایر ملل نیز در گوشه و کنار طریق ملت خویش سپارند اهل اصفهان نزد ابنای زمان فطن و زیرک و چنانچه لفظ زیرک و اصفهانی در عدد جمل یکیست عموماً بتحصیل دنیا راغب و بزخارف آن طالب و مکر و حیله بر مزاج ایشان غالب است یکی از دانشمندان در مذمت آنجا فرموده و در کتاب نزهة القلوب نیز مذکور است **بیت** اصفهان جنتیست پر نعمت آنچه در وی طلب کنی شاید همه چیزش بخواست الا آنک اصفهانی در او نمی‌باید محققان گفته‌اند که عموماً مردم اصفهان بشرارت و خست و بخل گرفتارند و اکثر اوقات بایکدیگر نفاق و نزاع و قتال دارند در کتب اخبار آمده که هرکس چهل روز در آن

شهر بماند بجنت طبع مبتلا گردد و نیز نوشته اند ابتدای قحط و غلا از آنجا ظهور کند و نیز صاحب گزیده گفته که از حضرت رسول صلعم روایت
کرده اند که دجال بدمآل از اصفهان بیرون آید و خلق را از راه بیرون کند و گمراه نماید و بعلت شرارت و مخالفت مکرر آن
کشور بقتل و غارت رفته منجمله سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی در سنه چهارصد و بیست و سه هجری بدان ولایت استیلا یافت
بر قتل عام فرمان داد و چندین هزار دختران ماه رخسار و پسران خورشید عذار طریق عدم پیش گرفتند و کمال الدین اسمعیل
خلاق المعانی با وجود آنکه خودش هم از اهل آن بود از مردمش رنجیده این قطعه را نظم نمود بیت ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره   عدد مردمان بیفزاید   هر یکی را کند دو صد پاره   نفرین آن بزرگوار بهدف اجابت
رسید عنقریب لشکر مغول و تاتار آمده اشراف و اعیان و خورد و کلان آنجا را بقتل آورده و کمال الدین را نیز در آن میان مغولی ندانسته
قتل کرده خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان در زمان حکومت خود که قلیل مدت بود هفتاد هزار کس از
اهل اصفهان قتل نمود و بعد از وفات بهاء الدین اهالی آنجا با هم نزاع و جدال کرده زیاده بر هفتاد هزار کس کشته شدند و امیر تیمور
گورکانی بنا بر افساد اهل فساد آنجا در هفتصد و هشتاد هجری حکم بر قتل عام نمود و غالب مردمش طریق عدم پیمودند و محمود بن
میرویس غلجائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و [illegible] هجری بعلت مخالفت صوری و معنوی تیغ بیدریغ از نیام کین کشیده
قتل بافراط کرده و دمار از روزگار ایشان برآورد و آنچه لازمه جور و ظلم بود بظهور رسانید حاجی لطفعلی بیک آذر تخلص که اشعار
شعرای متقدمین و متاخرین ابرعم خود انتخاب نموده و جمع کرده بآتشکده مسمی کرده است در آن کتاب نوشته که اصفهان را
نصف جهان گفته اند راقم گوید که بکرات و مرات آنشهر را دیده و چندگاه در آن دیار گردیده و بخدمت اکابر و اعاظم آنجا رسیده
اگر احوال معارف و مشاهیر آنجا بطریق صدق و صفا مذکور شود باعث ملال اهل کمال و اصحاب وجد و حال خواهد بود مصراع
سخن دارم ولی ناگفته اولی است   تحقیق احوال شهر اجمالا اینست که اصفهان شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب و مشتمل است
بر عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا و مدارس محکم و مساجد مستحکم و اسواق مسقف و دکاکین مکلف و کاروانسراهای آباد و
حمامهای پاکیزه نهاد من جمله عمارات سلاطین صفویه بغایت دلنشین و چهار باغ شاه عباس و حاجی محمد حسینخان نظام الدوله
مسرت قرین است مسجد شاه و مسجد جامع را بوضع خوشی ساخته اند و مدرسه شاه و جده را بطریق دلکش پرداخته اند طالبان علم
از هر دیار در آنجا بسیارند همواره بدرس علوم نقلیه و فنون عقلیه اوقات خود را مصروف دارند اکثر طلبه آندیار از اهل گیلان
و مازندران و اهل مردم آذربایجانند و عموما اهل اصفهان با درویشان و گوشه نشینان عداوت دارند و با زمره عرفا و اهل انزوا
طریق بغض و کینه سپارند و این خلاف آنست که در وصف و مدح سواد اعظم گفته و نوشته اند بلکه سواد اعظم و دار السلطنه آنست
که در آنجا طوایف امم و فرق بنی آدم زندگی توانند نمود و ابواب معاشرت و مجالست بر روی هر کس توانند گشود چنانکه در زمان
ملوک صفویه در آنشهر چندین تکیه و خانقاه و توحیدخانه بوده و اصحاب عرفان و ارباب ریاضت بجد و غایت از آنشهر و ولایت ظهور
نموده اند و برای آسایش فقراء و درویشان سعیها میکرده اند از کرم صاحب کرم امیدوار است که عنقریب این نقص و عیب
دفع شود و زمره درویشان بخوشدلی اوقات گذرانند چند نفر از عرفای آندیار را بطریق اختصار مذکور مینماید ذکر فخر
العارفین و قدوة المتالهین العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه   اسم شریف آنجناب محمد حسین بود

فخر العارفین حسینعلی شاه

اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بود و در علوم ظاهری و باطنی آنجناب کسی برابری نمینمود و در فقر و فنا و صدق و صفا
درجه عالی و مرتبه بلند داشت و از مراتب مجاهده و ریاضت و تقوی و زهد و عبادت هیچگونه فرو نمیگذاشت در ترویج شریعت مقد

گلشن اول

وطریقت مطهره سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان وتکمیل ناقصان وحید زمانه بودی و در کشف حقایق وشرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان وطالبان آنجناب را عدیل ونظیر نبودی باعتقاد راقم قرنهاست که مانند آنجناب در این طایفه پا بدایرهٔ ظهور نگذاشته آری **نظم** قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن سالها باید که تا از گردش گردون شبی عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن یا بروهی چون ثنان رکنی و بوئی پیش گیر یا بیا همچون سنائی گوی در میدان فکن آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه بر متتبعین احوال این طایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبهٔ خونسار بود و جد بزرگوار آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مینمود مولانا حسینعلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان بتحصیل کمالات ظاهری وفضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه وفنون عقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت و بحسب ذخایر ابدیه و سعادات اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علماء و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بخدمت مقربان درگاه الله جناب سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصومعلی شاه مرید جناب نورعلیشاه قدس سره گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی رسید و چندین سال در خدمت مرشد خود در سفر و حضر میبوده. در حضور نیز بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی سایر و در عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی و بسنن ربوبیه و آلهیه و سرمدیه طایر و سکر از شراب ظهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریهٔ کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان واصلان کامل و مرشدان مکمل گردید آنگاه از خدمت العارف بالله جناب نورعلی شاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه بشرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرمود و در آنجا بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در قصبهٔ زهاب من مضافات کردستان جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسلهٔ علیه را احضار فرمود و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفة الخلفاء نمود و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشانرا بآنجناب تفویض کرده در لوازم وصیت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد و آنگاه جناب نورعلیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل رفته اندک زمانی گذشته روح پرفتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسینعلیشاه قدس سره بوطن مالوف تشریف آورده بنشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نمود جمعی از برکت انفاس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمهٔ بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در وطن مالوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقهٔ علماء و دانشمندان و غیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقهٔ اخلاص در آمدند و از توجهات و برکات آنمظهر کرامات اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علماء آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فرقهٔ از فقها حکام جور را تحریک کرده مواخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی بر قتل آنجناب دادند و زنجیر گران برپای معرفت پیمای آنجناب

نهادند **مثنوی** عار نمود شیر را از سلسله اوندار و از قضای حق کله شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید
چه در اصفهان از دست ظالمان و چه در اثناء راه زحمت بی اندازه کشید و چون بدار الملک طهران رسید با خدیو ایران ملاقات
نموده شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت گشوده اند لهذا شهریار عالیمقدار نسبت بآن
بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش بازگردانید چند سال دیگر در اصفهان تشریف
داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخر الامر باشارت غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و سی و
هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از عظماء سلسله علیه را حاضر گردانید
و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز را خلیفة الخلفا
ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن قنوت نماز مغرب داعی
حق را اجابت کرده در مقام فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از یسار مسافت
دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم شریعت و طریقت از
آنحضرت در صفحه روزگار یادگار است و چون در حین نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنها حاضر نبود لهذا تحریر نیافت آنجناب با این فقیر
بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بتربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را درباره فقیر مبذول نمودی
و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خوارق عادات و کرامات از آنمصدر سعادت بسیار
دیده و شنیده است منجمله در دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت که فلان
درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و اذعان بر گناه خویش کند هزار
مرتبه بهتر است از آن بدبختی که بلباس تزویر و ریا بر آمده و بجبوت زرق و شید ملتبس شده خود را بر نور نفاق بیاراید و خویشتن را مردم
متقی و پرهیزکار نماید و ابلیس شده از راه ابلیس بندگان خدا را از طریق هدی دور اندازد و خلق را از ذکر باریتعالی و از قرب حق جل و علا
مهجور سازد دیگر از سخنان معرفت بنیان اوست که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه هدی بسان
کبریت احمر بلکه نیز از آن نایاب تر است وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتیست مدید و عهدیست بعید که طالبان نزد من آمده شد میکنند
و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کردند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده نکردم کسیکه
محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد بغایت نادر است از کرامات
آنجناب آنستیکه چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان و مخلصان را
اعلام نمود و دیگر نوبتی یکی از ارباب حوایج جهة منصبی همت خواست آنجناب فرمود که عنقریب دولت روزی آید که دولت بر تو روی نماید و بمنصب
عالی برسی فی الواقع چنان شد که فرموده بود از اینمقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب تطویل کلام است
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِيْنَ ذکر المقتول فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز عاشقی است
جانباز و مجذوبیست خانه پرداز از مریدان فیضعلی شاه و مختار سلسله سید نعمة الله بود **بیت** مختار مطلق آمده مشتاق از علی بگشای
چشم دل بنگر اختیار حق در مشرب توحید و تجرید وحید زمان بود فقرهای فراوان داشت که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده
و گوش زمانه چنین عاشق خودسوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار نظیر شمس الدین شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه
بحر الاسرار مولانا مظفرعلی شاه قدس سره العزیز شاهد اینگفتار است عارف آگاه جناب رونقعلی شاه قدس سره در رساله

ذکر المقتول فی سبیل الله مشتاقعلی قدس سره العزیز

غرایب احوال آنجناب را من البدایه الی النهایه بسلک نظم کشیده و جناب ارشادمآب در کتاب جنات الوصال چگونگی شهادتش را ذکر گردانیده و گفته است سبب قتل و غارت کرمان قتل مشتاقعلی شاه بوده راقم مجملی از آن مذکور مینماید

نظم

زاولیا حق یکی فرزانهٔ … ازمی اسرار حق مستانهٔ
در شریعت مصطفایش پیشوا … در طریقت مرتضایش رهنما
پیروی شرع احمد مذهبش … چشمهٔ الفقر فخری مشربش
گشته عاری از لباس اغنیا … کرده در بر کسوت فقر و فنا
سینه‌اش گنجینهٔ اسرار فیض … دیده‌اش آیینهٔ دیدار فیض
بسکه مشتاق رخ عشاق بود … نزد عشاقش لقب مشتاق بود
بوده اندر راه فقر خویشتن … بر طریق نعمت الله گام زن
چون بهر حالی مرا آن یار بود … از دل و جان محرم اسرار بود
روز و شب بودیم خوش با یکدگر … که جلیس خانه گاهی در سفر
در معارج کرده باهم سیرها … در مدارج کرده باهم طیرها
هر دو گشته ازمی جام الست … ظاهر و باطن بیک پیمانه مست
گرچه میبودم منش اندر سبیل … بر طریق سالکان حق دلیل
لیک میبودیم باهم همقدم … در مسالک راه پیما بیش و کم
مقتدای مرشد آن راه ما … بد چو سید نعمت الله شاه ما
وان گرامی پادشاه شه نشان … بود در ماهان کرمانش مکان
جذبهٔ شوقش ز شهر اصفهان … برد سوی خویش ما را کش کشان
چون طواف مرقدش دریافتیم … فیضها زان بیحد و مر یافتیم
خواستیم آنجا که منزل کنیم … عزلتی در بقعه‌اش حاصل کنیم
تا مگر مانیم اندر آستان … از شر و شور خلایق در امان
چون نداده در سکون و در قرار … دور دوران هیچکس را اختیار
یعنی از سلاک و اصحاب طریق … بعضی از یاران و اصحاب شفیق
جمع گردیدند در آن سرزمین … مدتی گشتند باهم همنشین
رشتهٔ صحبت چو محکم بسته شد … تار الفت در میان پیوسته شد
از ارادت حلقه بر در زدند … بر میان دامان خدمت بر زدند
شرط و عهدی نزد ما بگذاشتند … فکر و ذکری در عوض برداشتند
هر یک اسمی یافته ز اسماء حق … زان نموده پردهٔ معراج شق
باده‌ها خوردند در بزم جنان … سیرها کردند در معراج جان
مستی آمد گوشش و هوش از دست شد … هر که هشیار آمد آنجا مست شد
از پی مستی بماهان آمدند … همچو مستان باده خواهان آمدند
بود ماهان از کرمان قریه‌ئی … میشد آنجا هر دم افزون فرقه‌ئی
رخت بربستیم از آن جایگاه … روی آوردیم با یاران براه
رزم زنگ سوی کرمان آمدیم … می پرست و باده خواهان آمدیم
چونکه در آن شهر ماهاوای شد … شهر یارا شورشی برپای شد
آتش رشک و حسد شد شعله‌ور … حاسد انرا کرد دامان پر شرر
واعظی بودش در آن کشور مقام … اهل ظاهر را در آن کشور امام
جوش زد در سینه‌اش دیگ حسد … بر ضمیرش راه دانش کرد سد
بانگ زد هر سوی بر یاران خویش … کی گروه مؤمنان خوب کیش
اهل باطن رخنه در دین کرده‌اند … در بدع تجدید آیین کرده‌اند
چون ضرورت هست در دین اجتهاد … قلع ایشان باید از تیغ جهاد
چون بلا نوبت زن مشتاق شد … در ولایت از حریفان طاق شد
واعظ بیدین غدار شقی … کان بظاهر داشت خود را متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش … جمع کرد از هر طرف احباب خویش
گفت اینک هست وقت اجتهاد … تیغ میباید کشیدن در جهاد
قتل این درویش و یارانش کنید … تیغ بر کف سنگ بارانش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاق را … نغمه ساز پردهٔ عشاق را
بود جعفر نام آنجا صادقی … بر جمال دوست محو و عاشقی
چون بخون غلطان تن مشتاق دید … رفت از خویش و بدامانش کشید
خون او را هم بناحق ریختند … چون دو خون با یکدگر آمیختند
جمله غافل زانکه خون بیگناه … میکند کشتی بس جانها تباه
واعظ بیدین چو شد دنیا پرست … عاقبت از سکر دنیا گشت مست
ریخت خون بیگناه از آن خاک … ساخت جان خویش با جمعی هلاک
کارش از دنیای دون حاصل نشد … حاصل از دنیاش کام دل نشد
بحر قهاری حق آمد بجوش … موج زد بر جمله طوفان خروش
سیل طوفان روی در کرمان نمود … خانهٔ کرمانیان ویران نمود

پادشاه عهد را کرمانیان باز پیچیدند از فرمان عنان پادشه گردید از ایشان خشمناک جمله را فرمود در یکدم هلاک
گرد بحیر خانها زیر و زبر ذره نگذاشت از کرمان اثر وعظ دفتر واعظ از منبر فتاد مجلس وعظش بمحشر در فتاد
ماند از کوعظ بیجا گردنش طوق لعنت تا ابد در گردنش اینواقعه هایله در اواخر شهر رمضان کثیر الفیضان سنه هزار
و دویست و شش هجری روی داد و در خارج شهر که اکنون مشهور بمزار است در بازارگاه اهل روزگار مدفون گشت رحمة الله علیه
بعد از دفن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار که از این سلسلهٔ علیه بودند مانند رونقعلیشاه و نظام علیشاه و آقا
فتحعلی و کوثر علیشاه و غیرهم در آنجا آسودند کرامات و خوارق عادات از آن بزرگوار بسیار منقولست بمرتبه که نزد اهل بصیرت
در آن شک و شبهه نیست منجمله فقیر از جناب امین علی برادر جناب معطر علیشاه قدس سرهما و از دو سه نفر از ثقات در کرمان
استماع نمود هنگامیکه آنجناب وارد کرمان شده بود نوبتی یکی از اسامی علمای کرمان را استفسار فرمود شخصی از اهل مجلس
نامهای علمای شهر را ذکر کرد و صفت هر یک را بطریقیکه بود بتقریر آورد چون نام ملا عبدالله ذکر نمود آنجناب لمحهٔ مراقبه
رفته بعد فرمود که قتل ما در اینشهر واقع خواهد شد با اینکه گفته باشد که بدست وی هلاک خواهیم گشت آخر الامر همانشخص هم باعث
شهادت آنجناب شد و دیگر اینکه با وجودیکه اُمّی بود و الف بی تی نخوانده بود هر گاه یکی از علما و فضلا با او بحث کردی و مجادله نمودی البته آن
عالم مغلوب شدی و بعجز و قصور خویش اعتراف نمودی دیگر آنکه یکی از علمای عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد تقی قدس سره العزیز
مسئله از مسائل حکمت سؤال نمود و جناب میرزا بطریق ادب روی بآنجناب نمود عرض کرد که حضرت ایشان چه فرمایند چون آن عالم
معلوم کرده بود که آنجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و نیز آن دانشمند پی بعلم باطنی نبرده بود لهذا بخدمت میرزا عرض نمود که آیا بمن استهزا
مینمائی و مرا بشخص امی و ناخوانده حواله میفرمائی آنجناب فرمود که چه مسئله است میرزا حقیقت را بسمع آنجناب رسانید وی در جواب فرمود
که لایق و مناسب آنست که اینخادم که در حضور اهل مجلس ایستاده است گوید آنخادم با وجود عدم خط و سواد بمجرد توجه آنسرحلقه اوتاد جواب
آن مسئله را با حسن وجهی بتقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفع شد و مجلسیان از مشاهدهٔ چنین امر عجیب در حیرت افتادند
و از اینکرامت تعجب نمودند آنجناب فرمود چه عجب دارید و چرا حیرت آرید بادهٔ که من بآنخادم چشانیدم اگر قطره از آن باین گربه که حاضرست
چشانم هر آینه بوجد و سماع آید اتفاقا در آنمجلس گربه بود بمحض تکلم بدانکلام گربه بوجد و سماع آمد و حضار مجلس از مشاهدهٔ آن امر غریب بعضی
مدهوش شدند و جمعی هٰذا سِحْرٌ مُبِینٌ گفتند و از آنمجلس بیرون رفتند و برخی بحلقهٔ ارادت در آمدند دیگر آنکه شخصی تب محرقه یا مطبقه
داشت یکی از منسوبان مریض بخدمت آنجناب رسیده عرض حال نمود و طلب همت کرد آنجناب طعام ماش بسیار چرب تناول میفرمود
و مقدار معقولی از آن طعام بآنشخص عنایت نمود که بمریض بخوراند یا اینکه در حضور مریض را احضار فرموده امر بخوردن نمود بیمار نیز بتنهایی
هر چه تمامتر طعام را تناول نموده بعد از آن برخواسته بخدمتگذاری مشغول گشت گویا آنشخص هرگز بیمار نبوده است دیگر آنکه فخر سادات
الحاج سید محمد آقا که از فحول علماء و صلحاء و معتبرین آن دیار بود برای فقیر تقریر نمود که من گاهی از بعض افعال آنجناب در خطره بودم
و از آن بزرگوار بعضی اطوار بعیده مشاهده مینمودم وقتی از اوقات اظهر کرامات بمن فرمود که تا من کشته نشوم تو از خطرات نفسانی
بیرون نخواهی آمد و از تخیلات شیطانی خلاص نخواهی شد فی الواقع چنان روی نمود که فرموده بود **بیت** آن پسر را کش خضر ببرید
حلق سر آنرا در نیابد عام خلق گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست وهم موسی
با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر مپر جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد همسری
با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند دیگر آنکه در همان محل که مدفون شده مکرر در همانجا خوابیده و باشخاص حاضر

فرموده که عنقریب در انتقام خالی از زحمت خاص و عام خوابی راحت خواهم کرد و دیگر آنکه کرّات و مرّات خبر داد از کشته شدن خود و اعلام نمود از خرابی کرمان و قتل و غارت آنجا و اسیر شدن مردمش دیگر آنکه مکرر خبر داد که در دو شش جعفرعلی با من کشته خواهد شد و کسی دیگر بقتل نخواهد رسید دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود رفته تمنای انگور نمود هرچند تفحص و سعی کرد چیزی بدست نیامد در حین گردش باغ آنجناب را دیده خوشه انگوری بد آنکس لطف نمود و صحبت بسیار داشت آنشخص غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر آنکس غایب گشته هرچند جستجو و تکاپوی نمود ندید و هرچند گردید بخدمتش نرسید آنگاه خلق را آگاه ساخت و مردم آنکس را تکذیب کردند هرچند سوگند یاد کرد که اینک خوشهٔ انگور بین علامت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند امثال اینها لا تعد و لا تحصی از آنجناب مشهور و در السنه و افواه مذکور است اگر جمله را مذکور و مسطور نمائیم دفتری گردد و مولانا مظفرعلی شاه قدس سره فرموده **بیت** تو چه دانی کمال مشتاقی که لسان علیش وصافست جای دیگر فرموده **وله** نعمت الله بود مشتاق علی سر از این خرقه برون آورد و رفت وایضا فرموده **شعر** تعظیم طریقت را شد نور علی مبدء تکمیل حقیقت را مشتاقعلی باعث وایضا فرموده **شعر** خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند مشتاقعلی آینهٔ جلوهٔ ذاتست وایضا فرموده **شعر** چه ذات پاک جناب علی مشتاقی که دید رند قلندر زآتش پاک دمی وایضا فرموده از غایات خدا این خدا این بستان پس ببین ز آینه عارف مشتاق علی وامثال این ابیات مولانا و سایر عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند راقم گوید اگرچه فقیر بصحبت آن بزرگوار نرسیده اما مشایخ عظام و علماء کرام بسیار دیده که ایشان صحبت آنجناب را دریافته بودند و بعضی تنها در خدمت آن بزرگوار اقتباس فیض نموده بودند والسَّلامُ عَلی مَن اتَّبَعَ الهُدی

ذکر قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله نورعلی شاه طاب ثراه

عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا مینمود آنحضرت حالات عجیبه و مقامات غریبه داشت قرون بسیار است که مانند آن بزرگوار کسی قدم بدایرهٔ وجود نگذاشته است اسم شریف آنحضرت محمدعلی بود چون بطریقت مشرف شد مرشدش بنورعلی ملقب نمود باعتقاد راقم نظیر شیخ احمد غزالی و اوحد الدین مراغه بود از ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود اصل آنجناب از خراسان بود جد اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف عالیمقدار که آنحضرت باشند هر دو در اصفهان متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوارش از جملهٔ علماء و فضلاء بود لاجرم بموجب وارث بودن بتحصیل علوم مشغول گشتند و در فنون عربیه و ادبیه از امثال و اقران گذشتند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی نمیگشود و معارف صوری دلالت بر معنی نمینمود لهذا قدم در وادی طلب گذاشتند و لوای همت باوج طلب افراشتند آخر الامر بخدمت الواصل بالله السید معصومعلی شاه دکنی قدس سره رسیدند و مرید شدند و تربیت یافتند و کامل و مکمل گشتند الحق آنحضرت بر عارفان ایران و سالکان آنمکان حق عظیم و منت جسیم دارد زیرا که بعد از آن که رسوم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور برافتاده بود ایشان آگاه ساخت و جمعی که از راه معرفت دور و از عالم طریقت مهجور بودند براه انداخت چه که اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریمخان زند رسوم طریقت از ایران برافتاد و بسبب انکار و اذیت و آزار آن شاه غافل صاحبان سلاسل فقر و طریقت از آن کشور رفتند و بعضی دیگر در گوشهٔ فقر و انزوا و عزلت منزل کردند بموجب **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد جماعت افغان بدار الملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شدند و خورد و کلان آنجا را ناچیز و نابود

ذکر احوال قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله نورعلی شاه طاب ثراه

ساختند و خاندانها را تا او نادانرا از اغیار بر انداختند و بفحوای آیه کریمه یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
ظاهر گشته از ظلم و ستم افغان ناله و افغان ساکنان کشور ایران از ایوان کیوان درگذشت هر کسی آنچه از معارف عرفان و هر اسم طریقت
و ایقان معلوم داشت در محله خاموشان ودیعت گذاشت و قلیلی دیگر در خبایای انزوا عزلت گزیدند و مدت هفت سال در کمال اختلال
حال اهل ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و وادی نادانی گردیدند همگی در قید جان و گرسنگی و فکر عرض و ناموس بودند و در
اندیشه تحصیل معرفت و طریقت و تکمیل نفس و باطن نبودند چون زمان دولت افغان باخر رسید نوبت سلطنت نادر گردید آنمرد ترکی بود و بجز
لشکرکشی و دشمن کشی اندیشه نمینمود و بجهت ترددات سپاه و هیبت دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب معرفت نگشتی و بر ضمیرش جز تحصیل
الف نادری نگذشتی و اگر احیانا در گوشه و کنار اسم طریقت کسی بر زبان آوردی و یا نام تکمیل باطن و تزکیه نفس مذکور کردی علماء قشر و
ملایان ظاهر که مقرب حکام بودند و از زوال قرب سلطانی اندیشه مینمودند منع کردندی و مذمت نمودندی که طریقه عرفا پسندیده عقل
نیست و از سنت بی تخارجست و رهبانیت ممنوعست و امثال این سخنان گفتندی تا آنکه دولت نادری درگذشت و ایران لزبار ازگشت
ایران بکام لران گردید و آنچه در بطون عالم بود   هر کسی پنجروزه نوبت اوست   دور مجنون گذشت و نوبت ماست   بیت
بظهور رسید بر ضمیر معرفت پذیر ارباب انصاف پوشیده نیست که صاحب دولتی که افغان باشد آنگاه ترک بمعرفت گردد و بعد بجماعت
لر برسد طریق عرفان چون پی خواهد برد و شاهد معرفت روی نخواهد نمود بیت چونکه نامحرم درآید از درم   لاجرم پنهان
شوند اهل حرم   قرب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و گوش احدی اسم طریقت نشنیده و چشم
کسی اهل طریق ندیده مگر چند کس از عرفا در مشهد مقدس از سلسله نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقه ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و
اگر جایی دیگر نیز بودند خود را در السنه و افواه مذکور نمینمودند اسم طریقت در ایران چون سیمرغ و کیمیا شده بود تا آنکه مجدد سلسله علیه و مروج
طریقه رضویه المقتول فی سبیل الله السید معصوم علی شاه قدس سره العزیز حسب الامر الشیخ الکامل شاه علی رضا ولی قدس سره از اقلیم
دکن و از مدینه حیدرآباد در اواخر دولت کریمخان بایران تشریف آورد و فیض علیشاه و نورعلیشاه قدس سرهما را تلقین و ارشاد کرد
و تربیت نمود و بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرمود و نورعلیشاه را خلیفة الخلفاء گردانید در مدت شصت سال
نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود نام فقر شنیدند و اهل طریق دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل
رسیدند گروهی باقرار آمدند و قومی در انکار زدند اکثر بسبب حب جاه و ریاست دشمن فقرا شدند و طایفه دیگر حقیقت ایشان را دانستند
اما عمل نمودن نتوانستند و زمره دیگر رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند و بعضی دیگر خود را عالم و دانشمند میشمردند از کساد بازار
خویش بیم کردند و جمعی دیگر چون صفات انبیا و اخلاق حمیده اصفیا و افعال اولیا را در ایشان دیدند و خویشتن را از آن صفات
حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عاری و بری دیدند ترسیدند که اگر مدح طریقه ایشان نماییم در حقیقت قدح خود نموده ایم و اگر
اقرار بر کردار ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده ایم نه قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نه قدرت آنکه خویش را بمحفل
ایشان اندازند النّاذو لاَ العاد گفته بنیاد لجاج و عناد نهادند و زبان لعن و طعن بر ایشان گشادند اکنون بدانکه قاعده اهل ایران
عموما چنانست که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق و تادیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیه قلب و
تجلیه روح و تخلیه سر جوید و اسم طریقت و نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد و راه زهد و تقوی و تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد
جیشاید و بیتینه آنکس کافر و ملحد است اگرچه علامه زمان و ابوذر و سلمان وقت بوده باشد و اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس و
از غسل ارتماس گفتگو کند و از مسائل تجارت و حیله ربا خوردن و بیع و شرا و زخارف دنیا دم زند و شارب را گرفته دست و پا را حنا نمود

وگاهی بمسجد رفته خود را بامام جماعت نماید وگاهی نیز چند درهمی بخدمت مفتی یا امام گذارد الحق بی شبهه و بی شایبه مؤمن و موحد است اگرچه اجهل ناس و ارذل مردم بوده و بجمیع ملاهی و مناهی آلوده باشد طرفه تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند شمارند قانعند باینکه تقلید کردن دین آبا و اجداد مذموم و هرکه تحقیق مذهب کند جای او در دوزخ معلومست باوجود این گفتار اگر شخصی در مقام تحقیق برآمده تفحص کیش و مذهب کند و با فرقهٔ درویشان و زمرهٔ صوفیان معاشرت نماید نعوذ بالله هرآینه بتیغ طعن هلاک و بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی تیزهوشی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه و صاحب خرقه معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیدهٔ انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی بگذرد و بر هوای نفس خویش کار نبندد در هیچ فرقه از فرق آندیار اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید و در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک راه و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس صوفی اسم و عارف و متهم نمایند او را بالحاد و زندقه و از اینجا معلوم میشود که اکثر دانشمندان زمان عبید البطون و بندگان شهوات اند علاوه بر اینکه با فقرا عداوت کردند ملوک و حکام را نیز بسخنان واهیه بواهمه انداخته با خویش یار ساختند و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که اینطایفه داعیه دارند زیرا که بجز سر فرود نیارند و ایشان نیز بمضمون اَلْمُلْكُ عَقِيمٌ این مزخرفات را از دانشمندان فتنه جوی پذیرفتند و ایذاء و آزار اینطایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از آزار بسیار و اذیت بیشمار اخراج بلد کردند و آنچه لازمهٔ ذلت و خواری بود بعمل آوردند نخست این امر شنیع را کرمانیان نمودند باغواء جانی هندوزاده که کیمیا توقع داشت و بوی نرسید و بتحریک بعضی از مفسدان دیگر اقدام نموده سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه و مشتاقعلیشاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمودند و خود نیز بعد از ارتکاب این امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت شش ماه از این مقدمه نگذشته بود که بدار الجزا خرامید دویم علیمرادخان که در بدو حال اظهار ارادت نمود و چون کثرت مریدان دید و از علماء سوء کلمات فتنه انگیز شنید کرد آنچه کرد و عنقریب خود هم دید آنچه دید و لطفعلیخان که آخر الملوک زندیه بود او نیز بقدر مقدور آزار رسانید آنهم بسزای خویش رسید گویند بعلت این سه حرکت دولت زندیه منقرض شد بیت

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با درد کشان هر که درافتاد برافتاد

اول کسیکه بر قتل و هلاک اینطایفه جرأت نمود ملا عبدالله کرمانی بود بجهة دو روزه عمر باین فعل زشت مرتکب شد و بعد از انقضاء مدت نه ماه کم و بیش کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن و در و از دنیا مهجور گشت و اهل و عیال او اناثاً و ذکوراً صغیراً و کبیراً اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسیدند دویم آقا محمدعلی ابن آقا محمدباقر بهبهانی مشهور بکرمانشاهی بر قتل فرزند حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر آقا محمدخان جسارت نمود و هم در آن نزدیکی سلطان فتحعلیشاه بر وی متغیر گشته و حاجی ابراهیم خان و چند نفر از برادران و پسران او را بافتح وجهی کشته و زمان حشمت و دولت حاجی ابراهیم سپری شد و احوال آقا محمدعلی در ضمن کرمانشاهان خواهد آمد غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی گروه دیده و از علماء زمان و حکام عصر بسی جور کشیده و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب ظلم فراوان بآنحضرت رسیده و در کربلای معلی باشارهٔ بعضی دو مرتبه زهر چشیده چون در اجل تأخیر نبود لاجرم کارگر گشت بیت

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

و بر جمعی کثیر و جمّی غفیر از فحول علماء و اکابر فضلاء و اعاظم حکماء و مشایخ نجباء و معارف امراء و افاخم عقلا بواسطه و بیواسطه بآنحضرت گرویدند گروهی انبوه و قومی با شکوه و مردمان دانش پژوه از اکثر بلاد ایران بآنجناب ارادت ورزیدند چنانچه احوال بعضی از مخلصان در این مجموعه در موقع خود مذکور خواهد شد و چون وقت آن آمد که از اینجهان فانی بسرای جاودانی رجعت کند بطریقیکه در احوال حسینعلیشاه طاب ثراه ذکر رفت در سنه هزار و دویست و دوازده هجری و لفظ غریب نیز از تاریخ وفات آنحضرت

خبر مید بد در بلده موصل داعی حق را اجابت کرده برحمت ایزدی واصل گشت و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس بیاسود اولاد جز یک دختر آنحضرت را نبود و از آنحضرت تالیفات خوب و رسایل مرغوب جهة طالبان طریق یادگار است من جمله سه جلد با اسلوب مثنوی فرموده بجنات الوصال مسمی نموده مرکوز معرفت کنوز انجناب چنان بود که هشت جلد بعدد ابواب جنات ترتیب داده باشد و چون اتمام آن مقدر نبود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدری قلیل از جلد ثالث فرموده بود که بجنات عدن انتقال فرمود و عارف معارف سبحانی رونق علی شاه کرمانی قدس سره از خلفای انجناب بوده دو جلد زیاده بر آن افزوده و پنج جلد گردانید و جناب العارف بالله نظامعلی شاه که از خلفای مجذوبعلی شاه قدس الله اسرارهما بود یکجلد دیگر بر آن افزوده و دیگر رساله موسوم بجامع الاسرار قریب بوضع گلستان اما بهتر از آن و رساله دیگر در اصول و فروع بسیار مطبوع و تفسیر سوره بقره منظوم نموده و دیگر رساله کبرای منطق بسلک نظم کشیده و رساله دیگر احوال جناب سید الشهدا علیه السلام را منظوم نموده و اسم آنرا روضة الشهدا فرموده و دیگر دیوانی که بتخلص نورعلی و دیگر نور قطعات چه که در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته و بسبب تقیه نور تنها تخلص فرموده است و رسایل دیگر از آنحضرت در صفحه روزگار بسیار است شاید نظماً و نثراً قریب سی هزار بیت بوده باشد و اکثر آنها بنظر رسیده و مشاهده گردیده است اگر اشعار منتخب آن بزرگوار بکلی در این مجموعه نوشته شود هر آینه دفتری گردد و نیز در این کتاب نگنجد لهذا قلیلی بجهة تیمن و تبرک نوشته میشود

من جنات الوصال

بازگو از نام نامی اله — سوی جنات وصالش جوی راه
ای بنامت نامها نامی همه — نامهای نامیت نامی همه
نامه این نامه شد نامی ز تو — نامه هر نامه نامی ز تو
نامه بی نام تو بدنامی بود — خامه بی نام تو خودخامی بود
تا نیابد هم ز نامت خامه ها — کی شود نامی بنامت نامه ها
هم ز نامت یافت اول خامه ام — پس بنامت کرد نامی نامه ام
خامه ام از نام تو تا نم گرفت — نامه ام نامی شد و عالم گرفت
نام تو مصباح و مشکوة دلست — نام تو مفتاح جنات دلست
دل مرا مشکوة و مصباحش توئی — دل مرا جنات و مفتاحش توئی
بی تو مشکوة مرا مصباح کو — بی تو جنات مرا مفتاح کو
بی تو مصباحی و مشکوتی کجاست — بی تو مفتاحی و جناتی کجاست
هم تو مصباحی و هم مشکوة من — هم تو مفتاحی و هم جنات من
دل چو آن جنات را مفتاح شد — نام فتاح تواش مفتاح شد
نام فتاح تو مفتاح دلست — فاتح جنات و فتاح دلست
دل از این مفتاح چون مفتوح شد — مرهم هر سینه مجروح شد
ای سزا حمدت از تحمید ما — وی سزا مجدت از تمجید ما
حمد تو شایسته تحمید تست — مجد تو وابسته تمجید تست
ذکر تحمیدت فزون است از مقال — فکر تمجیدت برون است از خیال
در مقالم گرچه جز تحمید نیست — در خیالم گرچه جز تمجید نیست
ذکر تمجید تو کردن مشکلست — فکر تحمید تو کردن مشکلست
حمد و مجدت گرچه فکر و ذکر ماست — هر دو مستغنی ز ذکر و فکر ماست
ذکر ما وصاف قرآن مجید — فکر ما کشاف قرآن حمید
غیر حمدت نیست قرآن دگر — غیر مجدت نیست فرقان دگر
غیر فرقان تو قرآنی کجاست — غیر قرآن تو فرقانی کجاست

در بیان بعض مراتب فرماید

در بیان فرق فرقان آمده — در مقام جمع قرآن آمده
شرح احمد را بجان مجذوب باش — تخم جذبی در دل مجذوب پاش
شرح حال دام ناسوتی شنو — رشح بال مرغ لاهوتی شنو
کی رهد کی مرغ لاهوتی تو — از شکنج دام ناسوتی تو
تا نگردد جذبه جاذب ورا — در طریقت پیروی مصطفی
کیست دانی مرغ لاهوتی تو — چیست دانی دام ناسوتی تو
مرغ تو آن روح انسانی بود — دام تو خود نفس حیوانی بود
چون کند مرغ تو آهنگ وصال — برگشاید سوی اصل خویش بال
صورت و معنی در او اعمالهاست — ظاهری و باطنیش بالهاست
ظاهر او را دو بال محکمست — در یسار و در یمینش همدمست
در یسارش بال قرآن مبین — نسبت پیغمبرش بال یمین

در فضای صورت از این بالها　　می کند پرواز در اعمالها
در ریاض معنی از این بالها　　باشدش طیاری اعمالها
جان و دل انوار مرآت یقین　　آب و گل خلق سموات و زمین
آنچه در آفاق و انفس محتویست　　جمله در انسان کامل منطویست
پای تا سر بسکه باشد با صفا　　گشته است آیینه گیتی نما
آینه با تو است دایم رو برو　　عیب تو با تو نماید مو بمو
دل بذکر حق نگشته صیقلی　　کی شود آیینه سان منجلی
دل چه از زنگ قبایح شد تهی　　باید از نور محاسن آگهی
آگهی سازد شناسای حقت　　سازد از قید دو عالم مطلقت
مرغ لاهوتی چه شد بیرون ز دام　　قرب حقش آشیان گردد مدام
جنت و ناری که موعود تو است　　گر بدانی جمله مشهود تو است
آن یکی امروز و فردا نقد تست　　نقد و نسیه هر دو اندر عقد تست
و آن موافق بودن اخلاق تست　　وفق اخلاق تو با خلاق تست
باز از دوزخ حقیقت گوش کن　　ساغری از نامرادی نوش کن
گر ز خلقت شد یکی با خلق حق　　نار ناکامیت سازد محترق
بابها دارند در پی بی شمار　　قول و فعلت جمله را دارد بکار
قول و فعلت نیک باید ای پسر　　جمله اخلاق تو باشد سر بسر
بابهای دوزخ و باب بهشت　　آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت
گر نه در فرمان عقل این هفت باب　　قبض و بسط خود نماید اکتساب
ور همه باشند در فرمان عقل　　بنده فرمان بر سلطان عقل
مردم از دوزخ کنند اول عبور　　در بهشت آنگه بر آیند از سرور

هم دو بال باطنی باشد متین　　ذکر و فکرش هم بسیار و دین
ذکر چبود یاد حق از جان و دل　　فکر چبود سیر اندر آب و گل
آنچه در آفاق میباشد عیان　　جمله در انفس بود فاش و نهان
کامل ار چه با همه ملحق بود　　لیک از قید همه مطلق بود
صورت و معنی عالم سربسر　　اندر آن آیینه باشد جلوه گر
عیب چبود زنگ مرآت دلت　　گر قبایح گشته در دل حاصلت
کو چه در دل ز آینه بنمایدت　　ذکر حق آنرا ز دل بزدایدت
آگهی در پیروی مصطفی　　سوی حق بنمایدت راه هدی
آگهی از نام ناسوتی تو　　وا رهاند مرغ لاهوتی تو
هشت جنت را تماشا گاه بین　　هفت دوزخ لیک اندر راه بین
آنچه فردا از کم و بیشت بود　　بیش و کم امروز در پیشت بود
از بهشت نقد اکنون گوش کن　　بر مراد خویش جامی نوش کن
چون شود خلقت بخلق حق یکی　　خوش مراد خویش یابی بی شکی
و آن مخالف بودن اخلاق تست　　خلق و اخلاق تو با خلاق تست
از بهشت و دوزخ نقدت نجات　　چون حقیقت باقی اکنون بذات
راحت و رنجی که در اقوال تست　　جمله از اقوال و از افعال تست
سالکانی کز حقیقت واقفند　　از بهشت و دوزخ خود عارفند
پنج حس ظاهر و وهم و خیال　　هفت و هشتم باب عقل با کمال
لاجرم خود هر دو باب دوزخند　　عقل ایشانرا ندارد خود پسند
هفت باشد از بهشت و هر یکی　　باب هشتم عقل باشد بی شکی
نیست از دوزخ گروهی را گذر　　دوزخ ایشانراست پیوسته مقر

خلق هم چون کرده دوزخ جایشان　　نیست جا در جنة المأوای ایشان

من غزلیات آنجناب

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور　　قد ز میان برفراشت رایت اسم نور
شرح و بیان قاصر است در صفت شاه عشق　　الکم انت الخبیر تعلم ما فی الصدور
حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند　　افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور
و آنکه جمال تو دید جام وصالت چشید　　باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور

ای ز تو مشتاق را وی ز تو عشاق را　　دیده به بساط نشاط سینه سرای سرور
ای شئون صفات وی بتقاضای ذات　　با همه نزدیک تو وز همه پیوسته دور
هر که در این ره شتافت با قدم نیستی　　هستی جاوید یافت از تو به بزم حضور
دادی انوار علی در نظر تا نشود راهبر　　زین ره خوف و خطر کس نماید عبور

گیرم از خلق نهان کردی آن امر شنیع　　کی توان کرد ز خالق که بصیر است و سمیع
دوزخ جان تو با خلق بود تنگی خلق　　جنتی گر بجهان هست بود خلق وسیع
اختیار از حق اگر اذن شفاعت نبود　　عاصیا از ملکات نبود هیچ شفیع

هر که چون خاک شود پست بدرگاه جلیل　　سر بزیر قدمش فرش کند عرش رفیع
باید و نیک چه کارت که کسی پرده عیب　　تو چه دانی که شریفست نهان یا که صنیع

وله

دنیا مطلب که نیست جاوید　　بگذر ز وی و مدار امید

حرف الالف

دنیا طلبی و حق پرستی — شرکت بنزد اهل توحید
چشم از همه جز یکی فرو بند — یک دل نشد انکه جز یکی دید
تحقیق نکرده نیست کامل — دین دارنت از کمال تقلید
اطلاق دل از یقین طلب کن — بگسل ز گمان هست و تقیید
در دشت یقین کسی ندیده — گز خار بن گمان گلی چید
دل از همه پس چو نور بر کن — یکدل شو و یکشناس و یکدید

من رباعیاته

ای مانده ز علم خویش در عین حجاب — جز نفی قوات چه حاصل از جمع کتاب
از شرح مقاصد و مطالع همه عمر — در خواب شدت طالع و مقصد نایاب

وله

در چشم صفات جلوه گر ذات علی است — دلهای ضعیفان همه مرآت علی است
چون مهر خوش در دل و جان از زینم — دیدم که جهان تمام در ذات علی است

وله ایضا

خوش انکه مجرد از علایق بودم — آزاده دل از بند عوایق بودم
بی تفرقه حواس و با خاطر جمع — پیمانه کش بزم حقایق بودم

پوشیده نماند که از انحضرت کرامات و خارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقولست چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق را راه تشکیک و تردد مسدود است منجمله جمعی از مخالف و موالف برای حقیر گفتند که آنجناب در کربلای معلی شبی که ماه در غایت روشنائی بود اهل قبور رخیمه گاه را بما نمود و ما دیدیم ایشانرا و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه روشنائی تمام داشت اموات قتلگاه را بما نمود و ما مشاهده کردیم و اینکرامات را اشخاصیکه اهل انکار بودند حمل بسحر نموده و دیگر انکه درویش صفائی رحمة الله علیه برای حقیر نقل نمود که در دار الملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و به اکثر بلاد بل اکثر اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان بزمرهٔ صوفیه و درویشان ایذاء و اذیت بسیار رسد و بعد پادشاهی عادل و مجدد مروج شریعت و طریقت خروج نماید و ایرانرا بنور صدق و صفا و عدل و راستی بیاراید و دیگر انکه جناب شیخ ما قدس سره العزیز برای حقیر بیان نمود که چون آنجناب بقصبهٔ ذهاب تشریف آورد جمعی از مخلصان و نزدیکان خود را احضار کرد و حسینعلی شاه را خطاب شراه را وصی و خلیفه خود نمود و انگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب بشهر موصل رفته از اینعالم انتقال خواهم کرد و همین مضمونرا مولانا الحاج ملا محمد رضای همدانی رحمة الله علیه برای حقیر تقریر نمود امثال اینحکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه روایات بیشمار و آنحضرت با این کم بضاعت لطف بیحد داشت و همواره بنظر مرحمت بر این کم استطاعت مینگاشت و بنصایح سودمند سر افراز فرمودی و بمواعظ بهره مند مفتخر نمودی و بتکریم التفات مکرم ساختی هنگامیکه در کربلای معلی کتاب جنات الوصال را بسلک نظم کشیدی جهه فقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا بگوش جان رسانیدی و در دار السلام بغداد بذکر خفی مشرف نمود و بفیض خاص مخصوص و سرافراز فرمود خلق عظیم و لطف عمیم داشت و همواره در مقام بسط و جمال و هرگز از غم و اندوه روزگار رنجیده نبود و از ملامت اعدا و طعن آنها غمناک نشدی و از کثرت اسباب دنیوی خرم نگشتی شاد و پیوسته با فقر و فنا اوقات گذرانیدی و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقرا و ضعفا بذل نمودی چنانکه در کرمان جمعی از مریدان برسم هدیه مال و اسباب فراوان آوردند همه را در راه باریتعالی بذل و ایثار فرموده و چندین مرتبه در بلاد دیگر بهمین طریق عمل نموده و همیشه جلسهٔ آنجناب دور از نوبود و بکلمات شیرین دل مستمعان از امیر بود و اشخاصیکه با آنجناب عداوت و اذیت میکردند چون بخدمتش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان میفرمود و اوصاف حمیده و اخلاق گزیدهٔ آنجناب بیحد و حساب بود که اگر همه نوشته شود دفتری علیحده گردد لاجرم باینچند کلمه اختصار کرده وصلی الله علی محمد واله اجمعین

ذکر قدوة العارفین و زبدة الواصلین فیضعلی شاه

عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود و در فضل و کمال و وجد و حال بر مشایخ زمان تفوق میسنمود اصل آنجناب گویند از شهر تون بوده و در دار السلطنه اصفهان متولد شده والد جناب نور علیشاه و مرید سید معصوم علی شاه و مرشد مشتاقعلی شاه قدس الله

قدوة العارفین فیضعلی شاه

اسرار هم بود جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدو حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران و غیرها دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده بالاخره از مریدان العارف بالله السید معصومعلی شاه دکنی قدس سره گردیده و از یمن انفاس قدسی اساس آنحضرت بمرتبه عالیه رسیده و از خلفاء آنحضرت گشته راقم گوید که بسیار جلیل القدر و عظیم الشان بوده و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان ید بیضا مینموده چنانچه مولانا مظفرعلی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مدح آن بزرگوار فرمایند نظم
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت   فیض بخشنده مستان شراب جبار   وایضا فرموده نظم مشتاق گر نه فیض علی را بما رسا   بر روی دل گشاده کجا گشت باب فیض   وایضا فرموده نظم رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق   که کرمیست و حکیمست و عفیفست و شجاع   جای دیگر فرموده نظم چو ذات حضرت فیض علی مشتاقی   که دید ساقی مسکین نواز محتشمی   در جائی بدین اشارت نموده که جناب مشتاق مرید آن بزرگوار است نظم باده ناب چیست فیض علی   دل مشتاق آمده چو ایاغ   و امثال این ابیات بسیار است
وفات آنجناب در حدود سنهٔ ۱۲۰۰ هزار و دویست هجری روی داد و قبر آن بزرگوار در قبرستان تخت فولاد اصفهان مشهور و زیارتگاه عرفای هر نزدیک و دور است رحمة الله علیه

ذکر مجذوب آگه حضرت درویش ناصرعلی شاه رحمة الله علیه

ناصر علی شاه رحمة الله علیه

اسم شریفش میرزا محمد و از معارف آندیار بود و در بدو حال در خدمت کریمخان زند بود ناگاه جذبهٔ من جذبات الحق دیدار بوده در خطه شیراز بخدمت نورعلی شاه طاب ثراه رسید و از مریدان خاص آنجناب گردید آن بزرگوار اکثر اوقات در حال جذب بود و هم در حالت جذب از جهان فانی بعالم جاوید انتقال نمود جناب حسینعلی شاه قدس سره بر جنازهٔ رحمت اندازهٔ آن نماز گذارده و در مقبرهٔ تخت فولاد در جوار مزار فیضعلی شاه قدس سره مدفون ساختند آن عزیز را حالات غریبه و مقامات عجیبه بوده و در بعضی اوقات حقایق بلند و لطایف ارجمند از وی ظهور مینمود صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بود و بجز ستر عورت از لباسی و پلاسی و مقامی و جائی هرگز نبود و اگر کسی آن بزرگوار را خدمت مالی و غیره میکرد او را بذل مینمود اگرچه فقیر ظاهراً بخدمتش نرسیدم اما اشخاصی که آن عزیز را دیده بودند بسیار دیدم و جمعی از اکابر فقرا که بخدمتش اخلاص داشتند ملاقات نمودم و چندگاه در خدمت ثقات مخلصان وی بودم منجمله درویش صفاعلی محمدآبادی من بلوک جرقویه رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از اوقات آن مظهر کرامات بطریق استعلام بخدمت وی عرض کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شفیعای ابر و یکخیک خرما تناول کرده و بعضی گویند با هسته خورده حقیقت این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداد و بر رد و قبول آن زبان نگشاد و برخاسته در راه افتاده فرمود همراه من بیا تا در بازار اصفهان تفرج نمائیم امتثال امر او نموده در خدمتش روانه شدیم و در اثنای تفرج بره از شخصی خریده بمن گفت بردار و همراه من بیا و از آنجا از دکان قنادی قندی بوزن نیم من خریده و بعد از دکان بقال دو من تبریز برنج مع حوایج آن ابتیاع نمود در ملازمت آنجناب بخانه آمدیم نخست بره را ذبح نموده شست و شوی داده و یخنی ساخت آنگاه با دو من برنج طعامی بسیار لذیذ بدست خود پرداخت و در ظرفی کشیده نزد من آورده و امر کرد که بخور و من با اشتهای هرچه تمامتر شروع بخوردن کردم و تمامت آن طعام را برغبت تمام بخوردم چنانچه لقمهٔ در ظرف نماند و قند را نیز شربت فرموده بمن داد جمله را سر کشیدم آنگاه صد خوشه انگور شماره از باغچه که در صحن خانه بود چیده و آب کشیده یکان یکان را بمن خورانید و من همگی را بمیل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از همان باغچه که در صحن خانه بود چیده و پوست کنده بمن عنایت فرمود و من بخوشدلی همگی را خوردم و در خود هیچگونه ثقالت و کسالت مشاهده نکردم آنگاه فرمود اکنون بر متکا تکیه کن و بذکر باریتعالی مشغول باش چگونه دیدی یکخیک خرما خوردن و این قدر از طعام خورانیدن درویش صفاعلی میفرمود که مرا فراموش شده بود و از آن سؤال که کرده بودم از تقریر آن بزرگوار مرا بخاطر آمده در پایش افتادم و پا و دست

آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذرخواهی نمودم دیگر آنکه در همان روز که جناب مشتاقعلی شاه قدس سره را در کرمان شهید
کرده بودند آن بزرگوار در شهر صفهان خبر داده و مخصوصان خود را اعلام نمود چون تحقیق کردند چنان بود دیگر آنکه جناب شیخ ما
قدس سره العزیز میفرمود که وقتی از اوقات فضل شاه نام از درویشان هند بشهر صفهان آمده دعوی باطل نمود و زبان لاف
در ترویج فقر خود گشود آن بزرگوار بعد از استماع آن کلام بفرجام بخاطر الهام مآثرش گران آمده فرمود که درویش فضل بعد از دو سه
روز خواهد مرد و جان بجهان آفرین خواهد سپرد فی الواقع چنان شد که فرموده بود دیگر چون روی توجه بدرگاه قاضی الحاجات آوردی
این مناجات بسیار و این دعا را تکرار کردی که الهی هر بلائی که درویشان را مبتلا خواهی کرد بمن عطا کن که تا ایشان ترا آسوده
خاطر یاد کنند زهی جوانمردی که جهة آسودگی بندگان خدا رنج و زحمت خود را از درگاه الهی خواهانست **قطعه** رحمة الله معشر الماضی

که بمردی قدم سپردندی   راحت نفس بندگان خدا   راحت نفس خود شمردندی   آن بزرگان چو زنده می‌نشوند   کاش این
ناکسان بمردندی وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر اصطخر** بکسر اول و سکون صاد و فتح طا مؤلفه و خاء منقوطه و سکون   اصطخر
راء مدینه معروف و بقدمت بنیان موصوف است از اقلیم سیم آبش از قنات و رود و معتدل و هوایش بگرمی مایل طولش از جزایر خالدات
فح و عرضش از خط استوا لج بعضی او را اصطخر و اسطخر نیز گویند و خوانند اول کسیکه آنجا را بنا نمود کیومرث بود بعضی گویند اصطخر ابن کیومرث
احداث فرمود و هوشنگ بر آن عمارات فراوان بیفزود و طهمورث ابن هوشنگ در وسعت آن کوشید و جمشید ابن طهمورث
بانجام رسانید گویند بمرتبه معمور گردید که از خفرک الی نهایت رامجرد ده فرسخ طول و چهار فرسخ عرض رسید و سه قلعه محکم در سه موضع بلند ساخت
مشهور به بندان بود و قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه شکنوان هر سه بکوه واقع شده است و جمشید در پای کوه قصر با شکوهی ساخت
و عمارات چون بنای محبت مستحکم طرح انداخت الحق از جمله بدایع روزگار و غرایب آثار لیل و نهار است و با وجود آنکه قرب پنجهزار سال برآن
گذشته هنوز آثار آن باقیست و اگر اعدای ملک و ملت و دشمنان دین و دولت آنعمارات را منهدم نمیکردند گویا هرگز مرور دهور و کرور
شهور آنرا ویران نمینمود الا ما شاء الله تعالی راقم گوید اگر آن عمارت را مشاهده نمیکردمی حکایات ملوک عجم را چون مورخین حمزه
سخنان واهی دانستمی و اخبار ایشانرا قبول نمودمی و مانند شاعران زمان و مورخان عصر خود که احوال معاصرین نویسند فهمیدمی زیرا که
در تمامت کشور ایران شهری که بروفق قاعده مهندسان بطریق شاهی و بشان پادشاهی ساخته باشد مشاهده نکردم بلکه عمارتی که بقانون
حکمت و لایق سلطنت باشد بنظر نیاوردم و جمیع عمارات ایران بر سبیل اتفاق و رعیتی است و طوری که کجی و راستی و پستی و بلندی و تنگی
و گشادی و جوانب اربعه او را ملاحظه کرده احداث نموده باشند نیست مگر آثار ایوان کسری در مداین و عمارت جمشید در اصطخر معلوم
میگردد که این دو شهر را با اسلوب و طریقه هندسه ساخته اند صفت آن قصر آنکه در پای کوه دکه ساخته اند از سنگ سیاه و دکه مرتفع اتفاق
افتاده طرف مشرق وی بکوه پیوسته و سه طرف دیگرش گشاده است ارتفاع آن دکه بعضی دون بعض از سه گز الی بیست گز تخمینا و سنگهای
عظیم در آن مکان بکار برده اند هر یک تقریبا یک گز دو گز و زیاده نیز هست و دو پله نیز از جانب مغرب از دو طرف ساخته اند و سنگهای طویل و عریض
تراشیده در آن انداخته اند و دور دکه قریب بیک میل میباشد و بر بالای آن دکه عمارات از سنگ تراشیده پرداخته اند و در مقابل
آن عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید ارتفاعش قریب نه گز در آن عمارات و ستونها چنان نقاری
و کنده کاری کرده اند که بر چوب مشکل توان کرد و در سه جای آنعمارات خطی برسم خود نوشته اند کسی نتوانست خواند و طایفه فرنگان نیز
اهتمام تمام در دانستن آنخطوط نموده اند بمرتبه که براهای تمام فرنگ اعلام نموده اند که هر کس آنخط را بخواند و ضمیر ملوک فرنگ اعلام کرده اند مبلغ
دوازده هزار دینار زر سرخ بانکس انعام کنند در فارسنامه آمده که سنگهای آنعمارات بمرتبه صلب است که بهیچ چه شکسته نشود و

گلشن اول

چون بستونهای آن برادر نموده بهر زحمی که باشند النّاس بآن چنان سنگی در فارس نیست و معلوم نمیشود که آن سنگ ستونها را از کجا آورده‌اند
صورتهای غریب و پیکرهای عجیب بر آن ستونها و سایر جدار و دیوار و عمارات آنجا نقش کرده‌اند اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و اکثر
ستونهای آنجا شکسته و ریخته است اما قرب یازده ستون باقی است و هر ستون آن از سه پارچه سنگ است و چنان وصل نموده‌اند که درز
و شکاف آن معلوم نمی‌شود و نیز در آن عمارات بچندین جای صورت جمشید را در سنگ نقش کرده‌اند و بطریقی آن صورت را برآورده‌اند
که مجمری در دست گرفته بخور میسوزاند و پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و در بعض مواضع بطریقی عجیبه و بناز دست پیش آفتاب گشاده و
در جای دیگر دست در گردن کرگدن نهاده و بدست دیگر خنجر گرفته قصد آن حیوان دارد و در محل دیگر بهمین هیأت با شکل شیری کشیده‌اند و
موضعی صورت براق حضرت رسالت پناه را در سنگ نقش نموده‌اند صورتش بشکل آدمی و تاج بر فرق و دست و پا و دم بر صفت گاو و در آن
کوه گرمابه ایست از سنگ کنده‌اند و در زیر آن دکه مرتبیست که عوام را اعتقاد آنست که آنجا چرخ الماس است راقم مکرر آنجا رفته و شبها
خفته و روزها گردیده و بدیده تحقیق مشاهده نموده است کلمات عوام معتنابه نباشد و در نظر اولو الابصار مقداری و اعتباری ندارد
مشرق دکه بکوه متصل و سایر اطرافش از جبال منفصل و زیر آن کوه کهف بزرگ و غاری عظیمست و در بالای آن صورت جمشید را در سنگ
کشیده‌اند بطریقی که بعبادت آفتاب مشغولست و در یکفرسخی آن دخمهای عظیم در کوه ساخته‌اند و طرفه بناهای غریب پرداخته‌اند منجمله دخمه فریدون
بغایت عبرت انگیز است و در قرب آن دخمه دخمه دیگر هست که اشکال ملوک عجم را در آنجا نقش کرده‌اند عجب حیرت آمیز است و عمارات مربع
مشابه کعبه معظمه نزدیک آن دخمهاست گویند آن کعبه زردشتیان و قبله یزدانیان بوده و آنجا را باشارت زردشت گشتاسب بنا نموده
در هنگام ظهور ملت بیضا اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند و اهل اسلام نیز ایشان را قتل نمودند و در عهد
صمصام الدوله دیلمی و قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی و ملک قاورد برادر سلطان الب ارسلان متعاقب یکدیگر لشکر بیحد و مردان کشورگشا بند
و آن شهر خرم را که رشک گلستان ارم بود یکبارگی ویران گردانیدند و از گلرخان سیم اندام و دلبران طاوس خرام خالی نمودند بیت

ازروی ماه رخ کهی ایوان همی بینم تهی   وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی   برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
ابر است برجای قمر زهر است برجای شکر   سنگ است برجای گهر خار است برجای سمن

در بعضی کتب آمده که آن عمارات از بناهای همای بنت بهمن است و صاحب صور الاقالیم گوید که آنجا مسجد حضرت سلیمان ابن داود بوده راقم
گوید هر دو روایت ضعیف است زیرا که حضرت سلیمان بملک ایران نیامده و بدیار فارس وارد نشده و اگر هم آمده باشد آنقدر توقف نفرموده
و بطریق عبور بوده دیگر آنکه آن عمارات را مکرر دیده و بحجم و کیف آنجا رسیده و چندین جای صورت جمشید را کشیده‌اند که به پرستش
آفتاب اشتغال دارد چنانچه قبل از این مذکور شد و آن معنی خلاف مسجد بودنست اکنون قریهای بسیار است که ولایت اصطخر خراب
شده و در آن محل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده‌اند و مسمی نموده‌اند بمرودشت الحق خوبترین بلوک فارس توان گفت
و قلعه اصطخر جای محکم و محل مستحکم و بغایت کوه با شکوه و مرتفع است و نیم فرسخ ارتفاع اوست و دیگر راه بیش ندارد و چشمه در آن نیست
و چند برکه عظیم ساخته‌اند و بزرگترین برکها برکه امیر عضد الدوله بوده در تعریف آن برکه گفته‌اند که امیر عضد الدوله کوهی در میان دریا
و دریائی در میان کوه احداث نموده است اکنون خراب شده راقم آن قلعه را مشاهده کرده است معمور نیست و اطراف دو قلعه است
و دیگر قلعه شکسته است و آن طرف مشرق قلعه اصطخر واقع شده و آن نیز کوه بلند و قلعه ارجمند است و آبادی ندارد و در متانت کمتر از
قلعه اصطخر است و دیگر قلعه شکوان است در آن نیز عمارت نیست چون اکثر زمان ملوک پیشدادیان بلکه مه آبادیان در آن کشور
بوده‌اند و قریهای بیشمار در آن دیار در غایت اقتدار حکومت نموده‌اند بناءً علی هذا شطری از طریقه ایشان و فصلی از مذهب مه آبادیان گفتنیست

حرف الالف

احوال و عقاید مه‌آبادیان

مناسب خواهد بود در بیان شطری از احوال و عقاید مه‌آبادیان که ایشانرا یزدانیان نیز گویند
بروفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار بر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و مخفی نخواهد بود که آنچه از سالکان
مسالک این مذهب محقق گردیده و در کتب محققان دیده و شنیده خلاصهٔ آن اینست که مه‌آبادیان گویند که بدو ظهور و ابتدای خلقت آدم بر عقلا
معرفت تو ام مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان کسیرا معلوم نیست اما مستحفظان اخبار بعلم صدق آثار اشعار نموده‌اند
که در اول این دوره که نامی بود این متعال او را با جفت خویش بعید حیات مقید نمود و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت باری
تعالی مه‌آباد را ذریت عظیم و اولاد بسیار کرامت فرمود و بتاج نبوت و تشریف خلافت مفتخر و سرافراز ساخت و مه‌آباد لوای
عدل و داد و صلح و سداد باوج آسمان افراخت و نیز بوحی آسمانی و بحکم یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری
و طریق کهتری پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود **اول** علمای دین و عرفای معرفت قرین جهة محافظت ملت بیضا
و شریعت غرا مقرر فرمود و ایشانرا موبد و هیربد نام نهاد **دویم** خسروان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهان را آباد
و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند و این فرقه را چهتری نام گذاشت چه که عامهٔ انام
در ظل معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحال‌اند **سیم** اهل زراعت و حرفت و ارباب و ایشان را باپاس موسوم
ساخت و پاس در لغت ایشان معنی بسیار باشد و چون این طایفه از سایر فرق زیاده‌اند لاجرم ایشان را باپاس نام نهاد و پاس
بمعنی آبادی نیز آمده چه اینجاعت باعث آبادی و معموری عالم‌اند **چهارم** گروهی جهة هرگونه خدمات در رفع زحمات معین
نمود و ایشانرا سود مسمی گردانید زیرا که ایشان سبب تن آسائی خلق و خلق بجهه ایشان آسوده‌اند و جهانرا بمثابه چهار عنصر چهار
کشور ساخت و اسباب نظام عالم و اوضاع طوایف امم را مرتب و منظم پرداخت و در روزگار بوقلمون طریق مهر و قهر آشکار
شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان پدید آورد و حضرت باریتعالی مه‌آباد را کتابی فرستاد و سپاس شایان که در آن هرگونه علم
و هر لغت اعلام بود و مشتمل بود بچندین لغات و هر لغتی چندین دفتر و در آن زبانی بود که بزبان جهانیان مشابه نبود آن کتاب را زبان
آسمانی نام فرمود و مه‌آباد بهر طایفه لغتی داده و بموضع مناسب فرستاده همان زمان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایر لغات
آشکار گشت کتاب مه‌آباد را بعضی از محققان ملت ترجمه‌ها و شرحها نوشته‌اند منجمله ترجمه بزرگ مهر است که جهة قباد و پسرش نوشیروان
تالیف کرده است برخی از مضامین ترجمه اش اینست که ذات یزدان از جمیع اشکال و الوان مبرا و از وصف فصحا و تعریف بلغا هردو
معرا است و عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات پرتو هستی
از وجود آن و علمش بر همه ممکنات برابر و یکسان و کار حق سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان آورانست و هرچه درک آدمی او را ادراک
نماید برتر از آنست و ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات و نخستین مخلوق او عقل است و بواسطهٔ
آن عقول را آفرید و نیز گویند جهان با ذات یزدان چون نور خورشید است با جرم آن از ازل بود و ابدالاباد خواهد بود و هرچه
در عالم کون و فساد هست از اثر ستارگانست و نیز در آن ترجمه آمده که مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سموات و کواکب را چنان
آفریده که از گردش و حرکات آثار ایشان بیشک در جهان پدیداست و حوادث امهات سفلی بی شبهه از آبادی علویست لهذا
تعظیم ایشان نمودن و قبله حاجات دانستن واد هر یک اختر از در هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مه‌آبادیان هر بوضعیکه
آتشکده بود برابر آن هیکل اختری میساختند و بتعظیم آن و تکریم آن آتشکده میپرداختند و جمهور خلق در هنگام شداید و محن استغاثه نزد آن
پیکر میبردند و همواره طریق عبودیت و بندگی ایزد متعال در آتشکده و پیکرکده می سپردند و آتش را نیز از مظاهر تامه دانند و احترام

او را واجب شمارند و در شریعت مه آباد مقرر چنانست که زنده باری یعنی حیوان بی آزار کشتن حرام و تنده باری یعنی حیوان سباع و ضار را قتل نمودن واجب الحاصل مه آبادیان در معموری جهان سعی بلیغ بجای میآوردند و در آبادی عالم جد و جهد تمام میکردند و در کتب ایشان مسطور است که بعد از مه آباد سیزده پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم بآباد مبعوث گشتند و آنچه از کتب و صحف بدیشان نزول یافت مضمون همگی در تقویت دین مه آباد بود و بعد از ایشان نیز چهارده آباد دیگر پدید آمدند پسران از پدران بطناً بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق میبودند و داد و رسم عدل و داد و صلح و سداد می نمودند جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند و مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خاندان ایشان امتداد یافت چنانکه در حساب مه آبادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یکروز است و چنین سی روز را یکماه دانند و دوازده ماه را یک سال خوانند و چنین هزار بار سال را یکفرد گویند و چنین هزار فرد را یک مرد نام گذارند و هزار مرد را یک جاد شمارند و هزار جاد را یک راد نامند و هزار راد را یک زاد خوانند و بموجب صد زاد سال دین و دولت و ملک و ملت در خاندان مه آبادیان برقرار بود نهایت ایشان آباد زاد است که از سلطنت دست کشید و در گوشه عزلت منزل گزید و از کار و بار جهانداری خویش را معزول ساخت و بعبادت یزدان و پرستش سبحان با فراغت جنان پرداخت و بعلت عزلت آباد زاد معموری عالم رو بخرابی نهاد و فلک کجرفتار ابواب رنج و محن و شور و فتن بروی روزگار اخیار بگشاد و دیو سیرتان بجهت حب جاه و مال دشمن جان مردم شدند و گروه اشرار بر زیر دستان چیره گشتند و چندان سفک دما نمودند که از خون بیچارگان سیل بر خاست و فتنه از هر طرف بجنبش آمد و آرام گوشه گرفت و خلق بسان وحوش و سباع در قلل جبال و تلال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آئین را از صفحه روزگار برانداختند و بر طبایع ناس سبعیت غالب گشت و آتش ظلم و جور از چرخ برین در گذشت جمعی از دانایان که در زوایای گمنامی انزوا داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد زاد که در کهوف جبال که بعبادت ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنابر پاکی ذات افرام را جی افرام میگفتند چه که در لغت ایشان جی پاک را گویند زمره دانشمندان بعرض افرام رسانیدند که تباهی عالم را جز ذات بابرکات تو پناهی نیست و مرض اختلال جهان را غیر از آمیزش وجود شما شفائی نمیدانیم و بعضی احادیث که بر فضیلت انکار دلالت میکرد بر جی افرام خواندند و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیر دستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجه قبول نیفتاد تا آنکه حضرت علام بر جی افرام وحی فرستاد و جی افرام بفرمان حضرت سبحان بر سریر نبوت و خلافت اجلال نمود و خلایق را در ظل حمایت و کنف کفایت خود آسوده و مرفه الحال فرمود مردم اشرار و گروه تبه کار رو بفرار و ادبار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و شتر با درویش آشتی کردند و قرون بسیار و مدتهای بیشمار دین و دولت و ملک و ملت در دودمان جی افرام برقرار ماند چنانکه در حساب فرقه جیان یکدوره زحل را که عبارت از سی سال باشد یکروز است و چنین سی روز یکماه است و چنین دوازده ماه یکسال است و صد هزار سال را یک سلام گویند و صد سلام را یکشمار خوانند و صد شمار را یک اسپار دانند و صد اسپار را یک راد نامند و صد راد را یک راز و صد راز را یک آواز نام نهند و صد آواز را یک بی آواز موسوم نمایند بموجب حساب مذکور اسپار سال دین و دولت در خانواده جیان طول کشید نهایت ایشان جی آلاد بود که از خلق کناره گزید و بعبادت خالق خود مشغول گردید مخفی نماند که در کتب مه آبادیان آمده که جی افرام از نژاد آباد زاد بود و جی افرام را پسر آباد زاد و جیان گفته اند که بعد از آباد زاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی افرام کسی نبود و الا میان جی افرام و آباد زاد فرمانروایان فراوان است و همچنین میان شای کلیو و جی آلاد وسایط بسیار است و میان شای مهبول و یاسان و گلشاد واسطه بیشمار است علمای آن فرقه در کتب اخبار نوشته اند که چون محرمان جی آلاد را در معبد خویش نیافتند ملازمان درگاه در جستجوی وی بهر طرف شتافتند کسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نیز نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید و عالمیان در گمی افتادند و ظالمان پیمان بستند

حرف الالف

دست ستم بر مظلومان گشادند فرقهٔ اشقیا بر خون ضعیفان و مساکین طالب و گروه ستمگران بر فقیران غالب گشتند قومی را از حیز شماره
بیرون بقتل آوردند و اموال زیردستان را زبردستان غارت کردند جمعی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند بدرگاه شای کلیو ابن جی
آلاد شتافتند و او را در سجاده و عبادت حضرت ایزد متعال دریافتند شای کلیو را از کثرت حق پرستی شای و شائی گفتندی یعنی
یزدان و یزدان پرست عقلای روزگار برخی از پریشانی بردیار بخدمت شای کلیو عرض نمودند و شمه از ظلم و عدوان اشرار زمان تقریر
کردند شای کلیو بوحی آسمانی و بامر یزدانی بجای پدر نشست و عالم پیر دیگر باره جوان گشت و برج و باروی ملک و ملت روی بمعموری نهاد
و اساس ظلم و جور و فسق و فجور از گیتی برافتاد جمهور خلایق در مهد امن و امان غنودند و قرون فراوان خاص و عام در ظل رعایت شائیان
آسودند موافق حساب جیان بیشمار سال دین و دنیا در خاندان آنها امتداد یافت آخر شائیان شای مهبول بود که از اهل عالم ملال
گرفته گوشهٔ انزوا اختیار نمود گویند سبب انزوای پیغمبران مه آبادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت بر طبیعت مردم غالب
میدیدند و قوم سفهاء و گروه اشقیا در روزگار بسیار میگردیدند ایشان را طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا در کنج غار
و کهوف کهسار عزلت اختیار میکردند چون شای مهبول کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیار کرد سپهر بمهر دیگر باره دمار از روزگار خلایق
برآورد و اصناف رنج و عناء و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند
و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون زیردستان شتافتند و از خون بیچارگان انهار و شطوط جاری گشت و ناله و افغان ستم رسیدگان
از طبقات افلاک درگذشت جمعی از دانایان چاره جوی شدند و بخدمت یاسان ابن شای مهبول آمدند و فصلی از صدمات عفاریت
زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان ابن شای مهبول عرض کردند و شطری از شیاطین انس شکایت نمودند یاسان بفرمان یزدان تاج
نبوت بر سر و قبای خلافت در بر کرد و خلق را از ساحت ذلت و زحمت بیرون آورد و بنوید لطف و احسان و بر و امتنان دلشاد گردانید
و گروه مکروه و قوم بدکار را بسر حد عدم رسانید یاسان یعنی لایق و بحق مبعوث گشتن باشد لهذا ویرا یاسان گفتندی جهان در سایه
مرحمت یاسان شادان گردید و بوستان ملک و ملت را طراوت و نضارت بخشید بر طبق حساب جیان نود و نه سلام سال دین
و دولت در طایفهٔ یاسانیان امتداد کشید و آخر ایشان یاسان آجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود و بعد
از رحلت یاسان آجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گلشاه ابن یاسان آجام بجهانداری میل نمودی و راه و رسم ملک
داری نپیمودی و همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم بار دیگر ستمگران عهد بستند و دست
ستم بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و ظلم پروری دادند و سرهای سروران چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و بقاع رفیع و قلاع
منیع با خاک یکسان شد و مواضع دلگشای و مزارع بهجت فزای بمطمورهٔ عدم رفت و نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس
و امتعه از حد افزون بتاراج یافت و شیوهٔ مردمی را از گیتی برانداختند و خلایق بسان وحشیان در قلل جبال مسکن ساختند چون پریشانی
عالم و عالمیان بغایت رسید و جور اهل عدوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد تعالی گلشاه را که میان مورخان اسلام
و پیروان حضرت خیر الانام کیومرث شهرت دارد بافسر رسالت سرافراز و بتشریف سلطنت ممتاز گردانید و خلعت ارشاد عباد و کسوت
هدایت اهل بلاد در برش پوشانید کیومرث بامر یزدان آئین دینداری و نکوکاری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و بدعت از جهان
و جهانیان برانداخت جهان را آباد و جهانیان را دلشاد گردانید و خوبان و نیکان را در آغوش لطف و احسان پرورید حضرت خلاق از روی اشفاق
گلشاه بکسر کاف فارسی که او را کیومرث گویند کتابی فرستاد و مردم بفرمان او گردن نهادند یزدانیان گلشاه را ابو البشر خوانند زیرا که در آن
وقت بجز او و فرزندانش در گیتی بنی آدم نبود چه که همگی در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش گرفتند کیومرث خلق را براه مستقیم و منهج قویم

آورد و جهان را بنور عدل و داد بیاراست و چون اجل وی در رسید بجهان جاوید خرامید و کیومرث اول ملوک پیشدادیانست راقم گوید آنچه از تاریخ مغان معلوم میشود اینست که جمیع کتب و صحف طایفهٔ مه آبادیان و فرقهٔ جیان و زمرهٔ شاشیان و طبقهٔ یاسانیان و گروه پیشدادیان و قاطبهٔ کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شد همگی موافق شریعت مه آباد بود و تمام پیغمبران عجم تقویت ملت مه آباد مینمودند و زند و استا را که نام دو کتاب زردشت ابن پورشسب است بر وفق شریعت مه آباد تاویل می کنند و زردشت را وخشور سیماری یعنی پیغمبر رمزگوی خوانند چون در زمان دولت گشتاسب ابن لهراسب کیانی کیش مه آبادستی و آئین اهرمن پرستی ظهور یافت و حضرت باری ازروی یاری زردشت را بهدایت خلق ارسال نمود و گشتاسب بطریقی که در موضع خود خواهد آمد دین زردشت را قبول فرمود فقیر گوید که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین و ملت بد نباشد و از هر کیش و مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ ملتی از ملل منسوخ نگردد و هیچ پیغمبری ناسخ پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهة آنست که بندگان را براه خدا تعالی رهنمائی کنند و راه بسوی حق تعالی از حد افزون و از شماره بیرونست و بر اهل دانش و اصحاب بینش ظاهر و هویداست که نزد پادشاه بواسطهٔ مقربان و سروران توان رسید اگرچه یکی از ایشان با دیگری مخالف باشد و امرا با هم موافق نگردند یقین است که وزرا و امرا و معتبران درگاه پادشاه با یکدگر سازگار نباشند معهذا هر یک از ایشان توانند شخصی را نزد پادشاه برسانند و سند را معتبری الخس نگردد اما کسانیکه مردم آزار و قاتل زنده باد آیشان رستگار نباشند وَالسَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

ذکر هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث و نحتی از مذهب او بر وفق اعتقاد هوشنگیان بر سبیل اجمال

موبد صفهانی و دهقان دهستانی گوید که هوشنگ وخشور خدا و شهریار توانا بوده از پیشدادیان و کیانیان کمتر کسی با او برابری مینمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آهن از معدن او بیرون آورد و دیار بلخ و کرمان و صفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و معطل نگذاشت و چون هوش و کمال هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال او را پنجاه کتاب آسمانی بخشید منجمله آنها کتاب جاویدان خرد و روشنائی جان و نامه بدی و فرهنگ و کانون دمش نکو و پند شهان و دلگشای خردمندان این کتابها در همه جا محترم و مکرم بوده خصوص اهل ایران که آنها را تعظیم بسیار مینمودند و چون عمر ابن خطاب بلاد عراق را بگرفت لشکریان او که جاهل و نادان بودند آتش ظلم و ستم افروختند و کتابها را در مداین و بغداد و در هر جا که بدست آورده سوختند اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده اوراقی چند از کتاب بدست و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل مینمود و دیگر کتاب جاویدان خرد است چون انوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لهذا فرمود آنکتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند راجهٔ هندوستان از آنکار خبردار بود و چون میان پیران هاردن دشمنی روی نمود راجهٔ هندوستان دانای ذوبان نام بخدمت مأمون ارسال کرد و ذوبان بخدمت مأمون آمده خدمات پسندیده بعمل آورد مأمون خواست که حقوق ذوبان را ادا نماید فرمود ایدانای عزیز و ای بینای همه چیز هر حاجت که داری طلب کن که رواست ذوبان زبان بدعای خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان نیز شنیده ایم که در ایوان کسری گنجی مدفونست اگر خلیفهٔ زمان آن گنج را بمن عنایت کند بنده ممنونست مأمون بنا بر ملتمس ذوبان کلید آن را باوی داد و چند نفر همراه او کرده بایوان کسری فرستاد ذوبان بایوان کسری رفته آهوی زرین را در یافت همچنان سربسته بخدمت مأمون شتافت و کلید درخواست نمود قفل شکم آهوی زرین را گشود و کتاب را بیرون آورد و چون ذوبان بر آنکتاب نظر کرد و کهنه شده بود ذوبان اندوه بسیار خورد و نزد مأمون گذاشت مأمون چنان پنداشت که گنج نامه است برداشت و نظر بر آن گماشت و بذوبان داد و وی کتاب را گرفته بمنزل خویش روان گشت بعد از رفتن آن دانشمند بر خاطر مأمون گذشت که آیا در آن چه بود و بوزیر خود فرمود برو از حقیقت آن نامه سؤال کن که این نامه چه بود و زیر بموجب فرمان

نزد ذوبان آمده از آن نامه پرسید ذوبان گفت انکتاب را جاودیان خرد گویند ساخته هوشنگ داناست وانرا بدانش استوار نموده وچون وزیر بخدمت مامون باز گردید ذوبیان حالرا بعرض رسانید مامون گفت برو وازوی پرسش نمای که در آن نامه چیست وترجمه چند از آن نزد من بیاور وزیر نزد ذوبان آمده پرسید ذوبان گفت شما دین تازی دارید ولغت عربی شمارا داشتن این چیزها بکار نماید وزیر اصرار و تکرار کرد ذوبان بیست جزو از آن نامه که چهار صد ورق بود بزبان فارسی راست ترجمه نمود نزد وزیر نهاده گفت نزد شما عملیات رایج است بر علم تا عمل را ابقدر کفایتست در قضایائیکه در علمیه است محتویست بر استدلالات از علل معلولات اشارت این علت سبب این معلولست مثل انکه هر شخصی را اکرام وتواضع یار است هرکس دیر او دوستدار است وهرکس با آز ونیاز است پریشان ودور از کار و ساز است انکه یزدانرا بهمه چیز دانا ماند ناداشت وقتیکه دانست ایزد تعالی بهمه چیز داناست باید از خوی خود میسر دخوی بدرا نپذیرد ذوبان بعد از چندگاه از مامون رخصت گرفته بکشور هند رفت اکنون انکتاب در هندوستانست و در نزد حکمای هند عزیز و گرانست هوشنگ در انکتاب گفته که عالم دو عالم است عالم نور و عالم ظلمت عالم ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و عالم کیوان بینهٔ دو عالمست عالم علوی وفلکی و عالم سفلی و عنصری عالم نور ورای کیوانست تا نهایت قدس اکبر و عالم نور نیز دو بخش است اول قدس اصغر وافلاک روحانیه که جای جانها و روانهای حیوانانست دویم عالم عقول و قدس اکبر که جای همه فرشتگان و پیغمبرانست و آن را قدس یزدان و ایوان ایزد نامند نیز چیزیکه جای ندارد باتفاق یزدانست و مخلوقیکه جای ندارد موجود نیست و نیز هوشنگ گوید که این دو عالم اگرچه یکسایه یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است و آنچه در عالم نور است او را نمو داری در عالم ظلمت است **نظم**

چرخ با این اختران نغز و خوش وزیباستی ❊ صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت ❊ بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

دیگر گوید که عالم بتمامه ظل حق است وموجود متناهیست بدلیل انکه حق واحد است وانحصار از لوازم واحد است پس چیزیکه واحد بود امریکه نهایت ندارد از وصادر نگردد و خرد دیرین گواهست بر انکه احد متناهی است و باز گفته که آفریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته که فرشتگانرا حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است زآن طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه ملکیه تمام مستخلص شده بپایه بلندتر از انکه دارند نوازش یابند خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی گفته که اثبات قوای کشیره کار ابلهانست وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

احوال جمشید پیشدادی

در بیان برخی از احوال جمشید وقدری از عقاید او مخفی نماند که جمشید پسر طهمورثست وبعضی گویند پسر زادهٔ اوست کبران بر آنند که او بر اقالیم سبعه حکم نموده است وطوایف انس وجن ودیو وپری در تسخیر او بوده و سلیمان عبارت از وست وی از ایزد تعالی درخواست کرد که در زمان او مرض موت در ملک او نباشد دعای او مقرون باجابت گشت مدت سیصد سال در زمان او احدی از جهان نگذشت در اخبار مغان آمده و موبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بذهن ذکا وجمال با بهاء وبحلیه کمال محلی و چندین لطایف وبدایع در طب ونجوم ونفس ومعادن در عالم پدید آورد وجهانرا بخوبترین وجهی آراسته و پیراسته کرد ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود که فرشته خود را با و نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام ترا طریق حق نمایم و باب حق پرستی بر روی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست واز انواع انسان پادشاه زمانست این بگفت واز نظر جمشید غایب گشت واز خاطر جمشید چنین گذشت که سخن فرشته را حق گردانده وبدلایل وبراهین عقلی انکلام را کرسی نشاند لاجرم کتابی تالیف کرده از اخر دجاوید نام نهاد در انکتاب گفته آنجا که هوشنگ گوید که ورای چرخ دو ایوانست یکی ایوان یزدان ودیگر ایوان جانست این سخن استواری ندارد زیراکه برهان بر آن قایم نیست وکشف من با طبقت با انکه ورای انطاق ثوابت عدم محض است وگفته است که چرخ وانچه در چرخ هست همگی بمنزله خدمتکارانند شبانروزی بکرد کره خاک میگردند تا از خاک وهوا وآب وآتش چندین گونه چیزها پدید میاید وخرد

گواه است بآنکه پایه زمین زبون تر است از پایه خداوند زمین که راه نماست و چرخ و آنچه در چرخ هست لایق پرستش نیست و دیگر گفته که گیتی همه یک هستی بیش نیست و بهترین موجودات آدمیست زیرا که هر جا اراده کند رود و آید و بهر طور که خواهد بندد و گشاید مانند افلاکیان مقید بمنزلی و کاشانه نیست و انسان از لذات جسمیه و عقلیه آگاه است و از دیدار بهره مند و از تفرج باغ و بوستان خورسند است پادشاه تواند که فی الحال یکی را درویش گرداند و دیگری را بدولت رساند و در آنی چندین کس را قتل کند و جمعی را از بند رهاند و اگر اینکارها با فلاک و اهل عالم بالا وابسته گردد عمری گذرد و انگاه معلوم نیست چه ظهور کند پس پایه بلند در هستی انسانست و اگر کسی او را پرستش کند جای آنست یکی از پیروان جمشید برای من حکایت نمود که رسول عربی مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ ازاینجهة فرمود و اَنَا اَحْمَدُ بِلا میم گفت و خلیفهٔ او دم اَنَا خَالِقُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ گفتن یکی اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی بیان کرد و آن دیگری سُبْحَانِی مَا اَعْظَمَ شَانِی برزبان آورد و آخر عصا را اژدها کردن و آب را خون نمودن و آفتاب از مغرب برآوردن و اشتر از سنگ برآوردن و مرده زنده کردن و ماه را دو نیمه نمودن و نقش ساده شیر کردن و حیوانات را بسخن درآوردن و برآسمان رفتن و امثال اینکارها کردن کار ایزد است و اینکه گفته اند که ایزد رحمان و رحیم و قابض و باسط و صاحب صفات متقابله و متضاده است همگی در انسانست و اینکه گفته اند که حشر و نشر و صواب و عقاب و جنت و نیران و مالک و رضوان و غیرهم اخبار و گفتار انسانست و بغیر از انسان نشنیده و از کسی دیگر ندیده و اینکه هوشنگ گفته که یزدانرا مکان و محلی نیست و دیدنی نیست و پاینده و باقیست آری حقیقت انسان از جای و مکان بریست و حقیقت آدمی ازلی و ابدیست وَيَبْقٰی وَجْهُ رَبِّكَ بیان حال انسانست و دیگر گفته که این عالم یک وجود بیش نیست اتم و اکمل آن وجود انسانست و لایق تعظیم و پرستش حضرت انسانست

بیت

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

و نیز جمشید گفته اصل عالم وجود آدم است و عالمیان بمنزله جسم اویند و اشخاصیکه در جستجویند در پی ایشان در تک و پویند صاحبان این عقاید در ایران و توران و سایر بلدان در لباس مسلمانان باشند و کلام جمشید را حجة دانند و او را پیغمبر گویند و از اینمقوله کلمات بسیار برزبان رانند که تذکار همه موجب تطویل کلام است وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

در بیان برخی از عقاید جمشاسپیان و ایشانرا جمشائی نیز خوانند

عقاید جمشاسپیان

بر سبیل ایجاز پوشیده نماند که اینفرقه تابع جمشاسب ابن جمشید اند در کلام ایشان رمز بسیار و کنایت بیشمار است جمعی از مغان گفته اند که جمشاسب کسی را بمتابعت خود نخواندی اما گروه انبوه برا و گرد دیدند و مرید و معتقد او گردیدند و سخنان او را جمع و تدوین کردند و بتدریج او را کیش و ملت جدا گانه شمردند ایشان گویند که جهانرا در خارج وجودی نیست و آنچه هست وجود یزدانست و بجز او چیزی نیست عقول و نفوس و فرشتگان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش ایزد تعالی است و بیرون نیامده و ظاهر نشده گویند اینمعنی را جمشید برای این گفته که ایزد تعالی عقل را تصور کرده و همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دویم و نفس سپهر اعلی و جسم آسمان باشد و عقل دویم نیز سه چیز را همچنین تا عناصر و موالید مثال این بشنو که شخصی در خیال شهری درآورد با عمارات و باغات و حدایق و در خارج او را وجودی نباشد پس هستی عالم چنین باشد بعضی اینکلام را رمز خوانند و محققان ایشان بر حقیقی قایلند و سایر موجودات را خیال خوانند و مضمون این بیت عقیدهٔ ایشانست

رباعی

سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیال اندر نظر است
آری عالم همه خیالست ولی
پیوسته در آن حقیقتی جلوه گر است

راقم گوید که از این گروه در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان شنیده همگی ایشان در کسوت مسلمانان و درویشانند وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

ثم در بیان عقاید وهمیه و خیالیه که ایشانرا در اصطلاح اهل فارس سمرادیان گویند و بعضی سوفسطائیه نامند و ذکر برخی اختلافات ایشان

عقاید وهمیه

بر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نماند که طایفه وهمیه چند فرقه اند نخست فرتوشیه اند که رئیس ایشان فرتوش نام در ایام ضحاک

ماردوشش بود بمذهب او اینست که عالم عناصر وهمست و باقی افلاک وانجم و مجردات موجودند و پسر او فرشید گوید که افلاک وکواکب نیز
خیالند مگر مجردات و پسر او فرابرج گفته که مجردات را هم وجودی نیست یعنی عقول و نفوس و جواهر وجود خارجی ندارند و هستی مخصوص
واجب الوجود است باقی خیالست و اینهمه بخاصیت آن وجود موجود نماید و دیگر فرقه همندیه اند و فرومند شاگرد فرابرج بوده وی بیان
نموده که اگر صاحب معرفتی باشد بیقین داند که عناصر و افلاک و کواکب و عقول و نفوس و جواهر حق است و واجب الوجود که گویند
وجود ندارد و ما او را بوهم پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد بیقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته رباعی صانع بجهان
گفته بما چون ظرفیست آمیست معنی و بظاهر برفیست بازیچه کفر و دین بطفلان بگذار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست
ایشان گویند که آنچه دیده میشود و مشاهده میگردد همگی وهم و خیالست و اصلی ندارد و هرکس بخیال خویش چیزی پندارد مصرع هرکس
بخیال خویش خبطی دارد و الجنون فنون و کل حزب بما لدیهم فرحون نظم گوید سخنی اگرچه دور از وهم است عالم وهم است
وهم هم از وهمست بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب و عقاب امر وهمیست هرکس بوهم خویش و خیال خود گرفتار قل کل یعمل علی
شاکلته شاهد گفتار است بیت هر تصور در نهادت غالب است هم بر آن تصویر حشرت واجب است ملائکه و شیاطین
واجنه معدوم و عقول و نفوس و افلاک محض موهومست حسن و قبح اشیاء و مدح و ذم اهل دنیا جمله پندار و فخر و ننگ و صلح و جنگ
عالمیان بوهم و خیال آشکار است مثنوی از خیالی صلحشان و جنگشان و از خیالی نامشان و ننگشان بعثت انبیا و هدایت
اولیاء کذب و بهتانست و اوامر و نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان و جهة نظام امور خویش چنین بافته اند و صلاح خود در آن گفتن
چنین کلمات دانسته اند هر چیزی بوهم پدید آرد و هر شیئی باقتضای خیال آشکار اگر وهم نبودی هیچ شیئی ظهور ننمودی بیت
ای برادر تو همه اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی ایشان نیز گویند
جمیع مردم از ادیان و عقاید خود آنچه ذکر نموده اند از وجود باریتعالی و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و عالم لاهوت و قبض و بسط ناسوت
و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و سؤال نکیرین در قبر و خواب و راحت و عذاب و لقاء الله و نفی رؤیت و قدم و حدوث عالم و غیرهم
در مذهب وهمیه و خیالیه درست باشد ولیکن اینها بوهم و خیال آشکار شوند و بوهم و خیال مشاهده گردند و صاحبان مذاهب مختلفه بخیال
خویش محشور خواهند گردید و وهم خلاق اشیاء و پدید کننده مذهبهاست مصراع در بند هر آنچه پیشه بمانی آنی عالمان جاهل
و ملایان غافل گویند اگر کسی خیرات و حسنات جهة اموات نماید صحیح و بارواح مردگان واصل گردد و باعث درجه و ترقی میت شود این نیز
وهم بزرگ و خیال سترگست زیرا که اگر شخصی گرسنه باشد و شخصی دیگر غذائی تناول کند آن شخص گرسنه البته سیر نگردد و رفع جوع او نشود
و لا تزر وازرة وزر اخری بلی اگر کسی تشنه باشد و بخیال آب بخواب رود البته در خواب آب مشاهده نماید مانند مستسقی از این مطلب
معلوم گردد که تمام عالم بوهم و خیال مربوطست چنانکه گفته اند مصراع کل ما فی الکون وهم او خیال و دیگر گویند اگر کسی را
بحکم سلطان بزندان برند و گویند که فردا تو را سلطان خلعت خواهد داد و بایالت فلان ولایت خواهد فرستاد زندان بر آنکس روضه
جنان خواهد بود اگرچه سلطان آنکس را بخشد و اگر کسی را بامر پادشاه در بوستان و قصر نگارستان نشانند و اصناف
الطاف بروی مبذول نمایند آنگاه بوی گویند که فردا ترا پادشاه قتل خواهد نمود آن بوستان بر آنشخص چون زندان و حفره نیران
خواهد بود اگرچه پادشاه او را بخشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومیست اینعلمای بیهوده گوی و ملایان فتنه جوی جهة حب جاه
و وسعت دستگاه خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را در وادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند از نکیر و منکر و فشار قبر و تثبیت
عزرائیل مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله و بتخیله نان خود در آبدوغ اندازند اگر کسی را گوشی است در تن او هر موئی هوشی است که در آن

واحد چند هزار کس بدریا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس بصحرا گم شده پلنگان میدرند و چندین هزار کس در کشور هند
وسند سوخته میکردند سؤال و جواب نکیر و منکر کجاست و در زمان واحد کی رسیده و فشار قبر چگونه شد و عزرائیل کی آمد و قبض روح چون
نمود معلوم شد که اینجمله وهم و خیال بود **نظم** فکرها یکسر تخیل واعظ خام * همی را خیال می بینم * آنخیالات بی ثبات ورا
من خیال محال می بینم * اگر وهم نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدندی و همگی برآیندی
دیگر گویند اگر مرده در خانه بوده باشد و زنده بدانخانه رود البته از وی بترسد خصوص هنگام شب و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود
همان کس بر سر دیوار رود خم شود و بهراسد معلوم شد که همه عالم وهم و خیالست جمعی شریعت را دام کرده اند در مرتع خود رائی بچرند و بعضی
طریقت را آلت کار نموده در هوای نفس میپرند و فرقه از حقیقت میلافند و زمره از معرفت میبافند هر یک دعوی حق میکنند و ادله
و براهین در اثبات واجب میآورند این نیز وهم و پندار است كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ
مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ شاهد گفتار است این اعتقاد طرفه پوزبند و صاحبش شگفت خورسند است تن بآتش سوخته جان بباد داده که من فلان
مذهب دارم و دل از آبروی شسته و سر بخاک هلاکت نهاده که من در وادی فلان ملت پای میگذارم اگر از صاحبان هفتاد و سه ملت بلکه از جمیع
اصحاب ملل سؤال نمائی و باب پرسش گشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب مینگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال
وانکار نیست و اگر ترقی کند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ او را جوابست و اگر چیزی بر سؤال بیفزائی
و در پرسش اندک اصراری نمائی از کارد و خنجر جواب شنوی و ضرب دشنه مشاهده کنی اینفرقه در ایران و هندوستان و روم و بسیاری
مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گرند راقم از اینگروه بسیار دیده و صحبت داشته و زیاده بر اینها شنیده است و جمعی از ایشان
در لباس صوفیه و عرفا و درویشانند و عقاید خویش را بکلمات مسلمانان و درویشان مخلوط نموده هر جا که توانند گویند و خرج کنند
فقیر از یکی آن فرقه شنیدم که مبدع اینمذهب سوفسطا بوده و نیز در کتابی دیدم که سوف در لغت بمعنی حکمت و سطا مزخرف باشد یعنی
حکمت مزخرف بوده و ایضا از یکی قایلان اینمذهب شنیدم که شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تالیفی در مذهب وهمیه و حجاج
نموده و بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است و راقم بعضی از کتب ایشان را مشاهده نموده است اگر مقالات ایشان همگی
نوشته شود باعث طول کلام گردد و نیز قابل آن نبود که اسامی قائلان اینمذهب برده شود لاجرم بمختصر بر مذهب ایشان کفایت
نموده تا ارباب انصاف را فی الجمله از روش هر کس اطلاعی حاصل گردد وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **در بیان نبذی از احوال**
فریدون ابن اتقیان ابن جمشید و برخی از عقاید او علی طریق الاجمال بر ضمیر ارباب معرفت پوشیده — احوال فریدون و عقاید او
و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد که چون بعد از ضحاک بر سریر شاهی نشست
و ابواب جور و اعتساف بربست و دست لطف و احسان بگشاد و عدل و داد و خلایق بداد و طبقات سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر
بنواخت و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم بود برانداخت آنچرم پاره که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبیده
بجواهر قیمتی مرصع نموده بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی تا بمرتبه رسید
که مقومان از قیمه آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتاب محمد مظهر کیانی
الاصل و موبد اصفهانی و غیره مذکور است که چون فریدون بر اورنگ شاهی ممکن گردید در روش جمشید و رسوم ضحاک را نابود و ناچیز
گردانید و آئین و کیش هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم و قواعد شوم را براندخت بنابراین دل موبدان و خاطر هیربدان
خرم و خورسند گشت و لیکن در ضمیر الهام پذیر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده کند و چون انجناب را

بنظر در آورد نخست اندیشه کرد که ورای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ درین باب از خرد تهی است انگاه موبدان و هیربدان فرمود که جمشید پادشاه زیرک و شهریار بامدرک بود اگر دانستی ورای کیوان موجودی هست البته اختیار مینمود اما اینکه گفته مانند بینی در وجود نمیاید و خدا را جز مینی نمیشاید این قول دور از راه خردمندان و بعید از طریق هوشمندانست زیرا که مانند جمشید بعالم چندین هزار بوجود آمده و میاید و چنین کسی البته خدائی را نمیشاید و بعد گفته که آفتاب بخدائی سزاوارتر است زیرا که گیتی و آنچه در گیتی است همه یک هستی است و از اثر پرتو هاست ما میدانیم که این هستی است در خورشید و پرتو آن در روی زمین است و پرورش عالم و تربیت آدم میباید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین نیانداخت آدمی را روزی و زندگانی نبود و نیز بکسی چیزی را نمی شناخت خورشید بعالم و آدم نکوکار است لهذا پرستش و بندگی سزاوار است و چون مدتی براین گردید آوازی از آفتاب شنید که ای فریدون مرا انچه پروردگار عالم منم بیشتر مردم گمراهند و یزدان را امیدانند و خود را ابشاهراه معرفت ممیز سازند چون فریدون را از آفتاب فلک جناب اینخطاب رسید اورا یقین گردید که خدای عالم خورشید تابانست و فرشتگان همین ستارگان انگاه گفت هر چند سعی مینمایم و طریق خداشناسی می پیمائیم انوار و آثار چند در عالم ریاضت و یزدان شناسی بما ظاهر میگردد که این انوار و آثار و علوم اگر از ورای افلاک باشد کذب و دروغست و ایندروغ بعبارات آراسته و از نیک اندیشه مردم برخواسته است فریدون چون اینسخنان را بموبدان تقریر نمود و از ایشان جواب درخواست کرد چون جواب باصواب نتوانستند گفت اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را تصدیق کردند و بگفتار او ایمان آوردند چون مدتی نیز براین بگذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا و هیربدان و موبدان در وقت طلوع نیر اعظم و هنگام فرورفتن و در حین استوا ایستادن ویرا سجده کنند که در این اوقات سجده را بر خورشید واجب گردانید و سایر اوقات راسنت گفت و امر نمود که خورشید را ایزدان گویند و ماه را نیز گاهی سجده کنند چه که روشنائی آن همان روشنائی خورشید است فریدون را کتابیست جام جم و گیتی نمای نام دارد و در آن امثال حکمیه بسیار است راقم الکتاب را ندیده اما بعضی از مقالات اورا فیروز اصفهانی در تالیف خود ذکر کرده است و راقم مشاهده نموده است برخی از آنها مذکور میشود منجمله فریدون گوید که آنچه جمشید در نامه خرد جاوید گفته که چرخ و ستارگان مانند ملازمان انسانند اینسخن بیهوده است زیرا که ما مردم چیزی عطا میکنیم و پرورش مینمائیم نه از آنست که ملازمان ایشانیم بلکه از انجهه است که نیکی رسانیدن صفت یزدان و پسندیده خردمندانست باین درستی و استواری که خورشید و ستارگان در گرد کرهٔ خاک میگردند نه آنست که ایشانرا بزمین احتیاج و نیازمندیست یا اینکه هرزه و بیهوده میگردند بلکه بجهه آنست که چیزها ساختن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است پس معلوم شد که گردش ستارگان بگرد کرهٔ خاک نه بواسطه تحصیل کمال خودند بلکه از روی افاضه و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه انسان برتر است و فروتر و دیگر جمشید گفته که انسان هرچه اراده کند بدان قیام نماید و این از بی شرمی انسانست که خوب و بد را میداند و همه کارهای آدمیان حساب ندارد بخلاف ستارگان که ایشان بهر کاری اقدام نمینمایند و هر کاری که خوب نباشد مرتکب نمیشوند و در عواقب امور و کارها ناظرند و آنچه از ایشان سرزند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که گردانندهٔ افلاک خورشید است که قوت تمام دارد و رب العالمین و پروردگار آسمان و زمین است هرچند تو اورا خورد چیزی و اندک میدانی آن دانش از قصور فهم تو است و حال آنکه باندیشه دانایان شخص خورشید یکصد و شصت برابر کرهٔ زمینست و حرکت یومیه و حرکت کل از اوست و چرخ بمنزله بدن اوست و نیز گفته که چرا کسی چیزی کرد و عقب چیزی رود که از او نه هستی ماند و نه کاری مشاهده کند و چیزی که موجود باشد و جای و محل نداشته باشد خرد نپسندد و بهمین که در دست اوست چرا بدیگر رود و نگوید که نیر اعظم یزدانست و ناسپاسی او کار بیخردان و کافر

نعمتها نیست زیرا که چندین نکوئیها از وی بما میرسد اگر خورشید نبودی چیزی ظهور ننمودی و جان جانداران پرتو هستی اوست و نیز گفته که ارواح که از اجسام رهائی یابند اگرچه از شمار بیرون و از حصر افزونند امّا بطریق کلیّه از چهار طایفه زیاده نباشند **نخستین** ارواحند که ایشان گوهر پاک کنند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار و ایشانرا تعلّق ببدن و ربطی بعنصر نیست از این وجه که دانستنیها را دانسته‌اند و لذّات جسمیه را چشیده‌اند و آنرا فهمیده و خود را شناخته و دور انداخته‌اند ایشان اولیاء و سعداء اند بعد از قطع تعلّق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند **دوّیم** ارواح طایفه‌اند که ایشان از روی دانش پاک کنند امّا در بعضی از سیرتها تیره‌اند و ایشانرا بعنصر چندان نسبت نیست که ایشانرا بفارسی پریان و بعربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه‌اند یکی بجاهای پاک و سبزه و آب رواج در را بسته‌اند و خود را با اینها خوش کرده‌اند و دیگر جماعتی‌اند که وابسته چیزی نیستند و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده توجه بخوبتر از آن نمایند **سیّم** ارواح طایفه‌اند که بگوهر ناپاک ولیکن ببدن بستگی ندارند و ایشان نیز چهار فرقه‌اند **اوّل** جنیان بحری‌اند که در سرشت ایشان پروای نیکی نیست و چیزی از دانش نه دارند **دوّیم** جنیان خیره‌اند که علم معلومات ندارند امّا خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند **سیّم** جنیان برزخیند که میانه روشند گاه خیر و گاه شر میکنند **چهارم** جنیان شریرند که ایشانرا اهوشنگ اهرمن نامیده و عرب شیطان گفته و ایشان نیز دو فرقه‌اند یکی آنکه بهر مکر و حیله توانند در سر و دل قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند و جنیان دوّیم مختلطند **چهارم** ارواح طایفه‌اند که بگوهر ناپاک اند و بتن تعلّق دارند وقتی که وفات یابند آرزو و تمنّای ایشان بر نیاید و خواهان و جویایند که تعلّق ببدن پیدا نمایند و نتوانند بان خواهش برسند و آن مانند اغلال و سلاسل است که در گردن جان ایشانست و در آخر اتب موافق خواهش خود بصورت سگ و گرگ و سایر جانوران موذی میگردند و از اینجا معلوم میشود که فریدون بتناسخ قائل است و هم ببقای نفس با تعلّق بابدان و فیروز اصفهانی گفته که اندیشه‌های فریدون نزد موبدان ایران پسندیده بود امّا در اینکه گفته که یزدان خورشید و فرشتگان ستاره‌گانند بعضی موبدان ایراد نموده و در این قول با او موافق نبوده‌اند و با فریدون بظاهر منکر دند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که فریدون نشسته بود و هوشنگ را بهرچه تمامتر می‌ستود از جای خویش برخاست و زبان بدعای فریدون بیاراست آنگاه معروض داشت که بر کمترین چیزی مستور و پوشیده است میخواهم که موبدان حضور این چیز را بدانند و بر بنده روشن سازند فریدون گفت که آن چیست که بر تو مخفی است زیرک عرض نمود که این چه رمز نیست که همواره پادشاه ستایش هوشنگ میفرمایند و راه او را اندازند فریدون پرسید که راه او چیست که ما نداریم و آنرا عمل نمیاوریم زیرک عرض نمود که هوشنگ خورشید را یزدان نمیداند و ستارگانرا فرشته نمیخواند بلکه ایشانرا نمود از فرشته و یزدان میداند فریدون در عالم باطن برآشفت امّا بظاهر چیزی نگفت و روی بدانایان آورده و این بیان کرد که بخشش یزدان باندازهٔ دانش مردمست و یزدان را دانستن هوشنگ آفتاب را بنابر اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی آن اندیشها را بر دانایان روشن ساخته‌ایم و کارها را تمام پرداخته‌ایم اعتماد ما بآنچیز نیست که وجود او معلوم نیست به چیزی که معلوم نباشد و معدوم و موهوم باشد و اگر ترا از زیرکی تمام بوده و اندیشه درست نموده از خردمندان تصحیح آن باید نمائی و طریق تحقیق مطلب از گروه معرفت پژوه بپیمائی راقم گوید سخنان فریدون در اینباب بسیار است و اگر گفته شود دفتری گردد لهذا بهمین مقدار کفایت نمود و کیش و آئین فریدون تا زمان دولت گشتاسب در کشور ایران رواج تمام داشت و جمعی کثیر و جمّی غفیر بر دین فریدون از حکماء و علماء ایران گردیده بودند چون آئین زردشت ظهور یافت آن کیش برافتاد امّا گروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیارند و طریقه آفتاب پرستی را در اکثر بلاد مذکوره معمول دارند و در میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف فراوانست راقم بسیاری از ایشانرا دیده و بصحبت جمعی کثیر از دانایان ایشان رسیده بعضی از آنها در موضع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب متداوله مسطور است

حرف الالف

راقم کوید مولانا محمد مظهر کیانی الاصل که اباعن جد الی جمشید وزارت ملوک عجم در خاندان ایشان بوده و در حدود مقصد و اند بهجری کتابی
تالیف نموده و در آن کتاب نوشته که برزوی اصفهانی که شاکرد بوزرجمهر بوده آنرا کتابیست در آنکتاب مذکور است که ابوزرجمهر نفی
مذهب زردشت نموده و اثبات دین فریدون کرده است در جائی کفته که زردشت میکوید که یزدان کوهر تابناکست که در آن هیچکونه تیرکی
نیست و آفتاب کوهر تیره است که حجاب ماورای خود میکند و کوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر کفته که بمجرد احتمال از دین فریدون
نتوان کذشت و از کیش خسرو نتوان برکشت زیرا که خدا نور محض است که از و دانائی و توانائی مردم روشن بود و ایضا نور موجود در عالم دنیا
معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده و آفتاب باشنک دریائی نور است که تیرکی از او دور است و چشم آدمی او را نمیتواند دید و بنهایت نمیتواند
رسید دیکر زردشت کفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال و رکوت و هبوط و بالست و بر یکقرار نیست و چیزیکه او بیک قرار
نیست او فانیست و فانی لایق خدائی نیست بوزرجمهر کفته که اینها از امور اعتباریه اند و هر که نقص اعتباریه نماید بصاحب وی راجع نیست
بل راجع بقصور فهم بشر است دیکر آنکه زردشت کفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت آلهیه را حق تعالی میداند و آدمی
نمیداند این سخن تو چنان معلوم میکرد د بعضی چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میکرداند اما آنکه کفته که آفتاب بی اختیار میسوزاند
خدای تو و هوشنک نیز باین طور است که بی آب و هوا کیاه نمیروید و بی آفتاب در عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نمیاید پس
معلوم شد که امور آلهیه معلل باستعدادات مختلفه است و استعداد حصول چیزی وقتی که تمام شد البته آنچیز از فیاض بوجود میاید خواه
او را اختیار دان و خواه موجب دیکر آنکه زردشت کفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنست که او را امکان و جهة نباشد بوزرجمهر کفته است
جای و جهة از آفتاب پیداست نه آنکه او را جهة و مکان و حاجت معنی آنکه فریدون آفتاب را خدا میداند اینست که عالم همه ظل خداست
پس آنچه کرد آفتاب است پرتو هستی اوست و ظلی از ظلال او و وجود اشیا از ویست و او را امکانی نیست و آنچه دیده میشود اعتباریست دیکر آنکه زردشت
کفته است که آنچه فریدون و کیخسرو کفته اند که آفتاب نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است این سخن درست نیست زیرا که آتش و هوا
و آب و خاک نیز در افاضه چیزیکه از یزدان با ایشان رسد شریکند و لایق پرستش نباشد بوزرجمهر متوجه جواب او نشده بعد کفته که اکر ما سخنان
زردشت را دلیل آریم بانکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد برا دراک ما خندد زیرا که سخنان زردشت نسبت باندیشهای فریدون برتری ندارد
زیرا که اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند برآمده که اکر ما هم مانند کولان و احمقان پیرو زردشت
شویم و بر کلمات واهی زردشت بکرویم دور نیست که از کجی اندیشه مردم ایران ما را بپیغمبر دانند و کلمات ما را ژند و استا خوانند برزو
میکوید از آن دانستم که ابوزرجمهر بکیش فریدونست که وقتی صباح بدیدن او رفتم میدیدم که رو بمشرق نشسته دیدم آفتاب را سجده میکرد
و با آفتاب عجز و انکسار میاورد و بزرک امید در رساله خود نوشته که آئین زردشت همان دین هوشنک بوده اما چیزی چند برآن افزوده
مثل آنکه کفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیکری اهرمن و هوشنک کفته دو آموزکار است و دو آفریدکار و روش نوشیروان
از روی کیش و مذهب در روش بوزرجمهر است و فرموده بوزرجمهر را مهمل و معطل نمیکذاشت و هم بوزرجمهر کفته است راه هوشنک و فریدون
یکیست و میان ایشان فرق نیست زیرا که هردو ایشان بدو عالم قایل شده اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات و هردو میکویند عالم
مجردات غیر عالم مادیاتست و نزد همه فرشته و روان نور است یعنی کوهر تابناکست نه ظلمت یعنی کوهر تیره نیست و آنچه کوهر تیره است جسم
فلکی و عنصریست و هم میکویند که چون روان خود را پاک ساخت بهشت سپرد و بهشت بالای ماست و روانی که از روی کوهر ناپاکست وی
دوزخیست و میکویند اصل عنصر آب و خاک و هواست و آتش کوهر اصل نیست و نیز میکویند که هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و
آتش است نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیطست بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سمواتست و فریدون

سموات را بهشت میداند و هوشنگ عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظل اوست و بهره وروش آفتاب منزل خیرات و برکات و واجب التعظیم است وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین **ذکر اصطهبانات** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طاء مؤلفه و سکون ها و باء مع الالف و نون ایضا مع الالف و سکون تا. قصبه ایست از بلاد فارس پنج مرحله از شیراز دور و بسمت مشرق وی افتاده هوای خوب دارد و آبش فراوان و در جمیع خانهایش روان باغات خوب و بساتین خرم در اوست و چند مزرعه از مضافات اوست مردمش شیعه امامیه اند اگرچه عوام اند اما خالی از مردمی نباشند و چناری بغایت بزرگ و موزون و سایه افکن از غرایب روزگار در آن قصبه است و قبر مغربی در آنجا مشهور است و اصطهبانات در میان جبال واقع شده راقم از سه فرسخی آنجا گذشته **ذکر افسوس** بفتح اول و سکون فاء و سین مع الواو و سکون سین و تیم گویند قدیم الزمان دار الملک دقیانوس بوده اکنون پانصد خانه در اوست آبش گوارنده و هوایش فرخنده و میوه اش نکوست زنانش بغایت خوب صورت و مردانش به سیرت آن قریه قصبه مانند در ملک ارمنیه صغرا اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است و جبال در قرب اوست در یکفرسخی آنجا غار اصحاب کهف است راقم دیده و کحشب در آنجا مثنوی نموده است آن غار در بلندی واقع و روی باقتابست چنانچه هنگام طلوع شمس بر آن تا بدو غار پرتو آفتاب دریابد از طرف سلطان روم نزدیک آن بجهه آسایش مسافران حجرات ساخته و خانها طرح انداخته اند و موقوفات برای اکل و شرب مترددین مقرر نموده و خدام جهه خدمات معین فرموده است بعضی گویند کهف معروف در قرب شهر طرسوس است و آن نیز از بلاد ارمنیه صغرا محسوب میگردد و بعضی گویند طرسوس از بلاد یونانست وَاللهُ اَعْلَمُ **ذکر طایفهٔ افشار** طایفهٔ افشار قومی بسیار ند و بچند اویماق منشعب میشوند و هر اویماق ایشان مشتملست بچندین اوجاق جمیع طوایف افشار از اویماق ترکمانند و طایفهٔ ترکمان در اصل ترک نیستند بلکه ترک مانند و چون در سابق با قوام ترک آمیخته شده اند لهذا ایشان را ترکمان نام نهاده اند و نشیمن آن طایفه در اصل توران و ترکستان بوده و ملوک ذیشوکت بنابر شجاعت و افساد ایشان را متفرق نموده اند اکنون در اکثر بلاد اسلام سکونت دارند گویا در کشور روم قرب سی هزار خانه دارند و همگی سنی و حنفی مذهب اند و در بلاد آذربایجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان و خوزستان و عراق عرب و عرب دویست هزار خانه سکونت دارند و در بلاد طبرستان و زابلستان و کابل و کشمیر و هندوستان و توران همانا صد هزار خانه دارند و تمامی ساکنان ایران و هندوستان و کابل و کشمیر شیعهٔ امامیه اند و اغلب فرقهٔ افشار قومی بد مشرب و بی ادبند و خالی از شرارت نباشند چنانکه بر متتبعین کتب تواریخ مستور نیست اما طایفهٔ شجاع و دلیر و در بعضی اخلاق دلپذیر ند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان ظهور کرده منجمله نادر شاه دیجاه از طایفه قرقلو و قرقلو از طوایف افشار است **ذکر افغان** بفتح اول و سکون فاء و غین معجمه مع الالف و سکون نون جماعتی اند مشهور و قومیند در السنه و افواه مذکور در نسب افغان اختلاف فرادانست اصل ایشان متفرق بدو فرقه اند یکی را ابدالی خوانند و دیگری را غلجائی نامند صاحب مؤید الفضلا گوید که در زمان حضرت سلیمان ابن داود شخصی بوده افغان نام هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را عمارت میفرمود افغان سرکار عمله مسجد نمود طایفهٔ افاغنه از نسل اویند و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت افغان تخمهٔ اسحق ابن ابراهیم باشند و جمعی گویند آنفرقه از نسل قبط ابن مصرند که آبای ایشان در عهد موسی از مصر فرار نمودند و در کوهستان مشرق ایران پناه گرفتند قدیم الزمان مسکن آنقوم باعتبار طول از سواد تا قصبه سوالی باجور و عرضا از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده اکنون جماعت افغان از حد فزون و از حساب بیرون اند اما آنچه در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان و غیره سکونت دارند تقریبا چهل لک خانوارند که هر لک آن صد هزار خانه بوده باشد قدیم الایام آن طایفه کافر بوده اند اما معلوم نیست که چه ملت داشته اند در زمان بنی امیه خالد

ابن عبد الله مخزومی از احفاد ابوجهل بحکم خلفای مروانی بحکومت کابل ماًمور و بعد از چندگاه معزول گشته با توابع و لواحق خود
میان جماعت افغان رفته با اقوام افاغنه مختلط گردید بدین سبب جماعت افغان معتقدند که ایشان از نسل خالد بن ولیدند این کلام غلط
محض و محض غلط است زیرا که خالد ابن ولید بصوب خراسان و کابل نیامده و مذکور نشده که اولاد او هم بدینجا آمده باشد یکی از پدران
ملوک غور سور نام بمیان آن طایفه رفته دختری اسنانام از ایشان گرفت طایفه لودی و سیور از نسل آن دخترند و قوم ابدالی که ایشان را
درانی نیز گویند از تخمه حسن ابدال است و قبر او در سه منزلی پیشاور در راه لاهور واقعست وی ابدال بوده و جمیع طوایف ابدالی بدو منسوبند
بخشنده بهمیتا و را پسری بخشید زیرک نام فرقه زیرکزائی بدو منسوبند و از زیرک چهار پسر در وجود آمد اسمی پوپل و بارک و کلو پوپل را
دو فرزند شد حبیب و بادو و از حبیب سه پسر متولد گشت بام و حسن و اسمعیل و بام را دو فرزند بود زینک و صالح و از صالح یک پسر جلوه
گر شد سدو نام و طایفه سدورانی بدو منسوبند و سلطنت میان اولاد سدو میباشد و ریختن خون اولاد سدو را بر خود حرام کرده‌اند
و از بارک شش پسر بظهور رسید کرج و نور الدین و عبدالله و باره و نصرت و باکل و از نور الدین سه فرزند حاصل شد محمد و اچک و بیان
و هر کس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه گویند چون پنج بطن بگذرد در آخر اسم زای بیفزایند یعنی زاده آنکس مانند پوپل زای و اچک
زای و اسحق زای و بارک زای حضرت باریتعالی ذریت عظیم و اولاد بسیار بر فرزندان حسن ابدال کرامت نموده است گویا قرب
ده لک خانه بوده باشد راقم از جماعت ابدالی شنید که ایشان گویند که فرقه غلجه در اصل غلن زای بوده بکسر غین منقوطه و لام و سکون
نون و غلن در لغت ایشان بمعنی حرام و زنا باشد و زای معلوم است یعنی حرام زاده و از زنا بعمل آمده چون مردی از ابدالی از جماعت با دختری
فساد نمود از وی پسری متولد شد چون پدرش معلوم نبود لاجرم بغلن شهرت یافت و اولاد او را غلن زای گفتند از کثرت استعمال
غلجائی گشت والله اعلم بحقایق الامور عموما طایفه بی ادب و راه زن و قطاع الطریق و شیخ بخدر ار فیقعند راقم طوایف اکراد و قبایل
الوار و عشایر اعراب و اقوام افغان و جماعت ازبک و ترکمان را بیک مسلک و روش مشاهده نموده و نیز جمعی کثیر از آن طایفه
نیک نهاد و پاک اعتقاد و با عدل و داد بوده و طریق تحصیل کمال و تکمیل حال پیموده و گروهی از ایشان حکومت و سلطنت و بزرگی نموده‌اند
من جمله شیخ حمید نامی در زمان جیپال راجه لاهور سردار بوده و مدتی اولاد او سلطنت کردند و ملوک لودیه و سیور در هندوستان
در کمال جاه و جلال سلطنت نمودند و ملوک غلجائی چند سال در ایران مستولی شدند و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان
و هندوستان و کشمیر و ملتان مقتدر گشتند اما اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بسبب نفاق و اختلاف آرا اکثر
مملکت از دست ایشان بیرون رفته و ملوک الطوایف شده‌اند عموما شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیرند و در تعصب و حمایت
بی نظیر و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ممتاز بالتخصیص حسن و جمال زنان ایشان با امتیاز است سواد اعظم افغان از اهل سنت
و جماعت فرقه حنفی مذهب‌اند و قلیلی شیعه امامیه‌اند و بلغت خاص تکلم نمایند و خود شان پشتو خوانند و اهل هندوستان ایشان را
پتهان نامند فقیر چند سال با آنجماعت مجالست کرده و ایام بسیار با ایشان بسر برده و لوازم مودت و اتحاد بعمل آورده هر یک در موضع
اقطاع
خویش خواهد آمد انشاء الله تعالی **ذکر اقطاع** لفظ اقطاع جمع قطعه است اما اسم بلوکیست از کرمان و در چهار منزلی آنست
و طرف جنوب شهر کرمان واقع شده است و کوهستان آن زیاده از بیابانست از اقلیم رابع آبش بسیار و خوشگوار و هوایش
سازگار است و مشتملست بر باغات خوب و قرب بیست پاره قریه مرغوب دارد فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست
و مردمش شیعه مذهب و قلیل الادب و کوهساری مشربند **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم راقم چند پاره قریه آنجا را
اقلید
دیده و چیزی غیر از آنچه گفته شد لایق نوشتن نیست **ذکر اقلید** قصبه ایست از فارس سمت شمال شیراز و پنج منزلی آن واقع در میان

جبال اتفاق افتاده آبش فراوان و از چشمه سار و هوایش بغایت سازگار است و میوه سردسیرش بسیار قرب هزار خانه در او
و دو سه مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب و از مردمی دور و از کمالات نفسانی مهجور اند راقم گوید که قصبه اقلید جای قابل
و مستعد آبادیست مصراع بهشتی است لیکن پر از دوزخیست **ذکر اکبرآباد** در لغت هند او را اگره گویند وی از صوبه هندوستان — اکبرآباد
و شهری عظیم و بلده کریمیست گویا اختلال ارکان عمارت آنشهر رسیده اکبرشاه ابن همایون آنجا را آباد و معمور گردانیده و دار الملک
خویش ساخته و باسم خود موسوم نموده و در زمان سلاطین گورکانیه بغایت معمور بوده اکنون قرب بیست هزار خانه در او است
و بلاد خوب و قصبات مرغوب مضافات اوست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده و از اقلیم سیم و هوایش
خرم بحری مایل و آبش معتدل در کنار رود جمنا اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات او مهیا و آماده است و قلعه محکم دارد و مردمش
اغلب هندوان و بعد مسلمان حنفی مذهب و بعد اثنی عشریه از مدینه دهلی هفت منزل دور و از آگره سردسیرش نامحصور است و مقبره تاج
گنج که شاه جهان ابن جهانگیر جهة منکوحه خود که تاج محل نام داشت بنا کرده و خود نیز در آن مقبره آسوده از غرایب روزگار
و عجایب لیل و نهار است گویند مبلغ نه کرور و نه لک روپیه در آنمقبره صرف شده پوشیده نماند که یک کرور در هندوستان عبارت
از صد لک و هر لک آن صد هزار روپیه میباشد و هر روپیه دو مثقال و نیم نقره است **ذکر اگده** بکسر اول و سکون کاف فارسی — اگده
و فتح دال و سکون ها بلده ایست دلگشا و محلیست بهجت فزا از بلاد اناطولی راقم ندیده **ذکر اکن** بفتح اول و کسر کاف فارسی — اکن
و سکون نون قصبه ایست در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و با وجود قلت زراعت همه چیز در آنجا مهیا و آماده است و جبال
راسیه اطرافش را گرفته و اصل قصبه بدامن کوه عظیم واقع شده قرب سه هزار باب خانه دلگشا در اوست و قرب بیست پاره قریه
معموره مضافات اوست و در جمیع عمارات آنجا باغچه خرم و آب روان دارد وی در پنج منزلی شهر آذربایجان و سمت
مغرب آنست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش خوشگوار و مردمش سازگار و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است سکنه
آنجا اکثر حنفی مذهبند و بعد عیسوی و ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن ولایت بسیار و مردمش تاجر پیشه و محبت اندیشه و ترک
زبان و بغربا و فقرا مهربانند و رود فرات از کنار آن میگذرد اگرچه اهل حال و صاحبان کمال بسیار دیده شده لیکن بذکر دو نفر
ایشان کفایت مینماید اَلْقَلِیلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیرِ وَ الْجُرْعَةُ تَدُلُّ عَلَی الْغَدِیرِ **ذکر خواجه قسطنطین** وی از عارفان — ذکر خواجه قسطنطین
عیسوی ملت و از دانشمندان آن دیار بود و در محامد احوال و محاسن اخلاق و نیکی سیرت گوی سبقت از همگنان میربود و از علوم
ظاهری و فنون رسمی بهره تمام داشت و همواره تخم لطف و احسان بر قلوب خورد و کلان میکاشت با وجود عمر دراز از باده عشق
مست و از ساغر محبت مدهوش بود و سر پرشور او هرگز از سودای شیرین دهنان خالی نبود روزی از فقیر سوال نمود که در عالم
سیاحت در کدام جای ماهروئی و هلال ابروئی دیدی و در کدام منزل بخدمت خورشید منظری و زهره جبینی رسیدی و در چه
زمین پری پیکری و حور لقائی مشاهده کردی فقیر در جواب گفت که ماه در آسمان و خورشید و حور در بهشت و پری از چشم
نهانست در جواب فرمود که اگر منزل خورشید آسمان شیر است خورشید منظران ما شیرگیرند و اگر ماه هفتگی را خرچنگ مقام است
ماه پیکران ما حوت اندامند اگر زهره سپهر بالا و هم ترازوست زهره جبینان ما کمان ابرو و اگر حور در جنان و پری از چشم نهان است
حوران و پریوشان ما از هر طرف عیان بعد از تقریر اینکلمات زبان دعوت گشود و فقیر را با چند نفر دیگر از احباب دعوت
نمود فقیر بنابر محبت و صداقت که داشت دعوت خواجه را باجابت مقرون ساخت و در دیگر روز لوای عزیمت بصوب منزل خواجه
برافراخت و بموجب وعده بخانه آن بزرگوار شتافت الحق بهشتی خرم یافت پر از قصور و قصورش پر از غلمان و حوران و هر گوشه

وکنار بحری مِن تَحتِهَا الاَنهار مجلسی بی‌بدیل و مانند بهرچه تمامتر زیب و زینت یافته و پرتو حسنشان بر در و دیوار تافته و نور جمالشان محفل را
روشن ساخته و از رشک رخسارشان پری در شیشه گداخته و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه گوشه
گرفته زهره دست حسرت بدندان گزیده و حیرت و حوران از غایت رشک در غرفات جنان بکنجی خزیده خواجه قسطنطین چون فقیر را در مقام
حیرت دید پرسید که در چه مقامی و در خیال کدام دلارامی و در معنی کدام صورت سیر میکنی و قدرت مظهر را در اینمظاهر چون
می‌بینی فقیر گفت در معنی دلارام و پیام عرش مقام خود اندیشه مینمایم و چشم فکرت بر جمال دل آرای معنی این پیغام میگشایم آنگاه آن دلبر
حجازی از روی دلنوازی لب گوهر فشان گشوده طرفه بیانی فرموده که اَلدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِر خواجه پرسید که این
سخن را معنی چیست گفتم که دنیا زندان مؤمنان و اهل عرفانست و صورت آن جنان کافران و کافر سیرتان است دیگر باره پرسید که
کفر چیست و کافر کیست گفتم کافر بمعنی ستار است و در عرف عرفا غافل از حقتعالی است و غفلت کفر غافلست و آیه وَمَا یُؤمِنُ اَکثَرُهُم
بِاللهِ اِلّا وَهُم مُشرِکُونَ بر مطلب ایمائی دارد **نظم** هرانکس غافل از حق یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست
اهل عرفان گفته‌اند که کفر بر چهار قسمت **اوّل** کفر ربانی و آن کسی است که منکر صانع موجودات و خالق ممکنات باشد **دویم**
کفر اسلامی و آن اینست که شخص منکر پیغمبران باشد خصوص پیغمبر آخر الزمان ص **سیّم** کفر ایمانی و آن اینست که شخص منکر
یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت مطلقه یا همه بوده باشد **چهارم** کفر عرفانی و آن اینست که شخصی منکر عارفان ربانی
و عالمان سبحانی باشد هر که یکی از اینچهار گونه را انکار کند در آنمقام کافر همان مرتبه گردد و از مراتب ایمان و مطالب ایقان بهره‌مند
نشود وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعِین

ذکر مصطفی آقا

ترجمه مصطفی آقا

از جمله دانشمندان آندیار بود و در فهم و ادراک و ذهن دراک
و طبع سلیم و خلق عمیم یگانه مینمود چند گاه همسفر و هم سفره بودیم و از شهر آذربایجان الی اکن طی مسافت نمودیم شخصی از تعصب دور و از افعال
ذمیمه مهجور روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود که مرا مانند دیگران تصور مکن که من محققان قوم را دوست میدارم و از جاهلان و
مقلدان ایشان بیزارم و مانند بعضی اشخاص خار تعصب بر ضمیر خاطر نکارم و کسانیکه نفاق ورزند گویند تقیه کردیم و اشخاصی
که حیله کنند گویند مدارا نمودیم از ایشان نیز دل آزارم و بر عالمان شریعت نبوی اعتقاد و بر عاملان طریقت علوی اعتماد دارم
اما مانند عوام کالانعام فریب جامه و قبول عامه نخورم فقیر پرسید که مگر قبول عامه و عظم عمامه نکوهیده و ناپسندیده است گفت
بلی هر که قبول دارد عامه یقین دارم که در وادی نفاق قدم میگذارد و با منافقان هم پیاله و با مشرکان هم نواله است زیرا که حق
در عدل و صراط مستقیم است و افراط و تفریط سقیمست اگر کسی مقبول اهل تفریط و افراط گردد آنکس از عدل و صراط مستقیم
دور شود و بجور و ظلم نزدیک و ضمیر شقاوت تخمیرش تاریک باشد پس در اینحال او را از حق بهره و نصیبی نباشد حکما گفته‌اند علت ضم
جنسیت است تا کسی را با عوام کالانعام جنسیت نباشد یقین است که قبول عامه او را صورت نبندد چنانچه منقولست که روزی جالینوس
از راهی میگذشت دیوانه او را نظر فکند آن دانشمند چون بمنزل خویش رسید دوائیکه بمجانین دهند طلبید شاگردان عرض کردند که
وجود حکیم از اینگونه امراض معرا و از اینقسم بیماری مبراست جالینوس فرمود که امروز دیوانه بر من نگریست اگر مرا با او مجانستی نبودی
هر آینه بر من نظر نمودی و ایضا منقولست شخصی خدمت افلاطون آمده معروض داشت که امروز فلانکس حضرت شما را مدح و ثنا کرد و
تعریف را بسر حد مبالغه آورد افلاطون از شنیدن اینسخن متألم گشته بگریست یکی از حضار عرض نمود که موجب گریه چیست افلاطون
فرمود آنکس که مرا ستوده و تعریف نموده عام و جاهل و خودکام بود فَلَا تَکُونَنَّ مِنَ الجَاهِلِینَ زیرا که ایشان از زمره
اُولٰئِکَ هُمُ الغَافِلُونَ باشند چیزیکه در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشد پسندیده باریتعالی نباشد و مرا معلوم نیست

چه افعال و اخلاق مستحسن آنجانب شده و در نظر وی نیک آمده تا ترک آن کردمی و از آن حذر نمودمی مؤید مقالست چنانچه از جناب سرور اولیا علیه السلام روایت کنند که آنحضرت شخصی را بولایتی حاکم نمود و بعد از چند گاه جمعی از آنجا بخدمت آنحضرت رسیده حضرت جویای حال و استعلام احوال گشته پرسید که حاکم شما چگونه سلوک میکند و بر چه نهج معاشرت مینماید در جواب عرض نمودند بوجهی خوش و نهجی دلکش با ما سلوک مینماید و بطریق دلخواه با رعایا زندگانی میکند همگی از او راضی و خشنودیم و مدعی و مدعی الیه هر دو از او علیه ح د شاکر و راضی هستند جناب ولایت مآب بعد از استماع این سخنان وی آنکس را عزل نمود و کسی دیگر را مقرر فرمود و گفت که چنین کس خالی از نفاق نباشد بل منافق باشد زیرا که مدعی و مدعی علیه هر دو حق نخواهند بود و لابد یکی از ایشان باطل خواهد بود اگر کسی جانب حق گراید هر آینه طرف باطل بناله درآید پس در اینصورت قبول عامه چگونه روی نماید فقیر گفت اکنون بیان نمای که در ایمدت چه تحصیل کرده و از اجناس فضایل چه بدست آورده پاسخ داد که حکمای یونان و فضلای زمان بیان نموده اند و ابواب تحقیق بروی طالبان گشوده اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی چهار است و هر شخصی که اینچهار را حاملست وی انسان کاملست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت تفصیل هر یک در مقام خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اشخاصی که فخر بر آبا و اجداد خویش نمایند و زبان مفاخرت بر دیگران گشایند سبب آنست که ایشان متصف بوده اند بیکی از اینفضایل اربعه یا آنکه موصوف بوده اند بهمه فضایل اگر کسی گوید پدر من یا جد من چون نمرود و شداد بوده اند و مانند حجاج و ابن زیاد حکومت نموده اند و یا در کثرت سیم و زر قارون زمانه بوده اند جمله عقلا بر سخنان او اعتراض دارند و بر فخر آنکس نقطه صفر عار گذارند و او را از جمله سفها و جهلا شمارند و فخر او را نیز عار دانند و از کو تقریرش اخلاق رذیله خوانند زیرا که اگر کسی از اتفاقات روزگار و از تقاضای لیل و نهار بقهر و غلبه بر ولایتی و ناحیتی مستولی شود و اموالی از زخارف فانی و اسباب ناپایدار جاودانی جمع کرد وی را انسان کامل نام نتوان کرد و بر وجود او فخر نتوان آورد بلکه اگر کسی در علم چون شیطان و یا بلعم باشد و عامل علم خویش نباشد او را از تعلم چه افتخار در علم دیرا چه اعتبار آنکس در قطار أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ خواهد بود و مثل او كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا روی خواهد نمود حق سبحانه و تعالی وجود آدمیرا از صفات ملکی و شیطانی که تاثیرش خصال حمیده و افعال نکوهیده است ممزوج آفریده در اینمعنی فرموده اند که رَكَّبَ اللهُ الْمَلٰئِكَةَ مِنْ عَقْلٍ بِلَا شَهْوَةٍ وَرَكَّبَ الْبَهَائِمَ مِنْ شَهْوَةٍ بِلَا عَقْلٍ وَرَكَّبَ ابْنَ آدَمَ مِنْ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلٰئِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ مضمون اینفقره را بزرگی نظم کرده **نظم**

آدمیزاده طرفه معجونیست — از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود پس ازین — ور کند عزم آن شود به از آن

بدانکه در همه وجود هیئت آدمیت موجود است اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت باشد و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در آدمی است زیرا که در حد افراط اشرف موجودات است و در حد تفریط اخس کاینات چنانچه بزرگی فرموده **مصراع** در معرض هر محمدی بوجهلی است و از مضمون آیه إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ظاهر و هویداست و در حقیقت کیفیت گفته اند که اگر اینصفات سریع الزوال باشد از احوال خوانند و اگر بطی الزوالست آنرا ملکه دانند پس صفتی که بر نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد و هم عادی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی ذاتی گردد **مصراع** عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است چنانکه خلق جمال حال ظاهر است اهل عرفان یکی را صورت و یکی را معنی گویند آدمی در هر حال لایزال و بلا انفصال طالب عروج و راغب ترقی باشد و هر کرا از سعادت ازلی صفت ملکیت غالب باشد اخلاق جمیله او زیادت گردد تا در عروج آن مرتبه کمال و درجه اهل حال برسد و چون روح انسانی در این وجود فانی زندانیست همواره جویای مقام معهود و مسکن

مألوفست یعنی طالب وصول بعالم علویست لیکن هر شخصی را بآن دسترس نبود و علم او برین محیط نباشد و نداند که او را ملکیت غالب و اخلاق حمیده او زیاده میگردد تا در عروج بملأ اعلا رسد بمرتبه که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ایعزیز حلوا شنیدن دیگر است و حلوا دیدن دیگر و حلوا خوردن دیگر باشد المؤمنون حلویون این حلوای جوع است الجوع طعام الله برخوان ونهی النفس عن الهوی برگوی اگر تمامتر خواهی بر این بیت شیخ عطار قدس سره عمل کن نظم

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام — ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

هر که را از شقاوت شیطنت بر او غالب باشد اخلاق رذیله او افزون گردد تا از مرتبهٔ انسانی بکلی نزول کند و بدرجهٔ حیوانی رسد و در حقیقت نسناس و بصورت ناس باشد و بمضمون آیه شریفه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بظاهر شادی نمای و در باطن غم افزای شود و مضمون آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین صورت حال او شود و معنی آیه ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل نقد او گردد و در آن جز شکل آدمی نماند و خود را در بحر شقاوت رسانده در گرداب اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا شناوری کند و از ساحل وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا سر بر زند و در بیدای سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هلاک شود و در دنیا خوار و بیمقدار و در عقبی مستوجب نار گردد **بیت**

آن خدا آزار و آن شیطان پرست — هست مردود خدا هر جا که هست

نعوذ بالله من سوء نقمته و نرجو ما یرضیه **ذکر الماس گنج** قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قرب هزار باب خانه در اوست و مردمش همگی هندوست و از مضافات بلده لکهنو است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم و مسرت قرین الماس علیخان خواجه سرای شجاع الدوله و پسرش آصف الدوله بوده در کثرت دولت و وفور ثروت بر همگنان تفوق میسود راقم او را دیده و بصحبتش رسیده بود اصل او هندو بود و از میمن تربیت نواب شجاع الدوله شیعه امامیه گشت و پایه قدرش از این و آن در گذشته بود آن قصبه را با اسلوب نیک احداث نموده الماس گنج نام نهاد والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر الله آباد** شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد هندوستان و از مداین مسرت بنیانست گویند بعد از اختلال ارکان عمارات او جهانگیر ابن اکبر شاه معمور ساخته بالله آباد موسوم گردانید و در لوازم وسعت و عظمت او مساعی جمیله بظهور رسانید و رود بزرگ آنشهر را احاطه دارد و اکنون تمامه بدست فرنگانست و قلعه محکم و حصار مستحکم در اوست اکثر مردمش هند و بعد سنی دیگر شیعه امامیه اند راقم بتقریب آن ولایت رسیده است **ذکر الوند** در اصل اروند بوده و چون اروند نام پیغمبری در آن کوه مدفون شده لهذا آن کوه باسم آن پیغمبر مشهور شده و بکثرت استعمال الوند گفتندی آن کوه بغایت باشکوه است و سی فرسخ دور اوست و با هیچ کوه متصل نیست و در تواریخ مذکور است که بیست و چهار هزار چشمه و چهل و دو رود از آن کوه جاریست و جوانب اربعه آن بغایت معمور و گیاهای خوب و ادویه مرغوب در آن کوه بوفور است و جنگل و درخت سایه دار ندارد و جانوران درنده در آن کوه نیست گویند چهار صد نفر از اولیاء در آن کوه بکمال رسیده اند و هرگز از ابدال و اقطاب خالی نباشد و ملاقات خضر و الیاس در آن کوه واقع میشود راقم مکرر آن کوه را دیده و اکثرش را گردیده عجایب آن کوه بسیار است و غرایبش بیشمار و احادیث چند در تعریف و زیارت آن کوه وارد شده است و فقیر چندین شب در آن کوه توقف کرده ام **ذکر الجواز** بفتح اول و سکون لام و فتح جیم معجمه و واو مع الالف و سکون زاء منقوطه قصبه ایست خورد و سکنه اش طوایف کرد سمت شمال آن بحیره و طرف شرقی شهر اخلاط واقع و از اقلیم رابع و سه جانب وی را

جبال شامخه دارد و مشتمل بر دوازده پاره قریه معموره و باغات بسیار و چشمهای بی‌شمار در او هست و فواکه سردسیرش نیکوست و
مردمش کرد و ترک و حنفی و جیلی و بی ادبند و قلعه بغایت محکم بر سر کوه دارد و طایفه یزیدی در شرقی و شمال آنقصبه مسکن دارند
و طریق ییلامشی و قشلامشی بسیار بند راقم چندگاه در آن دیار بوده و با طوایف اکراد مصاحبت نموده آنچه از روش ایشان معلوم
گردیده مذکور میشاید **در بیان مذهب یزیدیان که ایشان را امویان نیز نامند بر سبیل اختصار**

مذهب یزیدیان

مخفی و پوشیده نماند ایطایفه گویند که بعد از احمد مختار صلعم خلفاء ثلاثه و معاویه و یزید بر حق بودند و در اعلام دین مبین و ترویج
ملت سید المرسلین سعی موفور نمودند و اکثر بلاد عالم و امصار بنی آدم بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت
اسلام بگوش و هوش خاص و عام رسیده از شرق و غرب عالم در گذشت چنانکه حضرت رسول صلعم خبر داده بود که عنقریب
امت من بر اکثر معموره غالب شوند و بنابر فرموده آنحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند
و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین به بغوله عدم شتافتند ما بر خلافت ایشان ایمان داریم و از امامت
پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم و روز عاشورا بر اسبان سوار شوند و باهتمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین
کربلاست و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را
از دل و جان مریدیم شادی کنان و دست زنان بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر روی
یکدیگر گشایند و باهم مبارکباد گویند و خاطر یکدیگر جویند بزرگان ایشان سیاه پوشند ایطایفه در بعضی از کوهستان مشرق
که آنرا اسکونه گویند نیز سکونت دارند و در بعضی بلاد دیار بکر و شام و ارمنیه صغرا نیز بسیارند و همگی ایشان در کسوت مسلمانان
و لباس اهل ایمان نماز گذار و پرهیزکارند و کتب تفاسیر و فقه و غیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی حلال یعنی از گوشت
پرهیز کنند و روغن و ماست و تخم مرغ قناعت نمایند یکی از متابعان ایشان گفته که خلافت یزید و پدرش از کلام مجید ثابت
شده آنجا که باری تعالی بملایکه فرموده اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً زمره ملایکه گفتند اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها
وَیَسْفِكُ الدِّماءَ یعنی خلیفه اینصفت دارد که فساد نماید و سفک دماء کند پس خلافت و امامت یزید درست آمد جمعی از امویان
جبری و بعضی قدری باشند **در بیان اعتقاد جبریان** ایفرقه گویند که عبد را هیچگونه اختیار نیست یَفْعَلُ

عقیده جبریان

اللّٰهُ ما یَشاءُ وَیَحْکُمُ ما یُریدُ همین معنی است ضلالت از درگاه ایزد متعالست و آیه مَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَلا هادِیَ لَهُ بر این
مطلب گواه و خلعت هدایت از فضل باریتعالی است آیه وَمَنْ یَهْدِی اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ شاهد مقال اگر اراده حق سبحانه
و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَلٰکِنْ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدی
مَنْ یَشاءُ ازاین کنایتست و زمام اختیار هدایت بدست خلق نیست و آیه اِنَّكَ لا تَهْدی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدی
مَنْ یَشاءُ بر اینمعنی اشارتست و عزت و ذلت باختیار مردم باشد تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بدین مقصد
گواه است در روز نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَکُمْ آنچه مقرر شده همانست جَفَّ الْقَلَمُ فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ
لِخَلْقِ اللّٰهِ شاهد مدعا است هر کرا خواهد مغفرت کند و هر کرا خواهد بدوزخ فرستد یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ
جمیع انبیاء و اولیاء در تحت و بند امر قُلْ لا اَمْلِكُ لِنَفْسی ضَرًّا وَلا نَفْعًا اِلّا ما شاءَ اللّٰهُ **نظم** هرچه دیرا کند فضلش
خبیر عاقلانرا گر دهد ره او ضریر دست نی تا دست جنباند بدفع نطق نی تا دم زند از ضر و نفع بی امر حقتعالی
کسی را یارای قدرت نیست وَهُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَاللّٰهُ غالِبٌ عَلی اَمْرِهِ **بیت** آسمان و زمین که درکارند

همه در تحت حکم جبارند وبی اذن او جل شانه احدیرا یارای شفاعت نی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وجای دیگر فرموده وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ هرکه اظهار قدرت نمود او نمود آری مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ **نظم** گر بپرانیم تیر آن نی زماست ماکمان و تیرانداز ش خداست قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ **نظم** باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم اجناب قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت اله است لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ **نظم** پیش امر سس جمله خلق بارگه عاجزان چون پیش سوزن کارگه گاه نقش دیو و گه آدم کند گاه نقش شادی و گه غم کند ساعتی زاهد کند زندیق را ساعتی کافر کند صدیق را او بصنعت آذراست و من صنم من شوم آن آلتی کان سازدم گر مرا شیطان کند سرکش شوم ور مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند پرکین شوم ور مرا ناوک کند در تن جهم ور مرا باران کند خرمن دهم ور مرا یاری کند مهر آکنم ور مرا ماری کند زهر افکنم من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین پیش چوگانهای حکم کن فکان میدوم اندر مکان و لامکان من کیم اندر جهان پیچ پیچ چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفا بر سر مسجود افلاکیان گردید دیگر قبای لعنت در بر مردود از لش گردانید **بیت** یکی از معصیت نور و صفا دید چه توبه کرد نور اصطفا دید یکی هفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورده کردن طوق لعنت یکی بر سر بر وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً نشسته و دیگری تحمد فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ پای بسته **بیت** چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این باشد محمد آن ابوجهل مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی کاری معین دریغا یکی شاهد سعادت در آغوشش و دیگری را گلیم شقاوت بر دوشش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز و محنت یکی با عیش و طرب دمساز و دیگری در رنج و تعب در گداز یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت بی اعتبار آخر این چه پیش آورد و آن چه گناه کرد **نظم** طلعت رومی و چهره حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی چهره هندو و هر روی ترک چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی یکی از بزرگان ایشان را سوال نمودم که بعثت انبیا و تربیت اولیاء و نهد بد او ست تا دوزخ زنا د چیست در جواب گفت این نیز از کرم بینهایت و فرط عاطفت او ست که تو را معلوم تو گردانده که ظلومی و جهولی از غایت جهل و کمال نادانی بی گفتی و از جهالت امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت تو را از عدم بوجود آورد و از فرط مکرمت بخلعت کرامت مخصوص کرد و از عین عنایت بر تخت خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی بظهور عجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی حاصل کلام خداوند ارض و سماست و ایجاد کننده کل اشیا او ست و قادر مطلق و توانا ست اگر کسی را اختیار بی اختیار است مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ **نظم** چون ماهی ضعیف که افتد در آب تند در عین اختیار مرا اختیار نیست و اگر کسیرا قدرت و اراده است در آن قدرت و اراده بطریق اضطرار است **نظم** مراتب باقی و اهل مراتب بزیر امر حق والله غالب وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

مذهب قدریان.

در بیان مذهب قدریان که ایشانرا مفوضه نیز خوانند پوشیده نماند که اینطایفه گویند آدمیرا قدرت و اختیار تمام است إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ شاهد این کلام چون استاد بنیادی نهاد و او را تمام نمود و آنچه مقصود او بود در آن درج فرمود دیگر بدو کار ندارد و براو دست نگذارد چون حضرت بیچون خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي طینت آدم را مخمر گردانید و بر طبق

فنفخت فیه من روحی از روح خویش بدو دمید و او را خلعت انی جاعل فی الارض خلیفة تشریف ارزانی داد و تاج
خلق الله آدم علی صورته بر فرق همایونش نهاد و بر سریر ولقد کرمنا بنی آدم نشانید و مسجود فسجد الملائکة کلهم
اجمعون گردانید و بحکم وسخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر نیک و بد را بحکم او در آورد و در ذات او اسماء
متقابله و صفات متضاده درج کرد آنگاه آمر و مامور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت و صیت دورباشش از زمین
و زمان و خورد و کلان در گذشت و بحکم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره امور خیر و شر و نفع
و ضرر و تفویض کرد بامر لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری بر هر چه اقدام کند خواهد دید بهشت و رضوان
و حور و غلمان باعمال انسان مقرر نمود وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظیم و عذاب جحیم
و دوزخ پر جحیم را بافعال آدمی معتقد فرمود والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم او را فاعل مختار
و عامل باقتدار ساخت کل امرئ بما کسب رهین و بر جود قبایح و محاسن مبسوط الید گردانید من کفر فعلیه کفره
ومن عمل صالحا فلانفسهم در جهان آنچه بود مسخر آدمی نمود ان الله سخر لکم ما فی الارض جمیعا مثنوی

آدمی بر خنگ کرمنا سوار / بر کف درکش عنان اختیار / هفت گردون پایهٔ ایوان او / جزو کل در حیطهٔ فرمان او / گشته او مختار اندر خیر و شر / شد ممیز درک او بر نفع و ضر / اختیاری هست در تو بیگمان / حس را منکر نگردد کس عیان / سنگ را هرگز نگوید کس بیا / ور کلوخی کس کجا جوید وفا / آدمی را کس نگوید هین بپر / یا بیا ای کور در من بنگر / هیچ عاقل مر کلوخی را زند / هیچ با سنگی عتابی کس کند / عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ / مرد حکمی کی زند بر نقش جنگ / هیچ دانا هیچ عاقل این کند / با کلوخ و سنگ خشم و کین کند / گفت یزدان ما علی الاعمی حرج / کی نهد بر ما حرج رب الفرج / امر و نهی خشم و تشریف و عتیب / نیست جز مختار را ای پاک جیب / جملهٔ قرآن امر و نهی است و وعید / امر کردن سنگ را هرگز که دید / خالقی که اختر و گردون کند / امر و نهی جاهلانه چون کند / گر شتربان اشتری را میزند / آن شتر قصد زننده میکند / خشم اشتر نیست با آن چوب او / پس ز مختاری شتر برداست بو / عقل حیوانی چو دانست اختیار / این مگو ای عقل انسان شرم دار / اینکه فردا این کنم یا آن کنم / این دلیل اختیار است ای صنم / جملهٔ عالم مقر اختیار / امر و نهی آن بیار و این میار

من طلب شیئا وجد وجد آدمی آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند اگر چنین نبودی هر آینه تکلیف عبث بودی و امر و نهی لغو و بیهوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر کند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف نداشته باشد خردمندان بر آن پادشاه بخندند و بر فعل وی انکار کنند دیگر آنکه باریتعالی عالم ملک و ملکوت را بی زیاده و نقصان تمام خلق نموده و با حسن وجه ایجاد فرموده است و اگر نه لازم میاید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و هر وقت محتاج عمارت بوده باشد راقم روزی از یکی از ایشان سوال نمود که بسا شخصی امری را اراده میکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال آنکه آن امر صورت نمی بندد و بسی چیزی را نمیخواهد و در شدن او جد و جهد نمینماید و حال آنکه بفعل میاید حقیقت این چگونه است در جواب فرمود آنکس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم اجتهاد بجا نیاورده و بمضمون نظم ادخلوا الابیات من ابوابها اطلبوا الارزاق من اسبابها عمل ننموده و طریق من طلبنی وجدنی نپیموده و باب من قرع بابا و لج ولج نگشوده لاجرم جمال شاهد مراد ندیده و بمطلوب خویش نرسیده مثلا اگر کسی خواهد هزار من بار بردارد و از مکانی بمکانی نقل و حمل کند یکباره نتواند و اگر بتدریج و مرور خواهد نقل و مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و فاعل مطلق است و قبض و بسط کیستی

برای آدمی منوط و امور خیر و شر بتدبیر ایشان مربوطست **بیت** خویشتن را نمی شناسی قدر ورنه محتشم کئی ای صدر
هم خلف زاده هم خلیفه نسب نه ببازی شدی خلیفه لقب ذات حق را همه اسمی تو گنج تقدیس را طلسمی تو بیدن درج
اسم ذات شدی بقوی مظهر صفات شدی سرموی ترا دو کون بهاست زانکه هستی دو کون بی کم و کاست قالبت
قبه ایست الهی لیک در جبه نه آگاهی مشکل عالم از تو آسان شد دد و دام از دمت هراسان شد سنگ چون موم زیر تیشه
تست آب و آهن یکی ز پیشهٔ تست پوست بیرون کنی ز شیر و پلنگ در هوا بر کشی عقاب و کلنگ نه فلک در دل تو دارد
گنج با کواکب ولیک در یک گنج گر زمانی بترک و تاز آئی بروی تا بعرش و باز آئی لیس فی جبتی توانی گفت وین
انا الحق تو میتوانی گفت گاه عبدی و گاه معبودی چه عجب چون غلام محمودی آفرینش تمام گشت بتو خاک زا افلاک
بر گذشت تو بیش ازاین گرد و حرف بر خوانی ترسمت بر جهی که سبحانی وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ اَجْمَعِیْنَ **در بیان**
مذهب ابلیسیان پوشیده نماند که جمعی از انجماعت را دیدم که ابلیس را ببزرگی ستوده ندی و بندگی و پرستش او نمودندی
و او را طاوس الملائکه گفتندی و فرمان او را از دل و جان پذیرفتندی یکی از بزرگان آن طایفه را گفتم که ابلیس کیست و چه بندگیش چیست
جواب داد بدانکه خردمندان از درک او حیران و دانایان در وادی معرفت او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات
او سخن گفته اند و در تحقیق او چنین سفته اند لَوْ اَظْهَرَ نُوْرَهٗ لِلْخَلْقِ لَعُبِدَ بِالْاِلٰهِیَّةِ یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر گرداندی
هر آینه او را بخدائی پرستیدندی در عین پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال ایشان بینا
و موجب خبر اِنَّ نُوْرَ اِبْلِیْسَ مِنْ نَارِ الْعِزَّةِ حضرت عز و جل ابلیس را از نار عزت آفریده است آیهٔ اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ
شاهد مدعاست و مضمون اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ پاسبان درگاه الوهیت گشته و حکم وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَرَجِلِكَ
وَشَارِكْهُمْ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ بر آدمیان فرمان رواست و بامر فَاِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوْمِ
تا روز قیامت سلطنتش بر زوال و فناست لهذا او را ببزرگی ستایش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرسیدم وَکَانَ
مِنَ الْکَافِرِیْنَ وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ را چه معنی است در جواب گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمال است
و رحمت صفت جمال و لعنت صفت جلالست هر دو صفت در کارند و چون او زدین شود **مصراع** هر دو یک گردد ای نکو کردار اکنون
بسیط جهان بساط اوست و عرصهٔ گیتی تیول و سماط اوست بازار هفتاد و دو ملت از بار رونق و کار و بار جهان و جهانیان از نقش
کعبه و کنشت از و معمور و خوب و زشت عالم از و مسرور اگر کفر است از و نظام گرفته و اگر اسلامست از و انتظام پذیرفته اگر عالمست طریق او
جوید و اگر و اعظمست از و سخن گوید اگر ترساست ناقوس او نوازد و اگر یهود است او را قبله سازد **بیت** ایجهان چون گوی در چوگان او
خلق عالم جمله در فرمان او گبر و ترسا و یهود و جمله مغ جمله را رو سوی سلطان الغ هر که از وی روی انقیاد بر تافت
ابد الدهر طریق نجات نیافت آری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود گشاد و هر که بدرگاه عالم پناهش شتافت بمراد
خویش دست یافت از لطف او بود قابیل هابیل را قتل نمود و فرعون چهار صد سال پادشاهی کرد و شداد چنان بهشتی ساخت و نمرود
پانصد سال پادشاهی و ضحاک هزار سال رشتهٔ سلطنت یافت بخت النصر بزرگان یهود را بقتل رسانید و چنگیز خان عالمی را هلاک گردانید
و بنی امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس زیاده بر پانصد سال طریق حکومت پیمودند حجاج را که دیدی و این یاد را که شنیدی یاجوج
و ماجوج لشکر آن بزرگوارند و ترک و تاجیک و عرب و عجم او را فرمانبردارند حاصل آنکه اکثر جهانیان که هستند شیطان را می پرستند دل
بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند آنکه بندهٔ او نیست کیست و کسیکه فرمان نبرد چون زیست دیگر باره پرسیدم فَبِعِزَّتِكَ

لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ چه معنی دارد جواب داد یعنی اشخاصیکه مخالف شیطان نمایند همواره طریق مذلت و خواری بپمایند اینگروه بکروه بغایت قلیل و در میان امت شیطان خوار و ذلیل اند قومی دربدر و فرقهٔ بی‌پا و سر و بهر جای روند بی‌کس و بی‌اعتبار و بهر مکانی وارد شوند بی‌یار و مددکار اند اگر نوح است گرفتار طوفان و اگر یوسف مبتلای زندان است اگر ابراهیم است دربدر عالمیان شود و اگر عیسی است بدار مذلت سرنگون گردد حال پیغمبر آخر الزمانرا که شنیدی و اولاد او را که دیدی پس در اینحال و در این اختلال **نظم** گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی **ذکر الهامه** بکسر اول و سکون لام و ها مع الالف و فتح میم و سکون هاء ثانی قریه‌ایست و حالی از قرای ناحیه وادی برده است و آن بمدینه دمشق متصلست بحسب صفوت و صفا و خوشی آب و هوا ممتاز و بکثرت درختان میوه دار و اشجار سایه دار و وفور چشمه‌ها با امتیاز است قرب پانصد خانه خوب در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اصل قریه بر سر تل بزرگ واقع و جوانب اربعه اش مقدار دو میل واسع و اطراف او را کوه بلند احاطه دارد نه چندان که قریه را فرو گرفته باشد از سر کوه الی قریه از هر طرف تمامت باغ و بوستان و گل و گلستان و دیده خرد از دیدن او حیرانست و نهری عظیم از کنار قریه جاری و در خانه‌های آنقریه ساریست عجیب آنکه با وجود کثرت بید و عرعر و سرو و صنوبر جانوران موذی مانند مار و گژدم و هوام از قبیل کیک و پشه و غیره در آنجا نیست و هنگام بهار آندیار رشک گلستان کشمیر و قدها رود لنبرانش غیرت خوبان چگل و فرخار است و اکثر اکابر دمشق در آنجا قصرهای عالیه و عمارتهای متعالیه ساخته بناهای دلگشا و خانهای روح افزا طرح انداخته اند که فصل بهار و تابستان بخوشدلی اوقات میگذرانند و بهشت موعود را نقد آنجا میدانند **نظم** اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است **ذکر امرتسر** بفتح اول و سکون میم و فتح راء مهمله و سکون تاء منقوطه و فتح سین مهمله و سکون راء دویم شهریست معظم و مدینه‌ایست خرم از اقلیم سیم آبش از چاه و خوشگوار و هوایش گرم و سازگار و محتویست بقرب چهل هزار خانه معمور و اکثر میوه‌های گرم سیریش موفور در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع مواضع نیکو و مزارع چون مینو مضافات اوست و اکثر اهالی آنجا طایفه سنگ و دیگر هندو است و بعد مسلمان و قلیلی اهل ایمانست مسکن ارباب دولت و مأمن اهل تجارت و مقر راجهای ذیشوکت مردمش بصباحت پیکر و ملاحت منظر موصوف حکام آندیار بصفت عدل و داد معروف قدیم الزمان قریه بوده و چون نانک شاه از آنجا ظهور نموده و آسوده لهذا پیروان او در آبادی او کوشیده و در وسعت آن مساعی جمیله بظهور رسانیده اند و بتدریج ایام سواد اعظم ملک پنجاب گردیده است چنانچه در ملک پنجاب اکنون شهری بزرگتر ازان جز لاهور نیست از کثرت دولت آندیار اگر کسی گوید مساوی تمامت دولت عراق و فارس است شاید گزاف نگفته باشد برکهٔ عظیم در وسط شهر واقعست تقریبا پانصد گز در پانصد گز مربع اتفاق افتاده قرب صد هزار مثقال طلا در آن برکه خرج شده و در میان آن برکه گنبدی عالی منقش از طلای احمر و لاجورد و شنگرف فرنگ که مانی از مشاهده آن در وادی حیرانی گم شود بنا نموده اند و آنمحل غیبت نانک شاه و بقولی سوختن گاه اوست و خدام بسیار و متولیان بیشمار در اوست که همواره در آنجا جهه خشنودی نانک شاه سازمی نوازند و خدمات مسافران و زایران میکنند و در هر سال روزی معین از اکثر بلاد هندوستان مریدان و معتقدان نانک شاه بهمان محل از زیارت میکنند و خیرات و حسنات بخدام آن مقام بسزا میرسانند اغلب بکنند اند یار نانک شاهیند ایشانرا سنک بکسر سین گویند اکنون چنان مناسب مینماید که شطری از احوال نانک شاه و مریدان او گفته شود **ذکر نانک شاه و مریدان او و قلیلی از عقاید ایشان بر سبیل اجمال** برای محققان خبر پوشیده نماند و مستتر که در زمان دولت سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر لودی از جماعت افغان که فرمانفرمای کشور هندوستان بود نانک شاه در خدمت دولت خان افغان که از امرای ذیشان

سلطان ابراهیم بود بشغل مودی گری اشتغال مینمود مودی بضم میم در لغت اهل هند کسی را گویند که انبار غلات وحبوب در تصرف او باشد
که در ایران انباردار خوانند ناگاه درویشی سید حسن نام بود ملاقات نمود و در او تصرف کرده وی را در ربود نانک بدکان رفته از غلات
خود و دولتخان آنچه بود جمله را بتاراج داد و از علایق زن و فرزند برآمده روی طلب بوادی تجرید نهاد دولت خان از استماع آن
در بحر حیرت افتاده نانک را طلبید و چون در آن اثر درویشی دید لهذا دست از آزردن او بر کشید نانک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق
الطاقه کشیدن پیش گرفت و اکل و لبس بر خویشتن ننگ پذیرفت و مدتی تقلیل غذا کرد و پس از مدتی روی بشیر خوردن آورد و انگاه باندک خوردن
روغن گاو قناعت نمود بعد از آن خوراک او استنشاق هوا بود هندوان چنین مرتاض را پون آهاری خوانند و جمعی کثیر بر او گرد آمده مرید
و معتقد او شدند نانک را کتابیست پیکوکت نام دارد و مضمون او اثبات خالق ارض و سما و تحقیق حقیقت اشیاء نکات توحید و مقالات
تجرید و کلمات صوفیانه و سخنان عارفانه و مناجات عاشقانه و مواعظ حکیمانه است همگی بزبان جتیان یعنی روستاییان اهل پنجاب واقع شده
و خمر و گوشت گاو و خوک را حرام گفته و نیز در آن کتاب گفته که آسمانها و زمینها بسیار و افلاک و خطه خاک بیشمارند و زمره انبیا و اولیا
و مسلمانان و اوتاران و سدهان و هندوان همگی از بندگی باریتعالی بکمال رسیده اند و بزرگان دین و ملت بسبب عبودیت حقتعالی بزرگ
گردیده و هرکه در عبادت ایزد تعالی باشد بهر راهی که خواهد حق را دریابد چه که پیغمبر هر قوم بزبان آن قوم آمده و آیه وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه دلیل این شده پس تحقیق که هر که موافق قانون و قرار داد پیغمبر خود عمل کند باریتعالی آنکس را مقرب خود گرداند
و نیز گفته که قرب حق سبحانه و تعالی در آزار نکردن جانداران است و اشرف جانداران انسانست نانک شاه شرع محمدی ستودی و هم
طریقه تناسخ را عمل نمودی و خوردن گوشت را مطلق حرام نمود و حلول و اتحاد را منکر بود و از بت و بتخانه احتراز میکرد و در وقت عبادت
روی بطرف آفتاب میاورد و بعد از فوت نانک شاه گوشت خوردن در میان مریدان او شیوع یافت و گروه ارجنمل که از خلفای نانکشاه
بود از خوردن لحوم و صید نمودن منع کرد و گروه هرگوبند ابن ارجنمل صید کرد و گوشت خورد و اکثر مریدان نانکشاه طریقه هرگوبند را پیش
گرفتند گویند نانکشاه از افغانان رنجیده و همت بر انقراض دولت ایشان مصروف گردانید چنانکه در سنه نهصد و سی هجری ظهیرالدین بابر
ابن بایسنقر ابن شاهرخ ابن امیر تیمور لوای عزیمت بصوب هندوستان بر افراخت و دولت ملوک افاغنه را از آنکشور معدوم و نابود ساخت
مریدان نانکشاه چندان کرامات و خوارق عادات از وی حکایت نمایند که در این مجموعه نگنجد نقلست که چون نانکشاه خواست که بعالم دیگر شتابد
اولاد و احفاد و مریدان و مخلصان خود را جمع نموده لوازم وصیت و نصیحت بعمل آورده گفت باید مریدان و پیروان من بت و بتخانه نخواهند و منکر
بیگانگان نشوند و با ایشان آمیزش و اختلاط نکنند و فقرا و ضعفای قوم را دوست دارند و صید جانوران ننمایند و از حیوانی بروغن
و ماست قناعت کنند و استره بر ریش و سر و سایر بدن نرسانند و موی از شارب و غیره کم نکنند و ازار زیاده از زانو نپوشند و تن را
باطاعت خلاف ملت ندهند و از مخالفت یکدیگر احتراز لازم دانند و دشمنان دین و دولت را بقول و فعل قوی نسازند و پیوند با مخالفان
ننمایند بعد از تقدیم مراسم وصیت و تعیین وصی و خلیفه بعالم دیگر خرامید چون بعضی از معتقدان مسلمان و فرقه هندوان بودند لهذا در تجهیز
و تکفین نانک تردد نمودند فرقه آتش بازی و زمره خاک اندازی بخاطر رسانیده باد مخالفت در میان ایشان بوزیدن آمده و غبار فتنه
برخاسته آبروی قومی بر خاک مذلت ریخت و چون بر سر تابوت نانکشاه رسیدند مرده نانکشاه را در تابوت ندیدند جمعی گفتند که
نانکشاه از نظرها غایب گشته و برخی گویند که درخفا وی را سوزانیدند مصرع عجایب قصه مشکل حدیثی است همانوقت بقعه بی نظیر
که رشک خورنق و سدیر باشد بهمان مقام طرح انداختند و برکه عظیم مربع پانصد گز در پانصد گز و عمق سی درجه در غایت متانت ساختند
راقم گوید مکرر آنشهر و مقام را دیده و بصحبت خلفا و مریدان نانکشاه رسیده ام و اولاد نانکشاه در آنجا بغایت محترمند ایشانرا کره تاری

خوانند اما خلافت بایشان نرسید و بموجب گفته بابا نانک دیگران خلیفه شدند گروه گویند بعد از بابا نانک شاه خلیفه گردید وی از قوم سرین کهتری بود بعد از ان امرداس از طایفه بهلا کهتری خلیفه گروه گویند شد بعد از وی رامداس که از کهتریان سودهی است بنشست بعد از وی ارجمل پسرش بجای پدر خلیفه گشت در زمان او سکان یعنی مریدان نانکشاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابا نانکشاه خداست و عالم و عالمیان آفریده اوست و حال آنکه بابا نانک در ابیات خویش خود را بنده خدا شمرده و باری تعالی را بر همه یاد کرده و ایضا گفته که ایزد متعال جسم و جسمانی نیست و با بدن تعلق ندارد سکان یعنی نانکشاهیان گویند که بابا چنین بوده اما بقدرت خود را بما چنین نموده و در وقت انتقال بگروه گویند حلول نموده بعد از وی در بدن امرداس و از او در بدن رامداس جای نموده بدین موجب بارجمل فرود آمد و هر کدام را نام شد هر که ارجمل را عین بابا نانک نداند کافر است و خون او هدر باشد چون گروه گویند وفات نمود پسرش هرگوبند بمسند خلافت جلوس فرمود او را با لشکر شاه جهان ابن جهانگیر محاربات بسیار دست داد آخر الامر از آن ورطه نجات یافته بسرهند افتاد گروه گویند در علم توحید وحید زمان بود روزی سکی از وی سوال نمود که ما گروه را در کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب داد که هر سکی که نام گروه برده در خانه شما در آید او را گروه دانید و تعظیم او را با خود واجب شناسید میان سکان مقرر است که هر آرزوی که داشته باشند در محفلی سکان جمع و آنچه توانند نزد گروه نیاز کنند و آنچه آرزو و تمنا دارند بر زبان آرند و سکان دست بردارند و بسوی گروه دعا کنند و مطلب خود را طلب نمایند و گروه توجه کند آن مطلب بر آید و گروه نیز از اهل مجلس همت طلب کند و آرزوی خود را از سکان درخواهد و این طریقه در میان طوایف امم و محققان فرق بنی آدم معمول و متداول است چه این طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در سرانجام امری و رواشدن کاری توجه نمایند و بر آن کار همت گمارند البته انگار صورت گیرد و سرانجام پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی لاکلام است سکان را اعتقاد آنست که مریدان بابا نانک جمله بهشتی‌اند و همگی آمرزیده شوند و هر کس گروه نام گوید و در خانه سکی رود ممانع نشوند چنانکه دزدی بخانه سکی بنام گروه در آمد و سک مراسم خدمت بجای آورد و بامداد سک از خانه بیرون شد که بجهة وی چیزی بیاورد دزد زن سک را کشته زیورهای زن را گرفته بیرون رفت و در اثنای راه سک دزد را دید بگرفت و بخانه آورد و چون زن را کشته دید دزد چنان فهمید که سک دانسته ناچار حقیقت حال بگفت سک گفت خوب کردی در حجره بسته با همسایگان گفت زنم بیمار است آنگاه طعام پخته اطعام دزد نمود آنگاه گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و زن را بسوزانید و بنام گروه مزاحم دزد نگردید از اینگونه حکایات در میان ایشان فراوان است روایت کنند که در اواخر دولت عالمگیر ابن شاه جهان جماعت سکان علامت تمام و شوکت لاکلام بهم رسانیدند و اکثر اهالی پنجاب و نواحی آنرا مغلوب و مقهور گردانیدند بسبب آنکه در امور سلطنت آل تیمور ضعف و فتور نامحصور ظهور یافته و هر یک از امرای دولت بوادی طغیان و عصیان شتافته نفاقی که صورت اتفاق نداشت ظاهر گشت و سکان شکوه عظیم پیدا کردند و در آن زمان پیشوای ایشان گروه گوبند بود چنانکه تا حال سکه بنام او زنند و شعر سکه در وجوه دراهم و دینار زنند اینست نظم

دیگ و تیغ و فتح و نصرت بیدرنگ   یافت از نانک گروه گوبند سنگ

گروه بضم کاف فارسی در لغت ایشان پیشوا و مقتدر را گویند و سنگ بکسر سین شیر را نامند و چون خود را در شجاعت و دلاوری مشابه شیر نیز دانند لهذا انتساب مریدان بابا نانک را سنگ گفته‌اند هر چند در زمان ملوک هند لشکر بدفع ایشان مقرر گردید اما بجائی نرسید و اکثر اوقات مخذول و منکوب شدند و بی نیل مقصود باز آمدند و چون نادر شاه افشار لوای اقتدار در آن دیار برافراشت یکبار هیبت و سطوت ملوک هند را از آنجا برداشت و طایفه سکان بیشتر از پیشتر چیره و مقتدر شدند و چند بار محمد شاه و احمد شاه افغان سپاه فراوان بدفع ایشان نامزد کردند و گاهی بنفس خویش با لشکر بیش از پیش محاربه نمودند هیچ فایده بر آن مترتب نگشت بلکه

آوازه شکوه آن گروه از خورد و کلان در گذشت چون تقدیر الهی بدان جاری شده بود که سکان برآمده بار استیلا یابند و اهل اسلام در آنکشور مخذول و منکوب شوند چنانکه سکنهٔ آذربایجان و اران و شیروان و طالش در دست طایفه روسیه مخذول و مقهور گشتند لهذا سکان روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه تضاعف و تزاید و ترقی نمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب چهل سال میشود که بتدریج تمامت ملک پنجاب که دار الملک آن لاهور است و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان مسخر ایشان شده و راجه سکان رنجید سنک نام راجه ثریا مقام و شهریار فریدون احتشام است و صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرار از طایفه سکانست و از اهل اسلام نیز مقدار صد هزار سوار و پیاده دارد و سایر اساس و اسباب سلطنت وی را از آن قرار باید دانست راقم گوید که با راجه مذکور در دار السرور لاهور اتفاق ملاقات افتاد و مدتی مهمان آن راجه قدردان بوده ابواب غریب نوازی بر روی راقم گشاد الحق راجه عدل گستر و رعیت پرور و شجاعت نهاد بود و پیوسته نهال هنرپروری را بآبیاری توفیق در باغ ضمیرش بارور مینمود و شجرهٔ خبیثه تعصب در بوستان خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر مینمود هر کس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو و خواه مسلمان و خواه سنک بدان التفات میفرمود بسا دیده شد که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانید و بجهه توبرهٔ کاهی لشکریان خود را بدار مذلت رسانید فقیر از فرقهٔ محققان و ریاضت کشان و امرای ذیشان از سکان فراوان ملاقات کرده است که اگر خواهیم احوال ایشان را بیان نمائیم در این دفتر نگنجد همان بهتر عنان خامه را بطرف دیگر گردانیم و سمند تیز تک بیان بصوب دیگر رانیم وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ **ذکر ام البلاد** قاهرهٔ مصر را ام البلاد گویند در حرف میم خواهد آمد **ذکر امین آباد** نام قریه چند است در کشور عراق و فارس و خراسان چندان امتیاز ندارد و راقم اکثر آنها را دیده است **ذکر اندراب** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و راء مع الالف و سکون باء قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کابل و شش منزل دوره مشتملست به دو سه هزار خانه معمور در کوهستان واقع و از اقلیم رابع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل نمک بسیار سفید از انجا حاصل میشود مانند بلور ظروف و اوانی از و سازند **ذکر اندخود** از بلاد طخارستان و از مملکت خراسان بوده اکنون سالهاست در تصرف طایفهٔ افشار توران افتاده و اطرافش ریگستان و چند قریه مضافات آنست مردمش ترک زبان است راقم ندیده اما از مردم آنجا شنیده که اندخود چندان تعریف ندارد لیکن در آنجا ارزانی و فراوانیست **ذکر اندکان** را اندجان نیز گویند آنچه معلوم شده اندکان از بلاد توران است و نام ولایتی است و مردمش همگی ترک زبان و حنفی مذهب‌اند راقم ندیده **ذکر انار** قصبه ایست مسرت آثار از بلوک کرمان و محلی است خرم میان آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز و بگرمی مایل قریب هزار باب خانه در او است و چند قریه معموره مضافات اوست و میوه سردسیریش بغایت نیکوست آن قصبه در محل پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است راقم گوید که مکرر آن قصبه را دیده و مشاهده کرده است و ی مابین شهر یزد و کرمانست و مردمش همگی شیعه مذهب و فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند **ذکر انبار** بفتح اول و سکون نون و باء مع الالف و سکون راء شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده و لهراسب کیانی احداث کرده و بخت النصر اسرای بنی اسرائیل را بدانجا آورده و سکونت داده و اشخاص نیک مظهر از آنجا ظهور نموده اند اکنون تمامها بخرابیست **ذکر انباله** قصبه ایست شهر مانند و محلی است دلپسند قریب دو سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات وست آبش از چاه و هوایش دلخواه بگرمی مایل از اقلیم سیم از بلاد لاهور و حبوب و غلاتش موفور و در زمین هموار واقع و اطرافش واسعت اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانان و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عور اند **ذکر فخر الدین** از اهل ریاضت و مجاهده بود و همواره بطریق حبس نفس عمل مینمود مرتبه که گویند هزار بار تهلیل بیک نفس گفتی و اکثر اوقات خود را بمراقبه و ذکر صرف کردی و عمر گرانمایه را

بیاد باری تعالی بر آوردی روزی فقیر سؤال نمود که قرب حق را بچه یافتی و بچه طریق باندر کار شتافتی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر مدام و احتراز از صحبت عوام و بقلّت کلام و طعام و کثرت صلوة و صیام مطلب حاصل و هر که بر این اعمال قیام کند بمراد خویش واصل است

ذکر اندلس بضم اوّل و سکون نون و بضم دال مهمله و لام و سکون سین ولایتی است خلد قرین از بلاد مغرب و سکنه اش طایفهٔ عرب اکنون قرب سیصد سالست که فرقهٔ اسپانیا از جماعت فرنگان تصرّف نموده اند مشتملست بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار دریا واقع و بلاد و نواحی خرّم بنیاد بسیار دارد اگرچه راقم ندیده امّا سیّاحان چند دیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین اعرابی که از اکابر صوفیّه بوده از آن کشور ظهور نموده است **ذکر انگوره** شهریست عظیم و بلدیست از قدیم آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و سه طرف آن بغایت گشاده است و طرف مشرق اسلامبول و ده منزلی آن واقع شده محتویست بقرب پانزده هزار خانه معمور و عمارات آنجا همگی بی قصور آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز باغات خرّم و بساتین چون ارم در اوست و فواکه سردسیری و غلاتش نکوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست شال بسیار ممتاز در آنشهر بافته میشود و باطراف عالم میبرند و در افواه ناس شال انگوری مذکور است و آنرا از پشم بز میبافند و خاصّهٔ آنجا است سواد اعظم آنجا را حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملّت و قلیلی علی اللهیند و اقل قلیل شیعهٔ امامیه اند اگرچه بر طبق خبر اَلکَرُوْمُ مَا دَخَلَہُ المَعْصُوْمُ در کشور روم معصوم تشریف نبرده امّا صاحبان عرفان و مالکان ممالک ایقان از آنجا بر خواسته اند و بزیور کمالات ظاهری و فضایل باطنی آراسته اند منجمله دده بیرام عارفی عالیمقام بوده و در عهد بکتاش ولی ظهور نموده در آنشهر آسوده فقرای نیک نهاد و صاف اعتقاد در قرب و جوار مزار آن بزرگوار ساکن اند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صادر و وارد میکنند روزی فقیر از یکی از فقرای آنجا سؤال نمود که نجیب کیست و نجابت را چه معنی است پاسخ داد بدان که در معنی نجابت و نجیب اختلافست و هر طایفه در نجابت چیزی را اعتبار کرده اند لفظ نجیب در لغت بمعنی گزیده است و در اصطلاح نجیب کسی است که آبای او در حکومت و سلطنت نشو و نما یافته مانند فرعون و شدّاد و یزید و ابن زیاد و بوادی استیلا شتافته باشد و زمرهٔ گفته اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت و ثروت اوقات گذرانیده و بسان قارون و خواجه بغاز گردیده باشند عموم ناس و کافّهٔ مردم معنی نجیب و نجابت را اینقسم یافته اند و بعضی گفته اند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در میان خلق معزّز و محترم و بر اقران و امثال خود مقدم باشد و برخی گفته اند که نجیب شخصی را گویند که آبای او صاحبان فضل و کمال و علم باشند و فرقهٔ بران رفته اند که نجیب مردیرا گویند که از خاندان عرفان و از دودمان ایقان باشد و حکما بیان نموده اند که هر که از فضایل اربعه یکی یا دو یا سه یا هر چهار داشته باشد الحق نجیب و از متاع مردمی با نصیب است و جمعی فرموده اند شخصی که پدران او در شغل و امری نشو و نما یافته باشند که پسندیده و برگزیدهٔ عقل و شرع باشد نجیب است و اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر از یکی نزد عقلا ظاهر و در استر که مادرش اسبست در نزد اهل خرد ظاهر تر است و محققان گفته اند که اصل و نسب اثر تام و نجابت صوری را اعتبار تمامست لهذا متفقند بر اینکه صاحب نبوّت و رسالت و امامت و ولایت و اهل هدایت باید اصیل و نجیب باشد و از خاندان دون و رذل و زبون نباشد و آبا و اجداد ایشان بکسب پست و شغل دون موصوف نبوده و بحرکات نامعقول قیام ننموده باشند و در کتب مورّخان آمده که ملوک عجم بد اصلان و دونانرا از تحصیل علوم منع میکردند چه که بد اصل و بد گوهر چون تحصیل علم کند آن علم را آلت جاه و سبب وسعت دستگاه سازد و جهة جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد شود و از هر طرف آشوب و بلا آغاز گردد و خود را از اهل صلاح و سداد بمردم نماید و عوام النّاس فریب آن بد گوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ رنج و عنا

سپرده رهائی نباشد **نظم** تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد علم بناکس را بدست بد گهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است
دست راهزن در تاریخ ملوک سلجوقیه آمده که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاده خواجه نظام الملک را جهت انجام
زر باصفهان فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه رسید رئیس ده خواجه را بنزول اجلال تکلیف نموده رئیس فراخور
مهمان تکلف کرده مراسم مهمانداری و خدمتگذاری بعمل آورده و در اثنای صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب اختیار سفر جهز را
استفسار نمود خواجه از قصد خویش که طلا دتوان کرد درویش بود اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که اینمقدار لایق
آن نیست که خواجه رنج سفر بکشد و مرارت و زحمت حرکت بچشد اگر خواجه معتبر رفرماید بنده مبلغ را حاضر نماید و بار خاطر خواجه را از این
قید بگشاید متوقع انکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرموده اورا در دفترخانه تربیت نموده تا دانش حساب آموزد
و در سایه عاطفت خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد
پادشاه معرفت دستگاه از استماع الکلام بی انجام برنجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت و قدمت تو بر ذمت دولت ما ثابت
نبودی هر آینه ترا ادب بلیغ کردمی و ضمیر تورا آزردمی باید که بتعجیل تمام رقعه بموجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمانی خواجه بعد از
سرانجام مهام بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان
فرموده که دهقان زاده بی اصل و نژاد است چون بدفترخانه آمده دانش دفتر آموزد و جهت قرب ما دانش خود را وسیله سازد بسی خانهای
رعیت را بر اندازد و با خاندان بزرگ را تباه گرداند و نام او را توقیر و کفایت گذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر فقیر
مشاهده نموده است و حقیقت این کلام نزد صاحبان انصاف پوشیده نیست و بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در اینباب خوب فرموده
رباعی بد اصل و گدا چه خواجه گردد نه نکوست مغرور شود ندانداز دشمن دوست گردایره کوزه زگوهر سازند از کوزه
همان برون تراود که در اوست وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ **ذکر انطاکیه** فقیر گوید اگرچه انطاکیه را ندیده اما بقرب و
جوارش رسیده و از اهل آن دیار تحقیق نموده بندر یست بزرگ و شهریست سترگ گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیقوس
نام جهة تسخیر ملک شام لشکری انجام داد و سرعسکری او رغاس نام مقرر نموده او رغاس بدیار شام در آمده و اکثر بلاد آن کشور
باورغاس مسلم شد چند شهر در آن سرزمین احداث کرد منجمله شهر انطاکیه بود همانجا را دار الملک نمود آنشهر بغایت دلکشا و بلده ایست روح
افزا است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل برادر جامع این مجموعه الحاج محمد علی حکایت نمود که من آنشهر را دیده ام وی در کنار رود عاصی
واقع و از دریا قرب بیست فرسخ دور و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا موفور است و قرب بیست هزار خانه در اوست
و قرای دلکشا و نواحی بهجت فزا مضافات اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی عیسوی است و طایفه علی اللّهی در آن قرب مسکن
دارند و در شهر نیز بسیارند تقریبا صد هزار خانه کم و بیش باشند شهر انطاکیه از توابع حلب است و سمت مغرب وی افتاده **ذکر انقره**
شهر کوچکیست از شهرهای اناطولی فقیر ندیده **ذکر انکلیس** بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیاء و سکون سین
مهمله طایفه اند از فرنگان دار الملک ایشان بار لندن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن زیرک و دانا و صاحب عزم و در کارها
توانا در میان فرنگان ممتاز و در ملک گیری و جهانداری با متیاز قرب صد سال میشود که اکثر بلاد بنگاله و هندوستان
و گجرات را بحسن تدبیر تسخیر کرده اند و در لوازم تعمیر بلاد و تکثیر عباد جد تمام و جهد لا کلام بجای آورده اند دانشمندان آنفرقه اعتقاد
بحضرت عیسی ندارند و باقی احوال ایشان در مقام مناسب خواهد آمد **ذکر اهر** بفتح اول و ها و سکون را قصبه ایست
دلگشا از بلاد آذربایجان گویند محلی دلکش است شیخ شهاب الدین اهری از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین از آنجا ظهور نموده است

ذکر اوجان نام دو موضعست یکی در فارس و دیگری در آذربایجان آب و هوای هردو بغایت سازگار و بعد ما بین اوجان فارس در راه اصفهان واقع و اوجان آذربایجان ما بین زنجان و تبریز است راقم بکرات هردو را دیده است و هر دو چمن خوش دارد و قرای خوب در اوست **ذکر اوُد** بفتح اول و سکون ثانی دال صوبه ایست از کشور هندوستان و محتویست بر بلاد فراوان و قصبات نیکو و نواحی چون مینو اکثر بلادش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش حار و آبش مختلف آثار و نیز نام شهریست که الصوبه را بدان شهر خوانند قدیم الایام دار الملک صوبهٔ اود بوده و بغایت مدینهٔ بزرگ اعتقاد هندوان آنست که در دورهٔ اول باروی آنشهر یک قطعه یاقوت بوده و در دورهٔ دویم از طلای احمر بنا نموده و در دورهٔ سیم از فولاد احداث کرده اند اکنون از سنگ و آجر است گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده هرچند اخلاق و احوال مردم تنزل کرده این نیز تنزل مینمود بنای تقدیر آنشهر در کنار رود بزرگ واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب سه هزار باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست حبوبش فراوان و میوه گرم سیریش ارزان و جانور بوزینه در آنشهر از حساب بیرون و همگی مألوفند و مانند گربه در خانها گردش میکنند و مردمش همگی هندو و تناسخی مذهب و بت هان و مان در همان شهر است و آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او از زمرد و بزرگی آن بقدر شغالیست در میان هندوان آن بت بغایت محترم است و خدام وافر دارد و در سالی روزی چند معتبر از بلاد دور و نزدیک جمعی کثیر بزیارت آن بت میآیند و خیرات و نذورات مینمایند گویند آن بت بصورت اوتار ایشانست **ذکر اوُچ** بضم الف مع الواو و سکون جیم فارسی قصبه ایست از بلاد ملتان و محلی است خلدنشان از اقلیم دویم آبش خوب و هوایش مرغوب و سکنه اش اکثر درویشان جلالی و دیگر هندوان و چون مدفن سید جلال بخاری در آنجاست و اولاد و احفاد آن بزرگوار در آن دیار سکونت دارند و مقدم جلالیان و پیشرو درویشان آن دیارند و فرقهٔ جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور و در ملک هندوستان و کابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان نامحصورند سید جلال عارفی بود یگانه و در فقر و فنا وحید زمانه بود و در مذهب امامیه در سواد هندوستان کسی با آنجناب برابری نمینمود و جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت و کرامت بودند و بمذهب آبا و اجداد خویش عمل مینمودند چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری پارهٔ از احوال ایشانرا در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده است اما در آن هنگام که فقیر بدان دیار عبور نمود کسی را مشاهده ننمود که چنگی بدل زند و معرفتی داشته باشد مگر آنکه گروه جلالیان خود را شیعه دانند و سب و لعن خلفای ثلثه و بنی امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات ندانند و ریاضات و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند و بنگ و چرس و مسکرات دیگر بسیار خورند و اکثر ایشان اوقات خود را در گردش و سیاحت مصروف دارند و بعضی از ایشان مار و گژدم و جانوران موذی گرفته بخورند سالی یکدفعه بر در خانهای مردم طلب کردن و گدائی نمودن لازم دانند و جمع کردن مال و خواستن زن را خوب ندانند گویند زن حرام و لقمه حلال دم دم سید جلال اما مشایخ ایشان بامداد وضو ساخته روی بقبله نشینند نام بزرگان سلسله خود را ذکر کنند و ایزد را بدین روش اطاعت شمارند گویند ما را پیریست و مرشدی پیر آنست که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سید جلالست و او در قصبهٔ اوچ ساکن است سالی یکبار فقرای جلالی بخدمت او در اوچ آمده بقدر مقدور نیاز کنند و ایشانرا مانند صوفیه اوراد و اذکار و مراقبه و محاسبه و امثالهم نباشد و بعضی از ایشان ورد دارند گویند ما را چهار پیر و چهارده خانواده و بجده دوده است **اوّل** پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله **دویم** سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام **سیم** حسن مجتبی علیه السلام **چهارم** شیخ حسن بصری ایشان چهار پیر و استاد بی نظیرند و چهارده خانواده بدینموجب است گویند از حسن بصری دو فرقه بهم رسیدند خلیفه **اوّل** شیخ حسن بصری شیخ حبیب عجمی

اول حبیبیان دویم طیفوریان سیم کرخیان چهارم سقطیان
بود و از وی سه خانواده ظهور نموده است بدین ترتیب
پنجم جنیدیان ششم کازرونیان هفتم طوسیان هشتم سهروردیان نهم فردوسیان و از خلیفهٔ دویم حسن بصری که شیخ
عبدالواحد زید بود پنج خانواده ظهور کرد اول زیدیان دویم عیاضیان سیم ادهمیان چهارم چشتیان پنجم
امیریان و از هجده دوده دوده حقایق و دوده گریال بفتح کاف فارسی مشهور و سایر دوده‌ها بر فقیر مستور است والسّلام علی

اوزکند

من اتّبع الهُدیٰ ذکر اوزکند بضم اول و واو مجهول و سکون زاء این اسم ترکی است و معنی اصل و بیخ باشد و کند جمعیت
قلیل را گویند چنانچه باین مناسبت قریه را ترکی کند گویند و چون در اصل جمعیت قلیل داشته لهذا این اسم بدان گذاشته‌اند قصبه ایست شهر
مانند و محلّی است خاطر پسند و از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرّم از بلاد توران و از دیار بهجت نشان راقم گوید که اشخاصی
بسیار دیده‌ام که اوزکند را مشاهده کرده‌اند یکنفر از معارف آندیار را ملاقات نموده پرسیدم که در شهر شما درویش میباشد یا نه
در جواب گفت لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح قوم اطلاق میشود بچند فرقه اول آنکه فرقه‌اند که
ملبس بلباس مخصوص باشند در کوچه و بازار گردیده باقسام حیل سؤال کنند بعضی بطریق قصه خوانی و برخی دست گدی گشایند و
گروهی از ایشان در خانه‌ها طلب نمایند و جمعی کشکول بدست در بازارها پرسه زده شیئاً لله گویند آنگروه خلیع العذار در صحرای شکم
پرستی میچرند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خرند و در ایشان جز نام درویشی نیست دویم لفظ درویش بر جماعتی اطلاق نمایند که از
جمله ابرار و اخیارند و در مسلک حق پرستی قدم گذارند و پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مؤمنانست سیم مراد از درویش
نفس کامل و انسان مکمّلست چنانچه جناب لسان الغیب فرموده بیت گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم
از غیرت درویشانست و بزرگی گفته مصراع درویش محمّد است و ابدال علی از فرقهٔ ابرار کسی در مدینه اوزکند بود که
آنعزیز را فقیر الله گفتندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و مدتهای مدید ترک حیوانی کرده بود در این اوقات بعالم جاوید رحلت
فرمود بعد از وفات آن بزرگوار آنفرقه بسیار بر خاطر عموم ناس آندیار بوجود آمده و هر کس بقدر خویش گرفتار رنج و بلا و محنت
و عنا شد گویا وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر باره پرسید که از کلمات آنعزیز هیچ یاد داری فرمود آری از
آن بزرگوار کلمات معرفت دثار بسیار شنیده‌ام منجمله روزی در مجلس فرمود که هر کس را مروت شعار است وی بانواع بلا گرفتار است

اورگنج

و هر که با کریبان آمیز در رحمت حق بر آنکس ریزد والسّلام علی من اتّبع الهُدیٰ ذکر اورگنج بضم اول و واو مجهوله و سکون راء
و کاف فارسی و نون و جیم اورگنج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهریست خوش و محلّی است دلکش قرب دو سه هزار خانه در او
و نواحی چند مضافات او ست مردمش اکثر ترک و بعد تاجیک و در بعضی صفات بدل نزدیکند همگی حنفی مذهب و در آن طریقه

اورفا

متعصبند و قلیلی شیعهٔ امامیه اند راقم ندیده امّا اورگنجی بسیار دیده است ذکر اورفا بضم اول مع الواو و سکون
راء و فاء مع الالف از بلاد دیار بکر است جائی خوب و محلّی مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار خلقش حنفی مذهب و غریب
دوست و خوش مشرب باشند گویند نمرود مردود حضرت ابراهیم را در آنشهر بآتش انداخت و باریتعالی آن آتش را بر آنحضرت

اورنگ آباد

گلزار ساخت اکنون چشمه در آنجا موجود است گویند همان چشمه ایست که ایزد متعال در میان آتش ظاهر ساخت والله اعلم
ذکر اورنگ آباد نامست موضعیست در کشور دکن و مسند مراد راقم اورنگ آباد دکنست وی از اقلیم دویم و هوایش
گرم و سالم و از بناهای اورنگ زیب ابن شاه جهانست هنگامی که عزیمت تسخیر دکن داشته تنها در آن ولایت علم اقامت افراخت
وی شهری بزرگ و مدینه ستر گست گویند اکنون ده هزار باب خانه در او ست مواضع خوب و مزارع مرغوب توابع او ست مردمش

اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ادیان اند از مضافات حیدرآباد دکن است و اورنگ آباد شکارپور قریه ایست موفور از توابع سند و محلی است خاطرپسند قریب پانصد خانه در اوست و هوایش گرم و آبش از چاه و خلقش هندو است و دیگر اورنگ آباد پنجاب که پارچهای نفیس در آنجا بافند راقم ندیده است **ذکر اوبه** قصبه ایست از مضافات مدینه هرات و طرف مشرق آن واقع قریب بیست فرسخ دور و همه چیزش موفور الا ادم که ندارد و حیوان دوپا بسیار دارد **ذکر اورشلیم** لفظ اورشلیم عبریست گویند و نام بیت المقدس است در حرف با مذکور خواهد شد **ذکر ایلیا** لفظ ایلیا نیز عبریست و اسم بیت المقدس باشد **ذکر اینه گول** بفتح اول و سکون یاء تحتانی و فتح نون و سکون ها و ضم کاف فارسی و واو مجهوله و لام ساکنه قصبه ایست شهرمانند و محلی است خاطر پسندوی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم پنجم و آبش از رود و سازگار و هوایش بسردی مایل و فواکه سردسیریش فراوان و مردمش ترک زبان و بغربا و فقرا مهربان و اکثر حنفی مذهب و رند مشرب و دیگری عیسوی ملت و قلیلی علی اللهی ان قصبه در چهار منزلی اسلامبول واقع شده و از هر طرف دو فرسخ دور جبال سخت و جنگل پر درخت احاطه دارد و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در آن کشور مشاهده شد اگر خواهم بیان احوال آن دیار نمایم بطول خواهد انجامید لاجرم کمیت قلم را از آن طرف کردانید **ذکر ایروان** وی دار الملک اران و از مضافات آذربایجان است و چخور سعد نیز او را گویند چه که در شیب و گودی واقع شده و چخور در لغت ترک شیب را گویند بدان سبب آنجا را چخور سعد نامند آبش بهر و روان و هوایش مختلف بنیان از اقلیم رابع و اطرافش واسع میوه اش ارزان و حبوبش فراوان و مردمش ترک زبان و شیعی مذهب و قلیلی عیسوی اند قلعه محکم دارد راقم داخل شهر گشته و از قرب و جوارش گذشته مردم آنجا را بسیار دیده و کلمات ایشان را بسیار شنیده خالی از مردمی نباشند **ذکر ایران** مخفی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارس گفتندی چه که پارس ابن پهلو ابن سام ابن نوح ع آن ملک را آباد نموده باسم خویش موسوم کرد و عربان پا را بفاء مبدل نموده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیه ذکر کرده که اَلفارِسِیَّةُ نِسْبَةٌ اِلیٰ فارِسِ ابنِ عامُورٍ وَ قِیلَ عامِرِ ابنِ یافِثِ ابنِ نُوحٍ وَ قِیلَ نِسْبَةُ اَهْلِ الفارِسِ اِلیٰ بَذْرامَ وَ قِیلَ بَذْرامُ بِفَتْحِ الباءِ وَ ذالِ المُعْجَمَةِ هُوَ ابْنُ اَرْفَخْشَذِ ابنِ سامِ ابنِ نُوحٍ ع وَ اَنَّهُ وُلِدَ بِضْعَةَ عَشَرَ وَلَداً کُلُّهُمْ کانُوا رِجالاً فارِساً شُجاعاً الفَرَسُ بِالفُرُوسِیَّةِ وَ کانَ دِینُهُمُ الصّائِبِیَّةَ ثُمَّ تَمَجَّسُوا وَ بَنَوا بَیْتَ النِّیرانِ وَ کانُوا اَهْلَ الرِّیاسَةِ وَ السِّیاسَةِ وَ تَدْبِیرِ الحَرْبِ وَ حُسْنِ المَمالِکِ وَ وَضْعِ الاَشْیاءِ فِی مَواضِعِها وَ هُمْ اَهْلُ التَّرَسُّلِ وَ اللَّطافَةِ وَ النَّظافَةِ وَ تَأْلِیفِ الطَّعامِ الطَّیِّبِ جمعی از مورخان گویند فارس ابن طهورث ابن کیومرث آن ملک را عمارت کرد و عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفقند که چون فریدون مملکت خود را به سه قسمت تقسیم نمود ملک ما وراء النهر را که بتوران شهرت دارد در جانب شرقی ایران واقع شده بتور عنایت فرمود و مرز و بوم روم که سمت غربی ایران اتفاق افتاده بسلم مسلم داشت و کشور ایران را بکف کفایت ایرج گذاشت بدانجهة بایران موسوم گشت قدیم الایام وسعت آن مقام از لب فرات تا کنار جیحون طولا و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان عرضا بوده و بمرور دهور و کرور شهور هر ولایتی باسم صاحب یا الی مسمی گردید آن دیار مشتمل است بر اقلیم دوم و سیم و چهارم و پنجم و مربع اکثر بلادش آفتابست و در آن مکان جبال و تلال بیشتر از دشت و بیابانست و محدود است از طرف مشرق بولایت توران و کابلستان و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب بملک عرب و شام و روم و از جهة شام بجبال البرز و بحر خزر و مشتملست بر بیست و دو ولایت بدینموجب اول آذربایجان دویم اران سیم ارمن چهارم جیلان پنجم خراسان ششم خوزستان هفتم زابلستان هشتم سجستان نهم شیروان دهم طبرستان یازدهم

حرف الالف

طالش دوازدهم عراق عجم سیزدهم عراق عرب چهاردهم فارس پانزدهم قهستان شانزدهم کرمان هفدهم گرجستان هجدهم کردستان نوزدهم کوه‌کیلویه بیستم موغان بیست و یکم مغازه بیست و دوم مکران و هریک از ولایات مذکوره مشتملست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار و تلال بیشمار و صحاری پر نخجیر و براری دلپذیر گویند ملک دیاربکر و داغستان و بلوچستان بلکه تا حد ارزنجان روم از کشور ایرانست نقله اخبار گفته‌اند که در زمین ایران چهارصد شهر و ولایت و هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشماره آمده مخفی نماند که اهل ایران امتی بسیار و جماعتی بیشمارند و باعتقاد مورخان اسلام از زمان کیومرث تا اواسط دولت گشتاسب همگی بر دین صابئیه بودند و پرستش و عبادت کواکب مینمودند اما موافق قول گبران و یزدانیان اهل ایران بر کیش مهاباد بودند و بعد طریق هوشنگ و جمشید و فریدون و منوچهر پیمودند و مذهب هریک از ایشان مذکور شد در عهد گشتاسب زردشت از نژاد ایرج ظاهر شده دعوی نبوت نمود و گشتاسب کیش و ملت زردشت را قبول نمود و بمدلول اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلوکِهِم قاطبه اهل ایران سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت را خواندن گرفتند بیت

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

از ابتدای سنه دوازده هجری زمان خلافت ابوبکر تا سنه هجری چهل آخر خلافت امیرالمؤمنین علی ع جمیع بلاد ایران بحوزه تسخیر اولیای اسلام درآمد و پیروان حضرت خیرالانام را مسلم شد از آن وقت الی سنه نهصد و شش هجری سکنه آن دیار اغلب و اکثر اهل سنت و جماعت بودند و اهالی فارس و عراق بمذهب شافعی عمل مینمودند و خلق خراسان و آذربایجان بطریقه ابوحنیفه سلوک میکردند و اکثر مردم دارالمرز مذهب زیدیه داشتند و بلاد چند در گلشن خاطر ریاحین وداد وَلِکُلِّ قَومٍ هادٍ میکاشتند تا آنکه در سنه مذکور شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر صفوی خروج و بر اورنگ سلطنت عروج کرده در اندک زمانی جمیع بلاد آنکشور را مسخر ساخت و وجود اعدای ملک و ملت و دین و دولت را برانداخت و مذهب امامیه و مسلک ائمه اثنی عشریه را رواج داد و از اکثر بلاد آن دیار طریقه اهل سنت و جماعت برافتاد و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در آنکشور صاحبان مذاهب مختلفه میباشند اما سواد اعظم ایشان شیعه امامیه و سالکان مسلک جعفریه‌اند و در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و طخارستان و کیج و مکران اهل سنت و جماعت بیشتر و در بنادر فارس و بعضی بلاد خراسان و قهستان هر دو فرقه یکسان و برابرند و در ملک گرجستان عیسوی ملت غالب و مقتدرند و طایفه علی اللهی در ولایت کردستان و کرمان و عراق و فارس فراوان و گروه اسمعیلی در عراق و خراسان و قهستان و کرمانند و فرقه یهود در اکثر بلاد ایران مسکن دارند اما قلیل و ذلیل و بغایت خوارند و زمره گبران زردشتی در شهر یزد و کرمان قریب دو سه هزار خانه دارند و صاحبان مذاهب دیگر در گوشه و کنار بسیارند و بچندین لغت ساکنان آنجا تکلم مینمایند اول فارسی اهل عراق و فارس و خراسان و کرمان و کردستان و خوزستان عموما فارسی گوی میباشند و اهل شیروان و مغان و اران و ارمن و آذربایجان ترک زبانند و سکنه عراق عرب و نواحی آن بلسان عرب تکلم میکنند و ساکنان مازندران و گیلان هریک لغت مخصوص دارند و مردم کردستان و لرستان هریک بلغت علیحده نیز تکلم مینمایند و اهل گرجستان و بلوچستان و طایفه افغان و کوهستان کاشان و قرای اصفهان هر کدام لغتی مخصوص و زبان علیحده دارند و چندین طایفه در آنکشور حکومت کرده‌اند و طریق استبداد و استکبار سپارند اول اولیای دولت قاجاریه که فارس و عراق و کرمان و خوزستان و دارالمرز و بعضی بلاد خراسان و اکثر آذربایجان و کوه‌کیلویه و لرستان و کردستان حکومت دارند دویم امنای دولت عثمانیه که جمیع بلاد ارمن و عراق

عرب و دیار بکر و ربیعه و بعض بلاد کرد مستاز احکومت کذارند سیم اجبای دولت روسیه اند که ایشان در مقامات دیار
شیروان و اران و گرجستان و اکثر بلاد طالش در کمال اقتدارند چهارم جماعت افغان که ایشان در همه بلاد زابلستان و اکثر
خراسان طریق استبداد و استکبار میسپارند پنجم فرقه ترکمان که اکثر نواحی جرجان و دره جز و دشت خاوران و سرخس
و بادغیس را دارند ششم طایفه ازبکان شهر مرو و توابع و لواحق آنرا مسخر کرده اند هفتم ایضا از جماعت ازبکان خلم و بلخ و شبرغان و اندخود
در حیطه تصرف آورده اند هشتم قوم طباسی و کرماج از جماعت کرد که جبال و کوهستان آذربایجان را مسخر نموده اند نهم
طایفه عرب خزیمه که ولایت قاین را اولی بتصرف شده اند دهم عرب خوارج که حکام عمان باشند بندر عباسی و شمیل و میناب
و نواحی آنجا را گرفته پیش آمده اند یازدهم ملوک سیستان که خود را از ملک کیان دانند و در ملک سیستان بطریق
استقلال حکومت رانند دوازدهم امرای کرد که در بلده خبوشان و نواحی آن اقتدار دارند سیزدهم فرقه تیموری
در خاف چهاردهم قوم هزاره با خرز پانزدهم طایفه بلوچ در کیچ و مکران شانزدهم حکام قرائی در تربت
هفدهم قبیله شیبانی در تون و طبس هیجدهم ملکان غور و غرجستان و امثال ایشان در گوشه و کنار باشند و خاطر
مترددین و مسافرین ازین فتنه ظلم و جور ترسند در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه در ایران سلطنت نموده اند
اول اوشان پیشدادیان و ایشان نه نفر بودند اول کیومرث ایشان و آخر ایشان زاب بن طهماسب بود که در انقلاب
افراسیاب وفات نمود گویند کیومرث دو هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط آدم گذشته بود که بر سریر حکومت
عروج فرمود مدت دولت پیشدادیان موافق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود دویم
کیانیانند و ایشان بی اسکندر ده تن بودند اول ایشان کیقباد ابن زاب از اسباط نوذر است چهار هزار و هشتصد و دوازده
سال از هبوط آدم گذشته بود که بر اورنگ جهانداری جلوس نمود و آخر ایشان داراء بن دارا بست که در محاربه اسکندر
بدست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ملوک کیان هفتصد و سی و هشت سال بود سیم اشکانیان بود و این
فرقه بیست نفر بودند نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی ابن دارا بود که در سنه پنجهزار و پانصد و پنجاه بعد از هبوط آدم
بر تخت دارائی قدم گذاشت و آخر ایشان اردوان بن برسی بود که در جدال اردشیر بابکان بقتل آمد زمان دولت ایشان
پانصد سال و کسری است چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یک تن بودند اول ایشان اردشیر بابکان از نژاد ساسان
پور بهمن بن اسفندیار است که سنه شش هزار و پنجاه و کسری از هبوط آدم گذشته بود ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان یزد
جرد ابن شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شاهیجان بقتل رسید زمان دولت ایشان چهارصد و بیست و نه سال بود و طبقات
اربعه مذکوره مدت چهار هزار و دویست و بیست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و صیت عدل و داد
بگوش وحوش اعالی و ادانی رسانیدند و بروایتی مدت حکومت این چهار طبقه چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بود و در اسباب روایات مختلفه
وارد است چون لوای دین مبین سر بر سپهر برین کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در روزگار خلافت عمر ابن خطاب
و بامروی عبیده و سعد وقاص مقالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و کسی که با دلیا و دین معانده و مخالف بود به یارستی می
نهاد و در زمان خلفای راشدین اهل اسلام بر جمیع بلاد و اهل ایران اقتدار یافتند و اعدای ملک و ملت دین و دولت بر بیغوله
عدم شتافتند مدت سی سال و کسری زمان خلافت کشید و چون فراش قضا مسند خلافت بر چید بساط حکومت بنی امیه در
بسیط زمین منبسط گردید چهارده تن از آن قوم در کون و فساد حکومت نمودند اول ایشان معاویة ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان

ابن محمد که مروان حمار مشهور است زمان حکومت آنفرقه هزار ماه بود و چون روزگار اقبال بنی امیه درگذشت و آفتاب جلال عباسیان
از مشرق اقبال طالع گشت از این طایفه سی و هفت نفر بخلافت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد باعتضاد ابو مسلم
مروزی در سنه صد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و آخر ایشان المستعصم بالله ابن المستنصر بالله بود که در سنه
ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان باغوای مؤید الدین العلقمی و باستصواب خواجه نصیر الدین
طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکو خان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت مدت خلافت بنی عباس پانصد
و بیست و پنج سال و کسری بود و آنگاه دولت آل چنگیز در آنکشور ظهور نمود چهارده نفر از آنفرقه در ایران بحکومت رسیدند نخستین
ایشان چنگیز خان ابن ییسوکا بهادر بن قبل خان است که در سنه ششصد و هفده بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان ارپاخان
ابن سوسه خان از نژاد هلاکو خان بود که در جنگ موسی خان ابن علی بقتل آمد مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیه در ایران یکصد و یازده
سال بود در ایام حکومت ارپاخان فتور فراوان بارکان دولت چنگیزخانان رسید چنانکه بعد از وی در هر دیاری شهریاری
و هر ولایتی صاحب ایالتی ظاهر گردید هر یک در موقع خود اشاره بآن شده و بعد نیز خواهد شد تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور
ابن طرغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از آل تیموری سی و یکنفر در کشور ایران حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریقه سلطنت
پیمودند اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و آخر ایشان
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود از جنگ شیبک خان ابن خلیل خان هزیمت و بصوب عراق شتافت و آخر الامر در اسلامبول
بمرض طاعون از اینعالم روی بر تافت مقارن دولت گورکانیه ملوک ترکمانیه و ایلکانیه ظهور نمودند و این دو فرقه قرب صد و نه سال
حکومت کردند و در اواخر دولت ترکمانان ملوک صفویه بظهور رسیدند و دوازده نفر از ایشان شهریار گردیدند اول ایشان شاه
اسمعیل ابن سلطان حیدر و آخر ایشان شاه عباس ثالث که در وی بجز نام شاهی نبود و نخست محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت
افغان شاه سلطان حسین را بدست آورده با اکثر اولادش بدیار عدم رسانید و دیگر نادرشاه بقیة السیف محمود را بجهة مصلحت
دولت خود معدوم و ناچیز گردانید زمان سلطنت ملوک صفویه من حیث الاستقلال دویست و پنجاه سال بود و جماعت افغان در
عراق و فارس و کرمان و بعضی در بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادرشاه ابن امام قلی بیک قرقلو از جماعت
افشار در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود مخالفان مصفا نمود و در اندک زمان براقع بسیار از چهره
عرایس قلاع بگشود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود آخر الامر مضمون الاقارب کالعقارب خویشانش
آنشهریار را بقتل آوردند و اثاث و اسباب او را جماعت افغان و اوزبک و ترک و کرد غارت کردند در ایران انواع شور و فتن
وقوع و اقسام رنج و محن شیوع یافت و هر کس در هر دیاری که بود بوادی خودسری شتافت مقارن اینحال کوکب اقبال زندیه از
مشرق جلال طالع گشت و هفت نفر از زندیه بمرتبه امارت رسیدند اول ایشان کریمخان ابن ایناق زند از جماعت کرد در حدود سنه ۱۱۷۰
هزار و صد و هفتاد افسر امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان ابن جعفر خان بود که در دست آقا محمد خان ابن محمد حسن خان
قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و کرمان و خوزستان و دار المرز و آذربایجان قرب چهلسال امتداد کشید
آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود اول ایشان آقا محمد خان ابن محمد حسن خان بود که در حدود سنه هزار و دویست
هجری کشور بلاد ایران را تصرف کرد و مدت چهارده سال و کسری لوازم سلطنت بعمل آورد عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش
بقتل رسید و بموجب وصیت او سلطان فتحعلی شاه شهریار گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست فرمان فرمای آنجا

وشهریار گردون مدار است مخفی نماند که ملوک کامکار و پادشاهان گردون وقار از زمان ملوک پیشدادیان و کیان تا اوان دولت قاجاریه در کشور ایران بوده اند و جمعی از ایشان پادشاه وقت را اطاعت و انقیاد کرده اند و بعضی از غایت شوکت تاج بخش و ممالک ستان بوده اند و برخی دیگر جهة صلاح دولت خویش ابواب وداد و انقیاد بر روی سلاطین عصر گشوده اند ذکر هر یک در مقام خود شده و بعد نیز خواهد شد حاصل آنکه کشور ایران همواره مسکن سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و حکمای عظام و عرفای کرام و علمای دین و شعرای بلاغت قرین از آنجا ظهور نموده اند و ائمهٔ طاهرین و فضلای صاحب یقین آن سر زمین را ستوده اند و حکما نیز گفته اند ملک ایران در وسط معموره اندک بطرف مغرب واقع شده بامضمون خَیْرُ الاُمُورِ اَوْسَطُها ایران باید که خوب ترین بقاع ربع مسکون باشد وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ **ذکر ابیغور** مملکتی وسیع و عریض و دیاری مستفیض است و طرف مشرق توران و ترکستان واقع شده بلاد و امصار فراوان دارد و بعضی از اقلیم ششم و هفتم هوای آنجا بسیار سرد است مردمش قوم ترک و اغلب کافر بت پرست بملک ختا قریب است راقم ندیده و اهل ابیغور را نیز مشاهده نکرده است

گلشن دویم در بیان حرف الباء

برای فضیلت پیرای علماء روزگار و بر ضمیر معرفت تخمیر عرفای هر دیار پوشیده نخواهد بود که غریق بحر گناه و راجی ساحل رحمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف باء منقوطه دیار بسیار دیده و از سیاحان عالم بلاد بیشمار شنیده که اگر مجموع انها بقید قلم آید هر آینه خوانندگان را ملال خاطر افزاید لهذا باختصار کوشیده قلیلی از کثیر مذکور مینماید **ذکر بابل** بر وزن کابل سابق بر این شهر بزرگ و معمور بوده از بلاد عراق عرب گویند آن شهر در اثناء راه مدینه حله و کوفه واقع بوده و راقم تلی در آنجا دیده که مشهور بتل نمرود است در کتب تواریخ آمده که نمرود و بخت النصر و اولاد و احفاد ایشان قرنهای فراوان آنجا را دار الملک نموده اند در وجه تسمیهٔ آن ببابل در کتاب روضة الصفا و غیره مسطور است که نمرود جهة عروج بر طبقات سموات حکم فرمود تا سالهای دراز چنان منارهٔ عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قلهٔ آن از جمله محالات مینمود نمرود بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین دیده بود مشاهده نمود از آنجهة خاسر و متحیر شده خجل و شرمسار از آن مناره بزیر آمد و روز دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند زبان خویش فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان پیدا آمد و چون تبدیل السنه در آن سر زمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند گویند تولد حضرت ابراهیم ع در آن شهر بود و بقولی در یکی از قراء آنجا تولد نموده و نیز گفته اند هاروت و ماروت در غار جبل بابل سرنگون آویخته شده اند تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند بود **ذکر باب الابواب** دربند طایفهٔ عرب باب الابواب و جماعت فارسی دربند و بروایتی فیلان و حاکم آنجا را فیلان شاه خوانند و مغولان دمور قاپی گویند از اقلیم پنجم هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل لهراسب کیانی آنجا را بنیاد کرد و اسفندیار باتمام رسانید و قباد بن فیروز ساسانی معمور گردانید و بمرور ایام و کرور شهور و اعوام خراب گردید انوشیروان عادل ابن قباد تجدید عمارت آن کرده بازوئی عظیم از سنگ و ساروج در غایت استحکام بر آورده دیواری در کمال استواری متصل بارو و یکطرف او بدریای خزر بنا نمود چنانکه قریب نیم فرسخ در میان آب بود و یکطرف بکوه متصل نموده چنانکه طریق تردد مسدود داشت و بعضی آنرا سد یأجوج و مأجوج گویند این روایت ضعیف است و تا حال عمارات انوشیروانی باقیست گویند هوای باب الابواب گرم و حاصل خیز و خاکش مسرت آمیز است علفزارهای خوب و میوهای مرغوب دارد راقم اگرچه دربند را ندیده اما دربندی بسیار مشاهده کرده و بصحبت خورد و کلان ایشان رسیده است **ذکر باب الدشت** نام محله ایست از اصفهان بزرگترین محلات آنجا است قریب ده سه هزار باب

خانه در اوست و عمارات خوب و خانهایش نیکوست **ذکر باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله ایست در بغداد و او در وسط شهر واقع بود و محلات دیگر متصل بان بود اما در این زمان محله ایست جدا و آن طرف غربی دجله اتفاق افتاده از قدیم مردم آنجا شیعه امامیه بوده اند وبدست خلفای بنی امیه مضطر بوده اند از غایت کثرت و جلادت خلفای بنی عباس را ایشان فرمان نتوانستند داد **ذکر باجور** نام ناحیه ایست از پیشاور مسافت سه مرحله دور واکثر میوهای گرمسیر در آنجا موفور مردمش افغان و آبش فراوان و هوایش گرم قرای خوب دارد راقم اگرچه داخل بلوک باجور نشده است اما بقرب آنجا رسیده است **ذکر باخرز** ولایتی است از خراسان و بلوکیست خلد نشان از اقلیم چهارم هوایش خرم و آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز مشتمل است بر پنجاه پاره قریه آباد مردمش اکثر حنفی مذهب و بدنهاد و قلیلی شیعه امامیه اند مسکن قوم هزاره محمد خان شهرکی بنا کرده موسوم بشهر نو نموده است ولایت باخرز مابین هرات و مشهد مقدس واقع شده ارباب کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته اند منجمله شیخ سیف الدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی و صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده راقم مکرر آنجا را مشاهده نموده است **ذکر بادغیس** از کشور خراسان و از توابع شهر هراتست و در سه منزلی و جانب شمال آن واقع در قدیم شهر بزرگ بوده اکنون روزگارش خراب نموده محل سکونت ترکمانست بغایت خوش آب و هواست و در تعریف ارض بادغیس آنچه گویند بجاست **ذکر بادکوبه** بندریست مشهور و از شهر شماخی سه مرحله دور طولش از جزایر خالدات **مدل** و عرضش از خط استوی **لط له** از اقلیم پنجم ازان بادکوبه‌اش گویند چه بیشتر اوقات در آنجا که باد کم نمیگردد و گاهی چنان میوزد که عمارات و حیوانات آنجا را نقصان فاحش میرساند بنابراین خانهای آنجا را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح و بام و عمارات را بقیر اندوده ساخته اند آبش قلیل و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سازگار و زمینش ریگ زار و طرف غربی آن بندر بدریا متصل و شمالش ساحلست گویند از بناهای انوشیروان و حصارش از شاهان شیروان است قرب سه هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست و باغات و زراعات در اطراف او نیست مردمش شیعی مذهب و اکثر بی ادبند اگرچه ترک زبانند اما لغت مخصوص نیز دارند حاصلش زعفران و نفت سیاه که بامصار و اقطار میبرند و در ملک مازندران و گیلان و روس و شیروان بقیمت مناسب میخرند راقم مدت شش ماه در بادکوبه توقف نموده و با اکابر و اعاظم آن دیار معاشرت کرده و خاندان بزرگ آنجا بوده اکنون قرب بیست سال میشود که طایفه روسیه جبرا و قهرا تصرف نموده باستقلال و استیلا حکمرانی میکنند **من العجایب** از چیزهای حیرت افزای روزگار یکی آتشکده آن دیار است وی بسمت شرقی بندر مذکور مسافت سه فرسخ دور واقع شده است فرقه هندوان از اقصی بلاد هندوستان آمده بروش کیش خویش طریق پرستش بعمل آورند و قاعده روشن ساختن آتشکده مذکوره چنانست که چون کسی خواهد آتش مشتعل نماید نخست زمین را قلیل حفر نموده شعله از خارج بآن زمین میرساند فی الفور مشتعل گردد اگر در آن سرزمین کشت و زرع بوده باشد تمامت سوخته و نابود شود و چون خواهد که منطفی گردد قدری خاک بران آتش ریخته خاموشش گردد عجبتر آنکه اگر خواهد آن آتش را بجای دیگر نقل کند زمین را بمقدار نیم زرع حفر نموده انبانی محاذی محفور بدارد انبان در اندک زمان از باد پر شود و سر انبان را محکم بسته هرجای که خواهد برده و چون خواهد مشتعل شود لوله آهنی برلب انبان نهاده و شعله از خارج باو نموده مادامیکه باد در انبانست سر لوله مانند چراغ مشتعل خواهد بود **ذکر بادیه** بادیه در لغت عرب دشت و صحرا باشد اما مشهورترین آن بادیه بادیة العرب است و در آن بلاد و امصار کم و همگی از اقلیم دویم و سیم و هوایش گرم و سالم و آب روان ندارد طولش از ارض شام تا بحر فارس و عرضش از مکه معظمه الی نجف اشرف زراعات و باغات بغایت کم و معاش

سکان آنجا بر تاج شتر و سایر دواب و لحوم وحوش مانند سوسمار و موش و مار باشد و ساکنان آن دیه کلهم عرب و کردی بی‌ادب
باشند اگرچه ظاهراً مسلمانند لیکن از اسلام بجز نام ندانند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقه و از مراتب
مردمی محروم و قوم شوم‌اند الله تعالی در مذمت آن قوم فرموده الاعراب اشد کفراً و نفاقاً تفصیل احوال ایشان
در حرف عین خواهد آمد **ذکر بارفروش** لفظ بارفروش معلوم است و نیز نام شهری است در مازندران و مدینه‌ایست خضرت
نشان در میان جنگل پر درخت واقع و از اقلیم رابع آبش فراوان و هوایش بگرمی مایل و حبوبش ارزان خصوص برنج آن دیار و میوه
و لحوم طیور و بهایمش باعتبار است مرکباتش بسیار و مردمش سازکار همگی شیعی مذهب و شریعت دوست و اکثر ایشان خالی از صداقت
نباشند و اشخاص نیک از آنجا برخاسته‌اند **ذکر بافق** ناحیه‌ایست از یزد جای محکم و هوای گرم دارد اگرچه راقم با فقرا
ندیده اما مکرر شنیده و اهل آنجا مشاهده گردیده آنچه معلوم شده چندان قابل آن نیست که ذکر شود **ذکر باش آچق**
لفظ باش آچق ترکیست از بلاد گرجستان و در میان کوهستان واقع شده راقم مشاهده نکرده است **ذکر باجروان**
از بلاد شیروان بقولی از مغانست گویند اکنون ویرانست **ذکر بامیان** ولایتیست از طخارستان و از کشور خراسان
و بقولی از کابلستان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی لح و میان کابل
و بلخ واقع و جوانبش را جبال شامخه احاطه دارد و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است گویند ضحاک تازی بامیان را احداث
نموده و در زمان ملوک غور بغایت معمور بوده چنگیز خان خورد و کلان آنجا را قتل کرده هوایش در غایت برودت چنانکه گفته‌اند
مصراع عالم را خانه دان و بامیان را بام دان هنگامیکه راقم بدان ولایت عبور نمود شمس در برج میزان بود و برف عظیم بارید
لهذا اشجار مثمره در آنجا ناپیداست و آبش از زود در نهایت عذوبت و خلقش حنفی مذهب و جبلی مشرب قدیم الزمان در جبال آنجا
عمارات خوب و بیوتات مرغوب کنده‌اند بر فقیر معلوم نشد که از بناهای کیست و از هرکس سؤال نمودم گفتند بانی آن معلوم نیست
چنان بنظر آمد که قرب شش هزار خانه بوضع مرغوب کنده‌اند بر اهل خرد مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه بطریق ارباب دولت از کوه
تراشیدن در غایت صعوبت است و چند صورت دیگر بصورت انسان تراشیده‌اند منجمله دو هیکل بزرگ که مؤنث و مذکر آن را
ظاهر کرده‌اند مذکر آن موسوم بصلصال و مؤنث آن بشمامه است طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان
و اعضای آن دو صورت را ظاهر نموده‌اند و پشت آنها را بکوه داده بکمال صنعت اظهار کرده‌اند در افواه و السنه بت
بامیان مشهور است و در کتب اخبار نیز همین مذکور است در زیر آن بتان غاریست طولانی و راهش باریک و بغایت تاریک راقم گوید
که من آن غار را دیدم اما بنهایت نرسیدم و از بانی آن غار و بتان از هر که پرسیدم از روی تحقیق چیزی نشنیدم ولایت بامیان
مشتملست بر پنج قلعه کلین بغایت متین و چهل پاره قریه مسرت آئین اهل شهر هزار باب خانه دارد همگی حنفی مذهب و قلیل الادینند
و بعضی قرای آن شیعه امامیه‌اند و بعضی سکنه‌اش سادات صحیح النسبند و قلیلی خارجیند اکثر ایشان دزد و نامهربان و رفیق شیطانند
عموماً فارسی زبان و جاهل و نادان آتش مردم غریب را اسهل قوتست زیرا که چند فرسخ از روی گیاه و سقمونیا جاریست و معدن
فلزات نفیسه و نباتات غریبه در آن دیار بسیار و از عجایب روزگار یکی غار آن دیار است تفصیل آن حواله بکتاب ریاض السیاحه است
ذکر باغچه سرای لفظ باغچه سرای معلومست و ایضاً نام شهریست در ملک قرم گویند دار الملک آن دیار محل خلد آثار است
از اقلیم پنجم و بقولی ششم بغایت معمور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است مردمش اکثر حنفی مذهب و بعد عیسویند عموماً ترک زبان
و مهربان و همه چیزش فراوان همه تنها در تصرف ملوک روم بوده اکنون قرب چهل سال میشود اولیای قرال روسیه تصرف نموده‌اند

اگرچه قرم بنظر نیامده اما اهل آن دیار بسیار مشاهده شده است تفصیل آنجا در حرف قاف خواهد آمد **ذکر باقراباد** نام چند قریه ایست در عراق و فارس و خراسان اکثر آنها دیده شده و قریه باقرآباد طاهر خوب تربت **ذکر بانپور** از بلاد بلوچستان و از توابع کرمانست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش ملایم و مردمش حنفی مذهب و قومی بی ادبند چندان امتیازی ندارد **ذکر بایزید** از بلاد ارزنة گبراو محلی بهجت فزاست و آب و هوای خوب دارد اگرچه راقم داخل ملک بایزید نگشته اما بقرب و جوارش گذشته آنچه معلوم شده خالی از امتیاز نباشد مردمش حنفی مذهب و ترک زبانند **ذکر بالاباغ** نام قریه ایست میان کابل و پیشاور جای خوب و محلی مرغوب فقیر مکرر آنجا را دیده **ذکر باریک آب** نام چند موضع است باریک آب کابل خوبتر از همه است **ذکر بایندر** نام طایفه ایست از طوایف ترک در زمان شاه اسمعیل صفوی یعقوب بیک سرخیل بایندری بود اکنون نیز باشند **ذکر بب خاک** نام قریه است در سه فرسخی کابل و قرب پنجاه خانه در اوست و چندان ممتاز نیست مردمش سنی و حنفی مذهبند **ذکر بخارا** مدینه ایست معروف و در السنه و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهریست با نظام لفظ بخارا بمعنی دار العلمست در کشور توران بزرگتر از وی شهری نیست از اقلیم پنجم و آبش کم و هوایش در زمستان سرد و در تابستان فی الجمله گرم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده قرب شصت هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مسکن طوایف مختلفه اغلب معتقد حنفی مذهبند قرب ده هزار خانه شیعه در کمال تقیه اند و هزار ارباب خانه یهود و مردم شهر بفارسی دری گفتگو کنند و تاجیک باشند و ترک زبان نیز بسیارند و اهل قرای و دهات نیز فارسی زبان و عموما درویشان مهربانند و الوس و صحرانشینان قوم ترک و ترکمان و ازبک و جغتای و ترخانند مدارس و جوامع و خوانق در آن شهر بسیار و دکاکین آراسته و اسواق پیراسته و عمارات دلگشا بیشمار عموما سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند و غریب نواز و شیعه گدازند و نان بازارش ممتاز و اکثر فواکه سردسیرش با بیار است جمعی کثیر از فرقهٔ علما و عرفا و شعرا و امرا از آنجا برخواسته اند و بزیور علم و کمال و وجد و حال و جاه و جلال آراسته‌اند کافهٔ مردم بخارا خالی از ادراک نباشند اما بغایت متعصب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل آورند و از صورت او نگذرند مناهی و ملاهی در خفیه و پنهانی نیز بسیار است **ذکر بختیاری** نام طایفه ایست از طوایف لر از علم خالی و از جهل پر ایشان دو طایفه اند هفت لنگ و چهار لنگ و هر یک از آن طایفه را قبایل بسیار و عشایر بیشمار است گویا قرب سی هزار خانه دارند و همواره طریق ییلامشی و قشلامشی سپارند مسکن ایشان جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای خوب و مراتع مرغوب و آبهای خوشگوار و هوای سازگار دارد و طایفه بختیاری عموما بجنگ و جدال راغب و براهزنی و بقطاع الطریقی طالب اما اتحاد نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان نیز بسیار است و بصفت شجاعت و سخاوت و مروت موصوف و در مراتب غریب نوازی و جهانداری معروفند همگی مذهب امامیه دارند دریغا که مربی ندارند **ذکر بجاور** بلوکیست از بلده پیشاور قرب بیست پاره قریه معموره در اوست و هوایش گرم و آبش سازگار و مردمش افغان همگی مذهب حنفی دارند دیده شد **ذکر بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبهٔ هجر است و بعضی بعکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود دانسته اند و در آنجا چشمها و آبها بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهوره بحرین حسا و قطیف و آره و هجر و زاره و حاره و ساپور و دارین است از قدیم مردم آنجا شیعه مذهب و در آن طریقه بغایت متعصبند و همگی قوم عرب و در فروعات بقول علمای اخبار عمل نمایند و از فقها و اصولیین احتراز لازم دانند هوای بحرین بغایت گرمست و مروارید اعلا از دریای بحرین حاصل گردد و خرما بسیار شود **ذکر بحار** جمع بحر است و بزرگترین بحار بحر

محیط است که آن بر کرهٔ زمین احاطه دارد و هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم است بجار سبعه و این بحار سبعه خلیجات نیز دارد و هفت بحر اینست بحر اخضر که از بحر روم نیز گویند و بحر شام و بحر چین و بحر هند و بحر عمان و بحر قلزم و بحر مغرب و بحر خزر داخل بحار سبعه نیست و در جای خود مذکور خواهد شد راقم کوی بختی نشسته و با اهل دریا پیوسته تماشای هفت دریا نموده و عجایب بحار و غرایب روزگار مشاهده کرده است اگر خواهیم بطریق تفصیل بیان نمایم دفتر دیگر شود **ذکر بدخشان** ولایتی است معروف و در کتب مورخان موصوف محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلکشا و مراتع بهجت فزا دار الملک بدخشان فیض آباد نام دارد جبال و تلال امکان بیشتر از صحرا و بیابانست مجموع بلادش از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازکار و معدن لاجورد و لعل آبدار است خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز و مردمش تاجیک و فارسی زبان و ایلاتش ترک و همه بانند اکثر مذهب حنفی و دیگر اسمعیلی و قلیلی شیعهٔ امامیه اند ملوک آن دیار از نسل اسکندر رومی بوده اند آل تیمور ایشانرا منقرض کردند بزرگان دین و عرفای صاحب یقین از انجا بسیار ظهور نموده اند **ذکر بدلیس** بکسر با و دال و لام مع الیاء و سکون سین شهریست دل نشین از بلاد ارمنیهٔ کبرا و بغایت دلکشاست سمت غربی اخلاط واقع و از اقلیم رابع قریب بیست پاره قریه دارد و آنشهر میان دره دو کوه اتفاق افتاده بشکل طولانی و بسبب جبال و تلال عمارات آنجا پست و بلند ساخته شده و در وسط شهر مخروطی الشکل تلی واقع است و قلعهٔ متین در زبران احداث کرده اند و مشتملست آنشهر بقرب پنجهزار خانه همگی از سنگ تراشیده در نظر بیننده بسیار زیبنده است نهری در وسط شهر جاری و بر اکثر خانهای آنجا ساریست در تمامت خانها باغچهٔ خرم و بستان چون ارم است آبش گوارنده و هوایش فرخنده است خاکش با طرب و مردمش حنفی مذهب و بادبند و شافعی نیز دارد و قلیلی ارامنه اند قرب دویست خانه فقرا و اهل سلوک دارد و مردمش سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند ارباب جمال و اصحاب کمال بسیار در آن دیار دیده شد و شیخ عمار از مشایخ سلسلهٔ شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا برخاسته **ذکر شیخ برهان الدین** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بناخن دانش گره معارف و لطایف میگشود و بقدم بینش طریق حقایق و دقایق می پیمود وقتی از او فات از آن منبع کمالات سؤال نمودم که احمق کیست و معنی حمق چیست در جواب فرمود که حمق برتری کردنست بر دیگری بغیر استحقاق یا مرتکب شدن بامور یکه پسندیدهٔ عقل و شرع نباشد و چندان در آن مبالغه کند که بفجور کشد حضرت ولایت منقبت حسین ابن علی فرموده اِنَّ اَحْمَقَ الْحُمَقَاءِ الْفُجَّارُ وَاِنَّ اَكْيَسَ الْكُيَسَاءِ الْاَتْقِيَاءُ یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشید ترین مردم مردم پرهیزگاراند **مثنوی** ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت و دیگر آنکه احمق کسی باشد که خیر و شر خویش نداند و نفع و ضرر خود را فرق نکند و کار امروز را بفردا افکند و بر بندگان ایزد متعال دیت رساند و عزت خود را در ذلت دیگران شناسد و بزرگی را در صدر نشستن داند و از ظن و گمان و قیاس و امتحان احکام آنهیرا جاری گرداند و حال آنکه خود مقر باشد که علم ندارد و مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمة در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده کسی که از نظم خانهٔ خویش جاهل باشد و نداند که اوضاع اهل بیتش چونست پس در اینحال چگونه مدعی بینش تواند بود و بچه دلیل زبان رد و قبول عمرو و زید تواند گشود الحق احمق چنین کس باید بود **بیت** تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی **ذکر برهان پور** دار الملک صوبهٔ خاندیس و از کشور دکن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و بغایت معمور و اکثر شهیتانش نامحصور است و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسعست از بناهای برهان نظام

شاه ابن ملک احمد بحری و بقولی برهان نظام شاه ابن ثانی حسین نظام شاه راقم گوید اگرچه آنشهر بنظر نرسیده اما خاکش شاه
کرده و مردم برهان پور را اکثر دیده است ذکر بربر نام سه موضع است یکی سمت مغرب و دیگر طرف مشرق اما آنکه در بر مغرب است
مملکتی است عظیم و کشوریست از قدیم و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و نواحی دلگشا و قریه‌های بهجت فزا و جبال راسیه
و تلال عالیه از اقلیم دویم و بعضی از سیم هوای وی بعضی حار و بعضی سازگار و سکنه اش یکی قوم عرب و مالکی مذهب و شجاع
و دلیر و در بعضی صفات دلپذیرند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما در مکه معظمه و مدینه منوره و قاهره مصر اهل بربر بسیار دیده و با ایشان
صحبت نموده ذکر نسب آن فرقه در حرف عین خواهد آمد ذکر شیخ حسنة الدین علی آنجناب سایر بوستان حقایق و دایر
گلستان دقایق بود و در سیاحت گلزار معارف و لاله زار لطایف کمر سیاحی بآن بزرگوار برابری مینمود باغ جهان
دیده و در خیابان تحقیق گردیده و ریاحین معرفت چیده بود و در روضه حکمت میوه‌های معانی خورده و از محل دانش رطب
بینش برده و در سایه بید تجرید آسوده بود و در چمن عرفان و گلشن ایقان ایام چند گردش کرده و روزگار بسیار با طایران
فردوس شهود و مرغان خلد وجود هم آشیان بود روزی فقیر بخدمت آن طایر اوج معرفت عرض نمود که اگر از گلهای نصایح
و ریاحین مواعظ دماغ جان را معطر سازی از نسایم الطاف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که گلهای مواعظ آنگاه
توان بوئید که دماغ جان از زکام غرض گرفتار نباشد و فواکه نصایح آن زمان تناول توان کرد که باطن شخص از مرض هواجس نفس
ممتلی نبود گفتم ای بلبل باغ معرفت مرغان فطرت جمله قافیه سنجان قصیدهٔ توحید بامر کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ
بدلهٔ کوی عالم تجرید بتو خواطر همه زاغ و زغن الطاف خود را وا مگذار و شاخ گل موعظت را از درویشان دریغ مدار
پاسخ فرمود که من ترا نصیحت میکنم و موعظت مینمایم باید که تو آنرا بی زیاده و نقصان بعمل آری و از گفتار من هیچگونه مهمل و معطل مگذار
نخست آنکه در هیچ حال لامذهب و لاقید نباشی و گوشهٔ دل را به تیشهٔ لامذهبی نخراشی و کلام الصُّوفِیُّ لَا مَذْهَبَ لَهُ را دلیل خود
نگردانی و کلمات واهیهٔ ملحدان بر زبان نرانی و خویش را در وادی الحاد نیندازی و کلمهٔ لَیْسَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللّٰه را حجت نسازی
و از اهل اتحاد اجتناب و احتراز لازم شماری و آیهٔ وَهُوَ مَعَکُمْ أَیْنَمَا کُنْتُمْ را دلیل نیاری و طریق عقاید اصحاب حلول نپوئی
و بر آیهٔ أَلَا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ استمساک نجوئی نظم حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست
و بر مذهب تناسخ و ارباب آن اعتقاد ننمائی و آیهٔ مَا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا را دلیل خود نفرمائی
نظم تناسخ زان سبب شد کفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل و درویش بکیش و فقیر روسیاه نباشی و کلام
الْفَقْرُ إِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰه و سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ درویش را جهت روسفیدی خویش نتراشی و نامقید و لاابالی نگردی و سخن
الْقَیْدُ کُفْرٌ وَلَوْ بِاللّٰه را حجت خود نکنی و در گفتار بسیار لسان نگشائی یعنی مَنْ عَرَفَ اللّٰه طَالَ لِسَانُهُ و نیز مانند نقش
گرمابه نگردی یعنی مَنْ عَرَفَ اللّٰه کَلَّ لِسَانُهُ و دعوی شیخی و مقتدائی از خود رائی ننمائی و خبر کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ
مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ را برهان خود نفرمائی و بر دو کسان مانند بوالهوسان عشق بازی و مضمون الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیقَةِ را
دلیل نسازی و چون احمقان و ابلهان خویش را نگردانی و حدیث أَکْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ برای مردم نخوانی و لاف
کرامت و صاحب نفسی نزنی و خبر الطُّرُقُ إِلَی اللّٰه بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ را دلیل نکنی و خود را شکسته دل بخلق ننمائی و باواز
ضعیف و گردن کج خویش را نیارائی یعنی أَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ و خمر و فقاع را بر خود مباح نگردانی و آیهٔ وَمِنْ
ثَمَرَاتِ النَّخِیلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا بر زبان نرانی و تتمهٔ آیهٔ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ

موید مطلب نکوئی و سبزه بر ورق الخیال تثبت نجوی و کلام النظر الی الخضرة تزید نور البصر دلیل نیاری نظم بهل این
آب را که تر کردی   مخور این سبزه را که خر کردی   و طریق اهل اباحت پیش نگیری یعنی کل شیء مباح حتی تعلم انه حرام و
بر سمند خودرائی سوار و در میدان ظلم تازی و کلام لولا الظلم لخربت الدنیا را حجت نسازی و طریق نادانی نشنوی و خود نگردانی
و حدیث ما عرفناک حق معرفتک را نخوانی و مکار و دغل نباشی و خویشتن را ولی نتراشی یعنی الاولیاء تحت قبابی لا یعرفهم
غیری و در این سرای فانی دل نه بندی و بر رشته خبر الدنیا مزرعة الآخرة خود را نه پیوندی و بجذب و نفاق با خلق
سلوک ننمائی و نکوئی التقیة دینی و دین آبائی و ترک عبادات و مجاهدات نکنی و از اهل وصول لاف نزنی و آیه فاعبد
ربک حتی یاتیک الیقین را دلیل نگردانی و تقلید آبا و اجداد را و پیروی صباغ و حداد ننمائی و بر عذر انا وجدنا
آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون زبان نگشائی و طریق جبر پیش نگیری و روش ضلالت نپذیری و آیه انک
لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء را دلیل نیاری و ایضا طریق قدریه و راه مفوضه نسپاری و خویشتن را
قادر مطلق نشماری و کلام خلق الله آدم علی صورته را حجت خود نگردانی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اما بر
مشرق در شش منزلی کابل و در جبال راسخه واقع مسکن قوم هزاره است و در حرف ها مذکور خواهد شد و دیگر بربر مصرات
در شش منزلی شهر سوات در مابین سوات و دیار سودان واقع شده مردم آنجا سیاه فام و اغلب گندم گونند ذکر
بلدر بکسر اول و دال و سکون را دیست از بلاد دکن است و بعضی گویند صوبه ایست از دکن مردمش اکثر هندوان و از مضافات
حیدرآباد است راقم ندیده ذکر برت پور نام قلعه ایست مابین شاه جهان آباد و اکبرآباد واقع بغایت محکم و حصارش
مستحکم است و مردمش همگی هنود اند اگرچه فقیر را قلعه برت پور منظور نشده اما بقرب آن رسیده و آنچه معلوم شده
از قلاع استوار و گرفتن آن بغایت دشوار است ذکر برار صوبه ایست از دکن و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و
قرا فراوان و مزارع بی پایان همگی از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و شیرین و اکثر بلادش دلنشین و مردمش
اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان و خاکش حاصل خیز راقم گوید که بعضی از بلاد برار دیده و مشاهده کردیده و با
مردمش ملاقات کرده اما بطریق عبور بوده و توقف ننموده است ذکر بردسیر لفظ بردسیر مقابل گرمسیر است
جائی را بردسیر گویند که آن مکان سرد باشد و گرمسیر جائی را گویند که آن مکان گرم باشد و نیز نام بلوکیست در کرمان و
ناحیه ایست خلد نشان و مشتمل است بقرای دلنشین و دهات مسرت قرین از اقلیم چهارم و هوایش خرم آب آن دیار از چشمه
سار بغایت خوشگوار و برخی از کاریز و سازگار است آن بلوک محتویست بر ده قطعه یکی در کوهستان واقع هوایش
در غایت برودت چنانکه چهار ماه بعد از نوروز اول حصاد آنجاست اما در موسم تابستان مواضع خوش و مراتع دلکش آن
دلگشاست مسکن خاندان عظام و دودمان کرامت قلعه عسکر که یکی از ضیاع آنجاست مقام طایفه ذو العلاست بزرگ
ایشان علیرضا بیگ نام و کسی عالیمقام است و لقب نامش رضا علی است وجود گرامیش بزیور فضایل انسانی آراسته
و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و ناهج مناهج طریقت در صدق و صفا ممتاز و در برادران
با امتیاز است سیاحت فارس و عراق و آذربایجان و عربستان نموده و طریق صحبت اکثر مشایخ زمان پیموده آخر الامر در
خدمت جناب العارف بالله رونق علی شاه قدس سره بسلسله علیه مشرف شده و در بیعت درویشان بر کبار ایشان
فاضل آمده درخت چنار شیر شاهد مقال و گواه حالست تفصیل الکلام در حرف سیم مذکور میشود الحق آن فرزانه در اکثر مکارم

یگانه و در مراسم سماحت و شجاعت وحید زمانه است مکرر از کرمان جهة دیدن فقیر بکشور فارس آمده و مکرر فقیر بملاقات آنعزیز بدان
ولایت وارد شده اکنون در آندیار سکونت دارد و اوقات فرخنده ساعات خود را در راه باریتعالی مصروف میسازد امید
از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب دیدار بهجت آثارش باحسن وجه مرزوق گردد بمحمد و آله الامجاد و قطعه دیگر بسمت
شمال در دشت واقع و جوانب اربعه اش واسع است و کوهسار آن نزدیک و مردمش جمله تاجیک و یکی از قرای آنجا
بجین است بکسر ها و جیم مع الیاء و سکون نون قریه ایست مسرت مقرون قرب صد باب خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات
اوست و ارتفاعش بغایت نیکوست رئیس آن قریه ارباب حسین و اهل کرمان را قرة العین است اگر راست خواهی تمام درو شمار از
مایه سرور و شادی و دشمنان از امشاء اندوه و بیداد بست راقم گوید که چندگاه با آن شجاعت دستگاه و سخاوت پناه همراه بودیم
و ایام چند طریق الفت و صحبت در همان دیار با یکدیگر پیمودیم خداوند متعال آنسر حلقه صدق و صفا را صفات حمیده و اوصاف
گزیده بسیار کرامت کرده منجمله از اخلاق رذیله و افعال ذمیمه بیرون آورده است بدانکه لفظ ارباب جمع رب است و رب بمعنی
پرورش دهنده و تربیت کننده باشد چنانکه در کلام مجید بسیار جا مذکور است در جائی فرموده اُذکُرنی عِندَ رَبِّکَ
و در جای دیگر میفرماید اِرحَمهُما کَمَا رَبَّیانی صَغیراً و امثال اینها بسیار است چون صفات حسنه در خدمتش بکمال رسیده
لهذا از عالم غیب بارباب ملقب گردیده و در طریقت نیز ارباب علی نام دارد و خواهرزاده ارباب علی میرزا اسدالله جوانیست
نوخواسته و بفضایل انسانی آراسته و از جبن و بددلی و افعال نکوهیده پیراسته لقب عزیزش اسد علی و جرأت و شجاعت
او نزد همگنان جلی است فقیر را با او میلی و او را با فقیر مهربانی خیلی امید از کرم خداوند کریم و لطف حضرت قدیم آنست که آنعزیز را

برنا آباد

برای خاطر بی محفوظ دارد و اعدای ایشان را مخذول گرداند بمحمد و آله الامجاد **ذکر برنا آباد** از قرای هرات و قریه جنت
آیاتست خاندان قدیم و دودمان عظیم آنجاست و از تعریفش آنچه نویسیم رواست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع مردمش
همگی شیعی مذهب و با غربا مؤدب و مسکن طایفه شاملو و اکثر میوه سردسیریش نیکوست باغات دلگشا و بساتین بهجت فزا

برهوت

بسیار دارد راقم گوید که در برنا آباد از ارباب هوش دیدم و بصحبت ایشان بسیار رسیدم و چند یوم در آنجا توقف کردم **ذکر**

بریلی

برهوت گویند برهوت نام جائی است در بلاد حضرموت و مدان ارواح کفار و جائی بغایت حار است **ذکر بریلی** شهریست
دلگشا و مدینه ایست بهشت آسا از بلاد صوبه هندوستان و از توابع لکنهو است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش از چاه و ساز
گار آنشهر در زمین هموار واقع و جوانبش واسع و محتویست بقرب ده هزار باب خانه معمور و میوهای گرم سیریش موفور باغات خرم و
بساتین چون ارم در اوست و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست و اغلب سکنه اش طایفه هنود است و بعد حنفی
مذهب و دیگر شیعه امامیه اند قرب شصت سال حکومت آندیار با اولیاء ملوک بیانیه تعلق داشت بعد از اختلال احوال دولت
ایشان بطریق صلح بفرقه انگلیس تعلق گرفت راقم گوید که در بریلی خاندان ذیشوکت و مردمان صاحب دولت دیده شد بذکر مختصر

نواب احمد علیخان

ایشان مبادرت نمود **ذکر نواب احمد علیخان** امیر والاشان و نواب ثریا مکان بود و در فضایل صوری و معنوی یگانه
همنود حسن صورت با حسن سیرت جمع داشت و همواره تخم بر و احسان در قلوب اعالی و ادانی میکاشت بغایت باذل و کریم و جواد بود
و سخاوت آنشهریار عموم داشت مگر خلق عظیم که مخصوص آنشهریار بود روزی فقیر بخدمت آن امیر معرفت مصیر عرض نمود که نزد خردمندان
سخاوت پسندیده و جود و کرم حمیده است اما نیز گفته اند که ملوک را خزینه نهادن لازم و ذخیره نمودن از لوازم است زیرا که اگر سانحه
روی نماید و ابواب فتنه و شور روزگار بگشاید در آن هنگام بکار آید و سد سبیل بلا کند و دفع دشمن گرداند و باعث جمعیت گردد

از استماع کلام فقیر خنده نمود و گفت **نظم** بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتائید آسمانی نیست بزرگی و کامکاری بتائید حضرت باری منوط و قدرت و توانائی بلطف خدائی مربوطست **نظم** اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی
اشخاصیکه بسلطنت و بزرگی رسیده اند و اکثر معمورهٔ عالم مسخر گردانیده اند و لوای شوکت و استیلا بعیوق رسانیده اند مانند کیومرث و نمرود و بخت النصر و شداد و اسکندر و معاویه و عبدالله سفاح و عمرولیث و احمد سامانی و سبکتگین و چنگیز خان و امیر تیمور و عثمان بیک و شاه اسمعیل و نادرشاه و کریم خان و امثالهم که از حد و حصر افزون و از حیز شماره بیرونست ایشان در بدو حال و ابتدای احوال مردم مفلس بینوا بودند و مالک زر و سیم و خزینه نبودند بمحض ارادهٔ ازلی و عنایت لم یزلی اینطایفه بپادشاهی رسیدند و در شرق و غرب عالم صاحب دولت گردیدند اگر بدیدهٔ انصاف بنگری سیم و زر و جواهر فضلهٔ شیطان و پس ماندهٔ فرعون و نمرود بی ایمانست کسانیکه دعوی الوهیت کردند و طریق مخالفت الهی پیمودند و زبان انا و لاغیری گشودند و انبیای عظام و اوصیای کرام را بقتل آوردند و اولیای دین و ائمهٔ معصومین را آزردند و ایذاء و اذیت کردند و گوشه نشینان و عزلت گزینان را اخراج بلد نمودند و آل رسول را اهانت و افترا زدن تجویز کردند و اراذل قوم را روشناس نمودند و کرام ملت را خوار و بی اعتبار ساختند و عزیزان ملک و دانش را در ذیل ذلت انداختند همگی آنها بعلت کثرت دولت و افزونی مال بوده و بغرور وفور سیم و زر تکبر نموده که آیهٔ کریمه اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنی شاهد مقال و گواه حالست هرگز دیده نشده که مرد مفلس دعوی ربوبیت کند و زبان بکلمهٔ اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلی گشاید و طریق جور و ستم پیماید و درویشان و مسکینان را اذیت نماید بناء علی هذا باید که شهد دولت را نوشید و نوشانید و بخشید و پوشانید و برعجزه و مساکین خیر رسانید و مسافران و درویشان را خشنود گردانید و بیوه زنان و یتیمان و عاجزان را اعانت باید نمود و ارباب دانش و اصحاب بینش و اهل اختلال احوال را رعایت فرمود و طایفهٔ نجباء و اعزه که از دولت و عزت مهجور شده اند ایشانرا احسان باید کرد و سادات و علماء و زهاد و عباد و اهل انزوا را لوازم خدمت نسبت بایشان بعمل آورد و بقاع و ابواب البر و قبور انبیاء و اوصیاء و مشایخ دین و عرفای صاحب یقین را باید ساخت و آثار نیک و عمارات خیر مانند رباط و پل و حمام جهة آسایش عباد الله باید پرداخت بدانکه از بذل مال و ایثار اموال سه چیز حاصل میشود اول انکه آدمی را از خیال کثرت مال و حراست و نخوت آن و از عداوت مردم فارغ میگرداند چه که صاحب دولت خسیس و بخیل را دشمن بسیار و خصم بیشمار است و در محافظت مال اعوان و انصار نیز در کار است و مرد لئیم و بخیل همواره خوار و ذلیل اهل روزگار است دویم انکه ذکر جمیل و نام نیکو از مرد کریم در صفحهٔ روزگار یادگار میماند و دوستان و مخلصان برای کریم بسیار پیدا میشود بمرتبه که دشمنان و خصمان نیز از وی خورسند میگردند بلکه دوست مخلص میشوند سیم انکه در آخرت صاحب جود و سخا را بهشت عنبر سرشت مقامست خبر اَلسَّخِیُّ لَا یَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا مؤید کلامست چنانکه حکایت حاتم مشهور خاص و عام است و بخیل و ممسک از رحمت الهی دور و از مغفرت باری تعالی مهجور است و حدیث اَلْبَخِیلُ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ کَانَ عَابِدًا بین الانام مشهور است زیرا که تا حب دنیا نداشته باشد مال جمع نتواند نمود و بمضمون حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ در آنکس اصناف اوصاف رذیله و اقسام اخلاق ذمیمه جمع خواهد بود چنانکه تا در کس حرص و بخل و طول امل و نفاق و حقد و حسد و قطع صله رحم و امساک و خست و شرارت و سوء ظن و بی شرمی و ظلم و جور و فسق و فجور و دنائت و لئامت نباشد سیم و زر نتواند اندوخت و حکماء گفته اند که ظالم پیوسته ببسیاری مال نا شاد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل وسط الحال باشد بزرگی گفته نیک بخت انکه خورد و بخشید و بدبخت انکه مالش بارث رسید کما اشار الیه الحدیث بَشِّرْ مَالَ الْبَخِیلِ بِحَادِثٍ اَوْ وَارِثٍ شیخ سعدی

فرمود که موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که اَحْسِن کَمَا اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْکَ نشنید و عاقبتش شنیدی **نظم** مکن ناز
بر آن بیکسی که هیچ نکرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد **در بیان عقاید بعضی از فرق هندوان و شطری**
از انچه مشاهده شده است در آن مکان برای فقرا اعتلای محققان ایام پوشیده و مبهم نخواهد بود از فرقی که
نوشته میشود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده و بنظر فقیر قلیل و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت
نموده و طریق الفت و خلطت نموده است لهذا در ضمن آن مقام ذکر نمودن مناسب مینماید بدانکه جمعی در آن ولایت از جماعت هندوان
دیده شد که آفتاب را ملکی عظیم گفتندی و خداوند عقل و نفس خواندندی و گفتندی که نور سایر ستارگان و ضیاء عالم و تکوین
موجودات سفلی از آفتاب بست و او سرور فرشتگان و پادشاه ملائکه زمین و آسمانست و تعظیم و پرستش خورشید واجب و لازم
هر خورد و کلانست فرقه دیگر گویند که آفتاب حق مطلق و خداوند برحقست و آنچه در عالم علوی و سفلی است تکوین همه از وجود اوست
و او را مشاهده مینمائیم و مجردات را استماع میکنیم عاقل از دیده نگذرد و شنیده نگرود و نقد را نگذاشته بخیال دل نبندد
این هر دو فرقه خود را از قدماء هندوان دانند و هر دو طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در قید اسباب دنیوی
و علایق نباشند و خاطر بند کان باریتعالی را نرنجانند و بقدر مقدور با مردم نیکی نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری
کنند و اهل تعلق ایشان زیاده از یک زن نگیرند و زیاده از احتیاج چیزی نپذیرند و صورت آفتاب را بر چند قسم تصور نمایند
در میان ایشان دانشمند بسیار است و گویند فکر واسطه است میانه معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و ریاضت
کش فراوان که ریاضات شاقه و زحمات فوق الطاقه کشند و وهم را از خود دور سازند و هرگز محتلم نشوند گویند احتلام از دو همت
و عین الکمال و نظر خلق را نیز از وهم دانند و بر سر دیوار مانند زمین هموار آسوده روند و بر حبس امطار و باریدن آن قادر باشند
و سباع ضاره و وحوش و موذیان را مسخر کنند چنانکه آزار و اذیت نتوانند نمود و از غیب خبر دهند و بر قهر اعدا قدرت دارند
و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت ریاضت کشند و فرقه دیگر از هندوان ماه پرست باشند و او را ملکی عظیم و فرشته
بزرگ دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند و از باده عبودیت او مدام مستند و آتش را
قدیم دانند و نیز گویند بزرگترین مخلوقات باریتعالی است و هر که او را بندگی کند رواست جمعی هستند که هوا را پرستند و موجود حقیقی
هوا را دانند و حقیقت حق را از هوا نگذرانند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند و موجود حقیقی آب را دانند و برخی خاک را خدا خوانند و هر
چیز را از و خواهانند و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند و انسان را ذات خدا دانند گویند آدم موجود حقیقیست چنانکه مذهب
جمشید و اعتقاد او همین بوده و طایفه طبیعت را خدا گویند و بندگی او را جویند و او را قدیم دانند و زمره دیگر فرج را پرستند
و بیاد او مدام مستند گویند آدمی از آنجا بر آمده و ظاهر شده لهذا بندگی فرج نمودن روا داشته و او را قبله خود ساختن سزاست
و جمعی دیگر بندگی ذکر نمایند خاصه ذکر مهادیو گویند چون حیوان و انسان از آن موجود شوند و بعرصه وجود آیند لاجرم پرستیدن
ذکر بجاست و پرستش نمودن او روا گویند مناره مسجد مسلمانان اشارت باوست و محراب ایشان کنایت از فرجست اینگروه در
هندوستان و سایر بلدان بسیارند و بعضی از آن فرقه در ایران و روم و شام نیز میباشند و باین اعتقاد نیز ریاضت کشند و
از این جام باده محبت چشند و بعضی از ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن برای
شوهر و ماده جهة نر است چنانکه یکی از آن طایفه را پرسیدند که این زن تو چه نسبت دارد در جواب گفت وقتی که پشت شوهر او بود مادر زن
من بود اکنون گویند که ترا مادر است و اختلاف مذهب هندوان مشترعین ایشانست که ایشان از خویشان و قبیله خود زن نگیرند

در بیان عقاید بعضی هندوان

و تا بهشت واسطه بیگانه نباشند نپذیرند عقاید این طایفه بسیار است اندکی گفته شد و السّلام علی من اتّبع الهدی ذکر
بره موله نام قصبه ایست دلپذیر و از مضافات خطه کشمیر میان جبال شامخه واقع و طرف شرقیش واسعت و در کنار
رود عظیم اتفاق افتاده و بعضی مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش گوارا و هوایش بهجت افزا مردمش از کسوت مردمی عور و از
عالم معرفت مهجورند و آن قصبه شانزده فرسنخ از کشمیر دور است و قرب سه هزار خانه در او ست و چند مزرعه مضافات اوست
اهلش حنفی مذهب و گروهی بی او بند راقم گوید که قصبه بره موله را دیدم و یکشب در آنجا منزل گزیدم و بگر ورنگ کردم و السلام
ذکر بریم از بلاد یمن و قصر مشید که در قرآن مجید آمده در نواحی بریم واقع شده قدیم الایام شهری بوده اکنون گویند قصبه ایست
و مردمش همگی عرب و زیدی مذهب زیاده بر این نیز زیاده است ذکر بُردع گویند گنجه را بردع خوانند اشتر بردعی مشهور است ذکر
گنجه در حرف کاف خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر برازجان بضم اول گویند نام دو موضعست یکیرا برازجان بخش خوانند
و دیگریرا برازجان فاریاب و مراد راقم برازجان فاریابست و آن قصبه ایست بهجت آب وی در دو منزلی بندر ابوشهر اتفاق
افتاده و جوانب اربعهٔ آن گشاده است قرب هفتصد خانه در او ست و مزرعه چند مضافات اوست آبش از چاه و کاریز و هوایش
گرم و حاصل خیز نخلستان بسیار دارد و مردمش همگی شیعه مذهب و ملایمند ذکر برووده بضم اول شهریست عظیم و بلدیست از
قدیم مسکن راجهای ذیشوکت و رایان جم حشمت قرب پنجاه هزار باب خانه در او ست و نواحی خوب و قرای مرغوب
مضافات اوست و اغلب مردمش هندو است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان آنشهر از بلاد صوبهٔ گجرات و از مداین بهجت
آیاتست از بندر صورت چهار مرحله دور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است ذکر برسه بضم اول بعضی آنرا برسا گویند شهریست
در غایت صفا و مدینه ایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم و خاکش خرم آنشهر در سه منزلی اسلامبول واقع و طرف مشرق
و شمالش فی الجمله واسع چون آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوب و مغربش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است
لاجرم بنظر بیننده زیبنده است و مدتها دار الملک آل عثمان بوده و بعد از فتح روم ایلی شهرا ورنه را پای تخت نموده و در بروسه
ملوک آل عثمان عمارات محکم و مساجد مستحکم و خوانق دلپسند و مدارس ارجمند ساخته اند باغات خلد نشان و بساتین بهجت
توامان و قصور محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد طرح انداخته اند حمامهای آنجا را احتیاج بگرم کردن نیست چشمهای
بسیار گرم در حمامها جاریست ملوک روم عمارات عالیه در غایت متانت در سر آن چشمها ساخته اند اگرچه چشمه که آبش گرم باشد
در عالم بسیار است و فقیر بسیاری از آنها مشاهده کرده مانند چشمه کوه سبلان اردبیل و چشمه قرب قزوین و چشمه بردسیر کرمان
و چشمه محلات و چشمه مابین هرات و زابل و چشمه اوبه هرات و چشمه تفلیس و چشمه قرا حصار روم و جای دیگر دیده شده که در خاطر
نیست و لکن آنچشمه بر جمیع اینچشمها شرف دارد بلکه نسبت بهم ندارد و چشمهای فراوان میان شهر بروسه در اکثر خانها روانست
آبش فی الجمله خوشگوار و هوایش رطوبت دارد و از دریا سه فرسنخ دور و جمیع میوهای سردسیریش موفور است و کوه با شکوه
و بلند بطرف جنوبش متصلست و در آن کوه عیون بسیار و شکار بیشمار است قرب چهل هزار باب خانه در شهر بروسه مسکون و ما من
طوایف مختلفه از اعالی و ادونست همگی ترک زبان و بفقرا و غربا مهربان و سواد اعظم ایشان حنفی مذهب و بعد نصاری و دیگر غالی
و دیگر یهود و دیگری شافعی و قلیلی شیعه امامیه اند جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل وجد و حال و خداوندان جاه و جلال دیده
و مشاهده گردیده بذکر دو سه نفر از ایشان کفایت میکند ذکر شیخ امین الدین افندی از مشایخ اندیار و از عرفای
روزگار بود و دارای اوصاف حمیده و اطوار پسندیده بر اکثر عرفای اندیار سبقت مینمود عمر دراز یافته و تمامت عمر بوادی فقر

در بیان حرف الباء

وفناشناسه قریب نود سال عمر داشت و غالب اوقات فرخنده ساعات خود را در مجاهده و ریاضت و اوراد و اذکار صرف
نموده بود راقم چند گاه بصحبت آنعارف آگاه اقتباس فیض مینمود نوبتی بخدمت ایشان عرض نمود که اگر فصلی از خواص
حروف بیان نمائی و بمفتاح تقریر قفل خواص اسماء حسنی گشائی غریب نوازی باشد جواب فرمود که علمای اسماء و حروف
و عرفای صاحب وقوف در اینباب کتب مفیده تالیف نموده اند و در اینخصوص طریق بسط و گشاد پیموده اند و در شرایط و آداب و ریاضت
خواندن حروف و اسماء و اوراد و اذکار اهتمام تمام کرده اند آنچه اهم و الزم ابراه است بیان میشود: بدانکه در آداب خواندن
حروف و اسماء و اوراد و اذکار رعایت شرط لازمست که تاثیر آن اکمل و فیض او اتم باشد **اول** خود را از خیالات
فاسده معرا سازد **دویم** از لقمه حرام و شبهه احتراز نماید **سیم** روزه و نماز و صدقه بقدر مقدور بر پا دارد
چهارم ترک کل روایح کند مگر آنکه مقرر باشد برای وردی و ذکری **پنجم** از استاد و مرشد اذن گیرد
زیرا که بی اجازت سعی و عمل بر باد است **ششم** لباس پاک و کسوت طاهر بپوشد **هفتم** از حلال و مباح نیز پرهیز
کند و از طریق اعتدال تجاوز نکند **هشتم** رعایت زمان و مکان نماید و محل مخصوصی را اختیار کند **نهم** اختیار خلوت
و عزلت و ترک معاشرت و مجالست کند **دهم** ترک صحبت زنان و فرزندان نماید **یازدهم** بخور مناسب
اوراد و اذکار بسوزاند **دوازدهم** تقسیم تلاوت حصری و اطلاقی را معین نماید حصری آنست که نصاب قرائت را معین
کرده باشند بعدد معلوم و این طریقه اتم و اکمل است و اطلاقی آنست چندانکه تواند بخواند عدد معین ندارد **سیزدهم**
اختیار خلوت نماید و باید که وسعت فضای آن مقدار که نماز ایستاده توان کرد باشد و زمین حصیر و بوریا باشد و در آن مکان
بجز ذکر و عبادت و صلوة کار دیگر نکند **چهاردهم** باید که زبان با دل و دل با زبان موافق باشد **پانزدهم**
ترک سجع و تکلف در دعا و مناجات کند و از کلام مردوف و مقفی احتراز نماید **شانزدهم** حفظ عدد و اتمام آن کند
و اگر حصر نیست تلاوت ترک مالایعنی نماید تا آن عدد با خر رسد در اثنای آن تکلم نماید **هفدهم** نفث یعنی قبل از شروع
دعا و آیه و سوره که وارد است خواند و بر خود دمد **هیجدهم** در اخذ ملاحظه قلم جدید و مرکب الوان و قلمی که یکبار تراشیده
باشند و بآن حرفی رقم زده باشند اصلا روا نباشد که چیزی از اعمال بآن نویسند و از برای هر عملی لونی خاص از مداد اختیار
باید نمود مثلا در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کنند که بکوکب سعد تعلق دارد و در عداوت لون سیاه و کبود
و سرخ اختیار کنند که بکوکب نحس تعلق دارد **نوزدهم** در رعایت اوراق بر حریر و بعضی بر آهو پوست آهو و شیر و غیره باید
که عامل رعایت این اعمال را بکند تا تاثیر آن تمام گردد **بیستم** توجه تمام است بصورت خط و امعان نظر بر آن و
اشتغال قوت خیال با مرکبات و ضبط و حفظ مکتوب معمول در موم سفید یا کرباس کبود و یا پارچه حریر بدانکه اول چیزی
که بر عامل لازمست دانستن طبایع حروفست زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاج مخصوص دارد بعضی حار و بعضی بارد و بعضی یابس
و بعضی رطب است و بعضی را مرکب القوی یافته اند از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت در میان علمای مشارقه و مغاربه
در طبایع بعض حروف اختلافست بنابر اختلافی که در ترتیب حروف جمل است و حروف طبایع بقول علمای مشارق حروف
ناری اینست ا ج ذ ش ظ ف ن و حروف هوائی اینست ث خ ز ض غ ل ه و حروف مائی این است ث د س ط
ف م ی و حروف ترابی اینست ب ح د ص ع ک و و حروف طبایع بقول علمای مغرب اینست ناری ا ه ط م ف
ش ذ و حروف هوائی اینست ج ز ک س ق ث ض حروف مائی اینست د ح ل ع ر خ غ و حروف ترابی اینست ب و ی

ن ص ث ظ وحروف جمل مغاربه مرکب است بدین ترکیب ا هطمفشذ وی مرکب است از حرارت و یبوست وحروف هوائی
بدین ترکیبست جزکسقثض وی مرکب است از حرارت و رطوبت وحروف مائی بدین ترکیب است دحلع دخغ وی مرکب است
از برودت و رطوبت وحروف ترابی بدین ترکیبست بوینصسظ وی مرکبست از برودت و یبوست شیخ محی الدین اعرابی
فرموده که نه حرف از حروف بیست و هشتگانه مرکب القوی است اول هـ وآن ترابی و هوائیست دویم ج
وآن نیز ترابی و هوائیست سیم ط وی مائی و ترابیست چهارم ی وآن ناری و مائیست پنجم ل
وآن ناری و ترابیست ششم س وآن مائی و هوائیست هفتم د آن هم مائی و هوائیست هشتم ق
وآن ناری و مائیست نهم خ وآن ناری و ترابیست و تقسیم حروف بر افلاک بر وفق حروف جمل مشارقه چنین قسمت کرده اند
باید که عامل رعایت سعد و نحس انها نموده عمل کند ا یقغ متعلق بفلک الافلاکست بکر بفلک ثوابت تعلق دارد جلش
بفلک زحل منسوبست دمت بفلک مشتری متعلق است هنث نسبت بفلک مریخ است و سخ بفلک شمس تعلق
دارد ذعن بفلک زهره منسوبست حفض بفلک عطارد تعلق دارد طصظ بفلک قمر نسبت دارد و تقسیم حروف
بر کواکب سبعه سیاره بر طبق عقیده مشارقه برینموجب است ابجد بزحل تعلق دارد هوزح بمشتری نسبت دارد طیکل
بمریخ منسوبست منسع بشمس تعلق دارد فصقر بزهره تعلق دارد شتثخ بعطارد تعلق دارد ذضظغ بقمر تعلق
دارد و تقسیم حروف بر منازل بیست و هشتگانه قمر عامل را اطلاع بر آن ضرور است تا بداند که هر حرفی تعلق بکدام منزل دارد
از منازل سعد و نحس تا موافق ان عمل کند ا شرطین ب بطین ج ثریا د دبران هـ هقعه و هنعه ز ذراع ح
نثره ط طرفه ی جبهه ک زبره ل صرفه م عوا ن سماک س غفر ع زبانا ف اکلیل ص قلب ق
شوله ر نعایم ش بلده ت ذابح ث بلع خ سعود ذ اخبیه ض مقدم ظ مؤخر غ رشا بدانکه ده منزل
از منازل قمر را نحس گفته اند وآن اینست بیت شوله و خبیه صرفه طرفه دبران بلده و ذابح و اکلیل و زبانا و سماک
صاحب شمس المعارف شیخ احمد بونی گفته که چون قمر از درجات عالیات منجلی گردد تاثیر خود را در مراتب سفلیات
ظاهر کرده اند چون در شرطین بود الف قهر و غضب ایجاد کند و در بطین باء اظهار لطف و مرحمت نماید و در ثریا جیم
سعادت متوسط بخشد و در دبران دال فتنه و بلا انگیزد و در هقعه هاء ممتزج بود میان سعد و نحس و در هنعه واو
سعادت و دولت بخشد و در ذراع زاء نیز سعادت احداث کند و در نثره خاء نحوست و سعادت انگیزد و در طرفه طاء
بلا و محنت فزاید و در جبهه یاء حرکت متوسط انگیزد و در زبره کاف خیر و برکت زیادت کند و در صرفه لام
ممتزج میان خیر و شر بود و در عوا میم و در سماک نون شور و شر انگیزد و در غفر سین سعادت کامله ایجاد کند و در زبانا
عین ممتزج باشد و خیر غالب بود و در اکلیل فاء نحوست و بلا انگیزد و در قلب صاد سعادت بخشد و در شوله
قاف ممتزج بود و شر غالب باشد و در نعایم راء سعادت عظمی ایجاد کند و در بلده شین نحوست کبری احداث کند
و در ذابح تاء ممتزج بود و شر غالب باشد و در بلع ثاء نحوست و فتنه عظمی انگیزد و در سعود خاء سعادت معتدله ظاهر کند
و در اخبیه ذال نیز سعادت ظاهر گرداند و در مقدم ضاد سعادت تامه بخشد و در مؤخر ظاء ممتزج بود میانه خیر
و شر و در رشا غین سعادت افزاید شیخ محی الدین اعرابی قدس الله سره در کتاب مدخل فرموده که ا ب
منسوب بحمل ج د بثور هـ و ز بجوزا ح ط ی بسرطان ک ل باسد م ن بسنبله س ع بمیزان

در بیان حرف الباء

فص بعقرب قی دش بقوس تثخ بجدی ذض بدلو ظغ بحوت بدانکه هر اسمی از اسماء الله که اول آن الف باشد مانند الله واله واحد آن اسم تعلق بآن حرف دارد تا آخر حرف بر اینقیاس بعضی حروف یک اسم مثل تاء اسم آن تواب وصاد که اسم آن صابر است ولام که اسم آن لطیف است وبعضی دیگر از آنجمله است که اسماء او از سی تجاوز کند بر حرفیکه یک اسم دارد وذکر او همانست وآنچه زیاده دارد وذکر مخصوص دارد وذکر الف الله است وذکر باء البدیع وذکر تاء التواب وذکر ثاء الثابت وذکر جیم الجلیل وذکر حاء الحی الحفیظ الحکیم وذکر خاء الخبیر وذکر دال الدائم وذکر ذال الله است یا آنکه او را اسم مثبت وذکر راء الرحمن الرحیم وذکر زاء الزکی وذکر سین السبحان السلام السمیع وذکر شین الشهید وذکر صاد الصمد الصابر وذکر ضاد الضار وذکر طاء الطاهر المطهر وبقولی السبوح القدوس وذکر ظاء الله معی والله ناظری والله شاهدی بقولی الظاهر وذکر عین العالم والعلیم العلام الغیوب وذکر غین الغنی المغنی وذکر فاء الفتاح والفالق وذکر قاف القیوم والقدیم والقاهر وذکر کاف الکافی والکریم وذکر لام اللطیف وذکر میم المالک والملک والمجید وذکر نون النافع والنور وذکر واو الواحد والولی والوالی وذکر هاء هو والهادی وذکر لام والف بقول جمعی لا اله الا الله وبقولی لا اله الا هو وذکر یاء الکبیر وباید در هر عمل هر حرفی مجموع اسماء واذکار او را بشماره حرف مکتوبی آن بخواند واگر عمل قوی خواهد در عدد بیفزاید وبمجرد ذکر اکتفا نکند واز تکرار اسماء آن تکاهل نورزد بدانکه در خواص حروف گفته اند الف وقتی که قمر در حمل باشد یا ثور وناظر زهره یا مشتری ومنصرف از زحل ومریخ دایره بکشد ودر آن نام مطلوب وما در او بنویسد ودور آن دایره سه الف بکشد وقرب آتشدان گذارد که آتش اوقات گرم باشد چنانکه حرارت بوی رسد وضرر نیابد واگر بیاویزد وحرارت باو رسد بهتر است وبعد از یکشبانه روز اگر خطا در عمل واقع نشده باشد دوستی تمام از مطلوب حاصل آید وهر که بامداد قبل از آنکه سخن گوید هزار بار حرف الف بخواند صاحب مروت وثروت ودولت شود وهرگز محتاج نشود الباء هر کس صد وبیست وچهار بار حرف باء را بنویسد ودر روز چهارشنبه وپنجشنبه وجمعه روزه دارد وهر روز بعد رسم قدر صدقه دهد وشب یکشنبه که گذشت بعمل آورد وآنگاه نوشته را بر بازو بندد کسالت وبطالت از وی برود وجمعیت بیابد ومحبوس نجات یابد وهر که هزار وپانصد مرتبه حرف باء را بخواند از بند وزندان خلاص شود التاء اگر کسی چهارصد بار حرف تاء را او نوشته با خود دارد در نظر مردم عزیز ومحترم گردد واگر هر روز چهل ویکبار بخواند ابواب عزت واقبال بر روی او گشاده شود الثاء اگر کسی را بسته باشند هزار بار بر طشت قلعی دار حرف ثاء را بنویسد وبعد بشوید وبخورد از آن بستگی نجات یابد الحاء اگر کسی بر نگین نقره هشت بار بنویسد بر اینقسم ح ح ح ح ح ح ح ح وصاحب تب او را انگشت کند شفا یابد الخاء اگر کسی خواهد که از غایب خبر یابد شش صد بار بخواند وبآنجانب دمد که غایب آنجاست بزودی خبر وی برسد الدال اگر کسی هر صباح بر بلندی رفته سی وپنج بار این حرف را بخواند وهر شام مثل آن وبجانب دشمن دمد بزودی پریشان شوند الذال اگر کسی این حرف را ورد سازد دولت او زوال نیابد الراء اگر کسی روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار این حرف را بر اطراف پیشانی بنویسد دفع صداع شود الزاء اگر کسی هفتاد وپنج بار این حرف را بر پوست آهو نوشته وقتیکه قمر در جدی باشد ومریخ در تحت الارض با خود نگاه دارد از آفات محفوظ ماند السین اگر کسی هر روز وقت ظهر شصت بار بخواند واگر بیاء خطاب بخواند ولی باشد صاحب کرامات گردد الشین اگر کسی بر چهل پاره کاغذ بنویسد چهل نان بپزد وهر کاغذی میان نانی بنهد وهر یکی را بسگی دهد تا بخورد

زبان دشمن بسته گردد باید که نام دشمن در وقت عمل گفته شود که البته ثمره زود تر دهد الصّاد اگر کسی در وقت راه رفتن حرف صاد را تکرار کند و مکرر بخواند خسته نشود و بزودی قطع مسافت کند الضّاد اگر کسی هشتصد بار بر طعام بخواند و بخورد از مرض خفقان شفا یابد الطّاء اگر کسی خواهد که از میان دشمن بسلامت رود باید که بهر ناخن خود این حرف بنویسد و در اثنای نوشتن ده بار بیک نفس بخواند بسلامت گذرد الظّاء اگر کسی از ظالمی بترسد هر بامداد نهصد بار بعد همان حرف بخواند و هر پیشین نهصد ویکبار بعد مفصل او بخواند و بجانب ظالم دم کند بزودی آن ظالم نابود گردد و اگر کسی بهمین عدد بنویسد و بر مصروع بندد شفا یابد العین اگر کسی در هنگام نماز جمعه هفتاد بار باین صورت ع بر حریر سفید بنویسد وقتی که عطارد و مشتری خوشحال باشند و آن نوشته را زیر نگین نهد و بآن تختم کند حق تعالی زبان او را بالحکمت جاری گرداند و چون در محاذی دل خود آویزد فهم و عقل کامل او را مرزوق گردد و هر که با خود دارد قدر وی بلند گردد و اگر در ذیل آن حرف الغین بنویسد اثر آن کامل تر باشد الغین اگر کسی هر روز هزار بار بعد خودش بخواند و بجانب دشمن دم کند بزودی نابود شود الفاء اگر کسی هشتاد ویکبار این حرف را بعد زبر و بیناتش یعنی مکتوبی آن بخواند با سماء او و آن ده اسمست بهر مقصودیکه دارد فایض گردد و هر که مداومت نماید بر تکرار این حرف با اسماء او خصوص اسم الفتّاح ابواب معارف و حقایق از علوم حقیقیه بر دل او مفتوح شود القاف اگر کسی صد بار این حرف را بعد مجمل خودش بر برگ جوز بنویسد و در منزل ظالم دفن کند کار وی بسته شود و پریشان گردد الکاف اگر کسی این حرف را دویست بار که حاصل الضرب اوست در نقش بنویسد و با خود دارد در چشم خلق عزیز و مکرّم گردد و اگر هر روز دویست بار بخواند اسرار الوهیت در دل او مکشوف شود اللام اگر کسی خواهد که از نظر دشمن مخفی شود باید که بوقت حاجت این حرف را دویست بار بخواند بخواند تا مقصود حاصل شود و اگر بر صفحه نحاس بعد مفصل خودش که هفتاد ویکبار است بقلم فولاد رقم زند و با خود نگاه دارد از چشم حاسدان محفوظ ماند المیم اگر کسی هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار آیه قُلِ اللّٰهُمَّ را تا بغیر حساب بخواند اسباب دنیوی و اخروی بروی آسان شود النّون اگر کسی این حرف را بیست ویکبار بر نعل نو اسب بنویسد بنام مطلوب و ما در مطلوب و در آتش اندازد آنکس قرار نگیرد و هر که بر تکرار او مقرون باسم النّور ورد کند ظاهر و باطن او نورانی گردد الواو اگر کسی حرف واو را نود و نه بار بنام کسی نویسد بر ورق آهو و در رو باد آویزد خواب آنکس بسته گردد و اگر بنام دشمن دویست بار بر کاغذی نویسد و در ممر باد آویزد آن دشمن پریشان و بدحال شود الهاء اگر کسی این حرف را بقصد پریشانی دشمن هفتاد بار بر خاک گورستان کهنه یا خاک سرای وقف بخواند و بر خانه دشمن اندازد باری تعالی شرّ او را کفایت کند الیاء اگر کسی این حرف را ده بار بعد مجمل او بر کاردی نویسد بنام شخصی و او را در زیر خاک دفن کند خواب آنکس بسته شود راقم گوید آنچه از خواص حروف نوشته شد از هزار یک و از بسیار اندک بود و بهمین اختتام نمود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ ذکر راغب پاشا وی از امرای جلیل القدر خونکار بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر وزرای قیصری سبقت می نمود حدس صایب و رای متین و فکر دقیق و صفوت ضمیر داشت و لوای بر و احسان بر سپهر قلوب خورد و کلان می افراشت اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال را محبت و خدمت کردی و لوازم اکرام و احترام نسبت بایشان معمول آوردی روزی در حضور جمعی از اکابر آن دیار از فقیر پرسید که آیه کریمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ چه معنی دارد راقم بطریق علمای ظاهر موافق قول مفسّرین معنی کرد آن امیر معرفت مصیر فرمود که این خود ظاهر است من بشرب عرفا پرسیدم فقیر معروض نمود که آنچه بخاطر میرسد این است که در این آیه حضرت یونس ع اثبات وجود حق و نفی وجود ممکنات

در بیان حرف الباء

نموده مع هذا اثبات کرده است وجود خود را در لباس عجز و لازم داشته دوئی را و شاعر بودن خود را برای معانی و در اینمحل سبب رحمت دو چیز شده یکی آنکه نفی دوئی از بارگاه احدیت نموده و دیگر آنکه اشعار بر ظلم نفس خود فرموده و اشاره بر وجود خود ذنب لا یقاس به ذنب کرده که باصطلاح این طایفه فنای شعوری گویند بعد از استماع این کلام بغایت تحسین نمود من الغرایب روزی گدائی بی سر و پائی از جور افلاس محزون و دلش از ستم بیچیزی پر خون در هوای غازی جان داده و در تمنای بشهیدی سر بصحرا نهاده با خاطر پر شور بقدر فرسخی از شهر دور با اندوه انبوه بدامن کوه رفته و روی با آفتاب کوشه گرفته جهاد قتل ششپش نمود و گفت الحال قلع دشمن خانگی لازم و قمع وجود خصم درونی از لوازم است همینکه ششپش نخستین را بر زمین نهاد گشت ناگاه یکباره آن قطعهٔ زمین فرو ریخت و گرد و غبار از هر طرف برخواست آنفقیر از مشاهده این امر غریب مدهوش گردید و چون بهوش آمد دید که در مقامی افتاده که چندین خم خسروانی نهاده پر از زر و جواهر بقدر مقدور از آن برداشته قدم بشهر گذاشته حاکم را اعلام نمود و حاکم آنجا این را ضبط فرمود و برای عالم آرای قیصری معروض داشت بعد از تجسس و تحقیق معلوم گشت که طلسمی بوده و حکیمی بقتل ششپش طلسم او نموده یعنی هرگاه بر بالا و محل مخصوص او ششپش کشته شود طلسم شکسته گردد و گنج بیرنج بدست آید بیت

ز دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست

بروجرد ذکر بروجرد بضم با شهریست دلگشا و بلده ایست خلد آسا آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش کوه گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع محمد تقی میرزا دور شهر را حصار کشیده و در آن بازار مسقف و دکاکین مکلف باتمام رسانیده قرب هفتهزار باب خانه در اوست و نواحی دلنشین و قرای بهجت قرین مضافات اوست و فواکه سردسیریش بغایت نیکوست باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و در جمیع باغات آنجا عمارات دو طبقه ساخته اند و در محاذی آن چمنهای خوش طرح انداخته و اکثر باغاتش دیوار ندارد لهذا در نظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است و چیت بروجردی مشهور است باطراف عالم می برند و بقیمت مناسب میخرند مردمش شیعی مذهب و رند مشرب و سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند عموما خالی از ذوق و مردمی نباشند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اهل حال و اصحاب کمال در آنجا میباشند مکرر دیده و مشاهده کرده است

برجند ذکر برجند بکسر اول و سکون را و فتح جیم و نون مع الدال قصبه ایست شهرمانند دار الملک قهستان و از توابع خراسان است گویند قرب چهار هزار خانه باب در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش معتدل و بگرمی مایل مردمش همگی شیعه و حاکمش از طایفه عرب خالی از مردمی نباشند و خاطر درویشانرا بتیشه جفا نخراشند مند برجندی مشهور است

بساول ذکر بساول بفتح با و سین مع الالف و ضم واو و سکون لام قریه ایست مابین کابل و شهر پیشاور قریه دلگشا و محلی بهجت فزاست قرب صد باب خانه در اوست و همه چیزش نیکوست مگر آنکه مردمش از فضایل انسانی دور و از لباس معرفت عور رند فقیر مکرر دیده و پسندیده است و آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است

بسطام ذکر بسطام قصبه ایست خجسته فرجام آبش از کاریز و هوایش طرب انگیز و خاکش حاصل خیز میوه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آنقصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده و طرف جنوبش کوه نزدیکست گویند او بناهای بسطام خالوی خسرو پرویز ابن هرمز ابن نوشیروانست قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریهٔ معموره مضافات اوست و سمت شرقی آن تقریب نیم فرسخ دو چمنی است مشهور و قرب سه فرسخ دور از اوست و علفزاری نیکوست مزار کثیر الانوار سلطان العارفین بایزید ابن سروشان اندرون شهر واقعست و امامزادهٔ عالیمقدار ولد ارجمند

حضرت امام جعفر الصادق در جنب قبر بایزید اتفاق افتاده عموماً مردم آن دیار مذهب امامیه دارند و اعاظم آنجا اولاد شیخ
بزرگوار اند فقیر مکرر آن مقام را دیده و بصحبت بزرگان آنجا رسیده است ذکر لبست بضم با و سین مشدده از بلاد زابلستان از اقلیم
سیم هوایش گرم راقم آنجا را ندیده ذکر بصره بفتح با و سکون صاد شهریست نیکو بنیاد و از بلاد اسلامیه است در خلافت
عمر ابن خطاب در سنه پانزده هجری عتبه ابن عروه بفرمان خلیفه احداث نموده و مسجد جامع آنرا عبدالله ابن عامر از خشت خام
ساخته بود زیاد ابن امیه با آجر پخته ساخت و سید اوصیا بنور کرامت و معجزه کعبه را برپا نموده قبله آنرا راست کرد آن شهر از اقلیم
سیم و در کنار شط العرب واقع و اطراف آن با وسعت و قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات
اوست هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست و هوای شش هزار روز است و طول نخلستان او سی فرسخ و در عرض دو فرسخ باشد
و شب و روز یک مرتبه جزر و مد دریای شور آب شط العرب را بلند کرده داخل شهر کند و اهل شهر از آن آب کارسازی نمایند
مردم بصره عموماً عرب و حنفی مذهب اند ولیکن شیعه و یهود و ارامنه نیز بسیار و در آن بندر صاحبان دولت و خداوندان نعمت
بیشمار اند و جنگ جمل در نواحی بصره واقع شد و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست مانند طلحه و زبیر و انس ابن مالک و از
تابعین حسن بصری و ابو درداء و حبیب عجمی و امثال ایشانست گویند مهبط شیطان لعین در آن زمینست ذکر بطحا لفظ بطحاء
در لغت عرب پهن شدن آب سیل را گویند اما بخصوص نام ولایتی است در ملک عرب بعضی بر آنند که حجاز را بطحا گویند تفصیل آن
در حرف حا خواهد آمد ذکر بعلبک شهریست معروف و در السنه و افواه موصوف آن شهر طرف غربی دمشق واقع و دو مرحله
دور اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش فی الجمله گشاده است قدیم الزمان شهری عظیم و بلده جسیم بوده و مرور دهور او را
خراب نموده اکنون قرب هزار باب خانه در اوست و هفتاد قریه مضافات اوست الحق بکثرت آب و صفوت هوا ممتاز و بحسب
نظارت و صفا از اکثر اماکن با امتیاز است آن شهر طرف غربی جبل لبنان بضم لام واقع و شرقی آن جبل قصیر است چشمه
بزرگ قرب یک میل دور شهر روان و در جمیع خانها جریان دارد و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اما نارنج
و لیمو فقدان دارد و اکثر حبوباتش ارزانست قلعه بعلبک مشهور جهان و بانی آن بر ضمیر مورخان پوشیده و پنهانست فقیر آنچه
در تعریف آن بیان کند زیاده بر آنست و جمیع عمارات او را چنان کنده و نقاری نموده اند که عقل دوربین در تماشای آن حیرانست
راقم گوید که عمارات عجیبه و بناهای غریبه در عالم سیاحت بسیار مشاهده نموده اما بعد از گنبد هرمان مصر چنان بنائی دیده
نشده اگرچه مورخان ذکر نموده اند که سد یاجوج و ماجوج در مشرق و قلعه نحاس در مغرب و بتخانه در جزیره ماچین سمت جنوب
دمانندآنست اما مصراع شنیدن کی بود مانند دیدن مجملی از مفصل آن قلعه اینست که اصل بنیاد آن قلعه سه طبقه بود و بعلت
مرور زمان و عداوت اهل عدوان روی بخرابی نموده اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست آنچه باقی مانده بیان می کند
دور اصل قلعه تقریباً یک میل است و مربع واقع شده قرب ده زرع ارتفاع دیوار اوست و سنگهای بزرگ که طول آن سی گز
و چهار گز و پنج گز است در آن کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که در نظر بیننده یک قطعه کوه نماید آنگاه در میان آن قلعه
فاصله بفاصله پنج گز دیوارها مساوی جدا از قلعه ان شاء الله از سنگهای عظیم ساخته اند و بعد از آن از سنگهای دوگزی و یک گزی
دیوارها را طاق زده اند و استحکام آنها را از میخ آهنی و اسرب داده اند پس از آن سطح بام آنرا هموار و مسطح نموده اند آنگاه
ستونهای بسیار عظیم تقریباً دوازده زرعی و قطر که دور آن بیست وجب بوده باشد بالای آن برده و نصب کرده اند و قرب
صد حجره و خانه ساخته بودند که هر یک از سقف و دیوار الحجرات از یک پارچه سنگ خام ساخته شده آنگاه هم ستونها از سنگ

سماق پنج زرعی بر زبر طبقه دویم برده کار کرده اند و جمیع بیوتات و حجرات از آکنده کاری و نقاری نموده اند و اشکال صور فرشتگان
و انسان و حیوانات صحرائی و مرغان هوائی و جانوران دریائی و اشجار و ریاحین بسیار در آن چنان نقاری نموده اند که
گویا در حرکت و جان دارند با وجود آنکه چند هزار سال بر آن گذشته هیچ‌وجه متغیر نگشته مورخان در بناء بعلبک خلاف
کرده بعضی گویند که بنابر طول مدت بانی آن معلوم نیست راقم در کتب تواریخ رومیان دیده که قلعه بعلبک از بناهای ملوک عمالقه است
و جمعی گفته اند بعل نام بتی بوده و بک اسم پادشاه بوده و بت را بر پادشاه اضافه کرده اند و برخی گویند که بعل نام زنی و بک اسم
شوهری بوده و بک آنشهر را احداث نموده باسم زن و شوهر موسوم شده عموماً مردمش سفید رخسار و از متاع حسن
و جمال برخوردارند و بلند بالا و خوش رفتارند و غریب نوازند و در مراسم مروت و فتوت ممتازند اهل آن دیار همگی عرب و اکثر
شیعی مذهب و قلیل اهل سنت و جماعت و دیگر نصاری اند و حاکمش شیعهٔ امامی و از طایفه خزاعی در السنه و افواه مذکور است
که حکام آنجا از زمان خلافت خلیفهٔ ثانی است و از آن تاریخ تا حال دولت و حکومت ایشان باقیست راقم گوید که وارد آنجا شده
و چند گاه در آنشهر توقف نموده با بزرگان آن دیار معاشرت کرده از ایشان خشنودم **ذکر بعقوبه** صاحب تاریخ نزهت القلوب
گوید که بعقوبه نام یکی از ملازمان انوشیروان بوده و آن قصبه را عمارت نموده قریب هزار باب خانه در او است و شصت پاره
قریه مضافات اوست آب نهروان از کنارش جاریست و نخلستان فراوان و نارنج و لیموی بی‌پایان دارد از بغداد ده فرسخ
دور و اکثر میوه‌های گرمسیرش موفور است مردمش عرب بعضی اهل سنت و بعضی شیعی مذهب‌اند وی در زمین هموار واقع
و اطرافش واسع است آبش معتدل و هوایش بعفونت مایل مکرر دیده شده است **ذکر بغداد** شهریست خلد بنیاد
در کنار دجله افتاده و جوانب اربعه‌اش بغایت گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فج و عرضش
از خط استوی لح آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز اقسام مشتهیاتش
بسیار و مضمون ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا آشکار قدیم الزمان شاپور ذوالاکتاف سمت
غربی دجله ساخته مسمی بکرخ نموده و طرف مشرق آن نیز دهی احداث کرده موسوم بساباط فرمود انوشیروان در
صحرای آنجا باغی برآورده بود که آنرا باغ داد میگفتند چه که در آن باغ دادرسی میکرد بعضی گویند نام بتی بوده و آنشهر بنام
بت مشهور شده ابو منصور جعفر ابن علی که خلیفه دویم بنی عباس بود از اهل کوفه خوف نموده و بر قول ایشان اعتماد
نکرده در سنه ۱۴۵ صد و چهل و پنج هجری بطالع قوس بغداد را ساخت و عمارات رفیعه و قصور منیعه و مساجد دلگشا و اسواق
رغبت فزا و مقابر اولیا طرح انداخت موافق دفتر ابو جعفر کاتب چهار هزار هزار دینار و هشتصد و سی و شش درم خرج
شده بود مهدی ابن منصور آنجا را دار الخلافه گردانید و در وسعت و کثرت عمارت آن مساعی جمیله بظهور رسانید و هارون
ابن مهدی در تکلف و عظمت آن مرتبه کوشید که طول آن چهار فرسخ و عرض او دو فرسخ گردید المستظهر بالله ابن المقتدی جانب
مشرق آن باروئی کشیده و دور او را هیجده هزار گام قرار داد و چهارده دروازه برای انحصار نهاد و طرف غربی که
سمت محله کرخ بود نیز باروئی برآورد و دور آنرا دوازده هزار گام مقرر کرد در وسعت و بزرگی آن چندان مبالغه نمود
که گویند در زمان بنی عباس در آنجا شصت هزار حمام بود و چون روی بخرابی و تنزل آورد بعضی اوقات به بیست و شش هزار
حمام رسید و گاهی بهفده هزار گردید و سایر تکلفات آنشهر را بر این قیاس باید نمود در استیلای هلاکو خان بروایت
یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار کس بقتل آمده و ایضاً بنابر مخالفت امیر تیمور فرمان قتل عام داده چندین

هزار کس مقتول شده بکثرت خرابی بار کان عمارات آنجا رسیده و معمور و آباد گردیده ماست از عهد سلطان مراد خان تا حال
در دست روم است اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب پنجاه هزار خانه در آنست لیکن در همین سال لشکر
وباء و طاعون بر آن دیار استیلا یافته قرب صد و پنجاه هزار کس از بغداد و کاظمین و کربلا و نجف و حله و غیره بشهر نیستی شتافتند
و قرب پنجهزار خانه بطغیان دجله ویران و پریشان گشت و جمعی کثیر از ممر آب بزیر خاک گذشتند راقم گوید که در اوایل طوفان
بلا آنجا بودم و آنچه از ظلم ظلام و جور حکام و ناخوشی وباء و طاعون بر ایشان وارد شد مشاهده نمودم باری حال مجموع عمارتش
از آجر و دو سه طبقه است و اسواق و دکاکین مسقف مکلف از حد افزون و مساجد رفیعه و خوانق منیعه از شماره بیرون دارد مسکن
ارباب دولت و ثروت و مأمن اهل مکنت و تجارتست ساکنان آنجا طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و حنفی مذهب و دیگر
شیعه امامیه اند و دیگر شافعی و دیگر یهود و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی حنبلی و مالکی اند صاحبان لغات متفرقه در آن دیار
بسیار منجمله عموما تازی گوی و دیگر فارسی و دیگر کردی و دیگر ترکی و دیگر هندی و ارباب لغات دیگر نیز باشند مردمش سفید
چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند و خوشخوی و کم آزار و کم اندوه باشند و به تیشهٔ جور و جدال درویشان و ضعیفان نخراشند
و کسالت و کاهلی بر طبیعت ایشان غالب و بر عیش و طرب و لهو و لعب راغب باشند در مدح و ذم آن دیار سخنان بسیار است
حکیم انوری در مدح آنجا گفته **بیت** خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد آن بمثل چون سپهر مینا رنگ هوای آن بصفت چون نسیم جان پرور کنار دجله ز ترکان سیم تن خلخ
میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر وحمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده گفته **رباعی** بغداد خوش است لیکن از
بهر کسی کو را مراد دل بود دست رسی با همنفسی بسر برد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی وحکیم خاقانی
در مذمت اهل آنجا گفته اهل بغداد را زنان بینی طبقات طبق زنان بینی جمعی کثیر از مشایخ عظام در آن مقام
آسوده اند مانند شیخ بهلول و شیخ معروف و شیخ جنید و شیخ داود طائی و شیخ سری سقطی و شیخ حارث محاسبی
و شیخ شبلی و بشر حافی همگی ایشان بطرف مغرب دجله بعضی خارج شهر و بعضی اندرون مدفونند و شیخ عبدالقادر گیلانی
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ احمد مسروق و ابوالحسن حضری طرف مشرق دجله در
اندرون بغداد جدید آسوده اند و از علمای امامیه نیز جمعی مدفونند و برخی در قریهٔ ابوحنیفه مدفون شده اند و آن
قریه ایست با صفا و مشتملست بر باغات بهجت فزا و عمارات دلکشا قرب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر
مشتهیات آنجا فراوان و نیکو و جمیع ساکنان آنجا حنفی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصب اند اما بفرقهٔ عرفا و غربا شفیق و با
عموم و درویشان رفیقند مزار عالیمقدار ابوحنیفه نعمان ابن ثابت کوفی در آن دیار مطاف خلق روزگار است گنبد عالی در غایت
متانت و ضریح نقره خالص بالای قبرش ساخته اند و حجرات بسیار استوار جهت آسایش فقرای هر دیار طرح
انداخته اند یکی از اهل دانش برای فقیر حکایت نمود که در کتب مورخان مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی بر ترویج مذهب
امامیه همت گماشت و تخم تعصب بر قلوب شیعیان ایران و سایر بلدان کاشت و هر جا که مسلط و مقتدر گردید طریقهٔ
اهل سنت و جماعت را بر انداخت و در هر مکان قبری از قبور بزرگان سنیان بود معدوم و نا چیز ساخت از آنجمله چون
بلدهٔ هرات جنت آیات را مسخر نمود بعد از قتل و غارت اهل سنت و جماعت قبر مولانا جامی و فخرالدین رازی را ویران
و منهدم ساخت و چون بدار السلام بغداد رسید قبر ابوحنیفه را خراب کرد و بناهای عتیق و جدید او را بر انداخت

وچون ملوک آل عثمان بغداد را مسخر کردند بنا بر تألیف قلوب ابنای زمان صورت قبری ساختند و گنبدی بزرگ و عمارات سترگ انداختند و خلق را از زیارت آنجا تکلیف نمودند و عوام نیز بزیارت آن مقام اقدام کردند و اندیشه ننمودند که مقام معهود خراب و مقصود نایاب است در تواریخ مسطور است که المتوکل علی الله با خاندان اهل بیت رسالت صلعم طرفه عداوت داشت و عجب تخم خصومت دودمان ولایت در زمین سینه خود میکاشت چنانکه فرمان داد که عمارتی که بر سر تربت جناب سید الشهداء ع حسین بن علی ع بود خراب کرده با خاک یکسان نمودند و آب انداختند چون آب بمحل مدفن آنحضرت رسید قریب صد گز در صد گز پیش نرفته متحیر گردید لهذا آن موضع موسوم بحایر گشت و معجزه آنحضرت بر همه ظاهر شد در خلال اینحال متوکل بید منوزه حربه حضرت رسول صلعم که در نزدیکی از ابنای صحابه بود گرفته او را بجواهر رنگین و در ثمین مرصع نمود و چون سوار شدی او را بجهة تعظیم و تکریم پیش پیش بردندی و آنرا برکت عظیم و فوز جسیم شمردندی خلایق زبان اعتراض بر آن نادان نگشودند و بآن ستمگر نادان نگفتند چوبی را روزی حضرت رسول صلعم در دست گرفته این عزت و حرمت دارد و نسبت بفرزند دلبند خویش آنحضرت ذلت و خواری آرد و حق حرمت و قربت مودت فرزندی فرو گذارد طرفه تر آنکه این فعل زشت را خوب پندارند و این روش نکوهیده را نیکو شمارند **مثنوی**

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عما هست فرقی در میان بی منتها

آن دانا گوید که الآن کما کان زیراکه بسیار دیده شده و مشاهده گردیده است که ابنای دنیا بنام خدا و انبیا و اوصیاء و ائمه هدی ع بانواع تکلفات مجلسها سازند و باقسام طورها زینتها نمایند و محلی را حسینیه نام نهاده آنگاه از زیورهای گوناگون آرایش کنند و مردان مکلف و امردان مزلف را بکسوت فاخره زنان زیب و زینت دهند و بلباسهای سرخ و زرد و زیورهای اعلی مانند نسوان بیارایند و این امردان مزلف و غیره که آرایش شده است شبیه امام نمایند و انواع سرنا و دهل و کرنا بنوازند و هنگامه را گرم سازند و ارباب دولت و ثروت انواع اطعمه و اشربه باهل دنیا اطعام کنند و فراشان و دربانان مقرر نموده اگر سیدی یا محتاجی آید بزجر تمام او را منع نمایند و بسیاری از سادات و اهل حاجات دیده شده اگر در خانه ایشان در آمده بطریق اضطرار و استیصال چیزی خواسته و زبان حاجت گشوده در جواب دشنام شنوده و بر ایشان تشنیع کرده بلکه چوب زده آن بیچارگان گرسنه و محروم بازگشته طرفه تر آنکه نام اطعام را نذر امام گذارند و خود را از مخلصان و شیعیان امام دانند و عجب تر آنکه در عوض اینگونه اطعام روضه دار السلام خواهند و از شفاعت امام بهشت عنبر سرشت توقع کنند **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال

باقی حال دار السلام بغداد در اکثر جهات اشرف بلاد توان گفت از محاسن و خوبیهای آن شهر یکی آنست که هر فرقه و صاحب خرقه در آنجا مسکن دارند و مراسم روش خویش را بعمل آرند و ترک و تاجیک و عرب در آن مقام زیست توانند نمود لاجرم خلایق از هر طرف ترک اوطان سیما اهل ایران کرده در آن شهر مسکن گرفته اند و بخوشدلی گذران می کنند اکثر ارباب سلاسل در آنجا مأمن نموده اند منجمله سلسله قادریه و رفاعیه و نقشبندیه و بکتاشیه مشهور و در السنه و افواه مذکور است

بغدان
ذکر بغدان بضم با و سکون غین و دال مع الالف و نون ساکنه و بعضی اربعین خوانند وی از بلاد یمنست از توابع صنعا و هوایش دلگشاست فقیر ندیده

بم
ذکر بم بفتح اول و سکون میم قصبه ایست از قدیم و آن از بلوک کرمان و قصبه بهجت نشانست وی در پنج منزلی دار الملک کرمان و طرف مشرق آن اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت

کشاده است از اقلیم سیم آبش ملایم و هوایش سالم قریب هزار خانه در او هست و قرای چند مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند قلعه محکم دارد که گرفتن آن بطریق قهر خالی از اشکال نیست و میوه‌های سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اگرچه راقم داخل آن شهر نشده اما اهل آنجا را بسیار مشاهده نموده و طریق صحبت ایشان پیموده و ابواب معاشرت بر روی مردمش گشوده در زمان فقیر چند نفر از عرفای معروف مصیر از آنجا برخواسته و بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر قدوة العارفین و اسوة المحققین العارف بالله رونق علی شاه طاب الله ثراه** اسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار میرزا محمد حسین خلف میرزا محمد کاظم اگرچه بکرمانی مشهور و بین الانام معروفست اما اصل آنجناب از ولایت بم بوده و در شهر کرمان نشو و نما نموده لاجرم بکرمانی شهرت یافته عارف معارف ربانی و عارج معارج سبحانی بوده و در فقر و فنا و صدق و صفا گوی سبقت از اکثر عرفای زمان میربوده آن بزرگوار از خلفای واقف سر سبحانی جناب نورعلی شاه اصفهانی قدس سره بود و جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و جمعی کثیر از علماء و عرفای عصر را ملاقات فرموده و گرم و سرد روزگار دیده و جور بسیار از ابنای زمان کشیده و زهر محنت از جام ملامت چشیده و باده معرفت از ساغر محبت نوشیده و کسوت رضا و تسلیم پوشیده بود چون ابراهیم خان بعداوت درویشان و ایذاء ایشان مجبول و مفطور بود و از لوازم جور و ستم نسبت بگوشه نشینان و عزلت گزینان هیچگونه تقصیر نمی نمود لهذا آنجناب را اذیت بسیار نمود نخست حکم نمود که در چهار سوق شهر کرمان آن مستحق کرامت را چوب زنند و مؤاخذه عنیف و مصادره زیاد و از تکلیف کرد و آنچه از لوازم ایذا و آزار بود نسبت بآن بزرگوار بعمل آورده و چون از زخارف دنیوی آن بزرگ را نبود لهذا مردمان لمرضات الله و لوجه الله دادند و زبان طعن و لعن بر آن ستمگر گشادند چندگاه دیگر آن بزرگوار در قید حیات بود و اوقات فرخنده ساعات خود را بتالیف و تصنیف نظماً و نثراً صرف مینمود و بترفیه حال فقراء و تربیت طالبان توجه میفرمود تا اینکه در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری از این سرای فانی بعالم باقی درگذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی شاه قدس سره آسوده گشت رحمة الله علیه فقیر گوید که بخدمت آنجناب مکرر رسیده و از صحبت ایشان بهره ور گردیده در عتبات عالیات و در دار السلام بغداد در خدمت انس حلقه اهل و داد شبها بروز آورده بلکه فقیر را بملازمت ارشاد جناب شاه قدس سره دلالت کرده و در شیراز نیز فقیر نوازی فرموده چندگاه باهم بودیم و از صحبت آن بزرگوار اقتباس فیض مینمودیم الحق صاحب مقامات عالیه بود و در کشف حقایق و دقایق کمتر کسی با او برابری مینمود نظم و نثر آن بزرگوار قریب سی هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است من جمله رساله غرایب که احوال جناب مشتاقعلی شاه قدس سره و تحقیقات دیگر دارد و دیگر آن بحر اشعار حدیقه حکیم سنائیست و دیگر دیوانی و آن قریب پنجهزار بیت میباشد و دیگر دو جلد جنات الوصال که اصل آن از جناب نورعلی شاه طاب ثراه است دو جلد بر آن افزوده و دیگر مرآت المحققین است و آن رساله ایست که نظماً و نثراً ترتیب نموده و در عالم سیر شیطان را مشاهده کرده و از وی سؤالات نموده و شیطان جواب داده و آنجناب سخنان ابلیس را جمع نموده است فقیر مختصری از آن رساله مینگارد **من رساله مرآت المحققین** میفرماید که چون از مقام معلوم بیرون شدم شخصی بر سر راهم درآمد ملبس بلباس ابیض عمامه کردی بر سر بدستی عصا و سبحه بدستی دیگر از آن سؤال نمودم که چه کسی و چه نام داری و از این کسوت و صورت چه کام جواب گفت منم سودایی

حرف الباء

اہل عجب و تکبر و منم آنکه بنی آدم را باشکال مختلفه فریب میدہیم و دنیا و شهوات از او در نظر ایشان زینت و زیب و انصاف را
از نفوس اہل میکنم و باستخفاف او امر و نواہی اہل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفة اللذوات منم مهلک ایشان
در وادی نفاق و عدوان و آورنده عجب در سر صاحبان ہال و کمال و اہداران با ایشان میکنم بزیرکه نقصان و زوال نظم
منم حیله و ہم خیانت منم برسم عبادات عادت منم آن سلطانم که امام جمعه بنا حق یک بنده من است و عبادت
کننده من زیرا که خود میداند که از امام علیه السلام رخصت نیافته و بامر من در امامت شتافته خود را نایب عام نام نهاده
و در غلو و ازدحام عوام افتاده منم عجب آلودیکه از جبهه آن نمایانست و ایخال را مشاهده میکند هر کرا عرفانست زیرا که خبر دارد
که خبر ندارد و عجب خود را بر تشخند برمی دارد و از دست بوسی عوام قلبش آرام میگیرد و عجب بنده ایست که من اقالیم چندین
هزار سال عبادت را بعجب که یکنفر انسانرا پست رتبه شناختم در باختم و آیه کریمه فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ را مخاطب
و دوزخ را حمالة الحطب شدم و آن بچند رکعت نماز عادتی بجدی عجب را گریبان گیر شده که چندین هزار انسانرا از عباد
استحقار پشت سر انداخته که یکی از آنها مهدی ہادیست و علم پیشوائی آنرا برافراخته و با آنکه هر زمان از نشش جهه می‌شنود که
فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ جواب میگوید أَئِنَّا لَمَبْعُوثُونَ و منم آنکه چون پیچ فنی بنی آدم را نتوانستم افکند
سفیدهسان تخم یکی از سه کمند که در شاهراه شریعت فضول زیر خاک دارم و از آن حیثیت خاطر شعفناک **اول** بجب
دنیا بجهة تحصیل عقبی که شرکیست دو بالا **دوّیم** بجب جاه باین اشتباه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد و بجهه حرمت زهد یا علم صدر
جای من باید و عاقبت بذلت طمع گراید **سیّم** بجب بهشت که چون من مشرکست هر که این تخم در زمین تمنا کشت **بیت**
منم شک و منم شبهه منم ریب منم قبح و منم علة منم عیب منم آنکه اہل سواد را با آراستن الفاظ از حقیقت معانی
باز میدارم و از الفاظ معانی و بیان بند بر پای میگذارم منم آن قوه ممیزه ملهمه که فیما بین قلب و لسان مجتهدین علوم
رسمی است و ملهمات ایشان همه از عالم جسمی است مسائل آنها را من جواب گفته ام زیرا که در مستقر مدرکه ایشان خفته ام و برهان
آن این دلیلست که استقامت در رای ندارند و در شبهه و پندار ند امروز حل مسائل مینمایند و فردا باب اشکال میگشایند
ساعتی قبول میکنند و دیگر ساعت رد میدانند بد را از نیک و نیک را از بد منم آنکه بکتاب انبیاء و اولیاء قایلم و حجاب
انها از نظر خود و خلق خدا مایل زیرا که آنچه از اقوال آن بزرگان را با اینکه معانی آنها را نادانم مصلحت دانم نزد عوام
میخوانم و با آن دست آویز پیشوای ایشانم من آن بوالعجم که در باطن علمای ظاهر می افتد در وقت اقبال بطریقه حق و منم که
مطمئنه میکنم نفس ایشانرا برسوم علوم بجاه و مشتق چه هر چند در علم رسمی دانا تر میشوند در اطاعت من توانا تر میشوند منم آنکه ہواهای
نفوس را در وجدان جلوه آیه میدهم و از آیه بسوی آنها شان پناه میدهم منم آنکه اسماء الله را بدون اجازت استاد کامل
ورد میکنم و اسباب انقلاب احوال خود کرد میکنم منم آنکه بغرور علوم رسمی و عبادات جسمی اجازه ادعیه اوراد میدهیم و باعث
افساد حال خود میشوم و از دیگران ہم منم آنکه بهنزار و یک اسم اہل دنیا خدا را میخوانند که توفیق یابند در اطاعت من و
نمیدانند که نمیدانند و منم تصدیق بلا تصور منم جنون و تهور منم شاکی از خدا بسبب اغتشاش در امور دنیا و منم آنکه دروغ خود را
در نفس خود باور میکنم کجا از دروغ درباره دیگران حذر میکنم منم آنکه کلام خدا را برسبیل وعظ میخوانم و خود را با تعاظ نمیرسانم
منم آنکه بصفای لیف و داغ جبهه و آواز نحیف و عصای ہا دامی و عبای قیق از شریعت بی توفیق جلوه گر می شوم و پیشاپیش
خلق افتاده رو بسقر میروم و منم که از علوم شریعت محمدیه خلق را فریب میدهیم و محملها بر الفاظ و معانی ترتیب تا دنیا را

در نظرها زیب و طیب میدهم منم بی پیر خرقه دوش و بی مرشد ژنده پوش از شراب جهل و خودرائی مدهوش که کشکول گدائی را
بکمر زنجیر بی پروائی آویخته می گردانم و کلام عرفا و شعرا را با مزخرفات خود بهم آمیخته می خوانم و کلاه ترکی را که ببر باید خرید از نمد مالی
بزر خرید و وبسر هشته و در بهای نان نه در ازای جان از شتر چران ها در رسیده و درشته شاخ بز کوهی را عوض ذکر خدا هیکل وار
حمایل کرده و چوبی ناهموار را چون اعتقاد نا تراشیده خود بدست آورده و حشیش را نموده هادی خویش که اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ
بِکُلِّ حَشِیشٍ نشئات الهی را در آب و علف خوردن دانسته و شیشه صفا و سیر باطن را بسنگ اشتهای کاذب و امتلای بطن
شکسته مانند دیو مفاصل اعضا را بسوار آهنین و خلخال آراسته و از عین مکر و ریو ساعد و گردن را بعقود سنگ و سفال پیرایه
گاهی چون بعیر بچه خمیر غرغر میکند و گاهی چون حمیر بطلب شعیر بنفیر عرعر میزند پوست پلنگ را برای نمونه دورنگی بر کتف انداخته و از
غلغله انی واله ای لله بابا ما درویشست گوش افلاک را کر ساخته و من باین واسطه کانون رهزنی را گرم و آهن ضلال را
نرم کرده قدر را غل و کسر را دو راند از جمیازم بنعل مریدان بسوی سقر میکشم و بدو راند از منکرین را میکشم و منم انکه از راه ریاضت
بوادی علوم غریبه اسپ اندازم و بدون اجازه استاد در تحصیل آنها هلاکش سازم و منم انکه علم نجوم می آموزم تا چراغ
خودنمائی را برافروزم در بزم دانائی با انکه میدانم که هیچ نمیدانم فرس فراست در میدان اخبار مغیبات میدوانم
منم انکه اهل تسخیر را بکمند عجب گلوگیر میکنم و بافسون ریاضت تسخیر منم انکه بسیاری از بنی آدم را باینخاطر جمعی که میگویند که محبت
پیغمبر ص و آل آن داریم در غفلت انداخته ام و بمقابله کردنشان با یکی از اولیاء الله که عدوان با نهاد دشمنی بحضرت رسالت پناه ص
هلاک ساخته ام و دلیل ایمنی جرح کردن اولیا و اوصیا است در هر زمان چه خلق هر زمان طالب اهل الله هستند و بعضی اهل ایذا و
بتکذیب و ایذاء خاطر خستند منم انکه چون در میان جمعی ثابت الایمان متفق القلب واللسان برسم مصدق میشوم و از خالی
خود در تاسف فرو میروم و از گمراهی خود افسوس میخورم و التماس هدایت میکنم و در طلب میرتم و چون از میانه در کنار روم
بر سر انکار روم تا در غفلت افتم بحدیکه گویا امتحان از هرگز نشنفتم منم قایل بحتان بمعنی و طالب تصدیق از اهل معنی اگر تصدیق
کنند مسرور شوم والا بر سر غیظ و غضب روم منم مکذب اولیاء از زبان جهال عالم نما منم که خواص را از عجب عبادت و کبر
قیود و تعارفات بی ادبی آموزم و از بی ادبی نسبت باولیاء خلعت هلاکت بر قامتشان دوزم و عوام را بانواع معاصی
میگمارم و در مقابل مرآت جهان نما یعنی مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خود را در آینه مشاهده میکنند و سنگ تمسخر و ایذاء و تحقیر
و استهزاء میزنند منم انکه در وقت شنیدن سخن اولیاء یا در خوابم یا در انکار یا در گفتن اخبار کوچه و بازار و شهر و دیار منم
انکه در مجلس اهل حق چون پا و پایم رشته دورنگی را میتابم و حضار را به پریشان اختلاطی مشغول میکنم منم آن پدری که
فرزندان خود را از طلب مذهب حق منع میکنم و اسباب منع گردنشان جمع منم انکه هرکس را صبح لباس فاخر باشد تعظیم
و تکریمش بر من واجب و متکاثر باشد اگر چه در حیوانیت ازجنس خرس و خر و قاطر باشد منم آن که بقوت ادعیه و اوراد
در دنیا جاه و جلال میشوم و بسیاری را باعث اضلال منم انکه باشکال مختلفه سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و منم
شبهه انداز و در نهاد مرید و منم تقریب شرعی طلبیده از پیر که صاحب شریعتست از زبان مرید و من آنم که متابعین مرا چنانچه باشند
که هرگز سر از طاعت من نمیتابند و همیشه در طلب مرد خدامی شتابند گفتم آنان کیانند گفت آن کسانند که طریق اطاعت
پیر را بتی از راه اخلاص ناقص میپیمایند و باعتقاد زایل پیر را می آزمایند ناگاه در مشورت و مصلحت با اغیار در می آیند
منم که انگاه از در مصلحت و مشورت در میایم و اوامر پیر را که بجهت سلب صفات ذمیمه از نفس آن امرش فرموده نامشروع

وقیح مینمایم در صدد عداوت پرسش بر میآورم و ابدالله هر زیر بار ادبارش میکذارم منم عجبی که در نفس مرید رجوع میکنم که پیر را پست می انگارم منم حمق صلاح خالص یعنی اعتقاد ناقص منم تشکیک در خیال سالک در وقت امتحان کردن پیر او را که پیر را اسناد میدهد بجهل و غوایت از راه هدی منم طالب مرشدیکه تابع رای من باشد یعنی نیت من او را حسب الخواهش من برآید منم جمعیت از هم پاشیده یعنی محبت ناتراشیده منم مرید هرجائی یعنی ارادت خودرائی گفتم انسان از تو چه وقت ایمن است گفت آنوقت که فنا فی الله گشت و از خیال ماسوی درگذشت و در تحت حکم انسان کامل برآمد و از اندیشه این و آن خلاص شد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **وله من اشعاره**

چار وادی در محبت بس بکار زانکه القاب حروفش هست چار
وان بر عشاق بی برگ و نوا حب و ود و دیگران عشق و هوا
پایها هر یک در این ره وادیست هر قدمشان هائمی و شادیست
هائمش چون سر افشاندن براه شادیش قرب و قبول پادشاه
این بیابان حب نخستین وادیست هر قدمشان هائمی و شادیست
وادی حب است تو سهلش بگیر مانده سرگردان در آتش چرخ پیر
ای بسا تن کز مغیلانش هلاک اندرین وادی فنا و چاک چاک
صد هزاران کاروان در ره بمرد وین بیابان را بپایانش نبرد
ریگ این صحرا اگر کوه بلاست کش بهر گامی هزاران مبتلاست
نی غلط گفتم بر و سوی یکدگر اوفتاده خستگان را پا و سر
جان پاکان بس در این ره گشته خاک خیزد از خاشاک و خاکش جان پاک
این بیابان رمزی از ود نام لقب کان بود وادی دوم ای منتخب
دو یمین پایه ز تخت پادشاست که ز دل او را بدوم خانه جاست
خانه دل هست هفتای سینه صاف صدر و قلب است و سیم خانه شغاف
پس فؤاد و مهجة القلب از یقین پس سویدا پس حبابش هفتمین
نور ود آمد بحب گر دیدیار جان و دل را داد آرام و قرار
هان ز القاب محبت سیمین کان بود عشق آورم شرح مبین
هر که عاشق گشت او هرگز نمرد چون دلش از چشمه خضر آب خورد
عشق باشد حب و ود شرح پر و بال در هوای حسن بو جل جلال
شاهباز عشق پر را باز کرد در هوای صید که پرواز کرد
کش کشانش برد تا سوی هوا از محبت چارمین القاب را
آن هوا کز حب و ود و عشق خواست آن هوا محبوب ذات کبریاست
آن هوا نه کز هوای نفس خواست آن هوائی کز ولای پادشاست
آن هوائی کاصفیا را صفوتست آن هوائی کاتقیا را قربتست
متقین را عین قربت آن هوا زانکه تقوی زره شد از ماسوی
اندرین وادی که نام او هواست یکقدم باشد فنا دیگر بقاست
آن فنا نه کز غم دنیا بود آن فنا کاندر ره مولا بود
چه غم دنیا که محسوس الزوال چه غم حورا و غلمان در خیال
حور و غلمان هست وجه الله یقین کل شیئ هالک الا وجهه بین
غیر وجه الله باقی هست نیست اندرین میخانه ساقی هست نیست
ساقی باقی چه وجه الله ماست فانی باقی دل آگاه ماست

مخفی نماند که از آن بزرگوار کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار بطریق تواتر منقولست بمرتبه که نزد اولوا الالباب چون آفتاب روشن است و بر ارباب دانش مخفی و پوشیده نیست منجمله جمعی کثیر از اهل ایمان برای فقیر در کرمان حکایت نمودند که ایشان برای العین مشاهده کرده بودند که فرزندی از دوستان و ارادتکیشان آنجناب در حال احتضار و مشرف موت بود و تعلق خاطر با آنفرزند بسیار داشته و آنچه از دوا و معالجه کرده بود مفید نشده آخر الامر مایوس گشته بخدمت آنجناب آمده با عجز و انکسار حال بیمار را عرض نمود بر سر بالین فرزند خود آنجناب را تکلیف نمود جمعی که قطع امید از حیات بیمار کرده بودند پنهان و آشکار اظهار نمودند که بر بالین مرده طبیب آوردن چه فایده دارد و آنجناب بعالم مراقبه رفته اندک زمان توجه فرموده بعد میگوید که فرزند شما را باریتعالی شفای عاجل کرامت فرمود چون حسب الامر آنجناب بر سر بالین مریض حاضر شدند او را در عهد صحت مشاهده نمودند هماندم والدین بیمار و اقربای بعد از مشاهده چنان کرامت لوازم حمد و شکر الهی را بتقدیم رسانیده

و همگی در حلقهٔ ارادت و اخلاص درآمدند و دیگر آنکه از جمعی از ثقات استماع افتاد که عبدالحسین خان که فرمانفرمای بلوکی از بلوک کرمان بود بسبب مخالفت آنجناب بنکال و عذاب ابراهیم خان گرفتار شد و هم در غربت وفات یافت و عبدالحسین خان نیز نزد فقیر باین مطلب اذعان نمود و زبان باعتراف بجرم خود گشود و دیگر آنکه جناب منیرعلیشاه سلمه الله وابقاه که سیدی جلیل القدر و عارف منشرح الصدر است برای فقیر حکایت نمود و جمعی دیگر نیز بیان نمودند که سبب رحلت آن بزرگوار بجوار حضرت کردگار آن شد که چند دینار در خانهٔ آن بزرگوار مفقود گشت آنجناب جمعی را که حاضر بودند مخاطب ساخته فرمود که باید وجه پیدا گردد و سرقت کنندهٔ آن نادم و تایب شود و از این عمل ناشایسته که در خانهٔ ما اقدام نموده توبه کند در این باب سه روز مهلت است و اگر در این مدت پیدا نشود و عامل این عمل نادم نگردد چشم همگی را کور و خود را از همه مستور خواهم نمود بعضی از حضار عرض کردند که جناب ایشان هرگز بمال دنیا مایل نبودند سر این چه خواهد بود در جواب فرمود که سخن همانست در خانوادهٔ صدق و صفا در نظر حضرت مولی سرقت و دروغ گناهی بزرگ و خطائی سترگ است در شب روز سیم که روز موعود بود شب را تا صبح بیدار و مشغول عبادت حضرت کردگار بوده و گاه گاه بآسمان نگران و همواره لاحول گویان شب اتمام نموده و صبح بحمام تشریف برده و نوره کرده و خضاب فرموده و از هر کس از دوستان طلب حلیت نموده تشریف بورزشخانه آورده و کمال انبساط و خوشوقتی کرده و از آنجا بیرون آمده بخانهٔ یکی از مخلصان وارد شده ردا بر سر کشیده و همان وقت جام کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ سر کشیده رحمة الله علیه **ذکر بکتاش ولی** قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند قریب پانصد باب خانه در او است و چند مزرعه مضافات او است آن قریه ما بین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از بلاد اناطولی است چون حاجی بکتاش ولی در آن قریه مدفون شده لهذا آنمکان را بنام آن بزرگوار خوانند سکنهٔ آنجا همگی عالی مشرب و شیعی مذهب اند مردمش ترک زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان راقم چند یوم در آنجا بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده **ذکر حاجی بکتاش ولی** بطریق اجمال پوشیده نخواهد بود که آنچه از طایفهٔ بکتاشیه معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی الرضا علیه التحیة والثنا است و نیز طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد و مولد و موطن آنجناب خراسان بوده و جذبهٔ من جذبات الحق ایشان را ربوده مدتها بی سر و پا در دشت و صحرا گردیده در حدود سنهٔ هشتصد و شصت هجری بروم رسیده در آنوقت خوندگار آن کشور سلطان مرادخان ابن اورخان ابن عثمان بیک بوده و بتوجه آن بزرگوار طایفهٔ ینگی چری در آن دیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنگان محاربه و مقاتله داشت و در آن حرب لوای فتح و نصرت برافراشته با غنایم موفور بدار الملک رسید و خمس غنایم عاید سلطان گردید از جمله غنایم صد هزار نفر غلام بود سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرت است اگر بر کثرت مجاهدان و جمعیت ایشان همت نمائی و غلامان را بملت بیضا دعوت فرمائی از الطاف ولایت مآبی بدیع نخواهد بود آنجناب بنابر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرد و لوازم موعظت و نصیحت بجا آورد لهذا باندک روزگاری بیمن انفاس قدس اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایرهٔ ملت بیضا درآمدند و آنجناب زبان بدعای خیر بر ایشان بگشاد و آن طایفه را ینگی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینگی بمعنی جدید و چری بمعنی سپاه است و از برکت دعای آن بزرگوار یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بودند بمرتبه که خوندگار روم بی مشورت ینگی چریان تمشیت مملکت نمینمود تا آنکه بموجب آیهٔ کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ آن فرقه با سلطان محمود خان در سنهٔ هزار و دویست

بکتاش ولی

ذکر حاجی بکتاش ولی

وچهل و یک هجری طغیان ورزیدند و تیغ عصیان بر روی ولی نعمت خویش که آن نصفت مرد و عقلای هر ملت و کیش است کشیدند و علم کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خوندکار از روی شفقت نصایح سودمند فرمود قبول نکردند لهذا فرمان بر قتل و استیصال آن برگشته بختان صادر گشت و در اندک وقتی قرب صد هزار ینکی چری از اینعالم در گذشت و حکم شد که هر جا و هر مکان و هر دیار و هر شهر که از اوجاق ینکیچری بود بر انداختند و جمیع مردان آنطایفه را از کشور روم و شام و عراق عرب و غیرهم معدوم و نابود ساختند اکنون از ایشان جز نام در عالم نمانده است سلطان محمود خان بجای ینکی چریان لشکر کشی بر وفق قانون فرنگان نهاده راقم گوید که مشرب توحید و تجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده و اغلب [illegible] اوقات مغلوب حال میشده و چون بافاقه آمدی خلفای ثلثه و معاویه و بنی امیه را لعن و طعن کردی و با وجود کثرت و ازدحام اهل سنت و جماعت مطلقا تقیه ننمودی و بزرگان سنیان از طعن کردی و مطاعن غاصبان و ناکثان و قاسطان و مارقان را بر زبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین طریقه دارند و اینطایفه در آنکشور بسیارند در غالی بودن ایشان شبهه نیست و از کسوت کبود نفرت دارند و هر که لباس نیلی و کبود پوشد او را سنّی و عمری گویند و از مخترعات معاویه دانند و لباس و تاج سفید مخصوص ایشانست ملتزم صوم و صلوة و سایر عبادات نباشند و لیالی جمعه را محترم دارند و مراسم تعزیه روز عاشورا را بعمل آرند و طریقه بکتاشیه در تمامت بلاد اناطولی و روم ایلی و جزایر روم و بلاد شام و مصر و عراق عرب جاریست و ملوک آل عثمان تکایای دلگشا جهة آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند امرای آن دولت و امنای آنحضرت خوانق خوب بنام آنطایفه طرح انداخته و موقوفات بسیار برای معاش ایشان مقرر نموده اند و ایشان در غایت خوشی و جمعیت خاطر اوقات گذرانند و بر مسافرین و فقرا و مساکین راحت رسانند وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر بلخ از بلاد خراسان و دار الملک طخارستان است و مشتملست بر نواحی دلگشا و قرای فرح افزا از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قا و عرضش از خط استوی لولا در بنای آن خلافست بعضی گویند ملاخ ابن اخلوخ از بنی اعمام کیومرث آنجا را بنا کرده و جمعی گویند کیومرث آنشهر را آورده است و طهمورث ابن هوشنگ اتمام نموده است و کیکاوس ابن کیقباد بر عمارات افزوده و آن و لهراسب ابن اورند شاه ویرا بارونی کشیده و بمرور دهور چنان عظیم گردید که آنرا ام البلاد نام کردند و در ایام ظهور اسلام کثرت و ازدحام بمرتبه رسید که از او قبة الاسلام گفتند حکیم انوری در بزرگی آنجا گفته **بیت** آسمان گر طفل بودی بلخ گردی دایه کیش زانکه تا دیده معمور جهان را مادری. قبة الاسلام را بجوای مسلمانان که کرد من نگردم گر کنند بالته جهود خیبری در تاریخ حبیب السیر مذکور است که در زمان عثمان ابن عفان از جانب عبد الله احنف آنشهر را بلطف و عنف بگشود و در روزگار بنی امیه و بنی عباس بمرتبه معمور بود که در وقت فترت چنگیزخانی در اصل شهر و قراء هزار و دویست سجاده صلوة جمعه می گستردند و هزار و دویست حمام موجود بود و پنجاه هزار کس از سادات عظام و مشایخ کرام و علمای عالیمقام در آنجا مسکن داشتند لشکریان چنگیزخان خورد و کلان و اطفال و نسوان آنجا را بقتل آوردند و عمارات بلند و قصور ارجمند آنشهر را با خاک برابر و یکسان کردند بعد از قتل و غارت و خرابی چنگیزخانی اندیار کرة بعد اخری بسعی و اهتمام ملوک کسوت تعمیر پوشیده و بسبب ترددات سپاه مخالف ویران و پریشان گردیده اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بغایت پریشان و قلعه آن فی الجمله آبادانست و قرب پانصد باب خانه در او است و ده هزار خانه در خارج قلعه سکونت دارند و مردمش سفید رخسار و از متاع حسن فی الجمله برخوردارند آبش معتدل و از رود آب و هوایش بگرمی مایل و مختلف شهر بلخ هفت نهر و هفده بلوک معتبر دارد

دیگر آنکه اشان فارسی گوی و ملایم خوی باشند و اولوس و ایلاتش ترک زبان قریب بسی هزار خانه وارند از طوایف ازبک و ترکمان همگی شمشیرزن و نیزه گذارند مردمش عموماً مهمان دوست و غریب نواز و در بعضی اخلاق ممتازند اغلب حنفی مذهب و بغایت متعصبند چنانکه در تعصب سنیان بلخ و شیعیان کشمیر گفته اند **بیت** باین دو قوم مند در جهان بی پیر — سنی بلخ و شیعهٔ کشمیر

سلطان ملکشاه سلجوقی در رسالهٔ خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت بی بهره و بی مایه وار از مدارج سماحت و مردانگی بی پایه اند حبوب و غلاتش ارزان و هر گونه نعمتش فراوان است و از فواکه انگور و خربزه اش ممتاز و هندوانه اش باعتبار است پوشیده نماند که از دیار بلخ از فرقهٔ علماء و عرفاء و حکماء و شعراء و امراء بسیار برخواسته و بزیور معارف و کمالات ظاهری و باطنی آراسته اند منجمله از فرقهٔ حکماء شیخ الرئیس ابوعلی سینا و از عرفاء شیخ شقیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اصم و مولانا جلال الدین صاحب مثنوی از آنجا بوده اند و اکثر اوقات ملوک کیان بلخ را دار الملک نموده اند و بعد از ظهور اسلام نیز مدتها دار الامارهٔ ملوک اسلام بوده و زبدهٔ سلاطین کیان کیخسرو بوده و زردشت که بقول مردم آنجا بوده در ایام دولت گشتاسب ظهور نموده چون در بیان احوال ایشان زیادتی بصیرت و افزونی عبرتست لاجرم شطری از احوال آنها بیان نمودن مناسب خواهد بود **ذکر**

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ خواقین گردون اقتدار بود همت والا نهمتش با چرخ برابری و فرمان قضا جریانش با قدر برتری مینمود در روزگار آن شهریار جهان معمور و جهانیان مسرور علمای حق گزین و حکمای حقیقت آئین و وزرای با تدبیر و امرای کشورگیر جوانان پرهیزکار و پیران نیک کردار پسران ادب آموز و دختران حیا اندوز مردان با همت و زنان با عفت اغنیای سخاوت پیشه و فقرای قناعت اندیشه اسباب شادی تمام و سامان خرمی با انجام بود که در این زمان سیمرغ چون و کیمیاست پوشیده نماند که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانند و احکامش را شریعت خوانند اما اکثر گبران و بیشتر موبدان بر آنند که کیخسرو و بخشش فریدون بود و بگفتار او عمل مینمود و لیکن نامهٔ هوشنگ از بر داشتی و مضمون جام گیتی نمای فریدون را اهمال نگذاشتی پوشیده نگفتی که هرچند برازهای نهانی مشاهده بحکم سخنان جمشید چون خورشید با ضیاء است و هرقدر بکارهای آشکار مینگرم گفتار فریدون با برهان و راه نماست اما بر خردمندان پوشیده نیست که پروردگار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفرینندهٔ جان جانوران و آسایش جهانیان آفتابست و هرکس منکر این شود او را از خرد بهره نیست بلکه از جمله دوابست زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شئی در عالم ظهور ننمودی و در جهان جانداری حیات نیافتی و ادرار روزی از هیچ جهة بدست نیامدی و اینجهان جای تاریک بودی و کس در آنجا آسایش ننمودی چون آفتاب با ما نیکوکار است لاجرم پرستش او سزاوار است کیخسرو را کتابیست و مجالس نام سخنان بلند و کلمات ارجمند در آن مندرجست ابوزرجمهر گفته که نامه و مجالس از مؤلفات هوشنگ بوده و کیخسرو بر آن عمل مینمود چنانکه نامهٔ هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام داشت و در کتب مجوسیان آمده که چون جام جمشید بکیخسرو رسید از دانایان پرسید که حقیقت این جام چیست عرض نمودند که مایهٔ این جام ما را معلوم نیست کیخسرو از نمود آن جام جام دیگر ساخت و او را جام گیتی نمای نام نهاد و هردو جام را هنگام بهار روشنی تمام بود کیخسرو از آن دو جام بسی از رموز غیبیه دریافت نمود هنگامی که بیژن پسر گیو بحکم کیخسرو بجنگ گراز رفته و افراسیاب او را گرفته در چاه محبوس ساخت حیات و ممات او کسی را معلوم نبود کیخسرو در آن جام نظر انداخت و گفت بیژن در چاه است لهذا رستم حیله کرده بیژن را از چاه برآورد گویند اکنون آن جام گیتی نمای در آن غار است که مزار کیخسرو است آورده اند که اسکندر بزیارت کیخسرو در آن غار رفته بود و قصد نمود جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر بر لوحی افتاده دید که کیخسرو بر آن لوح نوشته که هیچ

از ملوک روم جهانرا مسخر نماید و در ایغار بزیارت من آید و قصد آن کند که این جام را همبیرون برد چون اسکندر خطا را بجواهراز
خیال برون یازمانده بعضی از ارباب تحقیق بر آنند که جام گیتی نمای اشارت بمرآت ضمیر آن شهریار است از کلمات معرفت سمات وست
که گیتی برای آسایش است نه از خواسته و قرب شاهانست بلکه از دانش و پرستش یزدانست گروهی خیال دارند که گاهی پابه خورد
و پوشش یا قیم رومی زبد و نیک عالم بر یافتم و اینخیال بیهوده اوست زیرا که چون آنها یافته شد و خورسند نگشت دانست که این خیال
برحق نبود اما بروی چنین نموده گروهی دانستند که ساختن اینچیز در یاختن است لاجرم بستوه آمدند و نه پشیمان شدند آری
زندگانی مردم پیداست که چه قدر است و نادان انکه قدر اینقدر ندانند و عمر خویش را با دانی بپایان رساند وَالسَّلامُ عَلىٰ مَنِ
اتَّبَعَ الْهُدیٰ در بیان **فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان علی سبیل الاجمال** بر ضمیر منیر
دانایان سخن و دانشوران نو و کهن مخفی و پوشیده نماند که آنچه از علمای اسلام و فضلای ملت خیر الانام در کتب تواریخ از احوال
زردشت نوشته اند و در تالیفات خود متوجه گشته اند در کتب مغان و اخبار گبران از آن اخبار من جمیع الجهات مذکور نیست و این که
گفته اند در مبدا حال شاگرد یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر علیه السلام بود تا علوم غریبه بیاموخت و علوم نجوم و فنون عجیبه اندوخت
انگاه دعوی نبوت کرد گویند این کلام واهی است مجوسان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب و طریق ایمان
آوردن آن و پسرش اسفندیار کتب بسیار تالیف کرده اند که مختصری از عقاید ایشان و از سخنان مغان نوشته میشود و خلاصه
انکه چون او رنگ شهریاری و سریر جهانداری بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت و کیش مه آبادیان و ملت یزدانیان رخنه
و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بر مراد اشرار گشت و شعلات ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان درگذشت
شیوه جادوگری شیوع و قاعده افسونگری وقوع یافت و طریق دینداری و روش نکوکاری بخلوت عدم شتافت و چون
تباهی عالم و فساد بنی آدم بغایت رسید و جور زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید دادار جهان آفرین و کردگار آسمان و
زمین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت مفتخر و سرافراز فرمود
مفصل این مجمل انکه چون حضرت عزت جل ذکره خواست که جهة ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید و خلق را براه رشاد و
سبیل سداد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این موهبه کبری غیر از تخمه ایرج بایسته نمینمود بنابراین
پورشسب ابن پتیرسب که از نسل فریدون بود و جفت او دغدویه را که نسبتا و نیز بفریدون میرسید حضرت ذوالمنن زردشت را
از این دو کس بظهور رسانید و در بدو جلوس گشتاسب از بیدای عدم بفضای وجود خرامید از آن تاریخ تا حال که سنه هزار و
دویست و هجری [چهل و هفت] و هزار و دویست و پنجاه و هفت سال گذشته است فرقه مجوسان گویند که زردشت در هنگام تولد خنده نمود
چنانکه حاضران دیدند پورشسب **بیت** بدل گفت کاین فره ایزدیست جز این هر که آمد ز مادر گریست چون
کاهنان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که کیش بهیر اظاهر و طایفه جادوگران و کاهنانرا براندازد
لهذا جمعی قصد زردشت نموده دست بقائمه شمشیر کردند دست ایشان در هوا باز ماند لهذا مخذول و منکوب مراجعت نمودند چون زردشت
بسن پانزده ساله رسید جهان و اسباب آن در نظرش بیقدر و بی اعتبار گردید و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و براسان
بود و همواره در عبادت و پرستش حضرت سبحان قرار و آرام گرفتی و زخارف دنیا و تجمل انرا بخود نپذیرفتی بر جا که سنه و برهنه
یافتی در خشنودی وی سعی بلیغ نمودی بنا بر آن در میان قوم بامانت و دیانت مشهور گشت و چون از عمر شریفش سی سال گذشت
بسمتی عزیمت و طرفی نیت نمود با چند نفر از خویشان و اقربا ساز سفر فرموده در اثنای راه بکنار رودی رسیده منزل گزیده

در بیان احوال زردشت
موافق اعتقاد زردشتیان

گلشن دویم

در کنار نهر تن و بدن خود را شست و شوی داده بعبادت یزدان مشغول گردیده در آنوقت مهین بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل گویند با کسوت نورانی و صورت روحانی بر زردشت نزول نموده بطریق موانست گفت که ای زردشت ازین دنیای فانی چه آرزو داری و در سرت هوای کیست و قدم در راه که میگذاری زردشت جواب داد که غیر از رضای باری آرزوئی ندارم و بجز صدق و صفا راهی دیگر نمیسپارم مرا هوای ایزد متعال در سر است و بغیر از رضای حق اندیشه نه امید چنانست که مرا در نیکی مشاهده نمائی و طریق صواب و سلوک سبیل حضرت وهاب بمن فرمائی آنگاه مهین بهمن بزردشت گفت که حضرت یزدان ترا درود میرساند نزد خویش میخواند برخیز و نزد حق تعالی روان شو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب شنو که اصناف و الطاف الهی در بارهٔ تو بسیار و نظر مرحمت حضرت باری در حق تو بیشمار است پس بفرمان مهین بهمن زردشت برخواست و با بشارت نیک دادار چشم فرو بست و چون چشم گشود خود را در مینو مشاهده نمود یعنی در مقام سدرة المنتهی خود را دید بعضی گویند مینو جنت الماوی است چون زردشت آنجا رسید انجمنی دید از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و از روی موانست او را تهنیت کردند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون براه بارگاه قرب آمد بافت زبان نیاز و لسان عجز و طراز گشوده گفت ای پروردگار جهان و ای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست جواب آمد آنکه براستی و درستی زیست بعد از آن وخشور یزدان از رازهای نهانی و اسرار پنهانی که بود در زبان بی‌زبانی سؤال نمود و همگی را جواب شنود دیگربار عرض کرد که ای دانای اسرار مرا از نیک و بد روزگار و گردش چرخ دوار و انقلاب لیل و نهار اعلام نمای و از حدوث اشیاء و از حقیقت عالم فنا و چگونگی بقا و از خیر و شر دنیا مرا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود که من آفرینندهٔ خیر و خواهان نیکم و با نیکان و نیکوکاران نزدیکم از شر و شرارت دورم و بد کردن کسی را نفرمایم و راه بدکاری و تیره روزگاری بخلق ننمایم شقاوت و شرارت و بدی کار اهرمن است و اهرمنان دشمن من ایشانرا در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازمست آنگاه حضرت خلاق از روی اشفاق زردشت را بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا گردانید و بر حقیقت جنات پر نور و قصور پر حور و جحیم پر سقیم و دوزخ پر حمیم و بر عالم بقا و کیفیت فنا و کنوز آغاز و رموز انجام علم هم رسانید بعد از آن ایزد تعالی زند و استا را بوی عنایت فرمود و گفت ای زردشت ما ترا بافسر رسالت و کسوت نبوت زینت دادیم و بجهة ارشاد بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامهٔ نامی و این صحیفه گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد خلق بگذار و پیغام مرا بگشتاسب برسان که از دیوان و جادوگران کناره گیرد و ملت و کیش مرا از جان و دل بپذیرد و خلایق را بگوی که در هنگام عبادت و پرستش من روی توجه باتش آرند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند و فروغ و روشنی او از پرتو من است و در زمین باعث آسایش روح و بدنست بهشت و قصور و حور و غلمان را از نور آفریدم و دوزخ و زقوم را و جحیم را از ظلمت خلق نمودم چون زردشت بتشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر و سرافراز گشت و پایه قدر و منزلتش از افلاک درگذشت بکنوز یزدانی و رموز سبحانی و حقایق اشیاء و دقایق ارض و سما راه یافت بفرمان یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت پوشیده نماند که علمای امت زردشت خلاف کرده اند در اینکه معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه جسمانی روی نموده علمای ظاهر ایشان اتفاق دارند بر اینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری واقع شده اما ارباب تحقیق مغان گویند که رسیدن مهین بهمن در پیکر انسانی و سخن گفتن او بطریق اشارتست بر اینکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد مهین بهمن بزردشت ظاهر گشت و اینکه گفته چشم فرو بست عبارت از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است که چون روح مجرد گردد

بر آسمانها که بهشت جاودانی است عروج نماید **انجمن نخست** کنایت از نفوس علویت **انجمن دویم** اشارت بعقول
سماویست و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویست و در بیغوله سفلی غریب و مسافر افتاده و بجذبه بهمین بهمن خرد زو ببالا
نهاد و فرشتگان شاد و خرم شدند گویند چون زردشت بخطه خاک رسید نخست ببارگاه گشتاسب خرامید مجلسی دید از وجود
خردمندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف برخواسته زیرا که خسرو ایران فرقهٔ دانا یار دوست
داشتی و تخم محبت دانشمندان را بر زمین دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمان را با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید
بزبان فصیح و لسان ملیح او را آفرین گفت طبع شهریار از آن گفتار مانند گل بشکفت در آنوقت در دست وخشور درخشنده
آذری بود که دست او را المی نمیرسانیدی آن آتش را در کف شاه ایران نهاد وی نیز اذیتی نکشید آنگاه دست دانشمندان
نهاد ایشان را نیز نسوزانید بعد از آن بامر زردشت روی گداخته چهار نوبت بر سینه اش ریختند هیچگونه ببدنش مضرتی
نرسید خسرو ایران مقدار وخشور را دریافت لاجرم قدر و منزلت زردشت را افزوده فرمان داد که کرسی بیارند و در
قریب سریر شهریاری گذارند و زردشت بفرموده شهریار بر آن کرسی قرار یافت آنگاه جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت
و در گرانبها از صدف خاطر بیرون انداخت و علمای دانش قرین از بسیار و همین طریق مناظره سپردند و براهین عقلیه
و دلایل نقلیه بر وخشور خدا شمردند زردشت همگی ایشان را بحجتهای قاطعه الزام داد و مهر سکوت بر دهان آنجماعت نهاد گویند
که در مجلس گشتاسب شصت نفر از حکماء پیوسته حاضر میبودند سی نفر طرف یمین و سی نفر جانب شمال مانند آن حکیمان در جهان نبود
در آنروز حکمای یسار ملزم شدند و حکمای یمین تحسین زردشت نمودند گشتاسب زردشت را پیش خود خواند و پایهٔ قدر او را
بر سپهر اعلی رسانید از جهة تکمیل یقین از علوم روزگار سوال نمود و آنچه استفسار نمود همگی را جواب شافی شنود لاجرم در جنب
سرای خود جای داد و ابواب خلوص بر روی روزگار او بگشاد و حکماء با گروه انده از درگاه گشتاسب بسرای خویش مراجعت نمودند و
تمام شب باعضاد یکدگر در مطالعه کتب و صحف بودند و جهة الزام نمودن وخشور طریق اندیشه و سگال میپیمودند **مصراع**
چون بر آمد آفتاب و روز شد   وخشور خدا و فرقهٔ علماء و حکماء بمجلس شهریار آمدند نخست فرقه علما بسخن گفتن آغاز کردند آنچه
از کلام موافق نفس الامر نبود وخشور خدا در ابطال او صد دلیل و برهان میفرمود و اگر خود بتکلم زبان میگشود صد دلیل و برهان
در اثبات آن بیان مینمود در آن زمان خسرو ایران پایهٔ قدر وخشور را افزوده از نام و نسب و حال و حسب او استعلام
فرمود وخشور سخنان سنجیده و کلمات پسندیده گفته پس از آن شهریار فرمود که فردا اول ماه و عید سعید است بفرما سرداران
شاه و مهتران سپاه بدرگاه جمع شوند و همه علماء و دانشمندان نیز حاضر گردند تا ایشان را مانند انجمن خاموش گردانم
و هر کس را شک و شبهه باشد ویرا از آن شبهات برهانم بعد از آن پیامی که دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان وخشور یزدانی
نزد پادشاه ایران مقبول افتاد و بر اینموجب باحضار سران و سروران و گروه دانشوران فرمان داد آنروز هر کدام
بجای خویش بازگشتند فرقه علماء و دانشوران مجمعی انبوه ترتیب دادند و در الزام وخشور خدا بنا مشورت نهادند سرور انجمن
ابتدا بسخن نمود و زبان بشکایت گشود که این مرد بیگانه ما مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی اعتبار ساخت و خود لوای
عزت و اعتبار و قرب و اقتدار برافراخت و حال آنکه معلوم نیست خار کدام گلزار و سنگ کدام کهسار است نزد کدام
مجتهد تحصیل نموده و پیش کدام عالم طالب علم بوده بیقین که او مجتهد نیست پس در اینحال مقلد کیست انعدام وجود این اشخاص
لازم اقلا اخراج بلدش از لوازمست اگرچه از راه بهتان و افترا و شهادت ناحق بر فساد عقیده باشد زیرا که شعر قلیل

گلشن دویم

برای نفع کثیر جایز و توقف در امثال این امور لاجایز است از اینگونه کلمات در میان آوردند و در دفع او اندیشها کردند و قرار نهادند

بیت: چراغی را که ایزد برفروزد — هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

روز دیگر بموجب وعده مهتران ملت و سروران دولت بمجلس شهریار حاضر شدند و در الزام وخشور به نیروی یکدگر رای زدند در آن اثنا وخشور خدا با انجمن شهریار خرامید مجلس را از وجود دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید علماء و حکما بنیاد مناظره و مجادله نمودند هر چند طریق سعی و اهتمام پیمودند آخر الامر عاجز و ملزم شدند و بجهل و قصور خویش اعتراف کردند ابواب مکابره بسته لب نطاق گشودند گشتاسب وخشور را آفرین گفته پیش خواند و پایه قدرش را با ایوان کیوان رساند زردشت والا مقام بشهریار فرمود که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستادهٔ خدای زمین و آسمانم خداوندی که زمین و آسمان و عرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس آفرید و زمان و مکان و طبایع و گوهر آخشیجان و موالید سه گانه و سقم و صحت و جمیع محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصهٔ وجود رسانید و ترا مملکتی چنین و سلطنتی زمین و شوکت وافر و دولت بسیار و عقل دور بین و فکر متین داده و امرای زمان و حکمای جهان و علمای روزگار و عقلای هر دیار و سران سپاه و لشکریان کینه خواه سر بر خط فرمان تو نهاده مرا براستی و درستی جهة ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده انگاه کتاب استا و زند را از بغل بیرون آورده بشهریار گفت که ایزد تعالی این کتاب بمن ارزانی داشته باید که باین فرمان بگروی و سخنان مرا از دل و جان بشنوی که سود تو در آن و کار تو بسامان است و اگر فرمان من نبری ترا زیان رسد و سود نخوری اکنون بتأمل بیندیش نمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای خسرو ایران فرمود که براین مدعا چه برهان داری و براین ادعا چه بیان میآوری وخشور خدا گفت که از معجزات من یکی این کتاب است و آنچه آدمی را ضرور است در آن فصل و بابست خدیو ایران گفت از این کتاب فصلی بخوان و کلمات چند بسمع من برسان زردشت از استا و زند بابی چند گشود و فصلی نزد شهریار خواند خسرو نامدار در آنساعت چنانکه باید نپسندید و بر آن کلام سماوی نگروید و گفت تو دعوی بزرگ و ادعای سترگ نمودی و بر کیش تازه و ملت جدید زبان گشودی این تعجیل را است نباید و این باب بمفتاح شتاب نگشاید چند روزی بکنه این کتاب غور کنم و تو بر سبیل عادت خویش بیا و در ظل عاطفت ما بیاسا آنگاه وخشور بسرای خویش معاودت کرد و بر عادت خود روی توجه بعبادت آورد و علماء و دانشمندان از وخشور یزدان بغایت رنجور شدند و بطریق معهود مجمع ساخته در هلاک او رای زدند اگر چه مکر و دروغ ایشان بهیچ فروغ نیافت و وخشور ایزدی بزندان شتافت عاقبت کار حضرت کردگار برگزیدهٔ خویش را فیروزی داد و آن بی عاقبتان را بدیار ادبار فرستاد و بیان این سخن آنکه چون وخشور یزدان نزد شهریار زمان آمدی مفتاح وثاق را بدربان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران دربان را فریب داده کلید را از وی گرفته در حجره را گشادند و چیزهای پلید مانند خون و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده زیر بالین وخشور نهادند بعد از آن با دل خرم نزد خسرو عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استا و زند یافتند و وخشور را در پیش شاه دیدند از غایت حسد زبان طعن گشاده گفتند که ای شهریار این کتاب را مخوان که همه سحر و افسون و این مرد بافسونگری مفتون است و بنیرنگ و حیل دل پادشاه ربع مسکون را نرم گردانیده و خلق را شورانیده است و میخواهد که در جهان فتنه و شور اندازد و مردم را از کیش و ملت آباء و اجداد خویش در اندازد کلمات زند و استا واهی و سخنان یاوه اند از عین گمراهی است این زندیق خود را صدیق می خواند و ملحدیست که خویش را موحد میداند صلاح دولت پادشاه آنست که از مدینه این مرد فتنه جوی از جای بزدود و بیخ این ساحر شور طلب بکند و چون خدیو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود فی الفور تفحص وثاق وخشور را فرمود ملازمان حسب

الفرمان سلطان بحجرهٔ وخشور یزدان شتافتند و آنچه از اسباب و اشیاء یافته بحضور پادشاه رسانیدند چون او را کشوده
اشیائیکه علماء و دانشمندان پنهان کرده بودند ظاهر گشت پادشاه از مشاهدهٔ آن خشمگین شده بر زردشت بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر
خدا از ملاحظهٔ اشیاء در حیرت افتاده گفت که مرا ازین احوال خبری و ازین امور اثری نیست شهریار تحقیق کند که باعث این تلبیس
سلطان دربانرا احضار نموده از و تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند استا و زند است شهریار
برآشفت و بوخشور یزدان گفت که این کبیسها را از آسمان نیاوردند که در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه از کمال خشم استا و زند را
بر زمین انداخت و برگزیدهٔ ایزد را محبوس و مقید ساخت چون مدت یکهفته برین بگذشت شهریار را باره بود که در رفتار بر باد سبقت
گرفتی و پادشاه آن اسب را بسیار دوست داشتی و در تیمار و محافظتاو دقیقه نامرعی نگذاشتی صبحگاهی ملازمان باره بادپیما
بسر وقتاو رسیده قوایم اربعه آن باره را در شکم فرو رفته دیدند همان لحظه واقعه را بعرض سلطان رسانیدند چون پادشاه
بپایگاه آمد باره را چنان مشاهده نمود زمرهٔ حکماء و اطباء و بیطاران را احضار نموده از حقیقت آن استفسار نمود همهٔ دانشمندان
در معالجهٔ آن حیوان سعی و اهتمام نمودند بجائی نرسید و شهریار با کمال دلتنگی و آزردگی بحرم باز گردید و از غایت غم
والم چیزی نخورد و شبان روزی با کدورت بسر برد و بنا بر آن غذاء و عشاء بوخشور خدا نرسید چون حاجب وظیفه را حاضر
گردانید احوال اسب را نیز بعرض رسانید وخشور خدا و حاجب فرمود که بخدمت شاه عرض کن که چارهٔ آن باره را من
می نمایم و ترا ازین اندوه خلاص میکنم روز دیگر پیام زردشت را بخسرو ایران رسانید پادشاه از این خبر مسرت اثر خرم
گردیده فرمود که زودتر وخشور را بدرگاه رسانید امید چنانست که مرا ازین اندوه برهاند حاجب بخدمت زردشت آمده
عرض نمود که سلطان خواهان حضور شماست وخشور خدا نخست بحمام رفته بدن خویش را طاهر ساخت آنگاه بمجلس شهریار
پرتو التفات انداخت خسرو زمان وخشور یزدان را نزد خود جای داده احوال باره را باز نموده گفت **بیت** تو گر زانکه بی شبهه
پیغمبری   مر این باره را باصلاح آوری   وخشور بخدیو زمان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار دست و پای اسپرا
بسلامت مشاهده کنی شهریار گفت آن کدامست وخشور فرمود که در بالین باره ترا آگاه نمایم بعد از آن همراه پادشاه
بپایگاه آمد گفت ای پادشاه بدان که یکی از آن چهار اینست که زبان را با دل یکی کنی و گواهی دهی که من فرستادهٔ یزدانم و یقین
دانی که رسول خداوند جهانم گشتاسب قبول نمود آنگاه زردشت پیش ایزد تعالی بنالید و دست خود بر دست باره مالید و دست
راست باره از شکم بیرون آمد شاه و تمامی سپاه بر وخشور اله آفرین گفتند وخشور فرمود **دویم** آنکه فرزند خود اسفندیار را
بگوئی با من پیمان کند و در تقویت دین و آشکار کردن آئین کمر بندد اسفندیار عهد نمود آنگاه وخشور دعا نموده پای راست باره از شکم
برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب **سیوم** آنکه بانوی شهریار برسالت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز قبول
نمود وخشور زبان بدعا کشود پای دیگر اسب از شکم برآمد آنگاه پادشاه را فرمود که مقصد **چهارم** آنست که دربانرا
طلب نمائی و تحقیق آن فرمائی که اسباب سحر و افسون را کدام کس بوثاق من نهاده و باب حجرهٔ مرا کدام اهل نفاق گشاده است
خسرو ایران دربانرا احضار فرموده بوعده و وعید و تطمیع و تهدید از حقیقت حال استفسار نمود دربان جز راستی چاره
دیگر ندید لاجرم داستان علماء و دانشمندان را و رشوت دادن ایشان و پیمان گرفتن بر کتمان آن من اوله الی آخره بعرض شاه
رسانید شهریار زمان از سخن دربان برآشفت آنگاه جلاد را فرمان داده آن گروه مکروه را بدار عبرت کشیدند بعد از آن
وخشور دعا کرده دست دیگر اسب از شکم برآمده شاه و سپاه بکیش زردشت گرویدند شهریار سر و روی پیغمبر خدا را

بوسیدهٔ حد تقصیر سلف درخواست نمود آنگاه گشتاسب فرمود که کتاب زند و استا را بر هفتصد چرم گاو بخط خوب و تذهیب مرغوب نوشته در دخمه مخزون ساختند و جمعی را بمحافظت آن کتاب برگماشت و عوام را از تعلیم آن بازداشت و خواص را بتحصیل و مذاکرهٔ آن ترغیب نموده و جمعی که از ملت زردشت تمرد نمودند بقتل رسانیدند و هرکس قبول نموده پایهٔ قدر او را بلند گردانید گویند چون اسکندر رومی ایران را بگرفت کتاب زند و استا بباد حوادث رفت اکنون میان گبران و مجوسان قلیلی از آن باقیست و در کتاب شارستان که یکی از کتاب مغانست آمده که روزی خسرو ایران بوخشور یزدان عرض کرد که مرا چهار آرزو و تمناست اوّل آنکه قبل از مرگ مرتبهٔ خود را در آخرت مشاهده کنم دویم آنکه روئین تن شوم که در جنگ وجدال زخمی و المی بمن نرسد سیم آنکه نیک و بد انجهانرا بدانم چهارم آنکه زنده و جاوید باشم زردشت فرمود که این چهار آرزو و تمنای ترا درخواهم از یزدان بیت ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار سه حاجت بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و بهی و اناری بیاوردند زردشت دعای خوانده بر آن بدمید آنگاه جام شراب را بخسرو ایران داده وی سرکشید بهمان دم بیهوش گردید و روانش بخلد برین خرامید و در آنجا حور و غلمان و نعمتهای جنان و منزلت نیکوکاران و درجهٔ خود را معاینه دید آنگاه زردشت به پشوتن کاسهٔ شیری عنایت کرد و پشوتن شیر را بنوشید وی از رنج ممات رسته بحیات جاوید رسید بعضی از محققان ایشان گفته اند که مراد از زندگی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه وی انار را بجاماسب داد و چون جاماسب آن انار را بخورد علوم اولین و آخرین را معلوم کرد و انار را باسفندیار آن انار را بخورد روئین تن گردید لهذا الم زخم بوی نمیرسید گشتاسب فرمان داد که تمام خلق بدین بهی درآیند و در مملکت آتشکده احداث نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت خلافست بعضی گویند رابی الاصل بوده و برخی گویند از ولایت ری ظهور نموده و اکثر موبدان برآنند که از آذربایجان طلوع کرده و در کتب ایشان آمده که زردشت در بلخ کشته شده راقم گوید که مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و خود او را وخشور ایزد دانند یعنی پیغمبر خدا گویند سخنان زردشت تمام رمز است لهذا او را پیغمبر رمزگوی گفته اند منجمله در جائی گفته که گیتی را صانع است یزدان و اهرمن بخوان اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پیدا شود که دشمن گردد اهرمن از فکر او پدید آمد و دیگر گفته که اهرمن بیرون گیتی از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید و بر جاه و منزلت او رشک برد و فساد انگیخت یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را مقهور کند و بر وی فیروزی یابد لاجرم صلح کردند بشرط آنکه مدّتی معین اهرمن در جهان باشد و چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر گردد جاماسب گوید زردشت که گیتی گفته اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری و فکر روح بنفس و میل بسوی مادیه و فساد اهرمن عبارتست از تسلط قوی طبیعی بر روح و آفریدن ملائکه اشارتست که یکباره صفات ذمیمه و اخلاق رذیله که لشکر اهرمنند دور نمیکردند یعنی از افراط و تفریط کناره باید کرد و رو بر جادهٔ اعتدال باید آورد تا مستقیم الاحوال باشند و بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارتست بتسلط و برتری قوای تن است خصوص در ایام صباوت و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان اشارت بموت اختیاری که سلوکست یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد گردد خود را متصف بکمالات یابد و بعالم خود رسد که خیر محض است گبران گویند سخنان زردشت اسرار چنین میدانند و بر این نمط میخوانند اکنون قلیلی از احکام شریعت او نوشته میشود از آنکه گوید اوّل اعتراف برسالت زردشت واجب است دویم با پرهیزکاران مجالست باید نمود سیم از رحمت یزدان نا امید نباید بود چهارم لواطه و مقاربت در دبر زن حرام است

واگر معلوم شود قتل آنکس لازمست پنجم مرد و زن زنار پشم بندند و او را چهار گره زنند ششم آتش را دایم افروخته دارند و پلیدی
در آن نسوزانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک آید نام یزدان
برند دهم پسران و دختران را زود کدخدا کنند و اگر نداشته باشند یکی را بفرزندی قبول نمایند و از گناهان پرهیز نمایند که روزه
از گناهان پرهیز کردنست و چون عهد کنند خواه با اهل دین و خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون
پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان مشورت کنند و جوانمرد و اهل فتوت باشند و حیوان بسیار
نکشند و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان و آب ننگرند
و نظر نکنند و پای برهنه بر زمین نروند و همواره از گناهان توبه کنند و کودکان را علم و دین آموزند و ایستاده بول ننمایند و برای
مردگان احسان کنند و زنان را عبادت نباشد جز آنکه روزی سه مرتبه نزد شوهر روند و رضای او جویند و راستی پیشه خود کنند
و از تنگی و قلتبانی و زنا دور شوند و پرهیزکاری کنند و دزدی و راهزنی ننمایند و از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کنند و گوشت
مردار نخورند و گناهکاران را چیزی ندهند و سخاوت را پیشه خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای کریمانست فقیر گوید که اوامر و نواهی
در کتاب زند و وستا بسیار است اگر همگی مرقوم گردد هر آینه دفتری شود لهذا بهمین اکتفا رفت **در بیان طریقه زردشتیان
و نحلی از روش ایشان** پوشیده نماند که در مذهب زردشت یزدانیان اهل شریعت و طریقت و حکمت باشند و بزرگان
آن فرقه کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین آورده اند عقلی و نقلی از انجمله اهل
مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بر روش باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشند و کسوت
تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قالی و حالی و افعالی و آثاری قایلند و گویند که طالب یزدان نخست
باید ترک دین و مذهب آبا و اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کل کرده دانائی طلب فرماید و با مرد دانا خلوت گزیند و از
غذای معتاد در روزی سه درم کم کرده تا به درم رسانند و بعضی بیکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز مقرر
کرده اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان **بیت** صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان
جهان را کند این پنج تمام ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده است و برگزیده محققان ایشانست ذکر کمک دو بست کمک
در لغت چهار را گویند و دو بست ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر سه پار و بست یعنی سه ضرب و طریق جلسه ایشان
نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهارده است و از آن چهارده جلسه پنج قسم برگزیده است و از آن نیز دو قسم را اختیار
کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران راست و پای راست را بالای پای چپ گذارده و دستها را پس برده
دو شست [illegible] را [illegible] سر انگشت های بسیار را بگیرد و بدست بسیار شصت های [illegible] چشم را بر بینی گمارد و این جلسه را فرنشین گویند
[illegible] مقابل دست عراق و فارس و خراسان [illegible]
واگر خواهد بذکر مشغول شود [illegible] است ابر را نها گذارد و هر دو بغل گشاده
[illegible] باشد در غایت استحکام
دارد و پشت را راست کند و سر در پیش اندازد و نفس را از سر ناف بقوت [illegible] برآورد و سر راست دارد و هستی گویان
بسوی پستان راست اشارت کند و بزیر پستان چپ که محل دلست ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند
چند ذکر بیک نفس فرماید ذکر چنین گوید که نیست هستی مگر یزدان یعنی لا اله الا الله یا آنکه نیست ایزدی مگر یزدان یا نیست
بایستی جز بایست یا پرستش سزای اینمعنی است که بایسته بود یا آنکه او بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه است اذکار مذکوره بجهر نیز
جایز است اما پسندیده هیربدان ذکر خفی است و شرطست که ذاکر در حین ذکر چیزی را حاضر و ناظر داند و خود را از این چیز

در بیان طریقه زردشتیان

عاقل نگرداند تخت یزدان دویم دل سیم روان پیر طریقه دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه هر دو سوراخ بینی را گرفته شصت و چهار دفعه نام ایزد گفته و در وقت رها کردن نفس از سوراخ راست بیست و دو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش گذرانیده هفتم خوان برساند و از کثرت ذکر بجائی رسد که پندارد نفس مانند فواره میجهد و هفتم خوان هفت پایه را نامند بدین موجب اول نشستنگاه دویم تهی گاه سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر و میان سر رسانیدن کار کاملانست و کسی که نفس را بدانجا رساند خلیفه یزدانست طریقه دیگر آنکه بفرمان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال ناستوده بردارد و بگوشه خلوت روی آورد و دل بعالم بالا بندد و بدل یزدان گوید بی حرکت زبان و بهر لغت که خواهد مانند ترکی و تازی و فارسی و غیره رواست طریقه دیگر تصور پیر است در حین فکر و ایشان گویند آنچه در حقیقت جامعه انسان است مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه یزدان از زمان و مکان معرا و از حلول اجساد و اتحاد اجسام مبراست اما نسبتی میان ایزد تعالی و قلب صنوبری واقعست بنابر آن پیکر پیر را بطریقیکه فرماید بدل کشیده و چنان داند که حاضر و ناظر است و حقیقت پیر را بیچگونه و بی مثل و نمونه داند و از جمیع الوان و اشکال و صفت معرا و منزه شناسد و پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از ذکر پیر غافل نگردد و همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد و با وجود آن خیال جمیع موجودات را معدوم انگارد در آنحال لاشک کیفیت غیبیت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی برخ سالک گشاده گردد و جمال بیرنگی ظاهر شود و خیال دوئی از میان برخیزد و بی اختیار ندای لَا مَوْجُودَ اِلَّا اللّٰه از نهادش برآید و لَیْسَ فِی الْوُجُودِ اِلَّا هُو سراید رُباعی

گر گل بود اندیشه تو گل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و او کل است گر روزی چند
اندیشه کل کنی یقین کل باشی

و صلی الله علی محمد و آله ذکر بمبای . بفتح با و سکون میم و با مع الالف و یاء اضافی بندریست موصوف و در کثرت دولت و جمعیت معروفست از بنادر گجرات و بقولی از دکن است از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه و بد و خاکش همواره سبز و خرم و میوه گرمسیرش متوسط و فراوان و غله اش ارزان است در کنار بحر هند واقعست و سه طرفش دریا و طرف دیگرش واسع سکنه اکثر هندوان و مقتدر فرنگان و دیگر مسلمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیان و دیگر اهل ایمان تقریبا سی هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای معموره مضافات اوست باغات خوب و چند برکه بزرگ دارد قرب نود سال میشود که جماعت انگلیس آن بندر را گرفته دار الاماره نموده اند و در کنار از شهر یک میل و در حصار محکم از سنگ تراشیده احداث کرده اند و از توپ و تفنگ و سایر آلات جنگ چنان مستحکم نموده اند که خرد خرده بین از مشاهده آن قلعه متین در بحر حیرت می افتد و قرب هزار خانه عالی در اوست و متاع روم و چین و فرنگ [illegible] مسجد و [illegible] روح [illegible] آن بدن ملائکه اساس است که لیبارزه صفات ذمیمه و اخلاق رذیله که لشکر آنها فراوانند ظلم و تعدی در آنجا نباشد [illegible] جاده اعتدال [illegible] مستقیم [illegible] گردد چنانکه هندوان بتخانه دارند و مسلمانان در مسجد نماز گذارند و نصاری کلیسا و گبران آتشکده دارند و هر کس روش مذهب خود را بعمل آرند بیت

بهشت آنجاست که آزاری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد

اگرچه در تمامت کشور هندوستان همین وضع و طور نه ظلم است و جور روزی راقم بطریق تفرج در بمبای گردش مینمود ناگاه بمحلی عبور کرده طرفه سیری مشاهده شد و عجب فرقه بنظر آمد منجمله دو سه نفر از ریاضت کشان هندوان ملاحظه شد که یکی خود را آویخته و دیگری پای خود را جفت نموده و دستها را افراشته ایستاده بود و یکی دیگر علی الدوام تردد میکرد و یکی دیگر روی با آفتاب کرده عبادت میکرد و چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی دست

بسته نماز گذاردی و یکی دیگر دست گشاده عبادت نمودی یکی قرآن خواندی و یکی دیگر اوراد و اذکار گردی و چند نفر دیگر شطرنج و نرد باختی و جمعی دیگر خروس جنگ انداختی و بعضی دیگر از سنی و شیعه و هنود و گبر و غیره جمع بودند و زنان فاحشه در حضور ایشان رقص و سماع مینمودند و زمرهٔ دیگر مشغول صحبت بودند و جمعی دیگر قمار میکردند الحاصل هفده مجلس مخالف یکدیگر مشاهده شد و جملگی از حال یکدیگر فارغ و آزاد بودند و از یکدیگر خوف و هراس نداشتند راقم چنین محفل در کشور هندوستان و جزایران ندیده و این نظم را از مردم آنجا شنیده است **بیت** این خرابات مغانست و در او زندانند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود هر که از جملهٔ آفاق در آنجا حاضر هندو و ارمنی و مومن و ترسا و یهود **ذکر بندر** بدانکه هر شهر و هر بلدی که در کنار دریا واقع شده آنرا بندر خوانند و جمع آن بنادر میآید لهذا بندر در عالم بسیار است بحدیکه از شماره بیرون و از حصر افزونست **ذکر بنگ** بروزن تنگ نام پسر هند بن حام بن نوح علیه السلام بوده و ملکی را آباد کرده بنام خویش موسوم ساخت اکنون آن ولایت را بنگاله گویند **ذکر بنگاله** مخفی نماند که بنگاله ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست فسیح و مستفیض مشتملست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات دلگشا و نواحی بهجت فزا محدود است از طرف مشرق بجنگل نیپال و از سمت مغرب بدیار مالوه و اجین و از جانب جنوب بدریا و از جهة شمال بولایت پورب و او در رود عظیم مانند شط العرب از وسط آن کشور از جانب شمال بطرف جنوب میگذرد همه بلادش از اقلیم دویم آبش از چاه و قلیلی از رود عظیم و هوایش وخیم و بسبب کثرت رطوبت همواره سبز و خرم ولیکن ناخوشی و بیماری در آن دیار بسیار است و باوجود آن بغایت معمور و حاصل خیز و زمستان هوایش طرب انگیز و میوهای گرمسیریش مانند نارنج و لیمو و ترنج و انبه و این الناس فراوان و ممتاز و گندمش وسط و برنجش بغایت ارزان و با امتیاز است و شکر و نیل و پنبه بسیار حاصل میشود و پارچهای نفیس در آنجا میبافند که در جهان منحصر است سالهای فراوان در تصرف ملوک اسلام بوده اکنون قرب هشتاد سال میشود که اکثر بلاد آن دیار را فرقهٔ انگلیس تصرف دارند و تمام بنگاله سه صوبه است اول صوبهٔ بنگ بروزن جنگ و آن محتویست بر بلاد و بسیار و مداین بیشمار دویم صوبهٔ بهار بروزن نهار و آن مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات بی پایان سیم صوبهٔ اوریه آنهم قصبات خوب و شهرهای مرغوب دارد و بعض بلاد بنگاله بطریق معهود مذکور شده و میشود **ذکر بنارس** بفتح باء و نون مع الالف و فتح راء و سکون سین شهریست خلد قرین و مدینه ایست دلنشین از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و بعضی از رود الحق مقام محمودیست قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و بلوک مرغوب مضافات وست و عمارات رفیعه و قصور منیعه در آن شهر فراوان و رود بسیار بزرگ موسوم بگنگ از کنارش روانست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعهٔ آن گشاده است سکنه اش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارتست از کثرت دولت و وفور سیم و زر آن دیار تحیر کنند که مقابل دولت عراق و فارس و خراسانست گویا لاف و دروغ نباشد در کنار رود که متصل بشهر است قریب یکفرسخ از سنگهای خام تراشیده در غایت استحکام و خوبی و خوش اسلوبی غسل خانها و محل آسایش عباد و زهاد و عبادت خانهای خجسته بنیاد ساخته اند و چون آنشهر معبد هندوان و از اماکن مشرفهٔ ایشانست لهذا راجهای ذیشوکت و رایان ذی حشمت چندان باب البر و آثار خیر طرح انداخته اند که محاسبان وهم و ادراک از حساب آن قاصرند و طایفهٔ رعایا چندان عمارات عالیه احداث نموده اند که مهندسان فهم از مشاهدهٔ آنها فاتر شیخ محمد علی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانیست بوده و از خوف نادرشاه فرار نموده بکشور هندوستان رفته در همانجا یعنی در بنارس مانده و در آنجا نیز آسوده در تعریف بنارس فرموده **شعر** از بنارس نروم معبد عام است اینجا هر برهمن بچه لچمن و رام است اینجا الحق دلبران و ماه منظران آن دیار

رشک بتان خلخ و فرخار و غیرت خوبان کشمیر و قندهار است **من غرایب العشق** اکابر و اعاظم هندوان و معارف واعیان مسلمانان بالاتفاق برای فقیر بیان نموده اند که در زمان اورنگ زیب بن شاهجهان تاجری از خراسان با مال فراوان بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده بدختر هندوئی دل داده در پی دل افتاده چهل شبانه روز گرد کوی معشوقه گردید و در آن مدت نه گفت و نه شنید پدر معشوقه از مشاهده آنحال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوی گردیده و پیره زنی را احضار کرده گفت **نظم** خانه دلها را از کرم عمارت کن پیش از آن که اینخانه رو نهد بویرانی عجوزه گفت دل خوشدار و خاطر رنجه مدار که این درد را چاره نمایم و ترا ازین اندیشه فارغ گردانم انگاه حلوائی ترتیب داده نزد آن تلخکام نهاده گفت که مرگت مبارک باد مایه زندگانی تو در گذشت عاشق بیچاره از استماع اینخبر از کوی دلبر آواره گشت و چون معشوقه بقاعده هر روز از جهة غسل عبادت بیرون خرامید دل داده خویش را ندید از نزدیکان خود احوال آن دور افتاده را پرسید که آن بلا را چه شد و بر سرش چه آمد گفتند آن دردا از سر تو دور کردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا غبار ننگ او بر آینه خاطر تو ننشیند و گردید نامی ضمیر ترا مکدر نسازد معشوقه از استماع اینخبر کدورت اثر خاطرش تیره گشت اما بظاهر گفت خوب کردید آنچه کردید و در باطن چندان متاثر گردید که گل رخسار او مانند کهربا گشت و هم در آن چند روز از غم عاشق از این عالم در گذشت مادر و پدر آن دلبر از مشاهده آن حالت صدای آه و ناله بر آورده گریه و زاری کرده بالاخره موافق کیش خویش با عود و صندل در محل مردهگان آن نازنین را سوختند چون روز دیگر آن هنگام رسید که معشوقه را سوخته بودند شعلهٔ عظیم از آن محل ظاهر شده و از جوانب آنمکان جولان نموده قریب دو سه ساعت در گردش بود مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی سر بالا کشیدی و گاهی بچپ و راست دراز شدی چون اینخبر عبرت اثر بگوش دور و نزدیک رسید جمله در بحر حیرت افتادند و بخدمت اورنگ زیب این امر غریب را معروض داشتند آن شهریار چند کس از عقلای هر دیار جهة تحقیق آنکار ارسال داشت و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق استمرار همان وقت آن شعله ظاهر شدی و قریب دو سه ساعت جولان نموده منطفی گشتی از جهة سیر و تماشای آن امر غریب هر روز ازدحام تمام در آنمقام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات یا اینکه بجذبهٔ معشوقه همان هنگام عاشق ناکام که در آنمدت بصحرا و جنگل بسر بردی و روز و شب را بیاد معشوقه بر آوردی میل بعمارات و آبادانی کرده بآن هنگامه گذر نموده آن شعله را بنظر در آورد بمجرد مشاهده روی بشعله کرد و شعله نیز متوجه عاشق گشت حضار هر چند سعی بسیار نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهانند میسر نشد عاقبت شعله عاشق را بسوی خود کشید و عاشق نیز طرف شعله دوید عاشق و معشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از آن شعله خبری و از وجود عاشق اثری ندید نعمت خان عالی که ناظر سرکار اورنگ زیب بوده و از دانشمندان و شیعی مذهب و شاعر نیز بوده اینحکایت را بسلک نظم کشیده **والله اعلم بحقیقة الحال** **بیت** عشق هر دم طرفه دیگی می پزد عشق معروفست پیش نیک و بد **ایضاً من غرائب العشق** جمعی کثیر از عقلاء معرف مصیر برای فقیر در آنشهر دلپذیر حکایت نمودند که در زمان دولت شجاع الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از آدمیزادگان ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب دولت بود دل داده و جان در هوای آن دختر نهاده و در اندک زمان از عشق آن دختر بی پا و سر گردیده پدر آن دلارام از بدنامی بترسید و چند روزی از بیرون آمدن و غسل کردن بآب گنگ معشوقه را منع نمود چون عاشق صادق معشوقهٔ خود را چندگاه مشاهده ننمود از نزدیکان آن دلبر آشنا بمقام استفسار آمده ایشان جواب گفتند که آن گوهر یکتا در بحر گنگ فرو شد عاشق جانباز از شنیدن این سخن بر آشفت و روی بایشان کرده گفت در کدام محل و در چه مقام آن آفتاب کشور دلبری فرو رفت آن

بحرِ دانِ جایی را نشان دادند آن عاشق جان باز از پی دلنواز خود را در همانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت
و چون نزدیکان معشوقه بمنزل خویش مراجعت کردند چه خورسندی و خشنودی دلبر چگونگی را تقریر نمودند آن دلبر وفاکیش
بظاهر خرّمی نموده گفت خوب کردید که آن آتش تنگ را بآب گنگ خاموش نمودید و من نیز برای غسل کردن بیرون خرامید
و بکنار گنگ رسید از نزدیکان خود پرسید که آن فتنه را در کدام محل غرق ساختید و در چه مقام آن عاشق نزدیک را دور
انداختید ایشان جایی معین بنظر آن خورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استعلام و تیقن خود را جمع نموده در همان مکان
انداخت و بیاد عاشق وفا اندیش خود را غریق بحر فنا ساخت همگنان از مشاهدهٔ آن غریق بحر حیرت افتاده پدر معشوقه را اعلام نمودند
پدر دلبر زار و نالان بآن مکان آمده غواصان جمع شده آن دو گوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون آوردند
و هرچند سعی کردند که از یکدیگر جدا نمایند میسر نشد و آخر الامر بفرموده حاکم که مرد شیعه بود در یک مقام دفن کردند و گنبدی
بر سر قبرشان برآوردند **بیت** هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن عقل در شرحش چو خر
در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت کی رسند این ناقصان بر گرد عشق آسمان را فرش سازد درد عشق
و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر بناکت** بفتح با و نون مع الالف و فتح کاف عربی و سکون تا. از مداین توران و
شهر خوش بنیانست صاحب تاریخ بناکتی از انجاست قدیم شهری بزرگ بوده اکنون قصبه‌ایست هوایش بسردی مایل و آبش معتدل
و مردمش اهل سنت و جماعت باشند **ذکر بنگش** بفتح با و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه نام دو موضع است
بنگش صغیر و بنگش کبیر بنگش صغیر از توابع کشمیر است و بنگش کبیر از بلاد کابل و کوهستان و مردمش همگی افغان و اهل ایمان هوایش
گرم و آبش خوب راقم گوید که از آنجا عبور نمودم و توقف نکردم و با خلقش بسیار معاشرت نمودم خالی از غیرت و فتوت نباشند
و اسامی مردان آن دیار آخرش علیست مانند صفدر علی و حیدر علی و هر گرا از اینگونه اسم نباشد وی سنی و دغلی است **ذکر**
بلغار بضم با و سکون لام و غین مع الالف و سکون را نام دو ولایتست یکی در بلاد شام و دیگر کشوریست مشهور از اقلیم ششم
هوایش سرد و آبش با عذوبت آن دیار میان مشرق و شمال ایران واقع اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بلغاری دیده و مشاهده کرده
چندان تعریف ندارد **ذکر بلخار** نام ناحیه از اصفهانست قرب چهل پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش نکو است
و راقم مکرر دیده **ذکر بلباس** نام طایفه‌ایست از طوایف کرد و مسکن آن طایفه طرف جنوب آذربایجان و شمال عربستان
واقع قرب بیست هزار خانوارند ظاهرا مطیع خواندکار رند اما طایفه سفاک و خونریزند و از ظلم و جور و فساد بهیچ نهند همگی حنفی
مذهب و جبلی مشربند و از رسوم مذموم ایشان یکی آنست که فرزند خود را بفروشند و نیز عفت و عصمت چندان ندارند **ذکر بلوچ**
اسم قبیله‌ایست مشهور و در عدت و کثرت نامحصورند مسکن آن قوم دیار سند و کیچ و مکران و بانپور و کلات و سجستان قرب صد
هزار خانه وارند گروه دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیق و همواره راه خراسان و کرمان از تعدی آنها مسدود و کسی که از دو
در ایران خوف کشند مفقود است در این روزگار در مراتب دزدی با اقتدارند و قطع راه را بغایت بعمل آرند در بعض صفات حمیده
نیز ممتاز باشند راقم هم طایفه بلباس را دیده و هم بلوچ هردو سنی مذهب لیکن بلوچ در اکثر اخلاق خوبتر از طایفه بلباس
باشند **ذکر بولدر** بضم با و واو مجهوله و سکون لام و ضم دال و سکون را لفظ ترکیست یعنی پیدا شده یا پیدا کن هردو معنی
آمده وی قصبه‌ایست بزرگ و مردمش همگی ترک جایی خوش و محلی دلکش است و از ملک اناطولی است طرف جنوب اسلامبول
و مسافت ده مرحله دور واقع از اقلیم رابع قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا مضافات

اوست باغات خوب و بساتین مرغوب دارد حبوب و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش فراوانست آنقصبه در میان تلال
پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است خلقش حنفی مذهب و خوش مشربند و نصاری نیز دارد و
عموما صاحب جمال و نیک احوال باشند راقم گوید اشخاص با معرفت و اهل طریقت در آنجا دیده شده و بذکر دو نفر ایشان
اقدام مینماید سلیمان آقا مردی آگاه و صحبتش دلخواه بود و با وجود کثرت عمر شخصی سی ساله مینمود و بشیوهٔ حالات سلیمان آقا
جوان سی ساله از وی ظاهر شدی اما بحسب سیرت شیخ صد ساله بودی و علی الدوام وجد و حال از ایشان ظهور نمودی
روزی فقیر از ایشان سؤال نمود که چون است همواره در مقام وجد و انبساط در یک حالی و در منزل عیش و نشاط در یک
منوالی و در سیر گلشن وصال بگریم خار هجران نداری و در گردش عالم عشق غم فرقت بخاطر نمیاری بهار عذار و نور رخسار
و لطافت پیکر ترا سبب چیست در جواب فرمود که چون من علی الاتصال در مقام وصال و از خیال هجران دورم از اینجهة است
که اینچنین رخسار و لطافت جمال در من مشاهده میشود فقیر معروض داشت که روشن تر ازین بفرما جواب داد که چون بار
غم بر دوش کسی افتد بدرستی چون هلال و شخص او چون خلال شود و چون علایق دنیوی بکسی روی نماید و ابواب خیالات بر روی
خود گشاید و در اندیشهٔ این کنم یا آن کنم در ماند و خویشرا غریق بحر غم گرداند بقعر اندوه گران پدید و نه بساحل نجات تواند
رسید لاجرم همواره دلش غمین و خاطرش اندوهگین باشد تن ضعیف و پیکرش نحیف شود و چون کسی از ذکر حق جل و علا دور و
از یاد باریتعالی مهجور گردد و از معارف توحید بیگانه شود و از عالم وحدت بعالم کثرت و غفلت افتد انواع رنج و عنا
و اقسام درد و بلا برا کسر روی دهد چون فضل حق و فیض حضرت مطلق شامل حال و متکفل احوال من شده همگی همت خود را در ذکر
حق جل و علا بسته و در مراقبهٔ ایزد تعالی نشسته ام و پروردگار خود را شناخته و دل خود را از تفرقه پرداخته ام و مرا تمنائی
و آرزوئی در عالم نمانده و خود را از گرداب پریشانی رانده و بساحل آرام و تمکین رسانده ام و در مقام امن رسیده
و از تدبیر خلاص گردیده ام و ما صدق اَلا اِنَّ اَولیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم وَ لا هُم یَحزَنونَ شده ام و بغیر از حق جل
و علا نمیدانم و بحکم اَلا بِذِکرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلوبُ میخوانم و بتعبیر اَنا جَلیسُ مَن ذَکَرَنی بخاطر میگذرانم آن نور
حق و ذات مطلق که پاینده و خالق آزاد و بنده است و جلوهٔ آن ذات پاک در همه جا و بر همه کس تابنده است اگر بجانب
کمالات و صفات آن ذات دیده میشود دانسته میگردد که هر چه و هر کس هست مظهر ذات اوست و زمین و زمان و آسمان
و آنچه در اوست جلوهٔ جمال با کمال اوست اَلَم تَرَ اِلی رَبِّکَ کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ و اگر بجانب بی نیازی ذات آن کامل الصفات
نظر کرده میاید حیرانی رو میدهد مصراع چه نسبت خاک را با عالم پاک و چیزی بدست نمیاید و در یافت آن عجز
و انکسار روی مینماید کُلَّما مَیَّزتُموهُ بِاَوهامِکُم بِاَدَقِّ مَعانیهِ فَهُوَ مَخلوقٌ مِثلُکُم مَردودٌ اِلَیکُم آن ذات مطلق بر من
تجلی نموده و بقسمی بر من جلوه کرده که دلرا از غیر و غیریت پرداخته و خانهٔ دل را از خیال دوئی فارغ ساخته و پستی و بلندی
و غم و خورسندی و صحت و بیماری و خواب و بیداری و دولت و نکبت و عزت و ذلت و دوست و دشمن و گلخن و
گلشن و داد و بیداد و الم و شادی همگی در برابر نظر من یکسان شده و نیک و بد و صلح و جنگ و فخر و ننگ و راحت
و محنت عالم و عالمیانرا حواله بسر نوشت و تقدیر نموده ام اگر جمیع موجودات و ممکنات را آن ذات جامع الکمالات
بمن دهد خرم و خورسند نمی شوم و اگر همه مخلوقات و کائنات را از من بستاند غمگین و دربند نمیگردم همگی آنها چون سراب
و مانند خواب میدانم و هر چه از معقولات و محسوسات است جز یاد حق و ذکر جمال مطلق همه را فانی و نابود میخوانم و من

حرف الباء

ازخیال وصل و هجر گذشته و بحر وصل گشته ام و فارغ البال و مرفه الحال بیاد خالق اکبر زانکه اکبر من کل شیئ بل اکبر
من ان یوصف اوقات میگذرانم و در هر کس و هر جا و هر چیز ظهورات او را مشاهده میکنم و او را میدانم و من در مقام ما
رایت شیئاً الا و رایت الله فیه ساکن شده ام و من با صدق بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق گشته ام اگر در من
خوبی و جمال و جوانی مشاهده میشود از اینجهة خواهد بود **نظم** من شدم پاک از تن و صاف از خیال میخرامم تا نهایات
الوصال وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر عبد الرحیم افندی** عالمی بلند پایه و فاضلی گرانمایه بود و در
کمالات صوری و فضایل معنوی گوی سبقت از همگنان میربود و با اکثر عرفای عصر و فقرای دهر صحبت داشته و علم
موافقت ایشان بر سپهر اخلاص افراشته فقیر چند گاه در خدمت آنعزیز می بود و سخنان حقایق بنیان از آن بزرگ می شنود
روزی از وی سؤال نمودم که شریعت چیست و طریقت کدام و حقیقت را چه معنی است در جواب فرمود که این هر سه یکی است فقیر معروض
داشت که خبر الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی قول رسول خداست پس این تفاوت و تباین و تمایز از کجا بر خواست
پاسخ داد که بسبب اختلاف احوال اسامی مختلفه پیدا شده و در هر حالی و مقامی اسمی و نامی ظهور نموده چون آنحضرت نظام صورت
دادی در آنوقت فرمود که الشریعة اقوالی و چون تربیت افعال نمودی در آن هنگام گفتی الطریقة افعالی و چون
در مقام جمع الجمع بودی الحقیقة احوالی فرمودی این خود مشخص است که قایل این کلمات شخص واحد بوده و از یکذات کامل
الصفات ظهور کرده روشنتر از این بگوییم چون کسی امر کند بنماز گفتن او قول باشد و چون مامور بنماز ایستاد فعل شد و چون بحضور قلب
نماز کرد حال گشت که عبارت از حقیقت باشد چنانکه فرمود لا صلوة الا بحضور القلب پس هر که در مقام اقوال پیغمبر است
اهل شریعت باشد و کسی که در مقام افعال پیغمبر است اهل طریقت بود و هر که در مقام حال آنحضرت بود وی از اهل حقیقت باشد
پس شریعت پوست طریقت و طریقت پوست حقیقت بود مغز بی پوست محال باشد و صورت نبندد و چون بتحقیق مشاهده کنی معنی
بی صورت و باطن بی ظاهر درست نشود و کذلک طریقت بی شریعت و حقیقت بی طریقت ظاهر نگردد آنانکه شریعت را منکر شوند
مطلق کافر شوند و کسانیکه طریقت را انکار دارند با زمره اولئک کالانعام بل هم اضل هم قطارند و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین . **ذکر بند امیر** وی در ده فرسخی شیراز واقع و اطراف قریه اش واسع است آن بند را امیر عضد
الدوله بن رکن الدوله دیلمی ساخت و از آن بند ناحیه کربال را که قرب چهل پاره قریه دارد معمور نمود و در تعریف بند گفته اند که امیر
عضد الدوله کوهی در میان دریا ساخته است کمتر دیده شده و الحق در جهان هنوز مثل آن دیده نشده **ذکر بندر بوشهر** بندریست
مشهور و در السنه و افواه مذکور آن بندر از بنادر فارس و سمت مغرب شیراز و ده منزلی وی واقع و اطرافش واسع است
آبش بد و هوایش بغایت گرم و مردمش مردمی بدانند و اکثر غریب و اهل تجارتند جای معامله است راقم گوید که به نیم فرسخی
آندیار رسیدم و سواد بندر بوشهر را دیدم و تعفن آنجا را استشمام نمودم و مردم آنجا را بسیار مشاهده کردم حاکم و محکوم آن مرز و بوم را
قابل ندیدم که چیزی از ایشان بیان نمایم **ذکر بوناق** از بلاد داغستان و یا از طایفه آنمکانست اکنون در نظرم نیست قرب چهل
و شش سال میشود از آن ناحیه خبر ندارم **ذکر بوسنه** بضم باء مع الواو و سکون سین و فتح نون و هاء ساکنه ولایتی است
در اقصای بلاد روم ایلی افتاده و اکثر مشتهیات در آندیار مهیا و آماده است آن ولایت ثغور اسلامبول و سرحد فرنگ واقع و مملکتی
واسعست و مشتمل بر بلاد معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم ششم آبش گوارا و هوایش بهجت فزا اکثر سکنه اش حنفی مذهب و بغایت
متعصبند و بعد عیسوی اند مردمش غریب نواز و شجاع و در بعض صفات ممتازند فقیر از اهالی آندیار بسیار دیده و از ایشان استماع

عبد الرحیم افندی

بند امیر

بندر بوشهر

بوناق

بوسنه

گردیده که یکی از ملوک آل عثمان آنجا را گشوده و مذهب بوحنیفه را ترویج فرموده وقتی از اوقات مردم آنجا را با فرنگان محاربه
رو نموده اکثر مردم بوسنه بقتل آمدند بعد از آن واقعه ارباب تدبیر جهت کثرت جمعیت اندیشه نموده دختران را از پرده بیرون آوردند
و حکم کردند که با مردان بی حجاب معاشرت و مجالست کنند و اگر از غربا و مسافران و شهریان با ایشان رغبت نمایند بعقد شرعی تصرف
کنند این قاعده در آن دیار استمرار یافته بدین سبب کثرت و ازدحام روی نموده اکنون دختران آن دیار روی گشاده و بی ساخته با هر که
خواهند اختلاط نمایند اما اگر قبل از عقد شرعی فسادی از ایشان ظاهر شود یقین آنها را بقتل رسانند و اما زنان در حجاب
باشند و خود را از نامحرمان پوشیده دارند و بی اذن شوهر بیرون نروند سکنه آن دیار ترک زبان و از خلاف شرع محترز باشند
ذکر بوزآباد در شش فرسخی کاشان قرب دویست خانه در آنست آبش از کاهریز و هوایش بهجت آمیز است مکرر دیده شد ذکر — ذکر بوزآباد
بوجنورد بضم با مع الواو و جیم و نون مع الواو و را و دال لفظ بوجنورد معلوم نیست که فارسی است یا نه باری قصبه ایست شهر — ذکر بوجنورد
مانند از بلاد خراسان راقم ندیده اما مردم آنجا را بسیار مشاهده کرده است ذکر بوانات فقیر گوید که مکرر بوانات را دیده — ذکر بوانات
و بآن دیار رسیده بلوکیست از فارس و سمت شمال شیراز در مسافت پنج مرحله دور و نواکه سردسیرش موفور است بیست پاره قریه
معموره در اوست آبش خوب و هوایش بغایت نیکوست و مجموع قرای آن دیار در میان کوهسار واقع شده است ما بین جبلین
نیم فرسخ باشد زراعت کم دارد همگی شیعی مذهب و خالی از ادب نباشند ذکر بنی سویف چون آن قصبه از طایفه بنی — ذکر بنی سویف
سویف آباد شده لهذا آنجا را بنی سویف گویند از قصبات مصر است بیست فرسخی قاهره واقع و اطرافش واسع است قرب هزار
خانه در اوست راقم بحسب در آن منزل گزیده ذکر بهار نام دو موضع است اول نام صوبه ایست از بلاد بنگاله — ذکر بهار
مشتمل است بر بلاد عظیمه و نواحی قدیمه همگی از اقلیم دویم و خاکش خرم و هوایش گرم و معموره همه چیزش موفور دویم نام قریه ایست
از همدان و محلی است خلدنشان آن قریه در دشت و دو فرسخی همدان واقع و جوانب اربعه اش واسعت باغات دلگشا و بساتین
خلدنما دارد قرب هزار باب خانه در اوست آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش ترک و شیعی مذهب و اکثر چاروادارند ذکر
بهبهان گویند دار الاماره کوه گیلویه است راقم دو سه روز در آنجا بوده و بدیده تحقیق مشاهده نموده بهبهان از اقلیم سیم هوایش — ذکر بهبهان
گرم و آبش از رود و خاکش حاصل خیز و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است کوه شمالش
قریب و کوهسار سخت و بلوک پر درخت دارد قرب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست نرگس زاری در
قرب و جوار آنجاست که از وصف آن هر چه گویند رواست سکنه آن دیار دو فرقه اند لر و عرب و هر دو طایفه بی ادب و بند از
معارف انسانی دور اما در مهمان نوازی مشهورند همگی مذهب امامیه دارند خلق شهر فارسی زبان و لر طبیعت اند سادات عالی درجات
آن دیار معروف و در سفره و سخاوت و مروت در تمامت فارس موصوفند بزرگترین خاندان سادات میرزا منصور خان حاکم آن مکان
بود اکنون معزول و در شیراز مخذول است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله از متأخرین
مولانا یوسف صاحب رشحات شخصی عارف و صوفی و فاضل و جامع بوده و دیگر مولانا آقا محمد باقر ساکن کربلای معلی عالم بعلوم
اصول و فقه و مجتهد بوده راقم مکرر او را دیده و رساله مسائل نزد او خوانده است باری مومیائی اعلی در جبال آنجا حاصل میشود
ذکر بهره بضم با و سکون ها و فتح را و سکون ها ثانی نام طایفه ایست در گجرات اکثر ایشان در بندر بمبائی و بندر صورت — ذکر بهره
و کنبایت و احمدآباد گجرات و پونه سکونت دارند گویند ایشان اسمعیلی مذهب و مردمان بحال خود باشند ذکر بیجاپور — ذکر بیجاپور
صوبه ایست از کشور دکن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و ملایم محتوی است بر بلاد مشهوره و مداین معموره و نوا

حرف الباء

دلکشا و قصبات بهجت فزا ساکنان آنجا اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان‌اند دار الملک آن تعلق به اورنگ آباد داشت
که در حرف الف مذکور شد بیجاپور از نامی اسلامست ذکر بیجانگر شهری بزرگ و مدینه سترگ بوده قدیم الزمان بیجانگر
دار الملک راجهای جم شوکت بوده اکنون گویند ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست از اقلیم
دویم هوایش گرم و ملایم و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و از بلاد کشور دکن است ذکر بیکنیر بر وزن بی نظیر شهریست
دلپذیر آن مدینه مابین دهلی و ملتان واقع و جوانب اربعهٔ آن واسع است حاکمش راجهٔ با شوکت و رائی با حشمت است آبش از چاه
و گوارا و هوایش گرم و بهجت فزا از اقلیم سیم و قلعه اش محکم و تمامی سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمانند ذکر بیرام کلمه لفظ
ترکیست معنی آمدن باشد گویا آنرا بیرامخان ترکمان امیر الامرای هندوستان احداث کرده است وی قریه ایست قصبه مانند و محلی است
خاطر پسند در میان جبال عالیه واقع شده و شاید در موسم زمستان آفتاب در آنجا نتابد قرب پانصد باب خانه در اوست و یک
قلعه محکم در سر کوه مضافات اوست وی در چهار منزلی کشمیر واقع و مجموع آن مکان از دور و نزدیک در جنگل پر درخت و
کوهستان سخت اتفاق افتاده درختانش غالب عرعر و صنوبر و بعضی اشجارش مثمر است حاکم آنجا محمد علیخان بود امیری جلیل
القدر و منشرح الصدری نمود مدت پانزده روز فقیر را برسم مهمانی نگاهداشت در آن هنگام مریض بودم از لوازم مردمی و پرستاری
و غریب نوازی هیچگونه فرو نگذاشت طرفه جوانمردی بود آخر الامر معلوم نموده که از اهل عرفان بود و طریق اخلاص و ارادت
اهل حال میپیمود نوبتی فقیر از او سوال نمود که در این کوهستان و میان وحشی صفتان مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان
چون یافتی و در این جنگل و اهل جبل در وادی عرفان و ایقان چگونه شتافتی در جواب فرمود که جود حق و فیض فیاض مطلق در هر جا
و در همه کس برابر و یکسان و اگر باور نیست وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ برخوان و مضمون مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِن تَفَاوُتٍ
معلوم گردان حضرت ذو الجلال جمال را که صفت رحیمی است بر طبق وَهُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ بر قلوب ساکنان کوی محبت و اخلاص
بطریق خاص نماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و بایزید را از خراسان باید و ابراهیم را از بابل
و موسی را از مصر و عیسی را از ناصره و محمد را از مکه بیرون آورد و هر یک را با علا مراتب خویش ساند و کسوت نبوت و خلعت
رسالت و تشریف خاتمیت پوشاندو و از دهنفر از اهل بیت خاتم الانبیا را صاحب ولایت مطلقه گردانید و ابولهب را
از خویش راند و سلمان را از فارس بخواند و جمعی را در هر ولایتی و ناحیتی مقتدای ظاهر و باطن سازد پس در اینحال اگر بمحض لطف
و عنایت خود حق جل و علا این فقیر را بنوازد و آفتاب فیض و کرم او سبحانه و تعالی بر این ذره بمقدار بتابد و از عین عاطفت این
کم بضاعت را در این ولایت دریابد غریب و بدیع نباشد **بیت** چشم بگشا که جلوهٔ دلدار متجلی است از در و دیوار

نحن اقرب الیه آمده است | دور افتاده‌ای تو از پندار
او به پیش تو ایستاده چو سرو | سر فرو برده‌ای تو نرگس وار
سرمه گر ز نور بی بصری | بکشی در دو چشم پر ز نگار
اندرون و برون نشیب و فراز | ور پس و پیش و زمین و یسار
شاه لا اله الا هو | پیش تو پرده کرده از رخسار

صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر بیت المقدس
او را اورشلیم و ایلیا نیز گویند و باریتعالی در کلام مجید خود ذکر فرمود سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا الی آخره مخفی نماند که در قدیم بیت المقدس اورشلیم
و مهوده و ایلیا گفتندی چنانچه در کتاب انجیل چند بن جا مختل مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری معنی بیت السلام است
آن شهر در میان جبال و تلال واقع و جانب مشرقش فی الجمله گرفته و اطراف ثلثهٔ آن فی الجمله گشاده است وی در هفت منزلی

دمشق و طرف جنوبش افتاده و از مصر هشت مرحله دور و شمالی مدینهٔ منوره و بیست مرحله فاصله است از بلاد فلسطین و از کشور شام است از اقلیم سیم و آبش از قنات و کم و هوایش اندک گرم و خرم و خاکش سنگلاخ و فیض مند و زمینش ارجمند طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوی لان اگرچه باغات و زراعات آنجا از رحمت الهی آب میخورند اما حبوب و غلات و فواکه آنجا فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزانست جبل زیت که از اجبل طور سینا گویند بسمت مشرق شهر واقع و آن کوه کوچکی است اما شانی عظیم دارد و ذکرش در قرآن مجید مذکور است قبر مریم بنت عمران که مادر حضرت عیسیٰ است نیز بهمان سمت قریب بدروازهٔ شهر است جمعی از اولیاء کبار در جبل زیت مدفونند و بقولی حضرت عیسیٰ از آنجا بآسمان صعود فرموده است و حضرت داود ع طرف جنوب شهر آسوده و مدفن آنحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده در بنای آنشهر خلافست بعضی گویند که بنای آنشهر را آدم علیه السلام نهاده است و جمعی را عقیده آنست که قبل از آدم ع بهزار سال جمعی از ملائکه بامر باریتعالی آنجا را احداث کرده اند و زمرهٔ از علماء گفته اند که ابراهیم خلیل باشارت رب جلیل آنجا را برآورده و برخی از ارباب سیر بر آن رفته اند که بیت المقدس را سام بن نوح ع ساخته و اکثر اصحاب تاریخ گویند نخستین کسی که آنشهر را عمارت ساخت یعقوب بن اسحق ابن خلیل الرحمن بود و سبب عمارت آن آنکه حضرت اسحق ع یعقوب را وصیت کرده بود که از اهل کنعان متاهل نشود بلکه از دختران خالهٔ خود زوجه اختیار کند چون مسافتی میان ایشان بود یعقوب بحکم و وصیت والد بزرگوار عزیمت سفر کرد و در اثناء راه شب تاریکی پیش آمد و در بین راه آنجناب بخواب رفت در عالم خواب مشاهده نمود که نردبانی نصب شده است تا بآسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول مینمایند ناگاه بوی وحی رسید که ای یعقوب إِنِّي أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا وَقَدْ وَرَّثْتُكَ هٰذِهِ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ وَذُرِّيَّتَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَنَا مَعَكَ وَأَحْفَظُكَ چون آنحضرت بیدار شد بموجب رؤیا عمل نموده در همان محل خانه و معبدی پدید آورد اما بروایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود ع بنا کرد و آن چنان بود که چون بلیهٔ طاعون در میان قوم شبوع و در بنی اسرائیل وقوع یافت گروه انبوه و قومی باشکوه براه عدم شتافتند چنانکه از طلوع آفتاب تا هنگام غروب هفتاد هزار کس در سجود بودند که طریق عدم پیمودند در آن اثناء حضرت داود ع بصخره صعود نمود و بعد از ادای حمد و شکر بدرگاه بینیاز سر عجز و نیاز نهاده با سوز و گداز عرض نمود که بار الٰها تو پناهی از سر این مشت ضعیفان درگذر و بر این بیچارگان رحم آور چون حضرت غفور از سر گناهان بنی اسرائیل درگذشت داود ع از جانب باریتعالی مأمور گشت که بنای بیت المقدس را گذارد پس آنقوم را حضرت جمع نموده بنفس نفیس خود با بنی اسرائیل موافقت کرده بنیاد مسجد اقصی کرد و لوازم سعی بجای آورد اما باتمام نرسید و در آن اثناء متوجه سفر آخرت گردید چون سلیمان بن داود ع بر سریر خلافت پای عزت نهاد و بتشریف أُوتِيَ الْحِكْمَةَ وَالْعِلْمَ مشرف و مفتخر گردید و جماعت انس و جان و شیاطین و عفاریت و طیور و وحوش مطیع و منقاد آنحضرت شدند و مدت چهار سال از ایام خلافت مرور یافت بموجب وصیت پدر باتمام آن مسجد شتافت لاجرم در ماه آبان نهصد و سی سال از وفات حضرت موسی درگذشته بود که بیت المقدس را بانجام رسانید و در غایت وسعت و تکلف و متانت و عظمت تمام گردانید در کتب تواریخ مسطور است که عدد عملهٔ بیت المقدس سی هزار نجار چوب تراش بودند که در ماهی ده هزار چوب میتراشیدند و هفتاد هزار سنگ تراش که سنگهای الوان میتراشیدند و سیصد استاد بنا و موافق عدد بنایان عمله بودند و هر روز کار میکردند بغیر از مسخرین جن و شیاطین و چندان زیب و زینت و طلا و جواهر و در و گوهر و از انواع یاقوت دیوار و ستونهای آنرا مرصع نمودند که از لمعان آن عقل دوربین در حیرت افتاد و فضای آن معبد در شب تار حکم روز روشن داشت بعد از فراغ آن مسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم نمود و احبار یهود و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و زبان بحمد و ثنای باریتعالی گشوده گفت که اینخانه ایست

که خالصاً و مخلصاً جهة عبادت حق تعالی ساخته شده است باید که آنی و زمانی از علمای ربانی و طالبان نعم جاودانی خالی نباشد و تعظیم
و تکریم اینخانه بر اناث و ذکور و نزدیک و دور واجب و لازم باشد آورده اند که بیت المقدس در زمان بنی اسرائیل و دولت ایشان
بزرگتر از شهر مصر بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی انتقال نمود چندگاه بر وفق دلخواه گذشت تا آنچه در بطون کون و فساد
بود ظاهر گشت و فلک ناهنجار خاصیت خویش را آشکار ساخت و اساس راحت و بنیاد فراغت را از آن ولایت برانداخت
لهذا اسباط بساط انبساط را از خانهای قلوب اولاد سلیمان برچیدند و روی انقیاد از اتحاد آنحضرت گردانیدند و چنبر متابعت
از گردن خویش برآوردند و طریق ملوک الطوائف را پیشه کردند هرج و مرج و اغتشاش تمام در ملک و ملت ظهور یافت و هرکس نوای
خودسری نواخت مدت دویست و شصت و یکسال بر این منوال گذشت در روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه فساد و عناد ایشان
زیاده گشت و جمعی کثیر از انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا بقتل آوردند و جمعی غفیر از اشراف و اعیان ملت و اهل معرفت را
خوار و بی اعتبار کردند بنابران آتش قهر حضرت باری اشتعال یافته آبروی آن بادیه پیمایان را بر خاک هلاک ریخت و غبار ذلت
بر فرقشان بیخت و بخت النصر را با ششصد هزار کس از دیار بابل برانگیخت بعد از آنکه کشور بلاد شام را تصرف کرد آنگاه
روی توجه بصوب بیت المقدس آورد و پس از اندک زمان آنشهر را مسخر نمود و هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف آنجا را بقتل
رسانید و هفتاد هزار نفر ملوک و احبار و اخیار بنی اسرائیل را اسیر گردانید و عمارات و بناهای حضرت سلیمان ع را ویران
ساخت و چنان شهری که قرنهای بسیار از حوادث روزگار مصون بود از خیشه آبادی برانداخت و چندین آتش ظلم و جور افروخت
که توریه حضرت موسی ع را بسوخت و چون خرابی آن دیار بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود
بهمن بن اسفندیار را برانگیخت که بار دیگر طرح تعمیر و آبادی بیت المقدس را بریخت و کسوت ... بر قامت آن ولایت پوشانید و در تعمیر
آنشهر مساعی جمیله بظهور رسانید ایزد متعال در کلام مجید بشارت فرموده در آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ وَأَمْدَدْنَاكُم
بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا الی آخره چون مدتی بر این منوال گذشت دیگر باره رسم طغیان و عصیان بنی
اسرائیل ظاهر گشت چنانکه حضرت عیسی را بدار کشیدند و در قتل و آزار اخیار کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسانیدند عاقبت
آن بدعاقبتان زهر هلاک از جام مکافات چشیدند چون از رفع حضرت عیسی ع چهل سال منقضی گردید طیطوش رومی از دیار
فرنگ با لشکر بسیار بملک شام رسید و بیت المقدس را قهراً و جبراً بحوزهٔ تصرف درآورد و مجموع اعالی و ادانی و اراذل و
افاضل آنشهر را قتل کرده بقیة السیف را که قلیلی بودند اسیر نمود و بعد از مراجعت طیطوش چند کسی که در زوایای خفا بودند بیرون
آمدند چه دیدند در هر مقامی دلارامی روی هلاک بر خاک نهاده و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در هر گذری ماه پیکری
افتاده و در هر کوچه و بازاری گل رخساری از خون خویش رنگین شده از مشاهده آن واقعه ناله و زاری کردند و گریه و افغان
نمودند آخر الامر پای تحمل بدامن صبر پیچیدند و اوقات خود را مصروف داشتند بعد از سعی و کوشش بسیار فی الجمله صورت
آبادی گرفت و مسجد اقصی و صخره را اعتبار و رونق پذیرفت تا آنکه هیلانه مادر قسطنطین ثانی بر آن دیار مظفر گشت و در تعمیر و توسیع آن مبالغه کرد
و بعد از مراجعت بر اسلامبول حصاری کشیده قسطنطنیه نام نهاد الحاصل بیت المقدس همواره مکان شریف و قبلهٔ اهل کتاب
بود و فرقهٔ اهل یهود و امت داود ع و قوم عیسی ع و جماعهٔ دیگر هنگام عبادت بدانجهه توجه مینمودند و آن جهه را از آنجهه سند
میکردند و چون خاتم انبیاء ص مبعوث گشت و صیت اسلام از شش جهت در گذشت آنحضرت نیز مدتی بدانجهت نماز میکرد تا اینکه در سنه
دویم هجری در صلوة عصر بامر الهی روی توجه بطرف کعبه آورد و قوله تعالی قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ

قِبْلَةً تَرْضَيهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ در زمان خلافت عمر بن خطاب
آنشهر مفتوح شد و مقالید جمیع بلاد شام بدست اهل اسلام آمد و عمر قبلهٔ مسجد اقصی را بگردانید و بطرف مکه معظمه نهاد و بعد از انقراض
زمان خلافت خلفاء ایالت آنولایت بدست بنی امیه افتاد عبد الملک ابن مروان مسجد اقصی و صخرهٔ صما را تعمیر کرد و خراج هفت ساله
مصر را در آنجا صرف نموده در متانت و استحکام آن نهایت اهتمام بعمل آورد و چون ولید خلیفه گردید ناخلفی کرده آثار پدر را منهدم
گردانید و طلا و نقرهٔ آنرا سکه زده بعمله و فعلهٔ آن داد که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی گردید بحیطهٔ تصرف بنی عباس
آمد و هم در زمان خلافت ایشان در سنه سیصد و هفتاد هجری اولیاء المعز لدین الله فاطمی از بنی عباس استرداد نمودند در ایام
دولت المستعلی بالله چون بارکان خلافت اختلال رسید آنهدابر دو یل نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار فرنگ متوجه آنجا شد
و مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنه چهار صد و نود و دو هجری مسخر کرده تیغ بیدریغ بر اهل اسلام نهاده زیاده از
هفتاد هزار کس بسرحد عدم فرستاد و مدت نود و یکسال در تصرف اهل فرنگ بود در آنمدت چندان بر مسلمانان ظلم و عدوان
نمودند که اهل اسلام بستوه آمدند تا آنکه سلطان صلاح الدین یوسف ابن ایوب کرد بعد از فتح طبریه و عکه و بیروت و جبل و عسقلان به
استعداد هرچه تمامتر روز پنجشنبه پنجم رمضان المبارک بظاهر بیت المقدس مضرب خیام نموده با شصت هزار فرنگی مقابله و مقاتله فرمود
و فرنگان عجز و انکسار در وجنات روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده فرنگان بیت المقدس را گذاشته و عیال
خویش را برداشته راه فرنگ پیش گرفتند در آنوقت در شهر زیاده از صد هزار نفر مرد و زن بود بمرور ایام و کرور شهور و اعوام روی
بعمارت نمود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قرب پنج هزار باب خانه دارد و همگی از سنگ تراشیده و حصاری
نیز از سنگ برآورده آن شهر در محل پست و بلند واقع شده و مسجد اقصی و صخرهٔ صما سمت مشرق در میان قلعه اتفاق افتاده و آن محوطه
بر فضای وسیع و قباب بسیار که علامت و مقام مصلای انبیاء مرسلین و ملائکهٔ مقربین است و صخرهٔ صما شمالی مسجد اقصی در بلندی
واقعست و مابین تقریباً صد گام فاصله است قبة المعراج و قبة المیزان و قبة المحشر و قبة السلسله از جملهٔ قبهای آن فضاست و هشت باب
دارد برین موجب باب النبی و باب محراب مریم و باب صیهون که قبر داود در آنطرف واقع شده باب الهاشمی باب الولید
باب ابراهیم باب ام خالد باب الرحمه طول مسجد اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرض آن چهار صد و پنجاه و پنج ذراعست
و ششصد و هشتاد و چهار ستون یکپارچه دارد و صخرهٔ صما سی ستون یکقطعه از سنگ سماق در او هست و مجموع بامهای مسجد اقصی
و صخرهٔ صما با صفایح سرب فرش اندود است و غار صخره دوازده درجه دارد و محل شصت نفر میباشد و حجری که در لیلة المعراج اراده
کرده بود که از عقب حضرت خاتم الانبیاء ص روان شود آنحضرت منع فرموده در هوا معلق ایستاده آنسنگ در مر کهف بالای سر
زایران اتفاق افتاده اما ستونی از سنگ زیر آن نهاده اند تا زنان و کودکان ترس و بیم نکنند ستونهای مسجد اقصی و صخرهٔ صما همگی
تقریباً بلندی آن نه گز و بعضی بلندتر و بعضی کمتر است و سه برکه در صحن واقع شده برکهٔ سلیمان و برکهٔ عیاض و برکهٔ بنی اسرائیل و قبر حضرت
سلیمان ع سمت شرق مسجد اقصی متصل بعمارات است و شهر بیت المقدس هشت دروازه دارد باب صیهون باب تکیه باب جبار
باب اریحا باب المعمور باب محراب داود باب الاسباط باب ارمیاء و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته
شده و در صخرهٔ صما چهار صد و شصت و چهار قندیل روشن میشود و جهة فرش مسجد و صخره صد هزار ذراع حصیر از ولایت مصر
حسب الفرمان سلاطین آل عثمان مقرر است فقیر گوید که بیت المقدس از غرایب روزگار و از عجایب آثارات و عقل ارباب بصیرت از تماشای
آن در حیرت افتد و خرد خورده دان با میکند که بنی آدم چگونه این عمارت ساخته و سنگهای پنج گزی و شش گزی کمتر و بیشتر در بنای آن

انداخته عارفان معارف اخبار اشعار نموده اند که اکثر انبیاء و رسل در آن مقام بوده اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور کرده اند چنانکه در کتب مورخان مذکور است از ارزه الی برزه که طول دمشق و فلسطین است هفتاد هزار پیغمبر مدفونست و صاحب تاریخ شام و بعضی از مورخان عالیمقام گفته اند که از دمشق الی غزه بضم غین معجمه و تشدید زاء منقوطه که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی آسوده است و بعضی از علمای اخبار نوشته اند که در شهر انطاکیه که از بلاد شام است قبر حبیب نجار است و بعضی از انبیاء کبار مدفونند و در بلده عریش ده نفر از پیغمبران آسوده اند و در مدین سی نفر از انبیاء مدفونند و در دمشق پانصد نفر از پیغمبران مدفون شده اند و حضرت موسی ع در پنج فرسخی جانب مشرق بیت المقدس آسوده و جناب عزیز ع در نیم فرسخی شهر غنوده و حضرت یوشع ع در سه منزلی رحلت فرموده و حضرت صالح ع در مکه وفات نموده و حضرت ابراهیم ع و یعقوب ع و اسحق ع و یوسف ع و ساره ع در چهار فرسخی مدفون شده اند و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و مشایخ کرام آسوده اند هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد منت خدایرا که بزیارت ایشان موفق شده و سر بر آستان ملائک پاسبان ایشان سوده و امید درجات و ترقیات از باطن فیض مواطن آن سفر دارد حضرت قاضی الحاجات پوشیده نماند که ساکنان آن دیار اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و دیگر حنفی اند اهل ذوق و اصحاب عرفان بسیار قلیل دارد و عموماً مردمش غریب نواز و مهمان دوست و سلیم النفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند راقم طرفه احوالی از آن دیار مشاهده نموده از آنجمله بیت المقدس سی پاره قریه دارد هر سالی قریب پنجاه هزار فقیر و زایر بدان ولایت تردد و آمد و شد می کنند جمیع ایشان را اطعام کرده با حسن وجه پرورش نمایند و دیگر مدت سه ماه در آن دیار مکث نموده و در آن مدت هرگز نزاع و جدال مشاهده ننموده و چون بنی اسرائیل آنجا بوده اند و فرقه یهود از آنجا ظهور نموده اند لهذا شطری از مذهب ایشان بیان نمودن لایق مینماید

در بیان یهود و مذهب ایشان و فصلی از عقاید شان

در بیان یهود و مذهب ایشان

بر ارباب هوش و اصحاب معرفت و هوش مخفی و پوشیده نماند که از رسول اکرم صلعم منقولست که آنحضرت فرمود که قوم موسی بعد از رحلت او هفتاد و یک فرقه شدند یک فرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند و هر فرقه یکدیگر را ضال و مضل دانستند فرقه از ایشان گویند که کفر و فحش و ظلم و جور بر ایزد تعالی روا نباشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان باشد و باریتعالی جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست و او را جای و مکان نباشد و او را نتوان دید و جمعی از ایشان گویند که باریتعالی جسم و جسمانی است و بر پیکر انسانی جسد مثالی دارد و گاه پراکنده گردد چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد تعالی بر عرش خود نشسته و جمله اعضا دارد و او را توان دید و برخی گویند که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که منظور از این جسم محسوس است و ثواب و عقاب در دار دنیاست چون انسان بمیرد شب شود و جسد او پاره پاره بصورت جماد و مقداری نبات و مقداری حیوان و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد شب بآخر رسد و صبح بدمد و اگر ذره از خاک جسد بمشرق باشد و ذره در مغرب همگی یکجا جمع شود و زنده گردد و گویند هر چه هست در پیکر انسانست و جمعی دیگر از یهود معتقدند بر آنکه نسخ شرایع جایز نیست عقلاً و بعضی گویند نسخ شرایع عقلاً رواست اما شرع منع نموده و موسی ع فرموده که شرع من منسوخ نشود و طایفه از ایشان گویند نسخ شریعت جایز است عقلاً و شرعاً و گویند محمد صلعم رسول خدا بود ولیکن او را بعرب فرستاده نه بر بنی اسرائیل اما اکثر بر آنند که عیسی ع و سلیمان ع و محمد صلعم رسول نبودند و خود را بسحر و جادو پیغمبر نمودند و نیز گویند که ابراهیم ع پیغمبر نبود اما ولی بود آخر یهودان عیسی ع را بدار کشیدند و باعتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم زن او بود و عیسی از او متولد شد و گویند در توریه دعوی الوهیت فرعون مذکور نیست و او مرد ظالم بود و بر بنی اسرائیل ظلم مینمود و چون موسی او را از ظلم و جور منع

در موسی فرعون بسمع قبول نشنید لاجرم غرق گردید امّا بعضی سلیمان را رسول دانند و قایل شده اند برآنکه داود داود پیغمبر بار انگشتر
در دست داشت تا زن او را بگیرد و آخرالامر چنان کرد و بعضی از آنفرقه قایل شده اند برآنکه خواهری که از مادر متولّد شود او را
بنکاح خود توان آورد و خواهری که از پدر بوجود آید عقد کردن او نشاید راقم کوید از آنفرقه در هر دیار بسیار دیده شده
خصوص در بلاد روم و شام و مصر و ایران فراوان مشاهده گردیده آنچه از صحبت و معاشرت ایشان معلوم شده و از
گفتار و کردار آنطایفه دانسته ام خلاصه آن اینست که عموماً فرقهٔ یهود اهل صورت و ظاهرین و با مسلمانان و نصاری در غایت
کین اند و در تحصیل معاش نهایت تلاش دارند و دقیقهٔ از دقایق اوقات خود را در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم و معموره
بنی آدم پادشاه ندارند و در بلاد و دیار خوار و بی اعتبارند خصوص در مذهب شیعهٔ امامیّه بغایت مقهور و از درجهٔ اعتبار دور
و اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت و مجاهده از آن قبیل است و عبادات و ریاضات آنفرقه بحکم صورتست امّا
بچند صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و باخلاق گزیده و مکارم نیک معروفند من جمله برا هل ملّت خویش مروّت و فتوّت
دارند و طریق رحم و شفقت بر یکدیگر سپارند و مراسم مرحمت و مکرمت بر زیردستان آرند و دیگر جمیع فرق یهود ختنه کنند و
خمر را مباح دانند و ذبح خلاف ملّت نخورند و دختر نه بهند و امثال اینها احکام بسیار دارند اگر همگی نوشته شود بطول انجامد
و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین ذکر بیت اللحم دهی قریه ایست قصبه مانند و محلّی است خاطر پسند در دو فرسخی بیت
المقدس و طرف جنوب آن واقع و در دامن تل بلند اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق دهی واسع است آبش کم و هوایش ملایم
قریب هفتصد باب خانه در او هست و مواضع چند مضافات اوست زراعت آن زمین بلکه اکثر بلاد فلسطین موقوف برحمت یزدانیست
و با وجود آن همه چیزش در غایت ارزانی است از فواکه انجیرش ممتاز و نانش با مبشیار است گویند قدیم الزّمان شهری بزرگ بوده
و بمرور ایام روی بخرابی نموده کلیسای عظیمی که مشتمل بر چهل ستون بزرگ یکپارچه از سنگ رخام در غایت استحکام و نهایت
و این کلیسا باتفاق نصاری مولودگاه حضرت عیسی است و چشمهٔ که آنحضرت را در آنجا شست و شوی نموده اند هنوز بجاست چون
حضرت عیسی در آنمقام تولّد نموده و ظهور کرده لهذا اگر نحتی از مذهب ایشان بیان شود مناسب خواهد بود در بیان مذهب
و عقاید عیسویان و فصلی از اعمال ایشان پوشیده نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی بآسمان قوم
آنحضرت هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و سایر فرق ایشان هالک اند طایفهٔ یعقوبیه گفته اند که عیسی هو الله و گروه
ملکانیه و طایفهٔ نسطوریه بر آن رفته اند که عیسی ابن الله و زمرهٔ مرموسیه گویند که ثالث ثلثه و هر یک از این طوایف ثلثه بچندین فرق
متفرق شده اند جمله ایشان گویند که معبود جوهریست از سه اقنوم و آن اقانیم یکی را اب گویند و آن قدیمست و دویم را ابن خوانند
و آن کلمه است سیم را روح القدس و آنحیاتست یعنی ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند و آن وجود و علم و حیاتست و ایضاً
گویند که معلومات یا جوهر است یا عرض و نشاید که خدایتعالی عرض باشد پس لابد جوهر باشد و نشاید که مرکب باشد پس جوهر بسیط
باشد و کلمه را معنی آنست که خلق بوجود او را راه یابند و روح القدس یعنی که ابن باو زنده گردد و نیز گویند که عیسی جوهر و اقنوم است
و گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است از آنجمله هفت مخصوص الوهیت است و هفت دیگر بذات عیسی اختصاص دارد و آنکه مخصوص
باریتعالی است اوّل اقرار کردن بر آنکه حق قادر مطلق است دویم ایمان آوردن بآنکه خالق است سیم
ایمان آوردن بآنکه پسر است چهارم ایمان آوردن بآنکه پدر است پنجم ایمان آوردن بآنکه روح پاکست ششم
ایمان آوردن بآنکه بخشنده بهشت هفتم ایمان آوردن بآنکه سلامتی دهنده است و آن هفت دیگر که مخصوص مردم ذاتست

بیت اللحم

در بیان مذهب عیسویان

اوّل ایمان آوردن بآنکه عیسی پسر خداست که از قدرت روح القدس در اشکم مریم بوجود آمده دوّیم ایمان آوردن
بآنکه زاده شد از مریم باکره و بکارت او زایل نشد سیّم ایمان آوردن بآنکه عیسی برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت
چهارم ایمان آوردن بآنکه فرود آمد بجایهای پست و برآورد اولیای پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان آوردن بآنکه
روز سیّم زنده شد و برخاست ششم ایمان آوردن بآنکه بآسمان رفت و نشسته است بدست راست پدر خود که قادر مطلق است
هفتم ایمان آوردن بآنکه در آخر دنیا نزول خواهد کرد برای داوری کردن و نیک و بد را جزا دادن و خدا را از آن پدر خوانند
که بر بندگان خود مهربانست و گویند اینکه باریتعالی سه موجود مختلف است امّا در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود اب و ابن و روح
القدس است بی آنکه در کثرت و حدت راه یابد و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافته نشود و عیسی پسر حقیقی خداست و
باقی صلحاء پسران مجازی خدای تعالی اند و عیسی از حیثیّت آنکه خداست در آسمان از پدر جدا شد و بر زمین آمد و از حیثیّت آنکه
آدمست مادر دارد لاجرم عیسی بمیرد امّا چون با بنی آدم محبّت تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان از همه گناهان
پاک شوند و گویند اینکه ما میگوئیم بدست راست پدر خود نشسته است مراد ما آنست که حضرت سبحانی جسم و جسمانی است و حق تعالی
از راست و چپ منزّه و معرّاست بلکه این سخن جهة تفهیم است که عیسی از وجهی پسر خداست که همان بزرگی و عظمت و قدرت دارد که پدر او
خداست و از جهة اینکه آدمی است در خوبترین مکانی که در آسمانست متمکّن است بدانکه ده حکم است که در انجیل مکرّر آمده و مذکور شده است
اوّل آنکه خدای تعالی را دوست دار و همه طریق حق را بجا آر دوّیم آنکه سوگند و قسم مخور بنام خدای و براستی عادت
کن که محتاج بقسم نشوی سیّم آنکه پاک و پاکیزه دار عیدها را یعنی روزهای یکشنبه و سایر ایّام متبرّکه را چهارم
آنکه عزّت دار و حرمت گذار پدر و مادر خود را پنجم آنکه جانور را بغیر حق مکش و آن اشارت بآنست که برادر خود را که بنی
آدم باشد بغیر حق هلاک مکن بلکه مرنجان نه بکردار و نه بگفتار ششم زنا یعنی با زن بیگانه مجامعت مکن خواه شوهردار
و خواه بی شوهر هفتم آنکه دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اخبار و بکراهت او اجبار مدار هشتم آنکه
تهمت و دروغ مگوی و افترا و بهتان مکن و در تحت اینست آنکه اگر بدی کسی مخفی باشد او را آشکار مگردان مگر آن بدی که از خلاف
دین و عقیده باشد نهم آنکه آرزوی زن بیگانه مکن و تمنّای مال مردم منمای دهم آنکه تکبّر مکن و بنظر حقارت
بدیگران مشاهده منما و دیگر آنکه پنج چیز فرض است اوّل آنکه استماع طلبیه روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری
در خلوت بیاد رنج عیسی بگذارد باید که آنرا بتوجّه تمام بشنوند دوّیم کنفسار کردن اقلّا در سالی یکمرتبه بجا آورد و کنفسار را سه شرطست
اوّل عاجزی دوّیم راستی سیّم گناهان خود را بی زیاده و نقصان شمارد و آمرزش طلبد سیّم کمنار در عید بسکوان عباد
مخصوص است در هر سال یکبار باید بکنند چهارم روزهٔ بزرگ نگاه دارد و روزه‌های دیگر که لازم است بگیرد مگر شخصی که
معذور باشد پنجم زکوة دادن یعنی دهم حصّه از آنچه از زمین روییده و از حیوان و مواشی حاصل گردد باید که جهة رضای باریتعالی
داد و از خدایتعالی در دعا طلب کردن روزی روا نیست زیرا که روزی فردا را امروز خواستن روا نباشد بلکه قناعت کرده
غم روزی فردا را نخوریم و نیز باید که ما از گناهان مردم درگذریم تا حق تعالی نیز ما را عفو کند و لازم است در وقت کنفسار
یعنی اقرار نمودن عاصی و گناهکار بر عصیان و گناه خود نزد پادری و آمرزش و عفو پادری جرایم مخفی و آشکار او را که
یکان یکان گناهان پیدا و پنهان خود را بگوید چه که پادری جانشین عیسی و پسر مجازی خداست و ایضاً باید که مرد جز یک زن
نگیرد و زن نیز یک شوهر زیاده روا نیست سعادتمند آنانند که گرسنگی و تشنگی برضای حق دارند و عمر عزیز خود را در عبادت

در ریاضت گذرانند و در بندگی غیر از رضای خدا تعالی مطلبی نداشته باشند و نیز گفته اند مستحق خیرات کسی که محتاج باشد در هر مذهبی
که باشد اما رعایت هم کیش خود نمودن اولی است و سبب رحمت چهارده چیز است هفت جسمانی و هفت روحانی و هفت جسمانی اینست
اول سیر کردن گرسنگان دویم سیراب کردن تشنگان سیم پوشیدن برهنگان چهارم جای دادن اسیران
پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن نمودن مردگان اما اعمال روحانی
اول علم آموختن بر جاهلان دویم مصلحت دادن محتاجان سیم آسایش دادن غمگینان چهارم موعظت
کردن گناهکاران و نصیحت عاصیان پنجم بخشیدن بر دل خستگان و آزردگان ششم تحمل نمودن از بی ادبان و صبر
بر آزار مردمان هفتم دعای نیکو کردن در حق زندگان و مردگان و در باب پنجم انجیل متی آمده که خوشا حال صلح کنندگان
از آنجا که فرزندان خدا خوانده خواهند شد و تصور مکنید که من از بهر از هم پاشیدن توریه و رسایل انبیا آمده ام بلکه بجهة تکمیل
آمده ام بشما راست میگویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یک همزه یا شوشه از شریعت بهیچوجه زایل نخواهد گشت شنیده اید که گفته شده است
دوست خویش را محبت کن و دشمن خویش را بغض نما لیکن من بشما میگویم اعدای خود را دوست دارید و از برای آنها که بر شما لعن میکنند
برکت طلبید و با آنانکه شما را عداوت مینمایند احسان کنید و از بهر آنها که شما را فحش میدهند دعا کنید تا پدر خود را که در آسمانست
فرزندان باشید زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع مینماید و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد و در باب
هیجدهم گفته که شاگردان عیسی نزد وی آمده گفتند که در ملکوت آسمان بزرگتر کیست پس طفلی را نزد خود طلب نموده در میان آنها بر پای
داشت و فرمود بدرستیکه بشما میگویم مادامیکه مبدل نگردید و چون اطفال صغیر نشوید داخل ملکوت نخواهید شد پس هر که مانند
این کودک خود را حقیر دارد همان در ملکوت آسمان بزرگتر است و هر که چنین طفلی را بنام من قبول نماید مرا قبول نموده است و در باب
سیم انجیل یوحنا مذکور است که عیسی گفت هر آینه بتو راست میگویم که تا کسی تولد تازه نیابد ملکوت خدا را نمیتواند دید سائل گفت کسیکه پیر
باشد چگونه متولد میشود عیسی جواب داد تحقیق که من بتو میگویم که تا کسی از آب و روح متولد نشود در ملکوت خدا نمیتواند آمد و آنچه
از جسم متولد شده جسم است و آنچه از روح متولد شده روح است حیران مباش که بتو را گفتم که باید شما تولد تازه بیابید و در باب
نوزدهم انجیل متی نیز آمده که شخصی وی را گفت ای استاد نیکو چه فعل نیکو بعمل آورم تا زندگی جاوید را یابم گفت از چه روی مرا خوب گفتی
و حال آنکه هیچکس خوب نیست جز یکی و آن خداست و اگر اراده داری که داخل حیات گردی فرایض را نگاهدار گفت کدام فرایض گفت
قتل مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت زور مگوی و پدر و مادر خود را محترم دار و آشنای خود را چون خود دوست دار پس آن جوان
وی را گفت که جمیع اینها را از ابتدای جوانی خود محفوظ داشته ام از چه حال ناقص میباشم عیسی وی را گفت اگر قصد آن داری که کامل
گردی برو و اشیاء خود را فروخته بفقرا تسلیم نما که در آسمان گنجی خواهی یافت پس آمده مرا متابعت نما و چون آن جوان این کلمات را
شنیده اندوهگین گشته روان گردید از آنرو که املاک بسیار داشت پس عیسی بشاگردان خود فرمود که هر آینه بشما میگویم که شخص دولتمند
در نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان خواهد گشت و نیز شما را میگویم که شتر در سوراخ سوزن داخل شدن سهل است از داخل شدن
دولتمند در ملکوت خدا و در باب بیست و دویم همان انجیل نیز گفته که یکی از آنها که فقیه بود از روی سبیل امتحان سؤال نمود گفت ای
استاد حکم بزرگ در شریعت چیست عیسی وی را گفت که آن خداوند که خدای تست بهمگی دل و جان و اندیشه خود دوست دار که نخستین و
بزرگترین احکام اینست دویم آنست که آشنای خویش را چون خود دوست دار و همگی توریه و رسائل رسل باین دو حکم معلق است و در باب
بیست و سیم انجیل متی نیز گفته که عیسی با آن جماعت و شاگردان خود گفت که نویسندگان و فریسیان یعنی عالمان و ملایان در کرسی

نشسته اند هر چه شما را امر کنند فرا گیرید و بکار برید لیکن چون اعمال آنها عمل ننمائید از آن رو که میگویند و نمیکنند زیرا که بارهای گران را می بندند و بر شانهای خلق میگذارند لیکن بیک انگشت از انگشتان خود آنها را حرکت نمیدهند و تمامی اعمال خود را بجهة آنکه منظور نظر خلق گردند بجا می آرند و دامنهای لباس خود را بزرگ میسازند و دوست میدارند در ضیافتها بالای مجالس را و در مجامع صدر را و سلامها در بازارها و اینکه از زبانهای خلق ربی ربی خوانده شوند و هر که خویش را بلند گرداند پست خواهد گشت لیکن ای نویسندگان و فریسیان ریاکار یعنی ای عالمان بی‌عمل و ریاکننده وای بر حال شما از آن رو که درهای ملکوت آسمان را بر روی خلق می‌بندید چنانچه نه خود داخل میشوید و نه روندگان را اذن دخول میدهید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار از آن رو که خوانها یعنی نعمتهای بیوه زنان را بلع میکنید و طول نماز را بجهة روپوش بجا می آرید بنابراین شدیدترین عذابها را خواهید یافت وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار از آن رو که بحر و بر را بجهة آنکه یک شخص را در طریق خود داخل نمائید سیر میدهید و چون داخل شود مرتبه آتش را بیشتر از خود ابن الجهنم میسازید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان و راه بران کور که بجهة پشه صافی انصاف بکار میبرید و شتر را فرو میبرید و چون گورهای گچ کاری مینمائید که از بیرون نیکو مینماید و از داخل همگی از استخوانهای مردگان و نجاسات مملو است شما نیز در ظاهر بمردم عادل مینمائید و از ریا و گناه در باطن مملو هستید راقم گوید که این گفتها سراسر ترجمه انجیل بود و فقیر در یکی از کتب ایشان دیده که انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند نخست عبری و دیگر یونانی و دیگر سریانی و دیگر فرنگی و این همه را کلام الهی دانند و عربی نیز ترجمه شده و فارسی نیز چند سال قبل از این در بندر کلکته نموده اند والسلام علی من اتبع الهدی

در بیان شمه از احوال حواریون و شیوع ملت عیسی و اختلاف عیسویان

در بیان احوال حواریون و اختلاف عیسویان

بر ضمایر معرفت مآثر علمای زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود که مورخان اسلام و پیروان حضرت خیر الانام در کتاب بلاغ فرجام خود اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی بآسمان فرقه یهود حواریون را گرفته بایذاء و آزار ایشان اشتغال نمودند و پادشاه روم که در آن زمان اهل شام نیز مطیع او بودند از ظلم و تعدی یهود خبر یافت لهذا کسان معتبر فرستاده حواریون را از چنگ محنت و الم نجات داده و از اوضاع ملت عیسوی شرط استعلام بجای آورده بوحدانیت ایزد متعال و رسالت روح الله بگروید حضرت عیسی بحواریون فرموده بود که بعد از من اوعیه پرنور بشما خواهد رسید و شما او را تناول کنید که هر یک از شما عالم بلغتی خواهد گردید آنگاه هر یک از شما باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمائید بنابر فرموده آنحضرت اوعیه پرنور حاضر و نازل شد و حواریون تناول نمودند و هر یک بلغتی عالم گشتند و بعد از استخلاص حواریون شمعون الصفا که وصی و خلیفه عیسی بود بموجب فرموده آنحضرت عمل نموده فطرس را بروم و اندراس و میلا را بمغرب و مرقس را ببابل و فیلبس را بقیروان و افریقیه و یحنس را بیونانیه و افسوس و یوحنا را بارض حجاز و یعقوب ابن الحانب را ببربر فرستاد تا خلق را بدین قویم دعوت کنند و شمعون در بیت المقدس توقف نموده و یحیی و توما را بصوب انطاکیه ارسال داشت و در اندک زمانی ملت عیسی در عالم مشهور گشت و انتشار یافت و مدت هشتاد و یکسال امت عیسی بر جاده مستقیم بودند و پیروان وی بشریعت حقه عمل مینمودند بعد از مدت مذکوره یونس یهودی ایشانرا در وادی ضلالت انداخت و فرقه عیسویانرا گمراه و پریشان ساخت یکی را گفت عیسی خداست و دیگری را گفت پسر خداست سیم را گفت خدای زمین است لهذا در میان ایشان اختلاف افتاد قوله تعالی فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ و نصاری بچندین فرقه متفرق شدند راقم گوید که کتاب انجیل که در میان طوایف نصاری و ملت عیسی مشهور و در السنه و افواه عیسویان روم و فرنگ و شام و زنگ و غیرهم مذکور است دیده و مشاهده گردیده گویند که وی کتاب سماوی نیست و بعد از رفع عیسی بآسمان حواریون آنکتاب را مدون کرده اند و حالات و مقالات و معجزات و حرکات و سیاحت آنحضرت را جمع نموده اند و آن چند رساله است هر یکی را یکی از حواریون تالیف نموده

و بنام مؤلف موسوم شده چنانچه انجیل متّی و انجیل یوحنا و انجیل لوقا و انجیل مرقس گویند و نویسند صفت انجیل سماوی چنین نباشد
عارفی گوید میشاید که در هنگام اختلاف ملت عیسیٰ اصل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن این کتاب را ساخته و نام انجیل بر آن
انداخته باشند چنانچه کتاب توریة در فترات بخت النصر ضایع شده بود و بتدریج فرقهٔ یهود آنرا جمع نمودند و بروایتی حضرت عزیر در
میان آورده و در جمع یهود تخلیط شده باشد و نیز میشاید که در زمان حضرت خاتم الانبیاء صلعم چون نصاری با رسول خدا حسد ورزیدند
و عناد کردند و لجاج نمودند بنا بر تکذیب آنحضرت علمای نصاری کتاب انجیل را تحریف و در کلمات آن تصریف کرده باشند چنانچه در
انجیل مرقس در باب هشتم همین عبارت آورده که هر کس بجهة من و جهة انجیل نفس خود را تلف نماید نجات خواهد یافت و نیز در باب سیزدهم همان کتاب
گفته که نخست اعلام با انجیل در تمام قبایل ضروریست و همچنین در جای دیگر مکرر نام انجیل برده شده و آن دلالت میکند که کتاب انجیل ورای این کتاب است
که حواریون جمع نموده‌اند در جواب یکی از آن فرقه گفته که این کلام از چند وجه سقیم است اول آنکه هر صاحب خانهٔ داناتر است باشیاء
خانهٔ خود از بیگانگان و نیز در نزد جمیع نصاری بطریق علم الیقین بل عین الیقین گشته که کتاب انجیل همین است و اگر غیر این بودی بر ما معلوم
شدی و دیگر آنکه بعد از حواریون عیسیٰ از ایشان بما رسیدی و اگر در پیش جمیع طوایف عیسوی نبودی بایستی نزد بعضی از ایشان که اهل حق‌اند بودی
چنانکه اهل اسلام بر این قائلند که از رسول خدا مرویست که امت عیسیٰ هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و باقی هالکند پس بایستی
که کتاب انجیل نزد فرقهٔ ناجیه پیدا شدی و حال آنکه غیر از این انجیل که پیش ما موجود است انجیل دیگر نیست مگر آنکه بگویند که کلمات قدسی سمات
عیسیٰ انجیل و کتاب کلمات حواریون باشند وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ مخفی نماند که قوم عیسیٰ گروه انبوه و فرقه باشکوه‌اند و در اکثر
معمورهٔ عالم سکونت دارند و در کشور ایران و روم و مصر و شام و سودان و مغرب و جزایر روم و ملک روم ایلی بسیارند و در گرجستان
و روس و نمسه و مجار و لندن و اندلس و فرانسیس و قرم و وندیک و در بعض بلاد بنگاله و دکن و گجرات در کمال اقتدارند و در تحصیل معاش
و توسیع ملک و تنظیم امور دنیا و تکثیر مال و تعمیر بلاد و ترتیب لشکر و تکمیل صنعت مقدم اهل روزگارند و جمعی از ایشان در تحقیق مراتب عرفان و
تدقیق مطالب ایقان و تحصیل کمال و تکمیل احوال بر سایر طوایف سبقت دارند راقم با طوایف مختلفهٔ نصاری معاشرت نموده و در ملک
هندوستان و مصر و شام و روم و سایر مرز و بوم طریق مجالست با ایشان پیموده و با فرق دانایان و دانشمندان و ملوک و اهل سلوک
و اعالی و ادانی و اراذل و افاضل و رجال و نسوان و خورد و کلان ایشان بوده اگر خواهم بطریق تفصیل احوال ایشانرا بیان نمایم بطول
خواهد انجامید لیکن انشاء الله تعالی در مقام خود مجملی از احوال هر فرقهٔ ایشان مذکور خواهد شد **ذکر بیت الله الحرام** نام مکهٔ
معظمه است در حرف میم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر بیش** بالباء مع الیاء التحتانی و سکون شین معجمه بلده ایست
از بلاد یمن در راه حجاز واقع شده از اقلیم دویم و هوایش گرم گویند دو سه هزار باب خانه دارد **ذکر بیروت** بالباء مع الیاء
والراء مع الواو و تاء منقوطه بندریست از بنادر شام و شهریست بهجت مقام کنار دریا واقع و اطرافش واسع قرب ده هزار خانه دارد
و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست و باغات دلگشا بسیار دارد مردمش اکثر شافعی مذهب و جمله عرب آن بندر در مقابل
جزیرهٔ قبرس اتفاق افتاده و در چهار منزلی دمشق واقع شده آبش از رود و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سازگار و از اقلیم سیم
خاکش خرم و حاصل خیز است **ذکر بیهق** بالباء مع الیاء و فتح هاء و سکون قاف ولایتیست بهجت مطاف از بلاد خراسان از اقلیم
چهارم و هوایش خرم و آبش اکثر از کاریز و خاکش حاصل خیز قرب چهل پاره قریهٔ معموره در اوست و اکثر خواکه سردسیریش نکوست
مردمش همگی شیعی مذهب و جبلی مشرب اما شجاع و دلیر و در بعض اخلاق دلپذیر و ارباب کمال و اصحاب حال از ولایت بیهق بسیار
برخاسته و بزیور مراتب عرفانی و فضایل انسانی آراسته دار الاماره آن دیار مدینه سبزوار است در حرف سین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ب بیت الله الحرام
ب بیش
ب بیروت
ب بیهق

ذکر بیارجمند بکسر الباء و الیاء مع الالف و سکون الراء و ضم جیم معجمه و فتح میم و نون مع الدال و لایتی است بحسب حال از بلاد خراسان و محلی است خرم بین بیابان قریب بولایت سبزوار هوایش سازکار و آبش از قنات و خوشگوار مردمش همگی شیعهٔ امامیه اند و خالی از خشونت نباشند سایر احوالات آن دیار مانند سبزوار است **ذکر بیلقان** بالباء مع الیاء و سکون لام و قاف مع الالف و سکون نون بلده ایست بحسب مشهور از بلاد مغان و بقولی از کشور آذربایجان صاحب تذکره گوید بیلقان از ملک شیروانست و از اقلیم پنجم و هوایش مایل بگرمی است مجیر الدین شاعر که معاصر خاقانی بوده از آنجا ظهور نموده **ذکر بیضا** ناحیه ایست دلگشا و بلوکی است مسرت فزا از کشور فارس و در یک منزلی شیراز و سمت مغرب آن واقع و اکثر نواحی آنجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از قنات و بعضی از رود و قرب پنجاه پاره قریه معموره در او است و مواضع خوب مضافات وی است و از حبوب برنج آن دیار نکوست چمن بیضا مشهور در افواه و السنه مذکور است در موسم تابستان بعلت کثرت آب روان و کشتن برنج بسیار هوایش ناسازکار است و پشه اش بسیار است ارباب کمال و اهل حال از آن محال فراوان بر خواسته اند منجمله حسین ابن منصور حلاج و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر از آنجا ظهور کرده اند راقم آنجا را مکرر دیده و مردمش مشاهده گردیده همگی شیعی مذهب و حبلی مشرب اند **ذکر بیش بالغ** گویند دار الملک ختا است و از اقلیم چهارم و شهری خوش آب و هواست بیش بالغ لغت ترکست در تواریخ مسطور است که آنشهر را قوبلا قاآن پسرزادهٔ چنگیز خان احداث کرده و راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده است **ذکر بیت الفقیه** از اقلیم دویم هوایش گرم و از بلاد یمن است سکنه اش همگی عرب و زیدی مذهب گویند بیت خانون و وجه تاروان آنجا را ساخته و مواضع خوب و مزارع مرغوب دارد آنشهر از توابع مدینه صنعا است راقم ندیده **ذکر بیات** نام طایفه ایست از قدیم در اکثر بلاد ایران و توران و هندوستان و روم سکونت دارند و اصل ایشان از ترکستان و از نسل ترک بن یافث بن نوح می باشند اکثر طایفهٔ بیات شیعی مذهب و دیگر حنفی اند و در میان ایشان ملوک ذیشان و امرای رفیع مکان بوده فقیر گوید که با آنفرقه بسیار معاشرت و مجالست نموده ارباب سلوک و اصحاب معرفت از آن طایفه مشاهده شده **ذکر بیرام آباد** چند قریه ایست در فارس و عراق و کرمان بیرام آباد کرمان قریه ایست وسط مکرر دیده شده **ذکر بیدگل** قریهٔ بزرگ و محلی سترگ از توابع کاشان قرب دو فرسخ از کاشان و در وی قرب هزار باب خانه معموره در او است و چند مزرعه مضافات او است در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش از کاریز و هوایش گرم و خاکش ریگ و رمل آنجا بسیار است بمرتبه که بعض سنوات خرابی بسر ساند مردمش همگی شیعی مذهب و اکثر شعربافند و خالی از مردمی نباشند حاجی سلیمان شاعر صباحی تخلص در عصر ما از آنجا ظهور کرده **ذکر بیلغراد** بالباء مع الیاء و سکون لام و فتح غین معجمه و راء مع الالف و سکون دال بلده ایست از اواخر روم ایلی در سرحد روم و بلاد نمسه راقم ندیده

در بیان حرف باء فارسی

پوشیده نماند راقم بلادیکه حرف اول و باء فارسی باشد بسیار دیده و شنیده اما قلیلی از آنرا ذکر میکند **ذکر پانی پت** قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند از اقلیم سیم و هوایش سالم و آبش از چاه و خلقش دلخواه اکثر مسلمان و بعد هندوان نظام الدین صاحب ترجمهٔ کتاب جوگ از آنجا بوده و در زمان سلطان احمد گجراتی ظهور نموده و راقم پانی پت را دیده و دو روز در آنجا توقف کرده وی در سه منزلی دهلی واقع و جوانب آن واسع و مردمش خالی از مردمی نباشند **ذکر پتاوه** بفتح باء و تاء مع الالف و فتح واو و سکون هاء نام جزیره ایست بزرگ از جزایر هندوستان بغایت معمور و عقاقیر از هر جنس در آنجا موفور است ساکنان آن یا از اکثر کافر بت پرست و قلیلی شافعی اند از اقلیم دویم هوایش گرم راقم ندیده **ذکر پترپرگ** بفتح باء و کسر تاء منقوطه و سکون راء و ضم باء ثانی و سکون راء و کاف عربی گویند پتر نام اول ملوک زمان ما است قرب صد و پنجاه سال قبل از این خروج نموده آنجا را ساخته بنام خود موسوم نمود کنون دار الملک کشور روس است از اقلیم ششم و بقولی هفتم هوایش بغایت سرد است

درکنار رود بزرگ واقع و جوانب آن واسع است قرب پنجاه هزار باب خانه در اوست و مواضع بسیار و مزارع بیشمار مضافات اوست راقم گوید که یکی از دوستان فقیر که بزیور دانش آراسته بود دو سال قبل ازین در خدمت خسرو میرزا ابن عباس میرزا نایب السلطنه برسم رسالت و صلاح دولت به پیتربرگ رفته بود وی از روی دانش بیان مینمود که عموماً مردم آن دیار عیسوی ملتند و اهل اسلام در غایت قلت حبوب و غلات و فواکه در آنجا اغلب اوقات گرانست و خانهای عالی خوش اسلوب در آنجا فراوانست و تفصیل احوال آن دیار در ضمن روس بیان خواهد شد **ذکر پرتقال** بضم پا و سکون را و فتح تاء و قاف مع الالف و سکون لام نام طایفه ایست از فرنگان اکثر از ایشان در جزایر هندوستان سکونت دارند گویند جمعی از دانشمندان پرتقال دویست سال قبل ازین عزیمت نمودند در مدت نوزده ماه در معمورهٔ عالم از راه دریا سیاحت کردند راقم گوید این سخن خالی از اشکال نیست زیرا که طرف شمال یخ بند است و عبور کشتی نمیشود **ذکر پرتکیش** بضم پا و سکون را و فتح تاء و کاف عربی مع الیاء و شین معجمه نام طایفه ایست از فرنگان اغلب ایشان در بلاد هندوستان و جزایر آنمکان ساکنند فقیر هردو فرقه را دیده و صحبت نموده اگرچه هردو فرقه از عالم هوش دور و از معارف انسانی مهجورند اما فرقهٔ پرتکیش از طایفهٔ پرتقال در بعض احوال بهتر و در عدد بیشترند **ذکر پریشان** قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در دو فرسخی اصفهان واقع و جوانب اربعه اش واسع است قرب هزار خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و مکارینه راقم دو روز در آنجا توقف نموده باغات خوب دارد و آب وان در میان قریه جاریست و خلقش خالی از هوش نباشند و اکثر مردم پریشان جمعیت خاطر دارند و مفلس میان ایشان کم است **ذکر پرکنه** لفظ پرکنه هندیست بمعنی بلوک و ناحیه باشد **ذکر پتنه** بفتح با و سکون تاء و فتح نون و سکون ها پتنه بلد عظیم آباد است از بلاد بنگاله در حرف عین مذکور میشود **ذکر پند** بکسر پا و سکون نون و دال لفظ هندیست بمعنی قریه و دهٔ بزرگ باشد منجمله پند ملکاسنگ جائی خوب و محلی است مرغوب **ذکر پند دادن خان** دادن خان نام از جماعت افغان آن قریه را ساخته و عمارات خوب طرح انداخته بمرور ایام قصبهٔ شهر مانند شده اکنون قرب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش از چاه و گوارا و هوایش گرم و حاصل خیز و رود بزرگ بمقدار یکمیل دور از آنجا میگذرد و مکرر دیده شده است مردمش اکثر هندوان و بعد مسلمان و آن قصبه در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از بلاد پنجاب و سمت شمالی لاهور و حبوب و غلاتش موفور است **ذکر پیر گلشاه** درویش هداری بود و بطریق هداریان عمل مینمود مدت سی سال پا برهنه سیاحت کرده اکثر بلاد هند و سند و دکن و پورب و کشمیر و کابل را دیده و در عالم بسیار گردیده بود و در موسم تابستان و زمستان برهنه بودی بجز لنگوته نداشتی و بنگ بسیار خوردی و چشمش بحد کشیدی و بچیزی مقید نبودی وزی فقیر ازوی پرسید که چرس چیست گفت خاموش که اسرار است و هر که فاشش کند مستوجب دار **شعر** گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند　جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
نه مینی که اهل اسرار او را نام نبرند و بکنایه کشم گویند و نشنیده این بیت را **بیت** بنگ هو میتوان افلاک را زیر و زبر کردن　بشرط آنکه سر تا ته اصل از کار زرون باشد　مگر از دیوان قاسم کاهی هندی نخوانده **بیت** هم صحبتی دختر رز کرده ملولم　ای شیخ ترا گر پسری هست بمن ده　کسی که بستر اسرار رسید بتحقیق نرسید و کسی که کشم نکشید طعم معرفت نچشید من لم یذق لم یدر فقیر دیگر باره پرسید که بنگ چه باشد در جواب گفت ارباب ذوق در معرفتها و سخنان بلند گفته اند در تحقیقات سفته اند تو او را ورق الخیال پنداری اگر از خبر النظر الی الخضر تزید نور البصر خبرداری بدانی که مراد از خضر اوست و زمرد سوده کنایه از اوست چه که چشم افعی غم را کور و دشمن اندوه را دور گردانده در اسباب بزرگی گفته **بیت**

درخت یاقوت ثمر دریرزم تا دیده افعی عشم کور شود امام احمد حنبل پسته از آن تناول کردن تجویز فرموده چنانچه شاعری
گفته بیت حنبلی گفته که گر ز آنکه بعشم درمانی پسته بشکن تناول کن و سرخوش بخرام فقیر آنرا همدم و امیرانرا محرم است
ورباعی ملک شمس الدین هروی بر انیطلب شاه معظم است رباعی هرگه که من از سبزه طربناک شوم شایسته
سبزخنگ افلاک شوم با سبزخطان سبزه خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم گفتم روز کبیری گفت
آری روزی گرفتمش و دیدم تقصیر ندارد عذرش خواستم پرسیدم که نمازگذاری گفت تنی است دراکه انشته ام دیگر پرسیدم
سلسلهٔ طریقت تو بکدام عزیز پیوندد گفت بعبد الرحمن ابن ملجم مرادی گفتم طرفه جوابم دادی باز پرسیدم که چگونه از آنکس این سلسله
بشما رسیده جواب داد پیش از آنکه علی ابن ابیطالب مرا بسعادت ابدی رساند و آنحضرت را شهادت شربت چشانید جلیس و همدم
و انیس و محرم آنحضرت بود از آنحضرت اقتباس فیض مینمود و به دیگران میرسانید و طالبان را سیراب میگردانید و
از آن چراغ چندین شعلها روشن شده و چندین نهال بثمر آمده این سلسله از آن جاری گردیده و دست بدست بما رسیده بنظر بعضی
نفس قهقری بازگردد راقم گوید که غرض از این تحریر آنست که ارباب انصاف بدانند که در عالم و میان طوایف بنی آدم صاحبان
اینگونه عقاید بسیار باشند و در کسوت درویشان برآمده و بصورت ایشان متشکل شده نزد ابنای زمان سخنان پریشان خود را بر کلمات
عارفان بافته آمیخته نمایند و خود را از اکابر دین و اعاظم اهل یقین شمارند و جمعی از حقیقت اهل حال آگاه نیستند و بصیرتی بحال مردان
خدا ندارند ایشانرا از جمله صوفیه شمارند و از عارفان بافته پندارند لهذا با مردان حق عناد ورزند و عداوت نمایند و میان حق و باطل
تمیز ندهند و خوب و زشت را فرق نکنند مرشد قاسم خان قاجار از آن قطار بود و آن ستمکار غدار از آن احمق کودن بسیار نیز
قبول مینمود وی شیطانرا صاحب ولایت مطلقه گفتی و آن احمق این مزخرف را شنفتی بیت آنکه پیرش این چنین گمره بود
کی مریدش را بجنت ره بود وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ ذکر پنجاب چون آن مملکت در میان پنج رود عظیم واقع شده

پنجاب

لهذا آنجا را پنجاب گفته اند صوبه ایست مشهور کشور هندوستان بحسب آب و هوا احسن دیار آن مملکت است محدود است از طرف مشرق بجبال
کشمیر و لکی جنگل و از سمت مغرب بولایت سند و ملتان و از جانب شمال باراضی کابل و جبال افاغنه و از جهت جنوب بولایت دهلی و مشتملست
بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات دلگشا و نواحی بهجت فزا و مواضع معموره و مزارع مشهوره همگی از اقلیم سیم و هوایش خرم
و بگرمی مایل و آبش از چاه و معتدل از کثرت جهات بلاد پنجاب از سایر دیار کشور هندوستان ممتاز و در ملاحت پیکر و صباحت منظر
مردمش امتیاز ندارد راقم گوید که بکرات آن مملکت را گردیده و مشاهده نموده است چندان آن ولایت معمور و آباد است که از کثرت زراعت بلادش
با یکدیگر اتصال دارد اگرچه در موسم زمستان برف در آن مکان نبارد اما خالی از یخ نباشد اغلب مردمش حنفی مذهب و دیگر هندوان
و دیگر سکانند و دیگر شیعه امامیه اند گویا بیست هزار باب خانه شیعه باشد بعضی از بلاد آنجا بطریق معهود مذکور شده و بعض دیگر
مسطور خواهد شد ذکر پسیخان بفتح با و سکون سین و خاء معجمه و سکون نون بلوکی از گیلانست و اکثر قریهای آن در قرب بحر خزر واقع

پسیخان

شده است آب و هوای آن ناحیه چندان ممدوح نیست و ابریشم فراوان از پسیخان حاصل میشود محمود صاحب مذهب نقطه از آنجا
ظهور کرده مذهب نقطوی مشهور و در کتب قوم مسطور است که محمود در سنه هشتصد هجری ظهور نموده مراد او از نقطه خاکست و آسمانرا هوا
و ماه را شعاع ماه داند و ذات انسانرا خدا شناسد و خود را شخص واحد گوید اعتقاد او این است که آدمی را رجعت است و از آن چاره
نیست بر این موجب که چون مرده را بخاک برند اجزای بدن بصورت جمادی و نباتی ظهور کند آن نبات یا غذای حیوان گردد و یا نصیب انسان
شود آنگاه بکسوت انسانی درآید و این همه در خور علم و عمل باشد و اجزاء متفرق نشود و در خور علم و عمل آینه خواه نشاء جمادی و خواه

نباتی و خواه انسانی و قایل بوجود نفس ناطقه مجرده نیست و افلاک را از عناصر بیرون نداند گوید مبدء اول نقطهٔ خاکست و نیز
گفته اگر شخصی در مقام تجرد باشد و او را علایق زن و فرزند نباشد و در اکل و لباس تقلیل کند چنین کس واحد گردد و بتدریج ترقی
کرده بمرتبهٔ الله تعالی برسد و قدرت و قوت در او پیدا شود که هرچه خواهد بکند و اگر زن گیرد و علایق پذیرد و نیکو اطوار و پسندیده
کردار باشد امین گردد و امین کسی را گویند که در دین نقطوی درآید و تأمل نماید و نیز مبدء اشیاء را ذات مربع گوید و آن عبارتست
از روح انسانی محمود گوید تا کسی خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خداست و در کلمات ایشان لا اله الا المرکب
المبین مرکب مبین انسانست و گفته که حسین ابن علی در منشاء سلف موسی بود و یزید فرعون و چون در آن انشاء موسی فرعون را باب
غرق کرد در این انشاء موسی حسین شد و فرعون یزید پس یزید حسین را از آب فرات نداد و بوادی عدم فرستاد و نیز گفته که سگ
در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده اکنون هیچ گوئی ببیرون و فقیر گوید صاحبان این عقاید در ایران
و سایر بلدان در کسوت درویشان و مسلمانان پنهانند جمعی از ایشان را دیده و صحبت نموده‌ام بیت مصلحت نیست که از
پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

پونه

ذکر پونه بضم با مع الواو و فتح نون و سکون ها مدینه‌ایست
دلگشا و از بلاد دکن و شهری بزرگ و دیاری سترگست از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه‌اش اغلب هندوان و قلیلی مسلمانند
اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب آنجا رسیده است بیست و پنجسال قبل از این هفتصد هزار سوار و پیاده در آنجا جمع شده
بودند و چندین راجهای نامدار مثل دولت رام و هولکر و سندیه و گنجرت و پیشوا باهم اتفاق کرده بودند که با فرنگان محاربه نمایند عاقبت
میان ایشان بصلح انجامید و در این ایام استماع افتاده که شهر پونه مسخر اولیاء انگلیس گردیده

پورنیه

ذکر پورنیه بضم با مع الواو و سکون
راء و بکسر نون و فتح باء و سکون ها شهریست دلگشاست از بلاد بنگاله اکثر مردمش هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان پورنیه
در سمت شمالی عظیم آباد واقع و اطرافش واسع آب و هوایش مانند سایر بلاد بنگاله است

پیکان

ذکر پیکان بالباء مع الیاء و کاف
مع الالف و سکون نون قصبه‌ایست بکثرت آب مقرون از ناحیهٔ جرقویه و از توابع اصفهان در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش
گشاده است قریب هزار باب خانه در اوست و چندین مزرعه مضافات اوست آبش بد و هوایش رد و مردمش شیعی مذهب و گروهی بی
اوبند کبوتر خوب در آنجا سازند و باطراف برند مکرر مشاهده شده و بعضی از ایشان قابل تربیت باشند

پیکو

ذکر پیکو مملکتیست نیکو
دو سمت او بدریا متصل و دو طرف دیگرش ساحلست سمت مشرق آن بلاد چین و جنوبش زمین بنگاله است بعضی را اعتقاد آنکه پیکو
ماچین است مشتملست بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره قریب نود منزل طول اوست و معادن نفیسه در اوست
سکنه‌اش عموماً مشرک و کافر و بعضی آدم خوارند و از مأکولات خوب و ملبوسات مرغوب فراغت دارند صورت ایشان مانند
اوزبک بعضی اسمر و جمعی از متاع حسن بهره‌ورند دارالملک آنجا آوه بر وزن ساوه نام دارد و در خورد خوبیش شهر تمام است
در طایفه آندیار بتخانه‌ایست برعم ایشان هیجده لک سالست که آن بتخانه را عمارت نموده‌اند و آن از عجایب آثار و غرایب روزگار است
گنبد هرمان نمونه از آن بنای استوار است آن بتخانه را از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام باتمام رسانیده‌اند چهار
فرسنگ دور آن که خرد خورده بین از دیدن او حیرانست ارتفاع آن یکفرسنگ باشد دوازده هزار درجه دارد طریق دخول و خروج آن
مسدود و در بالای آن دریچه موجود است و در اطراف اربعه‌اش چهار معدنست یکطرفش معدن یاقوت و طرف دیگرش معدن طلا و سمت
معدن نقره و سمت دیگرش نحاس است شهریار آندیار را قانون آنست که چون یاقوت بمرتبهٔ دو مثقال برسد و کمال یاقوتی در آن
موجود باشد آن یاقوت را در آن بتخانه انداخته مخزون کنند مردم آندیار پادشاه خود را خدا گویند و طریق پرستش و بندگی او را بجا آورند

و آن پادشاه نیز اهل عالم را بندهٔ خویش داند و ملوک چین را غلام خود خواند چهار صد وزیر فرمان پذیر او یند و همواره در طریق پرستش و بندگی او پویند و اهل معاملهٔ آنجا زنان داد و ستد در دست ایشانست و مردان را بیع و شراء نمودن رسم نیست و مردی که در امر زنان دخل کند از خرد تهی است در ماکولات بی تمیز و اکل همه چیز نمایند چنانچه اکابر آنجا یار قازورات انسان را متعفن نمایند که از آن گرمی حاصل گردد و آن گرم را اشتها و شود داده در روغن پخته مانند قیمه و قورمه پخته تناول کنند اهل تجار بدان دیار تردد نمایند و ایشان را مزاحم نشوند اما باید که گیتومان بدیوان تسلیم کرده و خط بندگی سپرده باشند و در هنگام بیرون آمدن نیز چیزی برسم پیشکش داده خط بندگی باز ستانند **ذکر پیشاور** در اصل پیش آور است ترکیب کرده پیشاور گفتند شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بعضی از رود و بعضی از چاه آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع قرب سی هزار باب خانه در او و نواحی دلکشا و بلوک رغبت فزا مضافات اوست خانهای آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه و از آجراست باغات خوب و میوهای گرمسیریش مرغوب و حبوب و غلاتش فراوان سیما برنج آنديار بغایت ممتاز و ارزانست که یا در عالم منحصر است زیرا که فقیر مانند برنج پیشاور ندیده و از سیاحان نیز نشنیده است مسکن طوایف امم مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندو این اما اکثر هندوان و بعد مسلمان و مقتدی قوم افغانست و قرب سه هزار باب خانه شیعهٔ امامیه در او ست در موسم تابستان در غایت حرارت و هنگام زمستان در کمال لطافت است مجموع آن الکا سبز و خرم و مانند باغ ارم است اقم مدت یکسال در آنجا بوده و نیز مکرر مشاهده نموده صاحبان حسن و ملاحت و خداوندان علم و معرفت در آنولایت دیده و بخدمت ایشان رسیده که اگر همگی ایشان مذکور شود مطلب بطول انجامد بذکر یکنفر اقدام مینماید **ذکر سید نظام شاه** سیدی آگاه و عارفی با اشتباه بود و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات فرید زمانه بود و سیاحت بسیار کرده و با اشخاص مختلفه بسر برده و با هر فرقه طریق معاشرت سپرده آخر الامر طریق زهد و تقوی و قناعت و ریاضت پیش گرفته و بصیقل عبادت و مجاهده دلش نور الهی پذیرفته همواره طریق خلوت و انزوا را بر جلوت و کثرت ترجیح دادی و پیوسته بر تعریف صمت و خاموشی زبان گشودی و ربی فقیر عرض نمود که هیچ پیغمبری صامت و خاموش نبود و ایزد تعالی نبی صامت و رسول خاموش ارسال نفرمود اگر صمت و سکوت مرجح بودی مراتب عرفان و تکالیف معلوم نشدی و حقیقت حق و باطل و معرفت مبدء و معاد و معاش مستور ماندی هر صاحب شریعتی و طریقتی بطریق تقریر و تکلم القای دلیل و برهان نموده حقیقت حق را اثبات کرده اند و بقوت طلاقت لسان و فصاحت بیان مطلب خویش را القاء فرموده اند و جمیع علوم عقلی و نقلی بنیروی سخن بعرصهٔ وجود آمده و معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و آثار همگی از تقریر انبیاء و اوصیاء و حکماء و عرفاء ظاهر شده اگر در انسان نطق و کلام نبودی حیوان غیر ناطق بودی و انسان عبث ظهور نمودی اشخاصیکه صمت و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح داده اند ایشان نیز بر سخن افتاده اند حکایت همان قصهٔ چهار هندو است که در نمازی بودند یکی از ایشان تکلم نمود دیگری گفت نماز تو باطل شد سیمی گفت چرا سخن گفتی چهارمی گفت الحمد لله من حرف نزدم که مانند شما نماز من باطل شود سید نادر جواب فرمود هر فساد که در کون و فساد ظاهر شده و میشود از شآمت تکلم است و جمیع فتنه و شور و فسق و فجور از سخن گفتن مردم اگر سخن نبودی و کسی تکلم ننمودی آرای مختلفه ظهور نیافتی و هر کسی بوادی فتنه و فساد نشتافتی و خلق را گمراه و پریشان نساختندی و در وادی ضلالت و چاه غوایت نینداختندی و قتل و غارت و اسر و نهب در عالم نشدی و هزار گونه خلاف عقل و شرع بظهور نیامدی یکی ملحد و دیگری مجتهد و آن حنفی و این شافعی نشدی یکی اخباری و دیگری اصولی و آن حکیم و این صوفی نگشتی و این مذاهب مختلفه و ادیان متفرقه در عالم پدید نیامدی و این اختلافات گوناگون و منازعات از حد فزون همگی بسبب گفتار

و بعلت کلام ناهنجار است بشنو که سخن گفتن خطاست مگر دو کس را رواست نخست آنکه از حضرت یزدان و از طرف ایزد منان ظاهراً و باطناً محکوم و مأمور گردد که المأمور معذور همین است و آیهٔ یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ شاهد اینست چون بتحقیق نظر کنی در اینمقام سخنگوی خداست زیرا که اینشخص سخنگوی ظل باریتعالی است و آیهٔ اِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللّٰهَ دلیل قاطع و آیهٔ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ برانمطلب گواه است **مثنوی** حق تعالی چون نباید در عیان نایب هستند این پیغمبران نی غلط گفتم که نایب با منوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب نی دو باشد تا توئی صورت پرست پیش او یک گشت کز صورت برست دوم آنکه مأمور گردد از جانب چنین شخصی و او واسطه است میان او و حق تعالی و این کس ظل و باطن ظل و باطن آنواسطه باشد اگرچه بصورت مأمور شخص واسطه است اما بسبب حسن متابعت آنواسطه پرتو حق بر او تافته و حقیقت حق را یافته خبر اَنا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بابُها شاهد مقالست و حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ گواه حال **مثنوی** او پی او رفته جمله او شده او نمانده بلکه جمله هو شده این کس نیز در متن واقع از جانب باریتعالی سخن گفته آیهٔ اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ برانمطلب شاهدیست روشن وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ

گلشن سیم در بیان حرف تا برای چمن پیرای ریاض اخبار و بر ضمیر نضارت بخش گلشن آثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که نگارندهٔ این اوراق و گذارندهٔ این طباق خادم اولیاء دین و ملازم عرفای صاحب یقین بندهٔ آستان ولایت جاهی ابن اسکندر زین العابدین بن نعمة اللهی دیار و بلاد بسیار دیده و از سیاحان نیز شنیده که حرف نخستین آن تا بوده باشد بذکر بعضی از آنها مبادرت مینماید **ذکر تاشکند** لفظ تاش در لغت ترک سنگ را گویند و کند جمعیت را خوانند چون آن شهر در سنگلاخ واقع شده لهذا تاشکند گفته اند شهریست خرم و مدینه ایست مسرت توام از اقلیم چهارم و بقولی پنجم آبش خوب و هوایش مرغوب و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز آنشهر از بلاد ترکستان و از احسن این اماکنست گویند آنجا یار عشرت خانهٔ افراسیاب بوده و در آنجا بعیش و طرب اشتغال مینموده اگرچه راقم آنشهر را ندیده اما تاشکندی بسیار دیده و تعریف آنجا را بیشمار شنیده ام **ذکر تاتار** نام طایفه ایست از نسل ترک بن یافث امتی بسیار و گروهی بیشمارند اکثر ایشان جماعت کفار و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعهٔ امامیه اند راقم گوید قوم تاتار اگرچه در اکثر دیار میباشند اما یورت اصلی ایشان ما بین ملک ختا و دیار ختن است ولایت آنطایفه از اقلیم پنجم است فقیر از آنطایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده و معاشرت نموده طایفه شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده بی نظیرند **ذکر تاجیک** نام طایفه ایست بعضی گویند از نسل یافث بن نوح اند و جمعی گفته اند که از تخمهٔ سام بن نوح اند و فرقهٔ بر آن رفته اند که تاجیک مقابل ترکست یعنی فارسی زبان بای حال فارسی زبان امتی فراوان و جماعتی بی پایان اما نسب ایشان مانند طوایف دیگر منقح نیست و در قید ضبط نسب مانند ترک و عرب نباشند لهذا عموم ایشان رعیت و زحمت کش باشند قبل از ظهور ملت بیضا سلطنت ایران و بعضی از سایر بلدان میان ایشان بوده بسبب عناد و عدم انقیاد انسان کامل دولت ایشان طریق عدم پیموده راقم گوید که با فرقهٔ تاجیک بسیار معاشرت کرده و با ایشان روزگار بر آورده عموم ایشان بنفاق پیشه و حسد اندیشه اند و حریص و ناسپاس و حق ناشناس باشند اما از آنطایفه علماء و فضلاء بسیار و عرفاء و حکماء بیشمار برخاسته و جمعی کثیر از ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته اند و کمالات نفسانی **ذکر تانده** بر وزن مانده لفظ تانده در لغت هند بمعنی قریه است اما مخصوص بنام چند قصبه است در کشور سند و هند بعض از آنها دیده شده است چندان تعریف ندارند که در قلم آید **ذکر تاریخ** بدانکه لفظ تاریخ بعضی گویند عربی و آن ماخوذ از ارخ بضم همزه و سکون را بمعنی ازالة الشیٔ باشد

بار بعضی گاوی ماده چون ارز گوساله گاو دشتی

حرف التاء

پس معنی تاریخ ازاله کردن جهالت آن وقت باشد بعضی گفته اند لفظ تاریخ عربی نیست بلکه معربست واصل آن چنانست که در هنگام وضع
تاریخ عرب هرمزان که یکی از ملوک عجم بود باصحاب رسول عرض نمود که عجم را حسابی است که آنرا ماهروز خوانند وچون کیفیت استعمال
اورا شرح داد صحابهٔ رسول خدا را پسند افتاد ولهذا ماه روز را معرب ساخته مورخ گفتند ومصدر آن تاریخ میآید اما در اصطلاح
تاریخ روزیست معین که از سنه که بعد از آن تعیین ده باشد باو نسبت دهند وبعضی گفته اند که تعریف وقت حاضر است باسناد آن
آن بوقوع حادثهٔ عظمی از حوادث عالم یا بجملهٔ اول سال که در آن سال حادثه واقع شده باشد آنرا مبدء سازند مانند ظهور ملتی یا دولتی
یا طوفان یا زلزله وامثال اینها تا چون ضبط اوقات حوادث دیگر خواهند کنند تا آن نسبت نمایند وآنرا تاریخ گویند وآن نیز در
هر فرقه چیزی دیگر باشد راقم تاریخ چند طایفه را جهت مزید معرفت بیان میکند ذکر تاریخ ختائیه بدانکه شمار سال وماه اهل ختا
بوشیوهٔ ابغورات وایشان دوازده سال را شماری خوانند وپنج شمار را یک دن گویند وچون سه دن بگذرد باز حساب از سر
گیرند بزعم ایشان از هبوط آدم ع تا جلوس چنگیز خان بیست وهشت هزار وهشتصد وشصت ودو دن گذشته بود ذکر
تاریخ هندیه بدانکه هندوانرا تاریخ بسیار است اما آنچه مشهورست از هلاک پادشاه ایشان که سکال نام داشت
وآن بخت ظالم وستمکار بوده ومردم هندوانرا فتوح عظیم روی نموده الحق مردن ظالم جهت عجزه ومساکین طرفه فتوحی وعجب
راحت روحی است وهیچ راحتی ونعمتی بهتر از فقدان وجود ظالم نیست زیرا که در عدم وجود ستمگر آسایش عموم ناس بخصوص ارباب
معامله شناس است وچون خداوند کریم از لطف عمیم خود بر بندگان راحتی رساند وجود مفسدین فی الارض را از روزگار ناچیز نابود
گرداند ابوریحان از عقاید هندوان نوشته که از عهد آدم ع تا ظهور حضرت خاتم ص صد وهفتاد وسه لک وهفتهزار وصد وهجده سال
بود که هر لکی عبارت از صد هزار سالست از مذهب هندوان شطری در تلو برلی نوشته شده وقدری دیگر در مقام خود خواهد
آمد ذکر تاریخ رومیه بدانکه اهل روم را تاریخ بسیار است اما معتبرین آنها تاریخ اغسطشی که اول قیاصره بوده ودر زمان او
حضرت عیسی ع ظهور نموده بقولی از جلوس اوست وبقولی از قبول کردن دین ومیان ملت حضرت عیسی است ذکر تاریخ یهودیه بدانکه
تاریخ یهود از آغاز خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر وهلاک فرعون وهامان با قوم خود وآن در اوایل بهار واواسط ماه نیسان بود
وبخت آسایشی وبهجتی در غرق فرعون وفرعونیان بایشان روی نمود الهی بعزت انبیاء عظام واوصیاء کرام که فرعون
وهامان ما را به نیل نیستی غرق گردان وما را از تلاطم امواج فتن ها فی ده بساحل نجات رسان وصلی الله علی محمد وآله
اجمعین ذکر تاریخ عربیه در میان قوم عرب تاریخ فراوان بوده زیرا که رسم ایشان چنان بود که هر کار عظیم واقع شدی
همان ابتدای تاریخ ایشان بودی در آخر قضیهٔ ابرهة بن صباح که بویران کردن خانهٔ کعبه آمد وطیور ابابیل قومش هلاک شد
مقرر گشت آن تاریخ در نهم سال هجرت بنزول آیهٔ برائة درگذشت وچون در ایام خلافت عمر بن خطاب در سال هفدهم از هجرت
وضع تاریخ عرب کردند سال هجرت را از غرهٔ محرم الحرام اعتبار نموده اند بدانکه در زمان حضرت رسول اکرم تاریخ عادت
نبود وبعد از رحلت آنحضرت نیز کسی بتاریخ عمل نمینمود تا زمان عمر بن خطاب وآن چنان بود که ابوموسی اشعری از طرف عمر حکومت
یمن داشت بدار الخلافه عرض نمود که از جانب تو بعضی فرامین آمده که شهر آنها شعبانست ومرا معلوم نیست که شعبان کدام سالست
اگر تاریخی من بعد وضع کنید لایق خلافت خواهد بود پس اجماع واتفاق عرب بر آن شد که تاریخی وضع نمایند بعضی از
یهود که مشرف اسلام شده بودند عرض نمودند که مارا مانند این تاریخیست واشارت بتاریخ روم کردند مرضی طبع ایشان
نشد برخی اشارت بتاریخ فرس نمودند آنرا نیز نپسندیدند پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول تاریخ سازند

وقایعیکه بدان حضرت منسوب بود چهار وقت را اختیار کردند زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون در ولادت اختلاف فراوان بود زیرا که سال ولادت مردد بود میان چهلم و چهل و دویم و چهل و سیم از سلطنت نوشیروان و در ایام ولادت نیز اختلاف بود چه که تردد بود میان شب دویم و شب هشتم و شب سیزدهم و هفدهم پس آنرا ترک کردند آنگاه جمعی گفتند که از بعثت باید گرفت و بعضی وفات را اختیار کردند و اما طایفه گفتند که هیچکدام ازین دو پسندیده نیست زیرا که اگر از بعثت گیریم و تاریخ از آنجا پذیریم حزن و اندوه ما تزاید پذیرد و خاطرها اندوهگین گردد بواسطهٔ آنکه در آن اوقات در کفر بوده ایم و طریق شرک می پیموده ایم و اگر از وفات اعتبار نمائیم مصیبت زده شویم و باعث ملال خاطر ما گردد پس صواب آنست که از زمان هجرت منظور داریم و آنوقت را تاریخ گذاریم که در آنوقت شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید انام بشرف اسلام بوده ایم پس قوم عرب این کلام را پسندیدند و باجماع تاریخ را از هجرت اعتبار نموده اند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر تبت بفتح تا و با مشدده و سکون تا دویم لفظ تبت اطلاق میشود بر هفت موضع اما در کتب تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است تبت نام دو موضع است تبت صغیر و تبت کبیر و مشتمل است هر دو موضع بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و محدود است از طرف مشرق بولایت ختن و از جانب شمال به بدخشان و جبال کاشغر و از سمت مغرب بملک کشمیر و از جانب جنوب بجبال هندوستان تبت کبیر متصل است بولایت ختن و مردمش همگی کافر و بت پرست و لغت مخصوص دارند و صغیر قریب بولایت کشمیر است و از دار الملک کشمیر الی شهر تبت ده منزل است و چون در اثنای راه علف زهردار بسیار است لهذا تردد حیوان دشوار است همهٔ بلاد تبت از اقلیم چهارم و هوایش بسردی مایل و خرم و آبش از رود و سازگار و خاکش مشک خیز و زنش حسن انگیز معدن طلا در آنجا بسیار است مردمش همگی شیعی مذهب و بغایت متعصب بمرتبهٔ که اهل سنت و جماعت را نجس دانند قریب سیصد سال میشود که بتوفیق ایزدی مردم آندیار شیعهٔ امامیه شده اند راقم اگرچه داخل آندیار نشده و بنظر نیامده اما بقرب و جوار آندیار رسیده و جمعی از اکابر آن ولایت را دیده و صحبت داشته و لوازم تحقیق از ایشان بعمل آورده است و عجایب و غرایب آندیار بسیار است که نوشتن آنها باعث طول کلام خواهد بود

ذکر تبریز از بلاد مشهوره و از مداین معموره است از اقلیم رابع و سه طرفش وسیع و سمت جنوبش گرفته و در زمین هموار واقع است طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوا لح لفظ تبریز در لغت بمعنی در فضل و هنر از همسران گذشتن است و نیز بجهة خوبی آب و هوا تب در آنجا میریزد لهذا تبریز گفته اند گویند ابتدای حال یکی از ملوک عجم آنشهر را احداث کرد و بمرور ایام روی بخرابی آورد و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور عباسی زوجه هرون بنا نمود و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرمود و در سنه دویست و چهل و چهار هجری بسبب زلزله خراب شد و در زمان متوکل بار دیگر رو بعمارت آمد و در عهد القائم بامر الله ایالت آنولایت با میر سودان مفوض بود و در آنوقت ابو طاهر شیرازی منجم حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهار صد و سی و سه هجری زلزلهٔ عظیم شود که جمیع عمارات آندیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب مردم در آن شب بکوه سرخاب رفته نشسته نظاره میکردند ناگاه مصدوقهٔ زلزلوا زلزالا شدیدا ظاهر گشت و جمعی کثیر ازین سرای فانی بعالم جاودانی در گذشته همان منجم در سنه چهار صد و سی و چهار هجری بطالع عقرب آنشهر را ساخت بعضی گویند المتوکل بالله عباسی بحکم منجم احداث کرده و مدتها از زلزله ساکن و خلایق ایمن بودند تا در زمان کریمخان زند که زلزلهٔ شدید بظهور رسید دگر ره آنجا طریق نیستی پیش گرفتند مؤلف نگارستان گفته که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی آبادی آنشهر بمرتبه رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون در گذشت و بر مردم معلوم نگشت که از آندیار کسی وفات یافته است راقم گوید که از ابتدای سنه هزار و دویست

و چهل هجری الی الآن که هفت است هر سال بعلت وبا و طاعون خلقی از شماره بیرون بوادی خاموشان شتابند علی الخصوص در امسال که گروهی انبوه و قومی باشکوه وفات کردند و فرقه روسیه نیز مسخر نموده لوازم اذیت و خرابی بعمل آوردند الحاصل شهر تبریز طرب انگیز است آبش از کاریز و بعضی از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و بسیار کار راست محتویست بر باغات خرم و بساتین چون ارم و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا مردمش شیعی مذهب و ترک زبان و در عقل معاشش مانند اهل اصفهان عموماً سفید رخسار و از متاع حسن فی الجمله برخوردارند در کتب تواریخ مسطور است که اهل تبریز صاحب نخوت و تکبر باشند و بزودی خلل در دوستی ایشان راه یابد و ناسپاس و بیوفا باشند و ایضا گفته اند که چون اکثر مردم آن دیار افیون خورند وقت صبح هرکس با ایشان سخن گوید درشت شنود و بعد از پیشین که کیفیت افیون رسیده باشد اگر کسی صد دشنام دهد بزبان تواضع جواب شنود راقم گوید که شهر تبریز را مکرر دیده و مشاهده کردیده اکثر فواکه سردسیرش فراوان و انواع مشتهیاتش ارزان و مطبوخات بازارش ممتاز و مطعومات آن دیار با امتیاز است قرب بیست هزار باب خانه در اوست و بیست هزار لشکر در شهر و نواحی اوست و چهل هزار خانه ایل شقاقی و شاهسون و غیره مضافات اوست و در ایام دولت هلاکو خان و اولاد او دار السلطنه بوده و ملوک ایلکانی و آق قیونلو و قرا قوینلو انجا را دار الملک نموده امرای چنگیز خانی و امنای ایلکانی چندان عمارات و آثار خیر ساخته اند که شرح آن بقلم راست نیاید و در زمان دولت صفویه معمورترین بلاد ایران بوده اما در هنگام اختلال دولت سلطان محمد صفوی گروه آل عثمان بدان مکان لشکر کشیده چندان خرابی نمودند که بوصف نیاید در مدح و ذم سکنه آن دیار دانشمندان روزگار سخنها گفته اند منجمله شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرموده **بیت** ز تبریزی بجز خیری نبینی همان بهتر که تبریزی نبینی ایضا کسی گفته **بیت** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز همه جهان و جمله تبریزی پوست آنرا که بدوستی بیابی صادق آن نیز غریب است نه تبریزی خوست و حمدالله مستوفی مؤلف گزیده آنجا را بیک رباعی مدح کرده **رباعی** تبریز بهشت است گروهش ز صفا چون آینه پاک باشد از زنگ جفا گفتی که بدوستی نه صادق باشند زآینه چرا عکس نگردد پیدا و مولانا همام تبریزی فرموده **رباعی** تبریز نکوست هرچه آنجاست نکوست مغز همه ار تو ایشان را پوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیو دوست مقابر اولیاء و اکابر عرفاء در آن مکان بسیار است منجمله مولانا فقیه زاهد و شیخ حسن بلغاری و شیخ بیارستانی و در مقبره سرخاب از شعرای بلاغت انتساب حکیم خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و فلکی شیروانی و شمس الدین سجانی و ظهیر الدین فاریابی و امثال ایشان و جناب قطب الاقطاب زین العارفین و زبدة الواصلین العارف السبحانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز که مرشد فقیر است در مقام سید حمزه آسوده اند انشاء الله تعالی شمه از احوال خجسته مآل آن قطب حال اهل در ضمن حرف قاف در تو بیان طایفه قراگوزلو مذکور میشود و جمعی از صحابه کرام در کوه سهند مدفونند در زمان فقیر جمعی کثیر از ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال از آن دیار برخواسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی و معارف سبحانی آراسته اند منجمله مخلص فقرا و معتقد عرفا میرزا احمد مهندس که امیرزا مونس و فقیر از اهم مجلس است وی ملازم سرکار ولیعهد شاهزاده محمد میرزا و مرید دربار نصرتعلی شاه است و دیگر میرزای عارفان و عارف میرزایان میرزا مسعود که معاشش محمود است صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم خلف میرزا عبد الرحیم است بکمالات صوری و فضایل معنوی آراسته و از اخلاق نکوهیده و افعال ناپسندیده پیراسته و مخلص درویشان و معتقد ایشانست و در سرکار دولتمدار نایب السلطنه معتبر و در حسن تدبیر و صفوت ضمیر بر همگنان سر دفتر و دو سال قبل جهة اصلاح امور دولت از سرکار نایب السلطنه در خدمت امیرزاده خسرو

میرزا برفتن نزد قزلباش و سیه مامور گشته و در آن سفر خدمات پسندیده موفق گردیده و مقضی المرام برگشته و دیگر مولانا مرتضی علی فاضلی گرانمایه و عالمی بلند پایه است بواسطه فقیر مرید جناب مجذوبعلی شاه همدانیست قدس سره العزیز درآمد یار جشن علوم نبوی و ترویج فنون مصطفوی مشغولند و دیگر مولانا محمد علی بن الحاج عبد الغفار مجتهد زمان و در علوم اصول و فقه وحید دوران بود بواسطه فقیر مرید جناب مجذوبعلی شاه طاب ثراه بود در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جهان فانی رحلت نمود اگر خواهم که وصف هر یک از آن بزرگان را بطریق تفصیل بیان نمایم بطول انجامد ذکر تته بفتحتین و تاء مشدده و ثانیه و سکون ها شهریست دلگشا دار الملک یکصوبه سند و مدینه خاطر پسند است وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دویم و هوایش بسیار گرم و آبش از چاه و خاک دلخواه و چمنی خوش دارد بیت سروی چو قدت در چمن تته نباشد مانند گل روی تو البسته نباشد از دریای سند دو مرحله دور و یک منزلی حیدرآباد سند است و میوه گرمسیرش موفور است قرب شش هزار باب خانه در او است و مواضع خوش و مراتع دلکش مضافات او است مردمش اکثر حنفی مذهب و گروه باادب و دیگر هندوان و قلیلی اهل ایمانند مولانا احمد بن نصر الله قاضی بعنایت فاضل متبحر بوده و تاریخ الفی را بفرموده اکبر شاه او تالیف نموده از تته ظهور کرده است راقم دو سه روز در آن شهر بوده ذکر ترلال بکسر تاء و سکون را ناحیه ایست از بلاد کشمیر و سمت جنوب دار الملک آن واقع ترمخفف تین است و لال مخفف لعل است چون آن ناحیه از قیمت سه قطعه لعل آباد شده لهذا آنجا را تین لعل گویند و تین در لغت هندی سه عدد را گویند از کثرت استعمال ترلال خوانند قرب چهل پاره قریه در او است و قرای خوب و دهات مرغوب مضافات او است مصراع بهشتی است لیکن پر از دوزخی است ذکر ترک بضم تاء در اصل نام یکی از پسران یافث بوده و باری تعالی او را ذریتی عظیم کرامت فرموده اکنون نام طایفه ایست بزرگ و از اکثر طوایف بنی آدم بیشتر و گروه انبوه و قومی باشکوهند باعتقاد فقیر طایفه ترک با قبیله عرب در عدت و کثرت برابر و یکسان باشند و هیچ فرقه از فرق امم در کثرت و جمعیت مقابل این دو فرقه نباشند صاحبان مذاهب مختلفه در آن قوم بسیارند و اغلب ایشان طریقه اهل سنت و جماعت دارند و جمعی کثیر جماعت کفار و جمعی غفیر غلام حیدر کرارند و جماعت دیگر از آن طایفه علی اللهی و قلیلی اسمعیلی اند در اکثر بلاد سیم و چهارم و پنجم و ششم سکونت دارند و در بعض دیار اقالیم مذکور شهریار با اقتدارند غالب ایشان صحرانشین و دیگر قریه گزین و دیگر شهری اند قوم ترک چند قبایل و هر قبیله ایشان چندین فرقه و هر فرقه ایشان چندین طایفه اند که عدد آنها را خدا داند از قبایل ترک چندان ملوک نامدار و امرای گردون اقتدار و عرفای عالیمقدار و حکمای کبار و علمای فضیلت مدار و شعرای بلاغت شعار برخاسته اند که محاسب وهم از حساب آن عاجز باشد منجمله معلم ثانی و ابو علی ترک بوده اند و از آن فرقه ظهور نموده و سلطان ابراهیم ادهم از آن فرقه ظاهر شده و شیخ نجم الدین خوارزمی از این فرقه برآمده و مجذوبعلی شاه طاب ثراه از اینخاندان و مرید او مستعلی از این دودمانست ذکر ترکمان گویند اصل ایشان ترک نیست اما بجماعت ترک پیوسته اند و ترک مانند شده اند در کتاب جامع التواریخ مسطور است که لفظ ترکمان در قدیم نبود و هر قبیله از قبایل ترک را لقبی معین بوده در وقتی که اقوام اوغوزخان از ولایات خود به بلاد ماوراء النهر و ایران آمدند و توالد و تناسل ایشان در بلاد مذکوره واقع شد و بسبب اقتضاء آب و هوا شکل ایشان مانند تاجیک گشت و چون تاجیک مطلق نبودند لهذا ایشان را ترکمان نام کردند یعنی ترک مانند اکنون تمامی قبایل ترکمان ترکی زبانند و داخل ترکان ایشان طایفه بسیار و جماعت بیشمارند گویا قرب دویست هزار خانه دارند و اغلب بادیه نشین و دیگر قریه گزین و قلیلی شهر نشینند عموما حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند راقم گوید با فرقه ترک و ترکمان بسیار معاشرت نموده و طریق مجالست ایشان پیموده و ایام بسیار با هر دو جماعت بوده الحق در شجاعت و سخاوت و سماحت بی نظیر و در مهمان نوازی و پاسداری دلپذیر و بغیرت و حمیت مشهور و بنادانی معروفند ذکر تربت بضم تاء و سکون

راء و فتح با و سکون ها ثانی ولایتی است روحانی از اقلیم رابع و اکثر اطرافش واسع قرب دو هزار خانه در اوست و پنجاه پاره قریه مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش بهجت انگیز و خاکش حاصل خیز و فواکه سردسیریش خوب و غلاتش مرغوب مردمش شیعی مذهب و دلپذیر و در بعضی اوصاف دلپذیر چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان آنجا مدفونست لهذا آنمکانرا تربت حیدریه گویند اصل قصبهٔ تربت در زمین هموار واقع شده و اسحق خان از جماعت قرائی دور آنرا حصاری کشیده و بانجام رسانیده و اسحق خان امیری عظیم الشان و کبیری والامکان بود و در اکثر اخلاق حمیده و افعال پسندیده بر امرای خراسان تفوق مینمود و فقیر ویرا دیده و بصحبت آنشهریار رسیده بود تفصیل احوال ایشانرا در کتاب حدایق السیاحه نوشته ام حاجت بتکرار نیست و شهر تربت از بلاد خراسان و در سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده و از فواکه سیب و زرد آلوی خوب دارد **ذکر ترمد** بکسر تا و سکون را و کسر میم و لکن در السنه بفتح تا بلده ایست بهجت مآل از بلاد توران و محلی است خلد نشان از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و در قدیم شهری بزرگ بوده چنگیز خان اهل آنجا را قتل نموده برهان الدین مرشد شیخ بهاء الدین پدر مولانا جلال الدین رومی از آنجا ظهور کرده است **ذکر ترکستان** بلادیست مشهور و در السنه و افواه مذکور محدود است از طرف مشرق بملک ایغور و مغولستان و از جانب مغرب بدیار توران و از سمت شمال بولایت سقسین و صقلاب و از جهة جنوب بجبال تبت و کافرستان سیاه پوش مشتملست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت در آنمکان کوهستان زیاده از دشت و بیابانست و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و پنجم است و سبب آبادی آنجا را چنین گفته اند که چون حضرت نوح ع از طوفان نجات یافت و بر سوق الثمانین شتافت بحکم خالق بیچون ربع مسکونرا بر فرزندان قسمت نمود و طرف مشرق و میان مشرق و شمال ایرانرا بیافث عنایت فرمود و بدان جانب روان کرد و لوازم نصایح نسبت بفرزند خود بجا آورد و یافث از پدر استدعا نموده که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد و نوح ع بمیمنت فرزند را بحضرت قاضی الحاجات عرض کرد جبرئیل اجابت دعوت را اسم اعظم آورد و آن اسم را نوح ع بر سنگی نقش نموده بیافث داد و روی توجه بمقصد نهاد آن سنگ را حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش گویند چون یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده بکشور خود رسید مدتی بطریق صحرانشینان اوقات گذرانید و رسوم خوب و قواعد مرغوب در میان آورد حضرت وهاب یافث را دوازده فرزند ذکور عطا کرد بر این موجب چین و صقلاب و منسج و کماری و خلج و خزر و روس و سوسان و غز و مارج و ترک و هر یک از فرزندان او بقطری از اقطار عالم رفته و آنجا را معمور کرده باسم خویش موسوم نمودند و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمودند **ذکر چین** مردی بغایت دانا و مدبر بود و در مملکت خویش شهری پیدا آورد و بنام خود موسوم نمود اکنون دیار چین مشهور عالم و معروف بنی آدم است در حرف جیم خواهد آمد و چون چین طبع بلند و غور در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان خود تعلیم کرد و پیلهٔ ابریشم را بدست آورد و اکثر صناعات که در چین متعارفست ظاهر ساخت حضرت خداوند تعالی او را پسری عطا فرمود و او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبهٔ رشد رسید و بالغ و عاقل گردید چین یکی از دختران اعمام را برشتهٔ ازدواج ماچین کشید و او را ذریات بسیار و اولاد بیشمار بهم رسید ماچین بمشورت پدر در قرب چین شهری بنا فرموده باسم خود موسوم گردانید ما در لغت ایشان مخفف مه است یعنی خوب و بزرگ و معنی ماچین همین است ماچین از گوسفندان پشم گرفتن و رشتن را باولاد خویش یاد داد و از آن جامه بافتن بنهاد و مشک را از آهو او پیدا کرد **ذکر صقلاب** پسر دویم یافث بود چون باری تعالی صقلاب را اولاد و احفاد بسیار کرامت نمود وی موضعی عزیمت کرده بولایت روس آمده و مقام

مناسب حال خود از روس ملتمس شد روس گفت که این ولایت بغایت تنگ است و شمار ارض وسیع باید چه بکثرت عدد و بسیاری
حشم موصوف میباشد صقلاب از روس مأیوس شده از کماری و خزر مسئول خود را طلب کرد همان جواب استماع نمود بنابر
آن میان ایشان محاربه و مقاتله روی داده صقلاب منهزم گشته بموضعی افتاد که در عرض شصت و چهار درجه بود و آن را ماورای
اقالیم سبعه گویند و از شدت برودت هوا در زیر زمین عمارت ساخته رحل اقامت انداختند **ذکر کماری** وی پسر سیم یافث
ذکر کماری
بود کماری مرد عیاش و خوش معاش بود و بصید و شکار میل تمام داشت روزی ناگاه در اثنای شکار بجد و بلغار رسید
صحرای خرم و جای با نزهت دید در همانمکان مقیم گردید بخشنده بهشت او را دو پسر بخشید یکی بلغار و دیگری برطاس نام کرد
چون فرزندان بحد تمیز و سن رشد رسیدند هر یک موضعی را اختیار کرده و عمارت نموده بنام خود موسوم کردند و روباه و دله
و قاقم و سنجاب بدست آوردند و از پوست آنها ملبوسات مرغوب ترتیب کردند تا اکنون جماعتی که در آنمکانند از نسل ایشانند
ذکر روس
ذکر روس ولد چهارم یافث بود روس باشاره پدر بطرف شمال رفته مسکن گزید و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مساعی جمیله
بظهور رسانید اکنون ولایت روس مشهور و در السنه و افواه مذکور تفصیل احوال ایشان در حرف را مذکور میشود **ذکر غز**
ذکر غز
وی پسر پنجم یافث بود مردی مکار بود و در مکر و حیله از مکاران گوی سبقت میربود او را با ترک محاربات بزرگ دست داد
و شکست فاحش بطرف غز افتاد و بسبب آنکه بعضی از اسباب یافث در دریا غرق شده و سنگی که نوح ع بجهة نزول باران بیافث داده
بود بدست غز آمده و هر یک از برادران آن سنگ را طلب کردند غز حیلتی اندیشه کرده مثل آن سنگ پیدا نموده همان اسم را بر آن
نقش نموده سرانجام مهم بر قرعه افتاد چون قرعه بنام ترک افتاد بالضرور هر سنگ را تسلیم ترک بایست نمود غز سنگ معمول را
بترک داد و ترک صاف صادق آن سنگ را بدون آنکه تجربه کند سر در گوشه محفوظ نهاد بعد از چند سال که ترک را آب
باران احتیاج افتاد و سنگ بیرون آورد و هر چند طلب باران کرد بجائی نرسید آخر الامر معلوم کرد که غز در این باب کید و مکری
کرده لاجرم با لشکر فراوان بمقاتله برادر خود متوجه شد تا آن سنگ را از او باز ستاند و غز نیز سپاه انبوه فراهم کرده ببر گودکی
بیغور که بزرگترین پور او بود بمحاربه ترک فرستاد و بعد از التقای فریقین جنگی عظیم اتفاق افتاد و بیغور در آن جنگ بقتل رسید
ذکر خزر
و ترک بمسکن خویش باز گردید **ذکر خزر** ولد ششم یافث بود سیاحت بسیار نمود بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار بحر آمل رسید
و آن محل پسند خاطرش گردید در آنجا شهری خوب بنیاد کرد و رسم روباه گرفتن در جهان آورد در ایام حیات خود یکی از فرزندان
او وفات کرد و چند گاه ندانست چکار کند با او آخر الامر آتشی افروخته باحضار قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو مهیا
ذکر خلج
کرده سرود گویان جسد او را در آتش انداختند گویند تا حال این رسم موم در میان ایشان متداول است **ذکر خلج** پسر هفتم یافث
بود او نیز در اقصی بلاد مشرق محلی مناسب بدست آورده و سکونت اختیار نموده و در توسیع بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمود گویند
بلاد خلج از کشور ترکستان محسوب میشود مردم آن دیار در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر ضرب المثل شعرای روزگار و ظرفای
هر دیار است و همچنین هر یک از اولاد یافث بطرفی از اطراف عالم رفته در عمارت بلاد سعی نمودند و لوازم تعمیر و تکثیر بعمل آوردند
و بمرور دهور و کرور سنین و شهور اولاد و احفاد ایشان از حد فزون و از شماره بیرون شدند و لغات مختلفه در میان ایشان
پیدا آمد چنانچه سی و شش لغت بر السنه ایشان جاری گشت و هیچیک از آن طایفه کلام یکدیگر را فهم نمیکردند از اینجهة مجموع ایشان
ذکر ترک
متفرق گشتند بعضی از ایشان بصحرا نشینی معتاد شده بودند بهمان طریقه سلوک نمودند و جمعی دیگر در اطراف و دیار مشرق بتعمیر بلاد و قصبات
قیام کردند **ذکر ترک** ولد هشتم یافث بود مرد شجاع و دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود لهذا یافث ترک را ولیعهد خویش

حرف التاء

نمود و اورا یافث ارغلان بینه بیکقند یعنی پسر یافث ترک در آن نواحی سیر و سفر میکرد و ناگاه بجایی رسید که از ابزکی سیلوک خوانند و آنجا بحیره یعنی دریاچه دید در نواحی آن آبهای گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار مشاهده نمود ترک را آن مکان موافق طبع افتاده با اتباع خویش در آنجا رحل اقامت انداخت و از چوب و گیاه جهة سکونت عمارات ساخت بعد از چند گاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و بسیار اولاد خویش آموخت در کتب اخبار آمده که توک شهریار عادل و باذل و پادشاه فاضل بود و در باب رعایت رعایا و ادای حقوق برایا دقیقه نامرعی نمینمود باری تعالی اورا فرزندان رشید کرامت فرمود یکی از آنجمله فورک نام روزی بعزم شکار بصحرا رفته نخجیری گرفته مقداری گوشت اورا کباب کرده میخورد ناگاه لقمه از دست او در نمکزار افتاد فورک چون لقمه برداشت در دهان نهاد لذیذتر از لقمهٔ اول دید بعد از آن نمکرا باطعام ضم گردانید این رسم از آنروز معتاد طبیعت مردم گردید مختفی نماند که تمامت ترکستان و مغولستان و تاتارستان و توران و خوارزم و دشت قبچاق که خوبترین بلاد مشرقست ترک و اولاد او آباد کرده‌اند و ملک ختن که محتویست بر هفت شهر از کشور ترکستانست منجمله یارکند و قرقز و آق سو از بلاد ختن است و چگل و تاشکند و خلخ و طراز و سرای و فرخار و فرغانه و قباه و ینغا و اوزکند و بی کند از بلاد ترکستانست و غیر از اینها مداین بسیار و قصبات بیشمار در آن دیار است ساکنان آنجا عموما ترک زبان و قلیلی فارسی گوی و لغات دیگر نیز هست که مخصوص مردم آنجاست همگی سفید چهره و گلرخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند غریب دوست و فقیر نوازند و در آن شیوه ممتازند و اکثر و اغلب حنفی مذهب و دیگر کافر بت پرست و دیگر شیعهٔ امامیه و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی اند گویا صاحبان مذاهب دیگر نیز باشند مدتی آن ولایت در تصرف اهل اسلام بود و اکنون سالهای فراوانست که در حیطهٔ ضبط اولیای سلاطین ختاست ملوک ختا را در قهر اعدا و تربیت احبا و تعمیر بلاد و تکثیر عباد درجهٔ اعلی است جمیع بلاد ختا و ختن و مغولستان و تاتارستان و ایغور و غیر اینها در تصرف خواقین ختاست و ایشان از نسل چنگیز خانند در آن زمان که فقیر در نواحی طخارستان و غیره بود امیرخان نام خاقان کل مملکت مذکوره بود فقیر گوید آنچه معلوم میشود که در کفر مانند پادشاه ختا و در اسلام مانند قیصر روم سلطانی نباشد از جهة کثرت جمعیت و ولایت و افزونی شوکت و بسیاری قدرت و عظمت و کمال دولت و مکنت از ملوک روی زمین این دو پادشاه ممتازند بعد از این دو پادشاه والاجاه خاقان چین شهریار دولت قرین و کثرت آیین است و ثالث این دو پادشاه توان گفت و دولت روسیه در بعض مراتب رابع ایشانست و دولت انگلیس در بعضی مطالب خامس آنفرقهٔ عظیم الشانست و تفصیل این سخن موجب تطویل بیانست باقی حال آنچه از بلاد ترکستان معلوم گردیده و از سیاحان دانشمند شنیده بیان میکند

ذکر تعز بضم تاء و کسر عین و سکون زاء معجمه بلده‌ایست از یمن هوایش معتدل و بگرمی مایل و آبش وسط است در میان جبال واقع شده انهار جاریه دارد مردمش قوم عرب و همگی زیدی مذهب هستند حاکمش از جانب سلطان یمن مقرر است راقم از کمترلی آن دیار گذشته و داخل ملک او نگشته اما مردم آن شهر را دیده و بتحقیق آنجا رسیده و از اقلیم دوم است و سایر احوال آن دیار در ضمن ذکر یمن خواهد آمد

ذکر تکرور بفتح تاء و سکون کاف عربی و راء مع الواو و سکون راء ثانی ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور از بلاد سودان و مشتمل است بر نواحی فراوان از اقلیم اول هوایش گرم و آبش وسط و خلقش سیاه فام و کریه اندام اغلب ایشان اهل سنت و جماعت دیگر کافرند ملک تکرور جنوبی کشور مصر و غربی حبش و شرقی بربر اتفاق افتاده محتویست بر بلاد معموره و نواحی مشهوره و مواضع بسیار و مراتع بیشمار اکنون قریب ده سال میشود که محمد علی پاشا والی مصر آنجا را تصرف کرده در تعمیر بلادش اهتمام تمام دارد راقم گوید اگرچه تکرور دیده نشده و بنظر نیامده اما تکروری

بسیار ملاقات کرده و با ایشان صحبت نموده در بعضی علوم غریبه ممتاز و در فنون عجیبه سرافرازند درویشان با صفا و سالکان با صدق و
وفا از ایشان در مکهٔ معظمه و اقلیم مصر و شام دیده شده. ذکر تکریت بفتح اول و سکون کاف عربی و را مع الیاء و سکون
تاء منقوطه قصبه‌ایست از ملک ربیعه و از توابع موصل از اقلیم سیم هوایش گرم مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر علی اللهی همگی ترک زبان
در روی شان مهربانند ما بین موصل و بغداد واقع شده حکام آنجا از جانب پاشای بغداد مقرر است. ذکر تلنگ بکسر تاء
و لام و سکون نون و کاف فارسی دیاریست از کشور دکن و از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه گویند مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی
علیحده گشته مردمش هندوان و دیگر مسلمان عموماً نادان و بجز نام انسان در ایشان چیزی نیست. ذکر تنگستان اصل آن
تنگ ستان است مخفف نموده تنگستان گفتند ناحیه‌ایست از فارس در قرب و جوار بندر بوشهر واقع هوایش گرم و آبش کم و خاکش
حاصل خیز و زراعتش همگی دیمه است مواضع بسیار و مزارع بیشمار دارد مردمش شیعه مذهب و قلیل الادبند راقم دیده چندان خوبی ندارد
و نخلستان بسیار دارد. ذکر تنگ کرم قریه‌ایست خرم باغاتش چون ارم هوایش سالم و آبش فراوان و میوه گرمسیرش
ارزان از مضافات شهر فساست و قرب سیصد خانه آنجاست گویند در آنجا آتشکده بوده در شب ولادت رسول اکرم ص خاموش شده
مردمش همگی شیعی مذهب و گروهی بی ادبند حالش را از نام قریه توان یافت مکرر دیده شده. ذکر تنکابن بضم تاء و سکون
نون و کاف عربی مع الالف و ضم باء و سکون نون ثانی قصبه‌ایست از گیلان و محلی است جنگل توامان هوایش بد و آبش فراوان و خاکش
ابریشم خیز و زمینش عفونت انگیز برنج بسیار دارد و چندان تعریف ندارد مؤلف کتاب تحفة المؤمنین در مفردات طب از آنجا بوده راقم
مشاهده نموده است. ذکر تنکتاش لفظ تنکتاش ترکیست یعنی سنگ بسیار دار بعضی گویند از بلاد چین است ترکان تنکتاش
خوانند و بعضی گویند ولایتی است علیحده از مضافات ملک چین بوده اکنون از توابع ولایت ختاست فقیر آن ولایت را ندیده و نیز سیاحی
مشاهده نکرده که آنجا را دیده باشد در کتب تواریخ بنظر رسیده است لهذا بشرح آن التفات نکردم. ذکر تنگ تکاب
گویند تنگ تکاب محلی است از نواحی بهبهان مومیائی آن دیار مشهور روزگار است فقیر آنجا را ندیده اما مومیائی تنگ تکاب بسیار مشاهده
شده. ذکر تفت بفتح تاء و سکون فاء و تاء ثانی قصبه‌ایست و حالی از توابع یزد در چهار فرسخی آن واقع دو طرفش گرفته و دو طرف
دیگرش واسع قرب هزار باب خانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست باغات نیکو و بساتین چون مینو دارد آبش از کاریز
و هوایش فرح انگیز و مردمش شیعی مذهب و با ادب باشند و خالی از ادب نباشند یکی از اجداد جناب شاه نعمت الله ولی قدس
سره در آن قصبه مدفونست و بعض معتقدون اولاد آنجناب در آن ولایت در کمال عزت و بر اهالی آنجا سبقت دارند لیکن از علوم
عرفان دور و از معالم ایقان مهجورند در آن قصبه نمد خوب سازند چنانچه نمد تفتی مشهور است سرحد گرمسیرش مرتبه نزدیکست که ما بین
آن زیاده از هزار گام نباشد فقیر را از آن قصبه بغایت خوش آمد دریغا که مرد صاحب معرفت در آن ولایت مشاهده نگشت لهذا
چندان توقف نکرده از آنجا در گذشت. ذکر تونس بضم تاء مع الواو و کسر نون و سکون سین ولایتی است دلنشین و مدینه‌ایست
از مدن مغرب زمین و سکنه‌اش قوم عرب و همگی مالکی مذهب راقم آنجا را ندیده اما مردمش مشاهده کرده است. ذکر توی سرکان
قصبه‌ایست بغایت نیک و مردمش همه تاجیک از اقلیم رابع و اطرافش فی الجمله واسع آبش از چشمه‌سار و بغایت خوشگوار
و هوایش بسردی مایل و سازگار قرب دو هزار باب خانه در اوست و تقریباً صد پاره قریه معموره مضافات اوست آن
قصبه در زمین پست و بلند واقع شده میوه سردسیرش فراوان اکثر آن ممتاز و حبوب و غلاتش ارزان و آسیا از آن قصبه ما بین
همدان و نهاوند اتفاق افتاده مردمش نیک محضر و ستوده سیرند و همگی شیعه مذهب و با وفا و بعد از اهل فساد و شر بر آنجا نسبت بحوالی و

حرف التاء

و هوا آبش کم است راقم مکرر بدان دیار رفته و چند گاه مقام گرفته صاحبان استعداد در آنمکان بسیار است سادات عالی درجات و علمای فضیلت آیات دارد منجمله آقا محمد علی که از علمای آندیار و از فضلای ستوده اطوار روزگار بود و در کسب صفات حمیده و اخلاق پسندیده بر علمای زمان تفوق مینمود و در مراتب ذوق و عرفان و فقر و وجدان نیز بی بهره نبود و بغایت متقی و پرهیزگار و حلیم و بردبار و باذل و کریم بود و در استرضای خاطر عموم ناس و خصوص معامله شناس بغایت کوشیدی و زحمت بسیار و جور بیشمار از ابنای زمان کشیدی با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشتی و همواره باسترضای خاطر فقیر همت گماشتی آخر الامر بمضمون این **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز ‌‌ بباید رفت ازین کاخ دلفروز در حدود سنه هزار و دویست و سی و اند هجری برحمت ایزدی واصل گردید رحمة الله علیه قریه آرتمان که از قرای توی سرکان و نیم فرسخی از قصبه دور و مجلی مسرت موفور است عارف معارف ربانی سید رضی الدین آرتمانی که در زمان شاه عباس ماضی صاحب دیوان و ساقی نامه مشهور است از آنجا بوده اما اولادش اکنون از جد خویش نصیب و بهره ندارند در کسوت علائق محض دنیا دارند از سادات آندیار جناب طریقت مآب سید محمد تقی الملقب بمهدی علی مظهر الطاف خفی و جلی است صاحب صدق و صفا و مهر و وفاست الحق قریه ارتمان روضة من ریاض الجنان کذلک قریه سرکان **شعر** بهشت روی زمین است خطه سرکان ‌‌ بشرط آنکه تکانش دهند در دوزخ تفصیل حال سرکان در حرف سین خواهد آمد و دیگر جمعی از طایفه بیکدلی در بعض قرای آندیار سکونت دارند و بزرگ ایشان مهر علیخان نام گویند شخص عالی مقام است در نسب بیکدلی صاحب جامع التواریخ گفته که لفظ بیکدلی در لغت ترک یعنی مانند سخن بزرگان عزیز باشد و بیکدلی نام پسر سیم یلدوز خان بن اغوز خان بن قراخان بن دیب باقوی خان بن ابولجه خان است و بقول ترکان ابولجه خان یافث بن نوح است اکنون طایفه بوی منسوبند که ایشان را بیکدلی گویند قومی انبوه و گروهی باشکوه بوده اند سیما در زمان چنگیز خان بغایت معتبر بوده اند و در زمان شاه اسمعیل نیز اعتبار تمام داشته اند اکنون در کشور ایران و توران و روم و هندوستان بسیارند لیکن چندان اعتبار و اقتدار ندارند راقم بسیاری از ایشان دیده و بصحبت آن طایفه رسیده است جمعی شیعه امامیه و فرقه اهل سنت و جماعتند **ذکر توقات** بلده ایست خلد آیات از اقلیم چهارم از کشور اناطولی میان کوهستان واقع و سمت شمالش فی الجمله واسع است چون عمارات آنجا در پستی و بلندیست لاجرم در نظر بیننده بغایت زیبنده است آبش از رود و خوشگوار و هوایش سازگار است و خاکش حاصل خیز و زمینش حسن آمیز اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر عیسوی و در بعضی قرای آن علی اللهی اند همگی ترک زبان و مهربان باشند و دل درویشان را بتیشه جفا نخراشند قرب بیست هزار باب خانه در اوست مواضع خوب و مزارع مرغوب مضافات اوست و فواکه سردسیری و علاقش موفور است و باغات مرغوب و بساتین خوب آنجا نامحصور است مساجد دلگشا و عمارات عجب افزا و خوانق آباد و قهوه خانهای پاکیزه بنیاد و اسواق مسقف و دکاکین مکلف در آن شهر فراوان و بکثرت دولت و نعمت و افزونی ثروت و مکنت و بسیاری عیش و عشرت معروف این و آن است راقم گوید در آندیار چند گاه توقف نموده و طریق معاشرت اهل آنجا پیموده بعضی از معارف آندیار و غرایب آنمکان در کتاب ریاض السیاحه نوشته شده حاجت بتکرار نیست **ذکر توبرتو** ولایتی است بیکوا از دار الملک کابل هشت مرحله دور آن ولایت بکافرستان و ملک سیاه پوشان مشهور است و بر جمیع آندیار محیط است جبال سخت و جنگلهای پر درخت و تردد آمد و شد باد صبا را صعب و دشوار است و گرفتن آندیار بطریق قهر و غلبه از محالات روزگار است چنانکه هیچیک از ملوک اسلام آنمقام را مسخر نکرده اند مگر آنکه امیر تیمور قدری قلیلی بر ایشان تاخت و بحکمت عملی ایشان را پریشان ساخت سکنه آنجا همگی کافر و بت پرست و صاحب حسن

توقات

توبرتو

و جمال بکمال باشند فقیر ارباب حسن و جمال بسیار دیده و مشاهده گردیده لیکن مانند حسن ایشان کمتر مشاهده شده است
مردم آندیار با مسلمانان از دشمن جانی و عدو جانی باشند و هر که از ایشان بمسلمان بخشد بکعبه زنگ بر خود بندد و بعد زنگ
معلوم میشود که چند کس از مسلمانان کشته گویند تا کسی از ایشان مسلمانی نکشد بوی زن نمیدهند با وجود این شرارت درویشان را
دوست دارند و نسبت با فقرا خدمت گذارند و زنان و دختران ایشان از درویشان حجاب نکنند و در کمال عزت و حرمت
فقرا را خدمت نمایند و درویشان را فرزندان خدا ایتعالی گویند و از خدمت و ملازمت ایشان قرب باریتعالی جویند زنا و لواطه
درمیان ایشان نباشد و اگر کسی اقدام بزنا و لواطه کند بقتل رسانند ذکر توران کشوریست معروف و دیاریست موصوف توران
محدود است از جنوب بولایت چترال و طخارستان و از شمال ببلاد خوارزم و دشت قبچاق و از مشرق بارض ترکستان و
مغولستان و از مغرب بدیار خراسان قدیم الزمان اهل فرس آنملک را دهستان گفتندی چون بحکم فریدون بتور مسلم
گشت لهذا توران آنجا را خواندند و چون طرف مشرق جیحون واقع شده بدینجهه ماوراءالنهر گفتند جمیع بلاد آنکشور از اقلیم
چهارم و پنجم است کوهستان آن زیاده از دشت و بیابانست مسکن طوایف مختلفه اما عشایر ازبک و ترکمان و مغول
از سایر فرق بیشترند و سکنه بلاد و نواحی آن تاجیک و فارسی گوی و صحرانشینان ترک زبان و مجموع آن ملک سردسیر و هوایش
دلپذیر است قبل از ظهور اسلام مردم آنمقام کافر بت پرست و آتش پرست و ستاره پرست بودند بعد از ظهور ملت بیضا
اسلام قبول نمودند در سنه پنجاه و سه هجری اهل اسلام آنملک را گشودند اکنون ساکنان آنجا اغلب مذهب ابوحنیفه دارند
و شیعه امامیه نیز بسیارند و در بعض جبال آندیار اسمعیلی بیشمار و قلیلی غالی و اقل قلیل یهود و جامه سفیدند عموما سپاهی و دلیر و
غریب نواز و در مروت و فتوت ممتازند خصوصا علما و دانشمندان آنمکان باکثر اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده موصوف
باشند و بیجهه و سبب دل بندگان خدا را به تیشه جفا نخراشند اغلب سکنه اش کوسج و سفید چهره و از متاع حسن و جمال با نصیب
و بابهره اند در اکثر بلادش فواکه سردسیری ممتاز خصوص انگور و خربزه و هندوانه اش با امتیاز است و در بیشتر اوقات حبوب
و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش فراوان و کاریز و قنات آن کمتر از رود و نهر روانست چون بر وفق تقدیر تور پسر فریدون
چندگاه در آنکشور والی گشت آنگاه بنا بر حسدیکه داشت در موافقت برادرش سلم که از مادر یکی بودند ایرج را بطریق مکر و غدر بقتل
رسانیدند بعد از چندگاه منوچهر بحکم جدش بقصاص پدر هر دو عمش را بقتل آورد بعد از تور پشنگ که ارشد اولاد او بود حاکم
توران گشت در زمان او پسرش افراسیاب با ایران آمد مدت دوازده سال آنچه لازمه ظلم و جور بود در ایران نمود نخست
بسیاوش پسر کیکاوس دختر داد و عاقبت او را بقتل آورد آخر الامر بدست کیخسرو نبیره اش افتاد بعد از گفتگوی بسیار بقتل
رسید که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است از آن وقت تا حال از اهل توران بر اهالی ایران زحمت میرسد بیت یک شیشه
می آید ز ایران سوی توران   تا خون جگر گوشه کاوس چشیدیم   بعد از ظهور اسلام علمای اعلام و عرفای عالیمقام و
حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام از آندیار زیاده از چند و چون برخاسته اند و اکثر زمان سلاطین کشور
ستان از آنمکان ظهور نموده اند ساحت روم و ایران را جولانگاه یکران ساخته اند و لوای اقتدار در میدان ترکتاز افراخته اندی
جمله ملوک سامانیه و سلاطین غزنویه و خواقین سلجوقیه و پادشاهان خوارزمشاهیه و خواقین چنگیزیه و ملوک تیموریه و امثالهم قرنهای
بیشمار در ملک روم و ایران و هند و توران و خوارزم و ترکستان مقتدر بودند اکنون قرب دویست سال میشود که بنا بر مخالفت
مذهب علمای توران فتوی داده اند و حکم شرعی نموده اند که از اهل ایران اسیر میتوان آورد و شیعه را بیع و شری میتوان کرد

حرف التاء

لهذا همواره تاخت و تاز بر ولایت ایران ستیما بر بلاد خراسان و قهستان و جرجان کرده و میکنند و بملک توران و خوارزم و سایر بلاد مشرق برده و بقیمت اعلی میفروشند اگر کسی گوید که قرب دویست هزار بلکه بیشتر اسیر از اناث و ذکور ایران در ملک توران است شاید که خلاف نباشد امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش را از ذل اسیری نفس کافر کیش و بندگی دنیای عقرب نیش نجات دهد و رستگاری بخشد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ

ذکر مولانا معین الدین محمد

ذکر مولانا معین الدین محمد راقم گوید که خدمت مولانا در کشور حجاز و مصر و شام رسیده و ایضاً در ملک روم ملاقات کرده حکیمی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و در حکمت علمی و عملی از اکثر دانشمندان گوی سبقت میربود چنانچه روزی برای فقیر تقریر نمود که واسطه اعتلا باعلا معارج سعادات و رابطه ارتقا باقصی مدارج کرامات حکمت است اگرچه حکمت تقسیم اولی منقسم بعلمی و عملی است لیکن هر یک مشتمل بر اقسام بسیار و محتوی بر فنون بیشمار است چنانچه کتب حکمت بشرح آن مشحون و بعض رسائل حکمیه بکشف حقیقت آن مفسر و نسبت حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن حقیقت اشیاء و اوصاف و احکام آن چنانچه باشد و دانستن اقوال و افعال ارادیه بر نهجی که مقتضی بود تصویب اقوال و تسدید افعال را بعضی از آن تعبیر کنند بقیام نمودن کارها چنانچه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانچه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهه اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری باشد و هر که را این دو معنی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل گردد و مرتبه او بلند ترین مراتب نوع انسان باشد چنانچه فرموده حضرت باریست در آیه يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانچه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات بر دو قسمت یکی آنکه وجودش موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دویم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دویم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بر آنچه مخالطت ماده شرط وجود او نباشد و دیگر علم بر آنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالطت ماده در علم هم باشد پس بدین وجه حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دویم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی گویند و هر یک از این علوم مشتمل است بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه اصول باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم ما بعد الطبیعه دو فن باشد یکی معرفة الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان حق عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند دویم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن وقتیکه موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اول خوانند و فروع او چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدو ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع باشد هندسه و عدد و نجوم و تالیف و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود و شرح این انواع و تفصیل این اصناف مقتضی تطویل است و احتیاج بآن نیست و قلیلی از بعض اقسام حکمت نظری این بود که مذکور گشت اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضای رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و این نیز منقسم شود بعلم تهذیب اخلاق

و تدبیر منازل و سیاست مدن را نیز فروع و شعب بسیار است و تفاصیل آن موکول بفنون حکمت است و چون بعضی اقسام حکمت
معلوم شد و مقصود بیان همین است که حکمت سبب ارتقای انسان است بمدارج کمالات و موجب علوی او بمعارج سعادات
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و دیگر باید دانستن که غایت کمال او در چیست و قوتهای آن کدام است که چون
آنرا استعمال بر وجهی کنند که میباید کمال و سعادتی که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدین
کمال و فی الجمله تزکیه و تدسیه که موجب فلاح و خیبت گردد است اشود چنانکه باریتعالی فرموده وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا
فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا بدانکه میان حکمت مزخرفه ردیه و حکمت الهیه فرق بسیار است
آن مورث شقاوتست و این مؤدی بسعادت آن نهاده خیال است و این داده ذو الجلال **بیت** گر تو خواهی کت شقاوت کم شود
جهد کن تا از تو حکمت کم شود حکمتی کز طبع زاید وز خیال حکمتی بی فیض نور ذو الجلال حکمت دنیا فزاید ظن و شک
حکمت دینی برد فوق فلک وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر تهامه** نام دو موضع است در عرب یکی تهامه
تهامه
حجاز و دیگری تهامه یمن و هر یک از آن محتوی است بنواحی چند و قراء دلپسند هر دو از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش کم است دار الملک
تهامه یمن شهر زبید و ایست سکنه اش زیدی مذهب همگی قوم عرب بعضی از بلاد آن در کنار دریا واقع شده بلده ثغر از بلاد آنست و آن
آهوی تهامه که در بعض ادعیه وارد شده آهوی تهامه حجاز است **ذکر تیموری** نام طایفه ایست در نواحی هرات و خاف
تیموری
قرب دوازده هزار خانه وارند مردم نکو نهاد و خوش اعتقاد از ایشان دیده بزرگان آن شیعه امامیه و ابلات ایشان سنی
شوند **گلشن چهارم در بیان حرف ثاء** بر خاطر مهر مآثر سیاحان کشور خبر و بر ضمایر معرفت مدار سیاحان بحار سیر مخفی
و مستتر نماند که بنده گناهکار و مخلص هشت و چهار سیاح عالم فانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی معروض میدارد که در
حرف ثاء ثلثه شهری بزرگ و قصبه سترگ دیده و شنیده مگر نام دو سه موضع ناچار تبه کار آنرا بارقام مینماید **ذکر ثلج**
ثلج
نام قریه ایست در هشت فرسخی بیت المقدس در دامن کوه بزرگ واقع شده قرب دویست خانه دراوست مردمش همگی شافعی مذهب
چون آن قریه نسبت بنواحی خود سردست لهذا آنجا را ثلج خوانند چه که ثلج در لغت عرب برف را گویند **ذکر ثله** بفتحتین و سکون ها و
ثله
قصبه ایست از بلاد یمن در کوه و قلعه محکم دارد از اقلیم دوم هوایش گرم و سالم و آبش ملایم و سکنه اش زیدی مذهب و قوم عرب از طایفه
بنی مطهر و چند قریه مضافات اوست راقم ندیده **ذکر ثقیل** ناحیه ایست از ولایت سرچین و سرچین از توابع صنعاء و صنعا دار الملک
ثقیل
یمن است ثقیل چند پارچه معموره دارد هوایش خوب و آبش روان و در خانهای آنجا جاریست **گلشن پنجم در بیان حرف جیم**
برای معرفت پیرای دانایان روزگار و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانشمندان هر دیار مخفی و مستتر نخواهد بود که سیاح اقلیم تحقیق و سیاح
بحر طریق کمترین بندگان درگاهی ابن اسکندر زین العابدین نعمة اللهی در حرف جیم بلاد بسیار و قصبات بیشمار دیده و شنیده
بعضی از آنها را بیان میکند **ذکر جابلسا و جابلقا** در اخبار آمده که جابلسا و جابلقا نام دو ولایتست یکی در مغرب و دیگری در مشرق
جابلسا و جابلقا
در تعریف آنها و شهرها چندان نوشته اند که عقل خورده دان از شنیدن آن حیران میگردد اما از اولاد آدم و از طوایف امم احدی ندیده و
مشاهده کسی نکرده و بحکم اخبار نبوی ثابت است و جناب سرور اولیا علی مرتضی در روز بساط بچند نفر از دوستان خود نموده است
شعر سخن کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان کز بهر او جوئی چه جابلسا چه جابلقا فرقه صوفیه جابلقا و جابلسا
تاویل کرده اند و تاویل شیخ محمد علی لاهیجی مرید سید محمد نوربخش صاحب شرح گلشن راز از خوبترین تاویلات است وی گفته آنچه
بخاطر فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر آنست که اشاره بدو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقعست

حرف الجیم

در برزخ میان غیب و شهادت و متمثل بر صور عالم پس هرآینه شهریست در غایت عظمت و دیگر آنکه جابلسا عالم مثال و برزخیست که ارواح
بعد از مفارقت از نشأه دنیویه کسب نموده اند چنانکه آیات و اخبار وارد است و آن برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و
هرآینه شهریست در غایت وسعت در مقابل جابلقا است و خلق جابلقا الطف و اصفاء اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق
ردیه که در نشأه دنیویه کسب کرده اند اکثر آن است که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست
که برزخی را که بعد از نشأه دنیا ارواح در آن خواهند بود و اینمعنی از برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا که مراتب
تنزلات وجود و معارج او دوریست چه انتقال نقطه اخیره بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخیکه بعد از نشأه دنیویست
از مراتب معارج است و او را نسبت بانشأه دنیوی آخریست دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور اعمال و نتایج
جابلقا — اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشأه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر آن دیگر باشد فاما در اینکه هر دو عالم روحانی
و جوهر نورانی غیر مادی متمثل بر صور عالمند باید که مشترک باشند وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْاُمُورِ **جانیک** دیاریست نیک
و کشوریست بدل نزدیک محتویست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت همگی از اقلیم پنجم و هوای
بعض بلادش خرم آب فراوان دارد و اکثر مواضع آندیار در کنار دریا واقع و سمت مشرق قسطنطنیه اتفاق افتاده است خلقش علی
حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و اکثر خوب صورت و نیک سیرتند حکام آندیار از طرف ملوک عثمانیه مقرر است از فواکه فندق آنجا
جام — ممتاز است **ذکر جام** نام قصبه ایست خجسته فرجام از بلاد خراسان و از توابع هرات آبش از کاریز و هوایش مسرت آمیز و خاکش
حاصل خیز از اقلیم رابع و جوانب آن واسع است و سمت مغرب هرات و شمال باخرز واقع شده قبل از این شهر بوده و مرور ایام خرابش
نموده اکنون قرب هزار باب خانه در او است و بیست پاره قریه معموره مضافات وست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان و مردمش
حنفی مذهب و بغایت متعصبند قرب پنجاه خانه قزلباش در او است قبر شیخ احمد ژنده پیل ابن حسن از اولاد جریر ابن عبد الله البجلی از
صحابه رسول در آنجاست اشخاص صاحبکمال و ارباب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته من جمله مولانا عبد الرحمن جامی و خواجه ناصر
جات — الدین عبیدالله از آندیار بوده اند احوال سلسله مولانا جامی در ضمن ذکر نقشبندیه خواهد آمد **ذکر جات** نام طایفه ایست در هندوستان
جاده — همگی هندوان و تناسخی مذهبند و قوم بسیار و بیحد و شمارند **ذکر جاده** نام جزیره ایست از جزایر هندوستان بغایت عظیم الشان
و معادنش فراوان است از اقلیم دوم هوایش گرم و اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان راقم مردم جاده بسیار دیده و صورت
جانپور جاجرود — ایشان مانند ازبک اما سیاه فام باشند **ذکر جانپور** شهریست از توابع دهلی پیل جانپوری مشهور است **ذکر جاجرود** محلی است
جاجرم — از توابع طهران و رودی منسوب باوست آب آن رود بغایت گوار است راقم دیده **ذکر جاجرم** بلده ایست از خراسان و چند پاره
جبل — قریه مضافات وست مردمش همگی شیعه مذهبند **ذکر جبل** در لغت عرب کوه را جبل خوانند و جمع آن جبال است و در اقالیم سبعه
کوه بسیار است بموجب آیه کریمه وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ اَوْتَادًا میخ زمین کوه است فقیر کوه بسیار دیده و اگر خواهد همگی را بیان نماید بطول
انجامد و ایضاً نام ولایتی است که آنجا را جبل عامل گویند از اعمال شام بغایت معمور و اکثر مستنبات آن موفور است از اقلیم سیم و هوایش
خرم و آبش از چشمه زار و خاکش گوهر از زمینش بابرکت و حاصلش موقوف بر رحمت است دویست پاره قریه معموره در او است مزارع خوب مراتع
مرغوب مضافات وست اهلش قوم عرب و همگی شیعه مذهب در شرایع اسلام درجه عالی دارند و با وجود استیلای اهل سنت و جماعت
تقیه جایز ندارند طرف مغرب آندیار بدریا متصل است و دار الاماره آنجا صور نام دارد فیثاغورث حکیم از آنجا بوده و اقلیدس حکیم نیز از آنجا
ظهور نموده جمعی کثیر از علمای امامیه از جبل عامل برخواسته و بزیور فضایل انسانی آراسته اند و بکمالات نفسانی پیراسته من جمله شیخ

بر شیخ فارس

زین الدین صاحب کتاب شرح لمعه و شیخ بهاء الدین مؤلف کتب نفیسه از آن دیار است راقم چندی در آنجا توقف نموده و با شخاص خوب مصاحب بوده بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید **ذکر شیخ فارس** ابن شیخ ناصر حاکم آن دیار بوده قرب دویست سال اباً عن جدٍ حکومت نموده و چون احمد پاشای جزار بر آن دیار غلبه کرد شیخ ناصر ناچار شد بشیخ بشیری سامری پناه برده و شیخ بشیر بقدم استقبال پیش آمده لوازم خدمت و محبت بتقدیم رسانید و شیخ فارس را در قریه مشغره که متصل بملک جبل عامل بود ساکن کردانید و جمیع ما یحتاج شیخ را انجام داده آسوده داشت و با قدام آنجرکت لوای بیک نامی در آن نواحی برافراشت راقم گوید که شیخ فارس جوانی نوخواسته و بفضایل مردمی آراسته و از جبین وی دلی پیراسته بود و با صابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و سیاست ملک بر اقران خود تفوق مینمود روزی فقیر از آن امیر سؤال نمود که باعث زوال دولت و انقراض حکومت چه بود در جواب فرمود نخست آنکه هر دولتی را انجامی مقدر و هر اقبالی را زوالی مقرر است هیچ بهاری بی خزان و هیچ آغازی بی پایان صورت نبندد و دولت و حکومت مثل انسان سه حالت دارد اول حالت جوانی که روز بروز در نمو و ترقیست دویم حالت کهولت و آن زمان وقوف و هنگام سکونست سیم حالت پیری و آن وقت تنزل و زمان رحلت است و عمر طبیعی از صد و بیست سال نگذرد و مکرر بنا در و آن را اعتبار نباشد ایام ریاست ما قرب دویست سال کشیده و اختلال بر مزاج دولت رسیده بود و بعد از تقدیر الهی اسباب زوال فراهم آمده دشمنان قوی دست جمع شده ملک را از تصرف ما بیرون کردند دیگر آنکه ما بعیش و عشرت افتادیم و بلهو و لعب دل دادیم و زمام ملک را بکف کفایت دونان نهادیم و از احوال رعایا و برایا غافل شدیم و التفات بحال دوستان و ملازمان نکردیم اراذل را بر افاضل ترجیح دادیم و دشمنان را دوست و دوستان را دشمن انگاشتیم و بقول دشمنان دوست نما مغرور شده اخیار را از میان برداشتیم و نصایح مردان کار دیده را گوش ننهادیم و مواجب لشکر و سپاه را بتعویق انداختیم و خود را در صحبت زنان و امردان مشغول ساختیم لهذا رعایا و سپاه با اعدا ساختند و دولت دویست ساله را برانداختند راقم گوید که در آن قریه که شیخ فارس بود اکثر ایشان سامری بودند و پرستش گوساله مینمودند بیشتر ایشان صاحب حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال بودند دلبران ماه پیکر و خوبان مهر منظر آن قریه بر شاهدان شهری تفوق مینمودند گفتم طرفه حالی و شگفت احوالی است که آهوان شیر گیر گوساله می پرستند و پری پیکران حور لقا از باده محبت گوساله دو صورت مدام مستند از یکی پرسیدم که این چه حالت و اصنام سیم اندام را با گوساله چه نسبت است ید بیضا را با گاو چه مناسبت **مصرع** سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد چنین پاسخ داد که هیهات هیهات **بیت** موحد حق شناس اندر همه جای ٭ منه بیرون ز حد خویشتن پای ٭ کجا باطل دل مردم رباید ٭ که حق گاهی زباطل مینماید ٭ آن یار طناز و آن دلبر عشوه پرداز در هر لباس آغاز ناز کند و در هر رختی بکسوتی و در هر ولایتی بصورتی خود را جلوه دهد **بیت** دیده باید که باشد شه شناس ٭ تا شناسد شاه را در هر لباس ٭ مگر تو ندانی و آیه ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ را نخوانده و یا آیه ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ را نشنیده **بیت** تو موی بینی و من پیچش مو ٭ تو ابرو و من اشارتهای ابرو ٭ کسی کورا تو لیلی کرده نام ٭ نه آن لیلی است کز من برده آرام ٭ گاهی از درخت ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾ گوید و گاهی از آدم ﴿أَنَا خَالِقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ بر زبان آورد گاهی در عصا اژدها گردد و گاهی از گوساله زرین بانگ بر آرد که ﴿عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ﴾ آخر گوساله زرین اگر زبان داد و دل خلق اگر ربود **بیت** چو کفر و دین بود قایم بهستی ٭ شود توحید عین بت پرستی ٭ بدان کایزد تعالی خالق اوست ٭ زنیکو هر چه صادر گشت نیکوست ٭ مسلمان گر بدانستی که بت چیست ٭ یقین کردی که دین در بت پرستی است ٭ اگر مشرک ز بت آگاه گشتی ٭ کجا در دین خود گمراه گشتی ٭ ندید او از بت الا خلق ظاهر ٭ بدین علت شد اندر شرع کافر ٭ تو هم گر زو نبینی حق پنهان ٭ بشرع اندر

حرف الجیم

وان من همیشه کفر در تسبیح حق است بزیر کفر ایمانی است پنهان درون هر بتی جانی است پنهان نخوانندت مسلمان
همو کرد و همو گفت و همو بود که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست بدان خوبی رخ بت را که آراست شی گفت اینجا چه دق است
والسلام علی من اتبع الهدی بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان یکی بین و یکی گو و یکی دان نکو کرد و نکو گفت و نکو بود

ذکر جبیل لفظ جبیل بضم جیم مصغر جبل است اما نام ناحیه ایست از نواحی شام و چهار فرسخی شهر لاتقیه و شش فرسخی طرابلس و آن در کنار دریا واقع و قرای خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در آنجا مطاف اهل روزگار است ذکر جتان بفتح جیم نام طایفه از زمین داران هندوستان و قوم فراوانند و بعضی از آنها هندوان و جمعی مسلمانند ذکر جده بفتح اول و دال مشدده و سکون ها بندریست دلگشا از بنادر حجاز و محلی مسرت طراز است از مکه معظمه دو مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور با وجود آنکه در حوالی آن زراعات و باغات نیست لیکن همه چیزش در غایت فراوانیست قریب سه هزار خانه عالی در اوست از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش کم و مردمش متفرقه اند اکثر شافعی مذهب و فرقه عرب ند کافر در آن بندر نمیباشد قبر حضرت حوا در خارج بندر واقعست لهذا موسوم بجده شده آن بندر در کنار دریا اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است ذکر جبان بکسر جیم ولایتی است قریب بملک ختا سکنه آن دیار همگی علی اللهی اند راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده ذکر جدیده بضم جیم قریه ایست قصبه مانند از توابع یثرب مردمش عرب و همگی شافعی مذهب از طایفه بنی حرب ند میان جبال واقع و طرف شمالش واسع است قریب هزار خانه در اوست و نخلستان بسیار دارد و آبش از کاریز و هوایش ملایم است راقم گوید که من هم جده را دیده ام و هم جدیده را آب و هوای جدیده خوب تر است از جده ذکر جرباذقان بکسر جیم و سکون را و با را گلپایگان نیز گویند از اقلیم رابع و اطرافش واسع از بناهای همای بنت بهمن است آبش از کاریز و هوایش معتدل و خاکش حاصل خیز در زمان بنی عباس بغایت معمور بوده اکنون قریب دو سه هزار باب خانه در اوست و پنجاه پاره قریه معموره مضافات اوست میوه سردسیریش فراوان و غلاتش ارزان است سکنه اش شیعه مذهب و قومی بی ادب ند و خالی از شرارت نباشند ارباب معرفت نیز از آنجا برخاسته و بزیور مردمی آراسته اند راقم مکرر آنجا را دیده و قرای خوب از آن دیار مشاهده گردیده است ذکر جرجان در قدیم شهری عظیم بوده مرور ایام ویرا خراب نموده قبر محمد ابن امام جعفر الصادق ع در آنجا است بعضی گویند نام مدینه استرآباد است والله اعلم ذکر جره بکسر جیم بلوکیست از فارس در ده منزلی شیراز واقع هوایش گرم و آبش از رود و مردمش نود اکثر دزد باشند در تلفظ آنجا را گره گویند و چون بند امیر بالای شیراز واقع شده و بلوک گره در زیر اتفاق افتاده لهذا این بیت را در مذمت شیراز گفته اند بیت از خطه شیراز گشایش مطلب کز زیر گره باشد و از بالا بند ذکر جرقویه ناحیه ایست از صفهان و بطرف مشرق آن است و آن دو قطعه است جرقویه علیا و جرقویه سفلی مراد راقم جرقویه سفلی است و آن سه پاره قریه است بزرگترین قرای آنجا پیکانست و آن نوشته شده است جمیع قرای آنجا در دشت واقع و اطرافش واسع است آبش از کاریز و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و خلقش همگی شیعه مذهب و موحد ند و مردم نیک نهاد و خوش اعتقاد از آنجا برخاسته در موضع خود مذکور میشود ذکر جرجه بکسر اول نام شهریست از کشور مصر ده مرحله از مدینه قاهره دور و در قدیم الزمان بغایت معمور بوده گردش سنین و شهور ویرا خراب نموده اکنون قریب چهار هزار باب خانه در اوست و چند مواضع خوب مضافات اوست گویند در زمان سابق جرجه دار الملک صعید بوده وی در کنار رود نیل اتفاق افتاده آبش خوب و هوایش نامرغوب یعنی گرمست و از اقلیم دویم حبوباتش فراوان و نانش خوب و ارزانست مردمش شافعی مذهب و همگی قوم عرب ند اشخاص نیک محضر و مستوده سیر در آن دیار دیده شده ذکر جزیره در لغت عرب جائی باشد که اطراف او را آب احاطه کند جمع جزیره جزایر آمده فقیر جزایر بسیار دیده و بعضا

جبیل
جتان
جده
جبان
جدیده
جرباذقان
جرجان
جره
جرقویه
جرجه
جزیره

بسیار شنیده اگر خواهد ذکر همه آنها کند هر آینه بطول انجامد مگر آنکه بعضی را در موقع خود ذکر نماید اجمالاً آنکه برغم فقیر در بحر هند و سند و چین
و ماچین و روم و زنگ و مغرب و فرنگ و قلزم و خزر و یونان و غیرهم قریب بیست هزار جزیره خورد و کلان است و ایضاً جزایر نام
شهریست سمت مغرب در کنار دریا واقع شده و مردم آنجا بغایت شجاع و دلیرند و در مراتب مروت دلپذیرند و در مردانگی بی نظیر
تنگ جزایر مشهور و در افواه ناس مذکور است سکنه آنجا همگی حنفی مذهب و ترک زبان و تابع خوندکار اند ذکر جعفرآباد نام
چند موضع است در عراق و فارس مشهورترین آنها بلوکیست که میان قم و قزوین واقع شده قریب بیست پاره قریه دارد راقم
دیده چندان تعریف ندارد ذکر جگادری بفتح جیم و کاف فارسی مع الالف و بکسر دال و راء مع الیاء محلیست در کنار
رود گنگ و جوانب اربعه اش واسع است و آنجا را هردوار نیز گویند طرف شمالش کوه دارد جگادری قریه دلگشا و محلی
روح افزاست قریب هزار خانه در اوست آبش بغایت خوب و هوایش فی الجمله نیکوست در آنجا بتخانه ایست آب گنگ و آن
بت در نزد مذهب هندوان بغایت عظیم الشان است و در مذهب ایشان رود گنگ از بهشت میآید که تعظیم آن بجهه آنست
ورود آن مکان محلی شریفست و در مذهب هندوان واجب است سالی یکدفعه بشرط استطاعت در آنجا آمدن مانند کعبه مسلمانان در روز
معین در آن مکان جمعیت و ازدحام تمام میشود و در آب گنگ غسل کنند و بعضی از مرتاضان خود را جهة رضای باریتعالی در آن آب
غرق نمایند رسم و قانون هندوان و مسلک و مذهب ایشانست که چون سالی یکبار اهل قدرت و قوت آنجا بیایند مردان ایشان شارب
و ریش و زنان ایشان سر براشند و در آن آب غسل کنند و عبادات و مناسک چند که مخصوص آن مکانست بعمل آورند و برغم خود حاجی
شوند فقیر در هنگام جمعیت و ازدحام هندوان آنجا بوده و سیر و تفرج ایشان نموده و با طایفه جوکیان و برهمنان و سناسیان
هندوان معاشرت کرده و روزگار چند با طوایف ثلثه بسر برده و تحقیق مذهب هندوان نموده اکنون مناسب مینماید که نحوی از مذهب
متشرعین ایشان گفته آید در بیان فصلی از عقاید هندوان و نحوی از مذهب متشرعین ایشان پوشیده نماند که فرقه
هندوان مذاهب بسیار و مشارب بیشمار دارند اکثر بل یکسر ایشان بتناسخ قایلند و جماعت متشرعه ایشان نیز عقاید مختلفه دارند
جمعی از دانشمندان ایشان بر آن رفته اند که صانع موجودات و خالق مخلوقات وجود ندارد و سراسر جهانیان گرفتار اعمال
و افعال و اقوال خویشند و بی کردار خوب و زشت قابل دوزخ و بهشت نباشند برهما ملکی است خالق اشیاء و بشن فرشته ایست
حافظ چیزها و مهیش روحانیست مخرب موجودات که هریک بواسطه اعمال صالحه و اعانت افعال حسنه بآن مرتبه رسیده اند
و بوسیله اقوال گزیده و احوال پسندیده بدرجه بلند واصل گردیده اند برهما بقوت طاعت و کثرت عبادت و بسیاری ریاضت
عالم را ایجاد کرده و بدین نظم و نسق که مشاهده میشود از کتم عدم بوجود آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بر این معنی ناطق است یعنی هر سه نیز
از مراتب ملکی مربوط بعمل صالح و مشروط بکردار نیکوست و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است لهذا میتواند که بافعال نیکو یکی
از مناصب عالیه برسد و مالک آن منصب گردد تا مدت مدید و عهد بعید برکامران شود مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد
که قابل منصب برهما گردد و احکام او را جاری گرداند بعد از غایت نوبت برهمای موجود منصب موعود بوی مقرر شود و همچنین سایر
مراتب ملائکه و فرشتگان بنا علی هذا جهان را نه بدایت و نه نهایت و نه حد و نه غایت باشد و ایشان گویند اعمال بر دو قسم است
قسمی کردنی و قسمی ناکردنی اما آنچه کردنی و بجا آوردنی است در بید یعنی کتاب سماوی باقدام و قیام آن امر و حکم صادر شده چون عبادت
مقرری و طاعت لازمی از غسل کردن و رو بآفتاب آوردن و علم آموختن و احسان کردن و هوم خوردن و زنار بستن و امثالهم و قسم
ناکردنی مثل خون ریختن و با زن بیگانه آمیختن و فساد کردن و ظلم نمودن و دزدی کردن و امثالهم جماعتی از دانشمندان و متشرعان ایشان

جعفرآباد

جگادری

در بیان فصلی از عقاید هندوان و مذهب متشرعین ایشان

گویند که معبود حقیقی و صانع موجودات منزه از مخلوقات باشد و او را از ایصال آثار بمخلوقات مبرا و معرّا دانند و خلق را چنانچه مذکور
شد گرفتار بند اعمال و کننده افعال شناسند در کتب هندوان مسطور و در زبان ایشان مذکور است که مبدع حقیقی در بدایت پرکرت یعنی
بفارسی یعنی طبیعت را ایجاد کرد و او را چهارده بهون یعنی خلعت داد یعنی طبیعت چهارده چیز را بامر حق در وجود آورد
اوّل زمین گویند وسعت آن پنج کوت جوجن است و هر جوجنی یک فرسخ و ثلث آنست دویم آب و آن فوق زمین است سیم (و هر کوت صد کک جوجن است)
آتش و آن بالای آبست چهارم هوا و آن فوق آتش است پنجم آسمان و آن محیط هواست ششم آهنکار یعنی انانیت و خودی
و آن بالای آسمانست هفتم مهات یعنی ماده و آن ده برابر همه است و طبیعت جمیع آنها را فرو گرفته است که عارف خرق همه را
کرده بالا رود هشتم طبع آسمان که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که مدرک اجسام است دهم طبع آتش که
مدرک صورت و لمس صورتست یازدهم طبع آب که ادراک صورت و لمس و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که ادراک
صوت و لمس و صورت و طعم و شم مینماید سیزدهم طبع آهنکار که انانیت و خودی است که تمیز همه میکند و فرق میکند از
من و تو و آن و این میگوید چهاردهم طبع مهات که ماده است جمیع اینها از آن حاصل میشود و بعضی گفته اند که وجود سه مرتبه دارد فوق
و تحت و میان و مجموع چهارده مرتبه یا سه مرتبه عبارت از ذات حق و وجود مطلق است و گروهی از ایشان گویند که از حق مطلق اوّل
طبیعت بوجود آمد آنگاه از طبیعت زمان خلق شد و از زمان مهت بفتح میم یعنی ماده موجود گشت و از ماده آهنکار در وجود آمد
و از آهنکار ساتک و راجس و تامس موجود شد ساتک عبارت از قوه عقلی است و راجس عبارت از جذب ملایم طبع است و
تامس عبارت از قوه غضبی است از ساتک طبایع موجود شدند و از راجس حواس باطنی پدید آمدند و از تامس حواس ظاهری موجود
گردیدند بعد از آن آسمان و هوا و آتش و آب و زمین ظاهر گشته آنگاه بشن و برهما و مهیس که سه فرشته اند بعرصه وجود خرامیدند و
بعضی از ایشان گفته که حق عبارت از زمان و عمل و طبیعتست و برخی بر آن رفته اند که اینها آلت حقند و فرقهٔ گویند که حق تعالی نوریست
در غایت اشراق و عظمت و نهایت ضیاء و از حلول و مکان مبرا و از جسم و جسمانیت معرّا و مجرّد و بسیط و بلا صفات و جمیع موجودات را
خلق نموده و همگی مخلوقات بی ماده ایجاد فرموده جمعی دیگر گویند که موجود حقیقی وجود بحت و واحدی بیعدد و ذات بیقید
و منزه است و طریقه وصول بحضرتش و شروط بقمع و قلع شهوت و غضب و عزل حواس ظاهری و باطنی است و آن ذات مقدس را
راین گویند در حینی که عالم و عالمیان در آب غرق شده بودند آنحضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تعقل نمود
عالم بوجود آمد و بعضی گفته اند که آن ذات بحت در مقام صرفیت نرگن باشد یعنی بیرنگ و لون و در آن وقت از الوان و اشکال مبرا و از جهات
و مکان معرّا است همان ذات از آن مقام تنزل نموده شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را واسطه آفرینش ساخت و باقی موجودات را
برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورد و همچنین آن ذات پاک در نفس بشن جلوه نموده او تار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفرید در مرتبه
سیم متعین گردید بعد مهادیو را آفرید و هر وقت که حکمت ازلی اقتضا کند مهادیو عالم را خراب کند گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و نارایَن
یعنی بشن حربهٔ مدور در دست دارد و همیشه او تار میگیرد یعنی در هر مدتی بکسوتی ظهور میکند همه هندوان بر آنند که کمالات و مخلوقات را بذات
واجب طریق وصول میسر نبود و سبیل قرب بحق تعالی مفقود است پس ایزد تعالی را لازمست از ذات صرفیت و اطلاق نزول نموده در هر
نوعی از انواع انسان ملک و حیوان و امثال ایشان ظهور فرموده خلق را هدایت کند و مردم را بطریق معرفت ارشاد نماید و بجهة
تسلی خاطر اهل طاعت ظهور فرماید و این ظهور را او تار خوانند و نیز گفته که مهادیو فرشته ایست ژولیده موی و سه چشم دارد که
عبارت از ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه از پوست فیل بر دوش اوست و عدد ملائکه

کوشک است و هر کوشک صد کت باشد و فرشتگان زنان و فرزندان دارند و مانند انسان رسم و عادت سپارند تنزل و ترقی کنند و نیز گویند که ارواح انسانی پرتو حقتعالیست اگر عمل انسان بعلم مقرون باشد و خود را و خدا را شناخته باشد بمبدء باز گردند و دیگر بدنیا نیایند و با حقتعالی عیش نمایند و اگر خود را و خدا را نشناخته و باعمال حسنه و خیر پرداخته ایشان در بهشت روند و در خور کردار خود محظوظ شوند و چون زمان مزد و اجرت بنهایت رسد باز بعالم سفلی رجوع نمایند تا بار دیگر چگونه عمل نمایند آخر موافق عمل ثمر یابند اگر بهشتی اند به بهشت شتابند و نیز گویند جمعی که لایق درآمدن بهشت نباشند و بامید سلطنت و راحت اینعالم مشغول بعمل خیر شوند ایشان نیز بمراد خود برسند و بزرگی یابند و گویند در وقتی رامچند اوتار گرفت و بصحرا رفت برادرش لچمن را گفت قدری گیاه از صحرا برای من بیار تا افطار کنم لچمن هر چند سعی نمود و جستجوی فرمود گیاه نیافت و بخدمت برادر خود رامچند شتافت و عرض کرد که در روی زمین آنچه گردیدم هیچ گیاهی ندیدم رامچند گفت که زمین پر از گیاه است اما در نشأه گذشته درین زمانها عملی از ما ظاهر نگشته و لقمه برای رضای خدا نداده ایم لهذا بدست تو چیزی نیامده و ایضا گویند جمعی که بدکار و تبه روزگار اند در اینعالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و شغال و روباه و مار و عقرب و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته جزا یابند و در خور هر عمل زشتی بجسد یکی از اینها شتابند و جمعی که بغایت گناهکار و از اشرار اند به نرک روند و در آنجا مدتها باشند و در خور معصیت خود عذاب کشند و باز بدنیا آیند و بعمل نیک و بد اشتغال نمایند بزعم هندوان بهشت را پادشاهی است اندر نام و او را زنی است سچی اسم دارد و چون اندر پادشاهی خود را بر وفق عمل خویش تمام کند اندر دیگر پیدا شود و سچی زن او گردد و نیز گویند که ستارگان مردم پرهیزکار و نیکوکار بوده و بعبادت و ریاضت و مجاهده نورانی شده و در آسمان ستاره گشته و نیز گویند که زحل پسر آفتاب بوده و مریخ ولد زمین بوده و آفتاب از کشب ظهور کرده و زهره پسر بهارگو و عطارد ولد قمر و قمر پسر اتهر بوده و جمعی گویند آسمان موجود نیست بنظر چنین مینماید و نیز گویند که ستارگان ثوابت موجود نیستند و آنچه در شب مینماید گهوارهای زرین است که مرصع بدر و جواهر و یاقوت نموده اند برای آسایش اهل بهشت مرصع کرده اند و بعضی آفتاب را بزرگترین فرشتگان دانند و برتر از آن موجودی شناسند و برهما و بشن و مهیس را مظهر او خوانند و او را موجود حقیقی گویند بزعم ایشان زحل مرد لنگ است و زهره مرشد عفاریت و بیگانگانست و مشتری مربی برهمنانست گویند کلام آسمانی آنست که هیچیک از طوایف امم بدان تکلم نکنند و چهار بید که بزعم ایشان کتب آسمانیست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهر و دیار رسیده و آن بآن زبان تکلم نمایند و بغیر از کتب ایشان در عالم یافت نشود گویند اینکلام فرشتگان و لغت اهل آسمانست آن بید از برهما بایشان رسیده و برای نظام عالمیان ظاهر گردیده و هر که خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند آورد و از آنجا استخراج ملت خود تواند کرد بمرتبه که دلیل بر صحت حکمت و اباحت و الحاد و اتحاد و یهودیت و نصرانیت و گبری و جبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و تصوف و غیرهم از آنجا برآید و در اصطلاح ایشان هر کس در مذهب هندوان نباشد و باعمال ناستوده و افعال نامحموده اقدام نماید او را راکس خوانند یعنی عفریت و ابلیس بدانکه نزد هندوان زمان جوهریست قائم بذات و مجرد از ماده که همیشه موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و مستقبل و حال و چون تغییر و فنا پذیر نباشد لهذا ماضی و استقبال و حال حقیقة صفت زمان نباشد بلکه هر سه آن صفت حقیقتا حاصل در افعالیست که در زمان کرده میشود و جمیع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و استقبال گویند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل خوانند و جمله هندوان برآنند که مدار عالم بر چهار دور است دور اول ست جگ بفتح سین باشد و مدت این دوره هفده لک و بیست و هشت هزار سالست و در این دور عالمیان از اعالی و ادانی در طریق صدق و صفا باشند و اوقات خود را جمله در رضای باریتعالی مصروف دارند و در خیرات و حسنات مشغول گردند عمر طبیعی مردم در این دوره لک سال باشد دور دویم ترتیا جگ است بفتح تاء مدت این دوره دوازده لک و نود و شش هزار

حرف الجیم

سالست و در آن وقت سه قسمت اوضاع خلق بر مقتضای رضای باریتعالی است بر خیرات و حسنات رغبت بیشتر نمایند و عمر طبیعی
مردم در این دوره ده هزار سال باشد   دور سیم   دواپر جگ است بفتح دال مدت این دوره هشت لک و شصت و چهار
هزار سالست در این دوره نصف اهل جهان اوقات خود را بکردار حمیده و افعال پسندیده گذرانند و نصف دیگر بشرارت
و فساد عمر خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم این دوره هزار سال باشد   دور چهارم   کلجگ است بفتح کاف
عربی مدت این دوره چهار لک و سی و دو هزار سالست و در این دوره اهل جهان بافعال سیئه و اعمال رذیله موصوف باشند
و شرارت و فساد بر طبایع ایشان غالب گردد و عمر طبیعی این دوره صد و بیست سال باشد و چون چهار دوره بگذرد
یک چوکری گویند و چون هفتاد و یک چوکری بانجام رسد یکروز از روزهای عمر اندر که پادشاه بهشت است بگذرد و یکروز
از ایام زندگانی برهما دیو تمام شود و گویند چندان اندر برهما دیو آمده و گذشته که علم آدمی بر آن محیط نیست و آنچه بر ما در کتب مذکور است
برهمای موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم گذشته و شروع در نیمهٔ روز سال پنجاه و یکم گشته است و چون عمر برهما
تمام گردد دوازده خورشید درخشان شود و عالم و عالمیان نمانند و همگی بزیر آب روند آنرا پرلو خوانند یعنی قیامت قائم گردد و آنگاه
برهمای دیگر ظهور کند و از نو جهانی بدید آورد و همیشه بر این منوال باشد و آنرا حد و نهایت نباشد و نیز گویند که بت قبله است
و آن صورت برهما دیو و ناراین و هیکل روحانیانست و پرستش آنها باعث قرب باریتعالی است نه آنکه بت و صنم خداست پیش این چنین
سخن گفتن بر اهل خرد نه رواست چون انسان مجموعهٔ علوی و سفلی است لهذا پیکرها دیان ملت پرستیدن اولی است و نیز گویند هر
آنچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن لازمست اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان بر انواع است
اول   آنکه اگر زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر تواند نمود چنانکه مانند پرسرام که چتریان قتل کرده زنان ایشان با برهمنان
شوهر نموده فرزندان آوردند   دویم   آنکه اگر زن از شوهر خود جدا شود میتواند که شوهر دیگر کند چنانکه جوجن گندی اول
زن پراشر بود و از وی پسری آورد بعد از آن زن پادشاهی شد   سیم   آنکه برضای شوهر خود با مرد بیگانه میتواند آمیخت
چنانچه   راجه بل زن خود را نزد برهمنی فرستاد و از وی پسری یافت   چهارم   آنکه اگر پسری از پدر جدا و از مادر یکی باشد
زن برادر خود را میتواند گرفت چنانکه بیاس پسر جوجن گندی زن برادر خود را که از مادر یکی بود نکاح نمود   پنجم   آنکه چند کس از
هم کیشان یک زن میتوانند گرفت چنانکه دختر راجه دروپد را پنج نفر نکاح نمودند و دختر پاندار راجه زاده بنفر عقد کردند و گفته اند
که در قدیم زن و شوهر مقرر نبود و هر زنی که خواهش مردی می نمود باو نزدیکی میکرد و آن مرد آرزوی زن را بر می آورد
تا آنکه زن عابدی با مردی آمیخته پسران عابد از حرکت مادر ملول شدند عابد دعائی کرد که بعد از این هر زنی که با بیگانه اختلاط
کند دوزخی باشد از آنوقت زن و شوهری مقرر شد و گفته اند که زن بر دو قسمت یکی زن معین است که با بیگانه آمیختن روا نباشد
و دیگر زن هرجائی باشد یعنی فاحشه و اختلاط با ایشان زنا نیست چه که زنا آنست که با زن بیگانه اختلاط نمایند زنان فاحشه
در اماکن متبرکه هندوان بسیارند و قدمای ایشان جهت تسکین شهوت زواران و مسافران مقرر نموده اند و این عمل را
موجب درجات و حسنات دانند و مزد و اجرت نگیرند و خلاف مذهب را نپذیرند ایضاً گویند که اگر خواهند زنی را نکاح نمایند باید
که آن زن اصیله و نجیبه باشد و نیکو قیافه و باکره باشد و او را نسبتی و خویشی و پیوندی من جمیع الجهات نباشد و تا ده پشت حسب و نسب
او در میان امثال و اقران آشکار باشد و اگر شوهر زن فوت کند بعد از آن شوهر کردن روا نباشد و اگر خود را خواهد
با شوهر نسوزاند نزد خویشان بوده با کم خوری و عبادت مشغول شود و اگر خواهد ستی شود بکسر سین یعنی خود را با شوهر بسوزاند

کسی مزاحم او نگردد زیرا که اگر زنی ستی شود شوهر خود را از دوزخ بیرون آورد و ایضاً گویند که آزردن جانوران و کشتن
ایشان گناه بزرگ باشد و خیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن روا نباشد و مدارعت هندوان اکثر بر اخلاق
پسندیده است و در شرایع ایشان احکام دشوار بسیار است بهمین کفایت نمود وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ
ذکر جگنات بکسر جیم و سکون کاف فارسی و نون مع الالف و سکون تاء فوقانی نام بتی است نزد هندوان بغایت عظیم الشانست جگنات
نام آن بت را بشهری انداخته و آن شهر را بجگنات موسوم ساخته اند آن شهر در کنار بحر هندوستان و در اقصا بلاد آنست قرب
بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات اوست از اقلیم دوئیم و هوایش گرم و خاکش خرم است
جماعت هندوان بزرگتر از جگنات بتی ندانند و بعبارت اخری او را اعها د بو خوانند حکایت غریب از آن نقل کنند گویند سالی روزی بعضی
سخن گوید و گروه هندوان را امر و نهی کند و از آینده خبر دهد و از احوال عالم اعلام نماید آن بت بشکل آدمیست و او را دو دست
نیست و شکم آن خالی است و مانند فلز چیز نیست اما از جمله فلزات نیست گویند یکی از ملوک اسلام بدان دست یافته هفت شبانه روز
آن بت را در آتش شدادی انداخت با وجود آن گداخته نشد و همچنان بود که بود گویند سالی یکبار آنرا بیرون آورند چون
در نیم فرسخی شهر بت دیگر است جگنات را بدیدن آن برند بخت آن بترا بر بالای عراده بغایت بزرگ بنشانند و آنچنان عراده
عظیم است که صد هزار آدمی و پنجاه هزار گاو و تقریباً هزار فیل و برا بکشند و جمعی کثیر خود را بزیر عراده فرش کنند و آن عراده از
روی ایشان بگذرد و اثر از اجساد هندوان بفروش نگذارد و این کار را جهت خشنودی جگنات نمایند و خود را فدا سازند
سبحان الله این اعتقاد طرفه و پوزبند اهل زمانست چنانچه عقل عقلا در او حیرانست ذکر جلال پور شهریست مسرت موفور از جلال پور
بلاد هندوستان آب و هوایش خرم بسیار است پارچه سفید ممتاز آنجا بافند چنانچه پارچه جلال پوری مشهور است ذکر جلال
آباد قصبه ایست خجسته بنیاد آن قصبه مابین کابل و پیشاور واقع شده و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش جلال آباد
گشاده است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش فراوان و غلاتش ارزانست قرب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات
اوست و باغات فراوان دارد در موسم زمستان خوش مکانست آن قصبه از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن همایون است
مردمش همگی حنفی مذهبند مکرر دیده شده است ذکر جلندر بر وزن سلندر قصبه ایست خلد اثر از قصبات پنجاب و محلی بهجت جلندر
ماب است از اقلیم سیم و هوایش فی الجمله گرم است و آبش از چاه و زمینش دلخواه و سکنه اش اکثر حنفی مذهب و خوش مشربند قرب
پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست راقم گوید جلندر مکرر دیده شده و هنگام زمستان و بهار رشک گلستان
بدخشان و قندهار است ذکر جلیل آباد وی نام قریه چند است در عراق و فارس بعضی از آنها دیده شده و چندان تعریف ندارد جلیل آباد
و سکنه اش همه از معارف انسانی دورند ذکر جلایر نام طایفه ایست از قدیم از طوایف ترک اصل یورت ایشان در قرب جلایر
ملک ختا و قراقرم بوده اکنون در ایران و روم و توران و هند و ترکستان فراوانند و شنیده شده که چندین طایفه و قبیله در زمان چنگیز خان
و اولاد او بغایت معتبر بوده اند راقم بسیاری از ایشان دیده و صحبت اعالی و ادانی آن طایفه رسیده جمعی از ایشان شیعه
امامیه و فرقه اهل سنت و جماعتند ذکر جمال آباد نام قریه چند است در عراق و فارس اشهر جمال آباد دشتستان و قریه جمال آباد
دل نشین است ذکر جمکوت نام جزیره ایست از جزایر هندوستان در اقلیم اول واقع شده بغایت بزرگ و آبادانست جمکوت
راقم ندیده است ذکر جمرود نام قریه ایست در سه فرسخی پیشاور قرب سی خانه در اوست مردمش همگی افغان و بد منشند ذکر جمال جمرود
بارز نام بلوکیست از کرمان و محلی است خوش نشان بره خوب اکثر از آن مکانست روغن آنجا نیز بغایت ممتاز است ذکر جمو بفتح جمال بارز
جمو

حرف الجیم

جیم وضم هردو وتشدید میم مع الواو از بلاد قدیمه و مداین عظیمه از صوبه پنجاب است قدیم الزمان بغایت معمور و آباد بوده و مرور ایام
ویرا خراب نموده گویند اکنون شش هزار خانه در اوست و نواحی بسیار از مضافات وست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش
سازگار است و اکثر مشتهیاتش بسیار خلقش اکثر هندوان و دیگر طایفه سکان و قلیلی مسلمانند جمو در دامن کوه واقع و اطرافش
واسعست دلبرانش چون ماه و خوبانش دلخواه بازار عشقبازی در آنجا بار گرم و کالای زهد و ورع کاسد و امر خودنمائی در آنجا
فاسد است ذکر جنوز بفتح جیم و سکون نون و واو مع الیاء و سکون زاء نام طایفه ایست از نصاری امتی عظیم و قومی جنوز
جسیمند قدیم الزمان ملوک روم از آن طایفه بوده سلاطین عثمانیه از آن گروه انتزاع نموده در این ایام مکرر شنیده شد که انطایفه جنگ سیال
بسلطان روم خروج کرده و خونکار قتل بجه و شمار از ایشان نموده آخر الامر مخذول و منکوب شدند ذکر جنگ سیال
ناحیه ایست بهت مال از نواحی ملتان و محلی است مسرت توامان آبش از چاه و هوایش دلخواه خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت
خیز مردمش در صباحت منظر و ملاحت پیکر و حسن صورت و خوبی آواز در کشور هندوستان مشهور و معروفند بیت خوبی حسن و
خوبی آواز هر یکی میبرد به تنها دل چون شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل راقم چند یوم در میان جنین
آن قوم بوده و ایشان را مشاهده نموده الحق طرفه غریب نواز و در آن شیوه ممتازند ذکر جنین بضم جیم و فتح نون مع الیاء
و سکون نون ثانی قصبه ایست و جای لفظ جنین تصغیر جنات است چون در آنجا باغ و بوستان بسیار است لهذا آنجا را جنت
کوچک گفته اند قرب هزار خانه در اوست و چند قریه از توابع اوست آبش فراوان و هوایش خلدنشان از اقلیم سیم و خاکش
خرم است از بلاد شام جنت مشام است راقم گوید هنگام مراجعت از بیت المقدس بحسب در آنجا توقف نموده است مردمش همگی جندق
عرب و شافعی مذهبند گویند بانی آنجا یهودا ولد یعقوب بوده است ذکر جندق بفتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون
قاف ناحیه ایست از سمنان هوایش گرم و نخلستان فراوان دارد و چند قریه معموره دارد آبش از قنات مردمش همگی
شیعه مذهب و قومی عرب اند از قدیم آمده آنجا ساکن شده اند اگر چه فقیر ندیده اما اشخاص خوب از آنجا ظهور نموده منجمله میرزا ابوالحسن
یغما تخلص شخصی دانشمند و شاعری پایه بلند بود راقم ویرا دیده و ملاقات نموده بود صاحب بعضی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده
بود با فقرا و عرفا سازگار و از ابنای زمان در آزار است چندگاه در خدمت مولانا احمد نراقی بوده و از خدمت مولانا اذیت بسیار
مشاهده نموده بالاخره مولانا را هجو نموده و در آن مضامین خوب پیدا کرده هنگامیکه فقیر در خطه کاشان بود و میرزا نیز به آنجا تشریف
همواره در منزل فقیر آمده مؤانست مینمود و سخنان بحث بنیان بیان میفرمود و خط را خوب مینوشت و اشعار خوب میگفت این
از اوست بیت بیا ساقی بیاور آن شراب ارغوانی را که یک جرعه اش آدم کند مازندرانی را ذکر جنگل لفظ جنگل زمین جنگل
پر درخت را گویند فقیر هم جنگل بسیار دیده و هم جنگلی بسیار مشاهده کرده و بزرگترین جنگلها یکی جنگل هندوستانست و جنگل سند
و جنگل جبال کشمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و جنگل گیلان و جنگل شیروان و لرستان و فارس و کرمان و خوزستان و بنگاله
و امثالهم اکثر آنها آباد و معمور و میوه جنگلی در آنها موفور است ذکر جند باله بر وزن جند پاله قصبه ایست از قصبات جند باله
پنجاب و محلی مسرت مآب است قرب دو سه هزار خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست اکثر مردمانش هندو است بعد مسلمان جهان آباد
مکرر دیده شده ذکر جهان آباد آنرا شاه جهان آباد نیز گویند در اصل نام وی دهلی است در ضمن حرف دال مذکور میشود
ذکر جهانگیرنگر در اصل نام وی داکه بوده جهانگیر ابن اکبرشاه آباد کرده جهانگیرنگر اسم نموده در ضمن حرف دال خواهد آمد جهانگیرنگر
ذکر جهرود بکسر جیم و سکون هاء و راء مع الواو و سکون دال بلوکیست بهت مال چند پاره قریه معموره در اوست باغاتش خوب جهرود

و بساتینش نیکوست آن ملوک از مضافات قم آبش خوب و هوایش مرغوب است میان جبال واقع و اطرافش فی الجمله واسع است
فقیر مکرر دیده و مردمش مشاهده کرده همگی شیعه مذهب و نیک مشربند گویند اصل محقق طوسی از آنجا بوده و بعضی از ارباب کمال
نیز از آنجا ظهور نموده اند کیوهٔ بسیار ممتاز در آنجا سازند ذکر جهرم بفتح جیم و سکون ها و بضم را و سکون میم قصبه ایست شهر مانند (ذکر جهرم)
و محلی است خاطر پسند از بلاد فارس و مسافت پنج مرحله از شیراز دور و بقلت آب و کثرت حرارت مشهور آن قصبه در زمین
هموار واقع و طرف شمالش واسعت نخلستان فراوان و غلاتش ارزان میوهٔ گرمسیریش ممتاز و خرمای شاهانی آنجا با امتیاز است
قدیم الزمان شهری بوده و مرور ایام خرابش نموده اکنون دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش
شیعه مذهب و بدمشرب و بخست طبع و پستی همت معروف و بدذاتی مزاج و لئامت حال موصوفند و با وجود عدم ادراک دشمن فقرا و عدو
عرفااند از عادات ذمیمهٔ ایشان یکی آنست که معارف ایشان کیسهٔ تنباکو بجیب نهاده بهر محفلی رسند بدست خود غلیان ترتیب
داده بخشند اما اشخاص نیک محضر و ستوده سیر از آنجا برخواسته اند ذکر جوکند قریه ایست دل پسند از قرای اردستان (ذکر جوکند)
در راه یزد و کاشان واقعست قرب پنجاه خانه در اوست دیده شده است ذکر جوین ولایتی است بزرین از ولایات خراسان (ذکر جوین)
و بلوکیست خلدنشان آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوی لح مردمش همگی
شیعی مذهب و شریعت دوست قرب پنجاه پاره قریه در اوست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخواسته اند
منجمله عبدالملک امام الحرمین از فحول علمای شافعیه و خواجه شمس الدین وزیر هلاکو خان و پسرش اباقاآن خان و سعدالدین
از آنجا بوده اند راقم ندیده ذکر جند بضم جیم لفظ جند در لغت عرب لشکر است و در اصطلاح اول نام شهریست از طوران که بابا (ذکر جند)
کمال جندی مرید شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا بوده دوم آنکه بلاد شام را پنج جند کرده اند و هر جندی از آن مشتمل است بر بلاد فراوان
و هر یک از آن در موضع خود ذکر خواهد شد ذکر جهلم بفتح جیم قصبه ایست از صوبهٔ پنجاب در قرب وی رودی عظیم و آن رود را بنام (ذکر جهلم)
آن قصبه خوانند و سه هزار خانه در اوست و چند قریه از مضافات اوست اغلب هنود و دیگر حنفی مذهبند و آن قصبه در زمین هموار
واقع و اطرافش واسعت آبش خوب و هوایش فی الجمله مرغوبست راقم گوید که بحسب در آن قصبه توقف کرده گذشتم ذکر جویم بضم (ذکر جویم)
جیم بلوکیست از فارس وی در دو منزلی جهرم است آب و هوایش بد و خلقش رذل همگی شیعی مذهب و ناستوده مشربند تنباکوی اعلی در
آنجا حاصل میشود ذکر جیحون نام رودیست مشهور و در کتب اخبار مسطور آبش بغایت گوارنده منبع آن از جبال بدخشان و از سمت (ذکر جیحون)
جنوب بطرف شمال روانست و در اقصی بلاد خوارزم بصحرا روانست و از صحرا گذشته بدریا داخل شود آن رود فاصله میان ایران و توران است
ذکر جیحون آباد قریه ایست خجسته بنیاد از بلوک همدان قرب پانصد خانه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست نهری از میان قریه (ذکر جیحون آباد)
جاریست باغات بسیار دارد و سکنه اش همگی شیعی مذهب و ترک زبان و با فقرا مهربانند طایفهٔ قراگزلو باشند بزرگان آنها بستوده
کردار و حمیده اطوارند بذکر یکنفر ایشان اقدام میکند ذکر امیر مکرمت نشان و دبیر معرفت توامان الحاج (ذکر الحاج محمد خان ابن الحاج عبدالله خان)
محمد خان ابن الحاج عبدالله خان بجلالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شان معروف و باصابت رای
و حسن تدبیر و لطافت طبع و صفوت ضمیر موصوف از وفور جود و کرم زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر بود و در حسن اخلاق و عفت
ذیل و صدق و صفا از اقران خود واحدی با آن بزرگوار برابری نمینمود و بغایت دین دار و پرهیزکار و در رعایت رعایا هشیار بود
در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ میفرمود و عزم راسخ و رای ثابت و طبع عالی داشت و در نصرت دین و حمایت شرع مبین و نشر
طریقت رضوی دقیقه فرو نگذاشت آن امیر معرفت بصیر ابا عن جد از امرای جلیل القدر بوده و در خدمت ملوک عصر طرفی قرب

ومحرمیت می‌نمود خان والاشان از ریعان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و ملازمت شهریار ایران نموده هنگامیکه
شهریار زمان دار الملک هلاکو خان را بکف کفایت نایب السلطنه گذاشت خان معدلت نشان را بریش سفیدی شاهزاده مقرر فرمود
لوای عزیمت بصوب آذربایجان برافراخت نایب السلطنه را خدمات پسندیده کرده و لوازم جان فشانی در رکاب شاهزاده بعمل آورده
با طایفه روسیه محاربات دلیرانه نموده فتح و نصرت در همه وقت با امیر معدلت مصیر بود و چند گاه حکومت بلده خوی و مراغه
و قراباغ فرمود و چندگاه دیگر در فرح انگیز تبریز اوقات خود را بخوشدلی گذرانید و عمر گرامی خویش ترفیه حال دوستان
مولا و بندگان خدا مصروف گردانید فقیر گوید مدت سی سال شد که معرفت حال خجسته مآل آن خان والاشان را داشته و اکثر
اوقات لوای ملاقات امیر را افراشته با فقیر کمال محبت و مودت داشت و همواره باسترضای خاطر خطیر همت میگماشت فقیر نیز
صحبت گرامی آن امیر را غنیمت دانستی و از معاشرت و موانست خان والاشان محظوظ گشتی با وجود امور حکومت و مشاغل امارت
با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین و در صدق و صفا یگانه و در فقه و فتا فرید زمانه بوده و در ترویج شریعت غرا کوشیده
کسوت طریقت پوشیده زحمات بسیار کشیده و مرارت روزگار چشیده بود فقیر مانند آن امیر معرفت مصیر بغایت کم دیده
و کمتر شنیده مضمون این بیت هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود در سنه هزار
و دویست و چهل هجری در دار السلطنه تبریز داعی حق را اجابت نموده در جوار قطب العارفین حضرت مجذوبعلی شاه قدس سره
بیاسود آنجناب مرید العارف بالله مظفرعلی شاه کرمانی و او مرید رونقعلی شاه کرمانی و او مرید نورعلیشاه اصفهانی بود و نیز عمری
جناب مرشد فقیر قدس سره بوده و در خدمت حسینعلی شاه قدس سره مقبول بود رحمة الله علیه **ذکر جیره** نام دو موضع است (جیره)
یکی از بلاد ربیعه اکنون عمادیه شهر اوست فقیر ندیده و دیگر بلوکیست در محاذی قاهره مصر و سمت غربی رود نیل واقعست مصر
قدیم در آن بلوکست بوده اکنون خرابست گنبد هرمان در آن بلوکست در حرف ها مذکور میشود **ذکر جیراف** از بلاد دیلم است (جیراف)
بعضی گویند جیراف از توابع صنعاست و سمت شرقی آنست مسافت سه فرسخ دور و باغاتش موفور است مردم آنجا همگی زیدی
مذهب و قوم عربند و محل سبزه گاه اهل صنعاست **ذکر جیرفت** بلوکی است از کرمان و محلیست که آب فراوان دارد و از اقلیم (جیرفت)
سیم و هوایش گرم و ناسازکار است حاصلش برنج و گندم و خلقش شیعی مذهب قرب چهل پارچه قریه معموره دارد **ذکر جیرون** (جیرون)
بفتح جیم قصبه ایست از قدیم چون مزار کثیر الانوار حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت ساره
علیهم السلام در آن قصبه واقع شده لهذا آنجا را خلیل الرحمن و خلیل القدس نیز گویند از بیت المقدس مسافت پنج فرسخ دور و
اکثر بساتینش موفور است قرب هزار باب خانه در اوست چند پاره قریه بمضافات اوست وی در زمین پست و بلند اتفاق
افتاده و جوانب اربعه اش فی الجمله گشاده آبش از کاریز و هوایش مسرت آمیز از اقلیم دویم هوایش اندک گرم سکنه اش قوم عرب
و همگی شافعی مذهب و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از میوه با انجیرش با امتیاز است مقابر انبیاء سابق الذکر
میان قصبه واقع شده عمارت آن همگی از سنگ رخام در غایت استحکام و سنگهای او دو ذرعی و سه گزی و پنج گزی تراشیده
بدیوار و جدار آن کار شده بعضی گویند آن عمارات از بناهای حضرت سلیمان ابن داود است که عفاریت بامر آن حضرت ساخته اند
بقرب تربت آن بزرگواران مطبخ خانه عظیمیست که آنجا جهة غربا و فقرا و عجزه و مساکین مطعومات ترتیب داده صبح و شام منادی
ندا کند که طعام حاضر است ایشان آمده طعام خورند و برای عیال خود برند این قاعده از زمان حضرت ابراهیم استمرار تا حال
دارد و تا قیامت بر دوام خواهد بود **ذکر جیلان** آنرا گیلان نیز گویند ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت زمین و رطوبت (جیلان)

وهوا موصوف مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت گویند آن ولایت را جیلان بنام
جیل ابن ماسل ابن اشور ابن سام ابن نوح ع ساخته و نام خویش را بر وی انداخته است محدود داشت از طرف شمال بدریای خزر و دیار
طالش و از جانب جنوب بولایت عراق و از جهة مشرق بارض طبرستان و مازندران و از سمت مغرب بخاک مغان و آذربایجان
طولش از رستمدار الی مغان پانزده فرسخ و عرضش از دیلمان الی طالش دوازده فرسخ بغایت معمور و اکثر مشتهیات در آنجا
موفور و اقسام ماهی و مرغابیش نامحصور است اکثر بلادش در کنار دریاست و رشت و فومن و لنگر و لاهیجان از بلاد آنجاست و از ارتفاعات
آنمکان ابریشم آنجا فراوان و برنجش ارزانست جمیع بلاد و نواحی و قرای آن دیار از اقلیم چهارم و در جنگل واقع شده و آب
گیلان از رود و بسیار و هوایش ناسازگار است و مختلف آثار ساکنان آن دیار قدیم الزمان گبر و مجوس بودند بعد از ظهور ملت
بیضا مانند سایر اهل ایران اسلام قبول نمودند بمرور دهور قرب دویست سال بعد از هجرت زیدی شدند اکنون که سنه هزار
و دویست و چهل و هفت هجریست همگی شیعه امامیه و سالک مسلک جعفریه اند عموماً کم هوش و بلید و از عالم معرفت بعید و ناسپاس
و معامله نشناسند چنانچه لفظ گیلان و کوفه در حساب جمل برابر و یکسان است و مثل الکوفی لا یوفی مشهور اهل زمانست سکنه قرای
آنمکان بهتر از شهریانند و نزدیکترند بحضرت سبحان امرای ذیشان و عرفای عالیمکان از آنجا برخواسته اند و بزیور عدل و داد
و معارف نفسانی آراسته اند منجمله ملوک دیالمه و سادات کیا از آنجا بودند و از عرفا شیخ تاج الدین زاهد و شیخ ابراهیم از آنجا ظهور
نموده اند بالجمله ولایت گیلان بدو قسم منقسم میشود قسمی لاهیجان و نواحی آن و قسمی رشت و توابع آن اول کسیکه اهل گیلانرا باسلام
دعوت نمود ناصر الحق از سادات علوی و زیدی بود تا زمان ظهور شاه اسمعیل صفوی مردم آنجا زیدی و جارودی بودند بعد از
خروج آن پادشاه بقوت صوفیان شجاعت پناه مذهب امامیه قبول نمودند راقم گوید که آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف
نموده و با اهالی آن دیار ابواب معاشرت گشوده بسبب کثرت ظلم و جور حکام و عدم انقیاد بر احکام حضرت ملک علام و بعلت مخالفت
شریعت مقدسه و قلت شفقت و رحم بر فقراء و مساکین قریب دوازده سال میشود که در تمامت ایران منجمله در ارض گیلان لشکر
وبا و طاعون آمده گروه انبوه و قوم باشکوه در عرصه عدم گوشه گرفتند چنانچه در همین سال از مدینه رشت که یکی از شهرهای گیلانست
شصت هزار و بروایتی هفتاد هزار کس بعلت طاعون بعالم آخرت رفتند سایر بلاد آنجارا از این قرار حساب کنند ذکر
جی نگر لفظ جی در لغت هند جانست و نگر بر وزن مگر بمعنی شهرست یعنی جان شهر مدینه ایست دلکشا و بلده ایست روح افزا از اقلیم　　جی نگر
دویم هوایش گرم و آبش روان و غلاتش فراوانست آب چاه نیز دارد و آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش وسیع
راجه جی سنگ ولد جی سته ای در زمان محمد شاه هندی آن مدینه را بشکل شطرنج احداث نموده دوازده در دوازده خانه ساخته
جی نگر نام نهاد و باروئی دارد که از سنگ تراشیده در غایت استواری اتمام نموده و دوازده هزار خانه در او اتمام کرد و ابید دو
که در مدت سه هزار سال از آبا و اجداد راجه جمع شده بود در مدت سی سال در تعمیر و توسیع و تعظیم آنشهر خرج کرد و چنان شهری
بر آورد که روزگار مانندش ندیده و گوش زمانه مثلش نشنیده جمیع دیوار و کوچه و بازار و عماراتش یکسان و برابر و ابواب خانها
و دکانها و دروازها محاذی و مقابل یکدگر باغات نیکو و بساتین چون مینو بسیار دارد و در خارج آنشهر تکایای خوب و سیرهای مرغوب
ساخته اند سکنه آن دیار اغلب و اکثر و مقتدر هندوان و قلیلی مسلمانند در آنشهر هیچ ذی روحی را بی روح نکنند و هیچ جانوری را
اذیت و آزار ننمایند حتی مار و عقرب را نیز نکشند لهذا وحشیان صحرا و مرغان هوا با اهل آنجا انس دارند و از نعمت و دولت　　ذکر راجه پرتاب چند
ایشان برخوردارند ذکر راجه پرتاب چند بن راجه صورت سنگ بن راجه جی سنگ آنشهریار از خاندان

حرف الجیم

قدیم و راجهای لازم التعظیم بوده و در کثرت دولت و افزونی جاه بر ملوک روزگار مسابقت مینمود گویند قریب سه هزار سال میشود
که دولت و حکومت در آن خاندان دوام دارد و هر یک از ملوک اسلام که در کشور هندوستان لوای اقتدار افراشته‌اند بنا
بر عدالت گستری و رعیت پروری که ایشان را بوده بر حال خویش بازگذاشته‌اند و نیز راجه جی سنگ که معمول اهل ایران و
توران و هندوستان است جد راجه پرتاب چند در زمان دولت محمد شاه غازی بسته راقم گوید که راجه پرتاب چند را ملاقات
نموده و چند گاه مهمان آن راجه قدردان بوده و طریق معاشرت و مجالست آن رای عدل آرای پیموده سبب ملاقات آنکه فقیر در
جنگل و صحرائیکه در نواحی شهر جی نگر بود و جمعی از اهل ریاضت و مجاهده هندوان در آن جنگل بریاضت و مجاهده مشغول بودند مدت
زمانی کم و بیش با آن درویش بسر برده و انکا میل بعمارات کرده و آبادی در آن هنگام فقیر برهنه و عور و از معارف دنیوی مهجور
بود و وقتی در خارج شهر آنجا بار در تکیه از جماعت هندوان رفته و در گوشه زیر درختی منزل گرفته بود من الاتفاق راجه بعزم تفرج
سوار و بعد از سیر و تماشای دشت و صحرا جهة تفقد حال فقرا و اهل انزوا بدان تکیه رسید و از روی شفقت و فتوت یکان
یکان احوال فقرای هندوان را پرسید و از انعام و اکرام خویش همگی را محظوظ و بهره ور گردانید و چون دور پرسش براقم رسید
نزدیک خوابیده نگاه بسیار فرمود آنگاه از مترجم که مسلمان و یکی از ملازمان او بود استعلام نمود که این شخص گوشه نشین کیست
و نشستن وی در این گوشه موجب چیست مترجم بعد از استفسار معروض رای معدلت پیرای داشت که مسلمان و از فقرای اهل ایران
و از مرتاضین ایشان است راجه بعد از استماع آن کلام قریب تر آمده در حضور فقیر نشست و ابواب جاه و جلال بر بست و بلسان غریب
نوازی بگشاد مترجم گفت که مهراج یعنی راجه راجها میفرماید که خوش آمدی و از آمدن بار ما رنجه شدی فقیر عرض نمود که خاندان
راجه مانند خورشید است و ذات راجه شعاع و روشنائی آن خورشید است چون خورشید تابد هر آینه شعاع آن عالمیان را
دریابد و اعالی و ادانی را پرورش دهد و جمادات و نباتات و حیوانات را تربیت کند پس در اینحالت اگر راجه امثال ما فقیر از تفقد
فرماید و از روی کرم نوازش نماید از ذات خجسته صفات راجه عجب نباشد و چون مضمون کلام فقیر را مترجم بعرض راجه رسانید
راجه از استماع آن کلام لبان غنچه شکفتن آغاز کرد و کلمات چند بیان نمود مترجم گفت که راجه میگوید از آن شهر که بر آمدی بملک ما در آمدی
منزل بمنزل خوش آمدی و قدم بقدم رنجه شدی و خاک ما را سعادت بخشیدی و زمین ما را مشرف گردانیدی فقیر معروض
داشت که دودمان راجه چون مهر تابانست و ذات راجه روشنائی آن مهر که بر همه تابد و همه کس از دیدار آن خوشی یابد و در آن حرارت
آفتاب نبوده و الم گرمی در آن نباشد و صغار و کبار از مشاهده آن آفتاب بهجت و خشنود گردند پس در اینحال اگر مهراج امثال ما را در روشنائی
بنوازد و از روشنائی بدر خلق عمیم خویش خورسند سازد بعید نخواهد بود و چون مترجم مضمون عرض را بر ضمیر صفوت تخمیر مهراج روشن
ساخت راجه از شنیدن آن کلمات کمال انبساط یافته سخنان چند تقریر فرمود مترجم گفت که راجه معروض میدارد که اقبال ما
یاور بود و شاهد بخت چهره گشود که بکشور ما تشریف آوردی و بوستان خاطر ما را خرم کردی و از لقای تو دیده ما روشن و
فضای ضمیر ما چون گلشن شد و از حسن تقریر و کلمات دلپذیر تو ما را صفائی حاصل گشت و جمال دولت ما را زینت دادی و
از آمدن خود بر ملک ما منت نهادی فقیر عرض نمود که خاندان راجه چون بهار است و ذات خجسته صفات راجه نتیجه آن بهار
که چندین گلهای رنگارنگ پدید و درختان شکوفه دار میشود و زمینها سبز و خرم میگردد و از دیدن آنها خورد و کلان و کافر و
مسلمان محظوظ و بهره ور میشوند و از مشاهده ریاحین و گلهای رنگین مستفید و مستفیض میگردند که لک ذات راجه بچندین گلهای
اخلاق حمیده آراسته و بچندین ریاحین افعال پسندیده پیراسته است و طوایف مختلفه از آن فیض میگیرند و بی الم حرارت آفتاب و

بی زحمت تاریکی شب آسایش میکنند و در مهد فراغ راحت مینمایند پس در اینحالت اگر رای معدلت آرای شما حال امثال ما
فقیران را از رباچین نوازش معطر فرماید و خاطر درویشان را از گلهای التفات شاد و خرم نماید عجب نخواهد بود چون مترجم معانی
کلام را در خدمت مهراج بیان نمود راجه از مضمون عرض بغایت خرم گشت و بواسطه مترجم فرمود که از فحوای کلام تو چنان معلوم
میشود که بجانب ما اقبال نمودی فقیر این مصرع را بخواند و مترجم مضمون آنرا بسمع راجه رساند مصرع هر که بینی دوست ار
دوستدار خویش را راجه فرمود که اگر چنین است بر مراد ما خواهی بود فقیر عرض نمود که مراد مهراج چیست راجه فرمود که
مراد آنست که چندی در پیش ما باشی و مهمان ما شوی راقم سر تسلیم پیش آورد و راجه امر کرد که فیل سواری بیاورند چون فیل را آوردند
هر دو بر آن سوار شده بشهر در آمدیم مدت سه ماه فقیر را نگاهداشت و از لوازم مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذاشت که اگر جمیع
نوازشهای راجه مذکور گردد هر آینه دفتری دیگر شود غرض از ایراد اینکلمات صدق سمات آنست که ابنای زمان و اهل ایران
بدانند و ارباب انصاف معلوم کنند که در هر ملک و ملت و در هر دین و دولت ارباب عدل و داد و صلح و سداد میباشند و رعایت
خاطر فقرا را بر خود لازم میشمارند و از مراسم مروت و فتوت نسبت بدرویشان هر ملت فرو نمیگذارند و برای ذکر جمیل از مقام جاه و جلال
تنزل نموده در کمال حسن خلق و تواضع با گوشه نشینان معاشرت و مصاحبت میکنند و بجهة بقای ذکر خیر و نام نکو خزانه های پر زر صرف
مینمایند شعر نام نکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین در بیان حرف جیم
فارسی راقم گوید که در حرف جیم فارسی اگرچه دیار و بلاد بسیار دیده و شنیده شده است اما بطریق اختصار بعضی از آن کشور را بقلم میآورد
ذکر چاچ از بلاد توران و از شهرهای قدیم الزمانست سابق بر این ترکان در آنمکان خوب میساختند چنانکه حکیم فردوسی کمان (چاچ)
چاچ را تعریف نموده است و فقیر ندیده ذکر چرکس کشوریست معروف و بکثرت جبال و تلال موصوف از اقلیم پنجم آبش خوب و هوایش (چرکس)
سرد و اهل آنجا اکثر طایفه لکزی و شافعی مذهب و دیگر کافرند راقم چرکس ندیده اما چرکسی بسیار مشاهده گردیده چندان تعریف ندارد
ذکر چاره کار قریه ایست خلد آثار ده فرسخی دار الملک کابل سمت شمال آن واقع و جوانب آن واسع و طرف غربی آن قریب یکفرسخ کوه (چاره کار)
عظیم اتفاق افتاده و دامن آن کوه بغایت گشاده است و آنجا ارغوان زاریست که در هنگام بهار مانند آن در روزگار دیده نشده طولش
یکفرسخ و عرضش نیم فرسخست چاره کار قریه بقصبه مانند است آبش از رود و دلپسند و خاکش حسن خیز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان
و نواکه سردسیرش ارزان مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب راقم چند یوم در آنقریه بوده است ذکر چترال بفتح جیم فارسی و سکون (چترال)
تا و رای مع الالف و سکون لام ولاتیست بهجت مقام نزدیک بملک بدخشان و جمیع بلاد آن کوهستان و لایت آنجا طولانی واقع
شده جای سخت و جنگلهای پر درخت آب و هوای خوب دارد مردمش بعضی اسمعیلی مذهب هستند راقم ندیده و تا بدانجا نرسیده اما چترالی بسیار
دیده خالی از محبت و صداقت نباشند و مانند مردم ایران دل فقیران را بهیچ خاطر نخراشند ذکر چتکام شهریست از شهرهای بنگاله (چتکام)
اکنون او را اسلام آباد خوانند قریب شش هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آب و هوای آنجا مانند سایر بلاد
بنگاله است راقم دیده خالی از لطف نباشد ذکر چهره بکسر اول و سکون ثانی و فتح را و سکون ها بندریست دلگشا در چهار فرسخی بندر (چهره)
کلکته واقع و جوانب اربعه اش واسع قریب چهار هزار خانه در اوست و چندین قریه از مضافات اوست اکثر مردمش هندوان
و دیگر اهل ایمان و قلیلی حنفی مذهب هستند ارباب دولت و اهل تجارت در آنجا بسیار است راقم دو سه روز در آنجا بوده در کنار رود
گنگ واقع شده است ذکر چچ هزاره بلوکیست مابین پیشاور و کشمیر و ناحیه ایست بغایت دلپذیر از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش (چچ هزاره)
خرم سکنه اش اکثر قوم افغان و دیگر هندوان قریب سی پاره قریه معموره در اوست میوه های گرمسیرش نیکوست مصرع همه چیزش

حرف جیم فارسی

فراوان غیر آدم ذکر چراء تشدید را، نام ملکیست در قرب فراهان و ملایر اکثر قرای آن معمور و فواکه سردسیرش موفورات
خلقش همه شیعی مذهب و قلیل الاد بندرا قم مکرر دیده ذکر چخور سعد ولایتی است از ایران و از مضافات آذربایجان و دار الامارهٔ ایروان
بعضی گویند چخور سعد همان ایروانست وَاللّٰهُ اَعْلَم ذکر چمگنی قصبه ایست در سه فرسخی بلدهٔ پیشاور قرب هزار و پانصد باب خانه دراو دست
و چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسعت هوایش حار و آبش سازگار است مردمش حنفی مذهب و شیعهٔ امامیه
نیز دارد و فقیر مکرر مشاهده نموده و مردم آنجا را ملاقات کرده درویشان رسته و سالکان نخی پیوسته دیده بذکر یکنفر ایشان
اقدام میکند ذکر میان عمر درویشی معرفت اندیش نام آن بزرگوار عمر ولی انتسابش بسرور اولیا، حیدر مشرب علوی و مذهب
جعفری داشت و اکثر اوقات در ذکر و فکر و مراقبه بود بعد از فراغ از مراتب عبادت همت خود را بترفیه حال فقرا و مساکین
صرف مینمود عمری معقول یافته و تمامت عمر بوادی عرفان شتافته روزی فقیر عرض نمود شعر چه شود بچهرهٔ زرد من
نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی اگر نصیحتی فرمائی و راه نجات از دست نفس اماره نمائی از اصناف
الطاف حضرت شما دور نخواهد بود که ابنای زمان گرفتار اسم و مبتلای رسم‌اند یکی عمر می‌شنود جان میدهد و دیگری بنام علی سر
می‌نهد آن از عمر جز نامی و این از علی جز اسمی ندانند و اگر کسی پرسد که عمر کیست و حقیقت علی چیست هیچ ندانند و در وادی ریش
گاو سخن میرانند چنانکه گویند در زمان سلف شخصی بود علی نام اما خارجی و متعصب بود و در شقاوت و شرارت چون عمر سعد مینمود و
و کسی دیگر عمر نام داشت و همواره علم زهد و تقوی بر سپهر سعادت می‌افراشت در کرامت حال و سعادت احوال علوی مشرب
و جعفری مذهب بود و پیوسته در طاعت و عبادت عمر گرامی را صرف مینمود من الاتفاق علی از آنجا که شرارت داشت بر اذیت
عمر علوی مشرب همت گماشت عمر ستوه ده سیر از علی آزار بسیار دید و اذیت فراوان کشید علی با وجود آنکه ایذا و آزار بر عمر کرده
بود نزد شهریار عصر رفته از عمر شکایت نمود گفت ای پادشاه دادگر داد از دست عمر فریاد از دست آن ستمگر چه عرض نمایم و چگونه زبان
دادگشایم که عمر بر من چها کرده و دمار از روزگار من بر آورده است اگر از جور او شمهٔ شرح دهم مصراع صد قیامت بگذرد
وان ناتمام چون سلطان شیعه مذهب بود و در تعصب بر سنیان سبقت مینمود قبل از آنکه تحقیق نماید و طریق تفتیش پیماید گفت که تو
راست میگوئی و راه صدق میپوئی زیرا که ظلم عمر بر علی از قدیم بوده و دست جور بر علویان گشوده است آنچه عمر بر علی کرده نزد عالمیان
عیانست آنجا که عیانست چه حاجت بیانست الآن کما کان آنگاه باحضار عمر فرمان داد چون عمر ستوه ده سیر حاضر
شد شهریار زبان تهدید گشوده امر بسیاست فرمود عمر معروض داشت که جمال حال و چهرهٔ جاه و جلال سلطان زمان بخال خلود مزین
باد که شهریار فریب نخورد و محض اسم پادشاه را از جای نبرد و سخنان غرض آمیز هر کس را استماع نکند و کلمات مدعیان را
گوش بغیر باید اگرچه نام بنده عمر است اما کمترین بندگان امیر حیدر است و اگرچه اسم وی علی است لیکن از سنیان و غلی است سلطان
بعد از تحقیق و تفتیش معلوم فرمود خندان گشت و عمر را با اصناف و الطاف شاهانه نواخت و علی را ادبی بلیغ نموده از درگاه خود
مهجور ساخت غرض از این کلمات آنست که خلق روزگار گرفتار نام و پرستار پابند تو خویشتن را از این قید برهان و از اسم و رسم
بگذر و خود را بمسمی برسان نظم هر که او نیست تو بخشش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر آن بزرگوار دیگر باره فرمود
که در این باب فصلی دیگر برای تو نقل کنم روزی یکی از مریدان خواجه عبد الله احرار نقشبندی قدس سره از خواجه سؤال نمود که شیعه
چگونه است جواب فرمود که جماعت شیعه مسلمان و امت پیغمبر آخر الزمان و از اهل ایمانند سائل دیگر باره عرض نمود که فرقهٔ شیعه خلفای
راشدین را لعن میکنند و سب صحابه گزین مینمایند فرمود که دلیل ایشان بر لعن و طعن چیست آنکس عرض نمود که فرقهٔ شیعه گویند که خلفای

چراء

چخور سعد

چمگنی

میان عمر

ثلاثه منافق بودند و غصب خلافت نمودند و ابواب جور و ظلم بر اهل بیت رسول گشودند و باغ فدک را از دختر رسول خدا بستم و جور گرفتند و
گواهان بضعة الرسول نپذیرفتند و در شکم آن معصومه زدند و بی اذن آنحضرت داخل خانه اش شدند و تغییر و تبدیل در شریعت رسول صلعم دادند
و بدعتهای بسیار در دین آنجناب نهادند و امیر المؤمنین علی ع را ریسمان بر گردن انداختند و حسنین که دو گوشواره عرش بودند خوار و
ذلیل ساختند و ابن عباده که یکی از صحابه کبار بود در خفیه کشتند و اباذر غفاری را که در بیانات نظیر عیسی ع بود آزار و اذیت نمودند و حلال نبی را
حرام و حرام آنحضرت را حلال نمودند آنچه عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خالد ابن ولید نسبت با علی ابن ابیطالب ع از جنگ
و جدال نمودند باعث آنها خلفای ثلاثه بودند بنحویکه ما که شیعیان رسول خدائیم بر آنگروه ستم پژوه لعن مینمائیم و بحکم آیه شریفه الا
لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بر آنقوم لعن میکنیم و از آل ابوسفیان و بنی امیه و از پیروان آن گروه مکروه بیزاریم
و از ظلم و جور و فجور و فسق ایشان که نسبت بخاندان رسول کردند در آزاریم و این لعن و طعن را باعث قرب باریتعالی و خشنودی
رسول خدا میشماریم خواجه در جواب فرمود که مگر شما چنین اشخاص را دوست دارید و از محبت و اخلاص امثال این اشخاص
نگر احتراز لازم نشمارید البته بر چنین مردم که متصف باین اوصاف و فاعل این افعال باشند لعن لازم و طعن کردن از لوازمست
ما و شما خلفائی را دوست داریم که بدین اوصاف ذمیمه موصوف نباشند و با آنچنان خلفا محبت لازم شماریم که به تیشه جفا خاطر
خاندان رسول ص خدا را نخراشند و از مخالفت حضرت رسول و زوج بتول اجتناب واجب دانند و در موافقت اولیای خدا
در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله بظهور رسانند از باب مدینه علم تجاوز نکنند و دم از بندگی و عبودیت او زنند بیت (چیناپتن)

هر که با جانب علی ع نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست

وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر چیناپتن**
لفظ پتن بفتحتین و سکون نون در لغت هند شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد و چینا اسم آنشهر است از بلاد دکن و از بنادر
مشهوره است از اقلیم دویم هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل اما ننده گویند بندری بزرگ و شهری
سترگست **ذکر چکل** نام شهریست از ترکستان خوبان آنمکان بی بدل و دلبرانش ضرب المثل دانشمندانست بیت (چکل)

محقق همان بیند اندر ابل که در روی خوبان چین و چگل

مردمش قوم ترک زبان راقم مشاهده نکرده است **ذکر چورس** (چورس)
لفظ چورس راقم را معلوم نیست که چه لغتست لیکن نام قریه ایست قصبه مانند در یک منزلی بلده خوی واقع شده و مابین تبریز و خوی
اتفاق افتاده طرف شمالش کوه قریب و بحیره طرف جنوبش واقع شده قرب هزار خانه در او هست و اکثر میوه سردسیرش نیکوست
مردمش همگی شیعی مذهب و ترک زبانند آبش خوشگوار و هوایش سازگار است راقم بحسب درانقریه بوده **ذکر چین** کشوریست (چین)
معروف و دیاریست موصوف از اقلیم دویم و سیم و چهارم مشتملست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره قانون
ملوک چین چنین باشد که غریب را بولایت چین نگذارند و احدی را از کفره و اسلام از بیگانه بملک خود راه ندهند اما آنچه در کتب مورخان
دیده و از اهل تجارتیکه بقرب و جوار آن رفته اند شنیده و از اشخاص چند از انگلیس که بطریق سفارت بچین رفته بودند استماع
نموده خلاصه همه این است که چین نام پسر یافث بن نوح ع بوده آنملک را آباد کرده و بنام خود موسوم فرموده است چنانچه
در ضمن ترکستان اشاره بدان شده و آنملک مابین مشرق و جنوب ایران اتفاق افتاده راه تردد و آمد شد بدان دیار بسه طرف
منحصر است اول از راه دریا اکثر تجار و خلق روزگار از این راه تردد نمایند و در بندر لاسا که از بنادر چین است فرود آیند بعد از
داد و ستد و انجام امور از همانجا مراجعت نمایند دویم از ملک ختن و آن راه خشکی است و تردد مسافران آسان اما در سرحد
و ثغور آن دیار لشکریان بجهة محافظت آشنا و ممانعت بیگانه در آمد و شد معین است که معاملات ارباب تجارت در آن بلده شود

ستم از طرف نیپال آنطریق بسبب جبال سخت و جنگلهای پر درخت آمد و شد مردم دشوار است سالی یکبار مردم چین مشک و با توت
و طلا و امثال آنها بملک نیپال آورند و معامله نمایند اما اهل نیپال بدانجانب نروند ملک چین بغایت معمور و کثرت خلقش تا بمرتبه‌ایست
کویند مرتبه‌اند بار کثرت دارد که محل زراعت و فلاحت ندارد جائیکه مسکون نیست باغات و بساتین است غلات و حبوبات از جزایر که
در قرب و جوار آنند بار است آورند تحقیق شده که از بندر لاسا به دار الملک چین شصت مرحله است و رود عظیم از جانب دار الملک
بطرف بندر ند کورر روانست در آن شصت مرحله سیصد شهر عظیم الشأنست چنانکه اگر مردی غریب مشاهده کند هر یکرا از آنرا دار السلطنه
پندارد و فقیر در کتاب تحفة العالم مشاهده نموده است که جمعیت و کثرت ربع مسکون را صد قسمت کرده‌اند منجمله سی و پنج قسم آن عدد
سکنهٔ چین باشد و باقی ساکنان معمورهٔ عالمند مردم چین اکثر مانی مذهبند و جمعی مشتری پرستند و بعضی پرستش زهره نمایند و اقل
قلیل شافعی مذهبند اهل چین بانند اهل ختا و هند اعتقاد بحضرت آدم ندارند و طوفان را نیز انکار دارند چنانکه با یکی از اهل چین
صحبت اتفاق افتاد و از هر طرف سخن در میان آمد تا احوال حضرت آدم مذکور شد از کلام فقیر بسیار تعجب نموده گفت که من عجب
دارم از اهل اسلام که این اعتقاد دارند ابتدای بنی آدم را از آدم و حوا شمارند چه خرد و دانش و عقل معامله شناس چگونه
تجویز کند که این زمین و آسمان قرنهای فراوان از وجود انسانی خالی باشد و او را قطبی و لشکری و حجتی نباشد عاقلان دانند
که علت بی معلول و جاعل بی مجعول صورت نه بندد و اهل اسلام اتفاق دارند بر اینکه حضرت انسان اشرف مخلوقات و خلاصهٔ موجودات
و بطفیل او ممکنات و کاینات خلق شده و ایضا اهل شیعه گویند که اگر حجت خدا در زمین نباشد زمین و آسمان از هم بپاشد و نیز
از حضرت علی ابن ابیطالب روایت کنند که شخصی از آنحضرت پرسید که قبل از آدم در عالم که بود در جواب فرمود آدم سائل تکرار سؤال نمود
آنحضرت جواب فرمود که اگر صد مرتبه سؤال نمائی خواهم گفت آدم و نیز آنحضرت در مقام دیگر فرموده که منم آدم اول و منم نوح اول
و ایضا در خصال بسند معتبر از امام محمد باقر روایت شده که آنحضرت فرمود که چون حقتعالی فانی میکرداند این خلق و اینعالم را و ساکن
میکرداند اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم در جهنم تازه میکند عالمی را بغیر از این عالم و خلق تازه ایجاد میکند از غیر زوماده که او را
بیکانگی پرستش کنند و از برای ایشان خلق میکند زمینی را بغیر از این زمین که ایشان بر روی آن باشند و آسمانی بغیر از این آسمان که
بر بالای سر ایشان باشد شاید گمان کنی که خدا همین یکعالم را آفریده است و خلقی بغیر از شما نیافریده است بلکه بخدا قسم که حق تعالی
هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که تو در آخر این عالمها و آدمهائی بدانکه اینحدیث را اکابر محدثین در کتب خود ایراد نموده‌اند و مولانا
محمد باقر مجلسی در آخر کتاب حق الیقین همین حدیث را ذکر نموده است در آخر آن گفته که متکلمان امامیه بنفی و اثبات اینمطلب متعرض نشده‌اند
و منافات با ادلهٔ عقلیه و اصول قطعیه ندارد انتهی کلامه بعد از این آن مرد چینی گفت ما که یکی از ستاره‌کان را پرستش مینمائیم و آنرا تعظیم
و تکریم میکنیم در حقیقت کوکب را موجد نمیدانیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه از آنجهة پرستش مینمائیم که ستارکان نورند و از ترکیب وزینه
و بعالم قرب نزدیک و ما تحت خود را پرورش میکنند و فیض میرسانند فقیر گوید مردم چین سخت زیرک و غیور و دانشمند باشند و در اکثر
صنایع مثل نقاشی و نساجی و نجاری و امثالهم عدیل و نظیر ندارند و ظروف چینی مخصوص چین است زنان و دختران ایشان گشاده روی
و بی سلسله موی باشند و در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ضرب المثل ارباب دانش اند از فسق و فجور دور و از فساد و زنا
مهجورند و همواره زنان ایشان از شوهران جدا نشوند و هر جا که شوهر ایشان رود همراه روند خصوصیات ملک چین بسیار است چون
راقم ندیده لهذا بکر و تفصیل آن نکردیده و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین * گلشن ششم در بیان حرف حاء * بر رای عالم آرای
عارجان معارج خبر و بر ضمیر مهر تخمیر ناهجان مناهج سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که مریدسانی کوثر معتقد نشاء بخش زمزم نظر بندهٔ شاهد ازلی

گلشن ششم در بیان حرف حاء مهمله

الفقیر مستعلی امصار بسیار و قصبات بیشمار در حرف حا دیده و شنیده است که مشهورترین آنها مذکور و ایراد میشود ذکر حاجی ترخان عوام آنرا اشترخان و استرخان گویند آن شهر در قرب رود آتل و بحر خزر واقع شده از اقلیم ششم آبش در غایت عذوبت و هوایش در کمال برودت حاصل زمینی آن بسیار کم مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم قرب بهزار باب خانه در او است و نواحی چند از مضافات اوست از بلاد اسلامیه است حاجی ترخان نام شخصی از طایفه ترکان و از فرقه ترخانیه آنجا را احداث نموده و چندگاه در تصرف امیر تیمور و اولاد او بوده اکنون مدتهاست در تصرف دولت روسیه است الحال اغلب مردمش روس و بعد حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند برودت هوای آن دیار بمرتبه ایست که رود آتل که بغایت عریض است در موسم زمستان یخ بندد و از روی او تردد کنند راقم ندیده اما اشخاصیکه آنجا را دیده اند بسیار مشاهده شده است ذکر حاجی آباد نام قریه چند است در کشور عراق و فارس اکثر آنها دیده شده است همگی آنها آباد و قرای خجسته بنیادند ذکر حبش ملکی است معروف و بحرارت هوا موصوف مشتمل بر بلاد معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام ابن نوح ع بوده آنملک را آباد کرده بنام خویش موسوم نموده سکنه اش اغلب عیسوی و دیگر صنمی و قلیلی مسلمان عموما از لباس معرفت عور و از عالم مردمی بیشعور و از اطعمه لذیذه و کسوت فاخره مهجورند و با وجود قلت معاش و کثرت حرارت پیوسته با عیش و سرورند گویند علت کثرت طرب بر مزاج ایشان غلبه خون است در قلب اهل سودان با ملوک حبشه همیشه جنگ و جدال دارند و از لوازم قتل و غارت و اسر دقیقه باهم فرو نمیگذارند راقم اگرچه حبش را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و اهل حبش بسیار دیده اغلب اهل سودان مانند حیوان مشاهده شده اما در میان اهل حبش و نوبه و تکرور اشخاص صاحب شعور دیده شده است و کنیزکان با ملاحت و نیکو از حبش بنظر آمده چنانکه کنیزکی حبشیه در بندر کلکته بصد دینار اشرفی خریدند برغم فقیر آن کنیزک قیمت نداشت ذکر حجاز بروزن مجاز ولایتی است حقیقت طراز از دیار عرب محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه از اقلیم دویم آبش بسیار کم و هوایش گرم خاکش فیض مند و زمینش عارف پسند جبال و تلال آنمکان با دشت و بیابانش یکسان سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و دیگر مالکی و دیگر حنبلی و دیگر شیعه امامیه اند و بغیر از اسلام در ملک حجاز ملتی دیگر نیست عموما گروه قلیل الادب و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند اما بخصوص اشخاص چند از آنجا بظهور کرده که جمیع مخلوقات بوجود ایشان افتخار کنند و بطفیل ایشان بحضرت سبحان تقرب نمایند ذکر حده بفتح حا نام قریه ایست در میان مکه و جده جای مختصر است قرب سی باب خانه در او است ذکر حدیده لفظ حدیده مصغر حده است بلده ایست از بلاد یمن و بندریست چون وجه حسن از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش کم و مردمش مختلف اکثر زیدی و دیگر حنفی و دیگر شیعه همگی قوم عرب و قلیلی هندی راقم گوید که من هر یک از جای حده و حدیده را دیده ام و در بلاد ثلاثه گردیده ام مردم حدیده خالی از مردمی نباشند و غریب نواز و فقیر پرور باشند ذکر حرم بروزن کرم مطلق حرم در لغت عرب بمعنی حرمت و تعظیم و محل مستور و از نظر بیگانگان مهجور است اندرون سلطان و امرای عظیم الشان و بزرگان دین و دولت و ملک و ملت را باین مناسبت حرم گویند اما باصطلاح مشاهد مشرفه را حرم خوانند مشهورترین آنها حرم کعبه و حرم رسول الله است ذکر حسن آباد نام قریه چند است خجسته بنیاد و در محال قزوین و طهران و اصفهان و فارس و کرمان و خراسان و اکثر آنها خوب و محلی مرغوبست و مشاهده شده ذکر حسن ابدال قصبه ایست جنت مثال از بلاد صوبه پنجاب و در چهار منزلی پیشاور است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است سمت مشرق آن کوهی کوچک است و چشمه بزرگ از آنجا بیرون میآید ملوک هندوستان در آنمکان چهار باغ خلد نشان ساخته اند و عمارات دلگشا در آن باغ طرح انداخته اند قدیم الایام حسن ابدال شهری بوده مرور روزگارش خراب نموده اکنون پانصد خانه در او است و چند مزرعه مضافات اوست سکنه اش جماعت افغان و قلیلی هندو نه

حرف الحاء

برکهٔ بزرگی در آن قریه است ماهیان فراوان دارد کسی مزاحم آنها نشود و قبر حسن ابدال جد اعلای افاغنه در آن دیار مطاف اهل روزگار است آن قصبه را بنام وی خوانند هوای حسن ابدال گرم است مکرر دیده شده **ذکر حسین آباد** نام قرای چند است در عراق و فارس و کرمان اکثر آنها معمور و همه چیزش موفور است اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارد و مرتع حیوانات است **ذکر حسبه** بفتح حاء از قرای بعلبک جائی خوب و محلی است مرغوب مردمش همگی شیعی مذهب و قوم عربند قبر حضرت شیث ع ابن آدم ع آنجاست بزیارت آنحضرت موفق شده ام **ذکر حسکه** بروزن مسکه ناحیه ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک خزاعی اکثر قرای آن در کنار فرات واقع شده آبش خوشگوار و هوایش حار در دو منزلی شهر حله اتفاق افتاده جوانب اربعه اش گشاده است مردمش همگی عرب و قوم بنی اد بند برنج فراوان حاصل اوست **ذکر حسن کنج** از قرای لکهنو و محلی است نحو پانصد خانه در اوست اکثر مردمش هنود است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است دیده شده **ذکر حصن الاکراد** از بلاد شام و از دیار خطهٔ شام است راقم ندیده **ذکر حصن کیف** قصبه ایست از بلاد دیار بکر سکنهٔ آنجا همگی کرد و صاف نیستند که دزدند و اهل سنه و جماعت و حنبلی سیرتند **ذکر حضرموت** ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش بسیار کم از دیار عمان و جائی وسعت نشانست مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و محدود است از شمال بنفس عمان و از جنوب بولایت یمن و از مغرب ببادیة العرب و از مشرق بدریای یمن بعضی بلادش در کنار دریا واقع است سکان آنجا قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی خارجی مذهبند راقم برخی از بلاد آن دیار را دیده است بطریق معهود مذکور خواهد شد **ذکر حلب** شهریست معروف و بعظمت شان و قدمت بنیان موصوف در بنای آن اختلافست برخی گویند اورغاس نام بانی انطاکیه حلب را احداث کرده اما اکثر مورخان شام و روم گفته اند که باعث آبادی آن شهر حضرت ابراهیم ع بوده و سبب عمارتش او را چنین بیان نموده اند که آنحضرت را ماده گاوی بود شهبا نام و چون آنحضرت شیر او را دوشیدی علی الصباح فقرا و اهل استحقاق صلا زدی که حلب الشهبا یعنی شیر گاو شهبا آماده و مهیاست از کثرت استعمال حلیب را حلب گفتند لهذا آن شهر را در دفاتر دیوانی حلب الشهبا نویسند و بعضی گویند شهبا نام گوسفندان آن حضرت بود والله اعلم بالجمله شهر حلب جائی خوش و مدینهٔ دلکش است بوفور دولت و کثرت نعمت و بسیاری ازدحام از سایر بلاد شام ممتاز و میوه های آن مانند انجیر و زیتون و سایر فواکه سردسیریش بسیار است از اقلیم چهارم آبش بسیار کم و هوایش خرم آب خوردن آنجا از برکهای باران و شرب باغات و بساتینش نیز از آنست بر درب آن شهر نهریست عویق نام در زمستان جاریست و قریب بیست و پنجهزار باب خانه در اوست و چندین ناحیهٔ آباد مناع ربع مسکون و کالای هفت کشور در آن شهر بحید و مر است مساجد خوب و مدارس مرغوب و صوامع دلگشا و جوامع طاعت افزا و دکانهای مسقف و خانهای مکلف و کاروانسراهای محکم و حمامهای نظافت توام و قهوه خانهای راحت انگیز و بوستانهای مسرت آمیز فراوانست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده و دو سه طبقه ساخته اند و با اسلوب خوش طرح انداخته اند حلب در زمین هموار واقع و اندک پست و بلند اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است و در میان شهر تل عالی است و بر سر آن حصار با استوار بنیاد کرده اند و برج و باروی محکم بر آورده اند همواره از جانب خواندکار حراست آنجا میکنند و جامع حضرت زکریا در میان شهر در غایت وسعت و با زیب و زینت و در کمال متانت است و قبر حضرت زکریا در اندرون مسجد و سمت مشرق آن واقع شده و در اندرون باب العراق مسجد غوث اتفاق افتاده در آن محله سنگی است نوشته شده و باعتقاد مردم آنجا آن سنگ خط امیرالمؤمنین علی ع است قدیم الایام در شهر حلب مذهب امامیه رواج تمام داشت چنانکه آورده اند که چون معز الدوله ابن

بویه دیلمی در بغداد امر نمود که سبّ صحابهٔ معلوم را بر در و دیوار مسجد بنویسند امیر سیف الدوله ابن حمدان که حاکم حلب بود او نیز امر
نمود که چنین کنند و علمای امامیه صاحب تصانیف مفیده از آنجا برخاسته‌اند اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب
سی صد سال میشود که بجهة غلبهٔ سنّیان و ملوک آل عثمان فرقهٔ شنیعه   مصراع   بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است   اغلب
و اکثر شافعی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصبند و دیگر حنفی و دیگر عیسوی و دیگر یهودی و اقل قلیل شیعهٔ امامیه‌اند قریب دو سه
هزار باب خانه سادات صحیح النسب و همگی سنّی متعصبند چندسال قبل از این مابین عوام حلب و سادات نزاع عظیم رو نموده قتل و قمع
از سادات کردند چنانچه در مسجد زکریا چندان سادات قتل نمودند که از خون قتیلان صحن مسجد مالامال گشت قهر الهی جهة انتقام
خون آن بیچارگان آن ظالمانرا دریافت و در سنهٔ هزار و دویست و سی و پنج هجری چنان زلزله شدید گردید که نصف شهر با اهلش
بوادی عدم شتافتند و نمونهٔ روز محشر در آنشهر ظاهر گشت عموم مردم حلب سفید چهره و از متاع حسن بابهره‌اند و لطیف طبع و ظریف
باشند و فقیر دوست و غریب نوازند راقم گوید که در آنشهر مدت سه ماه توقف نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آنشهر
دیده شده ذکر سه نفر ایشان مبادرت مینماید   ذکر شیخ ابراهیم   درویشی وارسته و بند علایق گسسته بود و بر امور دنیا و
اسباب کمتر التفات مینمود و خالی از فضیلت صوری نیز نبود دنیا دیده و بحسن و قبح آن رسیده و از تلاطم روزگار آرمیده
بود روزی فقیر از آن عزیز سوال نمود که با کدام اشخاص دوستی نمایم و بکدام کسان طریق خلت و مودت پیمایم در جواب فرمود
با اشخاصی که در رنج و عنا و محنت و بلا با تو محبت دارند و در هنگام ذلت و خواری و در روز بی اعتباری با تو طریق موافقت و مرافقت
سپارند زیرا که در زمان رفاه و راحت و در ایام دولت و جمعیت دوستان بسیارند و بنزد تو تردد و آمد و شد نمایند و زبان
اخلاص و کفایت کشایند که صلاح دولت این و مصلحت وقت چنین است که اگر فلانرا خدمت رجوع کنی مرد امین است و فلان
ملازم شخص بی طمع و بی مرد است و حال آنکه شریک دزد است چون روزگار اقبال برگردد و زمان دولت منقضی شود اشخاصیکه
از همه دوستتر بودند و اظهار اخلاص و ارادت زیاد مینمودند ایشان عداوت بیشتر نمایند و ابواب معاندت زیاده کشایند و جهة
جلب نفع خویش نزد دشمنان تهمت و افترا افزونتر کنند و برای مطلب خود که حاصل کنند آتش فتنه و آشوب را مشتعل سازند بعد
از تقریر این کلمات صدق سمات فرمود که در این باب برای توضیح حکایت کنم بدانکه در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ثروت
پرسید که ای مرکز دایرهٔ کامکاری چند نفر دوست واقعی داری در جواب گفت که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب حشمتم مهیا
و آماده و شاهد نعمت و دولت روی کشاده و کثرت مکنت و جمعیت روی داده هر کس لاف دوستداری و غمخواری میزند و دعوی
اخلاص و بندگی میکند خلق روزگار روانبای لیل و نهار عاشق جاه و جلال و طالب دولت و مالند چنانچه وقتی از اوقات در شهر هرات
شخصی بود و کسی که حاکم هرات می‌شد نزد وی رفته اظهار تعشق مینمود روزی بخدمت حاکم وقت رسیده زبان حمد و ثنا گشوده
و طریق اخلاص مندی پیموده گفت که شهریارا هرات از جمیع آفات و بلیات زمان قرنهای فراوان در حفظ ملک منان باد
این بندهٔ مخلص خالص الوداد در امدتهای مدید آرزو و تمنا چنان بود که بندگان اقدس بخطهٔ هرات تشریف آورده سایهٔ
عاطفت بر فرق اهل ارادت اندازد و بقدوم میمنت لزوم ملازمان مقدس خاک هرات را مشرف و مزین سازد منت ایزد را
که آنچه مرکوز خاطر کمترین بندگان بود علی رغم دشمنان بعین عیان مشاهده نمود آنحاکم سخنان واهی و کلمات کرامی
او را صدق پنداشته بسمع قبول جای داد و بترفیه حال و فراغت بال آن کثیر الاضلال همت نهاد تا آنکه چندگاه بر این منوال
گذشت ناگاه والی هرات بحکم شهریار زمان مبدل گشت آنکس رُوی از حاکم اول برتافت و بملازمت حاکم جدید شتافت

حکایت شیخ ابراهیم

وبنیاد خوشی آمد و تملق کرد واز حاکم قدیم هیچگونه یاد نیاورد مگر گاهی گفتی عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم بکامست الحمد لله
رخ بر نتابم از راه خدمت سر بر ندارم از خاک درگاه چون این خبر بگوش حاکم اول رسید بغایت غمگین واندوهگین گردید
وحیف ودریغ گفتن گرفت وناچار بار زحمت روزگار مصابرت نمود وبنابر تقاضای گردش ایام حاکم تغییر یافته حاکم قدیم
مسند حکومت وفرماندهی شتافت آن مداهن دیگر بار بخدمت آن شهریار رفت وسر عجز ونیاز بر زمین تملق نهاد وبنیاد خوش
آمد کردن گرفت واظهار تعشق نمود شهریار از استماع کلمات واهیهٔ او برآشفت وبهم برآمد گفت ای بدبخت پست روسیاه
چرا با دشمن من آمیختی وآبروی مرا نزد خصمان ریختی الخ عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هستم نه عاشق تو هر شخصی که در
مسند حکومت هرات متمکن گردد وشهریار این ولایت شود عاشق اویم وبر ولایت او بگردم الحاصل عموم ناس وکافهٔ مردم عاشق
حاکم هرات وبندهٔ او اند ومنتظر او فاتند دوست جانی ومحب جانی در عالم بغایت کم است وجود او مانند اکسیر اعظم عزیز
ومکرم وصلی الله علی محمد وآله الطیبین

ذکر شیخ اسمعیل کیال شیخ اسمعیل کیال

شخصی صاحب احوال وفضیلت کامل بوده واز صحبت
ابنای زمان واهل جهان احتراز مینمود واکثر اوقات زبان اعتراض بر ارباب دنیا میگشود وتقبیح احوال وتعییب اعمال
ایشان میکرد وسوء احوال ایشانرا بنظر مریدان میآورد من الاتفاق روزی مذمت اهل دنیا میفرمود فقیر عرض نمود
که بر اهل اسلام طعن کردن وبر مسلمانان لعن نمودن وطریق مذمت مؤمنان پیمودن چه صورت دارد جواب فرمود که ارباب معرفت
واصحاب دیانت گفته اند که چون کسی دعوی مطلبی وادعای امری نماید بر وفق مطلب خویش برهانی باید واگر نه بر دعوی او اعتمادی
نشاید وهمچنین اگر کسی گوید که من مسلمانم واز اهل ایمانم واز افعال مسلمین واعمال مؤمنین عری وبری باشد الخ چگونه مؤمن
باشد بر وفق خبر المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه مسلمان آنست که مسلمانان از دست وزبان او در امان باشند
دریغا الاسلام غریب فسیعود غریبا ندای بلند میکند که مسلمان کم وحدیث المؤمن اعز من کبریت الاحمر شهادت
میدهد که اهل ایمان چون اکسیر اعظم است اینحدیث را گوش کن وسخنان مدعیان فراموش از جابر انصاری رضی الله عنه روایت
شده که امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند بهمین که قایل باشد بمحبت ما اهل بیت والله نیست
شیعهٔ ما مگر کسی که پرهیز کند از معاصی واطاعت نماید حقتعالی را ای جابر نمیشناختند پیشتر شیعهٔ ما را مگر بتواضع وفروتنی
وخشوع وبسیاری یاد حقتعالی وکثرت صوم وصلوة ونیکی با پدر ومادر وتعهد همسایه نمودن از فقرا ومساکین وقرضداران
ویتیمان وراستگوئی سخن وتلاوت قرآن ونگاه داشتن زبان از کلام مردمان وخیرخواه خویشان وقبیلهٔ خود باشند
در همه چیز پس جابر رضی الله عنه عرض نمود یا بن رسول الله من احدی از شیعه را باین صفات نمی بینم حضرت فرمود برایهای
باطل مرو وکر بس است مرد را که بگوید دوست دارم علی ع را واو را امام میدانم واگر بگوید من دوست میدارم حضرت رسول ص
خدا را وحال آنکه حضرت رسول خدا بهتر است از علی مرتضی وعمل رسول ص خدا را بجا نیاورد وبر متابعت سنت او نگردد محبت او
باو فایده نخواهد بخشید پس از خدا بترسید وعمل نمائید از برای تحصیل ثوابها که در نزد حقتعالی است میان خدا ومیان احدی از
خلق خویشی وپیوندی نیست وبموجب آیهٔ کریمهٔ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ گرامی ترین بندگان بسوی حضرت سبحانه وتعالی
کسی است که پرهیزکارتر باشد از برای خدای تعالی وعمل کننده تر باشد بطاعت حضرت باری بخدا سوگند که تقرب نمیتوان
جستن بسوی حقتعالی مگر بطاعت وبا ما برات بیزاری از آتش نیست وما را بر خدای تعالی حجتی نیست هر که مطیع خداست او دلی
ماست وبولایت ما نمیتوان رسید مگر به نیکوکاری وپرهیزکاری ونیز در خصال وغیره از حضرت صادق ع روایت

شده که نیست شیعهٔ جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت و عمل را خالص گرداند
از برای خالق خود و امید ثواب از او و خوف عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را ببینی آنها شیعهٔ جعفرند و ایضاً شیخ
طوسی وغیره روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی ع در شبی از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی
بآنحضرت ملحق شدند آن حضرت ایستاد و از آنجماعت پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان توایم امیر المؤمنین از روی تفرس
نظر کرد در روی ایشان و گفت چرا نمی بینم بر شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست آنحضرت فرمود زرد و باشند
از بیداری شب و کور شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه و خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت
و شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا و غبار خاشعان بر روی ایشان
نشسته ایشانند شیعیان ما و نیز حضرت صادق ع فرموده که نیست شیعهٔ ما کسیکه بزبان دعوی تشیع کند و مخالفت نماید ما را در اعمال
ما و آثار ما ولیکن شیعهٔ ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما آنهایند شیعیان
ما پس بنا بر این اوصاف که معصومین فرموده اند مسلمان و اهل ایمان و شیعهٔ خالص و بندهٔ مخلص بغایت نادر و ذات او
چون کبریت احمر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام او جزو ایمان یا فلان صوفی دوران است
و استماع سخن او شرط عرفان اید رویش هر که موصوف باوصاف الهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی است و مجتهد زمان
و صوفی دوران و خبر عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ شنیده باشی که انبیاء اسرائیل اصولی و اخباری و صرفی و
نحوی و منطقی و اشراقی نبودند بلکه ایشان باوصاف الهی متصف بودند و حدیث اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ دیده باشی زمرهٔ
انبیا باغ و بوستان و کاخ و ایوان نداشتند و سیم و زر و در و جواهر میراث نگذاشتند بلکه ایشان اخلاق پسندیده
و احوال گزیده و اعمال ستوده و افعال محموده ارث گذاشتند پس هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند اگر در سیرت و صفت
پیغمبران نباشد البته کاذب و منافق باشد و منافق در هر لباسی مخفی و پنهان و علامت نفاق نزد اهل خرد و ایمان عیانست چنانکه
حضرت صادق ع فرموده که جناب رسول ص اکرم گفته که سه خصلت است که در هر کس باشد منافقست هر چند نماز و روزه بسیار
کند و ادعای اسلام نماید اول آنکه چون او را برامری امین کنند وی خیانت کند آن امر خواه از امور عقبی خواه از امور دنیا باشد
دویم آنکه چون سخن گوید طریق کذب و دروغ جوید و صداقت و راستی نکند سیم آنکه چون وعده کند خلف وعده نماید بمضمون آیهٔ شریفه
اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ جای منافق درک اسفل نار باشد چون سرور اولیا و سید اوصیا خلق
روزگار را مشاهده نمود و گفتار و کردار ایشانرا ملاحظه فرمود لاجرم بر زبان حقیقت ترجمان آورد که وَاللّٰهِ مَا اَسْلَمَ الْقَوْمُ وَ
لٰکِنِ اسْتَسْلَمُوا یعنی بخدا قسم که این قوم مسلمان نبودند بلکه مسلمانی را بر خود نهادند و در دنبال زیب جامه و قبول عامه افتادند
و عظم عمامه را عظیم دانستند و ایشانرا مقتدای اسلام گفتند و اشخاصیرا که بتحقیق وارثان انبیا و اوصیاء بودند اذیت کردند
و بقتل آوردند وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ اَجْمَعِینَ ذکر حسن افندی اصل وی از بلدهٔ مرعش بوده و در حلب توطن نموده
و نیز در آنجا تحصیل کمالات انسانی کرده و در مذهب ابوحنیفه نام برآورده محققان عجم را دوست میداشت و برای استرضای خاطر
اهل حال همت میگماشت همواره گفتی که من مانند اهل تعصب نیستم که در پس درب عناد و لجاج ایستم بیقین دان که اهل تقلید را منکرم
و بر سخنان واهی ایشان ننگرم و کلام حق را از محققان میشنوم و بدنبال صدیقان و راستگویان میروم خبر رسید که صدق را
معنی چیست و کذب را چه معنی است در جواب فرمود که در معنی صدق و کذب خلافست بعضی گویند که صدق کلامی است که مفهوم آن

ذکر حسن افندی

مطابق واقع باشد و کذب سخنی است که معلوم او مطابق واقع نباشد و جمعی گویند که صدق کلامی است که بر وفق اعتقاد متکلم مطابق واقع بود و کذب آنست که سخن متکلم بر وفق اعتقادش نبود در هر دو طریق کذب مخالف عقل و شرعست و حال آنکه از دو پیغمبر مرسل اینگونه کلام صادر شد نخست از جناب ابراهیم ع بمفاد آیه کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ چون آنحضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض و بیمار ساخت و فرمود بدرستیکه من بیمارم و با شما حالت رفتار ندارم و حال آنکه بیمار نبود و ناخوشی را بهانه نمود که با جماعت کفار بعیدگاه نرود و دیگر از آنحضرت پرسیدند که تو اصنام ما را شکسته و خورد نمودی آنحضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ یعنی من نکردم بلکه بزرگ بتان اینکار کرد و اگرچه اینکلام در مقام الزام کفار و مشرکین بود تا بدانند که اصنام از خود رفع ضرر نتوانند نمود اما بنا بر تعریف صدق اینسخن کذبست دویم از حضرت یوسف صدیق در آنجا که جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و حال آنکه ابن یامین دزد نبود و حضرت صدیق برادرش را بدزدی نسبت فرمود بعد از تقریر اینکلام دلپذیر گفت آنچه بخاطر میرسد آنست که صدق و کذب راجع میشود باشخاص و هر کلامیکه از انسان کامل صادر شود بتحقیق که آنکلام حق و صدقست و در آن شک و شبهه نیست اگرچه در نظر خلق مطابق واقع نباشد مثل گفتن حضرت موسی مر خضر را که لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا و گفتن هدهد مر سلیمان ع را که أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ این هر دو آیه دلالت تام دارد در مطلب و کسانیکه ناقص و ناتمام و در پختگی خام‌اند آنچه گویند خلاف واقعست اگرچه مطابق واقع باشد مانند آنکه منافقان برسالت حضرت خاتم ص شهادت دادند و حال آنکه در قول خود کاذب بودند و حق تعالی از حال ایشان خبر میدهد در آیه قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ

هرچه گیرد علتی علت شود ... کفر گیرد کاملی ملت شود

ای درویش کلام انبیا و اوصیا و بزرگان دین را فهم کردن بسیار صعب و دشوار است تو اعتراض بگذار و بر کلام ایشان ایمان آر تا وقتیکه مؤمن ممتحن شوی و چون مؤمن ممتحن گردی آنگاه کلام معصوم را خواهی دانست چنانکه خود فرموده‌اند کَلامُنا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لا يَحْتَمِلُهُ إلّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أو نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أو مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإيمانِ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِينَ

حله ذکر حله بکسر اول و تشدید لام لفظ حله در لغت عرب بمعنی قومیست که جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضعست و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن شهریست وسط کوفه و بغداد و بسمت مشرق کربلای معلی در اصل آنموضع را جامعین میگفتند اول کسیکه آنرا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة ابن منصور بن علی بن مزید اسدی بود منازل پدران او قبل از او در حوالی فرات بود و چون در ایامیکه ملوک سلجوقی بمدافعه یکدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات کلی بهم رسید در محرم الحرام سنه چهارصد و نود و پنج هجری بحله آمده و آنجا را که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال نموده باندک روزی عمارت کرده از نفایس بلاد عراق گردید شعرا در مدح حله اشعار عربی و فارسی بسیار گفته‌اند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده است آنشهر از اقلیم سیم و هوایش اندک گرم و آبش گوارنده و خاکش فرخنده و قریب بهزار باب خانه در او هست و نواحی معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا دو طبقه است و از آجر وشط فرات از میان آنشهر میگذرد و عمارت طرف غربی آن بیشتر است از طرف شرقی و در موسم تابستان پشه و در زمستان کیک فراوان دارد و باغاتش بسیار و نخلستانش بیشمار است مردمش قوم عرب و اکثر شیعه مذهب و قلیلی اهل سنت و جماعت عموما گندمگون و سفید چهره و از متاع حسن و صباحت با بهره‌اند بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا بوده‌اند

از انجمله جمال الدین علامه و پسرش فخر الدین و شیخ ابو القاسم و ابن فهد صاحبان تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده‌اند ذکر حصار نام چند موضع است در عراق و روم اکثر آنها دیده شده است هر یک در مقام خود خواهد آمد ذکر حمص بکسر اول و سکون میم و صاد شهریست خجسته بنیاد و در میان حلب و دمشق واقع و جوانب اربعه اش واسعت قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده مرور ایام او را خراب نموده اکنون قرب پنجهزار ارباب خانه در اوست و بلاد چند و نواحی ارجمند مضافات اوست وی در آخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش از رود عاصی گوارنده و هوایش فرخنده است باغاتش بسیار و بساتینش بیشمار است و رود عاصی مسافت یکمیل از شهر دور و میوهای گرمسیری و سردسیریش موفور است مردمش عموماً شافعی مذهب و قوم عرب و قلیلی ترک و حنفی‌اند در نواحیش جمعی کثیر امامیه‌اند و در جبالش گروه علی اللهیند و طایفه یهود و نصاری نیز دارد از مشاهد و مزارات در آن دیار بسیار است منجمله مشهد امیر المؤمنین علی ع است که در آنجا بعضی از صلحاء آنحضرت را بخواب دیده‌اند و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر عبد الرحمن ابن خالد و قبر قنبر غلام امیر المؤمنین حیدر ع و قبور اولاد جعفر ابن ابیطالب ع در آن دیار است صاحب کتاب معجم البلدان گفته که از عجایب آنچه در حمص دیده‌ام از فساد آب و هوای آنجا اینست که عقل را فاسد میسازد و خلق آنجا را از منهج قویم دور میاندازد چنانچه بدترین مردمان در عداوت امیر مؤمنان ع که در حرب صفین با معاویه بودند و زیاده از همه کس در مقاتله آنحضرت اهتمام مینمودند اهل حمص بودند و چون ایام حرب منقضی گشت و مدتی براین بگذشت همگی غلات شیعه شدند تا آنکه اکثر ایشان نصیری و صالح ایشان امامیه‌اند و سب و لعن سلف میکنند پس بهر دو مرتبه ملتزم ضلال بودند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب باشند انتهی کلامه فقیر معروض میدارد که اینکلام بیسرانجام بغایت سقیم و عاقبت وخیم است زیرا که بنا بر این لازم میآید که هوای تمامت بلاد ربع مسکون چنین باشد و فساد در عقل کند چه که سکنهٔ ایران و توران و روم که زبدهٔ عالمیانند در هر دوره و زمانی مذهبی وطنی اختیار نموده‌اند و از کیشی و روشی بدینی و آئینی منتقل شده‌اند از انجمله اهل ایران که در عقل و هوش بهتر از سکنه آنند و مکانند در بدو حال مذهب صابئیه داشتند یعنی ستاره پرست بودند و بعد از آن مذهب هوشنگ را قبول نمودند آنگاه کیش جمشیدی را اختیار کردند و در زمان فریدون آفتاب پرست شدند و در ایام گشتاسب بدائرهٔ ملت زردشت در آمدند و در هنگام ظهور مزدک جمعی کثیر دین مزدک را قبول کردند و چون ملت بیضا ظهور یافت مسلمان شدند و مدتهای مدید در منابر و جوامع سب و لعن سرور اوصیاء نمودند و چون شاه اسمعیل خروج نمود شیعه گشتند و از دین آباء و اجداد خویش در گذشتند اکنون در ایران اکثر صاحبان مذاهب مختلفه میباشند و بنا بر قول مؤلف معجم البلدان علت اختلاف مذاهب ایشان آب و هوا خواهد بود و عقل و ادراک را در مذاهب ایشان تصرف نخواهد بود وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِين

ذکر حمی بفتح حاء و میم مع الیاء مدینه ایست دلگشا آبش گوارا و هوایش روح افزا خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز بیت

یا بریدا لحمی حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال

وی مابین حلب و دمشق واقع و از مدینهٔ حمص یکمرحله دور و همه چیزش موفور است در پستی و بلندی اتفاق افتاده و بعض اطرافش فی الجمله گشاده است در آخر اقلیم سیم واقع و بقولی اول اقلیم رابع است اکثر میوهای گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان قرب پنجهزار باب خانه در اوست و شصت پاره قریهٔ معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده و دو طبقه ساخته‌اند و آن شهر را در محل بسیار مناسب طرح انداخته‌اند نهر عظیمی مسمی بعاصی از میان شهر میگذرد و بسبب پستی و بلندی شهر و نارسیدن آب آن نهر بر عمارات دولاب بسیار تعبیه نموده‌اند که آب

میگردانند و بر جدولها ریخته بجاها نهار روان وسفید از یکجوش علی الدوام در جریانست در میان شهر تلی بزرگ و بلند واقع که قرب
صد ذرع ارتفاع اوست قدیم الایام در قله آن تل قلعه بوده اکنون خرابست منبع نهر عاصی در بلاد بعلبک است و از قرب
عین بر میخیزد و از کنار حمص گذشته و از میان حمی عبور نموده بدریای شام میریزد و از طرف جنوب بجانب شمال رود و ان شهر
در بنای حمی خلافست از اکابر آن دیار استماع افتاد که حمایه نام یکی از انبیای عظام بوده در زمان داود و آنجا را احداث کرده
فقیر در یکی از کتب مورخان شام و روم مشاهده کرده که زمین حمی قدیم الزمان جنگل و بیشه بوده و حمی نام بد انتقام رسیده
و آن موضع را مناسب دیده و پسندیده عمارت نموده بعضی گویند اورغاس نام که از امرای عظام یونان بود آنجا را
آباد نموده و برخی را اعتقاد آنکه باعث عمارت آن ولایت حضرت ابراهیم بوده باقی حال مسکن ارباب دولت و حکمت
و مأمن اصحاب نسب و حسب است عموماً مردم آن دیار صاحبان حسن رخسار و از متاع جمال برخوردارند و در خلق و خلق به
اعتدال باشند راقم گوید که در حمص و حمی چند گاه توقف نموده و طریق معاشرت با بزرگان آن دیار نموده اشخاص با ادراک و
مردان معامله پاک در آن شهر بسیار دیده و مشاهده گردیده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ولی الله مردی نجیب حسیب صاحب کمالات
فضیلت پناه و از همه جا آگاه بود شخصی لطیف الطبع و ظریف و ادیب و لبیب مینمود با فقیر کمال محبت و الفت داشت و از مراسم مودت و
اتحاد هیچگونه مهمل نمیگذاشت اکثر لیالی و ایام باهم بودیم و طریق صدق و صفا بایکدیگر میپیمودیم روزی فقیر از آن دانشمند
سؤال نمود که حسن و قبح اشیاء عقلی است یا شرعی است در جواب فرمود که فرقه علماء و حکماء شیعه گویند که حسن و قبح اشیاء
عقلی زیرا که معنی عقل آنست که تمیز دهد میان خوب و زشت از آنجهة آدمی مکلف شده که عقلش مدرک نیک و بد و فرق کننده
بیگانه و خوداست و اگر چنین بودی بعثت انبیاء عبث بودی و میان حق و باطل فرق بودی و انسان مکلف نشدی و در مقام
امر و نهی نیامدی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال ظاهر نگشتی و سحر و معجزه و کرامت و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب
و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی و زمره عرفاء نیز گویند که در نفس الأمر نزد عقلاء حسن و قبح هست زیرا که ترقی و
تنزل و قرب و بعد و نقص و کمال و قبض و بسط در جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر و هویداست و کسیکه خلاف عقل حکم کند نزد
عقلای هر ملت از جمله سفهاست جمعی کثیر گفته‌اند که اگر باری تعالی ارسال رسل و هادیان سبل نفرمودی حضرت عقل امور ظاهر
و باطن را کفایت نمودی و کار و بار صورت و معنی را با حسن وجه نظام دادی و نیک و بد عالم را بوجه خوب ظاهر ساختی
که هیچگونه احتیاج بارسال انبیاء و رسل نبودی بر اهل خرد پوشیده نیست که احکام عقل در هیچ دور و بهیچ طور تغییر و تبدیل
نمی‌پذیرد و ارکان اوامر و نواهی خرد در هیچ زمان و مکان خلل نمیگیرد و در هر دین و در هر زمین و در هر ملت و هر ناحیت
قانون عقل دگرگون نمیشود و در همه جا و هر کس و هر زمان برابر و یکسانست اما احکام شریعت نه چنین است بلکه خلاف اینست چنانچه
دیده میشود که شرایع انبیاء و رسل منسوخ شده است و عقل امتناع ندارد که بعد نیز نسخ شود و گروهی از اهل سنة و جماعت
و طایفه یهود و نصاری بر آن رفته‌اند که حسن و قبح اشیاء شرعیست و عقل را در آن دخلی نیست زیرا که اگر عقل بر نیک و بد دانا
بودی حسن و قبح اشیاء را تمیز نمودی بعثت انبیاء و هدایت اوصیاء لغو و بیهوده شدی رسم تعلیم و تعلم و ارشاد عباد و در
میان نیامدی و روش عقل کفایت کردی و اختلاف طوایف امم در عالم ظاهر نگشتی و ملل مختلفه و مذاهب متفرقه ظهور نیافتی
آیه کریمه وَمَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا مؤید مدعاست و حدیث اِنّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ
اللهِ وَعِتْرَتِی برین مطلب گواست و اوامر و نواهی حضرت الهی تعبدیست و عقل را در آن رجوعی نیست پس ما را رجوع بانبیاء

داوصیا باید نمود و از احکام عقل و نواحی حسن دور باید بود و اگر باریتعالی خلق را در عقول خود مستقل دانستی انبیا را
با ایشان نفرستادی و همه را حواله بعقول ایشان نمودی چنانچه آیهٔ کریمهٔ اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم
نص صریح است بر خلاف عقل و اطاعت رسول ص و اهل بیت او و از اینمقوله آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکند بر آنکه حسن
و قبح اشیاء شرعیست چنانکه جمعی از عرفا گفته اند که نیک و بد و حسن و قبیح و حلال و حرام شناخته نمی شود مگر بارشاد انسان کامل و هدایت
آدم مکمل بیت تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی جمعی دیگر گفته اند که حسن و قبح اشیاء نه شرعیست و نه عقلی
بلکه عادتیست یعنی رسم و عادت هر قسم جاریست پسندیده و خوبست و آنچه خلاف رسم و عادت باشد نکوهیده و نامرغوب است مثل
آنکه در بلاد هند و روم و فرنگ ریش تراشیدن و در ملک عرب لباس فراخ پوشیدن و در ایران ریش بلند کردن و در ملک
روس زنان و مردان در یک حمام رفتن و نسوان گشاده روی بودن و در هند مرده سوزانیدن رسم و عادتست لهذا حمیده
و پسندیده است و همچنین در ملکی لباس تنگ پوشیدن و دست و پا را رنگ نمودن و دروغ گفتن و بلا موجب مردم اذیت نمودن
و لواطه کردن و افترا بر بندگان خدا از دین قاعده و قانونست و هر که خلاف رسم و عادت کند از دایرهٔ عقل بیرون مردان
هندوستان زیر جامهٔ زربفت و جامهٔ بغایت نازک و رقیق پوشند و زنان ایشان لباس تنگ و کمر چین فراخ دارند چون عادتست
لاجرم بد نباشد چنانچه مدت سی سال در معمورهٔ عالم گردیدم و بصحبت عقلاء هر دین و ملت رسیدم همگی را در رسوم و عادات
مشاهده نمودم و عموم ساکنان هفت اقلیم را در قید تقلید گرفتار دیدم و کم کسیرا ملاقات نمودم که خود را تابع شرع نبی یا مطیع عقل
حمادیه زکی گرداند و بر وفق نمودهٔ عقل یا فرمودهٔ شرع عمل کند وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی ذکر حمادیه قریه ایست و محلیست خمسه
جیاد از توابع بعلبک میان جبال واقع باغات بسیار دارد و قرب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش
قوم عرب و همگی شیعی مذهب و مهربان و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند راقم از همگی ایشان پرسید که شما چه طایفه میباشید
جواب گفت اصل ما از کوفه و از قوم حماد میباشیم در زمان دولت بنی عباس از کوفه حرکت نموده در اینولایت مسکن کرده ایم فقیر
حویزه دو سه روز در آنجا بوده ذکر حویزه بضم حاء صاحب معجم البلدان گوید که حویزه بتصغیر حوزه است بمعنی گرد آورده شده آنرا حیازه
نمود امیر دبیس ابن عفیف اسدی در ایام خلافت الطائع بالله که با قوم خود آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته اند که این دبیس
نه آن دبیس است که از بنی مزید بود و بناء حله نمود اما از آنجا طایفه بود و گفته است که اینموضع میان واسط و بصره و خوزستان
واقعست در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحاء بمعنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی
زمین و ملحوظ در وجه تسمیهٔ بطایح واسط همین است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحهٔ واسط زمینی است
وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بوده بیکدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان نموده
فرات نیز بخلاف عادت زیاده گشت از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین او یافت و آن قریها را فرو گرفت و
مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود اما اجل مهلتش نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطهٔ
قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شده و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان
در مبادی حال مهارتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آنموضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح
نزد سلاطین عجم اسلام مذکور شد عمال را الحجتی نشانده بآنموضع فرستادند و ایشان در آن موضع بلند بنا دیدند که آب بآنجا نرسیده
بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریهای ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و برنج زرع نمودند در اول

ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند در آنجا قلعه ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیالمه منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه بنهایت گشت خلفای بنی عباس را قدرت حاصل شد و آن بطایح در حوزهٔ حکم ایشان برآمد راقم گوید که حویزه در دو منزلی بصره و چهار منزلی دزفول واقعست هوایش گرم و آبش در موسم تابستان بد است زمینش با رطوبت و نخلستان بسیار دارد سکنه اش قوم عرب و همگی شیعی مذهب اند **ذکر حوران** بفتح حاء مع الواو و راء مع الالف و سکون نون بلوکیست از مضافات دمشق آبش خوب و هوایش مرغوب مشتملست بقراء و قصبه مانند دهات گرامند باغات بسیار و زراعات بیشمار دارد گندمش بغایت ممتاز و بعضی از میوهایش [illegible] حوران در دو منزلی دمشق واقع است مردمش قوم عرب همگی شافعی مذهبند **ذکر حیدرآباد** نام چند شهر و قریه است مشهورترین آنها دو شهر است یکی حیدرآباد دکن و دیگر حیدرآباد سند و مراد راقم در این مقام حیدرآباد دکن است و آن مدینه ایست معظم و شهریست مکرم بعظمت شان معروف و بکثرت دولت و جمعیت موصوف از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش وسط و فراوان و اکثر مشتهیات اندیار ارزانست و نهری از کنارش میگذرد و کوهی در قرب اوست در حدود سنه هزار هجری محمد قلی قطب شاه ابن ابراهیم قطب شاه از ملوک قطب شاهیه و از خانوادهٔ امیر علی شکر بهارلوی ترکمان شهر حیدرآباد را بنیاد کرد و در تعمیر و توسیع آن اهتمام تمام بعمل آورد و آنشهر را دار الملک خویش ساخت و باستظهار آنجا لوای افتخار برافراخت از آن تاریخ تا حال دار القرار ملوک دیجاه و امرای سکندر دستگاهست و قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره توابع اوست و مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اصحاب مکنت و جمعیت و مشتملست بر عمارات دلگشا و همگی از آجر و دو سه طبقه و محتویست بر جوامع خوب و صوامع مرغوب و اسواق رغبت فزا و دکاکین پر کالا اکثر سکنهٔ آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه باغات فرح انگیز و بساتین مسرت آمیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل جاه و جلال در آندیار بسیار و مردمش از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظر فی الجمله بهره ور و برخوردارند و عموما بازمرهٔ عرفا و فقرا و غربا و اهل دانش و اصحاب بینش اخلاص و ارادت دارند آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش گشاده است راقم گوید که خصوصیات آندیار بسیار است که تفصیل آن طول دارد بذکر بعضی از اکابر آندیار اکتفا میشود **ذکر مجدد سلسلهٔ علیه و مروج طریقهٔ رضویه القتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه طیب الله ثراه** آن بزرگوار از اشراف دکن و از اکابر صوفیهٔ عالی مقدار بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف حقایق و شرح دقایق گوی سبقت از عرفای زمان میربود مولد و منشأش همان دیار بود و آنجناب از خاندان دولت و از دودمان عزت بود و هم در بدایت حال صاحب جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی آنجناب را جذبه من جذبات الحق رسیده دست از امور دنیوی کشیده پای طلب بوادی جستجو نهاده آخر الامر در همان دیار بخدمت العارف بالله شاه علیرضای دکنی رسیده مرید گردیده و سالها در خدمت آنحضرت بمجاهده و ریاضت و تخلیه و تزکیه اشتغال نمود و از یمن انفاس برکت اساس آنحضرت بمرتبهٔ عظمی و درجهٔ قصوی ارتقا نمود **بیت** کار نه این گنبد گردون کند ‌ هر چه کند همت مردان کند جناب شاه علیرضا قدس سره العزیز او را بدست خود خرقه پوشانید و صاحب اجازت گردانید و فرمود که اکنون بکشور ایران رو و خلق را هدایت نما و طریقهٔ علویهٔ رضویه را بر طالبان آن دیار برسان و اهل آنجا را براه هدایت و طریق رشاد ارشاد کن و از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نما آنجناب حسب الفرمان در اواخر دولت کریمخان فی سنه هزار و صد و نود و اند هجری از راه دریا با زوجهٔ مکرمه رسیده بشیراز

تشریف آورده و هم در آن دیار فیضعلی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما از تلقین و ارشاد فرموده تربیت نمود بعد از تکمیل آمده بزرگوار و اصحاب اجازت گردانید و امور کلی و جزوی طریقت رضویه را حواله بجناب نورعلیشاه ساخت و کار و بار طالبان و سالکان اهل ایران را بر ذمهٔ همت جناب شاه انداخت بنا بر سعایت جاهلی هندو زاده که توقع کیمیا داشت کریمخان آنجناب را از شیراز عذر خواست در آن وقت فیضعلی شاه و نورعلی شاه و مشتاقعلی شاه و نظرعلیشاه و جناب درویش حسینعلی در خدمت آنجناب بودند این فعل شنیع بکریمخان مبارک نیامده مدت ششماه ازین مقدمه نگذشت که بدار البقا بگذشت و بدولت زندیه اختلال تمام راه یافت و هر کسی بوادی خودسری شتافت جناب سید قدس سره باصفهان آمده و از آنجانب بخراسان عزیمت نمود درین سفر خیریت اثر جناب حسینعلی شاه و جناب صفاعلی و شوقعلی با حضرات سابق الذکر در خدمت آنحضرت بزیارت ثامن ضامن علی الرضا علیه التحیة والثناء روان شدند بعد از شرفیابی زیارت قطب الاولیاء و سایر قبور مشایخ بخطهٔ هرات جنت آیات تشریف آوردند و مدتی در آن دیار توقف کرده جمعی کثیر از صغیر و کبیر مرید شدند و بحلقهٔ ارادت آنجناب در آمدند شاهزاده فیروز الدین ابن تیمور شاه افغان و محمد کاظمخان شاملو و احمد خان تیموری و مولانا علی و مولانا محمد علی از آنجمله بودند بعد از چندگاه جمعی از مخلصان عراق و فارس را اذن مراجعت فرمود جناب نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونقعلیشاه و سید مظهرعلیشاه از ایشان بودند و خود عزم غزنین و زابل و کابل و هندوستان نمود درین سفر جناب رضاعلیشاه و عینعلی شاه و جناب درویش حسینعلی و حیدرعلی در خدمت بودند در آن بلاد جمعی بسیار و جمی بیشمار از صغار و کبار اخلاص و ارادت اظهار نمودند و بسیاری از طالبان راه بطریقت علیه مشرف شدند که اگر اسامی ایشان مذکور شود بطول انجامد بعد از سیاحت آن بلاد بایران مراجعت فرمود و در نجف اشرف توقف نمود بعد از مدتی بکربلای معلی آمده ساکن گشت و در آن مقام شریف مجاور شدند در آنوقت جناب نورعلیشاه و رونقعلی شاه و مجذوبعلی شاه و رضاعلی شاه و جناب عونعلی و حیدرعلی در خدمت بودند و بواسطهٔ جناب مجذوبعلی شاه قدس سره مولانا عبدالصمد همدانی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا محمد نصیر دارابی و مولانا شیخ زاهد گیلانی مرید گردیدند و بواسطهٔ جناب مشتاقعلی شاه و رونقعلی شاه قدس سرهما مولانا مظفرعلی شاه و مولانا معطرعلی شاه و مولانا هدایتعلی شاه بفیض ارادت رسیدند فرقهٔ دیگر از روی حسد و عناد و بسبب حب ریاست آن جناب را انکار نمودند و زمرهٔ دیگر از طریق اشتباه نسبت بآن سید والاجاه راه غفلت و جهالت پیمودند که اگر اسامی ایشان گفته شود ارباب وجد و حال را ملالت افزاید چون تمادی ایام از مجاورت آنحضرت بگذشت دیگر باره عازم زیارت علی الرضا علیه التحیة والثناء گشت و چون بشهر کرمانشاهان رسید آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی آنجناب را گرفته محبوس گردانید بعد از چندگاه به نیروی حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر شهریار ایران و بامداد مصطفی قلیخان ابن الله قلیخان زنگنه حاکم آن دیار در خفیه آن بحر عرفان را برود قره‌سو غرق نمود گویند سبب هلاکت حاجی ابراهیمخان و اولاد و اخوان او و عزل و پریشانی مصطفی قلیخان همین بود و این واقعه هائله در سنه هزار و دویست و دوازده روی داد فقیر گوید که از جمعی معتبران کرمانشاهان و غیره استماع نمود و بعضی از ایشان که ملازم آقا محمد علی بودند بیان مینمودند که آنحضرت را در باغ عرش برین شهید کرده در همانجا که اکنون عمارتست مدفون کردند و در اخفاء اصرار داشته‌اند و می گفتند که دفن آنحضرت در مقام مذکور شبهه نیست واللّه اعلم بحقایق الحال سن شریف آنجناب از شصت سال متجاوز بود و راقم گوید که بکرّات بخدمت آن مظهر آیات و منبع کرامات رسیده بود شخصی سبزه چهره از متاع ملاحت با بهره بود کسوت درویشان پوشیدی و موی سر نتراشیدی و ضعیف اندام و اندک قصیر القامه و طویل الفکر و قلیل الکلام بود

وبهان و زخارف آن همه کز التفات منیفرمود و هر که مال دنیا ذخیره منیمود آنچه فتوحات شدی همه را بر فقرا و درویشان قسمت کردی و خود بیشتر زیاده از یک قسمت قبول نکردی و خویشتن را یکی از ایشان شمردی تعریف آنجناب بسیار و توصیفش مشتمل که در این دفتر نگنجد جناب مظفرعلی شاه قدس سره در حق آنحضرت فرماید نظم معصومعلی جلوه که هادی مهدی فیض علی و نورعلی زو شده نایب جای دیگر فرماید بیت که چو معصوم قطب وقت کند وعده عهد الست را ایجاز ایضا فرماید بیت عشاق همه دامن معصوم گرفتند از تربیت فیضعلی نورعلی نیز وله ایضا معصومعلی است شاه درویش سلطان همه سپاه درویش فیضعلی است پیر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش نورعلی است شاه تجرید تاج شهیش کلاه درویش مشتاقعلی قلندر دور بابکرمش پناه درویش امثال این اشعار بسیار است باعتقاد فقیر قریب بصد سال میشود که مانند آن بزرگوار بعرصه روزگار بعنایت الله درآمده اکنون مناسب چنان مینماید که قلیلی از کلمات قدسیه سمات آنمظهر سعادات مرقوم شود میفرماید الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته و نقد حیات خود را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق باخته که نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند و نه بعدمش اظهار ملالت و تأسف نمایند که مشام جان ما را بروایح نسیم این نصایح معطر سازد و دلهای ما را با آثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گردان کلمه رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست میسر نگردد بی تأثیر جذبه که بازبسته بمتابعت مصطفویست فعلیک بالاتباع کلمه سالک آنست که روی براه حق آورد و کتاب عزوجل را بدست چپ گیرد و سنت رسول صلعم را بدست راست و در میان این دو روشنائی راه طی کند کلمه انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح از بهر عبادت کلمه حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و معنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس دیگر بدان گناه عذاب نکند که اینجا هست که از فلان بنده عفو کرده ایم کلمه سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی را که رابض وی بود تا او را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا در وحشت نگیرد و فکری که مرکب وی بود تا از همراهان باز نماند و ورعی که بازدارنده وی باشد تا بهر ناشایسته نگردد کلمه سالک باید که چهار موت بر خود فرض گیرد تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردمست و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که از پوشش نو و کهنه قناعت کردنست کلمه پیر کامل آنست که متابعت رسول صلعم را لازم داشته باشد و مرید کامل آنکه در آئینه جمال پیر جمال مراد انوار آلهی ابیند کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که بر مردم بیگانه صحبت نتواند و اگر بصحبت بیگانه افتد چنان بود که مرغی در قفس و اسیری در زندان کلمه علامت فنا آن بود که بیحرمتی شریعت کند که او را ملامت کند و علامت آنست که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن جز بمقدار کردار نگوئی زهد نه بعدم تجمل و مالست بل فراغت دل از ما دون ذو الجلالست فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه زاهد نخوانند و حضرت سلیمان را با آنهمه دستگاه زاهد خوانند کلمه فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذکر و بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز و خوبترین خصلتها حلم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمه هر سخن که از ذکر خالیست لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است کلمه درویشی آنست که بچیز کسان طمع نکنی و چون بتو آرند منع نکنی و چون گرد آید جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بضرورت اکتفا کند و طلب زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا

وزبان خود را از لغو کلمهٔ سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت در ماندن بخود و از حق تعالی باز ماندن کلمهٔ بدبخت کسی است که او را علم دهند و عمل ندهند توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند کلمهٔ غیبت از خود و حضور با حق بقدر مرتبهٔ عشق و محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمهٔ حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را از لباس اغنیاء بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ اهل دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند کلمهٔ بدوست صالح آمیز و از دوست طالح بگریز که دوست طالح بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده کلمهٔ اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مباش که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای بینوائی مفتوح گردد دل خوش دار که در طریق اولیاء قدم نهادی کلمهٔ چون ترا از حوادث دنیا محنتی پیش آمد باید که توبه کنی و بحق بازگردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید کلمهٔ تا دل از محبت دنیا پاک نسازی محل مودت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نوشته ننگارند کلمهٔ راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید انعامش التفات باید کرد و نه از شداید المش اندوه باید کشید کلمهٔ مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایهٔ درختی نزول کند بعد از ساعتی بگذارد و بگذرد کلمهٔ عجب از کسانیکه میدانند که آخرت به از دنیاست و دین را بدنیا میفروشند و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کاری کنند و میگویند از مرگ چاره نیست و غافل و ایمن مینشینند کلمهٔ درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکنند و با ایشان برحمت و شفقت باشند و در حق ایشان دعای خیر کنند تا حق سبحانه و تعالی خلاصی دهد ایشان را از آنچه در آنند کلمهٔ اگر خواهی که مردم را پند کنی اول نفس خود را پند کن اگر در قید تسلیم بر آید بدیگران کن و اگر نه از خدای شرم کن کلمهٔ اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد و اسراف آنست که ذرهٔ بی رضای حق صرف کنی کلمهٔ مردم سه گروهند اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و حکماء که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان **من الکرامات** مخفی نماند که ارباب بصیرت از آنحضرت کرامات و خوارق عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان بسیار شنیده اند بمرتبهٔ که طریق تردد و شبهه بر اهل انصاف مسدود است منجمله درویش صفا علی رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که روزی در خدمت آنجناب بودم که جمعی ملوک زندیه را لعن نمودند و زوال دولت آن فرقه را مسئلت میکردند آنجناب حاضران را منع نموده فرمود که از آنوقت بترسید و اندیشه کنید که طایفهٔ دیگر خروج و بر اورنگ ستم عروج نمایند و دست ظلم و جور بر فقرا و درویشان بگشایند و دوستان خدای تعالی را رنجه دارند و صوفیان صفوت نشان را خوار و بی اعتبار کنند و از اینمقوله آنجناب چندان فرمود که حضار بگریه در آمدند و زار زار گریه کردند و بعد فرمود که عاقبت درویشان خیر خواهد بود و شهریار عادل و باذل و مروج دین مبین ظهور خواهد نمود دیگر آنکه مکرر در حضور اعاظم و اشراف و اکابر عرفاء فرموده بود که مرا در ایران شهید خواهند نمود و نیز فرموده که مرا آقا محمد علی هلاک خواهد گردانید و بعد از من از زندگانی خیر نخواهد دید و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر حیدرآباد

بلده ایست خاطر پسند از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش فراوان رودی از قربش میگذرد و تخمیناً پنج هزار باب خانه در او هست و نواحی معموره و قرای مشهور مضافات اوست مردمش اکثر و مقتدر بلوچ شیعی مذهب و دیگر هندو هست و قلیلی اهل سنت و جماعت میباشند عموماً از لباس معارف عور و از عالم مردمی دور و از ماکولات لذیذه مهجورند و بزرگان آن دیار خالی از خست و دنائت نباشند و ممسک و لئیم باشند

حیدر آباد سند

دولت وافر و مکنت متکاثر دارند و صاحب خزاین بسیار و دفاین بیشمارند از کثرت دولت حکام آنجا را آنچه نوشته شود خلاف نیست و چون بزرگان آنجا بخیل و لئیم باشند نام ایشان قابل تحریر نیست **ذکر حیدرو** نام قریه ایست نیکو از قرای چچ هزاره قرب سی صد خانه در او هست هوایش گرم و آبش نیکوست و نخلستان قلیل دارد مردمش همگی حنفی مذهب و بعضی هندو و جمعی افغانند وی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است **ذکر میان الف** شخصی بزرگ و درویشی سترگ بود و طریقت خود در سلسله نقشبندیه درست مینمود بغایت معمر و جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود اما قدم از آن قریه بیرون نگذاشته بود بذکر جلی اعتقاد داشت و صبح و شام در حلقه ذکر جلی نمودی و در ترغیب و تحریص آن احادیث بسیار فرمودی آن احادیث در موضع خود خواهد آمد

گلشن هفتم در بیان حرف خاء

بر ضمایر مهر مآثر عالمان معالم عرفان و بر سرایر معرفت مآثر عارفان معارف ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بندهٔ آستان خاتم الانبیاء و مخلص حضرت سید الاوصیاء معتقد بندگان آل عمرانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف خاء معجمه بلاد بیشمار دیده و دیار بسیار شنیده است مشهورترین آنها مذکور میشود **ذکر خاندیس** صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قریه‌های بیشمار همگی از اقلیم سیم هوایش گرم و خاکش خرم و حاصل خیز و زمینش مسرت انگیز آبش از چاه و شیرین و اکثر مردمش کافر و بیدین و تناسخی مذهب و دیگر حنفی مشرب و قلیلی شیعه امامیه اند همگی آنجا در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است دار الملک آنجا برهانپور است و ملوک نامدار از آنجا برخاسته اند و بزیور عدل و داد و صلح و سداد آراسته اند که احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است راقم اگرچه صوبهٔ خاندیس را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده است بلکه بعضی از قریه‌های آن مشاهده کرده است و مردمش بسیار مشاهده شده است چندان تعریف ندارد **ذکر خان بالغ** دار الملک کشور ختا بوده اکنون مدتهاست که آب غرق نموده از بناهای قوبلای قاآن نبیره چنگیز خان بوده **ذکر خاقان** لقب پادشاهان مملکت چین و ختاست و هر کس در آن دو کشور پادشاه گردد ویرا خاقان گویند چنانکه در ترکستان هر کس پادشاه شود او را خان لقب کنند و هر شخص که در هندوستان نافذ الفرمان گردد ویرا رای و راجه و مهراج خوانند و در عرب پاشا و پادشاه هند را ملک الجمال گویند و هر که در کشور ایران کامران شود ویرا شهریار و خسرو و پادشاه خوانند و اگر کسی تمامت ملک ایران را مسخر کند در عرب الحکم را ملک الملوک گویند و هر که در ملک روم فرمان دهی کند ویرا قیصر و خوندکار لقب کنند و در ملک عرب ملک الجمال خوانند و کسی در ملک عرب حاکم شود آنرا شیخ گویند و اگر تمامت دیار عرب را التصرف نماید ویرا امیر مطلق گویند و در دیار مغرب پادشاه را مولا دانند **ذکر خالص** وی نام دو موضعست یکی بلده ایست از بلاد یمن راقم ندیده و دیگر ناحیه ایست از مضافات بغداد و بلوکی است خجسته بنیاد قرب شصت پاره قریه معموره در او هست آبش از رود و هوایش نیکوست نخلستانش فراوان و میوه گرمسیریش ارزانست مردمش قوم عرب و غالب ایشان شیعی مذهب و قلیلی حنفی اند جمیع قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است آن بلوک از بغداد یک مرحله دور و همه چیزش موفور است **ذکر خانقی** از قصبات عراق عرب و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر ترک زبان و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه اند وی در زمین هموار و اطرافش واسعت و رودی بزرگ از میانش میگذرد و قرب پانصد خانه در او هست و آب و هوایش نیکو و نخلستان قلیلی دارد دیگر در دیده شده است خالی از امتیاز نیست **ذکر خاوران** از بلاد خراسانست از اقلیم چهارم و هوایش خوشست قدیم الزمان دار الاماره آنجا بوده روزگارش خراب نموده ارباب فضل و کمال

واصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند از آنجمله سلطان ابوسعید ابن ابوالخیر و حکیم انوری شاعر هر یک در زمان خود وحید عصر بودند

خالق آباد

ذکر خالق آباد نام قریه‌ای چنداست در عراق و فارس و کرمان همگی آبادان واکثر آنها دیده شده است چندان تعریف ندارد

خالدآباد

ذکر خالدآباد نام قرای چنداست یکی از توابع کاشان و دیگر فارس و گویا در خراسان نیز باشد بعضی از آنها دیده شده است

خان پور

ذکر خان پور بلده ایست مسرت موفور از بلاد پنجاب و محل بهجت مآبست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش گوارا و مردمش سازگار است اکثر هندوان معتقد را اهل ایمان حکام ایشان از نسل کیان خالی از مردمی نباشند

خوارزم

ذکر خوارزم لفظ خوارزم مرکب است از دو کلمه در کتب اخبار آمده که در آن دیار دو لشکر با یکدیگر داد مصاف دادند و گروه انبوه در آن کارزار بقتل آمدند یکی از بزرگان لشکر گفت خوارزمی بود یعنی سخت و دشوار کارزاری بود بنابر آن آنملک را خوارزم گفتند بعضی گویند پادشاه عصر جماعتی را قهر و غضب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی نبود ایشان در آنمکان ماهی گرفته باتش چوب گز کباب نموده معاش کردند و چون مدتی بر این منقضی شد شاه را بر ایشان رحم آمده چهارصد و بقولی هشتصد و پنجاه و چند نفر از طایفهٔ زنان که عدد ایشان نیز بهمین عدد خوارزم بود ارسال فرمود ایشان بهمانمکان را عمارت نموده خوارزم گفتند باری تقدیر ولایتی است مشهور و بخوبی آب و هوا مذکور است محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوب و مراتع مرغوب و شکارگاههای پرنخچیر و مرغزارهای دلپذیر و محدود است از شمال بدشت قپچاق و از جنوب بولایت توران و از مشرق بملک ترکستان و از مغرب بخاک جرجان و خراسان همگی از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم سکنه اش اکثر معتقد رقوم ترک حنفی مذهب و دیگر فارسی گوی و تاجیک و قلیلی شیعه امامیه و اقل قلیل طایفهٔ دیگرند ملوک نامدار و علمای عالیمقدار و عرفای کبار از آن دیار بسیار ظهور نموده اند منجمله ملوک خوارزم شاهیه و از عرفا شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسین و باباکمال صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند

خواجه بهاءالدین

ذکر خواجه بهاءالدین فاضلی گرانمایه و عارفی بلندپایه بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود فقیر آنجناب را در سفر شام ملاقات نمود و ایام چند در خدمت آن بزرگوار بسر آورد روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که محبت چیست و سبب صحبت و ارادت چه چیز است در جواب فرمود که باعث محبت مجانست و علت ضم جنسیت است و بر وفق خبر اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ علت محبت مناسبت و جاذبیت است و هیچ موجودی از موجودات و ممکنی از ممکنات از میل و محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت مربوط و جمیع اشیا بوی منوط است اما نوعی از اعتبارات بر پنج قسم منقسم میشود اول محبت ذاتی دویم صفاتی سیم اسمائی چهارم افعالی پنجم آثاریست و در تحت هر یک از این اقسام انواع بسیار مندرج است اما محبت ذاتی وی محبتی است ناشی از ادراک ذات الهی بذات خویش و از طلب نمودن ذات ظهور صفات خویش را و این محبت در حضرت احدیت عین ذات احدیت است و اصل محبت صفاتی و اسمائی و سایر انواع اوست اما محبت صفاتی محبتی است ناشی از طلب هر صفتی از صفات بزبان استعداد خود از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسماء الهی اما اسمائی محبتی است ناشی از طلب اسماء ظهور خود را در مجالی ولایت و مظاهر دولت و سلطنت اما افعالی محبتی است که طلب میکند شئون الهی را که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ اشارتست بران بواسطه مظاهر اسماء جمالی و جلالی و محبت اسمائی و صفاتیست که اقتضاء ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسماء و صفاتست و ذات در مرتبهٔ عز خود بحکم اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ از همه بی‌نیاز است اگرچه در حقیقت محبت اسمائی و صفاتی نتیجه و مقتضای محبت ذاتیست چنانکه اسما مقتضی وجود عالمند مقتضای اسماء ذاتی و شئون غیبیند و این اسماء و شئون را غیر حضرت بیچون نمیداند اما آثاری محبتی است که ظاهر میشود در اکوان و اعلی مراتب این محبت آنست که در ارواح مجرده که آنرا ملائکه مقربین خوانند ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان

نفوس سماویه و افلاک طبیعیه و عنصریه است ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان نفوس مجرده انسانیه است بحکم مناسبات اصلیه روحانیه ظاهر میشود و همچنین در بسایط و مرکبات اگرچه در بعضی مختفی باشد چنانکه در جمادات و در بعضی ظاهر چنانکه در حیوانات پس در وجود هیچ موجودی نیست که او را عشق و محبت نباشد چه هر چیز را کمالیست که آن محبوب اوست و چون جمیع کمالات که محبت متعلق است بدان و فایض است از حضرت حق و باصالت او راست و در غیر تبعیت است چنانکه معلوم است لاجرم جمیع محبتهای کونیه متعلق است بآن حضرت اگرچه بعضی ندانند پس کاملترین عشاق و فاضلترین مشتاق محبتی است که ذاترا که منبع جمیع کمالاتست دوست دارد و بآثار و مبادی آن که اسماء و صفاتست سر فرو نیاورد و بهیچ مرتبه از مراتب نپردازد و گوشه چشم همت از سر غیرت در غیر نیندازد چنانکه آیه کریمه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی بر مطلب دلالت تام دارد و بعد از آن محبت اسماء و صفاتست انگاه محبت افعال و آثار است اما نه از جهه نفس اسم و صفت و فعل و اثر بلکه از آنجهه که اسماء و صفات و افعال و آثار مستندست بحضرت حق جل شانه چه که همه اشیاء از روی تعین با عیان خویش اغیار اند و دافع مع الغیر محجوب از محبوب حقیقی و از وجه استناد بدان حضرت از اوست و این وجه است که در کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ مستثنی است و بر این تقدیر جایز است که هاء وجه عاید باشد بشیء از آنکه هر چیز از روی صورت هالک است و از روی استثناء باقی پس ادنی مرتبه محبت محبت آثار است و این نیز مراتب بسیار دارد و فروتر از همه مرتبه محبت شهوانیست بالنسبه بجنسی که محجوب باشد و اگر عارف بود مشاهده جمال حق از جمیع مظاهر خلقیه تواند کرد و این محبت نسبت با او از قبیل تجلیات اسم ظاهر باشد چه نکاح صوری مثال نکاح روحانی است و نکاح روحانی مثال نکاح اسمائی و مذمت علما محبت شهوانیرا و تنزیل ایشان اهل محبت را در مرتبه حیوانی نسبت باهل حجابست که مشتمل باشد بطبیعت محض و حظوظ نفسانی نه نسبت باهل کشف و شهود عیانی لهذا رسول اکرم صلعم فرمود اُحِبَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ الطِّیْبُ وَالنِّسَآءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ و دیگر آنکه محبت از وجهی اقتضاء ظهور محبوب میکند و از وجهی دیگر اقتضای بطون از آنجهه که طلب مجهول مطلق و دوست داشتن او محال و تحصیل حاصل نیز محالست پس ازدیاد محبت بحسب ازدیاد ظهور محبوبست و نقصان او بحسب بطون و ظهور بتغلبه احکام وحدتست و بطون بغلبه ظهور کثرت و غلبه احکام کثرت بسبب حجب غیرتست پس بقدر رفع حجب احکام کثرت مستهلک گردد و احکام وحدت غلبه کند و ظهور محبوب بیشتر شود و محبت او قوی گردد و میل و رغبت او بلقا و ادراک حسن و جمال حق در ایشان از دیگران بیشتر باشد و این تعلق نه بنفس این مظاهر است بلکه از جهت حق است که در این مظاهر ظاهر است بدانکه نتایج محبت الهی یعنی دوست داشتن حق بنده را بسیار است اول اصطفا و تعظیم و اجتباء و تکریم آن بنده و برگزیدن او و ابناء او را چنانکه در حق بنی آدم فرموده وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیٓ اٰدَمَ وَحَمَلْنٰهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ دویم اختیار نمودن او بر خلافت و قربت و متصف گردانیدن وی بصفات متقابله و اسماء متضاده و مأمور ساختن ملائکه مقربین را بسجود او و حمل کردن امانت و امثالهم **بیت** هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن گرچه تفسیر زبان روشن گراست لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است رَبَّنَآ اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا عَذَابَ النَّارِ یعنی هیچ عذاب ناری بدتر از غفلت و کوری دل و خالی بودن از مراتب محبت نباشد و هیچ حسنه با محبت الهی برابری نمیکند **بیت** سینه خالی ز مهر گلرخان کهنه انبانی بود پر استخوان وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖٓ اَجْمَعِیْنَ

ذکر **خوار** بلوکیست حاره و هوایش ناسازگار آب وی خوشگوار و بغایت حاصلخیز و خاکش پشته الخیز است طرف شمالش گرفته و بیابان اطرافش گشاده است و جمیع قریه‌های او در زمین هموار اتفاق افتاده و از اقلیم رابع و در دو منزلی طهران واقع

شصت پاره قریه معموره در او هست و گندم و جوی آنجا بغایت نیکوست خلقش همگی شیعی مذهب و قلیل الادب طایفهٔ ترک و تاجیک
و از هم‌دیگر دیده شده است **ذکر خواف** ولایتی است بهجت مطاف از ولایات خراسان همه چیزش فراوان الا انسان — خواف
قرب سی پاره قریه معموره در او هست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست باغات فراوان دارد مردمش اکثر شافعی و حنفی مذهب و جنگلی مشرب
و قلیلی شیعهٔ امامیه اند آسیای بادی بسیار دارد که باد میگرداند و آتش از کاه برزاست قدیم الزمان ارباب کمال و اهل حال
از آنجا برخاسته اند منجمله شیخ زین الدین ابوبکر و امیر قوام الدین صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده اند راقم دو مرتبه آنجا را
دیده است طایفهٔ تیموری در آنجا سکونت دارند **ذکر خواریث** قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و از بلاد و دیار کرات — خواریث
و سمت شمال مدینه آید بکسر میم واقع و سه منزل دور و همه چیزش موفور است از اقلیم چهارم و هوایش خرم خاکش حاصل خیز و زمینش
حسن الخبر باغات بسیار و نهرهای بیشمار در او هست قرب دویست پاره قریه معموره مضافات اوست آن قصبه در دامن کوه
اتفاق افتاده و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و عماراتش مشرف بصحرا و مطمح نظر مردمش بغایت دلگشاست
که قرب بیست فرسخ طول و یک فرسخ و نیم عرض و جمیعا معمور و آباد است انتهی مضمون این بیت در حق خواریث ظهور تمام دارد
بیت بهشتی با طراوت سبز و خرم همه چیزش فراوان غیر آدم قرب دو سه هزار باب خانه در اوست همگی ترک
زبان و حنفی مذهب و جبال شامخه دارد که معدن نقره و نحاس در کوهستان اوست راقم چند یوم در آن دیار بوده
و با اهل آن دیار صحبت نموده است **ذکر جوشان** شهریست از خراسان اکنون مشهور بقوچان است آبش معتدل و — جوشان
هوایش سردی مایل گویند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است قرب سه هزار باب خانه در اوست و
نواحی معموره مضافات اوست مردمش کرد و تاجیک و بدل نزد یکدیگر عموما شیعی مذهب و نیک مشربند شجاع و دلیر
و در بعضی اوصاف دلپذیرند حاکم آن دیار در کمال استقلال و اقتدارات و اسباب و آلات صلح و جنگ او با استقرار مکرر تعریف
حاکم آنجا را شنیده و چون ندیدم بشرح احوال وی نپرداختم مرد خردمند آنست که از دیده گوید نه از شنیده و از عیان سنجد
نه از گمان آنچه گوید راست گوید و طریق کذب نپوید اصحاب فضل و هنر از آنجا ظهور نموده اند من جمله مخدوم الاعظم الشیخ حاجی محمد
مرید شیخ شاه علی اسفراینی و از خلفاء شیخ رشید الدین محمد و او از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی که مدعی خلافت شیخ کمال
خواجه اسحق ختلانی بوده **ذکر خبیص** بلوکی است از کرمان و ناحیه ایست بهجت توامان بیست پاره قریه معموره در او هست هوایش فی الجمله — خبیص
گرم و آبش نیکوست آبش از رود و فراوان و غله اش ارزان نخلستان بسیار دارد و خرمای خبیص بغایت ممتاز و مرکباتش با جبازات
مردمش همگی شیعی مذهب و فارسی گوی باشند و در سی فرسخی و سمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده راقم خبیص را ندیده و لیکن
بصحبت حاکم آن دیار رسیده و نام نامیش علیرضا خان خلف میرزا تقی خان کلانتر زادهٔ کرمانست و بحسن صورت و خوبی سیرت و علو
شان و رفعت مکان معروف خورد و کلانست و با صابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و لطافت طبع موصوف و عارف امیران
و امیر عارف انستان امیر والا شان برادر میرزا حسینخان کلانتر و بعد از آن مرحوم در همه مرتبه از سایر اخوان بهتر است اخلاص
و ارادت وی نسبت بسلسلهٔ علیه ظاهر و هویداست و آنچه از مراتب صدق و صفای آن امیر نسبت بفقرای نعمة اللهی نوشته — خطای
شود بجاست راقم را با او محبت تمام و خلت لا کلامست **ذکر ختای** بکسر خاء و بعضی بفتح خوانند و اهل ایران بطاء مؤلف
دانند و آن خطاست و در نزد اهل توران و ترکستان و مغول و مردم آن دیار ختاست ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست
مفید و مستفیض محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره از اقلیم چهارم و پنجم و قلیلی از ششم آبش

بسیار و هوای اکثر بلادش سازگار است جبالش فراوان و ساکنانش اکثر کافر و پادشاه بت پرستند و آفتاب پرست و مشتری
پرست و آتش پرست و قلیلی مسلمان و حنفی مذهب‌اند اگرچه راقم آن مملکت را ندیده اما بصحبت اشخاصی چند رسیده که ایشان
دیده بودند و در کتب تواریخ نیز احوال ختا را مشاهده نموده است گویند دور مملکت ختا یکساله راه است در مدت سیصد سال
دور آن باروی محکم از سنگ رخام کشیده‌اند و چندین جبال و تلال را تراشیده‌اند و داخل بارو نموده‌اند و نیز گویند پادشاه
چین و ختا از نسل چنگیز خانند ملک ختا محدود است از جنوب بولایت چین و ننکناتش و از مغرب بدیار ترکستان و مغول و
از شمال بدشت و ملک کنبایک و از مشرق بر فقیر معلوم نشد پادشاه ختا در غایت جاه و جلال و در کمال استقلال است و چندین
دیار و امصار که خارج ختاست مثل ترکستان و ایغور و مغول و تاتار و بعضی از بلاد توران همه را فرمان‌بر واست و تحقیق شده که
در جماعت کفار مانند وی سلطانی با اقتدار نیست و بکثرت دولت و جمعیت و بسیاری خزاین و دفاین و افزونی لشکر و اسباب
شوکت از سلاطین روزگار ممتاز و در زیب و زینت و حشمت و وفور ثروت و مکنت از ملوک ایام باستیاز است دوازده هزار
دختر خورشید منظر و ماه پیکر در سرای اوست و چهار صد نفر از آن دختران صاحب منصب و جاه و کمر و کلاه‌اند ملوک ختا در عدل
و داد درجهٔ عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و اهل جنح و جرایم را بمقدار جرم در حبس گذارند و بعضی اهل جرایم را
در مهم قلعه سازی و سایر مشاغل باز دارند و قوت لایموت از سرکار شاهی بمحبوسان برسانند و جمیع رعایا و برایا را بکاری مشغول
دارند و شخص بی شغل و بیکار در آن دیار نباشد و در آن مملکت معادن سیم و زر و یاقوت و سرب و آهن و غیره بسیار باشد و در آن کشور
رسم باج ستانی و مال دیوانی و عشاری و راهداری نیست آنچه معدنی است مثل نمک و شوره و فیروزه و کبریت و جواهر و فلزات بکلی خاصهٔ
سلطانست و آنچه روئیدنی است مانند گندم و جو و نخود و برنج و سایر حبوب مخصوص رعیت پیشه کاشت آن مملکت چندان معمور و آبادان
و امن و امانست که بغیر آن خارج از حیز امکانست در لشکرکشی و ملک گیری قانون ایشان چنانست که چون ولایتی را خواهند
مسخر کنند بعد از تحقیق طریق دخول و خروج و جمع و خرج آن دیار نخست ده هزار سوار و پیاده ارسال دارند و ایشان از جنگ
و جدال محترز و طریق محاصره را واجب شمارند و در لوازم حبس و سد حد و ضبط محاصره اهتمام بعمل آورند پادشاه بعد از هفتهٔ بیست هزار
سوار و پیاده دیگر ارسال دارد و هفتهٔ دویم گذا لک پنجاه هزار لشکر بفرستند و در هفتهٔ سیم همان مقدار پیاده و سوار ارسال نمایند تا آن
ملک مفتوح گردد و دیگر قاعدهٔ ملوک ختا چنانست که متاعی که نه در ولایت ایشانست بر آن اعتنا نکنند و گویند چیزی که از ملک بیگانه
آید در تحصیل آن برعیت زحمت رسد و زر و سیم که از ولایت بیرون رود نقصان در حال رعیت ظاهر شود چنانکه شال در آن ولایت نخرند
و اهل کشمیر بدان سبب شال نبرند و متاعیکه از ملک بیگانه بدانجا برند مروارید و کهربا و فیروزه و مرجانست و هرکه خلاف فرمان
کند هرچه دارد مال سلطانست اقسام پارچهای حریر و جامهای دلپذیر در آن کشور بافته میشود و لباس ابریشمی بمرتبهٔ کثرت دارد که عموم
رعایا حریر پوشند و رنگ زرد مخصوص ملوکست و دیگران نپوشند و اهل ختا مانند اهل چین و هند بوقوع طوفان اعتقاد ندارند
و نقطهٔ صفر انکار بر آن گذارند گویند ملک ختا طوفان نیامده و در سمت مشرق طوفان نشده و ایضاً بوجود حضرت آدم ع معتقد نباشند
و طوایف امم را اولاد آنحضرت ندانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم در همه وقت ظهور داشته تاریخ چندین هزار هزار سال
موجود است یکی از ایشان فقیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز مسطور است که اگر حجة الله در روی زمین نباشد نظام عالم
و عالمیان از هم بپاشد و قیامت قایم شود و آسمانها پیچیده گردد و از این کلام معلوم میشود که اهل اسلام نیز قایلند که آسمانها و زمینها
بوجود انسان قایمست و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و اگر حجة الله نباشد زمین و آسمان مفقود باشد بعضی از ایشان

چنگیز خان را پیغمبر دانند و یاسا و یاسون را شریعت خوانند گویند رسول صاحب جلال بوده و بامر یزدان مردم را قتل نموده چنانکه اکثر پیغمبران مصر و شام بسیف و سنان مبعوث شدند و امت خود را بعذاب الیم گرفتار نمودند و جمعی که مخالفت کردند همه را بقتل آوردند لَبِئْسَتْ هٰذِهِ اَوَّلُ قَارُورَةٍ كُسِرَتْ فِي الْاِسْلَامِ علمای ختا کلامی که معنی آن دو احتمال دارد در کتاب نیاورند گویند کلامیکه از آن دو معنی مفهوم شود باعث اختلاف و فساد مردم گردد چرا عاقل کلام دو احتمالین در کتاب خود آورد که از آن فتنه و فساد زاید و اختلاف در میان خلق روی نماید چون کسی محتاج شود بکلام ذو احتمالین چرا تصریح نکند بر مراد خود که از انکلمه مراد من اینست نه آن و مقصد من چنین است نه چنان گویند سبب اختلاف امت بر پیغمبر همین بوده و چون انبیاء و مرسلین کلمات ذو احتمالین در میان امت آورند بعد از وفات ایشان پیروان آن نبی در فهم آنکلام اختلاف کردند و هر کس بهوای نفس خویش کلام پیغمبر خود را تاویل نمود و آنچه نتوانستند آنرا متشابهات نام کردند چنانکه اظهر و اشهر آن در امت رسول عربیست فقیر ویرا گفت که از کلام تو معلوم میشود که زمرهٔ انبیاء و رسل نادان بوده و طریق غفلت پیموده اند و کسانیکه واضع لغات و کلمات بوده اند مردم جاهل و نادان بوده اند و حال آنکه تو اعتقاد داری که ایغور خان و جمعی از ترکان پیغمبر بوده اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده اند و نیز در لغات ایشان ذو احتمالین فراوانست و نیز بر این قایل و معتقدی که پیغمبران عاقل ترین مردمانند و اختلاف مشارب و تفاوت مدارک نیز فراوانست وَنَحْنُ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ برهمن بیان پس در این باب چه فرمائی جواب چند داد که پسند خاطرم نفتاد و راقم گوید که ملوک ختا در استعلام احوال مملکت و اوضاع رعیت اهتمام تمام دارند و از لوازم ملکداری و رعیت پروری مهمل و معطل نگذارند در تمامت مملکت بمسافت دو فرسخ بدو فرسخ دو نفر مقرر نموده اند که در شبانروز آنچه از سوانح روزگار واقع شود خلاصهٔ آنرا بدار الملک برسانند و برای خاقان معروض گردانند یکی از قواعد ایشان آنست که چون خواهند بولایتی حاکم مقرر و معین نمایند سه کس را مقرر کنند یکی حاکم ملک باشد که ضبط ولایت و سیاست رعیت با اوست دویم حاکم لشکر بود که محافظت سپاه و حدود متعلق باو است سیم حاکم سیم و زر است یعنی هر چیز که از جانب سلطان فروخته شود نقود آنها تعلق بوی دارد باید که جمع کرده و خزینه نموده بدار الملک ارسال نماید و هر یک در امر خویش استقلال دارند و رسم ملوک ختا مانند چین است که کسی را بملک خود نگذارند مگر سالی یکبار امرائیکه خارج ملک ختا و تابع خاقانند احضار کنند سه روز نگاه دارند و پرسیدنی را پرسند و عزل کردنی را عزل کنند و خلعت دادنی را که مستحق خلعت است خلعت و نعمت دهند آنگاه رخصت کنند ایلچیان را نیز اذن دخول است بشرایطی چند مولف حبیب السیر و نگارستان بسیاری از عجایب آندیار و اوضاع پادشاه آنجا را نوشته اند غیاث الدین نام در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور برسم سفارت بملک ختا رفته وقایع خود را مرقوم نموده است وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى راقم گوید که در ولایت تبریز شنیده شد که از توابع آن شهر بلوکیست که آنرا ختا گویند قریب چهل پاره قریه دارد و سمت مغرب تبریز واقع شده و دو منزل از وی دور است فقیر از دور دیده است

(ختن)

ذکر ختن ولایتی است حسن و مشتمل است بر بلاد مشهوره و قصبات معموره و نواحی قدیمه و جبال عظیمه آبش فراوان و هوایش خرم نسیانست ملک ختن از کشور ترکستان و بلدهٔ یارکند دار الملک آنست و از مضافات مملکت ختاست و از اقلیم چهارم است مدتهای مدید در تصرف اهل اسلام بوده اکنون قریب پنجاه سال میشود که اولیای ملوک ختا تصرف کرده اند اکثر مردمش مسلمان و حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه و دیگر علی اللهی و قلیلی کافر و سنیه عموما ترک و دیگر تاجیک و در مردی بدل نزدیکند و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و غریب نواز و فقیر پرور و مهربان باشند مزار فیض آثار حضرت امام جعفر الصادق را در آنجا یار نشان میدهند و قبر شریف آنحضرت مابین یارکند و قرقز واقع شده سالی جمعی کثیر و جمی غفیر بزیارت تربت آنحضرت رفته و طلب حاجت نموده و بمراد رسند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما بصحبت ختنی بسیار رسیده و با ایشان معاشرت نموده و مولف

حرف الخاء

کرده است ذکر کمتر ایشان مبادرت مینماید ذکر خواجه حسام الدین محمد خردمندی بلند پایه و دانشمندی گرانمایه بود
و در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه مینمود و اکثر بلاد مشرق و جنوب را گردیده و بصحبت فرق مختلفه رسیده بود فقیر بخدمت
آنجناب در خطهٔ کشمیر رسیده و از برکت صحبت ایشان فیض مند گردید روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که در نفس انسانی چه
فرمائید در جواب فرمود که در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند زمرهٔ حکماء و فرقهٔ عرفا گفته اند که جوهری بسیط است از شأن
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او در این بدن محسوس بتوسط قوی و آلاتست و آن محسوس نیست یکی از نجو اس و وجود
نفس محتاج بهیچ دلیل نیست چه واضح ترین چیزها نزد عاقل ذات حقیقی او ست بحدیکه غرقه در آب و خفته در خواب و بیدار در بیداری
و مستی و هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غفلت تواند نمود و باید دانست که نفس باشتراک اسم شاملست چند معنی
مختلف را چون نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات انواع حیوان و اشخاص انسان را شاملست و چون نفس حیوانی که تصرف
او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و چون نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز و مخصوص و هر یکی را از این نفوس
چند قوه باشد که هر قوه از آن مبدء فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوه است یکی قوه غاذیه و عمل او باعانت چهار قوهٔ دیگر تمام شود
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دویم نامیه و عمل او باعانت غاذیه بود دو قوه دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیم قوهٔ مولده
و عمل او باعانت غاذیه و قوهٔ دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانیرا دو قوه است یکی قوه ادراک آلتی است
دویم قوه تحریک ارادی اما ادراک آلتی دو صنف است یکی آنچه از آلات او مشاعر ظاهر بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه و دیگر آنچه از آلات حواس باطن است و آن هم پنج است حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حفظ اما قوه تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوه شهوی گویند دویم آنکه منبعث شود بسوی دفع ضرری و آنرا قوه
غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوه است که آنرا قوه نطق خوانند و آن قوه مدرکه بی آلت ممیز
میان مدرکات باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوه را باین اعتبار عقل نظری
خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز در میان مصالح و مفاسد افعالی و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش
باشد آن قوه را باین اعتبار عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را بر دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر
عملی پس از این قوائی که برشمردیم سه قوه است که مبادی آثار و افعال بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی
قوه ادراک معقولاتست که ممیز میان مصالح و مفاسد افعالست و آنرا قوه نطق خوانند و دیگر قوه شهوی که مبدء جذب منافع
و طلب ملاذ از مأکل و مشرب و منکح و غیر آنست سیم قوه غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع
شود و در این دو قوه آخر انسانرا مشارکت با حیوانات دیگر است و قوه اول بانفراد ها در حصول کمالات و وصول باعلی درجهٔ
سعادات انسانی است و بواسطهٔ این قوه است که بدو اختصاص یافته و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر ختلان
ولایتی است خلد نشان از ولایات توران و بقولی از طخارستان از اقلیم چهارم آبش بسیار و خوشگوار و هوایش سازگار
محسوب بر بلاد آباد و نواحی بیحد بنیاد و جبال عالیه و تلال راسیه مردمش اغلب حنفی مذهب و ترک و دیگر تاجیک و قبلی اند
امامیه دارند خواجه اسحق مرید سید علی همدانی و مرشد سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم از آنجا بوده و نیز مزار فیض مدار سید
علی همدانی هم آنجاست راقم گوید اگرچه ختلان را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و با مردم ختلان معاشرت نموده و طریق مجالست
با ایشان پیموده است ذکر ختک محل آن ملک است نام طایفه ایست از افغان و چون آن جماعت در محل مخصوص جای گرفته اند

ذکر خواجه حسام الدین محمد

ختلان

ختک

گلشن هفتم

لهذا همان محل را نیز خنک گویند آنمکان ما بین پیشاور و اتک واقع شده است رود بزرگ از کنارش میرود و آبش خوب و هوایش
نامرغوب است بکرات دیده شده است ذکر خجند شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی معاصر خجند
خواجه حافظ شیرازی قدس سرهما از آنجا بوده است اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود که خجند غیر ملک خوارزمست چنانچه فرموده
شعر حافظ چو ترک غمزهٔ خوبان من بیکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند راقم خجند را ندیده اما خجندی بسیار دیده غالب
ایشان حنفی مذهب و خوش مشربند و دیگر ترکی زبان و بدرویشان مهربانند ذکر خراسان رکن اعظم کشور ایرانست خراسان
و ملکی است مشهور جهان مشتمل بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار بعضی از اقلیم چهارم و محدود است از شرق بملک زابل و توران و از مغرب
بولایت عراق و طبرستان و از جنوب بکرمان و قاین و قهستان و از شمال بخوارزم و جرجان اکنون تمامت بلاد قاین و مفازه
و جرجان و قهستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود و ولایت خراسان بر چهار بلوک محسوبست
اول طخارستان دویم مرو شاهجهان سیم نشابور چهارم هرات هریک از این بلوکات مشتمل بر بلاد قدیمه
و قصبات عظیمه سیاحان جمهور و سیاحان نزدیک و دور در ملک خراسان بیست و دو شهر و سیصد قصبه و پانزده قلعه
بشمار آورده اند جبال و تلال آنمکان با دشت و بیابان یکسانست زمین آنکشور طولانی از شرق بمغرب واقع شده تخمینا طولش
یکماه و عرضش قریب پانزده مرحله است کثرت آبهای آندیار از قنات و کاریز است و رود بسیار و چشمهای بیشمار نیز دارد سکنهٔ
خراسان بصفت شجاعت و سماحت و صبر و قناعت موصوف و بعلو همت و مردانگی و غیرت و فرزانگی معروفند در بدو حال مانند
سایر اهل ایران بر دین صابئیه بودند بعد از آن کیش زردشتی قبول نمودند تا آنکه رایت اسلام بر سپهر برین افراخته گشت
و صیت اسلام از شرق و غرب عالم در گذشت اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آندیار سکونت دارند اکثر و معتبر شیعهٔ
امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی و قلیلی یهود و اقل قلیل هنودند و عموما فارسی زبان و دیگر افغان
و دیگر ترک و قبایل و عشایر خراسان از حیز حساب بیرونست منجمله طایفهٔ قزلباش قریب چهل هزار خانه دارند و دیگر عشایر عرب
که در زمان ملوک امویه و عباسیه بدانولایت رفته مسکن گرفته اند اکنون زیاده از سی هزار باب خانه دارند و دیگر قبایل جمشیدی
و هزاره و تیمنی و تیموری از حد جبال ما بین الی خواف و باخرز از پنجاه هزار خانه افزونند و دیگر جماعت افغان ایشان متفرق
بدو فرقه اند اول ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند که سلطنت افغان در آنجماعت است تقریبا بیست هزار خانه میشوند که در خراسان
سکونت دارند و دیگر جماعت غلجائی ایشان قریب سی هزار خانه دارند و دیگر ازبک و ترکمانند آنچه از آنطایفه در بلاد مرو و
و سرخس و بادغیس و بلخ و باورد و غیره اند قریب بصد هزار خانه میباشند و دیگر طایفهٔ کردند که در خبوشان و چناران و نواحی
آنند تخمینا بیست هزار خانه اند پوشیده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند و سان محل و مکان را نامند چون آنکشور سمت
مشرق ایران اتفاق افتاده لهذا آنملک را خراسان نام نهاده اند یعنی محل بر آمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که آن کشور
در تصرف گماشتگان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت آنها دوازده سال افراسیاب ابن پشنگ در آندیار بارخدایی
نمود چون ملوک کیان افراسیاب را از ایران بر انداختند بدستور سابق آنجا را دار الملک خویش ساختند و چون اسکندر
رومی دولت کیان را بباد فنا داد آنگاه طریق ملوک طوایف اساس نهاد آنطایفه را اشکانیان گویند و فرقهٔ اشکانیان مدتهای
مدید در آنولایت حکومت داشتند چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند همواره از طرف ایشان امرای ذیشان
در آندیار نافذ الفرمان بودند و گاهی نیز از نژاد ملوک حکومت داشتند بعد از ظهور ملت بیضا در سنهٔ ۳۱ سی و یک هجری عبدالله

حرف الخاء

ابن عامر بفرمان عثمان ابن عفان بصوب خراسان روان گردید و احنف ابن قیس را مقدمة الجیش گردانید نخست مرو و طبس و قهستان را بلطف و عنف مفتوح ساخت آنگاه لوای عزیمت متسخیر بلاد دیگر برافراخت اکثر بلاد خراسانرا مانند نشابور و سبزوار و جوین و خواف و باخرز بعضی را بصلح و برخی را بعنف مسخر نمود چندگاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته سرخس لشکر ارسال فرموده آنخطه را نیز مفتوح ساخت و عبدالله ابن خازم را بولایت هرات ارسال داشت و بقولی خود بدانجا رایات عزیمت برافراشت با والی هرات صلح نموده مبلغی گرامند گرفته بصوب مرو شتافت آنجا را نیز بطریق صلح بگرفت بعد از آن عبدالله ابن خازم را ببلخ ارسال کرد و عبدالله باندک زمانی مملکت طخارستان و نواحی آنرا بحیطه تصرف درآورد حاصل آنکه در زمان خلفاء راشدین تمامت آن سرزمین مسخر اولیای دین مبین گردید بعد از انقراض زمان خلافت خلفا اولیای بنی امیه در آنولایت حکومت می نمودند در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیانست نهال دولت بنی عباس بالیدن گرفت در سنه صد و بیست و نه هجری ابومسلم مروزی از زادکو در زوار از داعیان دولت بنی عباس خروج و براورنگ امارت عروج فرمود و آنولایت را از مروانیان استرداد نمود در زمان خلافت مأمون ابن هارون ملوک طاهریه ظهور کردند و تمامت خراسان را در تصرف آوردند در سنه ۲۷۷ دویست و هفتاد و هفت هجری ملوک سامانیه در آنولایت کوس استقلال زدند و در زمان المطیع لامرالله بن المقتدر بالله سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری سلاطین غزنویه در غزنین و بلخ و نواحی ان ظهور نمودند و در زمان الطایع بالله بن المطیع بالله جمیع خراسانرا مسخر کردند و در اوقات خلافت القائم بالله بن القادر بالله در سنه چهارصد و سی و هشت هجری آل سلجوق بکشور خراسان استیلا یافتند و در هنگام خلافت المقتفی بالله بن المستظهر بالله در سنه پانصد و چهل و سه هجری ملوک غور بر اکثر بلاد آن دیار مستولی شدند و در زمان المستنجد بالله بن المقتفی بالله در سنه پانصد و پنجاه و یک هجری خوارزمشاهیه آنملکت را مسخر نمودند و در روزگار الظاهر بالله بن الناصر بالله در سنه ششصد و هفده هجری چنگیزخان از جیحون گذشته و آنولایت را بگشود و اکثر اهالی خراسانرا قتل نمود و در ایام دولت المستنصر بالله بن الظاهر بالله در سنه ششصد و چهل و یک هجری ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلده هرات و نواحی آن مقتدر گردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری امرا سربداران و توابع آن بامارت رسیدند و در سنه مذکوره بطغیان تیموریان در جرجان و مضافات ان خروج کردند و در سنه هفتصد و شصت و اند هجری امراء جغتائی در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در سنه هفتصد و هشتاد و یک آل تیمور در آن دیار مستقل شدند و در نهصد و بیست و سه هجری شاهی بیک خان ازبک آنملکت را مسخر کرد و در نهصد و بیست و شش هجری شاه اسمعیل صفوی از تصرف ازبکان برآورد و بعد از چندگاه عبیدخان و عبدالله خان و عبداللطیف خان از جماعت ازبکان بحکم آنکه مصرع

هرکسی پنج روزه نوبت اوست

چند سال علی سبیل الاختلال حکومت نمودند آنگاه اولیاء صفویه تصرف نمودند بعد از انقراض دولت ایشان هرج و مرج تمام باحوال اهالی آنمقام راه یافت آخرالامر نادرشاه ابن امامقلی بیک افشار در حدود سنه هزار و صد و چهل و پنج با هزاران زحمت و رنج آنملکت را تصرف نمود بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست امرای آن دیار بطریق ملوک الطوایف مسلوک دارند و چندین طایفه در آنملکت حکومت گذارند اول اولیاء دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس دویم جماعت افغان در هرات و نواحی آن سیم ترکمان در بادغیس و سرخس و غیره چهارم ازبکیه در بلخ و توابع آن پنجم جماعت افشار در اندخود و شبرغان ششم فرقه جلایر در کلات هفتم احکام بخاری در مرو و توابع آن هشتم طایفه قرائی در تربت حیدریه نهم قوم هزاره در باخرز

در سنه دویست و سی و نه هجری در عهد المعتمد علی الله بن المتوکل علی الله عباسی صفاریان بر آن ملک مستولی شدند و در عصر المعتضد بالله

دهم تیموری در خواف و لواحق آن یازدهم قبایل عرب در تون و طبس و فرقه در قاین دوازدهم طایفهٔ کرد در خبوشان و چناران سیزدهم جمعی در غور و غرجستان چهاردهم گروهی از ازبک در خلم و قندز پانزدهم از ترکان در میمنه و نسا و جمعی دیگر از هزاره در جبال هرات و غیره از اینها که مذکور شد در گوشه و کنار بسیارند که سر اطاعت بهیچکس فرو نیارند فقیر گوید خراسان همواره مرکز سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و جمعی از اصحاب ائمهٔ اطهار که از آن دیار ظهور نموده اند چندان حکمای عظام و عرفای کرام و علمای ذوی الاحترام و شعرای عالیمقام از آنجا ظهور کرده اند که زیاده از چند و چون و از شماره بیرونست وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

ذکر خراسان بغداد

راقم گوید که در ملک بغداد ناحیه ایست موسوم بخراسان و او در یکمنزلی شهر بغداد اتفاق افتاده و اطراف وی گشاده است قرب شصت پاره قریهٔ معموره مضافات اوست آبش فراوان و هوایش گرم و نخلستان آنجا بسیار است و اقسام مرکبات دارد دیگر دیده شده است

ذکر خرم آباد

نام چند موضع است در عراق عجم و مشهورترین آنها خرم آباد لرستان است و آن تختگاه امرای ذیشان است از اقلیم چهارم هوایش ملایم و آبش وسط و مردمش کرد و شیعی مذهب و بد منش بند اکراد مختلفه در آنجا بسیار است قرب چهار هزار خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آنشهر در میان جبال واقع و سمت شمال و جنوبش واسع است جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت دارد و چهار باغ خرم آباد بغایت خجسته بنیاد است و سروهای بسیار موزون در اوست و مردمش خالی از حسن و جمال نباشند

ذکر خرقان

از توابع بسطام و محلی عالیمقام است بر سر بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است سیما طرف جنوبش قرب پانصد خانه در اوست و آبش خوب و هوایش نکوست باغات فراوان دارد سکنه اش کلی شیعی مذهبند و مزار کثیر الانوار شیخ ابو الحسن در انجاست و از انجا نیز ظهور نموده و در زمان خویش اعرف عرفاء عصر بوده و سلطان ابویزید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است راقم بزیارت آن بزرگوار موفق شده است از مریدان آنجناب یکی مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری است و آن بزرگوار بیان مقامات و منازل اهل سلوک را نموده و مناسب چنان مینماید که در اینموضع مختصری از مقامات اهل سلوک نوشته شود

در بیان مقامات و منازل اهل سلوک علی سبیل الاجمال

پوشیده نماند که جمعی از مشایخ عظام و عرفای عالیمقام مانند شیخ ابوبکر کتانی و مولانا یوسف بهبهانی و مولانا عبد الصمد همدانی و امثال ایشان قدس الله اسرارهم تحقیق فرموده اند و شیخ ابوبکر کتانی مقامات و منازل اهل سلوک را بر صد اصل گردانیده و هر یک از آن اصل را منفترع نموده است بر ده دیگر که مجموع آن اصلا و فرعا هزار مقام باشد این بطریق کلیه است و الا جزئیات حجب ما بین بنده و باریتعالی هفتاد هزار حجابست بمضمون حدیث مشهور از حضرت رسالت پناه ص که فرموده میان بنده و باریتعالی هفتاد هزار حجابست از نور و ظلمت هر چند که نیست ما بین الله تعالی و خلق غیر از خلق یعنی غیر از انیت موهوم خود و تعبیر از آن بهفتاد هزار کنایت از صعوبت و دشواری ازالهٔ انیت موهوم است که آن سعی و جهد که از برای رفع هفتاد هزار حجاب باید نمود از برای انیت باید نمود و این صعوبت باعتبار تراکم اضافات انیت است چنانکه حضرت سرور اولیاء ع فرموده کَمالُ التَّوْحیدِ نَفْیُ الصِّفاتِ عَنْهُ و صفات اضافات اعتبارات عقلیه است و بعضی از اهل معرفت فرموده اند که اَلتَّوْحیدُ اِسْقاطُ الْاِضافاتِ

شعر

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

خواجه عبد الله انصاری قدس سره مقامات را بر ده باب قرار داده و هر یک از ده را بر اقسام ده گانه متفرع گردانیده و فرموده است که اندراج این مقامات و اقسام آنها مثل اندراج و ترتب انواع و اجناس و ترتب بعض ببعض نیست

حرف الخاء

پس آنچه عالیست آنرا صورتی در سافل هست و آنچه در سافلست او را در عالی رتبه حاصلست به خالص میگردد در رتبه اول بکر بعد از
تمکن در رتبه ثانی و علی هذا القیاس الی آخر المقامات و اینست ابواب عشرهٔ اصلیه اول بدایات دویم ابواب
سیم معاملات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اودیه هفتم احوال هشتم ولایات نهم
حقایق دهم نهایات اما بدایات آن نیز منقسم میشود بده قسم اول یقظه دویم توبه سیم انابه چهارم
محاسبه پنجم تفکر ششم تذکر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و از برای هر یک از این مقامات
صدگانه سه مرتبه میباشد اول عام ثانی خاص ثالث خاص الخاص اما یقظه که قسم اول از بدایاتست قال
الله تعالی إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ یعنی نصح و خیرخواهی شما مینمایم و ترغیب و تحریص میکنم شما را
بیک صفت و خصلت و آن قیام و برپا خواستن شماست از برای خدا برخواستنی و وجه استدلال از این آیه بر یقظه آنست که
قیام و برپا خواستن صفت اهل هوش و بیدارانست پس تا بیدار نگردد متصف باین صفت نمیتوان بود پس این صفت لازم دارد
یقظه را و این از باب ذکر لازم و ارادهٔ ملزومست و دیگر آنکه وعظ و نصیحت را کسی بیدار با هوش مینماید و حضرت امیر مؤمنان
فرموده که مردمان در خوابند ناچار است ایشان را از بیدار کننده و آن واعظ باریتعالی است در دل و معنی انداختن باریتعالیست
نور اسم الهادی را در دل او و بیدار گردانیدن او را از خواب غفلت و بهوش آمدن او از مستی هوا و بفکر کار خود افتادن او
قیام برای خدا پس یقظه عوام بیدار شدن ایشانست از خواب غفلت و بدانند که افعال و اعمال صادر شده از ایشان در حین غفلت
مخالف امر و نهی الهی بوده و یقظه خواص بیدار شدن ایشانست از سنه و پینکی غفلت با آنکه نسبت صدور افعال را بلا حول و قوة
باریتعالی بخود میداده اند و یقظه خاص الخاص بهوش آمدن ایشانست از ملاحظه نمودن انیت غیر امر موهوم از برای خود و هرگاه
این یقظه ایشان را حاصل شد این اول فنای ذاتیست اما التوبه قال الله تعالی تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ و نیز فرموده وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و نیز فرموده إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ
پس فلاح و رستگاری را بعد از ایمان معلق بتوبه نموده و توبه نکننده را ظالم خوانده و دوست داشته توبه کنندگان را
و در احادیث وارد شده که نیست شفیعی نیکوتر از توبه و توبه ندامت و پشیمانیست از ترک فعل خیر و ارتکاب معاصی سابق و عزم
بر ترک نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصی فیما بعد پس توبه عوام پشیمان شدن ایشانست از ترک اوامر و ارتکاب مناهی
و توبه خواص از نسبت دادن صدور افعال بخود و توبه نمودن خاص الخاص از ملاحظه انیت خود بر وجه غیر موهوم چنانکه از حضرت
رسول صلعم منقولست که میفرموده لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي حَتَّى أَقُولَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی حضرت رسول صلعم
فرموده در رستیکه غبار رقیقی بر قلب من عارض میشود و طلب مغفرت مینمایم از باریتعالی از عروض این غبار در هر روز صد مرتبه
و این انیت خود را امر موهوم دانستن نظر با حدیت جمع است والا در مرتبه احدیت ذات امر موهوم نیست و آنکه گفته شد که
توبه خواص ندامتست از نسبت دادن فعل بخود بغیر حول و قوه باریتعالی آن نیست که توبه عوام با ایشان نباشد بلکه در خواص
بوجه اشد و اقوی است و در خاص الخاص بوجه اتم و اکمل از خواص است بدانکه مدار صحت جمیع مقامات بقدر قوه و صحت
توبه است زیرا که آن بمنزله بنیان و اساس عمارتست و باقی مراتب و مقامات دیگر بمنزله سقف و طاق و غرفه و غیر آنست
پس هرگاه بنیان و اساس در ثبات و قوام متین نباشد باقی عمارات از طاق و سقف و غیر آن که بر آن واقع میشود اعتباری
نخواهد داشت و باید دانست که مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری قدس سره بعد از توبه محاسبه را بیان نموده باعتبا

آنکه او توبه را ندم از ترک اوامر و ارتکاب نواهی فیما سبق مع ارتکاب اوامر و اجتناب از مناهی دانسته هر چند این معنی حسن است اما موافق اصطلاح مشایخ در مفهوم توبه ندامت از ترک اوامر و ارتکاب مناهی فیما سبق و عزم بر خلاف آن فیما بعد و مشایخ در انابه اکتفا علی ترک الامر و فعل النهی فیما سبق مع الاقبال علی الطاعة و الاجتناب عن المعصیة فی الحال و ما یستقبل است و باعتبار مشایخ در مفهوم بودن بعد از توبه بیان انابه میشود و بعد از آن محاسبه زیرا که آن بعد از اقبال بر طاعت و اجتناب از معصیت تمام انابه قال الله تعالی و انیبوا الی ربکم یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار خود باید امت از تضییع عمر خود فیما مضی و طلب مغفرت نمائید با عزم تمام بلا فتور و قصور و تسویف در انداختن کار خیر از امروز بفردا بل من نفس الی نفس آخر چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ع بدین مضمون حدیثی منقولست که ابن آدم در میان سه روز است یکروز که گذشته و هر چیز که گذشته او را عودی نخواهد بود و دیگر روز آینده و آن معلوم نیست که در آن چه روی خواهد داد پس آنچه برای اوست همان روز است که در اوست پس باید که آن را صرف طاعت نماید و مضمون روایت دیگر بعینه ثلاثة انفاس نفس سابق مثل دیروز و نفس آینده مثل فردا و نفس الآن مثل الیوم پس باید که نفس را ملاحظه نماید که ضایع نگردد و از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم مرویست که سالک باید که هر نفس خود را احتمال نفس آخر دهد و تکلم خود را احتمال آخر تکلم نماید و بقول لا اله الا الله مشغول باشد که گاه باشد که این نفس و تکلم نفس و تکلم آخر او باشد تا آنکه داخل باشد در آن حدیث که من کان آخر قوله لا اله الا الله دخل الجنة و مراتب ثلاثه نیز در انعام واقعست پس انابه عوام توبه است که گفته شد و از خواص منع ما فعال ترک اسناد افعال بلا حول و قوة حق تعالی و اعتماد بر آن و از خاص الخاص ثبوت ما قیل فی المرتبتین مع عدم ملاحظة ذاتیه و الاعتراف بالعجز و التقصیر چنانچه زبدهٔ انبیا ص فرموده ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک

اما المحاسبه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی ای جماعتی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا پیشه کنید و باید که نظر و ملاحظه کند نفس که چه چیز پیش ارسال میکند از برای فردای خود پس هر نفس را باید که بملاحظه محاسبه افعال و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکنات صادره از خود در آماید زیرا که فردا نمیرسد با و مگر آنچه که امروز کرده ان کان خیرا فخیر و ان کان شرا فشر و حدیث منقول حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا از این حاصل میشود مگر بفطنه دقیق و معرفت مکاید نفس و ایمن نبودن از و در جمیع اوقات بلا فتور و قصور و ملاحظه نعم غیر متناهیه از جانب باری تعالی و قصور شکر از عبد و بدانستن آنکه توفیق بر طاعت اعظم نعم است پس بر آن نیز شکر واجب و توفیق آن شکر نیز نعمت دیگر و علی هذا القیاس پس عبد همیشه مقصر است هر چند طاعت از و بیشتر صادر گردد از حد تقصیر بیرون نمیرود و محاسبه فرق ثلثه نیز بر آن قرار است پس عوام ملاحظه جمیع ما صدر عنهم نمایند و اگر از ایشان مخالفتی صادر گردد توبه و انابه و تلافی و تدارک آن نمایند و خواص اگر گاهی نفس اسناد افعال بخود دهد از آن توبه نمایند و خاص الخاص نیز در کمین باشند که اگر ایشان را نظر بجانب خود افتد فوراً از آن نظر استغفار نمایند

اما التفکر قال الله تعالی و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم لعلهم یتفکرون یعنی نازل کردیم بر تو ای محمد ص قرآن را آنچه بیان نمائی از برای مردمان آنچیز که نازل شده برای ایشان تا شاید که ایشان تفکر در آن نمایند و مراد از بیان ما نزل اوامر و نواهی و ثمره مرتبه بر هر یک از آنها در دنیا و آخرت و تفکر در آن نمایند یعنی ملاحظه هر یک از اوامر و نواهی و ثمره و فایده و ضرر آنها را نمایند و هر کس آنچه از او صادر میشود بعد از بیان و ظهور حجت باشد و در حدیث یکساعت تفکر برابر یکسال عبادتست و در حدیث دیگر یکساعت تفکر برابر شصت سال طاعت و این تفاوت باعتبار وقت در تفکر و زیادتی عبرت و پند گرفتن متفکر است

پس عوام تفکر نمایند بر فیوضات و نعم و اراده از باریتعالی بر ایشان و جد و جهد نمایند بجا آوردن ما امروا به و اجتناب عما نهوا عنه بسبب تفکر در ثواب ما امروا به و عقاب ما نهوا عنه و در آیات توحید مثل هو الله الذی لا اله الا هو و انما الهکم اله واحد و خواص معتقد اند تفکر در بعض آیات که نفی اسناد فعل از عباد نموده مثل آیه و ما رمیت اذ رمیت که نفی فعل از حضرت رسول صلعم فرموده و در آیه دیگر نفی فعل از مؤمنان نموده و لکن الله قتلهم و خاص الخاص از برای صحت مکاشفه ظهور توحید و لا شیء من غیره فی الحقیقه تفکر در آیه هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا مذکورا باید نمود زیرا که هر مکاشفه که با آیات قرآنی و اخبار مطابق نباشند اعتبار ندارد و بحدیث کل شیء یرجع الی اصله پس هر گاه اشیاء را اصلی نباشد رجوع باصل ایشان نیز لا شیء بودن ایشانست و اینست توحید خالص کشفی مطابق قرآن و احادیث و در تحقیق تفکر محققان سخن دقیق فرموده اند که آن در موقع خود ذکر شده اما تذکر قال الله تعالی و ما یتذکر الا من ینیب یعنی متذکر نمیشود و بخاطر نمیآرد ما تقدم و ما تاخر را مگر کسی که انابه و رجوع نموده باشد بسوی حق و نفی نموده غیر را مکرر از من ینیب زیرا که توبه موقوفست بر یقظه و صحت توبه موقوفست بر انابه و انابه کامل نمیگردد مگر بعد از ثبوت محاسبه و تفکر پس تذکر نمیشود مگر بعد از کمال انابه و تا انابه کامل نگردد از قشر صورت روی بمعنی نمیآرد چنانکه در آیه دیگر فرموده و ما یذکر الا اولوا الالباب و این بخاطر آوردن فطرت اصلیست که مولود بر آنست یعنی مجبول بر آنست و آن توحید است چنانکه در حدیث وارد است که سؤال نمودند از فطرت فرمودند که آن توحید است پس تذکر ارفع درجه است از تفکر زیرا که تفکر طلبست و تذکر یافتن است پس تذکر عوام اعتقاد راسخ است بوجود مبدء و وقوع معاد و ترتب ثمره بر افعال پس ایشان متاثر میشوند از استماع مواعظ و حاصل میگردد ایشان را رجاء و خوف از سماع وعد و وعید و آنچه گفته میشود از عوام و خواص و خاص الخاص هر مرتبه است نه آنکه مطلق است هر یک از ثلاثه در هر مرتبه که گفته میشود بلکه میتوانند که عوام مرتبه تذکر مثلا اعلی مرتبه باشند از خاص الخاص فی مرتبه یقظه و گفته که این مقامات مثل اندراج جنس و نوعست پس آنچه در خاص الخاص مقام و مرتبه صدمت در خاص الخاص مرتبه یقظه صوری و عکسی دارد و هر مرتبه در مرتبه اعلی از آن قوت و صفا بهم میرساند تا بمرتبه قصوی رسند پس خواص و خاص الخاص در هر مرتبه که ترقی مینمایند آن صورت حاصله در آن اصفا و اقوی میگردد تا آخر مراتب اما اعتصام قال الله تعالی و اعتصموا بحبل الله جمیعا و ایضا فرموده و اعتصموا بالله هو مولیکم و اعتصام بمعنی اعتماد و احتفاظست و حبل الله کنایه و استعاره است بعهد الله و قرآن و ولایت مطلقه و آن محافظت بر طاعت و مراقبه امور است سرا و علانیه و اعتصام بالله ترقی است از موهوم و تخلص است از تردد و تقدم اعتصام بحبل الله از آنست که تجاوز از موهوم و تخلص از تردد حاصل نمیشود مگر بمحافظت طاعات و مراقبه امور پس آن شرط اعتصام بالله است و شرط مقدم است و اعتصام عوام قبول منقول از قرآن و اخبار و تسلیم و اذعان و تعظیم الامر و النهی علی الیقین و اعتصام خواص انقطاع از ماسوی و حفظ نمودن نفس از اراده و اعتصام خاص الخاص و آن اتصالست یعنی شهود داتحی بنفسه بعد از استخدام او و تعطیل او و اشتغال او بآن اما فرار قال الله تعالی ففروا الی الله و مراد از فرار حقیقه فرار از غیر است بسوی حقتعالی و ترک مشابهه و الغیر فی السر و فرار عوام از جهل و طریق جهال بسوی علم و موافقت و متابعت علماء راسخین عاملین بمقتضای علم اعتقادا و عملا بلا فتور و کسل با خوف و رجاء و قطع نظر از خلق و آنچه در دست ایشانست و ثقه و اعتماد بخدا اما فرار خواص اکتفا باعتقاد جزمی حاصل از عقل و نقل نموده طالب مشاهده و مکاشفه بجد و جهد تمام و از رسوم باصول و از آنچه نفس را در آن حظی و لذتیست بسوی تجرد از اعراض و تحصیل اخلاص و فرار خاص الخاص

از رؤیت ما سوی الحق الی الحق بعد از آن فرار از رؤیت اثبت موهوم   اما ریاضت   قال الله تعالی وَالَّذِینَ یُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ استشهاد باین آیه شریفه بریاضت آنکه مراد از ریاضت عتبا و رام کردانیدن نفس است باطاعت هرچند خوف و وجل بیشتر است عتبا و ارتیاض قوی تر اما ارتیاض عوام سعی در تهذیب اخلاق است بعلم و تصفیه اعمال از اغراض و اعتبار نفس با خلاص اما ریاضت خواص سعی در قطع ماده ملاحظه خلق است و التفات بغیر حق کمالات خود را اما ریاضت خاص الخاص مجرد کردانیدن شهود است از کثرت اسمائیه و صفاتیه و رفع معارضات و منازعات نفس و ترقی بعین جمع   اما سماع   قال الله تعالی وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِیهِمْ خَیْرًا لَأَسْمَعَهُمْ یعنی خیر را دادن ما فیه صلاح العباد است و حقیقت سماع انتباه است بحسب تنبه و منزله آنشخص و از اینست که کفته اند که سماع رانده ایست که میراند هر چیز را بسوی وطن ان یعنی مرجع خاص آن اما سماع عام اجابت و قبول او امر امتثالا للامر الآمر نه بقصد ثواب و عوض و اجتناب از زجر از مناهی است حیا من الناهی نه از خوف عقاب اما سماع خاص ملاحظه و مشاهده مقصود و مراد است در هر امر و نهی و قیام او است در جمیع اوقات بمراد الله تعالی و طلب خلاص نفس است از لذت بردن بما سوی الله و تقرب جستن بحضرت باریتعالی اما سماع خاص الخاص شستن و پاک کردانیدن عین وحدت از ملاحظه علل کشف و شهود و اتصال ابد از لست با ابد و ظهور معنی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ   اما قسم ابواب   ایضا آن نیز بر ده قسم است   اول حزن   دویم خوف   سیم اشفاق   چهارم خشوع   پنجم اخبات   ششم زهد   هفتم ورع   هشتم تبتل   نهم رجاء   دهم رغبت   اما حزن قال الله تعالی تَوَلَّوْا وَأَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا یعنی برگشتند اصحاب از خدمت حضرت رسول صلعم و چشمهای ایشان اشک میریخت و محزون بودند و مدح فرموده ایشانرا بحزن داشتن پس حزن مقام نکوئیست و حزن المی است حادث در نفس بفوت شدن امری در زمان کذشته و از مخصوص عامست و سه مرتبه دارد   اول ایشان محزون شوند و مغموم از ترک او امر و ارتکاب مناهی و وقوع ایشان در ورطه دوری از رحمت الهی و تضییع عمر   دویم حزن ایشان بر تعلق قلب بمشاهده کثرت و مشغول کردیدن او از شهود وحدت و بر تسلی یافتن او از حزن   و مرتبه سیم از حزن محزون بودن ایشانست از صدور اعتراضات نفس بر احکام قضا و قدر و وقایع و حوادث بر خلاف خواهش نفس از عدم بسط و قلت ارادت و احوال با آنکه محزون شوند که چرا فوت بر راضی بودن بما اختار لهم الله ندارند و اما خواص و خاص الخاص ایشانرا برای حزنی نمیباشد زیرا که اولیاء الله را خوفی نیست چنانکه خود فرموده أَلَا إِنَّ أَوْلِیَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ   و ایشانرا بحزن نمیباشد یعنی اظهار حزن از برای دیکران مینمایند چنانکه حضرت رسول صلعم از برای امت خود حقتعالی فرموده فَلَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَفْسَکَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهَٰذَا الْحَدِیثِ أَسَفًا یعنی شاید که تو خود را هلاک نمائی از اظهار حزن بر آثار ایشان از آنکه ایمان نمی آورند بقرآن و نیز فرموده قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَیَحْزُنُکَ الَّذِی یَقُولُونَ و در حدیث وارد شده که جمیع مردمان در روز قیامت نفسی نفسی میکویند و آنحضرت امتی امتی میکوید و مثل حزن یعقوب بر یوسف بقول الله تعالی إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ و آنچه کفته شد که ایشان اظهار حزن مینمایند تحزن نیست زیرا که راضی اند ایشان بآنچه باریتعالی برای هر کس اختیار کند   اما خوف   قال الله تعالی یَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی میترسند از پروردکار خود از آنکه او قاهر و غالب بر ایشانست خوف و حزن هر دو الم باطنست و حزن تألم بر کذشته و خوف بر امر آینده و اضطراب و تشویش نفس است و انخلاع آن از طمأنینه و آن نیز سه مرتبه دارد   اول خوف از عقوبت و باین صحیح میکردد ایمان و آن خوف عوام است و آن ثمره تصدیق وعید و ذکر معصیت و ملاحظه عاقبت امر است   مرتبه دویم   خوف مکر است یعنی نفوسیکه مستغرق در مراقبه حضور اند و طمع اند بحضور حق و خوف دارند که مبادا سلب شود از ایشان نعمت حضور یا آنکه مبادا این نعمت حضور بطریق استدراج باشد

مرتبهٔ سیم مقام خواص است وان وحشتی است که عارض میشود از مشاهدهٔ جلال حق و خوف در اینمقام مسمّی بهیبت است در حالت
مناجات و طلب معاینه یعنی ظهور بلا لبس بالصفات و الاسماء چنانکه در باب موسیٰ است فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا
وَخَرَّ مُوسٰى صَعِقًا زیراکه عزّت و جلال ابا مینماید از ظهور بلا لبس اَمّا اشفاق قال الله تعالی اِنّا كُنّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا
مُشْفِقِينَ اشفاق دوام حذر است بر چیزی بسبیل ترحّم و محبّت و آن نیز سه مرتبه است اوّل اشفاقست بر نفس زیراکه میل او شدید است
بموافقت هوا و مخالفت حق و او شبیه باسب سرکش است که نمیخواهد که تابع فارس باشد پس همیشه عقل مشفق است بر نفس و اشفاق بر عمل آنست
که بر حذر باشد که مبادا بر طبق قانون واقع نشود و اشفاق بر خلق آنست که بر حذر نداز ایشان از جزای اعمال ایشان مرتبهٔ دویم
اشفاق بر وقتست از آنکه مشوب بتفرقه نگردد و بر یقین و ثقه و اعتماد و توکّل بر حقتعالی باشد در امر رزق و غیر آن از ملاحظه دخل و
اسباب مرتبهٔ سیم اشفاقست از مصون بودن اعجاب نفس و کف و منع نفس از مخاصمه با خلق اَمّا خشوع قال الله تعالی
اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ وَما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ یعنی آیا نرسیده وقت و زمان از برای
ایمان آورندگان بآنکه خشوع نماید دلهای ایشان از برای ذکر باریتعالی احتمال دارد که مراد از ذکر الله تعالی یا قرآن
یا رسول خدای صلعم و آنچه نازل شده از جانب حق سبحانه و تعالی باشد و خشوع انکساریست که حاصل میشود در قلب بتعظیم محبوب
با سطوت سلطنت شخص و خوف از او و آنرا سه مرتبه است اوّل تذلّل و تعبّد در غایت خضوع و انکسار و انقیاد حکم و امر
و خود را و طاعت خود را حقیر و بیقدر داشتن باعتبار حضور حقتعالی مرتبهٔ دویم محافظت و بر حذر بودن از آفات بر نفس و عمل و تعظیم
و توقیر همه صاحب فضل که احسان او در حق کس واقع شده و استشمام نفحه و رائحهٔ توحید مرتبهٔ سیم حفظ و حرمت در نزد ظهور
مکاشفات و اخفاء احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و تصفیهٔ قلب و وقت از ریا در نظر خلق و قطع نمودن نظر از تعظیم خلق
از برای او و اَمّا اخبات قال الله تعالی وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ و ایضا فرموده وَاَخْبَتُوا اِلٰى رَبِّهِمْ اخبات سکون و آرامست و
این اوایل طمأنینه و رجوع از تردّد است و آن بر سه مرتبه است اوّل استغراق و استیلاء نور عصمت بر نار شهوت و قلع و قمع
آن و برای آن نور بهشتی است مطمئنه بخلاف هیئت نار شهوت که مضطربه و منقطعه است و غالب میگردد بر او و طلب حق و شدّت شوق
بسوی او مرتبهٔ دویم نقض و نقص عارض شود اراده او را و متوحّش میگردد قلب او بوقوع عوارض و قطع مینماید راه ابراه رفتن
و مصایب مرتبهٔ سیم آنکه مساوی شود در نزد او مدح و ذم باعتبار عدم التفات بسوی خلق و ملاحظه نمودن خلق را بنظر فنا
و دایم در ملامت نفس خود است باعتبار تلوین و عدم استقرار او در تمکین و نمی بیند و منظور نمیدارد عیوب و نقصان خلق را و خود را
پست تر از همه مشاهده میکند هر چند اعلی مرتبه از ایشانست اَمّا زهد قال الله تعالی بَقِيَّتُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
یعنی آنچه باقی میماند در نزد باریتعالی از اعمال و اقوال خیر بهتر است از برای شما از زخارف فانیهٔ دنیویه پس رغبت بآن بدارید و
ترک آن ننمائید زهد از برای عوام نکوست و از مریدین واجب و لازم است و از خواص خست و دنائتست و آن نیز سه درجه دارد
اوّل زهد در شبهه بعد از ترک حرام از برای تنزّه نفس از چیزیکه احتمال ضرر دارد و از مشارکت فسّاق زیراکه هر کس را اماکن
ناچار است و را معامله با مردم و اکثر ایشان از حدّ عدالت بیرونند پس تنزّه از مشارکت اهل فسق و فجور ضروراست باعتبار
آنکه منع دارد است از معاشرت اهل دنیا و قساوت حاصل میشود از صحبت ایشان درجهٔ دویم زهد از زیاده بقدر ضرورتست
وَاِنْ كانَ مِنَ الْحَلالِ الْبَيِّنِ برای تفریغ قلب و صرف جمیع اوقات در تعمیر قلب و قطع مادهٔ اضطراب و تحلّی بصفات انبیاء
و صدیقین و صلحاء درجهٔ سیم زهد در زهد است بوجه استحقار و آنچه زهد در آن میکند پس دنیا کلّ آن چه مقدار دارد در مقابل

آخرت تا آنکه زهد در آن کامل بوده باشد و حال آنکه راغب بآخرت نیز نباید باشد تا آنکه او خالص و مخلص در عمل باشد و دیگر آنکه باید رغبت در او نماند تا آنکه تحصیل مقام رضا تواند نمود و دیگر آنکه او را قطع نظر از ماسوی باید نمود و غیر حق را لاشیء داند و زهد و عدم زهد در لاشیء صورت ندارد اما ورع قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ استشهاد ازین آیه بر ورع آنکه حرام و شبهه بلکه دنیا و مافیها تماما نجس است و واجبست تطهیر قلب از لوث آن و کنایتست از ازاله تعلق دنیا از قلب و ورع حذر و اجتناب نمودنست از تعلق و آلایش از دنیا که حکم میته و حیض دارد و این جز مقام زهد عوام است و اول مقام زهد مریدانست و بر سه مرتبه است اول اجتناب از محرمات و قبایح از برای حفظ نفس از ضرر عاقبت و از مکروهات برای زیادتی در حسنات زیرا که بدون آن ممکن نمیشود بود پس هرگاه اجتناب از محرمات و مکروهات نمود ناچار است که شغل او در خیرات و حسنات بوده باشد از برای صفت حصول ایمان مرتبهٔ دویم حفظ حدود شرعی است در نزد حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالا رفتن از حد دنائت و خلاصی یافتن از اقتحام در حدود مرتبهٔ سیم اجتناب و احتراز از هر چیز که باعث تفرقه وقت و تشویش قلب و مانع از حضور و جمعیت است اما تبتل قال الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی منقطع شو از همه چیز انقطاع کلی و روی آور بسوی حقتعالی و اعراض کن از ماسوای حق جل ذکره و آن نیز بر سه مرتبه است اول تجرید و انقطاع نفس است از نصیب و بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم دنیا و آدم برجا با خوف و مبالات بر ایشان تا آنکه از تجرید رجا حاصل شود و از خوف تسلیم و از مبالات شهود حق مرتبهٔ دویم تجرید و انقطاع است از میل نفس بخود بترک هوا زیرا که ترک هوا موت نفس است و میت را میل باقی نمیماند و باستشمام روح انس بحق نمود حب ذاتی که میل و رجوع بحق است غالب میگردد و علاقه بخود باقی نمیماند تا آنکه بخود و هوای خود میل نماید و بحصول استعداد بوارق و لوامع کشف توحید میشود زیرا که هرچند شهود توحید یقین زیاد میگردد نفس را میل بخود و هوای خود ضعیف میشود مرتبهٔ سیم تجرید و انقطاع نفس است از تشبه بر سابقین یعنی انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء کاملین با آنکه تصحیح مینماید استقامت متابعت سابقین را پس تشبه با ایشان استقامه در امورات بوجهی که التفات مینماید بچیزی بکر اقتدا و پیروی سابقین و استقامه فی الله و بالله فناء فی الله است و قصد او بوصول و نظر او باول جمع است اما رجاء قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ پس مدح نمود اهل رجاء از مؤمنین را بآنکه مخصوص گردانیده ایشانرا بتأسی و اقتداء ایشان مینمایند بحضرت رسول خدا و اوصیاء طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین پس رجاء مقام و منزلت عظیمی است هرچند نظر برتبه و مقام رضا منافات دارد اما قبل از حصول آن منزلت عظیمه است و آنرا سه مرتبه است اول رجاء عوام و آن باعث و مشوق عامل را بر جد و جهد بر طاعت و انقیاد و ملتذ میشود عامل از طاعت و بیدار میگرداند نفس را از خواب غفلت بترک مناهی مرتبهٔ دویم رجاء اهل ریاضت و مجاهده است بآنکه میرسانند ایشانرا بحدیکه صاف میگردد همت ایشان و عالی میشود نظر ایشان از ترقع ورود احوال و مواجید و از لذات نعیم جنت در آخرت بلکه همت ایشان منحصر میگردد در رضای مولی الشائقین مرتبهٔ سیم رجاء ارباب قلوبست و آن شوق لقاء حقتعالی است و شدید میگردد اشتیاق ایشان بحدیکه نمیماند در ایشان مگر همّ و قصد واحد و قطع نظر مینمایند از جمیع آرزو و تمنا اما رغبت قال الله تعالی وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا رغبت طلب حقست و اقربست از رجاء زیرا که رجاء محتاج بیان و رغبت احتیاج ندارد بلکه منبا در در اصطلاح از رغبت طلب حق است و آن بر سه مرتبه است اول رغبت اهل خبرت و حاصل میشود از آن علم که آن باعثست بر جد و جهد در طاعت بقصد شهود حق و حفظ مینماید سالک را از قصور و فتور و منع میکند صاحب خود را از میل و شعف بسوی ارتکاب مجوزات و مرخصات در شرع مرتبهٔ دویم رغبت ارباب حالست و رغبت ایشانست بجذب سلطنت حق که نمیماند در او ماسوی و ملتفت نمی شود بغیری و این نیز منسوب بوجهت مرتبه

پنجم رغبت اهل شهود است و آن شرف صحبت است و در حذر است از التفات بغیر و حاصل میگردد از آن طمانینه که باقی میماند با آن بقیه
یعنی از اینیت و بر اصحاب معرفت پوشیده نخواهد بود که معاملات نیز بر ده قسم است اوّل رعایت دوّم مراقبه سیّم
حرمت چهارم اخلاص پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقه دهم تسلیم امّا رعایت
قال الله تعالی فما رعوها حق رعایتها ضمیرها عاید بر رهبانیت و ریاضتست و آن بر سه مرتبه است اوّل رعایت اعمالست
و آن زیاد کم دانیدن وست باعتبار آنکه قلیل و حقیر مینماید در نظر او اعمال و افعال هر چند کثیر و بسیار باشد نظر بجلال معبود و حقارت
عابد زیراکه از حقیر صادر نمیشود الا حقیر و خود را از مزین میبیند اند در میان مردم باعتبار کثرت عبادت مرتبه دوّم رعایت
احوال است بآنکه اجتهاد و سعی خود را باشمارد و واردات خود را کاذبه و خیالات و مقامات خود را ادعا داند مرتبه سیّم
رعایت اوقاتست بآنچه توقف ننماید به خطوه تا آنکه خالص کرداند آنرا از نسبت بخود تا آنکه نماند الا الواحد الاحد امّا مراقبه قال الله
تعالی لا یرقبون فی مؤمن الّا و لا ذمّة و قال فارتقب مراقبه دوام ملاحظه قلب است حقتعالی را و آن بر سه مرتبه است
اوّل ملاحظه حق است در اثنای سیر الی الله که نظر سایر بر چیزی دیگر از امور دنیوی و اخروی و حالات و کمالات مع تعظیم الحق
و تحقیر الخلق نباشد مرتبه دوّم ملاحظه نمودن سایر نظر حق را بخود و معارضه ننماید با و بآنکه اراده ننماید غیر اراده حق و خواهش نماید
غیر ما ورد علیه من الله را و بخاطر نگذراند که اگر غیر آنچه واقع شده است واقع میشد اولی بود و تصحیح آن نمیشود مگر بذهول
و غفلت از خود و ذهول حاصل نمیشود مگر بتکرار نور تجلی مرتبه سیّم و آن ملاحظه عین ازلست و ظهور آن در مراتب کونیه الی آخر المراتب
و هو الابد تا آنکه مستقل شود بمشاهده توحید و عین خود را تجلی از تجلیات و شیئی از شئونات حق داند و بعد از آن ملاحظه نماید که ایمان را
تمام و خالص کرد از رق ملاحظه امّا حرمت قال الله تعالی و من یعظّم حرمات الله فهو خیر له عند ربّه و حرمات الله
حقوق الله اللازمة علی الخلق و آن بر سه مرتبه است اوّل تعظیم امر و نهی بغیر قصد ثواب و خوف عقاب و حصول کمال و مدح و ثنا لا فی
الدنیا و لا فی الآخرة بلکه محض امتثال و استحقاق حقتعالی بآنکه او را است اهلیت معبودیه زیراکه هر طاعت که بغیر از این وجه باشد آن
طاعت الله تعالی نمیباشد بلکه طاعت نفس است مرتبه دوّم آنکه وا گذارد الفاظ قرآن و اخبار را بر ظاهر معنی مستبادر بفهم
عامه مردمان مگر مواضعی را که لازم افتاده است مثل ید الله و غیر آن و تجاوز ننماید از آن و عمل کند بمقتضای آن سرا و علانیة
در خصوصیات و مشترکات و منع نماید دیگران را از جرات و جسارت در تأویل مرتبه سیّم احترام اهل مشاهده است بآنکه در حین انبساط
جرات و جسارت ننماید بر طلب امری از امور الهی مگر بوجه آنکه مأمور است بطلب و آن بظاهر لسانست تا آنکه مرخّص شود در طلب
برخصت خاص و ضبط و منع خود نماید از صدور کلامی که موهم شطح یا جسارت باشد و جهد کند بر ترک ادبی از آداب شریعت
و مضمحل نماید حالت سکر را بصحو امّا اخلاص قال الله تعالی الا لله الدین الخالص و آن تخلیص قلب است در عمل از آنچه اطلاق
غیر بر آن جایز باشد و آن بر سه مرتبه است اوّل تخلیص قلبست از رؤیت عمل یعنی نسبت دادن عمل بخود بلکه عمل محض توفیق و تایید
و نعمتی است از باریتعالی پس بازاء آن شکر لازم عامل میشود نه آنکه مستحق ثواب است و بداند که مقصود از طلب عمل از او حصول ثمره عملست
که آن معرفت و فناست و عدم حصول ثمره از تقصیر و تضییع عاملست پس قبل از حصول ثمره او مقصر و مضیع است نه آنکه مستحق ثواب
باشد مرتبه دوّم خجالت با کثرت عمل و جدّ و جهد زیراکه آن توفیق من الله است و عدم ثمره که حصول فناست باعتبار نقص
محل است چنانکه آب شیرین جاری در ارض سبخه شور میگردد پس عامل باید خجل باشد بسبب آنکه مضیع توفیق و تایید حقست پس چگونه خجل
نباشد عبد از مولا و سید خود هرگاه ضایع نموده باشد اسباب او را مرتبه سیّم اخلاص عملست بآنکه خلاص نماید خود را از ملاحظه عمل

و عامل و الامر با عمل بل یشاهد بانّ العمل و العامل و المعمول شیء واحد بالحقیقة و الکثرة امر اعتباری فخلص
من رِقِّ الکون بالمرّة اما تهذیب قال الله تعالی فلمّا افل قال لا احبّ الآفلین وجه استدلال آیهٔ کریمه در تهذیب
بآنکه حضرت ابراهیم خالص گردانید عقیدهٔ خود را از نسبت ربوبیت دادن بهر چیز که آنرا افول و فنا باشد از انقص الی الاعلی و در
آخر وجهت وجهی گفته پس تخلیص عقیده نموده از دنس شرک و ظلم و طریق تخلیص نفس از دنس تعلقات کونیه آنست که بتدریج من الادنی
الی الاعلی قطع تعلق نماید از جمیع ما سوی الله حتی نفس خود و تعلق بخود اعلی مرتبهٔ ادنای است و آن بر سه مرتبه است اوّل تهذیب
خدمت یعنی طاعت بآنکه صدور طاعت از سالک با علم مشروعیت آن فعل که آنرا طاعت میداند واقع شود یعنی عمل موافق قانون
شرع باشد تا آنکه کثرت عمل موجب زیادتی ضلالت و بعد او از مبدأ نگردد چنانچه در حدیث العلم بلا عمل ضلال و صدور
آن عادت نباشد و غایتی از برای عمل خود یعنی محدود و کم ندانند آنرا ابدیتی بلکه اعتقاد چنان کند که اگر ابد الآباد بوده باشد روز
بروز در ترقی باشد تا آنکه مغبون نباشد چنانچه منقولست که هر کس دو روز او مساوی باشد البته مغبونست مرتبهٔ دوّم تهذیب
قصد است و آن پاک گردانیدن قصد است از دنس اکراه و اغراض و حفظ نمودنست از ضعف و فترت و نصرت و تقویت دادنست
در وقت منازعات هوا و اغراض را خواه صوری دنیوی و خواه اغراض معنوی اخروی باشد تا آنکه صاف گردد قصد از
جمیع اغراض ظاهری و باطنی پس داخل گردد در سلک اهل الله و این مرتبه را در منازل السائرین متنا و شرحا مرتبهٔ سیّم شمرده
و آن غلطیست از کاتب والا بعید است که مقرّب الباری خواجه عبد الله انصاری چنین نویسد مرتبهٔ سیّم تهذیب حالست
بآنکه حکم علم غالب نگردد بر حکم حال در سرّ نفس او بلکه در سرّ نفس حکم حال غالب باشد و در بدن حکم حال غالب باشد و در بدن
حکم علم سرّا و علانیه زیرا که حکم حال مشاهدهٔ توحید است و حکم علم مقتضی مشاهدهٔ کثرتست و توقف بر غلبهٔ حکم حال نیز نماید زیرا که
هنوز بقیهٔ اثنیت باقی است اما استقامت قال الله تعالی فاستقیموا الیه و استقامت تسویه در قصد است یعنی میل
نمودن بأحد طرفین صراط مستقیم که آن طرفین بلسان شرع معبر بیمین و شمال است و بعرف مشایخ صوفیه و حکماء بافراط و تفریط
تعریف میکنند و استقامت طریق متوسط بین است و اصحاب یمین هر چند ممدوحند در شرع اما نظر بمقربین مذموم و مقصر اند و آن
بر سه مرتبه است اوّل استقامت عدل یعنی میانه روی در سلوک و اجتهاد بآنکه بیرون نرود از قرارداد شارع در سعی
و جدّ و حفظ نماید که در سلوک و ارتیاض بافراط و تفریط نرسد یعنی بحدی از مدت ریاضات شاقهٔ غیر واقعه در شرع نکشد که نفس
با آن کلال و ملال از عبادات بهم رساند و در ورطهٔ تفریط و افراط و تقصیر افتد و در سیر و سلوک از اخلاص بیرون رود یعنی عمل را معلّل
باغراض نگرداند و اعمال او همگی بر طبق سنّت قرارداد شارع باشد تا از بدعت و اختراع محفوظ ماند مرتبهٔ دوّم استقامت احوالست
یعنی مشاهدهٔ حقیقت را ثمرهٔ کسب خود نداند زیرا که آن موهبت است نه ثمرهٔ عمل پس اگر آنرا اثر عمل داند بیرون رفته است از جادهٔ استقامت
و ترک نماید آنکه او را حالیست زیرا که در آنوقت اثبات نموده از برای خود ذات مع الصفه و حال آنکه او را نه ذاتیست و نه صفتی مرتبهٔ
سیّم مستقیم و غیر مستقیم ندیدن و متلوّن بودن بترک رؤیت استقامت و غایب گردیدن از مستقیم بودن ترک رؤیت استقامت و
این قصوی مراتب استقامتست اما توکل قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و توکل واگذاشتن کار
خود است بدیگری باعتبار ثقه و اعتماد بر او و آن بر سه مرتبه است اوّل توکل با طلب و سعی بآنکه طلب و سعی بر شغلی و عملی است که
مأمور است با آن و نفع و شریک بودن با مردمان در اعمال ایشان و انبیاء و اوصیاء و اولیاء در طلب و سعی بوده اند و منافی حال
و کمال نیست مرتبهٔ دوّم توکل با اسقاط طلب و پوشیدن چشم از اسباب بقصد تصحیح توکل و شکستن نفس از رؤیت کسب خود و بقصد تفریغ

جمع او فاتسا از برای عبادت بر چندان شغل عبادتست مرتبهٔ سیم توکل مع معرفت توکل بانکه توکل اعتماد کار خود بغیر است باعتبار
ثقه و اعتماد باو و امری از برای کسی نیست که او را انجام او اگذارد بلکه الامر کله لله بل لا شئ حقیقةً الا الله و این متوکل بمرتبه
سیم اگر تارک شغل و اگر مشغول بر او مساویست اما تفویض قال الله تع وافوض امری الی الله الی آخر آیه تفویض اعلی مرتبه است
از توکل زیرا که توکل بعد از وقوع سبب است و تفویض قبل از وقوع سبب و توکل شعبه ایست از تفویض و آن بر سه مرتبه است اول آنکه
عبد بداند بعلم یقین بآنکه نیست او را حول و قوتی الا بالله و نا امید نگردد از معاونت و نصرت باریتعالی و اعتماد نکند بعزم و قصد خود
زیرا که قلب من اصبعین الرحمن است و میگرداند او را بهر طرف که میخواهد و تفویض نماید امر خود را بحق و از حق داند مرتبهٔ دویم آنکه
بعین الیقین مشاهده کند که لا مؤثر فی الوجود الا الله و در اینوقت قطع نظر مینماید از ثمرهٔ فعل خود بلکه نجات را نمی بیند
مگر برحمت حق و هلاک نیست مگر بنقمه او پس مضطر وامیگذارد امر را بصاحب امر مرتبهٔ سیم شهود انفراد حضرت در تصرف بلکه
در وجود پس کل ما وقع فی الکون من الحرکة والسکون والقبض والبسط وغیر ذلک بل یصیر المفوض
الیه واحداً کما کان ازلاً وابداً ولا تفرقة الا فی عین العقل اما ثقه قال الله تعالی فاذا خفت
فالقیه فی الیم و آن بر سه مرتبه است اول مایوس بودن عبد است بعلم یقین بآنکه مخالف قضا و قدر نمیتواند نمود و قضا و قدر
جاری میشود و دیگر بر خیر و صلح پس فارغ میگردد از تعب و رنج و قانع میشود بآنچه حاصل میگردد از برای او از رنج و راحت و سالم
میماند از معارضه نفس و تابع میگردد حکم را طوعاً بلاکره و کدورة مرتبهٔ دویم و آن ایمن بودن عبد است از آنکه آنچه مقدر است البته
واقع میشود و آنچه مقدر نیست البته واقع نمیشود پس میرسد بادروح و مشاهده میکند بعین یقین و خالص میگردد مرتبه صبر او
و متصف میشود بصفت رسل اولو العزم مرتبهٔ سیم بآنکه مشاهده مینماید بحق الیقین بآنکه حضرت که تجلی نمود بصور اعیان از لا علما
و با قضاء ایشان خارجاً پس ثقه و اعتماد بهم میرسد او را بصحت مکاشفه خود بآنکه لا مدخل للشیطان فی مکاشفته
مدخل فیفرغ من التلوین و ثبت فی التمکین و هی المقصود الحقیقی اما تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً و آن اعلی مرتبه
عوام ناس است و هر یک از ناس که باین مرتبه نرسیده باشند داخل در تحت اهل ایمان واقعی نخواهد بود و این سه مرتبه دارد
اول آنکه تسلیم نماید با جرح و ناخوشی در امر او بهم رسد باختلاف وقایع و حوادث امور در عالم از آنچه عقول بحکمت و مصلحت
و اسباب آن نمیتوانند رسید مثل تخریب بعضی بلدان و تعمیر بعضی آن و قحط و غلا و طاعون و وبا و امراض و اسقام و غموم و آلام
و تغییرات احوال از فقر و غنا و غیر آنها خواه واقع در حق او و محبان و خویشان و خواه در حق دیگران باشد اعم از آنکه
وقایع بر صلحاء و اتقیاء یا بر اشقیاء و فجار عارض شود بهم صلاح و خیر ایشان و خود اند مرتبهٔ دویم تسلیم نمودن
حکم علم را بحکم حال زیرا که حکم حال در بعض مواد مخالف حکم علم است و اعلی مرتبه است پس تسلیم نمودن ادنی نزد اعلی در عالم
اعلی است نه در عالم ادنی یعنی در سر نفس و قلب نه در عالم اعضا و جوارح زیرا که در عالم اعضا و جوارح حکم حال باید که تابع
حکم علم باشد مرتبهٔ سیم تسلیم ما دون الحق الی الحق یعنی غیر را لا شئ دیدن و کل رسوم و تعینات خلقیه را معدوم و مضمحل
در حقیقه واحده حق بیند مثل انعدام و اضمحلال هیئت یخ در وقت عروض حرارت نار بر آن و رجوع آن بهیئت آب مع تسلیم
رویت التسلیم الی الحق اما قسم اخلاق ایضا بر ده قسم است اول صبر دویم رضا سیم شکر چهارم حیا پنجم صدق
ششم ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط اما صبر قال الله تعالی واصبر و ما

صَبْرُكَ اِلّا بِاللهِ زیراکه صبر باعتبار قوت و توانائی نفس است ولا قوة الا بالله پس هرگاه باریتعالی قوت کرامت نفرماید صبر
نمی تواند نمود و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی کامن در او بورود امور غیر ملایم بر او در نزد غیر باریتعالی و آن
اصعب منازلست بر عوام و آن سه مرتبه دارد اوّل صبر از معصیت یعنی اجتناب از آن بملاحظه وعید و برای بقای ایمان
زیراکه عاصی در اثنای معصیت ایمان از او مسلوبست و احسن از معصیت حیاء از باریتعالی است زیراکه الله تعالی مشاهده میکند اورا
مرتبهٔ دوّیم صبر بر طاعتست بر آنکه محافظت نماید همهٔ اوقات و مواظبت و دوام رعایت اخلاص او و نیکو بجا آوردن با
علم آن بقانون شرعی بلا اخلال در آداب و سنن مرتبهٔ سیّم صبر در مصایب و بلایا بملاحظه جزا و انتظار روح فرج و اداء آسان
گرداند مصایب را بآنکه بشمارد نعم و منن غیر متناهیه را از جانب حق بر او و بداند که بلا نیز نعمتست و بر آن شکر نیز لازمست اما رضا
قال الله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و رضا اسم است از برای وقوف عبد صادق
علی ما ورد علیه و طلب ننماید تقدم و تاخر و زیاده و نقصان و استبدال ما هو ورد علیه را و این اوایل سلوک خواص است و ابلغ
و اعلی مراتب عوام است و آن نیز سه مرتبه دارد اوّل رضاء عوام و آن راضی بودن بربوبیت الله تعالی و ناخوش داشتن
عبادت غیر او را و آن بمنزله قطب و مدار علیه اسلام است و آن بیرون آورنده است از شرک ظاهر جلی و علامت صحت این مرتبه
سه چیز است اوّل آنکه باریتعالی محبوب ترین اشیاء باشد در نزد عبد دوّیم آنکه او را اولی بتعظیم داند سیّم آنکه
او را شایسته و لایق عبادت داند مرتبهٔ دوّیم راضی بودن عبد است از باریتعالی در هر چیز که بحکم قضا و قدر بر آن جاری گردد
و صحت آن نیز بر سه امر است اوّل تساوی احوال از فقر و غنا و صحت و سقم و شدت و رخا دوّیم سقوط خصومت او
با خلق سیّم خلاص یافتن از سؤال و الحاح بغیر از وجه تعبد مرتبهٔ سیّم راضی بودن برضای باریتعالی بحدیکه مشاهده
نکند در خود رضائی و سخطی تا آنکه باعث شوند او را بر حکم و فرقی نماند میان آنکه او را بجنت برد یا بنار و حاصل نمیشود این مقام مگر از برای
آنکسانیکه محبت ایشان بحضرت باریتعالی بکمال رسیده باشد رَزَقَنَا اللهُ بِفَضْلِهِ اما شکر قال الله تعالی وَقَلِيلٌ
مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و شکر اعظم طاعاتست و از اینست که عباد شاکر قلیلند زیراکه شکر بازای نعمت است از برای منعم پس
صدور آن علامت معرفت منعم است و قبول و ثنای منعم بر آن و این طریق عوام است و در حکم مرتبه اولست مرتبهٔ دوّیم
شکر بر مکاره است و این یا صادر میشود از کسیکه مساویست احوال بر او پس از او صادر میگردد بسبیل اظهار رضا از آن یا از کسی
صادر میگردد که احوال او مساوی نیست و صدور آن از آن کس از کظم غیظ و ستر شکوه است و رعایت ادب و سلوک مسلک
اهل علم مرتبهٔ سیّم آنکه مشاهده ننماید عبد مگر منعم را و هرگاه دید او را عظیم میشود در نزد او نعمت زیراکه منعم عظیم است و عطای
عظیم عظیمست و هرگاه دید او را و مشاهده نمود بعظمت مشاهده مینماید او را با ادب و حیا و شیرین میشود در نزد عبد شدت
و مکاره و هرگاه او را مشاهده نمود مستغرق در مشاهده نمینماید از او نعمتی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد امتیاز اما حیا
قال الله تعالی أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ يَرَى و حیا از اوایل مراتب خواص است زیراکه احد اجزای مرتبه احسانست و احسان آنست که
عبادت نمائی باریتعالی را بیقینی که گویا او را مشاهده مینمائی و او ترا مشاهده میکند و سبب حیا تعظیمی است که حاصل از وداست
و آن بر سه مرتبه است اوّل حیا متولد از علم عبد است بآنکه باریتعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او در همه جا پس
متحمل میشود مشقت مجاهده را و قبیح میگرداند در نزد او ارتکاب جنایت را و منع میکند او را از اظهار شکوه و فرح و نشاط هم میرساند از
خدمت در حضور محبوب و مولای خود مرتبهٔ دوّیم حیائیست که متولد میشود از علم بقرب یعنی دانستن بعلم یقین که باریتعالی اقرب

اشباست با وپس میخواند او را بمحبت و آن فوق وداست و مربوط میگردد بروح انس دیگروه میگردد در نزد او معاشرت خلق زیرا که
لذت انس بحق لازم دارد وحشت از خلق را و دوست میگرداند در نزد او خلوت با حقتعالی که محبوب اوست مرتبه سیم حیا نیست
که متولد میگردد از شهود حق و داخل است در آن حیا هیبتی که مقاومت نمی تواند نمود با او کثرت و تفرقه تا آنکه میرساند او را بعین
جمع و فناء محض پس نمیماند از او رسمی و اثری اما صدق قال الله تعالی فَاِذَا عَزَمَ الْاَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ لَکَانَ خَیْراً
لَهُمْ و آن بر سه مرتبه است اول صدق قصد و نیت است بآن صحیح میگردد داخل شدن در طریق ریاضت و سلوک و تلافی
و تدارک مینماید هر امر را که از او فوت شده و معمور میگرداند هر خرابی که در نفس بهم رسیده و علامت صدق نیت آنست که
رفع میشود از او داعیه نقض عهد و صبر مینماید بر صحبت غیر اهل طریقت خود و ملازم میگردد اهل صدق را طوعاً در تبه و امتثالاً
لامر الله تعالی کُوْنُوْا مَعَ الصَّادِقِیْنَ مرتبه دویم آنکه دوست نمیدارد حیات و زندگی را مگر برای طاعت
و در نفس خود مشاهده نمینماید مگر تقصیر در طاعت و التفات نمی نماید بسوی مباحات و رخصات در شرع زیرا که ملاحظه عظمت
حق مینماید و حقیر میگرداند ما سوی الله در جنب عظمت حق و میداند که کسی قیام بحق عبودیت حق نمیتواند نمود مگر بحول و قوت حق
پس در هر نفس مقصر است بذاته مرتبه سیم آنکه عمل عبد در ابتداء سلوک و حالت او در وسط وقت او در مقام قرب و نهایت
موافق رضای باریتعالی بوده باشد پس در اینوقت متصف میگردد براضیه و مرضیه من حیث العمل و الاحوال الصادقه و قصور او مستقیم
اما اگر در ابتداء سلوک اعمالش غیر موافق رضاء باریتعالی باشد احسن عمل او ذنب است زیرا که صدور اعمال از او با اغراض فاسده است
و اصدق احوال وعده و کذب زیرا که واردات و احوال او نفسانی و شیطانیست و اقصی قصور او ست قعود او زیرا که مرتبه قرب و
نهایت قصور او از خیال محض است و قعود او بهتر است از قصور جلالی زیرا که در مرتبه اعلی جلال فرعونیت و دعوی ربوبیت است
و هرگاه در مراتب موافق رضاء حق بوده باشد صدور اعمال او بنوع مرضی است و ان مرضی حضرت و احوال او و واردات ملکی و رحمانی است
و قرب و نهایت او فناست و لاشی محض پس قصور او از حضرت و الله تعالی مستقیم القصد است زیرا که او منزه است از افراط و
تفریط که هر دو نقص است و او عدل محض است و قصور او عادل مستقیم است اما ایثار قال الله تعالی وَ یُؤْثِرُوْنَ عَلٰی
اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آن نیز سه مرتبه دارد اول آنکه اختیار کند خلق را بر نفس خویش و از اموال
و منافعات که جایز باشد شرعاً بذل آن نماید با آنکه آن ایثار مانع نشود او را از سیر و سلوک مثل آنکه آنچه سد رمق آن مینماید
از قوت که اگر آنرا بذل کند گرسنگی او را از کار باز دارد یا آنکه قوت صبر و توکل اگر قدری داشته باشد اما بالاخره محتاج بکسب
خواهد بود و از اوراد و طاعات باز میماند یا رخت خود را که حفظ میکند بدن او را از گرما و سرما و یا آنکه قدری از حلال دارد و اگر آنرا بدهد بتحصیل
حلال بر او مشکل باشد و ضابطه آنکه هر گاه از ایثار جمعیت خاطر او مبدل بتفرقه و تشویش نگردد شرعاً خیر باشد بذل آن بایه که اختیار
نماید خلق را بر نفس خود و تصحیح آن بر سه شرط است اول قصد تعظیم حقوق مسلمانان و ناخوش داشتن از صفت بخل و رغبت در مکارم
اخلاق و تحصیل صفت سخاوت و کرم مرتبه دویم ایثار رضا و هوای نفس خود است بر رضای باریتعالی هر چند عظیم باشد در آن رنج
و مشقت و مدید باشد مدت آن و ضعیف گردد بآن جسم و بدن و متغیر نمی شود از مرتبه مگر بضعیف گردانیدن قوای جسمانی حاصله از غذای
حرام یا شبهه یا مباح زیرا که ضعف بسبب ریاضت زیاده میگرداند روحانیت نفس او را و میکند بحضرت حق و مایل و راغب میشود
برجوع باصل و میداند که رجوع بدون ایثار رضاء خود بر رضاء الله او را روی بازگشت نیست پس اختیار میکند رضاء باریتعالی را
بر رضای خود و نیکو دانستن قواعد اسلام را زیرا که این از قواعد اسلام است و کمال قوت صبر داشته باشد زیرا که تحمل مشقت موقوف

بصیر است **مرتبهٔ سیم** ترک رؤیت ایثار است از خود و منسوب گردانیدن او را بحق زیرا که آنچه او را است ملکی و مالی که بکسی بذل کند بلکه مال
و ملک از حق است و نه همو راست حولی و قوتی که از و فعل صادر گردد بلکه او را ذاتی و حقیقتی نمی باشد و لاشی محض است پس ایثار کند
نسبت حول و قوه و فعل و هستی را که هستی مجازی وست بلکه هستی او ست پس واگذارد حق را بصاحب آن و اختیار نماید نیستی را که اصل او ست
پس حق منفرد است در تحقیق ازلاً و ابداً و غیر او ست فانی لایزال **اما خلق** قال الله تعالی وَاِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ این
خطاب بحضرت رسولست و مدح نموده باریتعالی او را باین وصف بقید عظیم و اقتدا و تاسی و تشبه بحضرت بر هر فرد از امت
واجب خصوص بر اهل ریاضت و سلوک وَمَنْ یُسَمّٰی بِالصُّوْفِیْ زیرا که علماء ایشان فرموده اند اَلتَّصَوُّفُ هُوَ الْخُلُقُ و تعریف
نموده اند خلق را ببذل المعروف و ترک الاذی و حصول آن موقوف بر سه امر است علم بمعروف و اذی و کرم و جود و صبر
و آن بر سه مرتبه است **اول** حسن خلق عبد است با خلق باینکه بداند که خلایق هر چند ایشان را در اصل ذات و فطرت حد ثبت داده
اما باعتبار فعل و استعداد که قوه قریب الفعل است بتفاوت واقع شده اند در جمیع امور و ایشان در تحت قضا و قدر حقتعالی که
باقتضاء اعیان ثابته ایشان جاریست مجبوس و موقوفند پس باید که با هر یک از خلق بقانون و قرار داد خلق عمل و سلوک و معاشرت
نماید تا آنکه ایمن از جور و تعدی او گردند تمام خلق حتی الکلب که اخس مخلوقاتست مأیوس از احسان او نیز نباشد و حسن خلق آن
نیست که در میان جهال معروفست که منجر میشود بترک امر معروف و نهی از منکر حاشا و کلا **مصرع** زهی تصور باطل زهی
خیال محال **مرتبهٔ دویم** حسن خلق عبد است مع الحق باینکه بداند که آنچه صادر میگردد از او بتمامه واجبست که عذر خواهی
نماید از آن زیرا که هر چند عبد سعی و جهد کند در بندگی صادر نمی شود از او مگر افعال ناقصه زیرا که عبد ناقص است بذاته و آن نقصیت
او ست و غیر از ایست و از ناقص صادر نمیگردد مگر آنچه ناقص است و بداند که آنچه از حقتعالی باو میرسد بتمامه نعمت و فضل و کرمست
و خیر محض است و از خیر صادر نمیشود مگر خیر و بداند که هرگز از عهدهٔ شکر نعم باریتعالی نمیتواند بیرون آمد زیرا که شکر صادر از عبد
نیز نعمتی است دیگر پس همیشه مقصر است در بندگی **مرتبهٔ سیم** آنکه مجرد گرداند تخلق خود را با انتساب و اکتساب بخود و بداند که آن
تو هستی است از حقتعالی و بعد از آن مجرد گرداند نفس را از ملاحظه عدم نسبت تخلق را بخود و از این ترقی نماید و غایب شود از ملاحظه
خود بتوجه بسوی احدیت ذات من حیث الذات و بسوی احدیت جمع من حیث الصفات و بعد از آن مضمحل گردد در فردانیت و فانی
شود در عین بالکلیه **اما تواضع** قال الله تعالی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا و هون رفق و لین و تذلل است
که حاصل میشود در نفس بوجه الرجاء او الخوف و مراد درین تواضع تواضع عبد است از برای حقتعالی در حکم و امر او لا استخفافه و سلطانه
و آن سه مرتبه دارد **اول** آنکه تعبداً قبول نماید احکام الهی را امراً و نهیاً و ملاحظه کند منقول را با معقول یعنی طلب نکند سبب
و علت عقلی از برای احکام بلکه قبول آن محض امتثال باشد باینکه امر واجب الاطاعتست و مشاهده نکند از برای خلاف آن
طریقی و تصحیح نمیباید این مرتبه مگر باینکه اعتقاد ثابت و راسخ داشته باشد باینکه نجات نیست مگر بمتابعت و باینکه عقول مشوب بوهم
مقید در چاه طبیعت نمیتوانند رسید بحکمت و سر احکام شریعت **مرتبهٔ دویم** آنکه تواضع و فروتنی نماید از برای هر یک از
مؤمنان و مسلمانان و تکبر و ترفع ننماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که همه عبد یک سید و مولا میباشند و گاه باشد که آنکه
تکبر بر او مینمائی او را قدری در نزد سید و مولا باشد که ترا نباشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن است اما در
حق موجودات در باطن با ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا اند و اگر ایشان را منخواست و صلاح و حکمت
در خلق ایشان نبود خلق نمی نمود ایشان را و هر فرد را بموجب حکم شرع در مادهٔ آن عمل باید نمود من حیث الامر در اعانت و نصرت اهل

وبین آنچه از او آید اهمال نماید مرتبهٔ سیم تواضع عبد است مع الحق بانکه تنزل نماید از برای خود در خدمت او و توقف
نماید در هر امر و نهی بوجه مأمور و دخل ندهد استحسانات عقل را در طریق تعبد و بندگی و قطع کند از فواید و ثمرات اعمال و اجتناب
نماید از هر چیز که سبب منع از خدمت میشود او را و تنزل کند از مشاهده نسبت اعمال بخود و بعد از آن از ملاحظه ذاتی که از برای
خود میدانست و بعد از آن از ملاحظه ملاحظه الی ان یغیب فی عین الجمع وحصل له الفناء وهو اصله اما فتوت قال
الله تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و فتوت اسم است از برای قلب صافی از صفات نفس و آن بادی هدایت است
چنانکه حضرت موسی ع سوال کرد از فتوت حقتعالی جواب فرمود که فتوت آنست که رد کنی بمن نفس و قلب خود را طاهر چنانکه گرفتی
آنرا از من طاهر و در اصطلاح صوفیه فتوت آنست که نبینی از برای خود فضل بر احدی و ندانی از برای خود حقی بر کسی و آن بر سه مرتبه است
اوّل ترک خصومت یعنی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی بانکه اگر او را بر کسی حقی باشد مطالبه نکند ظاهرا و فراموش
نکند آنرا باطنا و اگر ذلت و لغزشی از کسی سر زند تغافل کند و اگر اذیت از کسی باو رسد از خاطر محو نماید تا آنکه با صفاء وقت با مردمان
تواند صحبت داشت مرتبهٔ دویم آنکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسی که با او بدی میکند و عذر خواهی
نماید پیش کسی که او بدی باو نموده از روی شعف نه از وجه کظم غیظ و از روی رضا نه از روی صبر مرتبهٔ سیم آنکه تمسک
باستدلال عقلی نجوید در سلوک زیرا که استدلال رافع حجاب نمیشود و مشوب و مغشوشش نگرداند از اجابت دعوت حق را
بثواب و عوض و توقف کند در مقام مشاهده بجز رسوم و آثار بلکه قطع نماید از ماسوی الله و خود نیز از ماسوی الله است پس قطع
نظر از رؤیت خود و قطع از قطع نظر نماید تا آنکه فناء او در عین جمع حاصل شود اما انبساط قال الله تعالی حکایة عن کلیمه اتهلکنا
بما فعل السفهاء منا ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء وتهدی بها من تشاء استدلال ازین آیه کریمه بر انبساط
بانکه استفهام انکاریست بر آنکه باریتعالی هلاک نماید دانا یا را بر فعل سفها و جهال و انبساط ترک احتشام است و آن سه
مرتبه دارد اوّل انبساط مع الخلق بانکه اعتزال نماید از ایشان برای غبطه نفس خود یا از خوف قلت نصیب خود و جاری
گرداند بر ایشان احسان خود را و سلوک نماید با ایشان با وسعت خلق و منع نکند کسی را از تردد در نزد خود بشرط آنکه قدمش
باشد در علم و دایم باشد مشاهده او حق را دائما مرتبهٔ دویم انبساط مع الحق با خوف و رجاء در بدایت سلوک
و حال و مقام اما در مقام قلب و اواسط احوال با خشیت تعظیما و هیبته و اما در مقام نهایت و تمکین مرتفع میگردد احتشام
و محتشم و منبسط مگر احتشام باریتعالی مرتبهٔ سیم پیچیدن بساط انبساطست و مندرج گردانیدن آن در بسط حق در اسم الباسط
و فانی گردد در آن و همین مقام معبر بحسب اللغه معنی واسع الکلمه اما قسم اصول آن نیز بر ده قسم است اوّل قصد دویم
عزم سیم اراده چهارم ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی
دهم مراد اما قصد قال الله تعالی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع
اجره علی الله چونکه مقام اصلی انسان مرتبه قلبست و بیت و وطن او است پس قصد عروج از موطن قلب بسوی حضرت اله
خروج از بیت است و از اینجهة استشهاد بآیه کریمه نموده و بدانکه نفس انسان از مبدا او که وحدت ذاتست الی اوّل عالم
الخلق که مرتبه قلب است آنرا روح مینامند و عالم آنرا عالم امر میگویند که قل الروح من امر ربی و از ابتداء عالم خلق
او را قلب و بعد از آن نفس مطمئنه و بعد از آن ملهمه و بعد از آن لوامه و بعد از آن اماره و آن آخر عالم خلق و اسفل سافلین است
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین پس اوّل حرکت قلب است از اسفل سافلین طبیعت

الی وطنه و این کتاب است بعد از آن از وطن او که وسط سیر نزولی است و ابتداء سیر عروجی و این مرتبه قلب در احادیث بروح قدسی معبر است چنانکه در حدیث وارد است که از برای انبیا پنج روح میباشد یکی روح قدسی و آن چهار دیگر باسامی غیر مطمئنه الی اخر المراتب فرموده اند و در قرآن مجید در موضعی مسمی بقلب است که اِلّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و دیگر موضع مسمی و معبر برب است و خطاب بنفس مطمئنه در تحت اوست مرتبه دوم که عالم خلق است فرموده که یٰۤاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْۤ اِلٰی رَبِّکِ و ما فوق قلب که عالم امر است در عرف این طایفه مسمی و معبر بعوالم الٰهیه است و آن نیز بحسب مرتبه وحدت ذات که مبدأ اشیاست و مسمی بالله است و رب الارباب است چنانکه در ادعیه ماثوره وارد است که یا رَبَّ الْاَرْبَابِ وَ یا اِلٰهَ الْاٰلِهَةِ و قصد عزم جزم و جمع نمودن هموم است بهم واحد برای حرکت بسوی مقصود بغیر میل و التفات بطرف دیگر و آن نیز بر سه مرتبه است اوّل قصدیست که بر می انگیزاند و برپای میدارد قاصد را بارتیاض و جد و جهد در طلب حق و آن علم و معرفت یقینی است کشفی که حاصل شده از تعبد نه علم و معرفت عقلی و نقلی است بلکه این علم و معرفت کشفی است که در حدیث وارد شده که علم نوریست که میاندازد آنرا باریتعالی در قلب آن کسی که میخواهد از بندگانش و خالص میگرداند از شکوک و شبهات و دور و خالی میگرداند قاصد را از جمیع اغراض که غیر حق اند و عبادت میکند حق را از برای او لا لغیره حتی حصول کمالات و ورود حالات مرتبه دویم قصدیست که معتاد میگرداند قاصد را بعمل کردن بمقتضای علم شرعی تا آنکه محلی گرداند ظاهرش را باعمال و اقوال صالحه حسنه و باطنش را باخلاص و اوصاف حمیده و اجابت مینماید داعی حق را در سرّ امر و علانیه آن و این اول تعرف الٰهی است در قلب و اول جواذبست او را بسوی فنا در بحر عین جمع مرتبه سیم قصدیست قوی مؤید بنور حق بحدیکه حاصل نمیشود سببی و مانعی مگر آنکه آنرا پاره میکند و وارد نمیگردد عارضی مگر آنکه دفع و رفع مینماید آنرا از پیش راه خود و رو نمیدهد مشقتی در طاعت و ترک هوا مگر آنکه آسان میگرداند در نظر قاصد و متحمل میشود آنرا تا آنکه قطع مینماید جمیع وسایط و اسباب را و میرسد بمسبب پس مضمحل و نابود میگردد در بحر جمع و نمیماند از او اسمی و نه رسمی و نه اثری اما عزم قال الله تعالی فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ و عزم تحقیق قصد است و اول شروع در حرکت و فعلست و آن سه مرتبه دارد اوّل ابا و امتناع نمودن حالتست بحکم علم زیرا که حال اقتضای شهود و فنا میکند و علم اقتضای غیبت و عمل مینماید و حال اقتضا نماید استدامه نورانیش را و علم استدعا میکند ترک هوا و خواهش و اماته آنرا و حال اقتضا مینماید اطلاق و غیر مقید بودن و علم استدعا مینماید قید و مقید بودن را مرتبه دویم عزم طلب میکند استغراق و تواتر بروق و لمعات و لوایح انوار جمال مشهود را و استیلاء آنرا بر شاهد چنانکه ذهول و غیبت بهم رسد او را از نفس خود و اتصال بمشهود و ایمن گردد از طرد و ضلال بارتفاع حجب و اشراق سبحات وجه معشوق مرتبه سیم عزم حصول معرفت عزم است بعد از تخلص از عزم زیرا که آن صفتی است از برای عازم و فعل صادر از عازم بسبب عزم است و این لازم دارد کثرت را پس لازمست بر سالک که نفی کثرت نماید و هرگاه از عزم که سبب فعل است خالص گردید باقی میماند بلا صفت و بلا فعل و بعد از آن عزم بر تخلص از علم بدون عزم تا آنکه برسد او را برق تجلی ذاتی و بسوزاند خرمن هستی موهوم او را اما اراده قال الله تعالی قُلْ کُلٌّ یَّعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ و شاکله جبلت و فطرت غریزی عبد است و منشاء اراده است و اراده از قوانین طریقت زیرا که آن از طوع و رغبت است و آن سه مرتبه دارد. اوّل برطرف کردن رسوم و عادات و تصحیح آن عمل بمقتضای قانون شریعت و صحبت و مجالست با سالکین بقصد صحیح و مجرد گردیدن از جمیع موانع و شواغل از احبا و اقربا و غیر ایشان از موانع مالا و جاها و منزلا و وطنا و توسل و تقرب بانچنانکه باعث جمعیت قلب و آسان شدن سلوک بطریق حق و این اول مرتبه

حرف الخاء

مرید است و هر کس که باین وصف نباشد اطلاق مرید براو نتوان کرد مرتبهٔ دویم قطع کند خود را از هر چیز و دائماً بما منقصد حال
و ترویج انس باشد و بر آنچه موجب زیادتی صفای حال و تقویت یقین است مشغول گردد تا آنکه وحشت از خلق و انس بحق پیدا نماید
و سایر باشد میان حکم حال و حکم علم یعنی غالب نگرداند حکم دیگری را بر دیگری تا در زمرهٔ مقربین شمرده شود و اجتناب کند از
طرف افراط و تفریط زیرا که حالت متوسطین در تردد و تبدلست والله تعالی یقبض و یبسط یعنی ظهور حکم علم که قبض است و آن ظهور آثار
و حکم حال که بسط است والظهور وحدتست مرتبهٔ سیم ذهول و غیبت است از نفس خود و غیر خود از ما سوی الله و شهود الحق
بغلبهٔ حال و سکر با صحت استقامت از برای حفظ اوقات مَا اَمَرَ بِهِ فِي الْاَوْقَاتِ مِنَ الْفَرَائِضِ وَالنَّوَافِلِ زیرا که باید محفوظ باشد
از مخالفات و رعایت کند حقوق حق را و شیخ و رفیق و سایر خلق را تا آنکه مرید با ادب بود مع الحق و الخلق و این علامت صحت حالست
اما ادب قال الله تعالی وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ ادب حفظ حدود و محدوده در شریعت مع الحق و الخلق من غیر زیاده و نقصان
و آن بر سه مرتبه است اول آنکه خوف براو غالب نگردد که بحد یأس از روح و رحمت حق برسد و رجا نیز براو غالب نشود که
ایمن گردد از مکر الله یعنی از جزای عمل و ضبط نماید خود را از ظهور سرور که جرأت بهم رساند از تجاوز در حدود و حسن ادب سلوک
بر طریق عدل و استقامتست و احتراز و اجتناب از طرف افراط و تفریط است مرتبهٔ دویم خروج از خوف و دخول در
قبض و خروج از رجاء و دخول در بسط است زیرا که خوف و رجاء از صفات نفس است و خوف از عقاب معصیت است و رجاء امید ثواب
بر طاعتست و قبض و بسط از صفات قلبست و قبض ناخوش بودن سالکست بر بقاء ملاحظه آیت و بسط فرح و انبساط اوست از مشاهدهٔ
حق و فناء او در بحر جمع مرتبهٔ سیم معرفت ادب با آنکه بداند که ادب دارنده و مؤدب حق است و نفی کند فعل و صفت را
از خود بعد از آن خالص گردد از فناء ادب خود در ادب حق بعد از آن خالص گردد از علم بفناء ادب خود و مستغرق گردد در شهود
تا آنکه خلاص شود از علم باستغراق پس باقی نماند از او عینی و اثری اما یقین قال الله تعالی وَفِي الْاَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ
و یقین مرکب بر دارنده و بمنزل رساننده است مر سالک را در آن طریق که گفته اند که آن غایت مقام عوامست و نیز گفته اند که
اول خطوهٔ خواص است و آن سه مرتبه دارد اول علم الیقین است و آن قبول نمودن اوامر و نواهی شرع و کل ما جاء به النبی است
از بیان امر آخرت و غیر آن باعتقاد راسخ و جازم غیر زایل بتشکیک مشکک بلکه تصور امکان غیر ما اعتقده ننماید و اعتماد کند و قبول نماید
رؤیات صادقه و کشف صوری و توحید افعالیرا زیرا که ایمان بوقوع آنها باعث آن میشود که برای آن بینه واقع شود و مقوی یقین
او گردد مرتبهٔ دویم عین الیقین است و آن شهود حقایق اشیاست گاهی بکشف و حصول عود او بحالت فطری و ادراک حقایق
علم قدس و غنی شدن او در استدراکات از استدلال و بالعیان عن الخبر و ازاله و رفع نمودن شهود است حجاب علم را زیرا
که علم حضور صورت مطابقهٔ معلوم غایب از حضور است و شهود حضور شیئی است معاینه مرتبهٔ سیم حق الیقین است و آن طلوع
صبح و شمس وحدت حقیقت من غیر وراء الحجاب و فانی شدن ظلمت لیل کثرت موهم مجازاست و خلاص شدن اوست از
حمل صفت یقین زیرا که صفات محل موصوفست پس هرگاه فانی شد علم او در علم حق و علم حق عین ذات اوست پس باقی مانده رسم عین
بلا محل پس فانی شدن اسم اوست در عین حق بالکلیه فلا یبقی له اسم چنانکه نبود از برای او الا رسمی اما انس قال الله تعالی
اِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَاِنِّي قَرِيبٌ استشهاد بآیهٔ کریمه بانس آنست که قریب غیر المنفک المحیین علی النفس دائما
مکروه نمیدارد نفس او را آنکه محبوبست بر حسب من احسن الیه پس هرگاه اعتقاد نمود که حقتعالی محسن علیه و قریب اوست انس و آرام
بهم میرساند با او و از غیر او وحشت بهم میرساند و آن بر سه مرتبه است اول انس بشواهد که مشاهده میکند و میداند که قدم در وادی

سلوک و قرب گذاشته و آن التذاذ ذکر و طاعت است بعد از آن که نبوده و تغذی روح بذوق سماع بعد از آنکه نبوده و آن بفهم اشارات و اعتبارات لطیفه از هر کلام و از هر محسوس باین حس کان و ادراک معانی لطیفه اولا بقلب و بعد از آن سرایت بکند بنفس و گاه باشد که سرایت نماید ببدن و روی دهد او را اقشعرار و لذت حسیه فوق جمیع لذات و گاه باشد حرکات اختیاریه و غیر آن صادر گردد و بشنود از باطن و قوای خود ندا و خطابات و میان روح و سیر و رب خود عتابات لذیذه و پس تغذی روح بآن سرور و فرح حاصل میگردد و غنی میگرداند او را از اکل و شرب   مرتبهٔ دویم   انس بنور کشف است و آن حاصل از انس اول است و داخل است در این ا حوله همان و آن هیبت حاصله از استغناء محبوب بر قلب محب است لفقره و احتیاجه الیه پس انس با هیبت محبوبیت در آن لذتیست که نرسیده است بآن هر که باین مرتبه نرسیده پس بعضی از اهل این مرتبه ضعیف میگردد قوه عقلی ایشان و بی باک میگرداند از تدبیر بدن و اصلاح آن اما مضبوط است امر طاعت ایشان فعلاً و قولاً و بعض دیگر سلب میشود از ایشان صبر و طاقت و رفع میشود از ایشان حکم علم و قلم تکلیف و از ایشان ظاهر میگردد آثار غریبه از مکاشفات و خوارق عادات و بعضی دیگر بتأیید باریتعالی بیرون میروند و ترقی میکنند از این مرتبه و بهوش میایند بزودی و هر چند سکری عارض شود و محفوظ میدارد باریتعالی عقل و علم ایشان را تا برسند بحد تمکین و از اینست که در بعضی ادعیه مأثوره وارد شده اللّهمّ انّی اسئلك ان تحبّب الیّ لقائك من غیر ضرّاء مضرّة و لا فتنة مضلّة   مرتبهٔ سیم   اضمحلال و ابطال رسم اوست در شهود حضرت احدیت باعتبار عبارات و بلا اشارات الی حد و بلا وقوف علی کنهه زیرا که عبارت حد عقل است و در حال معنی عقلی نیست که تعبیر از آن شود و امور ذوقیه وجدانیه است و هر که ذوق آن نکرده نمی فهمد آنرا و اشاره بمشار الیه است و آن محدود است و وقوف بر کنه نیست زیرا که قربت او از صفات و نصب و اضافات باقی نیست بغیر از فلیس العارف و المعروف الا هو و آنچه بیان میشود از برای فهم زیاده میگرداند مکر ابهام را در عرفان او   اما ذکر   قال الله تعالی و اذکر ربّك اذا نسیت و ذکر تخلص از غفلت و نسیانست و آنرا سه مرتبه دارد   اول   ذکر و یاد کردن باریتعالی باسماء او و قرائت قرآن و ادعیه و کل ما ورد فی الشرع از تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید و تکبیر و غیر آن با حضور طلب و وجدان مذکور و بهترین اذکار تهلیلست چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده که افضل ذکر من لا اله الا الله است و در آن توحید و تنزیه از شرکت و فارق بین کفر و ایمانست و ارتکاب کل اوامر و اجتناب از جمیع مناهی بقصد قربت و امتثال و حضور قلب اگر است   مرتبهٔ دویم   ذکر خفی است و آن عبارت از حضور قلب و مراقبه و ملاحظه و ارادت و غیر آن از امور قلبیه است و هر چند آنها ثمره ذکرند و اخلاص از فتور و بقایای مشاهده مذکور و ذهول و غفلت از تفرقه که موجب غفلت از حضور و دوام مناجات و تلقی سر است هر چند بحسب ظاهر با خلق با رعایت امور ظاهری مشغول باشد اما غافل از حق در سر نفس نبوده   مرتبهٔ سیم   ذکر حقیقی است و آن اتحاد ذکر و ذاکر و مذکور است و ذهول ذاکر از نفس خود زیرا که ذاکر شهود نفس خود را لیس له حقیقة الا الرسم موهوم پس هرگاه ذهول از رسم موهوم حاصل شد متحد میگردد ذکر و ذاکر و مذکور و این است ذکر حقیقی چنانکه در قرآن مجید فرموده شهد الله انّه لا اله الّا هو   اما فقر   قال الله تع یا ایّها النّاس انتم الفقراء الی الله و فقر عدم ملکست و آن سه مرتبه است اول فقر از ما داشت و آن طلب نکردنست و اگر حاصل شود بلا طلب ضبط نمودن آنست و امساک لسانست از ذکر آن لا مدحاً و لا ذمّاً زیرا که مدح و ذم آن هر دو شغل بآنست و مراد فراغ از آنست ظاهراً و باطناً پس مجبر گرداند قلب را از تعلق بآن و مشغول نگرداند لسانرا ظاهراً باسم آن و طلب نکند و ترک نیز ننماید زیرا که موهم عجب و دعوی و ریا و غیر آنست پس فلاح در عدم طلب و ترکست چنانکه منقولست لا تکدّ و لا تردّ پس نماند دنیا را در نزد او قدری لا بالطلب و لا بالترک   مرتبهٔ دویم   رجوع بمبا

وذکر و یاد قبل از وجود او علما و خارجا و آن عدم او ست پس ظاهر میگردد بر او که نفس و آنچه متعلق باوست از فضل و کمال و طاعات و عبادات
و حالات و مقامات و آنچه منسوب میدارد بخود دمحض فضل حقتعالی است پس مجبر دشود از جمیع و تسلیم نماید آنرا بمالک و رجوع نماید بحق
فقیر لا نفس له ولا مال کما هو فی الاوّل مرتبه سیم شهود اضطرار اوست در کون و تحقق وجود او بحق زیرا که او لا حقیقة له است مثل
از تحقق او در علم پس ایجاد او نه باختیار اوست پس مضطر است در تحقق هر چند مختار است بعد از وجود در عمل زیرا که بعد از وجود او راست
اقتضاء و این تابع و فرع وجود اوست و آنچه بر او وارد گردد متفرع بر عین لا حقیقة له اوست و متفرع بر اصل لا حقیقة له لا حقیقة له است
فی الحقیقة پس ثابت از برای او فی الحقیقة لا اسم ولا رسم ولا اثر کما قال رسول الله صلعم اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ و مراد
از فقر ممکن و از سواد عدم وجود است پس ممکن در دارین عدم محض است و امور مجازیه را اعتباری ثابت مگر اعتباری پس حق ازلا و ابداً
متفرد در تحقق است و ممکن نیز ازلا و ابداً متفرد بعدم است اما غنا قال الله تعالی وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ و غنا وجود ملک است
و ضد فقر و آن سه مرتبه دارد اوّل غنا قلب است بالله تعالی از جمیع اسباب زیرا که تعلق باسباب فقر است فی الحقیقة از آنجه
اسباب را تاثیری نیست فی الحقیقة پس تعلق بما لیس له تاثیر فقر است و از اینست که گفته اند که اَلْغِنَىٰ غِنَى الْقَلْبِ و کثرت مال و اسباب غنی
نیست زیرا که آن نیز متعلق بکثرت و قلت اسبابست پس با وجود مال و غنا فقیر است و قلب غنی بالله تعالی سالم است از مشاهده و تعلق
باسباب و تسلیم مینماید بحکم قضا و قدر زیرا که وقوع آن بر وفق صلاح و حکمت و خلاص میگردد از منازعه و مخاصمه با حق و خلق و ترک
منازعه با حق باعتبار یقین او بانکه آنچه الله تعم میکند محض صلاح و حکمت و ترک مخاصمه با خلق زیرا که آنچه صادر میشود بحکم قضا و قدر است
و آن صلاح است مرتبه دویم غناء نفس است و آن استقامت اوست بر امور مامورہ مرغوبه شارع و سالم ماندن اوست
از ارتکاب نواهی و مکروهات شارع و خالص میگردد از ملاحظه حظوظ خود از اشیاء محسوسه و معقوله و این باعتبار تاثر اوست بصفات
قلب زیرا که نفس در اینوقت مطمئنه است و رو میکند بحق و قبول میکند قول داعی او را با شوق و طوع زیرا که میخواهد تشبه بقلب را پس جدا میگردد
از ماسوی الحق و عادت مینماید بمشاهده توحید افعال مرتبه سیم غنی بحق است یعنی اتصاف اوست بصفات الله تعم فصار علمه
کعلم الحق و کذلک باقی صفاته و غنی الحق عن العالمین پس غناء او غناء حق است و غناء حق بذات وست نه باسماء و صفات
پس او غنی میشود بذات خود و آن عدم است پس غنی میشود از وجود و رجوع میکند بذات خود که عدمست پس فقیر و محتاج نیست بوجود عارضی
و این غایت غناست و فنا چنانکه گفته اند اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ اما مراد قال الله تعالی وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ
إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ و استشهاد بآیه کریمه مراد انکه حصول مقصود و مراد گاه میباشد بدون قصد و اراده قاصد و مرید و محض فضل و امتنان
از حقتعالی بعبد میرسد و گاه بقصد و اراده و اکتساب و اسباب حاصل میگردد و در عرف ارباب سلوک مراد کسی را میگویند که کشف و جذب
او پیش از اجتهاد و سلوک حاصل گردد و مرید کسیرا گویند که اجتهاد او قبل از کشف و جذب و بعد از سلوک باشد و مراد و اصلست بمحض
اجتبا و مرید مهتدیست باکتساب چنانچه باریتعالی فرموده يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ و حضرت رسول صلعم
مراد است زیرا که عصمت و نبوت باکتساب حاصل نمیگردد بلکه محض فضل و امتنانست و از این است که باریتعالی فرموده که نبودی امید
داشته باشی القاء کتاب را بتو مگر انکه نبوت و کتاب برای تو محض رحمتست و آن سه مرتبه دارد اوّل آنکه حفظ میکند و نگاه میدارد
باریتعالی بنده را از ارتکاب قبایح هر چند ان مطیع میل داشته باشد بارتکاب فواحش و عبادات از و صادر میشود هر چند مطیع خواهش
با آن نداشته باشد و ان فضلیست خاص و از اینست که گفته اند علامت توفیق عبد آنست که فواحش و قبایح از او صادر نمیگردد هر چند سعی در
حصول آن نماید و این آثار عنایت حق است درباره عبد مرتبه دویم آنکه وضع مینماید از بنده آنچه موجب تغییر و نقص است و عافیت میدهد

او را از آنچه ملوم کرده و اگر ترک اولی از و صادر شود توبه از آن مینماید که ثمره توبه او اکثر خیر است از صادر نشدن آن ترک اولی چنانکه از آدم ع و غیره از انبیاء ع و میسوزاند بنار ندامت صفات ذمیمه کامنه در نفس او را مرتبه سیم اجتباء و برگزیدن حضرت عبد را و خالص گردانیدن او را برای خود ابتدا بدون سابقه حتی بلکه بمحض تفضل چنانکه بموسی ع نموده که بطلب نار رفته و او را بنبوت کرامت فرموده و در موسی ع حکم از ظاهر غالب بود و از آن بود که مبتلا گردیدند قوم او بمصایب و محتاج شدند بقتل یکدیگر و مخصوص گردانید عیسی ع را بغلبه حکم الباطن و رفع نمود از ایشان جهاد را و مشغول بودند در طاعت و رهبانیه و مخصوص گردانید حضرت رسول صلعم را بجامعیت بین الجلال و الجمال و با و کرامت فرمود قرآن را که جامع کلم است و تمام گردانید بسبب او مکارم اخلاق و رحمة للعالمین را اما قسم اودیه آن نیز بر ده قسم میباشد اول احسان دویم علم سیم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمانینه دهم همت بدانکه وجه تسمیه این قسم باودیه آنست که عظیم و دشوار میباشد اجتهاد و سلوک در آن و عقل را در آن مدخلی و شیطان را در آن تصرف نصیب و گاه میشود که در این قسم مهالک و معاطب و آفات روی میدهد سالک را چنانکه مسافر را در بیابان و اگر تایید الهی و برهان قدسی و نور هدایت شرعی نباشد بسیاری از اهل سلوک را در آن گمراه میگرداند وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی بِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ وَمَنْ یَهْدِیِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ اما احسان قال الله تعالی هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و گفته شد قبل از این که احسان آنست که عبد عبادت کند حق را بوجهیکه گویا او را مشاهده میکند و اگر عبد او را نمی بیند او عبد را می بیند و آنرا سه مرتبه است اول احسان در نیت است زیرا که جزای عمل مترتب بر نیت است پس باید که نیت خود را در اعمال مطابق و موافق آنچه از صاحب شریعت مقرر شده بگرداند و خالص نماید آنرا از جمیع اغراض و اعواض در حالت شهود معبود و درست گردد قصد او بطرف معبود و میل نکند بما سوای او و غافل نشود از او یک طرفة العین مرتبه دویم احسان در احوال که ثمره اعمالست نه احوال که محض موهبت پس رعایت کند در ملاحظه احوال آنکه او را از فضل باریتعالی داند و نسبت ندهد آنرا بثمره اعمال و اجتهاد خود و این احوال خواه ظهور انوار و هواتف و الهامات و اشخاص مثالیه را صور روحانیه باشد و خواه ورود معانی و حقایق در قلب و علامت صحت آن اینست که اگر بعد از ورود و فراغ از آن نفس مایل و راغب بطاعت و بطرف حق میگردد و سکون و آرام و طمانینه در قلب حاصل میشود آن احوال حقست و اگر میل بکسالت و نوم و محسوسات و رعونت و سطوت در قلب بهم میرسد آن احوال باطل و از شیطانست پس استمداد و رفع آنرا از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده دارد احوال را و اظهار آن نکند مگر نزد شیخ خود و اخوان معتمد و متدین فارغ از رشک و حسد مرتبه سیم احسان بوقت آنکه غافل از مشاهده نگردد و ابداً و نما بآنکه همت او متعلق نگردد بحدی زیرا که تجلیات غیر متناهی است و محجب نگردد از مشاهده خود و اشخاص جمالی وَلَا یَلْتَفِتُ اِلٰی غَیْرِهِ وَیَرْتَفِعُ الْکُلِّیَّةَ اِلَی الْحَقِّ وَیَقْطَعُ النَّظَرَ مِنْ مُشَاهَدَةِ الْغَیْرِ لِعَدَمِ وُجُودِ الْغَیْرِ فِی مُشَاهَدَةِ الْغَیْرِ و اما علم قال الله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا علم آنست که حاصل گردد بدلیل عقلیا و نقلیا و رفع شود بسبب آن جهل و آن بر سه مرتبه است اول علم جلی ظاهر که مستفاد میشود بعیان مثل مبصرات و جمیع مشاهدات و وجدانیات حاصله بحواس باطن مثل علم بسیری و گرسنگی یا باستفاضه صحیحه یعنی بشهرت و تواتر که مفید یقین باشد یا بتجربه قدیما و حدیثا مثل اسهال از سقمونیا و سایر از خواص اشیاء بتجربه مرتبه دویم علم خفی و پوشیده از غیر عالم و آن حاصل میشود از اعمال و افعال حسنه و طاعات در قلوب صافیه از هوا و نفوس زکیه از ذمایم اخلاق کما قال رسول الله صلعم مَنْ عَمِلَ بِمَا یَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللّٰهُ مَا لَا یَعْلَمُ و در این مرتبه است که ظاهر میشود حق که غایب و محجب بود بحجاب عیوب نفس و غایب میگردد خلق که ظاهر بود و دیده میشد بعین بسبب احولیت که در آن بود پس بعد از ازاله آن عیب و مرض از عین بصیرت لَا یَرَی الْوَاحِدَ اِلَّا الْوَاحِدُ مرتبه سیم علم لدنی یعنی علم فایض از حق بلا وجه عقلی و لا نقلی و ظاهر میگردد حقایق اشیاء کما هی و نیست تعریفی از برای حقایق ایشان لا کما هی و حصول این از برای

کسی است که نبوده باشد میان او و غیب الحق حجاب یعنی باقی نمانده رسم خلقیت و اثرانیت زیرا که حجاب میان خلق و حق همان خلق است که اذا رفع الخلق لا یبقی حجاب ولا محجوب ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام فافهم اذا کنت ذا فهم   اما حکمت   قال الله تعالی یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت اسم است از برای وضع شی در موضع آن و آن سه مرتبه دارد اول اعطاء هر چیز را حق آن و آن عمل نمودنست بمقتضای قرار داد حق در ظاهر احکام شرع و توقع داشتن از هریک بقدر استعداد ایشان علما و عقلا و حکما یا آنچه بحکم وارثیت از انبیا علم بحقایق اشیا از عالم اقدس فایض گردد و بمقتضای آن احکام باطن اشیا را وجه حکمت جاری گردانند و تعدی ننماید از اعطاء حکم الاشیاء اولا ظاهرا و باطنا تا آنکه حکیم باشد و خلاصی یابد از ظلم و جور که ضد و نقیض حکمتست ظاهرا و باطنا
مرتبه دویم آنکه مشاهده نماید حکمت و مراد باریتعالی را در وعید و تهدید او بر ارتکاب مناهی برانکه در هریک آنچه فرموده واقع و حکمت و ملاحظه کند بر و نیکوکاری و لطف حق بر بندگان که امر نموده بر آنچه صلاح ایشان بر وقوع آنست و وعده ثواب و عوض نموده و منع و نهی فرموده از آنچه ضرر و فساد ایشان در آن بوده و وعید و عقاب بر آن قرار داده   مرتبه سیم   از حکمت آنست که برساند استدلال عقل را باستدراک انوار قدسیه و ارشاد خود را در حق مسترشدین هریک را در مرتبه بقدر استعداد و استحقاق ایشان برفق و ملایمت بلا عنف و تعدی الی عین الجمع و اشارات بغایت که فنا و بقا است بوجهی نماید که مفید باشد طالبان را و بسبب آن در غلط نمانند   اما بصیرت   بصیرت قوتیست که حاصل میشود در روح و نفس وقتیکه منور گردد بنور و خلاص میگردد از تحیر و عارض نمیشود او را شکوک و شبهات و آن سه مرتبه دارد اول آنکه اعتقاد نماید که آنچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و نفس الامر است و صادر شده از ذات محمد صادقه که خبر نمیدهد مگر چیزی را که بعیان دیده و تکلم نمیکند مگر بحق و عاقبت متابعت او خیر و نجات است و غدر و مکر و سوء عاقبت در متابعت او عاید نمیگردد بلکه سوء عاقبت بمخالفت اوست پس حق ما در دل از شرع آنست که قبول نماید آنرا بالصدق و بالیقین و بیرون آید از عهده برائت تعیینی و غضب نماید و تبری کند بر مخالف آن از روی غیرت زیرا که از علامت محبت محبانست غضب و تبری از کسی که تعظیم محبوب او ننماید   مرتبه دویم   آنکه مشاهده کند و یقین داند که هدایت مهدی و ضلالت ضال نیست مگر بعدل واقع از حق باقتضاء اعیان ایشان بقضا و قدر و اطلاع بر این موقوفست بر کشف و اطلاع بر سر قدر و احوال اعیان و بآنکه ایجاد کل موجودات بر آن وجه است که اقتضاء عین اوست و زیاده و نقصان و شدت و ضعف در هر چیز بر هریک از ایشان جاری نمیگردد مگر آنکه صلاح و خیر لایق بحال ایشانست عدلا من الله بقضائه و نیست ظلم و جور در قضاء او و بداند که هر کسرا باریتعالی توفیق طاعت و بندگی عنایت فرموده آن توفیق جذب و حبل الله است بسوی وصال و رجوع او بحقتعالی   مرتبه سیم   بصیرت عینی است که میجوشد و بیرون میآید از آن معرفت موهبت نه بطریق کسب و افاضه میشود علوم و معارف بر صاحب آن که حاصل نمیشود انها بدلایل و براهین و افاضه میشود بر قلب او نور از انوار الهی و حاصل میشود از برای او استعداد فراست کما جاء فی الخبر اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله   اما فراست   قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و توسم بمعنی تفرس است و آن ابصار و ظهور اشیا غایبه است بغیر استدلال و اختیار بلکه القا میشود برو احکام امور غیبیه باعتبار صفاء نفس حاصله از ریاضت و اجتهاد و آن سه مرتبه دارد اول آنچه ظاهر میگردد از السن و افواه یا بمشاهده در منام یا یقظه جماعتی را که اهلیت ظهور آنها از ایشان نیست از احکام و احوال غیبیه مطابقا للواقع و صدور آن از ایشان محض قدرت حق است که جاری میگرداند در ایشان بلا استعداد و استحقاق از برای از برای ظهور قدرت حق و حکمت بانکه یفعل ما یشاء فی من یشاء اوست و قدرت او موقوف بر استعداد نیست و گاه باشد که اخبار و احوال غیبیه از اشجار و احجار ظاهر گردد از برای تنبه غافلان و این قسم از باب کرامت نیست   مرتبه دویم   حصول آن از جهت ایمان و ایقان و طاعات و ریاضاتست و طلوع آن از حال صحیح و نور کشف است که ظاهر میگرداند حقتعالی حقایق اشیاء را معنویا و صورتا

بر ارباب سلوک الی طریق الحق بصراط المستقیم و منهج القویم که ائمه و اولیاء و نقباء و نجبا اند و اگر چیزی ظاهر شود از مرتاضین
غیر نهج القویم و صراط المستقیم از اصحاب بدع و ملل باطله آن از عالم جلال و قهر و شیطانیت و استدراج و مکر الله است مرتبه سیم
فراستی است که حاصل میشود از برای اهل تمکین از انبیا و اوصیا و کمل اولیاء در عین جمع و فنا که عارض نمیشود صاحب آنرا از ظهور معجزه
و کرامات و خوارق عادات از ایشان منسوب کردانیدن آنرا بخود لا لساناً صریحاً و لا کنایةً و اشارةً و لا قلباً زیرا که ایشان میدانند که ایشان
نیستند و نبوده اند ازلاً و ابداً و این اندازه رؤیت ذاتی و صفتی و فعلی از برای خود اما تعظیم قال الله تع ما لکم لا ترجون لله وقاراً
وقار و تعظیم هر دو یک معنی دارد و تعظیم معرفت عظمت با تذلل از برای صاحب آن و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم اوامر و نواهی با نکه قبول
احکام الهی نماید بالقبول و الرغبه و جهد کند در امتثال امر و انتهای نهی بر عزیمت و استقامت تا انکه از جمله خطاکاران و مخالفان و عاصیان
نبوده باشد زیرا که اهل سلوک ارتکاب رخص و مجوزات شرعی در حق ایشان معصیت است و تفریط است تفریط خروج از اعتدال است و افراط
نیز نماید یعنی ریاضات غیر وارده در شرع را متحمل نشود که آن نیز خطاست و احکام شرعی محدود است و عقل و قیاس را در آنها مدخلی نیست مرتبه
دویم تعظیم حکم الله است با نکه اعتقاد راسخ و یقین ثابت داشته با نکه در احکام الهی اعوجاج و خلاف نشده و واقع نیست و مراد و اهداف
و نظر بر مراد الله باشد پس اگر بر او ظاهر شود حقیقت حکمی از احکام الهی بطریق مکاشفه و سند آن بحسب ظاهر علم ضعیف و عمل آن غیر مشهور باشد
عمل آن سند ضعیف غیر مشهور نماید و تصحیح حکم از مرتبه عالی نماید و این ثمر عمل بعلم است و اوایل نزول معارف و اطلاع بر سر قدر است و منظور ندارد
از عمل خود ثوابی و عوضی بلکه صادر شود اعمال از او محض امتثال و ابتغاء وجه الله باشد مرتبه سیم تعظیم حق است با نکه مشاهده کند از برای
اسباب اثری الا بتاثیر باریتعالی و ملاحظه نکند از برای خود و غیر خود بر حقتعالی حقی هرچند جد و جهد در طاعت نماید ایشان را بر حقتعالی منتی
نیست زیرا که جد و جهد در طاعت نیز از او ست و آنچه از نعم بخلق میرسد همه محض فضل است و از نقم آنچه میرسد محض عدل است و منازعه نماید در اختیار خود
با اختیار حق و فانی کرداند اختیار خود را در اختیار او و لاشی داند و نه بیند ذات خود را در نزد ذات او اما الهام قال الله تعالی قال
الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و الهام مقام محدثین است و فوق فراست است و محدثین اهل
مکاشفه اند و ایشان دو فرقه اند متبوعین و تابعین متبوعین ائمه اثنی عشر اند علیهم السلام و تابعین اولیاء و نقباء چنانکه حضرت رسول ص فرمود
ان فی امتی محدثین و حذیفه و سلمان و اویس القرنی از ایشانست و آن بر سه مرتبه باشد اول الهام اولیاء و نقباء آن
اعلام و ظاهر کردانیدن اشیاست بر ایشان بامر حقتعالی و ظهور قطعی لا ریب فیه زیرا که این مرتبه خالص کردیده است از نزد ذات عقل
و تصرفات شیطانی پس آنچه دیده و دانسته میشود در این مرتبه لا شک فیه است مرتبه دویم الهام اولیاء متبوعین است و وقوع آن
عیاناً ظاهراً بلا خفا است و صاحب آن پاره میکند ستر فضایح و قبایح اعمال عاصیان را که بر او ظاهر کردیده و تفضیح نمینماید اهل معصیت را
زیرا که امین الله است و تجاوز نمیکند حکمی از احکام شرع را و خطا عارض نمیشود مکاشفات او را زیرا که آنچه بر او ظاهر شده همه مطابق نفس
با قضاء الله است مرتبه سیم الهام نبی است و این فوق حالت وحی او ست و وقوع آن در حال فنا و اضمحلال او ست در عین جمع پس
مشاهده کننده حقیقت بعین الحق و ناطق است از عین ازل مخلصا خالصا بلا بقاء غیریت و حیث از برای این مرتبه غایتی و ممتنع است بسوی آن اشاره و
و صاحب این مقام هر کاه مخاطبه مینماید با هیچ بین تنزل میکند بمقام ادراکات ایشان و با هر یک مکالمه میکند بقدر فهم ایشان نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم اما سکینه قال الله تع هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المؤمنین و آن ورود و نزول امریست من الله در قلب نبی ص و قلوب مؤمنین و جمع میکردد نور و مودت و روحی که ساکن میکردد با آن خایف
و تسلی مییابد با آن محزون اما سکینه بمعنی وقار که در قلب ارباب آن بهم میرسد آن ضوء و روشنی این سکینه است و آن سه مرتبه دارد اول

حرف الحاء

سکینه خشوعیست در نزد قیام طاعت و رعایت احکام آن از روی تعظیم امر و ملاحظه علم بحضور او در مقام احسان که کمال ایمانست رغبة و رهبة پس خشوع در قلب در حین طاعت حاصل میکردد از مشاهده جلال و خشوع در جوارح بمشاهده عظمت مرتبهٔ دویم سکینه است در نزد معامله و محاسبه نفس و ملاحظه خلق بایصال نفع بایشان و احتمال اذی از ایشان و کردانیدن نفس از دیدن عیوب ایشان و مشغول بودن بمعالجه عیوب خود و مراقب باشد حقتعالی را باداء حقوق عبودیت و حفظ حدود و باخلاص نیت و کل آنچه کفته شد صاف میکرداند قلب را از آلایش و مهیا میکرداند از برای ورود نور ولایت مرتبهٔ سیم سکینه است که ثابت میدارد نفس را بر رضا بما قسم الله تعالی لعباده و منع میکند صاحب خود را از شطح یعنی از کلامی که موهم خروج از حد عبودیت باشد و نگاه میدارد صاحب خود را در حد مرتبه علم و کثرت عمل بمقتضای علم و نازل نمیکردد این سکینه مکر بر قلب نبی تنها یا وصی یا ولی ممتحن که او راست قابلیت ارشاد و اقتدار اما طمانینه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة الی آخر آیه فرق میان سکینه و طمانینه آنست که سکینه صولتی است که مختفی میکرداند هیبت را کاه کاهی و طمانینه سکونیست که در آن میباشد راحت انس و فرق دیگر آنکه سکینه جایز الزوالست و طمانینه نعمت لازوالست و این فرق سکینه و طمانینه در مرتبه اولست و طمانینه سه مرتبه دارد اول طمانینه قلب است بذکر الله تعالی چنانکه فرموده الا بذکر الله تطمئن القلوب بآنکه فراموش نمیکند حق را و غافل نمیشود از او لحظه پس هرکاه غالب باشد بر او خوف وعید نازل میکرداند حقتعالی بر قلب او سکینه پس رفع میکردد غلبه خوف او و مطمئن و راضی میشود و اکر مکدر شود از قلت رزق و ضعیف کردد صبر او بر کرسنگی و غیر آن کشاده میکردد بر او ابواب غیب و مشاهده میکند سر قدر را و مطمئن و راضی میشود بما حکم علیه باقتضاء غیبت و اکر مکدر شود از کثرت مصایب ظاهر میکردد بر او آنچه عوض مصایب برای او معتبر کردیده پس مطمئن میکردد مرتبهٔ دویم طمانینه روحست در قصد خود بکشف معنی و قبل از مکاشفه مضطربست در کار خود و متحیر در عاقبت امر خود و هر کاه قلب بحد مکاشفه رسید مطمئن میکردد روح در قصد خود بآنکه معلوم میشود بر او مکاشفه که طریق سلوکش از صراط مستقیم است و مطمئن میکردد از تفرقه مشاهده کثرت بمشاهدهٔ وحدت و جمع مرتبهٔ سیم طمانینه حاصل بعد از شهود حضرت جمعست در مقام بقا زیراکه اوایل شهود حضرت جمع خالی از صولت و هیبت نیست از اینست که از ابتداء حال آن خالی از سکر نیست صاحب آن مرتبه اما بعد از آنکه بمرتبه بقاء بعد فنا که معبر بصحو بعد المحو است رسید طمانینه حاصل میکردد و منع میکند ظهور آنچه در زمان سکر از و صادر میکردید قولا و فعلا اما همت قال الله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی وجه استشهاد باین آیه کریمه بر همت بآنکه کردانیده همت خود را کلیةً بسوی حقتعالی که هیچ میلی و التفاتی بغیر نکرده و بعد از وصول بغایت از و طغیانی صادر نشد بآنکه سکر بر او غالب کردد و دعوی ربوبیت نماید و آن سه مرتبه دارد اول صون و حفظ قلب است از آنکه التفات نماید بعالم حس که اخس عوالم است بلکه بنعیم جنت و بلکه بآنچه غیر حق است از کمالات و مقامات و تحمل میکردد امور یراکه حاصل میشود و نعیم باقی و آن جنت و محفوظ میدارد قلب را از عروض فتور و کسالت از اجتهاد در خدمت و اخلاص نیت مرتبهٔ دویم همتی است که حاصل میکردد از برای صاحب آن که استنکاف مینماید از آنکه منظور دارد علل و اسباب را بآنکه نفس و فواید عاید بر او از مثل جنت و مراتب آن و کمالات نفس و منازل آن و اعتدال و اعتماد بر اعمال خود و استحقاق ها بسبب ده تاثیر در عمل خود با اجتهاد در آن و صاحب این مرتبه مجد و سریع السیر است بدون اعتماد بجد خود و نظر بر ثمره آن مرتبهٔ سیم همتی است که صعود مینماید از احوال و ارادت و قطع میکند تعلق از آثار او هرچه رو دهد التفات میکند مثل شوق و برق مکاشفات و خوارق عادات و مقامات از تفویض و توکل و رضا و غیر آن زیراکه التفات بآنها از پستی همت و دلت حجاب نفوس است و التفات نمیکند بتجلیات صفاتی و اسمائی و قصد و نظر نمینماید مکر بعین ذات احدیت و خلاص از رتبه اینت و لا یبقی بعد الخلق الا الحق و ترقی میکند بقسم احوال که مواهب محضه است اما احوال ایضا بر ده قسم میباشد اول محبت دویم غیرت سیم شوق چهارم قلق پنجم عطش ششم وجد هفتم دهشت هشتم هیمان نهم برق دهم ذوق

اما محبت قال الله تعالی مَن یَرتَدَّ مِنکُم عَن دِینِهِ فَسَوفَ یَأتِی اللهُ بِقَومٍ یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ و محبت اول وادیست و عقبه ایست که بخود میشود در منازل محو و آن آخر منازل پیش روان و سابقان عوام است و اول منزل ضعفاء خواص است و اما دون محبت منازل اهل اعراض و اجزاء از مردمانست و آن بر سه مرتبه است اول محبتی است که قطع میکند وساوس او و رفع میکند موانع را و لذت میبرد از خدمت محبوب و بیرون میبرد صاحب خود را از سلطنت شیطان و داخل میکرداند او را در تحت عباد مخلصون و قصدی نمینماید از هر چیز که غیر خدمت محبوبست و منحصر میکرداند وقت خود را در آن و نمییابد اثر و الم مصایب را هرچند بسیار باشد مصایب او زیرا که میداند کُلَّ ما وَرَدَ عَلَیهِ را الّا بِقَضاءِ المَحبوبِ پس دوست میدارد آنچه بر او وارد میکردد زیرا که از محبوبست و حصول آن بملاحظه نعم و احسانست و حصول ملاحظه نعم از اتباع سنت است مرتبه دویم محبتی است که حاصل میشود از اختیار نمودن حق بر غیر او و حریص میکردد زبان بذکر او و تعلق میکیرد دل بمشاهده او زیرا که قلب متعلق نیست مگر بشهود محبوب و علامات محبت شیئی کثرت ذکر آنست و محبت ممکن نمیتواند بود و ظهور از لوازم و ضروریات آنست و منشاء مطالعه حسن صفات و انوار تجلیات صفات بر صفحات موجوداتست پس نظر که میکند بر هر موجود مشاهده میکند از او تجلیات حق را مرتبه سیم محبتی است که رفع میکند تفرقه صفات را و نظر مینماید بحضرت جمع ذات زیرا که کشف سبحات جلال از نور جمال باقی نمیکذارد عینی و اثری را پس قطع میکردد عبارت بالضرورة زیرا که عبارت از ادراک عقل و لبس عقل است و دقیق میکردد اشاره و این مرتبه از محبت مقصود است در طریق تصوف و آن دو مرتبه سابق وصف آن بزبان میتوان نمود و ممکن است تعبیر با آن و طلب میکنند صاحبان آن دو مرتبه منافع و لذت را اما غیرت قال الله تعالی حکایت از سلیمان رُدُّوها عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسحًا بِالسُّوقِ وَالأَعناقِ وجه استدلال بآیه کریمه بر غیرت آنکه چون مشغول شد سلیمان از نظر و اشتغال بامر چند و فوت شد از و صلوة عصر پس خوش نیامد او را از فوت صلوة و اشتغال بخیل پس ناخوش بودن آنچه مانع از خدمت یا مشاهده محبوب کردد غیرتست و آن سه مرتبه دارد اول غیرت عابد است بر عملیکه از او فوت شود پس متألم میکردد از فوت آن و استدراک مینماید تلافی آنرا مثل اوقات صلوة و حج و غیر آن و غیرت مینماید بر آن که من بعد ضایع نکرداند او را و تأخیر نیندازد آنرا و بجا میآورد کُلَّ ما أَتیٰ مِنَ اللهِ عَلَیهِ نَفسِیًّا وَمالِیًّا و احتراز میکند از تضییع و فوت آنها مرتبه دویم غیرت مرید است بر ضیاع و فوت وقت مرید صاحب عمل و حالست پس عابد آنچه از اعمال از او فوت شد هر چند ناخوش دارد آنرا اما از برای تدارک آن وقت دارد بخلاف وقت مرید که آن عبارت از مراقبه و مشاهده است و آن در جمیع اوقات میسر نیست بلکه در وقتیکه خواهد قضاء ما فات از وقت نماید آن وقت که در آن قضاء ما فات میکند آن وقت نیز فوت میشود پس غیرت مرید بر وقت اسف و تألم است زیرا که مالا تدارک له است و آنچه از عابد فوت شده ما تدارک له است مرتبه سیم غیرت عارفست بر جای عین جلیه بظهور حق بفنا و حجاب بصفات و آثار در وقت احتجاب او در بعضی اوقات تلوین او و ناخوش میدارد حالت محجوبین خود را بملاحظه و التفات بغیر هر چند آن غیر اشرف اشیاء موجوده باشد پس غیرت میبرد بر حال مشاهده و وقت التفات و مشاهده غیر را و لو کان لحظه اما شوق قال الله تعالی مَن کانَ یَرجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ وجه استشهاد آنکه شوق حرکت روحست در طلب لقاء و رجاء شیئی مقتضی حرکت بسوی آنست و لقاء کنایه از فناست و از اینست که فرموده فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ زیرا که او لازم لکل شیئی است یعنی موقوف میدارید تحصیل فنا را تا وقت فنا ضروری کل شیئی بلکه بیشتر حرکت نمائید و تحصیل آنرا در دنیا بموت اختیاری بحکم مُوتُوا قَبلَ أَن تَمُوتُوا وَمَن ماتَ فَقَد قامَت قِیامَتُهُ یعنی حصول فنا نماید و آن بر سه مرتبه است اول شوق عابد است بجنت و آن طلب ایمنی است از عذاب نار و طلب فرح است اگر محروم باشد از فوت ثواب و طلب ظفر بنعیم است اگر عمل برای آن کرده و نزدیک نیست که عابد خلاص شود از این امراض و اغراض مگر آنکه باری تعالی او را خلاص کرداند از این علل مرتبه دویم شوق مرید است

بسوی حق و این اول درجات حب ناشی از ملاحظه منتی است که از صفات ربوبیت است مثل منان و محسن و جواد و غیر آن پس میت اشتوق بسوی ذات حق بلا اعتبار صفات یا بصفات و اسماء علیاء او پس فنا این میشاید صفات ربوبیت را بصفات مخلوق و مشتاق میگردد بمعانی آن و اتصاف بآن پس فانی بمعانی آن و اتصاف بآن میگردد از اعمال و اوصاف خود و داخل میگرداند آنها را در افعال و اوصاف ربوبیت مرتبه سیم ناریست که شعله ور میشود از صفوت محبت خالصه از اغراض و اکدار علل و منزه از تعلق بحسن صفات و توقف میکند در نزد چیزی و نمیرسد بچیزی مگر آنکه میسوزاند او را إِلَىٰ أَنْ يَتَّصِلَ بِعَيْنِ الذَّاتِ پس فانی میگردد مشتاق و شوق فَلَا يَبْقَىٰ إِلَّا عَيْنُ الْوَاحِدِ كَمَا كَانَ فِي الْحَقِيقَةِ اما قلق قال الله تعالی حکایة عن موسی ع وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ و قلق تحریک شوقست باسقاط صبر نحو المطلوب مضطربا و طاقت قرار بدون مواصلت مطلوب ندارد و آن سه مرتبه دارد اول قلقی است که تنگ میگرداند خلق را و ناخوش میدارد خلق را و مبغوض است دائما بسبب هجران و طاقت ندارد و انس نمیگیرد بغیر محبوب و وحشت دارد از غیر محبوب و مانعست او را احتجاب انیت پس تنگ میشود خلق او و ناخوش میدارد خلق را و اختلاط ایشان را و دوست میدارد خلوت و وحدت را تا آنکه مشوش نگردد با اختلاط خلق قلب او و میگردد که دوست میدارد موت را تا آنکه از حجاب مشاغل فارغ گردد و بمطلوب خود برسد مرتبه دویم قلقی است که معارضه میکند و گاه باشد که غالب بر عقل گردد و دوست میدارد سماع را و خوش میآید در مذاق و هیجان میآرد شوق را و بنجا طرب میآورد معشوق را پس صادر میگردد از و حرکاتی مخالف اقتضاء عقل زیرا که عقل میخواند او را بصبر و سکون و ثبات و شوق میخواند او را بقلق و اضطراب و برمی انگیزاند او را بر شدت طلب و فی الجمله حال او موافق است با قلق و اضطراب و عقل او موافق است بصبر و سکون و ثبات و اگر آنست که حال غالب بر عقل است مرتبه سیم قلقی است که ساکن نمیگردد و عقل معارضه بآن نمیتواند نمود تا آنکه برسد بمطلوب و قبول نمینماید تدبیرا که قرار دهند که بعد از انقضاء آن بمطلوب برسد و باقی نمیگذارد هر چیز که حجاب و مانع او باشد و همیشه متحرک بلا قرار است تا آنکه برسد بفنا چنانکه محسوس است از احوال پروانه با شمع که ساکن نمیگردد مگر بحرق و موت و هرگاه فنا بر او طاری شد باقی نمیماند از او اسمی و نه رسمی و اینست وصل او با اصل خود اما عطش قال الله تعالی حکایة عن خلیله فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي و وجه استشهاد بآیه کریمه آنکه چون خلیل عطش و قلق او بوصل محبوب حقیقی بغایت رسیده بود و ظهور حق را در هر شیء و تجلی او را در هر صورت میدانست که آنها بر او و جمال که مشاهده مینمود بسبب آنکه هو مثل تشنه که سراب را ماء معین میشمارد و عطش کنایه است از غلبه شوق و حرص بوصال آرزوی خود و آن بر سه مرتبه میباشد اول عطش مرید است برؤیت و ارادت و احوال صادقه که باعث زیادتی یقین سلوک اوست و مطمئن میشود قلب او و خالص میگردد قصد او و عطش دارد باشارتی که آب داده شود از عین وحدت و عطوفتی و رحمتی از حق تا آنکه پناه خود گرداند آنرا مرتبه دویم عطش مکاشفه است که فی الجمله مطلع بر سر قدر است و میداند که پیش از اوان و مدت قرار داد آن چیزی واقع نمیگردد پس در اثنای سلوک او با آرام و وقار است پس عطش و تعجیل او در طی مدت موکل بر وصل اوست و عطش دارد بمشاهده جمال نزول سکینه بر قلب او و اینکه تعجیل نباشد کار قبل از اوان مدت تا با افراط و تفریط مبتلا نگردد و عطش دارد در اثنای سلوک بمنزلی که در آن استراحتی نماید مرتبه سیم عطش محبت است بر تجلی تمام از محبوب که باقی نماند از انیت او اثری و عارض نگردد بر او سبحات تلوین زیرا که حلاوت وصل تمام نیست مگر با بقاء بقیه و با من از عروض هجران و آن عارض نمیشود مگر بحصول فناء محض در احدیت ذات و بخلعت بقاء در احدیت جمع و آن مقام تمکین است و مقام قصدی ورای آن نیست اما وجد قال الله تعالی وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا وجه استشهاد بآیه کریمه آنکه ربط قلوب ایشان کنایه است از قوتی که حاصل میگردد بورود نور مشرق از شمس وحدت حق و مشاهده اموریکه متعلق بقلب است و وجد نیز نوریست که وارد میگردد بر قلب و هیجان میآرد از او هیجانی اشد و اقوی از مرتبه قلق سابق و آن بر سه مرتبه باشد اول وجدی که عارض

میشود و بهوش بیاورد و آگاه میگرداند او را از خواب غفلت و با او هست شاید همی بانکه هاتفی مخاطبه نماید با او موافق آنچه وارد شده بر قلب او یا در واقعه ببیند مطابق با وجد یا آنکه آنچه وارد بر قلب او شده مطابق باشد براهین عقلیه و نقلیه خواه آن شواهد صحیح با وجد اثر قوی باقی در نفس واجد نماید و خواه اثر ضعیف سریع الزوال **مرتبهٔ دویم** وجدیست که بهوش بیارد روح را با آن با مشاهدهٔ نور ازلیست و این اعلی مقام است از مشاهدات عقلی زیرا که این تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتیست یا بسماع نداء از اولیاء حق یا بجذبه حقیقی که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ بوجهیکه اگر آن جذب باقی نماند دائماً باقی خواهد بود اثر آن و ماده میگردد از برای عمودان **مرتبهٔ سیم** وجدیست که میرهاند واجد را از مشاهدهٔ کونین یعنی ما سوی الله و خالص میگرداند عین او را از ملاحظهٔ خود بانکه او مشاهده نمینماید مگر حق را و از آن تعبیر بفناء در فنا میکنند و سلب مینماید او را و آزاد میگرداند او را از قید رقیت خلقیه و آثار و صفات ایشان **اما دهشت** قال الله تعالی فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وجه استشهاد آنکه هرگاه زنان مصر از رؤیت یوسف دهشت بر ایشان غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس دهشت از رؤیت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن حیرتیست که حاصل میشود در نفس هرگاه دفعتاً دید چیزی را که عقل او متحمل او نمیتواند شد و صبر بمقاومت او ندارد و آن سه مرتبه دارد **اول** دهشت مریدانست در نزد ظهور صولت حال بر علم او و مغلوب گردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد رعایت ادب کند و حال تارک ادبست و حال میخواند او را بشطح و ضعیف میگردد علم بر دفع مقتضی حال و حیرت بهم میرساند در وقت حصول معانی وجدانیه و قلت صبر او بر ستر و کتمان آن و دهشت بهم میرساند در وقت مکاشفات که خلاف همت و قصد اوست زیرا که کشف حصول مراد است و مقتضی سکونست و همت مقتضی طلب و جد پس او را حیرتی حاصل میگردد تا آنکه هرکدام که غالب گردند جاری نمایند اقتضاء خود را **مرتبهٔ دویم** دهشت سالکست در وقت ظهور حضرت جمع بقهر دائمه بر رسم او که کثرت و خلقیت است پس فانی میگرداند آنرا و ظهور سلطنت قدم حق بر وجود حادث پس مشغول میگردد از مشاهده جمال قدیم از رؤیت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیتواند بود با طلوع آفتاب پس باقی میماند روح منور بنور حق با دهشت در مقام خفی و این قبل از فنا محض است زیرا که در مقام فنا اثری باقی نیست که صفت دهشت منسوب بآن گردد **مرتبهٔ سیم** دهشت محبست نزد صولت اتصال او بنور محبوب پس مبهوت و متحیر میگردد باعتبار مشاهدهٔ عظمت او و احتقار خود هرچند قرب او زیاد میگردد بهت و دهشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت بهم از خود میرسد پس مضمحل و فانی میگردد و لا یبقی منه رسم و لا اثر **اما هیمان** قال الله تعالی وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا وجه استشهاد آنکه هیمان سقوط تمامکست و صعقه و غشیه نیز سقوط تمامکست و آن بر سه مرتبه است **اول** هیمان حاصل از مشاهدهٔ برق لطف از بوارق هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک الی الله در وقتی که سالک ملاحظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنچه حقتعالی از روی لطف مهیا نموده اسباب توفیق او را هرچند حقارت خود زیاده و بیشتر ظاهر میگردد الطاف حق در نظر او عظیمتر و هیمان او زیاده و اشد میگردد **مرتبهٔ دویم** هیمان حاصل از تلاطم امواج و ظهور معانی لطیفه غریبه است که از ثمره اعمال و صفاء قلب حاصل از ارتیاض و اجتهاد بهم میرسد هرگاه ملاحظه مینماید این معانی وجدانیه ذوقیه را با آنچه علماء رسمیه با دقت افکار و اعلی مراتب تحقیقات خود نموده پس مبهوت و متحیر میشود و ساقط میگردد تمالک ضبط و کتمان و جاری شود از لسان ایشان بلا فکر و رویت **مرتبهٔ سیم** هیمان واقعه در نزد غرقه شدن او در بحر قدم و فناء رسم و اثر عبد در بقاء حق و معاینه سلطان ازل بقهر و استیلاء بر احوال حدثان و اتحاد ازل و ابد و انطماس او در شهود ذات پس غافل میگردد از مشاهدهٔ ما نفس و ملاحظهٔ حواس و صادر میگردد از او حرکات و سکنات بر خلاف طریق عادت و قیاس **اما برق** قال الله تعالی إِذْ رَأَىٰ نَارًا وجه استشهاد بنار موسی ع برق آنکه اول سبب حرکت او بود و برق اول چیزیست که ظاهر میشود بر عبد و میخواند او را بدخول در این طریق یعنی طریق ارتیاض بقانون اولیاء

سه مرتبه میباشد اوّل برقی که ظاهر میگردد بر سالک ما وعد الله لاولیائه از قرب و کرامت پس غبطه مینماید در نزد او ظهور
کرامات و قلیل و بمقدار میشود بر او کلفت ارتیاض و آسان میگردد بر او احتمال اجتهاد و ارتیاض و شیرین و گوارا میشود بر او ام
قضا و قدر و لذت میبرد از مناجات و عبادات مرتبهٔ دویم برقی است که ظاهر میشود از عالم جلال و قبض و وعید و کوتاه میگردد
در نظر او بسیار از بقاء در دنیا پس خیال میکند با آنکه گویا عمر او آخر شده و قیامت قایم گردیده و عذاب و قهر الهی حاضر شده
پس خوف و خشیت او زیاده میگردد و بی‌رغبت میشود از دنیا و ما فیها و اعراض مینماید از خلق بالکلیه و اقبال بحق میکند بتمام همت
و التفات میکند بهر چیزی که موهم غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبهٔ سیم برقی است که لامع میگردد از عین لطف و خاص
میشود بر او عدم ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج آن در وجود و ما یتبعه بالحق و می‌شناساند حقتعالی خود را بعبد پس حاصل میگردد
از آن برق و سحاب رحمت باران سرور و فرح بملاحظه انوار الطاف الهی در حق خود و اختصاص و اصطفاء او از میان خلق با عدم
استحقاق و استعداد و ظاهر میشود در قلب ینابیع حکمت و جاری میگردد از او انواع کرامات و اظهار مینماید آنرا احتیاطاً لحفظ
آداب عبودیت و هرگاه چیزی اظهار کند بحکم وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ خواهد بود و این نیز از آداب عبودیت است اما ذوق
قال الله تعالی وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ تا آنجا که فرموده‌اند ذکر یعنی ذکر انبیاء و اوصیاء
و برگزیدگان حق که اهل ذوقند ذکر است زیرا که ذکر و یاد حقتعالی باعث نزول رحمت و نیز واقع شده که عِنْدَ ذِكْرِ الْمُؤْمِنِينَ
تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ پس چونکه ثمره مرتبه بر ذکر باریتعالی مترتب میگردد و بذکر انبیا اینست که فرموده که ذکر ایشان بکن که ذکر است
و یاد اهل ذوق موجب زیادتی ذوقست و ذوق ابقاء زمانست از وجد و اجلی ظهور است از برق و آن بر سه مرتبه است اول ذوقی است
که ناشی از تصدیق جازم یقینی که میرسد بحدی که گویا موعود متحقق و ظاهر و حاضر است هرگاه خواهد تا آنکه ادراک میکند طعم لقاء و قرب که
موعود است و لذت میبرد از آن و تعقل میکند آنرا زیرا که ممتنع است که کریم صادق الوفا در خلف وعده کند و قطع مینماید لذت موعود را لذت
عاجل دنیا بلکه آن قاطع لذات دنیویست مرتبهٔ دویم ذوق مرید است که ناشی میشود از اراده و طعم انس باعتبار صدق اراده
از آن دور میگرداند آنرا مانعی از طریق مراد و ضعیف میکند قصد او را حاجزی و مکدر مینماید جمعیت و حضور او را با مراد که حقتعالی است
کدورتی مرتبهٔ سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ما سوی الله بالکلیه پس میباید ذوق اتصال را ابداً فتور و قصور
و التفات میکند بما سوی الحق و هرگاه قوی شد انقطاع او و رسید باعلی مرتبه انقطاع میباید ذوق وصول و طعم معاینه و لذت شهود
حقیقة حق را ابقاء او در عین احدیت ذات و لذت شهود بقاء او در احدیت جمع اما ولایات آن نیز بر ده قسم است اول لحظه
دویم وقت سیم صفا چهارم سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم غرق نهم غیبت
دهم تمکن اما لحظه قال الله تع أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي وجه استشهاد بآیه کریمه بلحظه کلمه انظر و جبل
کنایت از انیت موسی است و وجود اضافی او و ممکن نیست استقرار کونی از اکوان در نزد تجلی قدیم بر حادث پس باقی نمیماند چیزی از ممکن که
ببیند او را و آن بر سه مرتبه میباشد اول ملاحظه عبد است فضل و عطاء زاید بر استحقاق بحکم عنایت سابقه ازلیه و آن اعطاء
وجود او است بدون استحقاق و این ملاحظه قطع میکند طریق سؤال عبد را از حق زیرا که او هرگاه ملاحظه نمود که وجود او محض عنایت بوده
پس وجود عین او هر چیز که اقتضاء او بوده باشد واقع میشود بلا زیاده و نقصان و حقتعالی اطلاع داده بمقتضیات عینی او او را
و چون مأمور بر سؤال الست همان مقتضیات را بزبان حال و قال مینماید حق را امتثالاً و این ملاحظه بر می‌انگیزاند او را بادای جمیع انواع
شکر مرتبهٔ دویم ملاحظه نور کشف است که ابتدای تجلیات الهی است تجلی صفاتی مشاهده در جمالی اسمائی که موجب زیادتی حب

محبوبست و زوال حجب خلقیة اوست بورود حقیقت انوار و سلب میشود ازاو لباس خلقیة بالذات و لذت میبرد بشهود جمال ذات و محفوظ میماند
از عیب تسلّی و قرار در طلب معشوق زیرا که چنانکه ستر عیب ظاهر واجبست پس واجبست که بپوشد آن حجب شهود ذاتی عیب تسلّی و قرار
بدون وصل را مرتبهٔ سیّم ملاحظهٔ عین جمعست و آن اوّل شهود حقیقت احدیّت بفناء محض پس مستغنی میگردد از مجاهده و خلاص میشود
از تعب شوق و حیرو آسان میآید در نظر او آنچه قبل ازین بر او ثقیل و عظیم میبود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیرا که او
مشاهده میکند خلق را تا آنکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت او از تعب بازرو میکند در وقت بقا بسوی
بدایت و اعمال از و صادر میگردد چنانکه در ابتداء حال بود با ذوق و لذّت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت
او فرمود که اَلنِّهایَةُ الرُّجُوعُ اِلَی البِدایَةِ اما وقت قال الله تعالی ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَرٍ یا مُوسی وجه استشهاد بآیه
شریفه بوقت یعنی قدر است و وقت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آنرا سه مرتبه است در مرتبهٔ یکم
از احوال را وقت میگویند اوّل وقت عبارتست از وجدان صادقیکه شبهه و شکّی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میگردد این وجد بر
ضیاء فضل و عطاء الله تعالی از ارباب امتنان و موهبت محضه و جذب میکند او را رجاء صادق بلاشوب اعراض و اعواض لقاء حقتعالی و حاصل
میشود از این رجاء لقاء الله تعالی قوّت قاهر کاسری که بر هم میشکند زهر مانعرا و ملتهب میگردد آتش شوق و محبّت صادقهٔ او بر طرف مینماید
آنچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبهٔ دویّم اسم حالتیست در طریق سالک که متردد است میان تمکین و قرار و تلوین و حرکت و با که
بملاحظهٔ علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بود و حال زایل میشود از و ملاحظهٔ علم و حکم آن اما میل و رجحان تمکین در او بیشتر است ریاضت و
مجاهدهٔ او در این متردد میان حکم و علم و حالست و آلاگاه او را از اعمال و افعال تعبی نیست پس علم میکشد او را بملاحظهٔ بقاء وجود و حال
میکشد او را بفناء در بحر وجود حق مرتبهٔ سیّم وقت اسم است از برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق وجود او و متقدمین از مشایخ
قدس الله ارواحهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق می شمردند و چون متبادر از لفظ وقت قدر
از زمانست در تحت دهر و دهر در تحت سرمد که ابد تعینات اسمائیه است و زمان چند مرتبه پست تر از مرتبهٔ اسماء است پس متأخرین
وقت را در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیرا که استغراق و تلاشی فناء محض نیست و حق عبارتست از وجود محض بلا اعتبار
اسم و رسم چنانکه در حدیث است که کانَ اللهُ وَلا شَیءَ غَیْرُهُ اما صفا قال الله تعالی وَاِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ المُصْطَفَیْنَ الأخْیارِ
و مصطفون اخیار انبیاء و اوصیاء و اولیاء اند که صافی از کدورات و ذمایم بشریتند و آنرا سه مرتبه میباشد اوّل صفاء علم شریعت
و متابعت رسول و ائمّهٔ اطهار و آن علم با وامر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و هر عمل بمقتضای علم زیاد میگرداند نوری در قلب و میترتب
نور علی نور تا آنکه صفا بحدّی میرسد که غیر حق ایشانرا منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبهٔ دویّم صفاء حالست
و آن عیان و شهود کل آنچه در مرتبهٔ علم باخبار متحقق گردیده و آن از تنویر قلب بانوار معارف و صفاء از حضرت اسماء الهیه است و این ورود
و شهود در اوایل وصول بحضرت حقست و منبع آن انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقه حقست باسمائه الی ذاته مرتبهٔ سیّم صفاء اتصال است
از مبادی فناء عبد فعله فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و ذاته و این مرتبه را در اصطلاح ادراج خطّ عبودیت فی ربوبیت میگویند پس ظهور
حق باسم نور در ظاهر عبد بصفاء و سیماء اهل تقوی چنانکه فرموده است باریتعالی سِیماهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ و باطن عبد
بصفاء وراثت از باطن رسول و ائمّه علیهم السلام است اما سرور قال الله تعالی قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا
و سرور اسم استبشار جامعی است که شامل ظاهر و باطن عبد است بدون شایبهٔ حزنی و آن بر سه مرتبه باشد اوّل سرور ذوقی است
که حاصل میشود از تحقیق تصدیق مطابق حق بودن آنچه در آنست و زایل میگرداند خوف انقطاع طریق را بدون وصول بمطلوب و زایل میکرداند حزن

هیجان ظلمت جهل را و حزن غشیه و پردهٔ وحشت از حجاب تفرق خاطر توجه و قصد الی الله را مرتبهٔ دویم سرور شهود و کشف حجاب
علم است از معلوم و شهود عیانی است که رفع میکند آن حجاب را و ظاهر میگردد معلوم و رفع مینماید مشقت و کلفت عبادت را زیرا
که طاعت در آن مرتبه شاق نیست بلکه مطیع لذت میبرد از هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میگرداند حکم علم را
بغلبهٔ حکم حال و خالی نمیماند از سکری و حکم مینماید بفناء رسوم و صفات و ذوات مرتبهٔ سیم سرور سماع اجابت یعنی سرور
قبول و انقیاد است که حاصل میشود از اجابت دواعی فناء در مشهود و آن قبول و انقیاد قلب و نفس و عقل است دواعی اجابت فنا را
در مشهود و آن سرور محو آثار بقایاء صفات موجبه للوحشة و التفرقست و صحیح میگردد فناء با مقام در صفات خصوص علم که در مقام فناء
در ذات که مقام جمعیت و آن روحست بفناء صفات خود و بقرب فنا ذات خود ست آن سر قال الله تعالی أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ
و سر معنی است پوشیده از ادراک مشاعر و مراد از سر قلب ترقی بمقام روحست و اصحاب سر عبارتست از اصفیاء و اتقیاء و متحملون
معنی توحید و معارف و آن سه مرتبه دارد اول طایفه اند که عالی شده همت ایشان و صافی گردیده نیت ایشان و صحیح باشد
سلوک ایشان و توقف نکنند بر رسمی و منسوب نباشند براسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخایر و امناء الله اند در علو همت بملاحظه
نکردن ما سوی الله و صفاء نیت و خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه بتجرد قناعتست و محبت سلوک برفع الموانع و قطع العلائق
و عدم توقف بر رسم یعنی بر هیچ صفت دانند ایشان را بلکه هر یک بصفتی و منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم بانکه توقف
نکنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میگردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را با ایشان کاری کمتر باشد مرتبهٔ دویم
طایفه اند که حقتعالی پوشیده گردانیده ایشان را از ایشان یعنی ایشان را شعور بخود باقی نمانده و دایما در هیمان و حیرتند و ایشان
مولهون در مقام کروبیین از ملائکه اند که گفته اند که ایشان نمیدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیرا که ایشان مشغول تحیرند و واله
جمال مطلقند و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میگردد از خوارق عادات و غیره نیز خبر ندارند و در عرف این طایفه
ایشان مجذوبین اند مرتبهٔ سیم طایفه اند که باعلی مرتبهٔ مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میگردند از مرتبهٔ خود بمرتبه و مقام
عوام الناس بانکه مقام ایشان خاص الخاص است و تکلم مینمایند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلقند و بباطن
با حقند و اظهار میکنند از معارف آنچه بفهم عوام الناس میرسد و ایشان قابل اقتدا و شایستهٔ ارشادند و خلفاء خلیفة الله اند و خواجه
عبد الله انصاری قدس سره این مرتبه را در منازل السائرین مرتبهٔ دویم شمرده و مرتبهٔ دویم را در آن کتاب مرتبهٔ سیم حساب کرده
و چون موهم آن بود که جهال از تقریر این مرتبهٔ مجذوب را فوق مرتبهٔ شیخ و مرشد دانند و منکرین این را سند قدح در طریقه نمایند بانکه مرتبهٔ
ارشاد و هدایت اولا مرتبهٔ نبوتست و ثانیا از برای وصی مطلق و خلیفهٔ او و بعد از آن از برای خلفاء خلیفهٔ او و آخر منجر میگردد بانکه مرتبهٔ
مجذوبین فوق مرتبهٔ نبوتست کما اعتقد الجهال و میتواند بود تقدم و تاخر این دو مرتبه در آن کتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب
شیخ عمدا نکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت سقم این کلام مخفی نیست وَاللهُ أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ التنفس قال الله تعالی فَلَمَّا أَفَاقَ
قَالَ سُبْحَانَكَ وجه استشهاد بافاقه بر تنفس آنکه تنفس علامت کون و حیات متنفس است و افاقه نیز علامت آنست که مغمی علیه زنده بود و حیات
داشته و آن بر سه مرتبه باشد اول تنفس است در حین استتار و احتجاب جمال مطلوب باختفاء حال و غلبهٔ علم زیرا که در این وقت
حزن و کرب سالک زیاده میگردد و دیده اند که بغیر صبر و کظم غیظ چاره نیست پس تنفس سبب تفریح او میگردد و بعضی از مشایخ کثرهم الله تعالی
این استتار را ظلمت نام کرده اند و این را نیز مقامی شمرده اند و این صحیح نیست زیرا که فراق و زوال حال مطلوب نیست و هر مقام
مطلوبست و دیگر آنکه استتار حال وحشت و بعد است نه مقام حال انس و قربت مرتبهٔ دویم تنفس سالکست در حین تجلی بروح معا

در حضرت جمع مملو از نور وجود همان حضرت جمع است و منقطع الاشاره است زیرا که تجلی حق است بخود بعد فناء العبد پس منتفی است کثرت
در نظر سالک مرتبهٔ سیم تنفس مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی حدثان و غیریت است و هر چیز که صادق باشد اطلاق غیریت
و غیریت در حقیقت و جهت به حق شرکست و مشرک نجس است کما قال الله تعالی اِنَّمَا الْمُشْرِكُوْنَ نَجَسٌ و این تنفس تجلی احدیت ذاتست
اما غربت قال الله تعالی فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُوْنِ مِنْ قَبْلِكُمْ اُولُوْا بَقِيَّةٍ يَّنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْاَرْضِ اِلَّا قَلِيْلًا مِّمَّنْ
اَنْجَيْنَا مِنْهُمْ و استشهاد ازین آیهٔ کریمه در فقرهٔ الا قلیلاً است و غربت اسم است از برای انفراد از اکفاء و آن سه مرتبه دارد
اول غربت از وطن است در طلب علم و مرشد و هر طاعتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن طاعت مهاجرت از وطن نماید
هر گاه در آن راه بمیرد و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسیٰ محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است
مرتبهٔ دویم غربت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس من حیث الحقیقه
غریبست و ایشان داخلند در آن حدیث مروی از رسول خدا که فرموده طُوْبٰى لِلْغُرَبَاءِ و طوبی اسم درختیست در جنت یا فرح و سرور
و طیب نفس مرتبهٔ سیم غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم بتجلی شهودی یا خصاص او با مری که ادراک نمیکند از اکفاء
او زیرا که مشهود او حقست بطریق مکاشفه بلکه بفناء در مشهود و او متفرد است باین مرتبه از اکفاء و این تفرد از اکفاء غربتست اما غرق
قال الله تعالی فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهٗ لِلْجَبِيْنِ وجه استشهاد آنکه اسلام لوجه الله و ذبح ولد لامر الله که اعز متعلقات نفس است حصول
آن بسبب فوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایتست و عرف وسط مقام ولایتست پس آن غرق مستفاد از اسلام و ذبح
ولد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق استهلاک احکام علمست در حال باستیلاء احکام حال بر آن پس صاحب
این مرتبه عمل میکند بمواجید باطنه حاصله از حال هر چند مخالف اقوال مشهوره از علم بوده باشد و تقویت مییابد بقول غیر مشهور بصحبت
مواجید حالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و ایمن از ضلالت شده زیرا که متصف است بصفت ولایت و آن کان باقی ذی
مرتبه فی الولایة مرتبهٔ دویم استغراق اشاره است در کشف بآنکه ترقی کند از حضرت اسماء بنور کشف ذات بحضرت ذات لاجل
ترقی القلب الی مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نماند کثرت اسماء در مشاهده و جه بارتفاع حجب جلال پس مستغرق میگردد
اشاره مرتبهٔ سیم استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفات اند و آنچه تابع انهاست و استغراق ایشان فناء ایشانست
در بحر جمع و محو آثار است بشهود جمع و در این وقت فانی میگردد بقیهٔ عبد بالکلیه و عود میکند عین در کنز قدیم کما ورد فی الحدیث القدسی
كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا و احاطه میکند با و انوار قدم و اولیت حق وَيَصِيْرُ الْعَبْدُ كَمَا كَانَ قَبْلَ كَوْنِهٖ وَالْحَقُّ كَمَا كَانَ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهٗ شَيْءٌ
و بروایت ولم یکن غیره اما غیبت قال الله تعالی وَتَوَلّٰى عَنْهُمْ وَقَالَ يٰاَسَفٰى عَلٰى يُوْسُفَ و غیبت یعقوب علیه السلام از اولاد و قوم
خود باستیلاء حب یوسف علیه السلام بر قلب او پس استشهاد آیه بغیبت از کل ماسوی المحبوب از شدت حبست و آن سه مرتبه دارد اول غیبت
مرید است در محل تخلیص قصد بسوی حق از هر چیز که متعلق میگردد بآن و مشغول میکند او را از حق بترک مالوفات از اهل و اسباب و
احوال و اوطان تا آنکه مانع او نگردد علاقه از علایق و سبب و منشاء این غیبت تجلیات الهیه است مرتبهٔ دویم غیبت سالکست
باستیلای حال بر رسوم علم و احکام و حدود و آنچه مقتضای رسم علم و عملست سعی در رویت عمل و تاثیر آنست در حصول مقصود و آن را بنظر
و عظیم داشتن بلکه میداند صدور عمل و سعی را منت و موهبت از حق و مشاهده میکند بآنکه لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُوْدِ اِلَّا اللّٰهُ پس غایب
میگردد از رویت ماسوی الله تا آنکه از نفس خود مرتبهٔ سیم غیبت عارفست از مشاهدهٔ احوال بآنکه نمی بیند احوال را تا آنکه حکم بآن
نماید زیرا که تحقق احوال و رویت آن لازم دارد وجود رائی و مرئی و رویت را و عارف بمحو الرسوم و مطموس العین و الاثر است در حضرت

جمع فلا یبقی کثرة فی حضرة الجمع وامیت فناء وکثرت در ذات احدیت جمع اما تمکن قال الله تعالی وَلَا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ
لَا یُوقِنُونَ استشهاد بتمکن ازین آیه شریفه بنهی از قبول استخفاف بانکه استخفاف و اضطراب ضد تمکن است و نقص و نهی از قبول ضد
امر بقبول مخالف آنست و تمکن فوق طمأنینه است و غایت استغراق و آن سه مرتبه باشد اول تمکن مریداست و حصول آن بسبب جزم
صحت قصد بتوجه بسوی حق مع عدم التفات الی الغیر مع الهمة العالیه و عزم جزم راسخ ثابت که سیر فتر پیدا و در طریق شهود بروق
لامعه منکشف شده از جانب مراد که بکشاند او را و او مشتاق گرداند او را در سیر بطریق حق و قوت یقین و انتفاء تردد قصد مرتبه
دویم تمکن سالک است بصحت انقطاع او از ماسوی الحق بانکه برطرف شوند از نظر او بالکلیه ببرق کشف و لمعان شهود تجلی ذات و صفات حال
و عدم معارضه علم دائما بغیر قصور و فتور تا آنکه برسد بمقصود مرتبه سیم تمکن عارفست وصول او در حضرت جمع متمکنا مستغرقا
فوق حجب طلب زیرا که طلب نیست مگر بغیبت از مقصود و بوصول بمقصود منتفی میگردد طلب و بتمکن دخول طلب در بحر احدیت فانی میگردد طالب
فلا یبقی الا الاحد وهو الطالب والمطلوب اما حقایق آن نیز بر ده قسم میباشد اول مکاشفه دویم مشاهده سیم
معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال بدانکه تمکن
آخر مقام و مرتبه ولایت است که آن فنا است و تدانی و اول مرتبه بقا است و تدلی و سفر ثانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فناء ورد
بقاء و اصطفاء او و انشراح صدر مشاهده میکند رسوم خلقیه را در عین حقیقت بعین حقیقت پس داده میشود باو حقایق و معارف و حکم و از
اسرار اسم الهادی برای تکمیل مردم بالاصاله انبیا و کل آنچه داده شده بنبی اصالة داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه
اوست نیابة اما باولیاء و خلفاء جزئی او هریک بقدر خود نصیبی میرسد اما مکاشفه قال الله تعالی فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
وحی اشاره خفیه است از موحی بسوی ما اوحی الیه بامر پوشیده بر غیر و وحی و مکاشفه یکی است از اینجهه استشهاد از مکاشفه بوحی نمود
تخصیص وحی بنبی و مکاشفه بولی امریست اصطلاحی بنا بر رعایت فرق میان مبعوث و غیر مبعوث والا که در قرآن وارد است وَإِذْ أَوْحَيْتُ
إِلَى الْحَوَارِيِّينَ و در جائی دیگر ام موسی و غیر آن أَوْحَىٰ إِلَى النَّحْلِ و آن سه مرتبه دارد اول مکاشفه است که تحقق صحیح است مطالع
تجلیات اسمائیه هر گاه که بوده باشد وقتی دون وقتی بدون شائبه لوث و نمیرسد باو قاطعی و تفرقه بهم نمیرسد و اما در آنکه گاهی
شدید الظهور و گاهی ضعیف الظهور است معلوم است که تجلی اسمائیه است و الا که صاحب آنرا ذهول و غفلت از حق عارض نمیشود مرتبه دویم تجلی
مکاشفه اسمائیه و صفاتیه مستدامه بحالت واحده است و عارض نمیگردد او را ضعفی و لاحق نمیشود آنرا تلونی زیرا که قربیست بعین جمع
و غالبست بر آن حکم جمع والجمع لا یتغیر مرتبه سیم مکاشفه و ظهور مرتبه جمعیت بغیر حجاب اسماء و صفات پس نمیگذارد از کون اثری
و علامتی و صاحب مکاشفه نیز از جمله کون است پس باقی نمیماند از او اثری و علامتی و کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَیَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُو
الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ اما مشاهده قال الله تعالی إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَذِکْرَىٰ لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ
شَهِیدٌ استشهاد از آیه کریمه بمشاهده بفقره شهید است زیرا که معنی مشاهده است چنانکه نجی بمعنی مناجی است و مشاهده سقوط حجاب و ستر است
راسا و قطعا و آن بر سه مرتبه است اول مشاهده معرفتی است که جاریست فوق علم زیرا که علم در غیبت معلومست و معرفت نمیباشد مگر
بظهور بوارق انوار وجود و رفع ستر از وجه معروف پس مشاهده مینماید عارف در وقت لمعان و باقی میماند معرفت در زمان خفاء و معرفت
مع حضور معروف غیر لابث و لا التفات عن المشاهده بعمل قلبی او قالبیه و بخفاء معروف بر میگردد باعمال قلبیا و قالبیا تا آنکه مستقر گردد
در مشاهده مع حضور و جمع میکند میان مشاهده و اعمال بلا ممانعت احدهما الآخر مرتبه دویم مشاهده معاینه و آن فوق مشاهده معرفتست
زیرا که آن مشاهده مستقر و دایم است و پاره میکند حبل شواهد و صله را و می پوشد لباس صفات و نعوت قدسی را مع لباس عبودیت

باعلم بآنکه نعوت قدسیه عاریه و عارض است و اگر زایل شود علم بعاریه و عارضیت نعوت ظاهر میشود و از شطح و طامات و میگردد و کال
او نقصان زیرا که عبودیت ذاتی اوست و نعوت ربوبیت عارضیست و در این مقام گنگ میگردد زبان اشاره مرتبهٔ سیم مشاهدهٔ
جمعیت و آن استغراق عبد است در عین جمع بالفناء فیه پس مشاهده مینماید حق را بحق و این مشاهده میکشاند عبد را بعین جمع و جود عبد را و رجوع
میکند نور متجلی بصورت و حلیه خلق و رجوع مینماید عبد باصل خود که هوست كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ پس حق باقی است لَمْ يَزَلْ كَمَا كَانَ
فِي الْأَزَلِ و عبد فانیست لم یزل اما معاینه قال الله تعالی أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وجه استشهاد ایقاع رؤیت حق
در کیفیت مد ظل زیرا که استفهام انکاریه بر نفی رؤیت تقریر اثبات رؤیتست و مد ظل بسط وجود اضافیست بر اعیان باسم نور و اسم نور
از فروع اسم الظاهر است و آن سه مرتبه دارد اول معاینه ابصار است اعیان محسوسه را از آنچه در حکم محسوس است مثل عالم مثال
مرتبهٔ دویم معاینه عین قلب است پس ادراک بصیرت منوره بنور هدایت حقانیه المکحل بکحل الجواهر الحکم النبویه زیرا که بصیرت نور عقل صافی
از شوب وهم این معاینه معرفت شیٔ است مطابق نفس الامر و آن معرفت علمیه یقینیه در اطوار علم لا عن کشف بلکه بصفاء قلب حاصله
از اعمال صالحه و قرب او بروح القدس مرتبهٔ سیم معاینه عین روحست و آن نور حق است پس معاینه می بیند روح حق را عیاناً
محضا بغیر شوب و شبهه و لا حجاب زیرا که ارواح مطهره اند از دنس تعلق و از حجاب نظر و التفات بغیر و مکرم ببقاء سرمدی الابدی
پس روح را میلی در رجوعست بحق چونکه اصل است و حق را با روح پس جذب و انجذاب از طرفین است تا آنکه رفع میکند جمیع موانع را و میرسد باصل
خود حَتَّىٰ يَفْنَىٰ فِيهِ وَلَا يَبْقَىٰ إِلَّا هُوَ اما حیات قال الله تعالی أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ و آن بر سه مرتبه میباشد اول
حیات قلب است بعلم از موت جهل تعبیر از علم بحیات و از جهل بموت میکنند زیرا که قلب بسبب جهل ساکن میگردد از طلب و سکون از علامت
موتست و منشاء حیات قلب سه چیز است اول خوف و آن علمست بوعید و تهدید از نیران و عذاب و خواری و دوری از رحمت
و هجران بترک اوامر و ارتکاب نواهی دویم رجا و آن علمست بوعد و ترغیب بجنت و نعیم و ثواب و کرامت و قرب و لقا سیم محبت
و آن علمست بآیات و اخبار وارده در مدح و فضل محبین و مشتاقین حق و کرامت ایشان در نزد حق و ملاحظه تواتر نعم ظاهره و باطنه با وجود
تقصیر و عدم استحقاق پس بحصول علم بثلاثه قلب حرکت و میل میکند بطلب حق با خوف و رجاء و محبت مرتبهٔ دویم حیات قلبست از موت
تفرقه بجمعیت هموم و قصور و اغراض بهم و قصد و غرض واحد و منشاء آن نیز سه چیز است اول علم بآنکه ماسوی الله کلهم محتاجند و حق
محتاج الیه کل است و طمع و امید از محتاج از سفاهتست پس مضطر میگردد بانقطاع از کل ماسوی و اقبال میکند با قطع نظر از غیر اضطراراً
بسوی حق پس حق بحکم وعده اجابت دعوت مضطر اجابت میکند دعوت او را و مهیا میگرداند اسباب طاعت و سلوک از برای او دویم
علم بآنکه هرچند اسباب طاعت زیاده و بیشتر میشود در آن نعمتست و بازای نعمت شکری میباید و آن نیز موقوفست باسباب از جانب حق
پس ظاهر میگردد فقر و احتیاج او دایما غیر منقطع سیم علم بحقارت خود در جنب عظمت حق تا آنکه خود را در حکم معدوم میداند و مجرد
میگرداند خود را از اراده و حول و قوت بلکه از وجود پس میپوشاند او را حق تعالی خلعت نعوت و صفات پس فخر میکند بفقر خود در مقام
عبودیت و ذل مرتبهٔ سیم حیات روحست بحیات لا بد و آن حاصل میشود به سه چیز اول بظهور هیبت و غلبه جمع پس فانی میگردد در
نزد روح و اسباب وصل پس زنده میگردد روح بعلة العلل و هو الحی بغیر العلة دویم باضمحلال رؤیت حیات خود در حق پس مرتفع
میگردد انفصال پس باضمحلال رؤیت فانی میشود از رؤیت حیات خود بحق و زنده میگردد برفع انفصال و وجود اتصال سیم بموت
و فناء او از اتصال و حیات او بانفراد و اثبات حیات ابد و هو الحی کما کان و لا شیٔ غیره اما قبض قال الله تعالی ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا
قَبْضًا يَسِيرًا و قبض در این مقام مراد از حال جماعتی است که الله تعالی اصطفاء و اجتبا نموده ایشان را و ایشان سه فرقه اند اول

حرف الخاء

جامعی اندکه باریتعالی ایشانرا قبض نموده از نظر مردمان مخفی داشته ایشانرا از انکه محفوظ مانند از اختلاط و معاشرت خلق و ایشان سیاحان
واهل خلوت و عزلتند دویم جامعی اندکه ایشانرا محفوظ و مستور میدارد از اطلاع خلق بر احوال ایشان از انکه در میان خلق
و عوام باشند و لباس و شغل در معاملات مثل مردمان باشند و کسی ایشانرا بولایت نشناسند سیم جامعی اندکه برگزیده و اختیار
نموده ایشانرا از برای خود و پوشیده است احوال ایشان بر ایشان و غیره ظاهر نمیشود آثار تجلیات جلال و جمال از ایشان پس
نمی شناسند ایشانرا بغیر از حقتعالی و در مدح ایشانست اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی اما بسط قال الله تعالی یَذْرَؤُکُمْ
فِیهِ وجه استدلال ببسط از آیه کریمه باعتبار انکه ذرء بمعنی خلق است و خلق لازم دارد بسط و نشر را و بسط آنست که مندرج گرداند عبد
ظاهر خود را در مرتبه علم شرعی و استعمال نماید احکام علم را بطریق عوام بجد و جهد بوجهی که ممتاز نباشند از عوام و مخلع گردیده باطن و
سر او باحوال خواص و پوشیده شده احوال ایشان بر مردم پس ایشان بظاهر در اعمال مثل عوام مینمایند و بباطن در مشاهده
و معارف مثل خواص و این احوال سه فرقه است اول جامعی است که باریتعالی بسط کرده ایشانرا یعنی وسعت خلق با ایشان کرامت
کرده از روی ترحم بخلق با انکه بغیر احتشام و هیبت خلق توانند رسید باو و اخذ ظواهر علوم و طریق سلوک بسهولت از او استفاده
نمایند و اقتدا بهدای او کنند و متخلق باخلاق حمیده او گردند و استضاء نور از باطن او نمایند و متفرق میگردد باطن ایشان بتفرقه
و اختلاط مردم زیرا که متمکن اند در مقام جمع و کثرت مانع شهود وحدت ایشان نیست پس تفرقه و احتجاب و شطح را بر ایشان راهی
و سبیلی نیست در وقتی از اوقات و ایشان اولیاء و خلفاء جزئی و مقیده اند در این امت فرقه دویم جامعی اندکه بعد از سلوک و سیر و
وصول ایشان بجمع و فناء رسم و بقیه ایشان بالکلیه رجوع بفرق نموده اند ایشان در بقاء بالله برای ارشاد و هدایت خلق پس
ایشانرا شعوری بخلق و خود و کثرت باقی نمانده و ایشان متعوضند از ملاحظه و التفات بخلق و مبسوطند مع الحق و خلق گمان میکنند که ایشان
محجوبند و حال انکه ایشان واصلین اند و اولیاء و عرفاء میدانند استغراق و فناء ایشانرا و رعایت و احترام مینمایند هریک را
بحدیکه باید و خلاف نموده اند در اشرفیت احوال ایشان بر فرقه اول پس بعضی از صوفیه که سکر و محو ایشان غالب بوده ایشانرا
اعلی رتبه دانسته اند از فرقه اول و بعضی دیگر که در حد اعتدالند یا صحو و شعور بر ایشان غالب بوده فرقه اول را اکمل و اعلی مرتبه دانسته
و حق قول آخر است زیرا که اگر وقوف در بحر فنا اعلی رتبه باشد لازم میاید که مرتبه بقاء و رجوع برای ارشاد خلق ادنی مرتبه باشد
و بقاء و رجوع مرتبه انبیاء است و لا مرتبة فوق مرتبتهم فرقه سیم بسط و اعلامند در طریق هدایت حجتهای باریتعالی بر خلق و
این فرقه را قبل از ختم نبوت انبیا میگفتند و بعد از ختم نبوت ایشانرا اوصیاء و اولیاء مطلق مینامند و ایشان دوازده اند اول ایشان
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع و آخر ایشان مهدی ابن الحسن صلوات الله علیهم و آنحضرت زنده و غایبست و بعضی از خواص فرقه
اول بخدمت آنحضرت میرسند و باقی دیگر ایشان بواسطه استفاضه از آنحضرت میکنند و بعد از مرتبه خاتم انبیاء ص مرتبه مثل مرتبه
فرقه ثالثه نمیتوان بود اما سکر قال الله تعالی حکایة عن موسی ع رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ دلالت آیه کریمه بر سکر آنکه موسی ع نبی اولو
العزم بوده و عارف بوده بر انکه رؤیت حقتعالی ممتنع است بر غیر پس اگر بر حالت سکر نبود سؤال از رؤیت نمی نمود و سکر در این باب
اهم است از برای طربی که در قلب محب فی غایة المحبة بهم میرسد که ساقط میگرداند تمالک و اختیار را از محب در جواب و سؤال از محبوب
و آن قبل از فناء انیت و فوق حجاب علتست و از برای سکر سه علامتست اول انکه محب سکران باعتبار شدت شغل باطن او بمحبوب
تنگدل و منزجر گردد از سماع اقوال و اخبار در وعد و وعید بر اعمال موافق فهم و عقول محجوبین زیرا که مراد از خبر علم بما یجب و یکره
محجوبست از برای عمل بآن و بعد از حصول آن لا فایده فی تکراره پس منزجر میگردد از تکرار آن زیرا که سماع مشغول میگرداند او را از محبوب

دوّیم استغراق او در لجه بحر شوق و تمکن در آن دانست و با آن ملاحظه علم و عمل بمقتضاء آن و ورع و تقوی او و بلا فتور قائمست و این علامت صحت شوق و محبت است سیّم غرقه بودن او در بحر فرح و سرور بالتذاذ از خدمت و شغل بمحبوب بلا انقطاع و زوال است و صبر او بر حزن و الم و مهاجرت و عدم مواصلت مفقود پس حرکت میکند متحیر در بادیه سلوک و غرقه در بحر فرح و سرور و خدمت و حزن و الم و مهاجرت و احکام محبت و سرور و حزن و سکر امور غیر منضبط اند و نمیداند آنها را مگر کسی که در آن باشد و هر سکری که خالی باشد از علامات ثلاثه مذکوره کل آن نقص است اما صحو قال الله تعالی حَتّی اِذا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِم قالُوا ماذا قالَ رَبُّکُم قالُوا الحَقَّ یعنی تا وقتی که زایل شود از قلوب ایشان حیرت و سکر و مراد از فزع خدمت مشهود است پس متحیر و مست میگرداند سالک را و آن در غایت مرتبه محبت است پس چون بهوش آیند یعنی متمکن در مشاهده شدند میگویند و سؤال مینمایند از شهود باعث تحیر مشهود میفرماید که پروردگار شما بود میگویند حق است که پروردگار ماست و صحو فوق سکر است و مناسبتی دارد بمقام بسط و صحو مقام شهود تمام است و تمکین در حضرت جمع و نیست مرتبه فوق آن که انتظار رسیدن باین مقام باقی ماند و منتهی میگردد در این مرتبه کُلُّ ما یَقَعُ عَلَیهِ اِسمُ الغَیرِ وَ السِّوی وَلا یَبقی اِلّا الحَقُّ پس میپوشانند عبد فانی را خلعت بقا و مبعوث میگردانند او را از برای ارشاد خلق بسوی حق رحمة الله علیهم اما اتصال قال الله تعالی ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنی و این مقام رسولیست و اتصال قوسین یعنی قوس نزول و ظهور و قوس بطون و عروجیست یعنی اتصال اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و چونکه قاب قوسین موهم اثنینیت بود در نزد عقل و لا اثنینیة فی هذا المقام بیان او ادنی فرموده تا آنکه عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال زیرا که این اتصال حضرت واحدیت با احدیت و فرق بین الحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال حقیقت بحسب امر اعتباری و حق بلا کیفیت و از برای اتصال سه مرتبه میباشد اوّل اتصال اعتصام بالله است و آن مذکور شد در قسم بدایات بآنکه ترقی است از کل موهوم و تخلص از کل تردد و اتصال او در این باب بآنکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقة از حق است بخلاف در قسم بدایات که توهم مینمود که فعل نفس اوست و چونکه مشاهده نمود حق را در این مقام و دید بآنکه غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگردد از نسبت اراده و فعل و اثبات خود مرتبه دوّیم اتصال شهود است و آن فناء وجود عبد است در وجود حق و خلاص شدن اوست از رؤیت علل و وسایط و غنی شدن اوست از استدلال که در مقام علمست بمشاهده عیان و خلاص شدن او از مشاهده اسرار و حکم متضاده مختلفه در حضرت اسماء بانتفاء کل در مقام ذات سیّم اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و نعتی نیست زیرا که صفت و نعت اشعار باثنینیت است و نیست در این مقام اثنینیتی که وجود حضرت احدیت منتفی است در آن کثرت و اتصال در این مرتبه مجاز است زیرا که این مرتبه تنقیه است بالکلیه و اتصال فرع اثنینیت است وَلَیسَ فی هذِهِ المَرتَبَةِ اِلّا الواحِدُ الاَحَدُ اما انفصال قال الله تعالی وَ یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفسَهُ یعنی تحذیر میفرماید شما را از التفات بغیر و اثبات آن و این عین انفصال عبد است از اسم و رسم خلق کلهم و خود نیز از آن جمله است و این سه مرتبه دارد اوّل انفصالی که آن شرط اتصالست و آن انفصال عبد است از کونین بانفصال نظر بسوی ایشان و انفصال توقف بر ایشان و انفصال مبالات بایشان زیرا که هر گاه که اگر التفات و توقف و مبالات بکونین بهم رسد کونین بتمامه مانع و حجاب عبدند از اتصال که عود عبد است باصل خود و آنچه مانع و حجاب از وصول باصلست تا زایل و مرتفع نگردد وصول میسر نیست پس انفصال شرط اتصالست مرتبه دوّیم انفصال اوّل بآنکه نداند از برای کونین قدری و اثری و ذاتی تا آنکه انفصال خود را از او شیئی و وجودی شمرد بلکه کل ماسوی الله را عدم داند و بیند و خود را از آن بیش خود را نیز نداند در شهود و ظهور حضرت جمع مرتبه سیّم انفصال از اتصالست یعنی فانی گردد و شعور بوصول اینکه موهومه عبد بحضرت جمع که اگر فانی نگردد شعور بوصول هنوز اثنینیت باقی است و مجالست مقارنه و اتصال حادث بقدیم و تجمع میگردد حدوث و قدم ابداً زیرا که حقیقة ازلیه یعنی حضرت ذات منزه است از آنکه چیزی با او متصل یا منفصل گردد. بل

حرف الخاء

لاشیء غیره فی الحقیقة ما سوی عدم المحض والعدم لا یتّصل ولا ینفصل اما نهایات ایضا بر ده قسم است اوّل
معرفت دویم فنا سیم بقا چهارم تحقیق پنجم تلبیس ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم
جمع دهم توحید و این امور و مقامات حاصل میگردد بعد از سلوک و وصول بانتهاء سیر الی الله چنانکه بدایات امور مقدم
بر سلوک کند در وقت بیدار شدن و قیام از نوم غفلت اما معرفت قال الله تعالی وَاِذا سَمِعُوا ما اُنزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَری
اَعیُنَهُم تَفیضُ مِنَ الدَّمعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الحَقِّ و استشهاد بفقره مما عرفوا است و معرفت احاطه بعین شیء است کما هو یعنی ادراک حقیقت
شیء و صفات آن چنانکه هست ثانیا بعد از ذهول و غفلت از آن و این ادراک عرفانست بخلاف ادراک علم که آن حصول صورت شیء است
در نفس مطابقه للمعلوم و معرفت ادراک عارفست بوجه ربط و اتحاد عارف بمعروف بوجه و غیریتهما بوجه آخر و آن سه مرتبه میباشد
اوّل معرفت صفات و نعوت حق است بآنچه در قرآن مجید وارد شده و توقف بآنچه از شارع رسیده است و امساک از آنچه از
شارع تجویز آن نشده و دلایل و شواهد آن در صنع پیداست مثل خالقیت در مخلوق و رازقیت در مرزوق و قادریت در مقدور و آن صفات
حقایق اسماء حسنی اند و هر گاه ملاحظه موجودات کرده شد یافته میشود که موجودات تمامه شواهد و دلایل و اسماء حضرت الهیه اند زیرا که
اسم ما یدل علی المسمّی است وَکُلُّ واحِدٍ مِنَ المَوجُوداتِ یَدُلُّ عَلی مُوجِدِهِ فَالمَوجُوداتُ کُلُّهُم اَسماءُ اللهِ و اینملاحظه و رویت بنوریست
که حقتعالی در سرّ و عقل ایشان ودیعت گذاشته و این حیات طیبه عقل است و هر کرا الله تعالی خلاصی داد از متابعت هوا زنده میگردد
عقل او بحیات طیبه و مجرد میشود از غواشی نفس و بدن و منور میگردد ببصیرت و بنور هدایت و جلا میپابد از ظلمت جهالت و جذب
کرده میشود از سفل الی العلو پس نظر میکند باشیاء با تعظیم موجد ایشان و حسن اعتبار و ملاحظه با ایشان و این معرفت عوامست
از علماء رسوم و حاصل میشود بیقین شرعی بدون آن و ارکان این مرتبه سه چیز است اثبات صفت و اسم بغیر تشبیه و نفی تشبیه بغیر تعطیل و یأس
از ادراک کنه آن و خلاصه آن از مضمون حدیث آنکه بیرونست از حد تشبیه و تعطیل آنکه اعتقاد کنند بآنکه او شیء است بحقیقت شیئیت
بخلاف الاشیاء عین است غیر است داخل است خارجست قریبست بعید است و غیر آن از نسب و اضافات بخلاف نسبت و
اضافات اشیاء با یکدیگر کما ورد کل هذه الاعتبارات فی الاحادیث مرتبه دویم معرفت ذات با اسقاط تفریق میان
ذات و صفت باتصاف عبد بحدیث بی یسمع و بی یبصر الی آخر الحدیث پس هر گاه مشاهده نمود صفات حق را در خود و صفات
حقایق اسماء اند و اسم ذات مع صفت خاص است و آن نسبت اعتباریست پس فرق میان ذات و صفت نیست مگر باعتبار و لا عبرة
فی امر الاعتباری فی الحقیقة و صاف میگردد این معرفت مگر در حالت فناء و بناء آن بر سه رکن است بآنکه صفات عبارتست از شواهد
و شواهد عبارتست از مراتب ظهور و عبارات و الفاظ و اسماء و انها اعلامند از برای قطع الطَّریقِ اِلَی المَقصُودِ وَاِذا وَصَلَ بِالمَطلُوبِ
یَزُولُ العَلاماتُ الاِعتِبارِیَّة پس ساقط میشود فرق میان صفات و ذات و این مرتبه خواص است و آنانکه مانوسند باقی
حقیقت مرتبه سیم معرفت مستغرق فی المعروفست و نمیرسد بآن استدلال زیرا که فوق علمست و دلالت میکند بآن مشاهده زیرا که
باقی نمانده شاهدی و مستحق این مرتبه میگردد کسی بفعلی و وصفی زیرا که این اکتسابی نیست و بناء آن بر سه رکن است مشاهده قرب و ترقی از حد علم
و مطالعه جمع یعنی طلوع و ظهور جمع و آن معرفت خاص الخاص است اما فناء قال الله تعالی کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ و آن بر سه
مرتبه باشد اوّل فناء معرفت عارف در معرفت معروف بتجلی معروف در عارف بحدیکه معرفت عارف عین معرفت معروف
گردد کما ورد بی یسمع و بی یبصر و فناء عیان معاین در معاین زیرا که معاین نیست مگر در حق و فناء طلب عارف در وجود زیرا که
بظهور مطلوب باقی نمیماند طالب و طلب وَاِذا طَلَعَ الشَّمسُ یَزُولُ الظُّلمَةُ مرتبه دویم فناء شهود و طلب لسقوطهما بالوصول الی المطلوب

دفناء شهود معرفت بعیان زیرا که عیان فوق شهود است وفناء شهود عیان بظهور معاین واقتضاء حضرت جمع ازالهٔ غیر را مرتبهٔ سیم فناء شهود فنا و آن ابتداء حضرت جمعیت زیرا که هرگاه مشاهده نمود فناء کل ماسوی الحق در حق وشهود او از جمله ماسوی است پس فانی میگردد شهود او کما فنی کل ماسوی پس سیاحت مینماید در بحر جمع بلا عین وسلوک میکند سبیل بقا را بلا رسم وعین واین مبدا سفر ثانی است که معبر از آن ببقاء بالله است اما بقاء قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَیْرٌ وَاَبْقٰی وبقا اسمست از برای انچیزیکه باقی ماند بعد از فناء رسوم ماسوی واتصاف او بصفات الحق و آن سه مرتبه دارد اول بقاء معلوم یعنی بعد سقوط علم عبد بمعلوم باعتبار فناء عبد بالکلیه پس باقی میماند علم که صفت عبد است بعد از فناء موصوف و بقاء حق باعتبار اوست نه باعتبار معلومیت مرتبهٔ دویم بقاء شهود بعد از سقوط شهود چنانچه در معلوم گفته شد مرتبهٔ سیم بقاء حق لم یزل ولا یزال بعد اسقاط ما لم یکن ازلا وابدا واین مقامیست که عبد موجود است بوجود حق و باقیست ببقاء او و همچنین است متصف بصفات حق و میپوشاند او را خلعت از صفات اعلی وتسمیه باسم غیر اسم الخاصه یعنی لفظ جلاله از اسماء حسنی و اقامت مینماید او را در عالمی غیر علم و مشاهده میکند حق را بعین حق و قیام مینماید بحق در مقام عبودیت بحق اما تحقیق قال الله تعالی اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ استشهاد بایهٔ کریمه بر تحقیق آنکه خلیل ع سؤال ثبت احیاء اموات نمود در رؤیت شهودی عیانی تحقیقی بعد از انکه او را عرفان و ایقان حاصل بود در احیاء اموات و آن بر سه مرتبه باشد اول تحقیق تجرید بسبب نوا حق بانکه دخل نکردانی علم خود را در علم حق و همچنین جمیع صفات ظاهره از خود را بانکه مشاهده نمائی علم وسایر صفات ظاهره از خود که مظهر حقی از حق بغیرت بی نسبت آنرا بخود چنانکه قبل از فناء در حال بقاء وجود کت فی الحق مرتبهٔ دویم بانکه منازعه نماید شهود تو شهود حق را یعنی خالص و مجرد گردی از سبب دادن شهود را بخود کما ذکر فی الاول مرتبهٔ سیم بانکه مجرد گردی از استشمام رایحه خلقیه حادثه خود باسابق قدیم در وقت تحقیق حالت بقاء بعد فنا و باشی بانحال که کان الله ولم یکن معه شیء و بروایت دیگر لم یکن شیء غیره پس در اینوقت فانی میگردند شهادات و باطل میشوند عبارات و فانی میگردند اشارات اما تلبیس قال الله تعالی وَلَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُوْنَ و تلبیس اظهار امر بیست عاریه بصورت دیگر از معنی محقق چنانکه اظهار رمی حق بصورت حضرت رسول صلعم کما قال الله تعالی مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی و آن بر سه معنی اطلاق میشود اول تلبیس ظهور حق در مرایا و مجالی کون در نظر اهل تفرقه و ابراز وهم بانکه معلق میگرداند حصول امور کائنه را باسباب از ازمنه و امکنه و علل مثل رستن گیاه را از ارض و ماء میدانند و نزول مطر را از شتاء و معرفت را باستدلال و ریاضت و غیر آن و مشاهده مینمایند اهل جمع و عرفان حصول جمیع را بانکه حق تعالی اظهار میکند هر چیز بهر وجه که خواهد ولا بد خلقیه للاسباب مثل سیر شدن گرسنه که حاصل میگردد بعد از خوردن نان و میتواند گرسنه کند هر چند چیز بسیار خورد

مرتبهٔ دویم تلبیس اهل سلوک و غیرت که احوال خود را بخلاف آنچه هست مینمایند و کرامات خود را پوشیده میدارند و مواجید خود را از معارف در طی اخبار و اقوال بیان میکنند و اشتغال بکسب از برای معیشت مینمایند تا انکه پوشیده ماند احوال ایشان بر اهل عقول علیله از برای حفظ و ضبط اوقات خود بانکه انزوا و اعتزال از خلق میکنند تا انکه اقبال با ایشان سبب مشغول گردانیدن ایشان از حق و مقصود ایشان نگردد با تصحیح و تحقیق سلوک و قصود و معاینه ایشان و اینطایفه بسبب ایصال رحمت حق اند بر اهل تفرقه مرتبهٔ سیم تلبیس اهل تمکین است از انبیاء و اوصیاء و اولیاء ترحما علی اهل العالم و توسعا باستعمال اسباب و اشتغال بمکاسب زیرا که ایشان میدانند که محجوبان از مشاهده حق و شهود صدور کل افعال از حضرت حق عاجزند و نمیتوانند که انقطاع از اسباب و وسایط نمایند و توکل بر حق کنند پس موافقت مینمایند اهل تمکین با محجوبان در تمسک باسباب بانکه میدانند که اسباب را اثری نیست بلکه مؤثر حقست تا انکه بسبب مشارکات و مناسبات محجوبان را با ایشان انس و آرام بهم رسد و فواید و هدایت از برکت صحبت و ارشاد ایشان بکافهٔ مردم عاید گردد و این استعمال اسباب ایشان نیز جهتی که باقی ببقاء حقند

پس هر چیز که از ایشان میشود بر نجست اما وجود قال الله تعالی یجد الله غفوراً رحیماً و نیز فرموده لوجدوا الله تواباً رحیماً و استعمال
لفظ وجود بر سه معنی کرده میشود اول وجود علم لدنی یعنی علم از نزد پروردگار بدون واسطه جبرائیل و غیر او و آن لاریب الغیوبست و قطع میگردد
بحصول علم لدنی علوم حاصله از استدلال و اخبار و تجارب و هواتف و الیابات زیرا که علم از کشف و معاینه از نجست و علوم دیگر باستر و
حجابست زیرا که متلاشی و فانی میگردد ماسوی الله در نزد تجلی حق مرتبه دویم وجود اضمحلال رسم وجود خلقیت در وجود حق و آن توهم غیریت
اوست قبل از فناء و اضمحلال و استغراق او در بحر اولیت و بعد از استغراق و اضمحلال و فانی میگردد توهم او و از رسم وجود است مرتبه سیم
وجود حقیقت او و عین وجود و محض وجود و وجود محض و مقطوعست در نزد او عبارت و اشارت بلکه باقی نمیماند عبارتی و اشارتی و او حضرت
حضرت احدیت ذات اما تجرید قال الله تعالی فاخلع نعلیک و تجرید و انخلاء از شهود ماسوی است و آن بر سه مرتبه باشد اول
تجرید از عین کشفست از عین الیقین یعنی مجرد شدن و نفی نمودن هر علم یقینی که حاصل شده از اکتساب شهود حقیقة الحق پس میگردد کشف مجرد از شوب
کسب زیرا که عالمست بعلم الله و خالص گردیده از بقایا و رسوم مرتبه دویم تجرید عین جمعست از درک علم یعنی تجرید حضرت جمع است
از ادراک علمی زیرا که علم از بقایای رسومست زیرا که علم صفتست و اقتضا میکند موصوف را جمع نیست مگر بمحو رسوم و آثار و صاحب این مرتبه خالی
میباشد ابداً از اعتبار علم که حال مجذوبان مولهانست مرتبه سیم تجرد خلاص از شهود تجرید است زیرا که هرگاه مشاهده نماید تجرید خود را
مشاهده نموده رسم خود را پس مجرد نگردیده است از اسم پس طریق تجرید آنست که مجرد گردد از شهود تجرید باستهلاک و اضمحلال او در عین جمع
و خلاص گردد و باقی ماند حق شاهد او و مشهود ابداً به لذاته اما تفرید قال الله تعالی و یعلمون ان الله هو الحق المبین استشهاد از آیه کریمه
بتفرید باعتبار حصر است زیرا که حق یعنی ثابت واجب ظاهر است بذاته پس معنی حق حصر شده در حقتعالی و ما عدای وجود محض عدم است حقیقة و
اینست معنی تفرید و آن بر سه مرتبه است اول تفرید اشاره است بسوی حق و قیام آن بر سه رکن است اول تفرید قصد است عطشاً یعنی
از کل موانع و التفات بماسوی المطلوب و قطع هر چیز که مودی میگردد بفتور در طلب چنانکه تشنه را غیر از طلب آب قصدی دیگر عارض نمیشود
دویم تفرید محبت است طلقاً محضاً یعنی محبت غیر مشوب بغرضی از اغراض و غیر محجوب بمضاد او سیم تفرید شهود و اتصال یعنی مشاهده حق را
مجرد گرداند از غیر قصد اتصال و منظور نداشته باشد از مشاهده حق حصول منازل و مقامات و کرامات و غیر از اینکه محض اتصال باشد مرتبه دویم
تفرید اشاره بحقست و آن بر سه رکن است اول تخلیص اشاره بحقست از افتخار یعنی بصدور افعال سنیه و ظهور کرامات زیرا که این منافی
اشاره بحق است از آنکه اثبات غیر است دویم تخلیص اشاره در سلوک بسوی حق بغیر قصد کلام در حق یعنی بیان از او و اطلاع بتحقیق
تعین او و تحصیل و اکتساب خود سیم تفرید اشاره است بقبض نفس او و غیره یعنی خالص گرداند اشاره بحق را با آنکه قبض نماید حقتعالی او را از نفس
او یعنی فانی گرداند او را و او را پوشیده دارد احوال او را بر عالمیان از روی غیرت بر ضبط و حفظ اوقات که مبادا از اطلاع خلق باحوال او
فاسد و ضایع گردد احوال و وقت او مرتبه سیم تفرید اشاره است از حق و آن انبساطی است که حقتعالی کرامت میکند بعبد بعد از خلعت بقاء بعد از فناء
با خلق برحمت واسعه بخلق از برای هدایت و ارشاد خلق الی الحق و این انبساط در مقابل انقباض است که قبل از این مذکور شد پس این عبد منقبض است باطناً
بحضرت حق و منبسط است ظاهراً بطرف خلق و تأثیر میکند انبساط ظاهر با جمعیت باطن او با آنکه باطناً مشاهده کثرتی نماید بلکه با مشاهده وحدت
باطناً احکام کثرت را بموجب فرمان ظاهراً بجا میآورد با بصیرت چنانکه در قرآن مجید فرموده قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
پس نازل میگردد یعنی ملاحظه عقول خلق میکند و بقدر عقل هر یک با ایشان مکالمه مینماید و ایشانرا بهدایت و راهنمائی میکند و الله هو الهادی
اما جمع قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی وجه استشهاد بآیه کریمه بر جمع نفی رمی از رسول است با آنکه ظاهراً از او صادر شده و
اثبات رمی نمود برای حق لمیت بر فنا او در حضرت حق بالکلیه و اینست معنی جمع جمع فنا و زوال رسوم خلقیه و ازاله رسم سوی و بیرون رفتن از حد قید با صحت

تمکین و فنا، تلوین در خاص و قطع اشاره است و آن بر سه مرتبه است اوّل جمع علم و آن اضمحلال و فنا جمیع استدلالی عقلی و نقلی است
در علم لدنّی در نزد تجلّی علم لدنّی یعنی تجلّی ذاتی حق ازلی پس صاحب این مرتبه عالم است دائما با بعلم الحق بدون تلوین پس فانی میگردد ذوات او در ذات
او مرتبهٔ دوّیم جمع وجود و آن فنا و اضمحلال نهایت و کمال اتّصالست در وجود چنانکه در باب اتّصال مذکور شد مرتبهٔ سیّم عین جمعیت
و آن فنا و اضمحلال شیئیت و اشاره است و مشار الیه که حضرت احدیت صرفه محضه است کما ورد فی الحدیث کان الله و لا شیء غیره و این
غایت مقامات سالکین است در سیر الی الله و فی الله و نیست مقامی علی از مقام جمع زیرا که این مقام فناست و بعد از فنا سالک غیر حق چیزی
نیست که صاحب مقام و مرتبه باشد و بعد از این بقاء بالله است و سفر ثانی سیر بالله عن الله است بل سیر الحق منه و الیه و نعنی من الحق
الوجود و لا شک انّ الوجود سیره و سایره و المسیر الیه لانّ غیره عدم محض و لیس للعدم ذات و لا صفة و لا اثر امّا توحید
قال الله تعالی انّی انا الله لا اله الّا انا و توحید بر تنزیه حقست از ثبوت غیر معه حتّی الصّفة کما قال امیر المؤمنین و سیّد الموحّدین کمال التّوحید
نفی الصّفات عنه و آنچه گفته اند از محققین علما و اشاره نموده اند بان عرفا مراد و صحیح همین معنی است و بیان ما سوی التوحید از احوال و مقامات علل
و اعراض اند زیرا توضیح معنی توحید خواجه عبدالله انصاری قدّس سرّه در استشهاد بتوحید آیهٔ شهد الله انّه لا اله الّا هو آورده
و صاحب رشحات انّی انا الله را مناسب دانسته زیرا که مراد از توحید در این مقام توحید اسقاط غیر است بالکلیّه و در آیهٔ شهد الله قرین کرده
شهادت ملائکه و اولو العلم و این از قبیل اسقاط غیر است بلکه با اثبات غیر است و الله یعلم بقصد الشیخ و آن سه مرتبه دارد اوّل توحید عامه است
و ثبوت و حصول آن بفکر و ملاحظهٔ عالم و مصنوعات و ظهور تبدّل و تغیّر و احتیاج و حدوث ایشان دلیل است بر وجود صانع قدیم غنی خارج
از حد ایشان موصوف بصفات وارده در قرآن و احادیث استحکام اعتقاد او جازم او بزبان اقرار بشهادت ان لا اله الّا الله وحده
لا شریک له الها واحدا احدا صمدا الّذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و این توحید ظاهر جلی است و منتفی میشود از
این شرک جلی و داخل میگرداند در تحت اسلام و محفوظ میماند جان او و جایز میگردد مناکحه و میراث و فرق دیگر از ملل انبیاء سابق جایز میشود
از ایشان اخذ جزیه و ذمّه و بعد از ثبوت این مرتبه و اقرار برسول ص و مباحات و عمل بموجب فرمان حاصل میگردد بصیرت از برای او و زیاد میشود بفکر
و مشاهده شواهد از آیات و اخبار مرتبهٔ دوّیم توحید خاص است و از آن ظاهر میگردد حقایق و آن سقوط شهود تاثیر از اسباب ظاهر است
و ترقّی از منازعات عقول و عدم تعلّق بشواهد و مشاهده نماید ترتیب صدور اشیا را بحقایق صورتا و فعلا و اثرا مطابق علم و حکمت حق سابق ازلا
و لا یکونون الّا کما کانوا پس میگردد متعلّق بچیزی از عالم و مانع نمیشود چیزی او را از سلوک تا آنکه غالب میگردد بر او حقیقهٔ او و حقیقهٔ او نیست
مگر علم رب او و علم ربّ لیس غیر ربّه و در این وقت معلوم میگردد او را که نیست او را حقیقی غیر رب او پس معترف میگردد بمظهریت و اسمیت او و این
فناء اوست در حضرت واحدیت و بظهور احدیت فانی میگردد در مرتبهٔ واحدیت پس باقی نمانده چیزی که مرتبهٔ ثالث از توحید را داشته باشد مگر حق
فیقول انّی انا الله لا اله الّا انا مرتبهٔ سیّم توحید مخصوص حقست و کبراء از آن نصیبی نیست زیرا که غیر از و بظهور و فانی گردیده پس باقی نماند
عبارتی و اشارتی و معبری و مشیری امّا در مقام بقا و برگردانیدن اهل بقا را بمرتبهٔ واحدیت معلوم میگردد ایشان را که در مرتبهٔ احدیت لا اسم و
لا رسم و لا وصف است و آن الفاظ که بزبان اهل اشاره جاری میگردد مثل کمال التّوحید نفی الصّفات و التّوحید اسقاط الاضافات
و التّوحید اسقاط الحدث و اثبات القدم و غیر این الفاظ مراد آنست که توحید صحیح نمیگردد مگر باسقاط غیر پس هر چند تکلّم در آن بیشتر خفا
آن بیشتر و از اینست که در حدیث وارد شده است که من عرف الله کلّ لسانه این بود مقامات و منازل اهل سلوک که بطریق اجمال ذکر نمود و
صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین ذکر خزر نام یکی از پسران یافث ابن نوح ع است و دریای جیلان منسوب باوست و احوال او اجمالا خزر
در ضمن ترکستان گذشت ذکر خزاعی نام طایفه ایست از عرب اکثر شیعی مذهب و جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر جان بازی نمودند و جمعی بغیر عالم خزاعی

حرف الخاء

وفاضل و عارف بودند راقم گوید که طایفهٔ خزاعی امتی بسیار و قومی بیشمارند و اکثر ایشان در عراق عرب و در کنار شط فرات مسکن دارند و جمعی از ایشان در بعلبک و غیره حکومت گذارند راقم بسیاری از آن طایفه را دیده و بصحبت ایشان رسیده است در اکثر اوصاف حمیده ممتاز و در مهمان نوازی و غریب پروری بی انبازند **ذکر خسروآباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و خراسان و مشهورترین آنها خسروآباد خراسان است راقم اکثر آنها را دیده **ذکر خشت** هنگام بهار چون بهشت است نام قصبه ایست از بلاد فارس و در یک منزلی کازرون واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است و در ولایت آن جبال شامخه دارد و مقدار یک فرسخ از هر طرف کم و بیش دور است و نخلستان او موفور آبش بسیار و هوایش حار قرب هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و بد مشرب و عموما از معارف انسانی مبرا و از کسوت مردمی معرا اند مکرر دیده شده مرکبات خوب دارد و گویند اشخاص خوب از آنجا برخاسته اند و بزیور کمالات نفسانی آراسته اند **ذکر خفر** بروزن جعفر بلوکیست خوش و ناحیه ایست دلکش از کشور فارس و در سه منزلی شیراز میان جبال اتفاق افتاده و سمت مشرق و مغرب آن گشاده است و نهر بزرگ از وسط ملک خفر میگذرد قرب سی پاره قریه معموره در اوست و اکثر میوهای سردسیرش نکوست آبش خوب و هوایش مرغوب است برنج چنپای وسط مایل بخوبی در آنجا بسیار حاصل میشود مردمش همگی شیعی مذهب اند و قبر جاماسب حکیم آنجاست و حکیم الهی شمس الدین محمد شاگرد صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و در حکمت تالیفات خوب نموده **ذکر خفرک** مع الکاف بلوکیست از فارس و سمت شمال شیراز واقع شده و طرف شمال و جنوبش جبال شامخه دارد و فاصله میانه جبلین یک فرسخ تخمینی و شرقی و غربی آن بغایت گشاده است قرب بیست پاره قریه در اوست آبش وسط و هوایش در موسم تابستان بد است و در هنگام زمستان و بهار بد نیست از فواکه انجیر و انارش ممتاز و از زراعات برنجش با امتیاز است مکرر مشاهده شده خوبترین آنجا قریه سیدان و محلی بهجت توامان است سادات صحیح النسب در آنجا سکونت دارند در خفرک برنج بسیار بکارند راقم را بلوک خفر خوشتر آمد از خفرک و مردم خفرک بهترند از مردم خفر **ذکر خلّخ** بضم خاء شهریست دلگشا در اصل نام فرزندزاده یافث ابن نوح بوده که آن ملک را آباد کرده بنام خویش موسوم نموده در ضمن ترکستان مذکور شده است **ذکر خلج** نام طایفه ایست از طوایف ترک امتی بسیار و قومی بیشمارند از نسل ترک ابن یافث ابن نوح جمعی از آن طایفه در کشور هند و هندوستان و غیره سلطنت کرده اند در اکثر بلاد فارس و عراق و خراسان و کابل و توران سکونت دارند اغلب و اکثر ایشان شیعه امامیه اند و دیگر حنفی اند راقم با طایفه خلج معاشرت بسیار نموده و ابواب مجالست بر روی ایشان گشوده اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان کمتر دیده شده است لیکن مردمان صاحب هوش هنر دارد و در معنی خلج ترکان گفته اند که چون اوغورخان ابن قراخان ملک اصفهان گرفته مراجعت نمود در اثناء راه زنی باردار و بسبب عدم غذا شیر نداشت و شوهر او تذروی که شغال شکار کرده بود بگرفت و زن او تذرو را خورده شیر در پستان زن آمد و طفل شیر خورد آنگاه زن و شوهر بلشکر اوغورخان رسیدند چون یاساق بوده که کسی از اوغورخان باز ماند لاجرم اوغورخان از آن مرد رنجیده گفت که قال آج یعنی گرسنه بمان از کثرت استعمال خلج گفتند طایفه خلج از نسل آن مرد و زن میباشد والله یعلم **ذکر خلیل آباد** نام چند موضع است در عراق چندان اعتبار ندارند اکثر آنها دیده شده است **ذکر خلخال** نام ولایتی است مسرت مآل از ولایت آذربایجان قدیم الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سر کوهی احداث کرده فیروزآباد نام نهاد الحال مجموع آن ولایت را خلخال گویند قرب صد پاره قریه معموره در اوست آبش از چشمه سار و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار جمیع بلادش کوهسار است و محدود است از مشرق بگیلان و از مغرب باردبیل و از شمال بمغان و طالش و از جنوب بزنجان سکنه اش همگی شیعی مذهب و جبلی مشرب و بعضی ترک زبان و دیگر تاجیکند از فواکه سیب ممتاز دارد مکرر دیده شده گویند رعیت آن دیار زر خرید حکام آن ولایت اند **ذکر خلم** بضم خاء شهریست در دو منزلی بلخ آبش شیرین مردمش تلخ راقم گوید که در کتب تواریخ دیده که فرعون از آن دیار بوده سکنه خلم همگی سنی و حنفی مذهب و بغایت متعصبند هوایش نیز بد است **ذکر خمسه** در لغت عرب

عدد پنج را خمسه گویند چون آن ولایت پنج بلوک است لهذا آنجا را خمسه نامند آبش خوشگوار و هوایش سازگار و ملکش کوهسار و مردمش طایفه افشار و شیعه حیدر کرّار و اکثر بر شجاعت شعار و طایفه شاهسون نیز بسیار ند دار الاماره آن دیار زنجانست در حرف زاء خواهد آمد راقم گوید که در کتب دیده و بصحبت جمعی از بزرگان آنجا رسیده خالی از مراتب محبت نباشند **ذکر خوی** در لغت فارسی لفظ عرق خوی باشد و نیز نام بلده ایست از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش فی الجمله واسع وی از بلاد آذربایجان و محلی جلد نشانست سمت غربی شهر تبریز اتفاق نموده و طرف غربی آن شهر بجبال شامخه قریب و مردمش از متاع حسن و جمال فی الجمله با نصیبند قریب بهزار باب خانه در اوست و صد و چهل پاره قریه معموره مضافات وست آن شهر مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین آبش بسیار و هوایش سازگار رود بزرگی از قرب و جوار آن میگذرد خاکش حاصل خیز و فیضش حسن الخیز چنانکه از کثرت خوبرویان مورخان خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و بنسبت بغربا نامهربان همگی مذهب امامیه دارند در قراء آن فرقه علی اللهی نیز بسیارند راقم گوید که آن شهر را دیده و بصحبت اکابر و افاضل آنجا رسیده و ایام چند با ایشان بوده و طریق معاشرت پیموده ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و کمال و اهل وجد و حال در آنجا مشاهده نموده است بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید **ذکر مولانا حاج محمد ابراهیم** مردی مردانه و شخصی فرزانه و در بعضی فضایل انسانی وحید زمانه بود و در علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی در آن دیار کسی با آن بزرگوار برابری نمینمود و مدتها در بلده اصفهان و کربلای معلی بتحصیل حکمت و علم شریعت کرده و با علمای عراقین و خراسان و آذربایجان ایام چند بر آورده بود و سفر حجاز و یثرب و شام نموده و بحکم شهریار ایران طریق سفارت روم پیموده فقیر گوید که مکرر بصحبت آن بزرگوار رسیده و در عتبات عالیات مشاهده کردیده وی از خلفای قدوة المرشدین و زبدة العارفین جناب حسینعلی شاه طیب الله ثراه بوده و در ترغیب مردان و تحریص طالبان و ترویج مشرب عرفان در آن دیار مانند آن بزرگوار نبود والحق برفقرای آذربایجان حق عظیم دارد گویند آنجناب را در شهر تبریز زهر دادند و هم در آنجا فی حدود سنه هزار و دویست و سی و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه **ذکر خونسار** قصبه ایست خلد آثار در چهار فرسخی کلپایگان واقع و در میان کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش فراوان قرب سه فرسخ طول باغات آنجاست والحق بغایت دلگشاست اکثر فواکهش ممتاز و گزانگبین آنجا با عیار است قرب دو هزار خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات وست مردمش همگی شیعی مذهب و عموما کاسب پیشه اند و قاشق خوب تراشند و کاتب خط نسخ در آنجا بسیار باشد ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله آقا جمال و پدرش آقا حسین در زمان دولت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده اند هر دو پدر و پسر صاحب تصانیف کثیره در حکمت و فقه و غیره از آنجا ظهور نموده اند **ذکر خیرآباد** نام چند قریه ایست در فارس و عراق اکثر آنها دیده شده و چندان تعریف ندارند **ذکر خبر** قریه ایست از بلاد فارس مابین شیراز و نیریز واقع است و قریه خرومه از آنجمله است و بکمتری نیریز و رهیز است جائی وسطند هر دو دیده شده است خرومه حاصل خیز است و در کنار بحیره واقع است **ذکر خیوان** بروزن حیوان از بلاد یمن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش فراوان و قراء بسیار مضافات اوست و سمت شمالی شهر صنعا واقع شده مردمش قوم عرب و زیدی مذهبند بیست و سه فرسخ از صنعا دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قبایل عرب در آن دیار بسیار و از تبابعه و از آل یعفر و بنی ضحاک در آنجا مسکن دارند **ذکر خیبر** فاتح آن امیر حیدر است و قصه وی از همه قصه ها مشهورتر و آن در ملک عرب و از توابع یثرب است و دیگر نام موضعی است در راه کابل و پیشاور جای سخت و کوهسار و تردد مسافران دشوار است زیرا که مسکن طایفه عفریدی از جماعت افغان همگی دزد و راهزنان و شیخ نجد را دوستانند مکرر دیده شده **ذکر خیوه** بلده ایست از بلاد خوارزم جائی خوب و شهری مرغوبست مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و بغایت متعصب اند اسرای شیعه در آنجا بسیارند **گلشن هشتم در بیان حرف دال** بر مرآت خاطر معرفت مظاهر ارباب فضل و کمال و بر ضمایر فضیلت مآثر اصحاب وجد و حال روشن و هویدا خواهد بود که باغبان این بوستان و چمن بند این گلستان بنده سر و گلشن عرفانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف دال بلاد فراوان و دیار خلد نشان دیده...

(خوی) (ذکر مولانا حاج محمد ابراهیم) (خونسار) (خیرآباد) (خبر) (خیوان) (خیبر) (خیوه) (گلشن هشتم در بیان حرف دال)

حرف الدال

ذکر داراب جرد قصبه‌ایست خوب و شهرکیست مرغوب ویرا دیده و از سیاحان معرفت توامان شنیده است بهترین آنها نکو میگردد داراب گرد نیز گویند از بناهای داراب بن بهمن است آن قصبه را بشکل مدوّر در زمین هموار احداث کرده و باروی محکم و برجی مستحکم برآورده اکنون اثر آبادی در آنجا نیست مگر مزار فیض مدار درحیه کلبی از اصحاب رسول صلعم که آنجاست شهر جدید قرب کوه واقع و اطرافش واسعست آبش فراوان و غلاتش ارزانست هوایش گرم و در موسم زمستان و بهار طرب انگیز و خاکش آدم خیز و میوه‌اکه گرمسیری‌اش ممتاز و خرماهای آنجا با حیا است اگرچه آن دیار گرمسیر است لیکن سرحدان بسیار نزدیک و دلپذیر است کوهستان داراب بسیار معمور و باغات دیم آنجا محصور است هفت قسم نمک در آن ملک پیدا میشود و معدن مومیائی ممتاز دارد و پازهر حیوانی در کمال امتیاز در کوهسار آنجا پیدا میشود که در عالم دیده نشده از ارتفاعات آن دیار برنج و گندم و پنبه و تنباکو بسیار است مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب و با ادب اند راقم گوید که داراب جرد را دیده و بدان ولایت رسیده و با اهل آن دیار صحبت نموده اشخاص صاحب کمال در آنجا مشاهده کرده است بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر مولانا محمد نصیر** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فقر و فنا و صدق و صفا بر اکثر عرفای زمان سبقت مینمود در بدایت حال جهة تحصیل فضل و کمال عزیمت اصفهان فرمود و مدتی در آن دیار در خدمت افاضل روزگار مشغول تحصیل مراتب حکمت آنگاه عزیمت سیاحت بلاد عراقین کرد و بسیاری با علمای عصر و عرفای زمان صحبت داشت آخر الامر دست طلب بگریبان گیر او شده بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گردید و بیمن همت والا نهمت آنحضرت بدرجهٔ عالی رسید و بعد بصحبت جناب نور علیشاه و سید معصوم علی شاه و کوثر علی شاه و مجذوبعلی شاه و رونق علیشاه قدس الله ارواحهم فائز گشت و از فیض صحبت آن بزرگواران بهره‌مند شده باذن جناب شیخ خود بوطن مألوف مراجعت نمود فقیر مکرر در عتبات عالیات و دار الملک طهران و داراب جرد آنجناب را ملاقات کرده بود با این ضعیف لطف بی اندازه داشت و از مراتب اصناف الطاف نسبت بفقیر دقیقه‌ مهمل نمیگذاشت و فقیر هم صحبت آنجناب را مغتنم میشمردی و از ملاقات ایشان فیضها بردی الحق شخصی بزرگوار بوده و مانند آنجناب در کشور فارس کمتر ظهور نموده است گویا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و شش هجری در همان دیار برحمت پروردگار واصل گشت رحمة الله علیه **ذکر دالکی** قریه‌ایست قصبه مانند از مضافات فارس و در دو منزلی کازرون واقع و طرف جنوب و مشرق آن کوه گرفته و سایر اطرافش واسع و در زمین هموار واقع قرب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست رود بزرگ از قرب آن میگذرد آبش بد و هوایش بدتر و نخلستانش فراوان و حاصلش ارزان مردمش شیعی مذهب و بدمشرب و بدصورتند مکرر دیده شده پشه فراوان دارد **ذکر دامغان** از بلاد قدیمه طبرستان و بقولی خراسانست قدیم الزمان شهری بزرگ بوده روزگارش خراب نموده اکنون قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از بناهای هوشنگ پیشدادی و نواحی آن در کمال آبادی است بسمت شمال آن کوه بزرگ قرب چهار فرسخ دور و میوه‌اکه سردسیری‌اش بوفور است خصوص امرود آنجا ممتاز و نانش بغایت نکو دیده شده سه هزار خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست خلقش شیعی مذهب و خالی از شرارت نباشند ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا ظهور نموده اند من جمله رئیس مظفر از داعیان اسمعیلیه و اسمعیل خان سردار از آنجا بوده اند **ذکر داغستان** لفظ داغ در لغت ترک کوه باشد و ستان در فارسی محل و مکان را گویند یعنی کوهستان در اقالیم سبعه فراوانست ولیکن مشهورترین داغستان ولایت لکزیست از اقلیم ششم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و زراعتش در نهایت قلت اکثر قوت مردم آنجا گوشت اسب و گاو و گوسفند و طبع ایشان با آهن مانند است عموما شافعی مذهب و قومی شجاع و دلیر و طایفه شریر و در بعضی صفات حمیده دلپذیرند علیقلی بیک صاحب تذکره الشعرا از آنجا بوده و سرخای خان ناظم دوازده امام عربی در عصر ما از آنجا ظهور نموده است تفصیل احوال لکزی در حرف لام خواهد آمد **ذکر دانقه** از شهرهای داغستان و از بلاد برودت توامانست در آنجا آلات حرب خوب سازند خصوص قمه و طپانچه که ممتاز است راقم گوید اگرچه داغستان و دانقه را ندیده‌ام اما مردم آنجا را بسیار دیده و بسیاری از ایشان مشاهده کرده است **ذکر داکه** ویرا جهانگیر نگر نیز خوانند سبب وجه تسمیه آن در حرف جیم گذشت

داکه شهری بزرگ و مدینه‌ای سترگ است در کنار رود عظیم واقع و اطرافش وسعت از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و خاکش حاصل‌خیز و زمینش طرب‌انگیز قرب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی خرم و قرای مسرت توام مضافات اوست وی از بلاد بنگاله است اکثر خلقش هندوان و معتقدان اهل ایمان و حنفی مذهب نیز فراوانند اکثر مشتهیاتش موفور و میوه‌های گرمسیرش نامحصور است پارچهای رقیق و لطیف و سفید از ریسمان در آنجا بافند که در عالم منحصر است آن شهر از بندر کلکته هفت مرحله دور و زر و سیم در آن دیار بوفور است راقم گوید که مدتی در آنجا بوده و با اکابر آن دیار صحبت نموده است بذکر دو نفر ایشان مبادرت می‌نماید

ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله نصرت جنگ

امیری ذیشان و نوابی رفیع مکان بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر امراء زمان تفوق می‌نمود و بنور صدق و صفا و مهر و وفا و عدل و سخا و حلم و تقی آراسته و بحلیه عقل و ادراک و صفای ذهن و صفوت ضمیر و عفت ذیل و استقامت رای و حسن تدبیر پیراسته بود مخلصان خالص الوداد و ندیمان صداقت نهاد و غلامان مدبر و ملازمان موفور داشت و از لوازم ملک داری و حکومت گذاری و رعیت پروری و نصفت گستری دقیقه فرو نمی‌گذاشت با فرقه علماء و زمره عرفاء و طایفه حکماء و عموم رعایا و برایا طریق پسندیده سلوک کردی و مراسم تکریم و لوازم تعظیم و قواعد توقیر در رعایت ایشان با کمال اهتمام بعمل آوردی فقیر گوید که آن امیر معرفت مصیر را ارسطوجاه خطاب نمودندی الحق گنجایش هم داشت قرب دوازده هزار جلد کتاب در هر فصل و باب مخزون داشت همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آن رسیده بود هرگز اوقات خود را باطل و ضایع نمی‌نمود شصت نفر ندیم لبیب و مصاحب ادیب داشت و هر پنج کس از ایشان در علمی دانا و در کمالی توانا بودند و هر روز پنج کس از ایشان در مجلس حاضر می‌شدند صحبت آن امیر در آن روز مخصوص و معین می‌بود و هرگز در محفل آن شهریار کلمات لغو و مضحک مذکور نگشتی و بر زبان معرفت ترجمانش حرف ناپسند نگذشتی و از صحبت اراذل و بدگوهران و گروه اشرار و اهل فساد احتراز لازم شمردی و از اهل نفاق و حسد و مکر و هزل و ارباب کذب و نمام و افتراء و اصحاب شهوت می‌بردی هر روز زیاده از چهار ساعت بامور ملکی و مالی نپرداختی و در آن زمان قلیل مهام کثیر را برفق دلخواه ساختی ارباب حوایج و اصحاب مطالب و اهل مقاصد را راضی و شاکر و خوش‌دل بازگردانیدی و هر وضیع و شریف و قوی و ضعیف از خدمتش حاجت خواستی و بر انجاح خواهش رسانیدی از رموز حقیقت آگاه و با اهل طریقت دلخواه بود و از روی معرفت از قانون شریعت هرگز تجاوز نمی‌نمود و آن امیر دانش منش و حکمت طراز از راه بینش معلوم کرده بود که چه فرماید و با که فرماید و در چه وقت فرماید و چه مقدار فرماید و نیز دانسته بود که چه کند و با که کند و چه مقدار کند و در چه وقت کند و نیز معلوم نموده بود که چون در خلوت کاری کند و بر فعلی اقدام نماید اگر آنگاه آشکار گردد و ظاهر شود او را خجالت نباید و شرمندگی روی ننماید وقتی از اوقات فرمانفرمای بنگاله نزد آن شهریار موعود بود فقیر نیز در آن مجلس حاضر و در قرب نواب نشسته بود فرمانفرما بنظر تعجب مشاهده نمود نواب مالک رقاب در عالم فراست دریافت فرمود که نظر کردن وی را سبب چیست و خواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده باشد لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که شوشتر از کدام ولایت و از توابع کدام مملکت است و چند قریه در اوست و از میوه‌هایش چه میوه نیکوست و مردمش چه مذهب دارند فقیر همه را جواب باصواب داد تقریر فقیر فرمانفرما را پسند افتاد آنگاه نواب والا از فقیر سؤال نمود که از بناهای کیست فقیر عرض نمود که بنده را معلوم نیست و نمی‌دانم کدام شخص بنا کرده است از استماع لفظ نمی‌دانم آن شهریار بغایت دلگیر گشت و مراد آنجناب آن بود که فقیر گفته باشد که در خاطرم نیست و یا فراموش کرده‌ام فقیر بطریق صدق و راستی عرض نمود که مگر نمی‌دانم گفتن عیب است در جواب فرمود که جای نمی‌دانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست بلکه جای نمی‌دانم در قطار خدام ایستادن و دست بر سینه نهادن است راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر بدین غایت و اهتمام امیر بر تکمیل حقیر بر این مرتبت است امید صادق در جای واثق است که بدرجه کمال رسیده و از جمله اهل دانش گردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر نمود راقم گفت منت ایزد را که از توجه نواب والا مابحتاج آماده و مهیاست و از همت امیر والاجاه اسباب فراغت و اساس راحت مصفا و مکفاست و من جمیع الجهات ابواب خوشدلی و خرمی گشاده و جمیع مشتهیات و اسباب آسایش مهیا و آماده است فرمانفرما هر چند سعی نمود و جد و جهد فرمود فقیر قبول ننمود و بنظر نیاورد چون مجلس بآخر رسید و صحبت بنهایت انجامید نواب عالی سرکار کتب خانه را احضار نمود و فرمود که فهرست کتب را براقم تسلیم کند که آنچه خاطر خواه است تصرف نمایم و آنچه لایق آن امیر قدردان

ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله

حرف الدال

ذکر نواب عالیه حلیمة النساء بیگم

بود از لوازم اکرام و احترام نسبت بفقیر بعمل آورد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر نواب عالیه حلیمة النساء بیگم** بنت نواب صادق علی خان راقم گوید قبل از آنکه نواب جسارت خان والد بزرگوار نواب ناصر الدوله بدان بارتبه شناید و بر آن ملک استیلا یابد والد نواب عالیه شهریار آنجا بود و در جلالت قدر و انشراح صدر از امرای آن نواحی گوی سبقت میربود چون نواب صادق علیخان فرزند ذکور نداشت لهذا نواب جسارت خان لوای حکومت آن ولایت برافراشت و قرب چهل پاره قریه معموره جهت مدد معاش بنواب عالیه مسلم فرمود راقم گوید که از اصناف نسوان بحسب معرفت و کمال و حسن احوال و حلاوت گفتار و خوبی کردار در عالم سیاحت مانند آن مجموعهٔ ملاحت کمتر دیده گویا دایهٔ روزگار مثل آن دلدار در مهد و کنار خویش کم پروریده و با وجود کمالات صوری و فضایل معنوی و کثرت دولت و وفور ثروت و افزونی جاه و بسیاری دستگاه و کمال حسن و غایت جوانی با ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال مایل بود و بصحبت اهل عرفان و صاحبان ایقان شعف تمام می‌نمود محفلی آراسته و اهل معارف را خواسته در پس پرده با ایشان صحبت داشتی و مباحثات پسندیده و مسئولات خوب از هر مقوله نمودی و در اثنای مکالمه اشعار مناسب خواندی و از آیات و اخبار بگوش حضار رسانیدی و گاهی احادیث مشکله پرسیدی و معنی آن را سؤال نمودی و از اوضاع عالم و طبایع بنی آدم استعلام فرمودی و از حقایق عرفان و دقایق حکمت استفسار کردی و اگر کسی در متن واقع خلاف عرض نمودی ویرا بحسن تقریر و ادای دلپذیر مجاب فرمودی راقم گوید که در کتب اخبار احوال جمعی از اکابرهٔ روزگار دیده شده مانند پوران دخت بنت خسرو پرویز و زبیده خاتون عباسی و عصمت تاج سلجوقی رومی و شجرة الدرة دختر الملک المعظم مصری و لاله خاتون شهریار کرمان و سلطان رضیه فرمان فرمای هندوستان و زیب النساء بیگم هندی و ملک آغای تورانی و امثال ایشان همانا در درک معانی و فهم بیانی مثل نواب عالیه نبوده‌اند روزی فقیر بخدمت آن ملکهٔ زمان عرض نمود که حضرت رسول صلعم فرموده که زنان ناقصات عقل و دین و جماعت نسوان کم خرد و بی تمکین‌اند لهذا نبی از انبیاء از نسوان مبعوث نشده و کسی از فرقهٔ اوصیاء از اصناف زنان بعرصهٔ وجود نیامده خبر لا یفلح القوم و امرهم امرأة مخبر از آنست و شاوروهن و خالفوهن مصدق آن در جواب فرمود که مراد آنحضرت نه آنست که مردم یافته‌اند و این سخن را دلیل خود ساخته بر مذمت نسوان شتافته‌اند بلکه مراد آنجناب اینست که هر شخصی که ناقص و ناتمام و در عالم مخنثی خاست وی از جماعت نسوان و در زمرهٔ زنانست اگرچه ریش دراز و کلاه زرنگار داشته باشد و حدیث طالب الدنیا مؤنث و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر شاهد عادلست و خبر فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی برین مطلب گواه و آیه یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین مؤید مقالست آیه فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا مقوی حال این با تانیث مذمت زنان نیست و قدح ایشان نکند زیراکه روح و ملائکه و شمس که از مردی و زنی عاری و بری‌اند عبرانیان در ایشان با تانیث آورند و آسمان و زمین را با ضمیر مؤنث ذکر کنند عاقلان دانند که با تانیث مدح باشد نه قدح **مثنوی**

این چنین لفظ تانیث است و جان
نام تانیثش نهند این تازیان
لیک از تانیث جان را باک نیست
روح را با مرد و زن اشتراک نیست

زیراکه روح از عالم امر است نه از عالم خلق قل الروح من امر ربی اگر ضمیر قمر مذکر است عاقل داند که از شمس نور پذیر است اگر جبال و بحار و سموات و ارضین ضمیر تانیث دارند عاقلان دانند که عالم عبارت از اینهاست و اگر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث نشده و امامی از ایشان بعرصهٔ وجود نیامده اما جمیع انبیاء و اوصیاء و اولیاء از باطن فیض موطن ایشان موجود گردیده و از یمن توجه زنان و از همت ایشان بمراتب عالیه رسیده و عموم حکماء و عرفاء از تربیت ایشان کامل شده و دانشمندان روزگار و خردمندان هر دیار از عاطفت ایشان بوادی خرد و دانش شتافته تو یقین دان که هیچ زنی دعوی الوهیت ننموده و زبان انا ربکم الاعلی نگشوده نه ابراهیم را اخراج بلد کردانیده و نه موسی را از مصر گریزانیده و نه عیسی را بدار ذلت آویخته و نه رسول عربی از دست ایشان گریخته اگر مراد توهین ریش و ذکر است هزار بار از آن عاری بودن بهتر است زیراکه اگر بلعم باعور است در انجسوت بروز کرده و اگر سامری است از انجرقه سر آورده و اگر ابوجهل است صاحب ریش بوده و اگر ابوسفیانست از تخت و کلاه ظهور نموده و اگر معاویه است از این خاندانست و اگر یزید است از این دودمان اگر دیدهٔ انصاف گشائی و در عالم تحقیق سیاحت نمائی و بر اوضاع مردان

مشاهده کنی و بر احوال ایشان بدیده دقت نظر افکنی هر آینه یقین دانی که در هر عصری و زمانی فسق و فجور و ظلم و جور و بی عفتی و بی عصمتی در عموم مردان چندان ظهور دارد که از هزار یک و از بسیار اندک از اصناف زنان ظهور ندارد و جمیع فساد عالم و اختلاف بنی آدم از صاحبان ریش و کلاه است و اوضاع بلاد و احوال عباد و اساس رسالت و بنیاد خلافت از ایشان تباه و در معنی حدیث شاوِرُوهُنَّ وَ خالِفُوهُنَّ محققان گفته اند که نفس صورت نقص دارد و عقل صفت کمال و بعلت منقصت نفس در مشورت خیانت کند لهذا آنحضرت فرمود که با نفس مشورت کنید و مخالفت آن نمائید و نیز در تأویل اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ گفته اند یعنی مردان بر نفس خود غالب باشند **بیت** مردی ار با ریش بودی و ذکر هر دو میدان بز بدی و نره خر اگر زن نبودی مرد ظهور ننمودی و جهان بدین خوبی آراسته نشدی و اقطاب و اوتاد بوجود نیامدی این حدیث اشنو اُحِبُّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیبُ وَ النِّساءُ وَ قُرَّةُ عَیْنِی الصَّلوةُ ترا بخاطر باید که آنحضرت بمقاربت حریص بود اگر معنی قرة عینی الصلوة را بدانی باقی حدیث را خواهی دانست راقم گوید حکایات نواب عالیه بسیار و تقریر بر همه دشوار است زیرا که آنچه بعرصه خیال آید عشری از عشیر آنرا مشاهده نکند و آنچه دیده و مشاهده نماید از هزار یک آن بزبان نیاید و آنچه بزبان آید از بسیار اندکی تحریر توان نمود وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبِینَ

ذکر جیل لفظ جیل مصغر دجله چون آبادی آن ناحیه از آن دجله است لهذا جیل گفته اند قصبه آن نیز جیل نام دارد قریب پانصد خانه در او است و چند قریه مضافات او است آن قصبه مابین بغداد و سامره واقع و جوانب اربعه اش واسع نخلستان فراوان و انار ارزان و مردمش قوم عرب و شیعی مذهب و مردمان خوش احوال دارد

ذکر دربند نام چند موضع است در ایران مشهورترین آنها باب الابواب دربند است در موقع خود مذکور شد معنی دربند جای تنگ و محل ضیق باشد

ذکر درعیه قصبه ایست شهرمانند وی دار الاماره ملک نجد است و نجد از کشور عربست از اقلیم سیم هوایش گرم مایل است و آبش ملایم در ایام دولت وهابی بغایت معمور بود و بعد از انقراض دولت آن طایفه روی بخرابی نمود چندی محمد علی پاشا آنجا را از حیز انتفاع انداخته بعد از چندی اولاد سعود فی الجمله آباد کردند مردمش قوم عرب و در اصل حنبلی مذهبند و لیکن مذهب وهابی چندگاه رواج داشت اکنون نیز فی الجمله دارد در حرف واو خواهد آمد

ذکر درنده بر وزن برنده قصبه ایست فرخنده هوایش خوب و آبش گوارنده میان کوهستان واقع و سمت جنوب او فی الجمله واسع و طرف قبلی شهر سیواس اتفاق افتاده از بلاد ارمنیه صغری است لفظ درنده مخفف دارنده و بعضی بتشدید دال خوانند قریب سه هزار باب خانه در او است و نواحی دلگشا مضافات او است اقسام فواکه سردسیریش نیکو است باغات بسیار و در هر باغی عمارات خوب دارد و رود بزرگی از کنارش میگذرد و منتهی بآق سو است ار[illegible] آنجا کم است و سمت مشرق شهر قلعه خدا آفرین بغایت محکم است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و در قریه های آنجا علی اللهی بسیار است همگی ترک زبان و بدرویشان مهربان و حکیم مشرب و درویش وش و خوش معاشرت اند راقم در آن دیار دانشمندان نیکو شعار بسیار دیده و بصحبت جمعی از افاضل و اعاظم آنجا رسیده ذکر کثیر ایشان اقدام میکند

ذکر مصطفی بیک ابن ابراهیم پاشا امیری فاضل و در مراتب عدل و داد کامل بود و در معارف عرفان و لطایف ایقان بر اکثر اهالی آن مکان تفوق مینمود روزی فقیر سؤال نمود که معنی اَلصُّوفِیُّ لا مَذْهَبَ لَهُ چیست در جواب فرمود که مذهب روش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر و صورت است و صوفی رونده باطن و معنی است و روش باطن منضبط نیست چه در هر حالی متعالی و انفعالی مقتضی است گاهی صوفی ابن الوقت و گاهی ابو الوقت و گاه از حد و بیرون است و طریق باطن از حد و حصر افزون است بحکم تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ اللّٰهِ وَ اتَّصِفُوا بِصِفاتِ اللّٰهِ مظهر اسماء متقابله و متضاده است در مقامی اَنَا مِنَ الضّالِّینَ و در مقامی اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ و در مقامی سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی و در مقامی لا اَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلّا هُوَ است **بیت** که کل اللسان شود خاموش که بطال اللسان کند گفتار آیا مشاهده نمیکنی که بسبب اختلاف مقام اختلاف در احکام ظاهر میشود چنانچه مباح و سنت و مکروه و حرام و واجب میگردد مثال بشنو اگر جمعی در باب امراض مختلفه نزد طبیب حاذق رفته استعلاج کنند و آن طبیب انها بنا بر اختلاف امراض هریک را نسخه علیحده دهد و هر مرضی را بنوعی علاج کند چنانچه مسهل یکی را و دیگری را دوای قابض دهد اگر کسی بر طبیب اعتراض کند و بر اختلاف معالجه نکته گیرد هر آینه آنکس سخت جاهل و نادان باشد بدانکه صوفی مقام بلند و مرتبه ارجمند دارد چنانکه گاهی

حرف الدال

صوفی گویند و از آن ذات کامل الصفات سید کاینات آخواهند کما قال حافظ الشیرازی قدس سره مصراع آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند وایضاً میشاید که اینکلام در مقام جذبه من جذبات الحق از قائل صادر شده باشد که آن عبارت از فناء در فناء است و در آنمقام صوفی لا است پس مذهب کجاست وصلی الله علی محمد و آله اجمعین در بیان انسان کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در نام نفس کامل نمی ماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حق اخلقت انسانست و غایت خلقت انسان اتصالست بلا اصلی و فناء در حق و بقاء بحق کما قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلك وخلقتك لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاك لما خلقت الافلاك و از جناب مقدس نبوی ص روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض فلولا الحقیقة لم توجد الحقیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود و مستمر در جمیع دهور و اعصار چه که باوست قوام امور و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت می یابد و عباد و تمسک بها السموات والارضون و اگر وجود او نباشد در هر عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و ثمر ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیا ابی الحسن الرضا علیه التحیة والثناء فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت صادق ع لو بقیت الارض بغیر امام لساخت باهلها و فرموده است حضرت باقر ع لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهله کما یلوج البحر باهله و امثال اینها احادیث بسیار است که دلالت بر استمرار وجود انسان کامل دارد و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است بآن باریتعالی در آیه انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج باینهاست در معیشت و انتفاع بآنهاست در خدمت و تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد کرده است صاف و زبدهٔ آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت نامتناهیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله یا غیر او و ولی یا امام است یا غیر او و سبب انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علماء و حکماء و گاهی هجوم میآورد با و علوم و نمیداند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است و را یا نه چه گاه میباشد بمشاهده ملکی است که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه میباشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه میباشد هجوم در خواب همچنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیا میباشد و حدیث از برای اوصیاء نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدا تعالی بسوی او بعمل و برسول وحی میکند بعمل و تبلیغ و بولی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست عکس این و هر رسولی امام است و نیست عکس این و نیست نبی مگر آنکه جنبه ولایت او مقدم است بر امامت او و ولایت باطن نبوتست و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیئی اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر و از جهة آنکه باطن اقرب است بسوی حق و از جهة آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضل اند وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلقند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی دون وقتی و با این همه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بر عکس است چه هر ولی و نبی تابعست یا رسولی یا امامی یا نبی را اگر تابع رسول باشد و مرتبه تابع نازلتر است از مرتبه متبوع با اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوتست مقصود او در شخص واحد است که نبی از آنجهة که ولی است اشرفست و لایت او از نبوت او و همچنین امام از آنجهة که ولیست اشرفست از امامت او و چگونه میتواند که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع از برای او چنانچه فرموده است خاتم الانبیاء که افضلند امیر المؤمنین ع و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیاء

و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظهٔ او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظهٔ اوست بر وجه خصوص و نبوت
مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و عطا کردن هر
صاحب حقی را حق بحقی که طلب میکرد او از بربان استعداد خود از جهة تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفهٔ اعظم و قطب اقطاب و انسان
کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلعم بقوله اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نوری
وَكُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْماءِ وَ الطِّينِ وغیر این و باو مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی و چه
وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است و او عبارتست از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقاء او تا ابد و رجوع میکند بفناء عبد در حق
و بقاء باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلعم اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ وَ خَلَقَ اللهُ رُوحي وَ رُوحَ عَلِيِّ بْنِ اَبيطالِبٍ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ
بِاَلْفِ عامٍ وَ بُعِثَ عَلِيٌّ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَ مَعِي جَهْرًا و قول سید الساجدین کُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْماءِ وَ الطِّينِ و قوله اَنَا وَجْهُ اللهِ وَ اَنَا
جَنْبُ اللهِ وَ اَنَا يَدُ اللهِ وَ اَنَا قَلَمُ الْاَعْلى وَ اَنَا اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان و غیر او و قول صادق ع اِنَّ الصُّورَةَ
الْاِنْسانِيَّةَ هِيَ اَكْبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلى خَلْقِهِ وَ هِيَ الْكِتابُ الْمُبِينُ الَّذي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَ هِيَ الْهَيْكَلُ الَّذي بَناهُ بِحِكْمَتِهِ وَ هِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ
الْعالَمِينَ وَ هِيَ صِراطُ الْمُسْتَقِيمِ اِلى كُلِّ خَيْرٍ وَ هِيَ جِسْرُ الْمَمْدُودِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ و اگر ختم شود باو تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت
و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر او ولایت مقیده را پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت
که صفت الهیه است مطلقه است و از جهة استناد شان بانبیاء و اولیاء مقیداست و تقوم مقید بمطلق است و مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیاء
جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایت اولیاء جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق او مرتبه
و مقامی دیگر نیست و آن مقام مختص است بشخصیکه مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیاء و رسل بسوی او چنانچه بود از برای جناب مقدس
نبوی صلعم چه او در عالم ارواح کل و مرجع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه بود از برای سید الاوصیاء هر چند که در عالم حس بعد از جمیع بود چه نور ولایت
منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع باهم ازلا و ابدا نبود نمیفرمود جناب مقدس نبوی صلعم
خَلَقَ اللهُ نُوري وَ نُورَ عَلِيِّ بْنِ اَبي طالِبٍ مِنْ شَيْءٍ واحِدٍ وَ نُوري وَ نُورُهُ واحِدٌ وَ اَنْتَ مِنّي وَ اَنَا مِنْهُ نَفْسُهُ نَفْسي و کسیکه انکار نماید تقدم
عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و هست جاهل زیرا که نطق نموده است باو قرآن و اخبار و حکم کرده اند باو حکماء و عرفاء و نبوت مقیده کامل
شد و رسید بغایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم ع بود و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی صلعم و از اینجهة گشت خاتم الانبیاء
و همچنین ولایت مقیده تا آنکه برسد غایتش بحضرت مهدی ع که وعده کرده شده است ظهور او و اوست امام زمان که مضمون حدیث مَنْ لَمْ يَعْرِفْ
اِمامَ زَمانِهِ فَقَدْ ماتَ مِيتَةً جاهِلِيَّةً امروز اشاره باوست و خلیفه دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقاء دنیا و بدست اوست
رزق خلق و بفقدان او موت او قیام میشود قیامت و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است باو آباء و اجداد اش و اول کسیکه اخذ
کرد از سید الاوصیاء علوم حقایق اسرار و القاء دو دین تعلیم و تعلم ولد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید ع و بعد از ایشان صحابه مستحقین مثل سلمان
و ابی ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابهٔ کبار و اما از تابعین کمیل ابن زیاد النخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی الله عنهم و بعد اخذ نمود حضرت
امام زین العابدین ع از والد خود حسین شهید و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت
کاظم ع و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت محمد تقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی نقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت حسن
عسکری ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت قائم و صاحب الزمان علیهم السلام و شیخ شقیق بلخی اخذ نموده از حضرت کاظم و طریقه و خرقهٔ او در میان تابعین او باقیست
و شیخ ابویزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق ع و طریقه و خرقهٔ او در میان اولاد او و تابعین او باقی است بدانکه ملاقات کردن ابویزید

بسطامی و بودن او سقای آنکس سرکار امام جعفر الصادق ع از جمله اموریست که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع
الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است
باو امیر سید بن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانچه نقل کرده است
از ایشان شیخ واصل بهاء الدین عاملی در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص نفی مقبول نیست اعتمادی بآنچه شیخ نور الدین ابو الفتح محمد
گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر الصادق ع در سنه صد و چهل و هشت (۱۴۸) هجری بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت
و یک هجری روی نموده و در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال
زیاده کسی ننوشته و قول او که در این دو تاریخ خلاف نکرده ممنوعست و چگونه چنین باشد و حال آنکه در نفحات نقل کرده که وفات بایزید را در اربع و ثلثین
و مائتین نیز گفته اند و از کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر که او پسر عیسی ابن سروشان است و اصغر
که پسر آدم ابن عیسی ابن علی زاهد البسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد
چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابویزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان امام متأخر است لاجرم بسبب منافات
میان تواریخ سلب سقائی از آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از حضرت امام رضا ع و او دربان آنجناب بود و شیخ سری
سقطی رحمة الله علیه اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد و آنکه صوفیه انسان
کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی باسمی مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرئیل و میکائیل و آدم گفته اند **بیت** قطب وقت است
او و اسرافیل جان مرده سازد زنده سازد در زمان گر سرافیلش بخوانی تو رواست جبرئیلش گر بگوئی تو بجاست اوست میکائیل ارزاق
حضور اوست عزرائیل نفس پرشرور آدم کل است و مسجود ملک غایت ایجاد و مقصود فلک نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان
بلاست و ابراهیم گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده اند جهة آنکه فرعون هستی را بنیل نیستی
غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون
و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند **قطعه** مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته روبرو صاحب الامر و صاحب
الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آینه گفته اند **بیت** گفت من آئینه ام مصقول دوست
ترک و هندو در من آن بیند که اوست پیر میفروش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز
و کامل و پادشاه و عالم ربانی و غوث و سواد اعظم و ام القری و اهل و اصول و دلبر و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را
نام برند و بمناسبتی نفس کل را یاد کنند بار خدایا بحرمت واصلان درگاهت و بعزت کاملان آگاهت و بحق مقربان بارگاهت که ما را از دوستان خود
موفق گردان و از خدمت اولیای خویش محروم مکن و بدیدار بیگانگان کوی آشنا مگردان بمنّه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر درگزین (درگزین)

قصبه ایست دلنشین از توابع همدان و از قصبات بهجت توأمان است قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده کنون قریب هزار خانه در او است
و چند قریه مضافات اوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است آبش از کاریز و گوارا و هوایش روح افزا و مردمش
ترک و از طایفه قراگوزلو همگی شیعی مذهب و ارباب کمال و اصحاب جاه و جلال از آنجا ظهور نموده اند من جمله بعضی از وزرای آل سلجوق از آنجا بوده اند راقم
مکرر درگزین را دیده و بزرگانش مشاهده کرده است

ذکر دروس (دروس)

بروزن اروس طایفه ایست در ملک شام مسکن ایشان در جبل لبنان
واقع است گروهی بسیار و قومی بیشمارند همگی امت سامری و از معارف انسانی بری اند لیکن اکثر زنان ایشان در حسن و جمال و تناسب پیکر و صباحت منظر
ممتازند و مردان ایشان در مهمانداری و غریب نوازی و دلاوری بی همتا اند راقم چندی در میان ایشان بوده و با آن قوم معاشرت نموده همگی قوم

دزفول
عرب و اغلب ایشان بی ادب‌اند تقریباً صد هزار خانه‌وار باشند **ذکر دزفول** بکسر دال از بلاد خوزستان و بلده بهجت نشانست رود عظیم از
کنارش میگذرد و پلی در غایت استحکام و متانت بر او بسته‌اند و آن پل از عجایب روزگارست آن شهر را بدان پل خوانند دز بمعنی قلعه است و فول بمعنی پل
بانی حال در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت سازگار قرب
پنجهزار ارباب خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست مردمش شیعی مذهب فارسی زبان و بر غربا و درویشان مهربان و بزرگان آنجا بار بعجیب
و لبیب و معرف شمارند و ایلات آنجا قوم اعراب و الوار اند و اکثر مسیرش باشند نارنج و ترنج و لیمو و نارنگی بسیار ممتاز و برنج و گندم و باقلایش با قیاس آن
قبر حضرت دانیال در نواحی آن بغایت مشهور و زیارتگاه دانیان و ذکور و اناث و اشخاص صاحب حال و فضل و کمال از آنجا برخواسته‌اند هنگامیکه راقم بدانجا بار
عبور نمود سید صدرالدین ابن سید محمد سیدی عالی‌قدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود کتب متعدده
در علم سلوک نظماً و نثراً تالیف نموده و مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و خراسان و فارس فرموده فقیر بکرات در بلاد عراق
و غیره بصحبت ایشان موفق بوده و آن بزرگوار نسبت بفقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت آنجناب از
مریدان آقا محمد بیدآبادی بود و ایشان از مریدان جناب سید قطب الدین شیرازی بوده‌اند گویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و اند هجری در همانجا بدار
دره خلیل
برحمت الهی واصل گشت رحمة الله و برکاته علیه **ذکر دره خلیل** اصل او دره خلیل بوده از کثرت استعمال دره خلیل شده قریه بزرگست از توابع شهر تبریز
در یک منزلی وی واقعست و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسعست باغات دلگشا و بساتین روح افزا دارد آبش زکاریز و هوایش فرح انگیز
دستجرد
مردمش مانند اهل تبریزاست **ذکر دستجرد** نام چند قریه است در عراق و فارس و سمنان که اکثر ایشان مشاهده شده و چندان قابل تعریف نباشند اما آباد
دشت
و معمور و مردم ایشان از معارف مردمی دورند **ذکر دشت** بر وزن طشت لفظ دشت در لغت فرس بمعنی صحرا و بیابان است اما باصطلاح نام چند موضع است
در فارس و عراق و خراسان و توران که اکثر ایشان باضافه خوانده میشود و دشت مطلق نام ناحیه ایست از فارس قریب بندر بوشهر هوایش گرم و آبش بد و خاکش
دشتستان
حاصل خیز و همگی از دیم است قرب بیست پاره قریه در دست و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب و بدوی مشرب‌اند و خالی از شجاعت نباشند **ذکر**
دشتستان بلوکیست متصل بناحیه دشت و آب و هوای آنجا مانند دشت است راقم هر دو ولایت را دیده چیزیکه از آن بلوک پسندیده است اسب است
دشت بیاض
که هوای آن بلوک اسب نجیب را پرورش میکند **ذکر دشت بیاض** از بلاد قهستان و از توابع خراسانست هوایش بگرمی مایل و آبش از قنات و مردمش اکثر
دشت قبچاق
شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب بعد اسمعیلیه‌اند مولانا ولی در زمان امیر علی شیر وزیر سلطان حسین بایقرا از آنجا بوده صاحب تالیف است اما در مذهب ابوحنیفه
بغایت متعصب بوده است **ذکر دشت قبچاق** دشتی است معروف و برودت هوا موصوف طول و عرض آن دشت گویند پانصد فرسخ و بقولی سیصد فرسخ
اکثر ساکنان آن زمین صحرانشینند و قلیلی بلاد و امصار دارد از آن گذشته بیابانست از اقلیم ششم و قلیل آن از هفتم است محدود است از مغرب بولایت جرجان و بحر
خزر و از مشرق بسقسین و از شمال بملک بلغار و روس و از جنوب بخوارزم و توران و ترکستان سکنه آن طایفه ترکمان صاین خانی و جوجی و مغل و تاتار و قلماق
و قزاق و هر یک از آن چند طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و قبایل بیحد و شمار همگی از نسل یافث ابن نوح‌اند و اکثر ایشان حنفی مذهب و دیگر آتش پرست و دیگر
بت پرست و قلیلی شیعه امامیه اند و اقل قلیل غالی باشند عموماً صورت مردم آنجا یار دارد چون سپر و سفید چهره و اکثر زرد موی و قوی هیکل و زنان
ایشان اغلب خوب صورت و مردان ایشان کوچ و دلیر و قوم شریرند اگرچه راقم دشت قبچاق را ندیده اما اقرب آن رسیده و مردمش بسیار دیده عموماً
دکن
از عالم مردمی دور و از معارف انسانی مهجورند در آن ولایت زراعت و بستان بغایت کم است و گندم و جو و امثال اینها در کشته میشود **ذکر دکن**
بر وزن یکن اهل هند او را دکهن نویسند مملکتی است مشهور و دیاریست معمور آن مملکت را دکن ابن هند ابن حام ابن نوح آباد نموده بنام خویش مسمی کرد
و در تعمیر آن اهتمام تمام بعمل آورد و آن رکن عظیم کشور هندوستان و بزرگترین آن مکانست و آن محتویست بر شش صوبه و هر یک صوبه مشتمل بر امصار بسیار
و بلاد بیشمار و قصبات آباد و نواحی خجسته بنیاد و قلاع محکم و بقاع خرم اکثرش از اقلیم دوم و قلیلی از سیم جبال و تلالش بغایت کم است محدود داست

از مشرق بدریای محیط و از مغرب بملک گجرات قدری بدریا و از شمال بولایت نفس هندوستان و قدری بدریا و از جنوب بارض سراندیب و بحر اغلب
مردم آن دیار هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر اسمعیلی و دیگر نصاری اند ملک دکن همواره مقر راجهای جم شوکت بوده و مرکز رایان فریدون
حشمت بعد از ظهور ملت بیضا اکثر اوقات دار الملک ملوک اسلام بوده از انجمله ملوک بهمنیه و نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و عماد شاهیه و ملوک
بریدیه و ما بجیه بغایت با اقتدار و دولتمدار بوده تفصیل احوال ایشان در تواریخ هند مسطور و حقیر هم در کتاب ریاض السیاحه اجمالا مذکور نموده و ارباب فضل
و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از آنجا ظهور نموده اند من جمله ابو الفضل صاحب تاریخ اکبری و فیضی شاعر از آنجا بوده اند عموما سکنه آن دیار اسمر اللون و سبز
چهره و از ملاحت پیکر با بهره اند و غریب دوست و فقیر پرور و با صداقت باشند و خاطر بندگان خدا را به تیشهٔ جور و جفا نخراشند و در میان جماعت هندوان
اهل ریاضت و مجاهده فراوان دیده شده و ارباب فراست و حدس صایب و معرض از دنیا از ایشان بنظر آمده تفصیل همه طول دارد و بعضی از بلاد
آن دیار بطریق معهود نوشته شده و بعضی دیگر نوشته خواهد شد و تفصیل صوبهای آنجا در ضمن هندوستان خواهد آمد **ذکر دکه** مهمل آن کره است ای
قریه ایست ما بین کابل و پشاور و رود بزرگ از قرب او میگذرد و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و جبال شامخه نزدیک اوست و قرب دویست
خانه در اوست آبش خوب و هوایش گرم و مردمش وسط الحال و همگی مذهب حنفی دارند مکرر دیده شده باغات ندارد **ذکر دمار** بر وزن حمار بلده ایست
از بلاد یمن قریب بولایت کوکبان مردمش قوم عرب و زیدی مذهب و شیعهٔ امامیه نیز دارد از اقلیم دویم و هوایش گرمست راقم ندیده **ذکر دمورقاپی**
نام باب الابواب دربند است مذکور شده احتیاج بتکرار ندارد **ذکر دمطور** قریه ایست در هشت منزلی شهر کشمیر ما بین پشاور و مظفرآباد و واقع قرب
جبال شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش حار قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغاتش کم و زراعتش بسیار و خلقش اهل
سنت و جماعت و دیگر هندوان و شیعه نیز دارد راقم دیده **ذکر دمیاط** شهریست کثرت مناط از شهرهای مصر است در کنار دریا و یکطرف او رود نیل
واقع و اطرافش واسع است از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش گوارا و خاکش فرح افزاست قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست
از میوها هندوانه آنجا بغایت نیکوست و بوستان و نخلستان آنجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آنشهر در پنج فرسخی دریای شور و در زمین هموار اتفاق
افتاده و اکثر اشتهایاتش مهیا و آماده است مردمش طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و شافعی مذهب و دیگر نصاری و یهود و قبطی اند در آنجا قلعه ایست
بغایت محکم و خرد در گرفتن آن بطریق زور سر در گمست راقم دیده است **ذکر دماوند** قصبه ایست شهر مانند از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل
و آبش از چشمه سار و سازگار در قرب جبل عظیم واقع است که آنکوه را بدان شهر خوانند گویند از بناهای کیومرث پیشدادیست قدیم الایام شهری بزرگ بوده
اکنون قرب دو هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست میوهای سردسیریش ممتاز و سیب آنجا با امتیاز است مردمش همگی شیعی اند
و سفید چهره اند اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله مولانا عبد الرحیم قدس سره صاحب مفتاح الاسرار از آنجا بوده **ذکر دمشق** شهریست
معمور و بلده ایست مشهور از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات سج عرضش از خط استوی لج بعضی گویند که حضرت نوح بعد از طوفان اول شهری
که بنا نمود شهر دمشق بود و برخی گویند که ضحاک تازی آنشهر را احداث نمود و جمعی گفته اند عاد بن عوض بن سام بر آورد و بقولی اسکندر اول بعد از سفر مشرق
بدانمکان رسیده و دمشق نام بامر اسکندر آنجا را ساخت و بنام خویش موسوم گردانید و فرقهٔ بر آن رفته اند که غلامی دمشاق نام نمرود بحضرت ابراهیم بخشید
و آن غلام بامر آنحضرت آنشهر را احداث کرده باتمام رسانید و دمشق نام نهاد و بروایتی سلیمان ابن داود آنشهر را بنا نمود و بقولی دمشق ابن قانی ابن مالک
ابن ارفخشد ابن سام احداث فرمود و زمرهٔ گفته اند که دماشق ولد نمرود ابن کنعان ساخته و بعضی گویند بزرگان یونان باتفاق یکدیگر آنجا را طرح انداخته اند اما
باتفاق اکثر مورخین اول کسیکه در آن زمین عمارت نمود ارم ابن سام ابن نوح بود و ارم در آنمکان باغی ساخت و عمارات عالیه طرح انداخت آن باغ را ارم میگفتند
در خوبی بی بدل بود و بعد از آن شداد ابن عاد در آنجا عمارات فراوان ساخت و بهشتی و دوزخی طرح انداخت و آنرا ارم ذات العماد نام نهاد و آیهٔ ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد در خوبی آن شاهد است بعد از مرور دهور و کرور شهور تارخ که آنرا آذر نیز گویند عم حضرت ابراهیم بود و بوزارت

نزد و اشتغال نمود در قرب و جوار آنشهر دمشق را احداث فرمود بعد از خرابی اسکندر رومی تعمیر کرد و دمشق نام در عظمت آن اهتمام تمام بعمل آورد
دمشق و فلسطین و ایلیا و حمص و اردن فرزندان سام بودند و هریک از اخوان خمسی آباد کرده بنام خود موسوم نمودند الحاصل شهر دمشق را بجهت
کثرت آب و خضرت زمین و افزونی نعمت و دولت و بسیاری عمارات و زراعات بهشت ایجهان گفته اند چنانکه صاحب تاریخ وصاف آورده که روایت شده
که اگر بهشت در آسمانست فی محاذی دمشق است و اگر در روی زمین است آن دمشق است راقم گوید که این روایت بنظر ضعیف می آید زیرا که در عالم سیاحت
بهتر از شهر دمشق دیده شده است بلی دمشق شهر خوب و مدینهٔ مرغوبست و هر طایفه در آنشهر معاش توانند نمود در زمان بنی امیه برتبهٔ معمور بود که دور آن بهجده فرسخ
رسید و کثرت و ازدحام خلق در انجا بغایت گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای
خرم بسیار مضافات اوست مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی یهود و کمی شیعهٔ امامیه و دیگر حنفی مذهب و دیگر مالکی و دیگر
سامری و دیگر یزیدی و دیگر علی اللهی صد مناره و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و شش هزار دکان و مجموع آنها از سنگ تراشیده در غایت
استحکام ساخته اند و نهرهای بسیار در کوچه و بازارش جاری و بر جمیع عمارات و خانهای آن ساریست مردمش عموماً لطیف و ظریف و سفید چهره و از متاع صباحت
منظر و تناسب پیکر بابهره اند با وجود آنکه از اقلیم سیم است برف بسیار دارد اعتدال هوای آنجا مرتبه ایست که درخت گردکان و نارنج و نارنگی در یک بوستان
و میوهای گرمسیری و سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است اصل آنشهر در زمین هموار واقع و مایل بطرف جنوب و طولانی اتفاق افتاده و سمت غربی
و قبلی از شمال واگرفته و دو طرفش بغایت گشاده است چون آب آنديار از پای اشجار سایه دار میگذرد و مسافت بسیار طی میکند لهذا آبش ناگوار و هوایش
اندک ناسازگار است چنانکه یکی گفته ما تنها آدم و هوا تنها تم گویند دوازده هزار باغ و ده هزار دکان شعربافی در آنشهر است جامع امویه که مشهور جهان و
معروف ابنای زمانست در وسط شهر واقع شده و چهل ستون یکپارچه از سنگ خام و بلندی ستونها نه گز کم و بیش و طولش بهجده و جب در شبستان
جامع کار کرده اند و پنج مناره دارد و سقف مسجد شیروانی پوش است و شش هزار قندیل در آن مسجد است و تمام شب میسوزد و در شش محل آن درس گفته میشود
و در ایام جمعه بعد از فراغ از نماز در هفت موضع آن حلقه ذکر جلی منعقد میگردد طول مسجد پانصد و چهل و هفت گام و عرضش صد و پنجاه گام و مداخل موقوفات
یومیه آن سیصد مثقال طلا میباشد و بمقدار ضرورت صرف نموده باقی را مخزون نمایند و قرآنی بخط امیرالمؤمنین علیه السلام و قرآنی بخط عثمان در آن جامع است و کتب
خانهٔ عظیم دارد و کتب بسیار از هر علم در اوست و حضرت یحیی بن زکریا در شبستان آن بسمت مشرق مدفون و زیارتگاه هر عالی و دونست و یک دروازهٔ آن
که باب مروان خوانند سر مبارک یحیی و سر مبارک سید الشهداء آویخته شده آن جامع قدیم الایام بتخانه بود و بعد کلیسا شده و ولید بن عبدالملک مروان
آنرا مسجد جامع کرده در تاریخ شام آمده که شش هزار دینار زر سرخ در آن مسجد خرج کرده و در صور اقالیم مذکور است که محصول پنجسال ملک شام در آن
صرف شده است قبور انبیاء و اوصیاء و اصحاب رسول خدا در آنشهر و نواحی بسیار است قبر بلال در خارج شهر و در قبرستان و سمت قبلی واقع و قبر
یزید نیز بهمان طرف اتفاق افتاده بسکه بر آن قبر سنگ انداخته اند تلی ریگ شده و قبر معاویه در شهر است گنبد دارد و اتابیت اللطف واقع شده فقیر قریب که مدت
شش ماه در آن شهر توقف نموده و چندان ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل حسن و جمال در آنديار مشاهده گردیده که اگر بطریق تفصیل مذکور شود هر آینه دفتری
علیحده گردد و بعضی از احوال ایشان در کتاب ریاض السیاحه و حدایق نوشته شده است و قدیم الایام از فرقه علماء و فضلاء و عرفاء زیاده از چند و چون از آنجا
ظهور نموده اند و همواره ملوک و سلاطین روزگار آنديار را دارالملک خود کرده اند منجمله طایفه بنی غسان و بنی امیه بودند و چهارده کس از بنی امیه حکومت نمودند که تفصیل
ایشان در ضمن ذکر شام خواهد آمد **ذکر شیخ عبدالله افندی** آن بزرگوار از طایفه عرب و از علمای حنفی مذهب بود و در علوم نقلیه و ادبیه بر اکثر علمای
دمشق تفوق میجست و کتب فقه حنفیه خوب دیده و نیک ورزیده بود و مرجع و مآب اهل سنت و جماعت بود فقیر روزی از وی سؤال نمود که درباره شیعه چه فرمائی
و در حق ایشان چه حکم نمائی در جواب فرمود که فرقه شیعه بحکم حدیث نبوی صلعم سبّ الشیخین کفر لا توبة له کافر و ملعون و از دایرهٔ اسلام بیرونند چون
بر طبق آیه کریمه لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ خلفاء بشرف رضوان مشرف شده اند و بر وفق آیه شریفه السّابِقُونَ

ذکر شیخ عبدالله افندی

الاولون من المهاجرین تا آنجا که رضی الله عنهم و رضوا عنه در سلک مهاجرین منتظم گشته‌اند و صدیق اعظم را حضرت باری در کلام مجید خود
صاحب نامیده قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن و در تعریف هر یک از خلفا احادیث کثیره وارد شده و پس منکر کمال ایشان در غایت
گمراهی و ضلالت و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان است بنا بر این فرقه شیعه از جمله کافران و خارج از دایره ایمان پس ذبیحه
ایشان حرام و زن ایشان حلال و مال ایشان مباح و قتل ایشان واجب و احتراز از اکثر و مکروه و لازم و هدم و خود ایشان فرض و تحقیر ایشان
سنت و افعال ایشان بدعت است این قوم اشقیا جمیع صحابه رسول خدا را لعن کنند الا قلیل از ایشان را که مسلم دارند و اکثر زوجات طاهرات رسول
خدا را ملعونه گویند و اغلب عشره مبشره را ملعون خوانند و عموم صحابه کرام را ضال و مضل دانند و تهمت و افترا بر حضرت رسول صلعم جایز شمارند و بر امامان خود
بهتان بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر کنند و گویند که امامان ما فرموده‌اند که بر اهل سنت و جماعت و صوفیه افترا کنید و دروغ بندید و بهتان
زنید و حال آنکه در هیچ مذهبی و ملتی افترا و بهتان بر بندگان خدا تعالی جایز نیست این گروه مکروه جایز دانند طایفه شیعه بیست فرقه‌اند همگی یکدیگر را کافر خوانند
بلکه علمای اصولی و اخباری که هر دو امامیه‌اند یکدیگر را تکفیر نمایند و بر قتل یکدیگر فتوی دهند و منکر یکدیگر باشند و آیه وقالت الیهود لیست النصاری
علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء شاهد مدعاست و اگر قبایح ایشان گفته شود **مصراع** صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
دیگر باره پرسیدم که مذهب اهل سنت و جماعت چیست در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حضرت رسول صلعم فرمود
که ستفترق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة بدانکه اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل فرق خارجند شش
مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه ایزد تعالی را بصفات ناسزا توصیف کنند و بمخلوقات تشبیه نمایند و اهل تعطیل صفات
باری تعالی را منکر شوند و بر صفات خدا تعالی بگروند و اهل جبر اختیار مخلوقات را انکار کنند و افعال خود را بخدا تعالی اضافه نمایند و اهل قدر قدرت
خداوند قدیم را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه غلو کنند و خلافت ابوبکر و عمر و عثمان
رضی الله عنهم را منکر شوند و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی بن ابیطالب طعن زنند و هر یک از این شش فرقه دوازده فرقه شدند
و جمله هفتاد و دو فرقه گشتند بحکم کلهم فی النار همگی بدوزخ روند الا فرقه واحده و آن غیر از هفتاد و دو فرقه است و اهل نجات است و آن اهل سنت و
جماعت است زیرا که در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست و در زمان رسول خدا صلعم مذهب سنت بوده و بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده و ابتدای
هر یک از این مذاهب معلوم است که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر و از چه کس بوده و بچه علت ظهور نموده پس مذهب مستقیم و منهج قویم باتفاق اهل
اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است و معنی سنت و جماعت اعنی سنة الرسول و عهد الصحابه است و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که خدا تعالی
یکی است و غنی مطلق بوده و خواهد بود و عالم از او موجود شده و واحد بی عدد و ذات با صمد است و هرچه آدمی خیال کند از آن برتر و او خالق خیر و شر است
و موصوف بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا و ذات او احدیت و قدیمست و هیچ چیز او حادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او
هم نیست لا هو ولا غیره کالواحد من العشرة و او را ضد و ند و زن و فرزند نیست او در چیزی و از چیزی و در چیزی نیست و در دنیا دیدنی نیست
و در عقبی ممکن است و در بهشت جایز خواهد بود و آیه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شاهد است و خالق عباد و افعال او است و خلق خالق افعال و
و اعمال خود نیستند اما فاعل مختارند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند و آیه لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و فعل او از علت و
غرض خالی است و هیچ چیز بر او واجب و لازم نیست و فرستادن انبیاء از روی فضل است و اگر تمامت مخلوقات به دوزخ فرستد عدلست چه که ظلم
تصرف در مال و ملک غیر است و اگر تمامت کافران بجنت آورد فضل باشد و گروه انبیاء معصوم‌اند و غیر از انبیاء معصوم نباشد و محمد مصطفی صلعم افضل
رسل و بهترین ادیان اسلام است و داناترین مردم باشد و خاتم پیغمبران است و بعد از وی بر وفق آیه والسابقون الاولون من المهاجرین و
الانصار خلیفه اول ابوبکر است و بعد از آن عمر و بعد از وی عثمان و بعد از آن علی رضی الله عنه **بیت** در جهان هیچکس نبود حقیق در خلافت

کسی به از صدیق وزیر او نبود از احرار کس چه فاروق لایق ایثار بعد فاروق جز ذو النورین کار ملت نیافت زینت و زین
بود بعد همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا و بر طبق حدیث نبوی ص الخلافة ثلثون سنة خلافت خلفاء ثابت است و چون اکثر اسماء
حسنی چهار حرفی است لهذا لازم می‌باید خلفای حضرت رسول چهار باشند مثل قادر و قاهر و علیم و حکیم و عظیم و رحیم و قدیم و خالق و رازق و ظاهر و باطن
و امثال اینها بسیار است و نیز اسماء انبیاء عظام بیشتر چهار حرفیست مانند آدم و الخ که اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و یوشع
و محمد و رسول و خاتم و همچنین عالم چهار اند عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و نیز کتب سماوی چهار اند توریة و انجیل و قرآن و زبور که کتب
مقامات چهار اند شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و عناصر نیز چهار اند آب و آتش و خاک و باد و رودخانه نیز چهار اند جیحون و سیحون و نیل و فرات و ایضاً
ارکان کعبه چهار اند زمزم و طواف و مقام و وقوف و عرفه و احرام و مشعر و مسجد و منبر و امام و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عادل و عامل و هادی و عاقل
و طریق و مذهب و نجات و کتاب و حساب و صواب نیز چهار حرفیند و امثال اینها فراوانست و از این کلمات معلوم شده است که خلفاء باید چهار باشند و از لفظ
خلفاء و از حدیث الاسلام غریب مفهوم میگردد که خلافت منحصر بچهار نفر است خلاصه آن که **بیت** چراغ مسجد و محراب و منبر ابو بکر و عمر
عثمان و حیدر اجماع علماء بعد از صحابه حجت است و خبر لا تجتمع امتی علی الضلالة گر شاهد بیت واضح و اجتهاد و رای و قیاس از علماء جایز است و
مجتهد مصاب است اگر چه خطا کند در رستگاری در متابعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سب شیخین کفر است و معاویه خال المؤمنین است
و تکفیر اهل قبله جایز نباشد **بیت** هر که شد اهل قبله بر تو پدید که بآورده نبی گروید گر چه صد بدعت و خطا و خلل بود او را ز راه علم و عمل
مکن او را بسرزنش تکفیر مشمارش ز اهل نار و سعیر و بعد از این تقریرات فرمودند که عقاید اصول و فروع اهل سنت بسیار است و ما همین قدر بیان
نمودیم که عاقل را این قدر بسند است العاقل یکفیه الاشارة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر دنقله** دار الملک حبش است گویند
مدینه خوش است فقیر ندیده **ذکر دنبلی** بضم دال طایفه ایست از طوایف کرد لکن از طایفه قزلباش محسوب میشود همگی ترک زبان و شیعه مایه اند مسکن
ایشان ولایت خوی است امرای ذیشان و خوانین سلطنت نشان از آن طایفه برخواسته‌اند و بزیور عدل و داد آراسته‌اند و بعضی از ایشان شجاع و دلیر
و در وقت امور جنگی بی نظیر اند منجمله احمد خان و فرزندان او جعفر قلیخان و حسینخان مدتها حکومت خوی نمودند و در ظل معدلت ایشان اهل آن نواحی دلشاد
بودند چون همه بهار را خزانی و هر آغازی را پایانی مقرر دهر اقبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی مقدر است **بیت** گنج بی مار و گل بی خار نیست
شادی بیغم در این بازار نیست لهذا در زمان ملوک قاجاریه منقرض شدند راقم بعضی از آن خاندان را دیده و بصحبت ایشان رسیده بود منجمله احمد خان ابن جعفر
قلیخان در خوی ساکن است مخلص درویشان و معتقد ایشانست مکرر ملاقات شده و آقا علی برادر جعفر قلیخان جوانی بود که بفضایل انسانی آراسته
و در هندوستان بعالم جاوید رحلت نمود **ذکر دنزلی** لفظ دنز مخفف دنگز است و دنگز در لغت ترک دریا را گویند ولی نسبت دست بدریا
چون در آن شهر آب فراوان و از هر طرف روانست بدین مناسبت آنجا را دنزلی گویند قصبه ایست شهر مانند و شهر کیست خاطر پسند آبش از همه مکان
بیرون میاید فراوان و معتدل و هوایش سازگار و بسر دی مایل قرب بچهار هزار باب خانه در او است و چند ناحیه معموره مضافات و ست و اکثر میوه ‌ایش
فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و آبش در جمیع خانها در جریانست و در همه خانها باغ دلگشا و بوستان روح افزا است باعتقاد فقیر آن شهر باغچه سراست
کثرت فواکه در آن دیار بمرتبه ایست که رسم خرید و فروخت نیست سکنه‌اش عموماً حنفی مذهب و خوش مشرب و باادبند و دیگر نصاری و در نواحی آن علی اللهی بسیار
و اندکی قلیل مرید حیدر گر از همگی خوب صورت و نیک سیرت و غریب دوست و حکیم منش و درویش روشند فقیر مدتی ماه در آنشهر توقف نموده و با اشخاص
نیک محضر و صاحب معرفت طریق معاشرت پیموده اگر ذکر همه نمایم از مطلب باز مانم بذکر یکنفر ایشان کفایت میکنم **ذکر عثمان بیک ابن عمر آقا**
حاکم آن دیار و شهریار معرفت شعار بود و بکثرت دولت و مکنت و افزونی جاه و منزلت کم کسی با وی برابری مینمود و بازمره علماء و فرقه عرفاء و طایفه حکماء بغایت
محبت و ارادت داشت و همواره تخم اخلاص و ارادت بر زمین قلوب دانشمندان می‌کاشت و از علوم رسمیه و فنون ادبیه بهره مند و در میدان عرفان

بلند بود و کتب فرق مختلفه دیده و بصحبت طوایف متفرقه شتافته و بتحقیق مذاهب و ملل رسیده آخر الامر شیعهٔ امامیه گردیده بود و فقیر بصحبت آن امیر نجابت مایل بود و شبان روزی مدت چهار ساعت بطریق استمرار خالی از اغیار صحبت مینمود روزی فقیر از آن امیر معرفت مصیر سؤال نمود باعث چه بود که از مذهب آباء و اجداد گذشتی و داخل مذهب جعفری گشتی الحق مشکل امری و صعب کاریست که شخصی از مذهب پدران خود بگذرد و بصفای خاطر و برضای دل مذهب دیگری اختیار کند زیرا که آنچه محقق گشته و بتحقیق رسیده اینست که جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم گرفتار تقلید مذهب آباء و اجداد خویش و معتقدان بزرگان ملت و کیش اند و اکثر طوایف که از مذهبی بمذهبی و از ملتی بملتی انتقال نموده اند بقهر و غلبه بود و بعد از قتل بسیار و اسر و نهب بیشمار بقیة السیف از خوف عرض و تلف شدن جان ترک مذهب آباء خود نموده و قبول مذهب دیگر کرده اند چنانچه بر متتبعین کتب اخبار سلف و خلف پوشیده و مستور نیست از آنجمله اهل ایران که اعقل و اعلم مردم روزگار اند و اکمل و افهم هر دیار که گشتاسب و پسرش اسفندیار چه مقدار سیف و سنان و گرز گران بکار برده و چه قدر قتل و غارت کردند تا آنکه اهل ایران مذهب زردشت را قبول کردند و همچنین بعد از ظهور ملت بیضا اهل اسلام زیاده از چند چون از اهل ایران را بقتل آوردند و در اسر و نهب و غارت اهتمام تمام نمودند تا آنکه سکنهٔ ایران مسلمان شدند و مدتها بر فعل شنیع سب علی ابن ابیطالب اقدام کردند و بعد از قرنها مطیع و منقاد مذهب ابوحنیفه و شافعی و غیرهما بودند و کذلک شاه اسمعیل صفوی از سکنهٔ آن دیار بیحد و شمار بقتل آورد و در مراسم قتل و غارت و خرابی تقصیر نکرد تا آنکه از ترس و بیم جان و مال شیعه شدند و همچنین است احوال ساکنان سایر بلاد امیر بعد از استماع این کلام در جواب فرمود بلی چنین است و اکثر حکم بر این بود آنکه هدایت موهبت الهی است اما موجب آیهٔ وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا سعی و اجتهاد بر انسان واجب و لازم است چنانکه من در ایام جوانی بتحصیل علم میکردم و بر کتب طوایف مرور مینمودم و طریق مذهبی و تحقیق طریق بعمل میآوردم و با صاحبان ملل مختلفه صحبت و اختلاط میکردم بعد از تحقیق بسیار و تفحص بیشمار مرا معلوم شد که زمان حضرت رسول صلعم این مذهبها و ملتها نبود و بعد از وفات آنحضرت ظهور نمود و ظهور هر یک پیدا و از کدام شخص هویداست و نیز حدیث اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ ما اِن تَمَسَّکتُم بِهِما لَن تَضِلّوا بَعدی کِتابَ اللهِ وَعِترَتی از رسول خدا وارد شده است از آنجهت که راه حق بر من پوشیده بود پریشان خاطر میشدم و با خود میگفتم که طایفه خوارج و امامیه و کرامیه و زیدیه و حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه و غیر اینها از فرق اسلام دعوی حقیت مذهب خود میکنند و در مذهب دیگران طعن میزنند و تکفیر یکدیگر مینمایند بعد از دیدن عقاید و شنیدن احوال هر فرقه بر ضمیر آمد که حق در وجوه مختلفه نخواهد بود و خرد خورده دان و عقل معامله شناس بر این گواهند پس فرقهٔ ناجیه یکی باشد و باقی هالک و نیز اجماع امت بر این است که حق در میان هفتاد و دو فرقه است بیرون نیست و اگر بیرون باشد لازم میآید که دین محمدی باطل باشد و این کلام کفر و باطل است و مذهبی که از رسول خدا رسیده است باید که آن مذهب از کذب و بهتان و ظلم و عدوان و جور و طغیان و بدعت و استحسان و ظن و گمان مبرا و از جبر و قدر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و قیاس و رای و حلول و اتحاد و تناسخ و نصب معرا باشد و بقول کسی اعتماد توان نمود و مقتدائی شخصی را شایسته خواهد بود که مقبول باریتعالی و رسول خدا باشد و باوصاف الهی موصوف و باخلاق رسالت پناهی معروف بود و از حظوظ نفسانی و آمال جسمانی گذشته و در حق فانی و بحق باقی گشته باشد و بتاج انما متوج و بکسوت هل اتی مخلع و در مقام هارونی سلونی گفته باشد و در فرق اسلام دیده و از دانایان شنیده شد که بعد از رسول مختار کسی موصوف باشد باوصاف مذکوره نبوده مگر صاحب ولایت کلیه امیر المؤمنین علی و یازده نفر از فرزندان آنحضرت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **بیت**

امیر المؤمنین آن شاه سرمد ... وصی و ابن عم و داماد احمد
بغیر از او اگر داری امامی ... ز مادر خود بزادی در حرامی
بحب او توانی رفت بیرون ... از این گرداب سرگردان پرخون

وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ

ذکر دهلی بکسر دال و سکون ها و لام مع الیاء آزادلی تشدید بدلام نیز خوانند و در کتب هندوان مذکور است که قدیم الایام نام آن شهر اندرپت بوده و در دورهٔ اول باروی آن از یاقوت احمر بود و در دورهٔ دویم از زمرد بوده و در دورهٔ سیم از طلای احمر و در اوایل دورهٔ چهارم از پولاد بوده و بسبب اختلاف اوضاع مردم و انقلاب احوال ایشان مختلف و متبدل می شده اکنون از سنگ و آجر است در دورهٔ چهارم دهلی نام راجه تا مقام آن شهر را تعمیر نموده بنام خویش موسوم ساخت و دار الملک خود کرده لنگر اقامت انداخت بعد از آن همواره مقر راجهای بزرگ و مرکز رایان سترگ بوده و بعد از ظهور ملت حنیف ملوک اسلام

نیز آنجا را دار الملک نموده و چندان عمارات رفیعه و قصور منیعه احداث کرده‌اند که تحریر راست نیاید و محاسب وهم از تعداد آن اظهار عجز نماید گویا چندی بارکان عمارت آن شهر خرابی راه یافته بود شاه جهان ابن جهانگیر بتعمیر آن کوشیده بنام خود موسوم نمود اکنون در میان شاه جهان آباد گویند در زمان ملوک گورکانیه وسعت آبادی آنجا بمرتبه رسید که دوازده فرسخ طول و شش فرسخ عرضش کردید اما از تاریخی که نادرشاه افشار و احمد شاه افغان بدان دیار آمده یغما و غارت وی بخرابی نمود اکنون قرب صد هزار باب خانه دارد و همکی دو سه طبقه از آجر در غایت خوبی از آنجمله ده هزار باب خانه دارد که کمترین خانه ده هزار تومان خرج شده و هزار باب عمارت از امرای دولت و امنای ملوکست که هر یک از آن قرب سیصد هزار تومان صرف شده و مساجد خوب و خوانق مرغوب و اسواق دلگشا و دکاکین پر کالا و باغات خرم و بساتین چون ارم و مقابر اولیا و ملوک از حساب بیرون و از شمار افزونست آن شهر از اقلیم سیم و هوایش گرم و ملایم و آبش از رود و چاه و خاکش دلخواه است از کنارش رود بزرگ میگذرد و آن رود از طرف شمال و از جبال کشمیر بر میخیزد و از سمت شمال شهر گذشته و در ملک پورب داخل رود گنگ گشته و از میان بنگاله عبور کرده بدریا میریزد شهر دهلی در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است تا بن قلعه که نشیمن ملوک آن دیار است سمت مشرق آن شهر واقع و برود متصل است الحق چنان ارکی دیده روزگار کمتر دیده و گوش زمانه کمتر شنیده باروی ارک را از سنگ سماق مانند تراشیده ساخته‌اند و هر یک از آن سنگها یک گز و نیم کمتر و بیشتر میشود و عمارات خوب از سنگ مرمر و غیره در ارک احداث کرده‌اند و با حجار ملون نقاری کرده نقش نموده‌اند مثلا صورت هر چیز را خواسته‌اند که نقش کنند احجار ملون از عقیق و فیروزه و مریم و امثالهم آورده نخست سنگ را کنده و با سنگ ملون آکنده‌اند چنان خوش اسلوب نقاری نموده‌اند که گویا در حرکت است و جانوران آن جاندارند و باغچه در اندرون ارک ساخته‌اند اگرچه خورد است اما بجای بزرگست بنظر فقیر چنان آمد که بدان ارک و عمارات اندرون و دیوانخانه و باغچه و باغ پشت ارک صد کرور و هر کرور آن صد لک که هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره است خرج شده است والله یعلم آن دیار مدتها دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار بوده از آنجمله ملوک غلامان غور و سلاطین خلج و تغلق شاهیه و خضرخانیه و لودیه و سوریه و تیموریه که تفصیل احوال ایشان را در ریاض السیاحه نوشته‌ام و چون در آن دیار سلاطین عالیجاه بوده‌اند و ارباب فضل و کمال را رعایت مینمودند و لشکر و علما را ترفیهاتی میکردند و ارباب حوایج را از اصناف الطاف خود محظوظ و بهره‌ور میساختند بنا علی هذا از اکثر بلاد ربع مسکون بدان ولایت میآمدند و رعایت کلی مییافتند و در همانجا تاهل مینموده سکونت میکردند علی الخصوص اهل ایران و توران و خوارزم و بدخشان و کشمیر و ترکستان و روم و شام و عرب و فرنگ ترک اوطان نموده در ظل مکرمت و سایه مرحمت ایشان آسوده بودند لاجرم حسن و جمال آن دیار اختلاف بسیار دارد عموما بملاحت منظر و تناسب پیکر موصوفند

بیت

یک سبزه بی نمک نبود در تمام هند
گویا که هند را بنمک آب داده‌اند

راقم مدت ده ماه در آن شهر بوده و با ملوک و اهل سلوک آنجا معاشرت نموده و با هر فرقه و صاحب خرقه آن دیار صحبت کرده و لوازم محبت و مودت با اکابر و اعاظم آنجا بعمل آورده بعضی را در کتاب حدایق السیاحه ذکر نموده است و در این دفتر بذکر دو نفر از ایشان قیام میکند

ذکر شاه عالم ابن عالمگیر ثانی ابن جهاندارشاه ابن بهادرشاه ابن اورنگ زیب ابن شاه جهان پادشاه ثریا مکان و شهریار معرفت نشان بود و در محامد خصال و محاسن اخلاق گوی سبقت از اکثر ملوک میربود آن شهریار را باهتمام شجاع الدوله ابن صفدرجنگ پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و چند گاه داد حکومت با حسن وجه داد چون اقبال یار و بخت مساعد نبود لاجرم غلام قادرخان افغان بمکر و حیله چشم جهان بین آنخسرو را از نور بینش عاطل و باطل نمود لهذا در ارکان سلطنت آل تیمور اختلال تمام راه یافت و هر کسی را که فی الجمله قدرت و قوت بود بوادی خودسری شتافت و شیرازه سلطنت هندوستان یکباره از هم گسیخت و آبروی پادشاهی آن خاندان برخاک مذلت ریخت اسباب شوکت شاهی بباد فنا رفت و آتش فتنه روزگار آن دودمان را فرو گرفت و از لوازم شاهی بجز نامی نماند و روزگار آیه کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بگوش آن طایفه فرو خواند فقیر در سنه هزار و دویست و چهارده هجری آن شهریار را دیده و بصحبت آن پادشاه مکرر رسیده بود در اکثر فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته و از اخلاق ناپسندیده و افعال ناگزیده پیراسته بود قرب شش هزار نفر نوکر ملازم داشت و صد نفر امیر جلیل القدر که ابا عن جد نواب بودند ملازمت آن خدیو نامدار می‌نمودند و قرب سه هزار زن از خدمه و جواری و غیره در خدمتگذاری مشغول بودند مقرر فرموده بود که فقیر روزهای جمعه

شاه عالم [illegible]

حرف الدال

وقت عصر بخدمت آنشهریار رسیده باشد حسب الخواهش آنشهریار از همان قرار روزگار گذشت روزی از فقیر سؤال نمود که معنی خبر من عرف نفسه
فقد عرف ربه چیست فقیر معروض داشت در معنی این حدیث علماء و عرفاء اختلاف کرده اند اما آنچه فقیر معلوم کرده آنست که نفس عبارت از صاحب ولایت
کلیه است و حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة مقوی مطلب خواهد و چون بعضی گفته اند که عقل نبوت است و نفس امامت
از این عبارت نیز فهمیده میشود که نفس عبارت از ولایت است و معرفت ولایت چون معرفت نبوت است بلکه تکمیل نبوت موقوفست بولایت حدیث
من عرفنی فقد عرف الله بر این مطلب دلیل واضح است دیگر باره پرسید که اهل عرفان اطوار سبعه را چگونه بیان نموده اند فقیر عرض نمود که جناب شیخ ما
قدس سره العزیز میفرماید که دل را اطوار مختلفه است ولقد خلقناکم اطوارا طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلم و کفر است که من شرح بالکفر صدرا و محل وساوس
شیطان و تسویلات نفس بیش نیست که یوسوس فی صدور الناس و صدر پوست دل است و در اندرون دل وساوس و تسویلات را راه نیست زیرا که
دل خزینه حق است و آسمان صفت است وحفظناها من کل شیطان رجیم طور دویم از دل را قلب گویند و آن معدن ایمانست کتب فی
قلوبهم الایمان و محل نور و عقل است بمفاد آیه لهم قلوب لا یعقلون طور سیم را شغاف خوانند و آن معدن عشق و محبت است قد
شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فؤاد است و آن معدن مشاهده و محل رؤیت است بمصداق آیه ما کذب الفؤاد ما
رای طور پنجم را حبة القلوب گویند که معدن محبت حضرت باریتعالی است و محبت مخلوق را در آن گنجایش نیست بیت هوای دیگری در ما نگنجد
درین سر بیش ازین سودا نگنجد طور ششم را سویدا خوانند و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و اسماء که
وعلم آدم الاسماء کلها و در وی انواع علوم کشف میشود که ملائکه محرومند طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است
ولقد کرمنا بنی آدم این است و این جنس کرامت هیچ نوع از انواع موجودات نگیرد پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری
فی قلوبهم مرض خلاصی یابد و بکلی آن اطوار سر بر خط عبودیت نهند و هر طور آنرا خاصیتی است یعنی که در او مودع است مخصوص گردد بر وفق فرمان و طریق
متابعت چنانکه قالب را هفت عضو است و بر هفت عضو سجده فرموده اند که امرت ان اسجد علی سبعة اعضاء دل را نیز سجده بر هفت عضو واجب است
اما انوار سبعه بدین نمط گفته اند بدانکه سلوک را هفت مرتبه دارد که آنرا مراتب سبعه خوانند و در هر مرتبه نوری مشاهده میشود و آن نور در هر مقامی برنگی و لونی
نماید مرتبه اول توبه و طاعت و ذکر است در این مرتبه نور سبز مشاهده میشود مرتبه دویم تزکیه نفس است از صفات نفسانی و هواجس شیطانی
در این مرتبه نار و هوا و خاک مشاهده گردد و چون بمقام اطمینان رسد نور کبود ملاحظه نماید مرتبه سیم چون بمقام قلب رسد و متصف باوصاف حمیده
گردد و درین مرتبه نور سرخ مشاهده کند و این در عالم ملکوت باشد مرتبه چهارم تخلیه سر است از غیر حق تعالی و چون سالک بمقام سر رسد و صاحب
آنمقام شود در آن مرتبه نور زرد سیر کند مرتبه پنجم چون سالک سیر روح نماید و در مقامی رسد که مشاهده ارواح کند درین مرتبه نور سفید ملاحظه نماید
مرتبه ششم مقام خفی و سر السر است و چون عارف بدین مقام رسد در واقعه نور سیاه مشاهده کند و آن عالم جبروت است مرتبه هفتم غیب الغیوب
که آنرا فنا در فنا گویند و آن مقام بیرنگ است و فنا فی الله عبارت از انعدام وجود موهومی است فقیر گوید که سالک لزوم ندارد که بطریق تفصیل اطوار و مراتب
سبعه را طی کند و سیر نماید بسا باشد که سالک در یک مراقبه جمیع صد مقام و هفت وادی و اطوار سبعه و مراتب هفتگانه را طی کند و بمقامی رسد که لا
عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر ببال مثال شنو این را ماند که شخصی را در کشتی اندازند و در مقامی گذارند که دیده آن جائی را مشاهده نکند و یکبار وی را
بمکه رسانند چون چشم باز کند خود را در حرم ببیند اگرچه آن شخص قطع مراحل و منازل نموده است اما بچشم ظاهر ندیده و مشاهده نکرده است بیت خشت زیر سر
و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **ذکر حکیم شریف خان** حکیمی
دانشمند و فاضلی پایه بلند بود و در علوم عقلیه چون افلاطون سیما در فن طب جالینوس بود و کتب مفیده در طب وغیره تالیف کرده بود و در خدمت شاه عالم و

ترجمه حکیم شریف خان

اولاد آنشهریار محترم بود و در اکثر علوم احدی با آنجناب برابری نمینمود فقیر بسیار فضیلت و کرامت نفس که داشت در خدمتش بنای درس علم طب گذاشت و چون مدتی بر این بگذشت روزی فقیر را امر نمود که نزد من بیا و پهلوی من بنشین فقیر بملاحظه شاگردی و استادی ننموده نخواست که تقرب جوید و هم نمیخواست خلاف امر استاد نماید هرچند آن بزرگوار اصرار میفرمود فقیر اندک اندک تقرب مینمود تا آنکه در پهلوی خود نشانید و نوازش بسیار نسبت بفقیر بظهور رسانید بخاطرم رسید که لطف بی اندازه و محبت تازه امروز را آیا موجب چیست مقارن خیال فقیر فرمود که آیا مراتب استادی بر تو ثابت است یا نی فقیر عرض نمود بلی بموجب مَن عَلَّمَنی حَرفاً فَقَد صَیَّرَنی عَبداً فقیر عبد جناب شماست و آنچه فرمائی در حق فقیر مجری است در جواب فرمود که معنی حدیث این نیست که کسی آن حرفی که تعلیم آن باعث قرب بارتعالی میشود علم طب و نجوم و رمل و اعداد و سوم نیست و اینعلوم ظاهری که مردمان خوانند هم نیست جمیع علم و دانش را در علوم رسمیه ساختند کَلّا اِنَّهُم عَن رَبِّهِم یَومَئِذٍ لَمَحجُوبُونَ اَلعِلمُ نُقطَةٌ کَثَّرَهَا الجاهِلُونَ و آن علم دین است اما حقوق استادی نحو دیگر است باید که آنرا ادا کنی فقیر معروض داشت که از ادای حقوق ملازمان چگونه برآیم و چه خدمت لایق نمایم که پسند خاطر عالی گردد فرمود که من ترا نصیحتی میکنم باید که آنرا بعمل آوری و فرو نگذاری بعد فرمود بعد از این علم طب مخوان و خود را بامثال آن مشغول مگردان فقیر عرض نمود مصراع آنچه فرمائی بجان فرمان برم اما علم طب فن شریفست و خبر اَلعِلمُ عِلمانِ عِلمُ الاَبدانِ وَ عِلمُ الاَدیانِ مؤید مطلب است و علم ابدان بر علم ادیان مقدمست زیرا که علم دین موقوف بر صحت بدن و آرام تن است و اینکه فرمودی علم طب مخوان وجه آن چیست در جواب فرمود که در نخواندن علم طب وجوه متعدده است اول بیت هر کسی را بهر کاری ساختند مهر او را در دلش انداختند تو از بهر چیزی دیگر پیدا شده و برای امری باینعالم آمده و بجهت تحصیل معرفة الله ترا بعرصه وجود آورده اند و ترا بامر عظیم و کار بزرگ مامور کرده اند دویم آنکه در جبین تو چیزی پیداست که آن از فضایل صوری اشرفست و اعلا در عقب آن چیز شتاب و آن چیز را دریاب و دیگر آنکه بر وفق مثل مشهور لِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ قدم از اندازه خویش بیرون نهادن طریق عقل نیست بلکه وظیفه تو آنست که از هر علمی قدری بخوانی و موضوع آنعلم را بدانی و از علوم عقلی و نقلی فی الجمله اطلاع بهم رسانی که تا هنگام احتیاج و زمان خواست درنمانی و فریب مدعیان و حیله دروغ گویان نخوری و طریق مکر و کید و زرق و تشید ابنای زمان بنظر آوری همین قدر بسند و کافی و در عالم صورت وافی است و کسانیکه تمامت عمر خود را بتحصیل علوم ظاهری مصروف دارند و در تکمیل علوم رسمی ضایع نمایند اکثر ایشان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل بقرب خسروی و عاری از معارف معنوی اند چنانچه دیده میشود در این عصر اشخاصی که نسبت میدهند خود را بفقه و اصول و گردانیده اند چیزی را از علوم که اخذ نموده اند از کتب علماء وسیله و سبب تا آنکه متوصل شوند بآنها بملوک و اهل ظلم و جور و تقرب جویند بایشان جهلا و سفهاء و عوام الناس تا آنکه بخورند اموال ایتام و شبهناک را چنانچه میخورند شتران علف بهار را و تصرف نمایند مال موقوفات را جهه استکمال لذتهای پستهٔ باطله و گردانیده اند مکتب خود را از امور باطله جهه خواهشهای دنیه رایله و قرار داده اند آنچه را که ضبط کرده اند از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای تحصیل هجوم عام و قرب حکام و طمع ایشان بامیلست بعناد و فساد در قلوب ایشان غافلست از احوال مبدء و معاد بدانکه جناب مقدس نبوی فرموده که طَلَبُ العِلمِ فَرِیضَةٌ عَلی کُلِّ مُسلِمٍ وَ مُسلِمَةٍ اَلا اِنَّ اللهَ یُحِبُّ بُغاةَ العِلمِ حاصل معنی آن که طلب کردن علم واجب است بر هر مرد و زن مسلمان آگاه باشید که خدا دوست میدارد طالبان علم را و در این علمیکه تحصیل آن فرضست بر هر مسلمانی اختلافست فقها گویند که این علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم و زکوة و غیر اینها از عبادات و معاملات که بسبب آنها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین گویند که آن علم کلامست که در آن بحث میشود از خدا و صفات او و مفسرین و اهل حدیث گویند که آن علم کتاب و احادیث است زیرا که بسبب اینها توسل پیدا میشود بباقی علوم و صوفیه گویند که آن علم سلوک و شهود است که شامل است تعلیم هم رسانیدن بنده بحال خود و مقام خود در نزد بارتعالی و علم باخلاق و آفاقی که در نفوس بهم میرسد و تمیز الهام ملکی از خاطر نفسانی و شیطانی پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که جناب رسالتمآب تحصیل او را فرض عین قرار داده است آن علمیکه معروف و مشهور است و در نزد ایشان میباشد کُلُّ حِزبٍ بِما لَدَیهِم فَرِحُونَ و حق همین است که تعمیم فرض بحیثیتی که شامل شود طلب باستدلال و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است بمقام بعلت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است و تصحیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجب است با و معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول او و دین حق و معرفت احکام

> واجب عینی کفائی را و تعمیم علم را بجهتیکه شامل کرد و اصول این و فروع او را و همچنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود

عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او تعالی میگردد و رذایل که موجب بُعد میشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد یا تقلید اگر از اهل او نباشد و مبالغه کرده است غزالی در علمی که تعلق باحوال قلب دارد و گفته است که فرض عین است در فتوی علمای اهل آخرت و کسی که اعراض مینماید از آن هلاک میشود بعظمت مالک الملوک در آخرت چنانچه آنکسی که اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوی دادن فقهاء دنیا پس نظر فقهاء در امور واجبه عینیه بالنسبه بصلاح دنیاست و نظر علماء آخرت بالنسبه بصلاح آخرت و هرگاه سؤال کنند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز از ریا مثلا هر آینه تأمل میکند در او با آنکه تحصیل آن فرض عین است و اهمالش باعث هلاک او در آخرت میگردد و هرگاه سؤال کرده شود از ظهار و لعان و غیر اینها هر آینه بیان میکند او را و اوقات بسیار بر از تفریعات دقیقه که روزگاری میگذرد و احتیاج بچیزی از آنها بهم نمیرسد و همیشه در شب و روز تعب و مشقت میکشد از حفظ و تدریس او و غافل میشود از چیزیکه اهتمام بشان او بیش از آنهاست با آنکه گمان میکند که بعلم دین مشغول است و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض او نیست الا اداء حق در واجبات کفائیه زیرا که اگر قصد او این باشد بایست مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصودش آنست که میسر شود از برای او رسیدن بمنصبی مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم نمودن بر اقران و امثال خود و غلبه نمودن بر خصم چنانکه دیده میشود و معاینه است و تحقیق که مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سوء و خدا یاری دهنده و محافظت کننده است از شر نفس خبیث اِنَّهُ خَیْرٌ حافِظٌ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ **ذکر ده زنگی و ده کنندی** نام دو طایفه است از طوایف هزاره است عظیم و گروه بی ترس و بیم مسکن ایشان در جبال شامخه واقع همگی شیعی مذهب و جبلی مشربند هر دو طایفه قریب بیست هزار خانه وار زند راقم در میان ایشان نفسی چند گاه بوده در ملک ایشان نمک نیست و گندم و جو بغایت کم است آب خوشگوار دارد و هوای آنجا بغایت سرد است و از شدت برودت باغ و بوستان نمیباشد

ذکر ده زنگی و ده کنندی

ذکر دولت آباد نام چند موضع است در خراسان و هندوستان و فارس و عراق و مشهورترین آنها دولت آباد دکن است شهری عظیم و بلده کریم است گویند قریب بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش ملایمست دار الملک جماعت مرهته و از صوبه دیوگر است کاغذ دولت آبادی آنجا سازند

ذکر دولت آباد

ذکر دیلمان بلده ایست مسرت نشان از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان قدیم الزمان معموره بوده و بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون قصبه ایست قریه مانند و محلی است خاطر پسند قریه چند مضافات اوست و آب و هوایش نسبت بسایر بلاد لاهیجان فی الجمله نیکوست آنجا را دیلم نیز گویند بولایت قزوین قریبست ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده اند و ملوک دیالمه از آنجا برخواسته اند و اکثر ایشان بزیور کمالات انسانی آراسته اند بنابر تحقیق بعضی از مورخان ایشان از نسل بهرام گور و باعتقاد جمعی از اولاد یزدجرد بن شهریار مذکورند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب باآنجماعت میرسانند فرار کرده بگیلان رفتند آل بویه را دیالمه از آنجهة گفته اند که مدتهای مدید در دیلم اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا و روضة الصفا آورده اند که بویه ابن فناخسرو در قریه کلیس من توابع دیلمان بود و در کمال اختلال احوال و تنگی معاش روزگار میپیمود بویه با والده فرزندان خویش محبت عظیم داشت اتفاقا در آن نزدیکی آن ضعیفه علم رحلت بصوب آخرت افراشت بویه در مفارقت یار آهسته داد دل پر درد بر آوردی و چون ابر بهار گریه و زاری کردی شهریار بن رستم دیلمی گوید که من میان و بویه بنیاد محبت محکم بود در روزی رفته وی را بوثاق خویش آوردم و بهر طریق غم و اندوه او را از خاطرش سترده در آن اثنا مردی که دعوی دانش نجوم و تعبیر میکرد بمنزل من تشریف آورد بویه با وی گفت خوابی دیده ام منجم از صورت واقعه سؤال نمود بویه گفت که در عالم رؤیا مشاهده نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شد و بر اکثر مملکت ایران پرتو انداخت و بسیاری از معموره گیتی را روشن ساخت و خلایق نزد آن آتش تضرع مینمودند و زبان عجز و انکسار پیش آن باز میگشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند خواهند گردید بویه از این سخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها اند بکدام استعداد بسلطنت خواهند رسید و بچه وسیله پادشاه خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایچه اولادش را طلب فرمود بویه تاریخ مولود فرزندان باو داد منجم بعد از تأمل بسیار اول دست علی را که مهتر فرزندان بود بوسه داد و گفت بخت این دولتمند افسر شاهی بر فرق خواهد نهاد آنگاه اندو سعادتمند دیگر را از آن وقت سودای سلطنت در خیال آل بویه

ذکر دیلمان

جای کرد از آن فرقه شانزده نفر حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریق سلطنت پیمودند اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه بود و آخر ایشان خسرو فیروز بن ابو کالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت در بیست و دویم رمضان المبارک سنه ربع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده او را بقلعه طبرک بردند و حکومت آل بویه برافتاده ختم شد **ذکر دیار بکر** ولایتی است وسیع و عریض و دیاریست مستفیض مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم محدود است از مشرق بملک ارمنیهٔ کبری و کردستان و از مغرب بولایت ارمنیهٔ صغری و ملک شام و از شمال بکشور اناطولی و ارزنجان و از جنوب بارض شام و عربستان جبال و تلال و صحرا و بیابان آن برابر و یکسانست اکثر اهالی آنجا بر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعهٔ امامیه اند عموماً ترک زبان و بعضی کرد زبانند و مستوی الخلقه و صاحب حسن و جمال و نیک احوال و پسندیده خصال و ستوده افعالند و صحرانشین و بادیه گزین بسیار دارد تقریباً بصد هزار خانه میرسند راقم در آن دیار بسیار بوده و از بلاد آنجا مشاهده نموده دار الملک آنجا شهر آمد است و در حرف الف نوشته شد **ذکر دیوکر** ملکی است بهجت اثر و صوبه ایست از صوبهای هندوستان مشتمل است بر بلاد فراوان داخل کشور دکن است دار الملک او دولت آباد نام دارد قبل ازین نوشته شد جمیع آن بلاد از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم و خاکش حاصل خیز است **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر دبیل** شهریست از شهرهای سند هوای آنجا گرم و مردمش اکثر اسمعیلی اند بسیار دیده و مشاهده کرده است **ذکر دیبک** کوبند نام بتی است شهری را بنام آن بت خوانند و آن شهر در کنار دریا واقع و اطرافش واسع است مردمش همگی هندو و تناسخی مذهبند **ذکر دیره** بر وزن شیره نام دو قصبه است در نواحی ملتان یکی دیرهٔ غازی خان و دیگری دیرهٔ کلشاه و مراد راقم دیرهٔ غازیخانست در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسع از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بسیار و خاکش سبزه زار باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند راقم چند یوم در آنجا بوده بطریق تفصیل مشاهده نموده است

گلشن نهم در بیان حرف ذال

بر ضمیر ارباب دانش و بر رای اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال معجمه بلاد و دیار دیده نشده مگر یک ولایت و دو فرقه ناچار بر آن اقدام نمود **ذکر ذهاب** قصبه ایست از کردستان و از توابع عراق عرب قلیل مدتیست که اولیاء ملوک قاجاریه تصرف نموده اند مردمش همگی کرد و اکثر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعهٔ امامیه اند آبش فراوان و هوایش گرم و خاکش حاصل خیز از فواکه انجیرش خوبست قبل ازین آباد بوده اکنون قریب بپانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست جناب قدوة العارفین نورعلیشاه طاب ثراه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت و جمعی بدایرهٔ آنحضرت در آمدند **ذکر ذو القدر** نام طایفه ایست از طوایف ترک ایلی سترک و قومی بزرگند اصل ایشان از اولاد ترک بن یافث است در اکثر بلاد توران و ترکستان و ایران و روم و شام و کابل و کشمیر و زابل سکونت دارند و در فارس و عراق نیز بسیارند تخمیناً در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر بیست هزار خانه وارند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه و دیگر شافعی و بعضی علی اللهی اند راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکوره دیده و بصحبت اعاظم و اکابر ایشان رسیده عموماً خالی از رعونت و مروت و مردانگی نباشند **ذکر ذهبیه** نام سلسله ایست از عرفا مولانا قاضی نور الله شوشتری رحمة الله علیه در کتاب مجالس المؤمنین در ذکر مجلس عرفا در ضمن احوال سید محمد نوربخش قدس سره العزیز نوشته که چون خواجه اسحق ختلانی سید محمد نوربخش را خلیفه و جانشین خود نموده امر فرمود که سایر خلفاء و فقراء آنجناب بخدمت سید محمد نوربخش بیعت کنند و میر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدی که یکی از خلفاء خواجه اسحق بود از بیعت سید محمد نوربخش باو امتناع نمود و گفت اگر خواجه باو بیعت کرد ما از او برگشتیم خواجه در کوه تیری همان لحظه از گفتار سید عبد الله واقف شد و گفت در دبستان عبد الله مرید شده و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت بدست او باطل است لهذا مریدان خواجه دو فرقه شدند اشخاصی که امر خواجه را اطاعت و انقیاد نمودند و بر دست سید محمد نوربخش بیعت کردند ایشان را نوربخشیه خواندند و کسانیکه مریدان میر عبد الله بودند و از بیعت میر نوربخش ابا و امتناع کردند آنها را ذهبیه گفتند و میان مریدان ایشان و طایفه در اثبات و نفی بیعت میر عبد الله منافشه بسیار است فقیر گوید نام ذهبیه باین فرقه قلیل مدتی است که نهاده اند گویا صد سال نرسیده باشد بعضی گویند سبب اطلاق این اسم بایشان آن بود که چون میر عبد الله از دایرهٔ امر خواجه بیرون رفت جناب خواجه فرمود که ذهب عبد الله یعنی

از بیعت ما بیرون رفت عبدالله بدین جهت آن طایفه را ذهبیه گفتند تا آنکه جمعی از اشخاصیکه خود در آن سلسله ذهبیه منسوب میداشتند استماع نمود که چون مرد آن سلسله از فرقهٔ اهل سنت و جماعت کسی داخل نشده و همگی بزرگان ایشان شیعهٔ مخلص و مؤمن پرخالص بوده اند لهذا آن سلسله را ذهبیه نامیده اند فقیر گوید که این کلام بسیار سقیم و سخنی است عاقبت وخیم چه هر کسیکه باحوال سلاسل مشایخ عظام دانا و بر طریقهٔ ایشان بیناست چنین سخن نمیگوید و از آن صورت بی معنی طریقت منحوبند زیرا که فقرای سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه و نوربخشیه و صفویه و نقشبندیه و خلوتیه و شطاریه و امثالهم جمله برانند که در سلسلهٔ ایشان از جماعت سنیان و غیره کسی داخل نشده بلکه عرفای محققین و فقرای اهل سنت را از جملهٔ صوفیه شمرده اند و ایشانرا صوفی حقیقی نگفته اند چنانکه این مطلب در موضع خویش خواهد آمد سابقا لکن سلسلهٔ ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و کسی که معامله اش پاک بوده باشد هم نا وجود ندارد و کسانیکه در آن سلسله معروف و بدرویشی موصوفند از آبا و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم و عادات اهل عالم پندارند و مصداق یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا بر ایشان صادق و مضمون اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم با ایشان لایق است و السلام علی من اتبع الهدی

گلشن دهم در بیان حرف ذال بر ضمیر علمای اعلام و فضلای ایام مخفی و پوشیده نخواهد بود که مؤلف این کتاب و مصنف این فصل انتخاب جامع اوراق پریشانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف ذال آنچه از بلاد دیده و شنیده مرقوم میگرداند

ذکر راز ولایتی است جنت طراز از ولایات عراق و مشهور آفاق است محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه یکی از اقلیم رابع اکثر بلادش در ارض واقع است دار الملک آن ولایت ری است مذکور خواهد شد ولایت راز از اصحاب فضیلت طراز و غیرهما بسیار ظهور نموده اند از آنجمله از عرفا یحیی ابن معاذ و شیخ یوسف ابن حسین و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد و از علمای شیعه سید مرتضی مؤلف تبصرة العوام و محمد بن عبدالرحمن صاحب کتاب انصاف و محمد بن اسحق مصنف کافی و غیرهم و از علمای اهل سنت و جماعت امام فخر الدین صاحب تفسیر کبیر و از حکما ابوعلی احمد بن محمد مسکویه و قطب الدین محمد و از وزرا سعد الملک و امثال اینها لا تعد ولا تحصی از آنجا بوده اند

ذکر راج محل بلده ایست از بلاد بنگاله و از صوبهٔ عظیم آباد جای خوش و هوای دلکش دارد در کنار رود عظیم واقع و اطرافش واسع آب قدیم الزمان شهری بزرگ بوده اکنون ده سه هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات وسیع و باغات فراوان دارد اکثر ساکنان آنجا هندوان و بعضی مسلمانند کوزه گلین بسیار ممتاز در آنجا سازند و باطراف عالم برند

ذکر رام پور شهریست معمور از بلاد هند و از مضافات لکهنوست و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش وسط مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان از جماعت افغان و قلیلی اهل ایمانند و اطراف و جوانب آن بستان است فراوان و آن ذی غیر از ایراست بسیار فطور و جسیم است راقم داخل آن شهر نشده و از کنارش گذشته است

ذکر راج پوت لفظ راج در لغت هندوان بمعنی حکومت است و پوت بمعنی اولاد باشد یعنی فرزند حکومت چون آن طایفه از اولاد ارباب حکومتند لهذا ایشانرا راج پوت خوانند و ایشان از طایفهٔ هندوان و قومی فراوانند و همگی کافر بی ایمانند در ملک مالوه و جای دیگر مسلط و مقتدرند راقم بسیار از آن فرقه دیده و بصحبت ایشان رسیده است در بعضی اخلاق پسندیده ممتازند

ذکر راجوری قصبه ایست مسرت اثر در میان جبال شامخه واقع و اطرافش اندک وسیع است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل از توابع کشمیر و سمت جنوب آن اتفاق افتاده قلعه از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام دارد و سه هزار باب خانه در اوست باغات خوب دارد و نواحی خوب مضافات اوست و سکنه اش حنفی مذهب و دیگر هندوست و مقتدر طایفه ماهیه اند

ذکر نواب کرمعلی خان بن کرامت علیخان از خوانین عظام و امرای گردون احتشام بوده در لوازم مروت و فتوت و کرامت نفس و اصابت رای کمتر کسی با آن امیر برابری مینمود در دولت افروزی و تمکن و جاه و عز بعض و دستگاه مستفیض داشت و همواره بتعظیم علماء و تکریم عرفاء و توقیر حکما همت میگماشت امیر دانشمند و در میدان معرفت سربلند بود و نسبت بفقیر نهایت محبت و مکرمت میفرمود روزی فقیر معروض داشت که سبب چیست که فقیر را زیاده از استحقاق محبت مینمائی در جواب فرمود که آنچه از اصناف الطاف در خاطر میگذرد از صد یک و از بسیار اندک نسبت بتو بظهور نرسیده و آنچه مرکوز خاطر است ظاهر نگردیده بدانکه باعث محبت و اظهار مودت و اظهار مکرمت نسبت بتو هشت چیز است اول آنکه بنیان جنسیت قایم است و علت ضم جنسیت است بنی آدم از یک پدر و مادر و از نوع و جنس یکدیگرند جنسیت مهر و وفا ملتمس میکند

وتقاضای مردمی آنست که چون مردمان با یکدیگر ملاقات کنند مهر و محبت ایشان در جنبش و حرکت آید و لطف و مودت در حق یکدیگر روی نماید و مهر و محبت صفت انسان و قهر و غضب وصف شیطانست **نظم** بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار **دویم** آنکه تو رسیده کشورهائی و غریب و تنهائی در مذهب مروت و شریعت هر ملت رعایت غربا و مسافرین لازم و در هر دین و دولت نزد صاحبان هر ملک و ملت نسبت بغریبان و مسافران محبت از لوازم است غریب در هر کیش و مذهب محترم و در هر دین و مشرب مکرم است غریب نوازی شیوهٔ خردمندانست و از اخلاق دانشمندان **شعر** بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان بعالم برند تبه گردد آن مملکت عنقریب کز و خاطر آزرده گردد غریب **سیم** آنکه تو مرد سیاحی و جهان پیمائی و با فرق مختلفه معاشرت مینمائی و در عالم سیاحت ابواب مخالطت بر روی اعیان امم خواهی گشود و با ملوک و اهل سلوک در هر شهر و بلوک ملاقات خواهی نمود بزرگان هر دیار از حسن و قبح روزگار از تو استفسار میکنند و از احوال جهان ایام و مشاهیر هر مقام استعلام مینمایند و آنچه از نیک و بد ابنای زمان دیده و بر فضایل و رزایل خلق هر مکان رسیده موجب **مصرع** قلندر هر چه گوید دیده گوید بی زیاده و نقصان خواهی گفت و اشراف و اعیان هر دیار از تو خواهند شنفت لهذا نزد عقلا سیاحان را دوست داشتن و لوای محبت ایشان افراشتن باعث ذکر جمیل و بقای نام نکوست و از اوصاف حمیدهٔ اشخاص پسندیده خوست چنانکه بزرگی فرموده **بیت** غریب آشنا باش و سیاح دوست که با این دو کردن نکوئی نکوست بمیدان مسافر گرامی بدار که تا نام نیکت برد در دیار بدو نیک مردم چو می بگذرند همان به که نامش به نیکی برند **چهارم** آنکه تو در سلک دانشمندان انتظام داری و در مسلک ایشان قدم میگذاری ارباب فضل و دانش در هر ملت و کیش لازم الاحترام و در نزد خردمندان اصحاب علم و کمال واجب الاکرامند تعظیم ایشان نزد عاقلان واجب و در نزد دانشوران تکریم علماء اوجب است خردمندان در آسایش عالمان مبالغه کرده‌اند و در رعایت خاطر دانایان اهتمام تمام بجا آورده‌اند احادیث و اخبار از ائمه اطهار در اینباب بسیار وارد شده است **پنجم** آنکه من و تو مسلمان و از امت پیغمبر آخر الزمانیم و چون دو کس جامه یک ملت پوشند هر آینه در رعایت خاطر یکدیگر کوشند و بر یکدیگر مهر و محبت لازم دانند و در راحت و حرمت یکدیگر مساعی جمیله بظهور رسانند نزد عاقلان تقاضای هم دینی و هم کیشی فوق هم نوعی و هم جنسی است چه که در ضمن هم ملتی هم جنسی مندرجست بر عکس چنانکه مشاهده میشود که زنگی با زنگی خوشتر و فرنگی با فرنگی بهتر یهود با یهود یار و مسلمان با مسلمان در کارند **نظم** ناریان مر ناریان را طالبند نوریان مر نوریان را جاذبند اهل حق از اهل حق هم سرخوشند اهل باطل باطلان را میکشند **ششم** آنکه ما و شما از اهل ایمان و از شیعیان امیر مؤمنانیم بموجب آیه شریفه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ اهل ایمان با یکدیگر برادرند و از هم جنسی و هم دینی مهربانترند چه که طوایف اسلام بسیار و فرق امت بیشمارند هر فرقه با کسان خود همدم و هر طایفه با سلک خویش محرمند چنانکه حنفی با حنفی رفیق و شافعی با شافعی هم طریق اند نزد ارباب هوش تقاضای هم مذهبی بالاتر است از هم دینی و هم جنسی چنانکه مشاهده میگردد **شعر** اگر گروه مؤمنان شادی کنند هم چو سرو و سوسن آزادی کنند **هفتم** آنکه تو کسوت ارباب عرفان و اصحاب ایقان داری و بموجب مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ از آن دیاری اهل مجاهده و ریاضت و اهل هر کیش و ملت احترام نمودن واجب است و بفحوای حُبُّ الْفُقَرَاءِ مِفْتَاحُ بَابِ الْجَنَّةِ در آسایش فقرا کوشیدن در هر مذهب بجا است **نظم** حب درویشان کلید جنت است بغض درویشان سزای لعنت است **هشتم** آنکه محبت با مثال تو کردن و خدمت بجا آوردن نزد باریتعالی ضایع نگردد و در آخرت سبب درجات عالیه شود بنده از باریتعالی اجر و ثواب مأمول و امیدوار است که بموجب آیه فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ در یوم حساب مرا ضایع نگذارد و بفحوای آیه مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا در روز جزا بکار آید و شاهد مراد در یوم لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ از پرده إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ رخ نماید **نظم** برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست چون این مراتب را فهمیدم لاجرم خدمت ترا لازم دیدم و در محبت و مودت تو یکدل و یکجهت گردیدم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر رامهرمز بلوکیست از بلوکات بهبهان و ناحیه ایست بهشت نشان ما بین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب اربعه اش واسع است و جبال بسمت شمال و مشرق آن قریب است و رود بزرگ که آب آن قرب بیکند و برنج بسیار کشته میشود و قرب سی پاره قریه معموره داراست و هوایش گرم و آبش نیکو و مردمش همگی عرب و شیعی مذهب و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتاز و اشخاص صاحب کمال

حرف الراء

از انجمال برخواسته‌اند من جمله حسن بن فضل بن سهلان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده **ذکر رابر** بلوکیست خجسته آثار از بلوکات کرمان و ناحیه خرم نشان آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش بگرمی مایل و خلقش شیعی مذهب اکثر قرای آن در ارض هموار واقعست از فواکه انجیر و انارش ممتاز و سایر چیزش بامتیاز است حاکمش مردی شریر و عدو برنا و پیر بود و در این ایام حضرت ملک علام وی را بکیفر اعمال خود گرفتار نمود **ذکر رام جرد** بلوکی است از فارس و طرف شمال شیراز واقع و جوانب آن واسع و سمت شمال و جنوب آن جبال قریبست قریب بسی پاره قریه در اوست آبش مد و هوایش گرم و برنج آنجا بغایت نیکوست مردمش همگی شیعی مذهب بکرّر مشاهده شده **ذکر راس العین** بدو ایست از بلاد شام و نیز اسم قریه ایست از قرای بعلبک و ایضاً نام دهی است در جبل عامل چندان تعریف ندارند **ذکر ربیعه** ولایتی است وسیعه محسوبست بر بلاد مشهوره و نواحی معموره محدود است از مشرق بکردستان و از مغرب بدیار بکر و از جنوب بعراق عرب و از شمال بارمنیه کبری دار الملک آندیار موصل است در حرف میم مذکور میشود سکنه ربیعه اکثر و معتقد حنفی مذهب و قوم عرب و دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعه تفضیلی و دیگر علی اللهی و دیگر امامیه اند و جماعت کرد و ترک و یزیدی و نصاری نیز بسیارند **ذکر رباط** لفظ رباط در لغت عرب بمعنی کاروانسراست اما در عرف نام چند قریه ایست منجمله رباط کریم در یک منزلی طهران و رباط ترک در یکمنزلی محلات و رباط زعفرانی در راه نشابور و رباط مطلق بی اضافه در یکمنزلی شهر بابک همگی آنها دیده شده رباط کریم بحسب آب و هوا و کثرت باغ و بوستان خوب جائی است و رباط شهر بابک از جهت مردم و زراعت قریه ایست دلخواه **ذکر رجا آباد** نام چند قریه است یکی در سه فرسخی قصبه ذهاب از بلاد کردستان و در میان کوهستان و باغات فراوان دارد و قرب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر خلقش شافعی مذهب و دیگر علی اللهی اند و از فواکه انجیر ممتاز دارد و دیگر رجا آباد فارس است و آن از قرای بلوک مرودشت واقع است قرب دویست خانه در اوست جائی حاصل خیز است هر دو مشاهده شده است **ذکر رحبه** ناحیه ایست از نواحی بغداد گویند نخلستان فراوان دارد و جای خوش است راقم ندیده **ذکر رحمت آباد** نام چند قریه است یکی در نواحی خونسار و جائی خوش است و دیگر در خراسان و دیگر در فارس و دیگر در عراق قریهای وسطند بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارند **ذکر رحیم آباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و کرمان دهات آباد و معمورند چندان تعریف ندارند **ذکر رسول نگر** قصبه ایست خجسته آثار از توابع لاهور و مسافت سه مرحله دور آبش از چاه و هوایش دلخواه اندک بگرمی مایل در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است قرب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست سکان آندیار اکثر مسلمان و دیگر هندوان درین ایام استماع شده است که حاکم لاهور بنا بر عصبیت و مخالفت کیش و ملت اسم آنقصبه را رام نگر نهاده و در پی آزار مسلمانان افتاده است چنانکه اذان بلند گفتن و ذبح حیوان را منع بلیغ نموده است راقم مکرر رسول نگر را دیده است **ذکر رستاق** رستاق در لغت عرب قریه را گویند و در فارس نام چند موضع است یکی در یکمنزلی مدینه داراب جرد وی هوای خوش دارد و دیگر در یکمنزلی بندر مسقط و از ملک عمان گویند جائی محکم و قلعه مستحکم دارد و آب و هوای آنجا معتدلست حکام عمان در موسم تابستان نقل و مکان آنجا کنند **ذکر رشت** لفظ رشت در لغت فرس خاک روبه را گویند و در عرف نام شهریست بزرگ و بندریست سترگ آنشهر دار الملک گیلان و سواد اعظم آنمکان است و محتویست بر قصبات معموره و نواحی مشهوره وی در میان جنگل عظیم و یکفرسخی بحیره و چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش نیز جنگل پر درخت و تردد و آمد شد مسافران بسیار سخت است از اقلیم چهارم و هوایش گرم در موسم تابستان عفن و در زمستان از کثرت باران کوچه و بازارش چرکین قرب ده هزار باب خانه در اوست همگی دو طبقه و شیروانی پوش و اکثر سفالی حاصلش برنج فراوان و ممتاز و ابریشم بسیار و بامتیاز باوجود آنکه برف بسیار بارد بعضی از مرکبات مانند نارنج و ترنج در آندیار بسیار و ارباب دولت و تجارت از هر فرقه بیشمار است در همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست لشکر طاعون بر آنشهر استیلا یافته بموجب حساب بعضی مردمان قریب شصت هزار کس به بادیه عدم رفتند باری مردمش همگی شیعی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن فی الجمله بابهره اند عموماً شور انگیز و فتنه طلب و بد دل و جبون اند و جماعت پلید و از معارف انسانی بعید و غدار اما از برکت انفاس قدسی اساس جناب شیخ ما قدس سره العزیز جمعی از اهل تمیز و عارف از همه چیز از آنجا ظهور نموده اند و از نعمت و الا نعمت آنحضرت بمراتب عرفان

ومدارج ایقان مشرف شده و نیز از توجه شهریار والاطراز و کامکار درویش نواز شاهزاده معرفت آگاه شاهزاده محمد رضا میرزا ایده الله تعالی جمیعاً عنبر صباح
صفوت ضمیر گردیده و بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسیده‌اند که ذکر همگی باعث طول کلام خواهد بود لهذا بذکر یکنفر ایشان کفایت نمود **ذکر شیخ**
زاهد گیلانی جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود و سیما در فنون عقلیه و حکمت اشراق بر اکثر علمای آندیار تفوق مینمود
و در بدایت حال بدیار اصفهان رفته نزد علمای آندیار تحصیل علوم نمود و در تکمیل فضایل صوری طریق اهتمام پیمود آنگاه بخدمت سایر علمای عراق و خراسان
شتافت و صحبت اکثر فضلای عصر و مجتهدان زمان را دریافت و چون آنچه خاطر خواه او بود در ایشان ندیده بلکه از آن فرقه کلمات پریشان و سخنان متعارضی
شنیده و اختلاف آرای علماء ظاهر خاطرش محزون و دلش پرخون گردید لهذا بجد تمام و جهد مالاکلام در مقام جستجوی برآمد و طالب شیخ کامل و مرشد مکمل
شد آخر الامر بخدمت حضرت قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گشته از علوم ظاهری و فنون صوری
یکباره درگذشت از همت عالی نهمت آنجناب باعلی مراتب دوستان مولی رسیده و بعد از چند سال بهدایت خلق مأمور شده از خلفای آنحضرت گردید
روزی میفرمود که مردم روزگار توهم نموده‌اند که این مراتب علیه و مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنه ماضیه بوده‌اند بلکه چنین است **بیت**
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد وقتی بیان نمود که دانستن اصول و وصول قواعد عقاید یا بطریق فکر است
و آن مسلک متکلمین و حکمای مشائین است یا بطریق تصفیه و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را واقفین هم گویند مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ
وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ در طریق اول خار شبهه بسیار است و قدم عقل از رهگذر انکار **بیت** پای
استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از علم با تخمین بدی فخر رازی رازدان دین بدی غایت دلیل مناقشه و خلافست و اساس
بر ظن و قیاس و بر تخمین و گزاف وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده‌اند
و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده‌اند نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشیده‌اند نه در قدم پیر مغان [illegible] کوشیده‌اند ارباب عرفان مدعی
علم و مشاهده‌اند و علمای ظاهر مدعی ظن و گمان و قیاس و استحسان‌اند زیرکان دانند که مرتبه مدعی علم و دانش فوق مرتبه مدعی ظن و گمانست و آیه هَلْ يَسْتَوِي
الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ترجمه اش اینست آیا مساویند آنها که میدانند و آنها که نمیدانند تحقیق که یادآوری
میکنند صاحبان لب و اهل تحقیق این آیه را شنو لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ یعنی تابع مشو البته رایهای آنها را که علم ندارند وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ
إِلَّا الضَّلَالُ یعنی غیر از علم گمراهی است و کسی که بدون علم حکم کند بحث وی آن وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
ذکر رشید بلده ایست مستفید از بلاد خوب مصر و شهر بزرگیست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از رود نیل مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و ملایم
آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسعست **ذکر رضا آباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و غیره چندان تعریف ندارند بعضی از آنها
دیده شده است **ذکر فسنجان** بلوکی است از کرمان شصت پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و همه قرای آن
در ارض هموار واقع است مردمش شیعی مذهب‌اند مکرر دیده شده چندان تعریف ندارد **ذکر رقه** بلده ایست از بلاد عراق بعضی گویند از مضافات دیاربکر است
هوای گرم دارد و مردم آنجا عرب‌اند **ذکر راحیه** نام ناحیه ایست از نواحی عراق عرب و در یکفرسخی کوفه مردمش همگی طایفه خزاعی و شیعی مذهب و آبش از شط
فرات و هوایش گرم و حاصلش برنج و نخلستان کم دارد **ذکر رمله** قصبه ایست در هشت فرسخی بیت المقدس در زمین هموار اتفاق افتاده و در جوانب آن کساست
اما کوه قریب است و قرب دو هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش از قنات و هوایش نیکوست قدیم الزمان شهر بزرگ بوده و بعد از اختلال در ارکان
عمارات آندیار سلیمان ابن عبدالملک مروان در تعمیر آن کوشیده و حصار با استوار بر آن کشیده و قنات چند بر روی زمین آن جاری گردانیده است اکثر حاصل
آنجا پنبه و زیتون و انجیر و انگور است سکنه اش قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی نصاری‌اند عموماً محب غربا و مخلص فقرا باشند در ایام سلف در آن قصبه معبدی
از نصاری بغایت بزرگ بوده الحال اهل اسلام مسجد نموده موسوم بجامع ابیض کرده‌اند در آندیار انبیاء بسیار آسوده‌اند راقم رمله را مشاهده کرده است

ذکر شیخ زاهد گیلانی

رشید
رضا آباد
فسنجان
رقه
راحیه
رمله

در کتاب نفحات مسطور است که اول کسیکه جهة آسایش صوفیان خانقاه نمود حاکم رمله بود و آنچنان بود که ابو هاشم صوفی در آنشهر با یکی از درویشان ملاقات نمود بعد از مصافحه و معانقه خرقه خود را بر زمین گسترده آندرویش را بجلوس تکلیف نمود آنگاه ماحضری حاضر کرده آن عزیز را اطعام فرمود و لوازم مودت و فتوت نسبت بآن فقیر بتقدیم رسانید و همگی این مراتب را شهریار رمله که نصاری بود از دور و کنار غرفه دید و طریق ابوهاشم را مشاهده آنشهریار گردید و چون آندرویش از ابوهاشم رخصت گرفته بمسکن خویش مراجعت نمود ملک ترسایان ابوهاشم را احضار کرده سؤال نمود که آنشخص با تو چه نسبت داشت جواب داد هیچگونه نسبت نداشت دیگر باره پرسید که آیا از بلاد بعیده بوده ابوهاشم گفت نی باز سؤال نمود که پس شما را با وی چه نسبت بود که اینگونه محبت نمودی و این قسم با وی طریق مودت پیمودی ابوهاشم فرمود که ما را رسم و عادت این و قاعده و قانون چنین است شهریار پرسید شما چه طایفه میباشید جواب داد که ما از جماعت صوفیان و فرقه درویشانیم هزار یکی و بسیار اندکی است ما اولاد صدق و صفائیم و فرزندان مهر و وفا یکی از یکجام باده خورده و سر تسلیم در یک آستانه سپرده بیت گر ز بغداد و هری ور از ریند بیمزاج آب و گل نسل ویند ملک ترسایان گفت آیا جهة ملاقات منزلی دارید گفت نی بنا بر این شهریار مروت قرین برای آسایش درویشان خانقاهی بنا گذاشت لوای نام نیکو و ذکر جمیل در روزگار بر افراشت فقیر معروض میدارد که چون اینحکایت را یکی از اهل دل بخواند حالتی بروی دست داد بر زبان راند که زهی ترسائی مروت شعار وخهی مسلمانی بدکردار که در تمامت بلاد ایران جهة درویشان و فقیران نه محلی است و نه مکان و برای مسکینان و ضعیفان جای راحتی نیست گویا مضمون لا راحة فی الدنیا در کشور ایران درباره درویشان وارد شده زیرا که در جمیع بلاد ربع مسکون و در میان طوایف گوناگون جهة بیماران دار الشفاء و جهة درویشان خانقاه میباشد مگر در ایران که در آن کشور نیست و آنچه ملوک صفویه تکایا و توحید خانها ساخته بودند جمله را ویران نمودند و درویشان را اخراج بلد کردند و دمار از روزگار فقیران بر آوردند بعد از تقریر این کلام فرمود که برای تو حکایتی گویم از آن پند پذیر و عبرت گیر بدانکه هرمز بن نوشیروان وارث ملک بود بعد از طلب همت از خداجویان حضرت مآب خسرو پرویز را بدو عنایت فرمود چون خسرو پرویز بحد رشد و تمیز رسید روزی جهة تفرج و تماشا با چند نفر از ملازمان سوار و در نواحی دار الملک گشته و گذارش بکردنگاه باران بیوقت و بیگاه باریدن گرفت و چون اسباب و اساس همراه نداشت لهذا بقریه نزول اجلال نموده خانه رعیت را تخلیه فرمود و آسایش کرد و ملازمان اسبان بچمن بستند و چند خوشه غوره از باغ چیدند و جهة انبساط خاطر خسرو مطربان ساز زدند از این حرکت رئیس ده برنجید و بدرگاه هرمز شتافته داد خواست و چون هنگام داد نمود هرمز مضطرب نموده امر فرمود که تحقیق نمایند بعد از تحقیق معروض داشتند که رئیس فلان قریه است باحضار وی فرمان داد رئیس زبان عرض و نیاز بگشاد و گفت ایشهریار زمان ای داور معدلت نشان پسر تو خسرو بی اذن ما خانهای ما را خالی ساخت و بی رخصت ما سازنده بسرودی بربط نواخت و زنان ما شنیدند و بی اجازت ما غلامان او از باغ ما غوره چیدند و بی امر ما اسبان بچمن بستند تا ضمیر خداوند ایران روشن باشد هرمز از استماع اینکلام ظلم انجام بغایت بی آرام شده فرمود که تا فرشهای خسرو را بصاحب خانه عنایت نمودند و اسبان را بخداوند چمن لطف کردند و غلامان را بمالک باغ بخشیدند و ساز و آلات طرب را شکستند و نابود کردند و فرمان داد که موهای خسرو را از ریک نموده بر گردن وی انداخته بدار الملک پیاده دوانند و بدست زندانبانان تسلیم کنند خسرو مدت شش ماه در زندان محبوس بود و از نظر هرمز افتاده بود تا اینکه امرای درگاه و موبدان آگاه و ارکان دولت و اعیان مملکت در استخلاص خسرو عرضداشت نمودند و زبان شفاعت در نجات او گشودند هرمز فرمود که جهة استرضای خاطر شما تقصیر خسرو را عفو نمودم اما باید که رعایا در اینباب رضانامه نوشته بخزانه رسانند مضمون او آنکه ما از خسرو خشنود و از وی راضی شدیم بعد از تقریر اینحکایت آن اهل دل فرمود زهی گبر بی ایمان که جهة آسایش فقیران و ضعیفان عزیز خود را باندک تقصیر در زندان میکند لهذا قریب پنجهزار سال دولت در خاندان گبران طول کشید آری الملک یبقی مع الکفر و زهی مسلمانان ایران که حکام ایشان که کمترین ملازمان ایشانند دمار از روزگار عاجزان و زیردستان بر میآرند و خون فقیران و گوشه نشینان را در شیشه کرده و گوشت درویشان و مسکینان را کباب نموده میخورند و زنان را بسیار اذیت میکنند لاجرم حکومت ایشان چون باد در گذر و مانند آب روانست بلی و لا یبقی مع الظلم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر رودشت محلی گشت است از محال اصفهان و بلوک آباد آنست قریب چهل پاره قریه در او است هوایش بگرمی مایل و آبش

رودشت

بگوست اکثر آبهای آنجا از کاریز و خاکش حاصل خیز است و قرای معظم و دهات خرم دارد و همگی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسع است و مردمش همگی
شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند مکرر دیده شده است **ذکر رودبار** نام ملوک چند است یکی زیتون رودبار که از توابع گیلانست و همگی قرای آن در کوهستان
و دیگر رودبار کرمان و آن گرمسیر است چند پاره قریه دارد و دیگر رودبار صفهان در کنار زنده رود و در میان تلال اتفاق افتاده جائی خوش و هوائی دلکش
و شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسله علیه است از همین رودبار بوده فقیر مسالها بزیارت آن بزرگوار موفق شده در آن قریه که مدفونست مشهور به بوعلی است **ذکر**
روم ایلی مخفی نماند که ملک روم دو قطعه است قسمتیکه طرف جنوب قسطنطنیه واقع شده موسوم به اناطولی است و دیاری که سمت شمال خلیج است مسمی
بروم ایلی است که آنرا قدیم رومیه کبری میگفتند ذکر اناطولی در حرف الف مذکور شده و روم ایلی ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست منفسح و مشتمل است
بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و جبال عالیه و تلال راسیه و انهار بسیار و چشمهای خوشگوار و همگی از اقلیم ششم و قلیلی از پنجم و هوایش
بسردی مایل و آبش معتدل و محدود است از مشرق بقرا دکیز یعنی بحر سیاه و ملک قرم وله و از مغرب باق دکیز یعنی بحر سفید و بلاد وندیک و از شمال
به بلاد نمسه و مجار و سایر ملک فرنگ و از جنوب بخلیج که فاصله است میان او و اناطولی و سکان آن دیار سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند
اکثر زرد موی و خوش روی و لطیف اندام و فرخنده کلام و شجاع و دلیر و در فتوت و مروت بی نظیرند و مهمان نواز و غریب دوست و فقیر پرور باشند و اکثر
ایشان ترک زبان و دیگر بلغت رومی تکلم کنند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند و اول قبیل موسویند قدیم الزمان
آن ملک را ماقدونیه میخواندند و مردمش عیسوی بودند چون ملوک عثمانیه در اوایل سنه هشتصد هجری آنجا را گشودند طوعاً و کرهاً ملت اسلام را قبول نمودند اشخاص
صاحب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده اند راقم نیز بسیار مشاهده نموده است بدگر تکفیر ایشان مبادرت نمیباید **ذکر نورالدین**
افندی اعلم علمای اعلام و افضل فضلای ایام بود و در مراتب علوم عقلیه و نقلیه بر علمای آن دیار سبقت مینمود فقیر آنجناب را در قسطنطنیه ملاقات
کرد و ایام چند در خدمت آن فاضل ارجمند بسر آورد و در مطالب عرفان و مطالب ایقان نیز عدیل نداشت و در طریق نقشبندیه سلوک میکرد و
صفای باطن حاصل کرده بود روزی در شرافت انسان بر سایر موجودات میفرمود بدین نحو تحقیق مینمود که اجسام طبیعی از آن حیثیت که اجسامند با یکدیگر
مساویند و در رتبت یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه که بحد معنوی همه را اشتمالست و یک جنس را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر
میشود ایشانرا متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن و مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی
در قوتند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید میآید و بقدر رقت مرکبه باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند
و تربیت و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده و قبول صور بهتر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بر آن نفس مشرف میشود و خاصیت بزرگ چون اغتذاء و نمو و جذب
ملایم و دفع غیر ملایم ظاهر گردد و چون از این مقام بگذرد و بحیوانی رسد قوه شهوی و غضبی را قابل گردد و تفاوت درجه در میان حیوانات از روی احتیاط و کیاست
و تحری و فراست بی نهایت است تا بحدیکه از بعضی افعالی صادر میشود که خردمند در او متحیر میگردد و بحکمت قدرت صانع خویش اعتراف میکند که سبحان الذی
اعطی کل شئ خلقه ثم هدی تا مرتبه که کیاست و ادراک بعضی بمقامی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مودب
و باز معلم و چندانکه این قوت در او زیادت بود مرتبت او رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بینند محاکات
نظیر آنرا بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل گردد و چون از این مرتبه ترقی کند و بمرتبه
انسان رسد و از مقتضیات طبیعت حیوانی بگذرد و بعد از این مراتب کمال و نقصان بقدر ارادت و رویت بود پس هر که قوی در او تمام افتد باستعمال
آلات و استنباط مقدمات نفس را از نقصانی بکمال بهتر تواند رسانید و فضیلت و شرف او زیادت بود و این معانی در او کمتر باشد و او اهل ابتدا حاجات
کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریفه و ترتیب حرفتهای دقیقه و آلات لطیفه می کنند و بعد از آن حاجتمندند که بمعقول

و افکار و تأمل بسیار در معارف و اقصای فضایل خوض مینمایند و از ایشان اعلی و اشرف اجل کسانیند که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام متلقی میگردند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع بیشتر از تفاوت در انواع حیوانات بود و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدسه و عقول و نفوس مجرده تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره بهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی گردد و اول و آخر بیامیزد و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند قوله تعالی و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و صلی الله علی محمد و آله الطیبین **ذکر رودآور** قدیم الایام قصبه بوده مسرت اثر و آن دارالاماره توی سرکان بوده و زعفران نیز آنجامی شده اکنون اثری از آن ظاهر نیست بکرات راقم دیده گویند اصل خواجه شمس الدین حافظ شیرازی از آنجا بوده و در شیراز نشو و نما کرده و این رباعی را بر مدعای خود دلیل کنند **رباعی** مقبول همه خواص و مشهور عوام خوش لهجه و موزون حرکت بد تمام در خطه شیراز بنام است مدام رودآوری و محمد و حافظ نام **ذکر روطاس** قلعه محکم اساس از سنگ رخام تراشیده و بر تلی بلند واقع در غایت متانت قرب دو هزار خانه در اوست و چند ناحیه مضافات اوست سکنه اش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر سیکان در نیم فرسخی او رود عظیم میگذرد و آن قلعه را اکبر شاه ابن همایون ساخته در وسط ملک پنجاب اتفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است باغات ندارد و حاصل خیز است مکرر دیده شده **ذکر رودیه** صوبه ایست از بنگاله و محتویست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع آباد و مزارع خجسته بنیاد اکثر آن از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش ملایم مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر نصاری اند و رود عظیم از کنار بیشتر بلادش میگذرد و بزرگترین شهرهای آن مدینه گنک است در حرف کاف مذکور خواهد شد بعضی از بلادش دیده و مشاهده گردیده است **ذکر روس** پوشیده نماند که روس نام یکی از فرزندان یافث بن نوح بوده و مملکتی آباد کرده بنام خویش موسوم نموده و ملک روس مابین مشرق و شمال ایران واقع شده بطرف شمال مایلست کشوریست وسیع و عریض و دیاریست قلیل المستفیض و محتویست بر بلاد قلیله و توابع کثیره و مضافات دلپذیر همگی از اقلیم ششم و هفتم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و خاکش کم زراعت و رود بزرگ در میان ولایتش میگذرد و باغاتش قلیل و بیاک خوبش از این قبیل است مردمش عموماً نصاری و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند گروه مختلفه در آن دیار بسیار است تخت و مقدم ایشان روسیه و دیگر طایفه قزاق و قلماق و سایر فرق نیز باشند اگرچه راقم ملک روس ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و از محققان هر طایفه بسیار شنیده که سکان آن دیار عموماً سرخ روی و سرخ موی و اندک کوتاه و ازرق چشم و بعضی دیگر از ایشان بغایت سفید چهره اند و زنان ایشان در لطافت بدن و نزاکت تن و صباحت منظر و تناسب پیکر بهتر از مردانند و رجال آنها شجاع و دلیر و اهل تدبیر و در تحصیل معاش و بعضی صنایع دلپذیر بوده و در توسیع بلاد و تسخیر عباد بی نظیرند در لشکرکشی و ملک گیری و ملکداری معروف و در علوم محسوسات مانند هندسه و غیره موصوفند اما از علوم معقولات عری و از معارف حقه بری‌اند و از علم توحید حالی و قالی و افعالی دور و از فن حقایق صفات و اسماء و آثار مهجور و از کسوت لطایف حکمت الهیه یکباره عورند در میان ایشان حجاب نیست و زنان و دختران ایشان خلیع العذار در کوچه و بازار میگردند و در قید عفت و عصمت که مرضی ارباب معرفت است نباشند و مردان ایشان خاطر زنان را بتیغه امر و نهی نخراشند و مدار جمیع امور ایشان بر جلب منفعت و تکثیر دولت و افزونی مکنت است و در این خصوص مرتبه عالی دارند بلکه مقدم ابنای روزگارند و در باب نظم مملکت و انتظام امور رعیت تدبیرات بلند و اندیشهای ارجمند نموده اند از آنجمله یکی اسکناس است و آن کاغذیست که مهر پادشاه در اوست و آن بجای سیم و زر رواج دارد و قیمت آنرا باعتبارات مختلفه کم و زیاده نموده اند و چندان معتبر است که در داد و ستد از سیم و زر مرغوب بهتر است و دیگر آنکه جمیع رعایا و باشنده قسم بهارده و بنده اند و اگر کسی قریه ابتیاع نماید اهل قریه از اناث و ذکور بار زمین ملک آن کس است که خریده و همگی مملوک او گردیده بهر وضع که خواهد در آنها تصرف تواند کرد و بهر قسم که خواهد در قید خدمت و بندگی تواند آورد و دیگر آنکه چون در آن ولایت لحوم و فواکه در غایت

فلک است و زراعت نیز کم است لهذا از جهت وسعت معاش شیرزنان و دختران خدمت گذارند و هر فرقه از مسلمانان و غیره هر قدر که خواهند بدارند و هر نوع خاطرخواه ایشان باشد با آنها عمل آرند قریب صد و بیست سال میشود که دولت روسیه ظهور کرده و تقریباً پنجاه سال میشود که روز بروز و ماه بماه و سال بسال در ترقی و تضاعف و ترفع و تزاید است و بسیاری از بلاد روم و تمامی ملک قرم و دیار شیروان و داغستان و گرجستان و بلغار و بعضی از دشت قبچاق و طالش داران و قدری از آذربایجان را تسخیر نموده اند اکنون نیز در تدبیر جهانگیری و ملکستانی میباشند و دو سال قبل ازین مبلغ ده کرور که هر کرور آن پانصد هزار تومان و هر تومان آن پانزده مثقال نقره باشد از پادشاه ایران برسم صلح گرفتند و در عوض ملک آذربایجان را که تصرف کرده بودند باز دادند و جهت تاکید مصالحه خسرو میرزا ابن عباس میرزا بدار الملک روس رفت و برونق دلخواه مراجعت نموده و در ملک روس خز و سمور و سنجاب و امثالهم بسیار است و نیز پارچه زربفت و دیبا و چیت اعلی و امثال آنها میبافند و در حدادی و نجاری و نساجی و آئینه سازی درجه عالی دارند و در لوازم امور دنیا و مراتب معاشش دقیقه مهمل و معطل نگذارند اما باعتقاد فقیر بلاد روس و سایر فرنگ نقش بیجان و صورت بیروانست در صورت گری آنان بتصرف نتوان نمود لکن جان ندارند تفصیل این کلام در ضمن فرنگ خواهد آمد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر رودان قریه ایست قصبه نشان از مضافات فارس و در قرب ولایت شمیل و میناست در موسم زمستان هوایش بغایت دلکشاست و در تابستان گرم و آبش وسط و مردمش شیعی مذهب خالی از مردمی نباشند و در تنگ آنجا ممتاز و مرکباتش با امتیاز است ذکر منیر محلی حاصل خیز ما بین فسا و نیریز از مضافات فارس گویند جائی خوب و محلی مرغوبست و قصبه مانند و باغاتش دل پسند است راقم ندیده اما بقرب او رسیده است ذکر ری شهریست منحوس پی چنانکه مولانا قاضی نورالله شوشتری در تذکره ذکر ری از حضرت صادق ع روایت نموده که الری والقزوین والساوة ملعونات مشئومات و در وقتیکه عبیدالله بن زیاد حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نموده که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین بکربلا رود عمر در اول امر متردد بود در خروج و قعود این ابیات بر زبان راند عربیه

أأترك ملك الري والري رغبتي   أم ارجع مأثوما بقتل حسين
وفي قتله النار التي ليس دونها   حجاب وملك الري قرة عيني

آخر الامر حب دنیا و ریاست ری براو غالب شده حکومت آنجا از قتل جگر گوشه خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء اختیار نمود فردیه
یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام   بطحا خراب شد بتمنای ملک ری

باقی حال ری مدینه مشهوره بوده روزگارش چنان خراب نموده که اکنون جز خرابه چند و آثاری پست و بلند چیزی ندارد و هوا و وبا دارد چنانکه گفته اند بیت
دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب   بی کفش میگریخت زدست وبای ری

و شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد فرموده که در فتنه چنگیز خانی در شهر ری که مسقط الراس منست هفتصد هزار نفر که مردمان معروف و معتبر بودند بقتل رسیدند قدیم الایام شهر ری دار الملک ولایت ارنبوده و آن ولایت اشیث بن آدم بنا نموده و بغایت معمور و مشتهیاتش موفور بوده و از یکی مداین اربعه عراق بوده است چنانکه گفته اند بیت

چار شهر است عراق ارزه تخمین گویند   طول و عرض صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان   در اقالیم جهان شهر معظم نبود
همدان جای شهان از قبل آب و هوا است   در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود
قم به نسبت کم از آنهاست ولیکن آنهم   نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود
معدن مردمی و کان سخا شیخ بلاد   ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود

اصمعی گفته الری عروس الدنیا و متجر الناس مصراع
که این عجوزه عروس هزار داماد است

چون الآن قریب پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجاریه است لهذا بسیار آباد و معمور و اکثر مشتهیاتش نامحصور است و نواحی آباد و قرای خرم بنیاد دارد آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز است و مردمش شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند فقیر مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آنجا بار رسیده و تفصیل آن در ضمن طهران خواهد آمد ذکر ریم پاپ گویند سواد اعظم بلاد فرنگ است راقم ندیده و مردم آنجا را نیز مشاهده نکرده است اما شنیده شده که رهبانان آنجا نزد فرنگان و سایر عیسویان بسیار معتبرند ذکر ریک بندریست نیک از بنادر فارس قریب هزار خانه در او است و چند قریه مضافات دست راقم ندیده ذکر ریذه نام محلی است ما بین مکه معظمه و مدینه مکرمه واقع آبش بد و هوایش گرم در اوایل چندان معمور نبود

و چون عثمان بن عفان ابوذر غفاری صحابهٔ رسول خدا را اخراج از مدینه نمود و بدان مقام مکروه ارسال کرد آنحضرت بیکس و تنها در آنجا بسر برد تا برحمت ایزدی واصل گشت رضی الله عنه و جناب مقدس نبوی در حق ابوذر فرموده ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی اللهجة اصدق من ابی ذر یعنی سایه نینداخت آسمان و بر نداشت زمین صاحب زبانی راستگوتر از ابوذر و نیز فرموده که ابوذر فی امتی شبیه عیسی ابن مریم فی زهده یعنی ابوذر رضی الله عنه در امت من مثل عیسی ابن مریم است در زهد و ایضاً فرموده که ابوذر یصدق هذه الامة یعنی ابوذر راستگوی این امت است ابوذر از صحابهٔ کبار و سید ابرار بوده چنانچه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز شده و در خدمت رسول خدا رسیده و صیا مقرب بوده

گلشن یازدهم در بیان حرف زاء برای معرفت پژوهان واقفان مواقف خبر و بر ضمیر صفوت تخمیر عارفان معارف سیر پوشیده و مستتر نماند که مرید پیر مغان و معتقد شیخ همدان سیاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف زاء معجم آنچه بلاد دیده و دیار و مدن و امصار شنیده معروض میدارد **ذکر زابل** بروزن کابل و زاول نیز گویند ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور و محدود است از مشرق بولایت کابل و از مغرب بمملکت قهستان و خراسان از جنوب بدیار سند و از شمال بخراسان و جبال آن صحرا و بیابان آن مکان بیشتر از کوهستان است مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوش و مراتع دلکش جمیع بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است و اکثر آبهای آن دیار خوشگوار و بیشتر هوای بلادش سازگار مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و هندو اند معتقد ایشان حنفی مذهب و اکثر آنها شیعه امامیه اند و دیگر هندو اند قندهار و غزنین و زمین داور و بست و فیروزکوه و فراه و میمند از بلاد آنجاست و مملکت زابل داخل کشور ایران است مدتها حکومت آنجا بزال و پسرش رستم و اولیای ایشان تعلق داشت بنابراین رستم مشهور بزابلی گشت و همواره در تصرف گماشتگان ملوک عجم بود و چون دولت آن طایفه انقراض نمود در زمان دولت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر اهل اسلام گردید و چون روزگار خلافت بآخر رسید دولت بنی امیه تصرف نمودند بعد از انقراض بنی امیه خلفای بنی عباس آن ولایت را گشودند و در زمان دولت ملوک بنی عباس ملوک صفاریه از اولیای بنی عباس استرداد کردند و سلاطین سامانیه از تصرف آن فرقه بیرون آوردند و در اواخر دولت سامانیه ملوک غزنویه گشودند و غزنین را دار الملک نمودند و چندگاه ملوک غور در آن کشور خرابی کردند و حکومت نمودند و چندی پادشاهان خوارزم شاهیه حکمرانی نمودند و امرای چنگیزیه در آن دیار طریق قتل و غارت پیمودند و بعد از آن ملوک کرت از جانب چنگیزیه حکومت کردند آنگاه امرای جغتائیه مقتدر شدند چون کوکب نهال اقبال امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوعاً و کرهاً فرمان امیر را در پذیرفت بعد از آن همواره گماشتگان آل تیمور حکومت میکردند چون دولت آل تیمور در گذشت چندی مسخر شاهی بیک خان گشت و شاه اسمعیل صفوی تمامی بلاد زابل را ضبط کرد و یکی از ملوک هند در زمان شاه صفی از تصرف اولیای آن دولت بیرون آورد و دیگر باره بحوزهٔ تصرف امرای صفوی درآمد و در اواخر دولت ایشان طایفه غلجائی از جماعت افغان بر آن ولایت مستولی شدند و نادرشاه افشار گرفته بفرقهٔ ابدالی تفویض نمود و بعد از انقراض دولت نادری احمدخان بن ذوالفقار خان سدوزائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و هشتاد افسر شاهی بر فرق نهاد و مملکت کابل و زابل و سند و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان را مسخر نمود اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست آن ولایت با جماعت افغانست و اصل و نسب افغان در حرف الف گذشت لیکن بطریق ملوک الطوایفند و نیز تعظیم اولاد احمدشاه را می کنند راقم گوید که مکرر آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف نموده و بصحبت اشخاص نیک رسیده و از اهل حال و ارباب کمال بسیار دیده بذکر کمتر ایشان مبادرت مینماید **ذکر محمد عظیم خان افغان** امیری عظیم الشان و خانی ثریا مکان و در حسن صورت و نیکی سیرت و صفوت ضمیر و لطافت طبع کمتر کسی با او برابری مینمود و در سخاوت و همت و بذل و ایثار او را عدیل و نظیر نبود با فقرا فقیر و با امرا امیر و پا افتادگان را دستگیر بود داننده خیر و رساننده راحت بود و اخلاق پسندیده و محاسن گزیده داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و عقل روشن و صفای ذهن و فهم تیز و عزم راسخ و رای ثابت ملازم او بودند و عفت و سخاوت و مروت و فتوت و عفو او را لازم میبودند روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که چونست که اکثر امور خان بر وفق قانون

گلشن یازدهم در بیان حرف زاء

زابل

ذکر محمد عظیم خان افغان

اتفاق افتاده در جواب فرمود که مراد دو وزیر است یکی عقل نام دارد و دیگری فکر و چون اکثر اوقات بدان دو وزیر مشورت میکنیم لهذا امور بر طبق دلخواه و بر وفق مشتهات
و چون گاهی غفلت پیش می‌آید و مخالفت آن دو وزیر روی نماید لهذا امورات از نظم و نسق دور گردد و کار و بار ملک و ملت پریشان شود و شیاطین انس
و جن فرصت یابند و در اندک زمانی چندان فتنه و فساد نمایند که سالها تدارک آن نتوان نمود و بسبب عدم اعتنا بدوستان دلخواه مدتها در زحمت و مشقت
خواهد بود روزی عقل خیراندیش بمن فرمود که ای خان والاشان شهوات انسانی با جهانبانی جمع نگردد و لهو و لعب و عیش و طرب با حکومت انباز نشود
و صحبت زنان و معاشرت پسران بحکومت همان میکند که باد خزان ببرگ رزان و قرب بگوهران (?) و دونان بسلطنت همان خاصیت دارد که شهد یونان (?)
هر چند نصیحتم نمود من نشنیدم عاقبت الامر زیان دیدم **ذکر زاهدان** نام چند موضع است در ایران بهترین آنها زاهدان شهر فسا و از مضافات
فارس است قریه‌ایست خوب و هوایش مرغوبست راقم بیک فرسخی آنجا رسیده اما آن قریه را ندیده **ذکر زاکان** قریه‌ایست قصبه بشیان (?) از توابع
قزوین و محلی بهجت قرین است معدن زاج سیاه بسیار دارد و عبید مشهور که مرد هاجی و فاضل بوده از آنجا ظهور نموده است **ذکر زبدانی** قریه‌ایست عالی (?)
قرب هفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش فراوان و هوایش خرم نشان و باغاتش فراوان و حبوباتش ارزان وی از توابع شام و از
قرای مسرت شامست و هفت فرسخی بعلبک واقع و مشرقش گرفته و سایر اطرافش واسع است مردمش شافعی مذهب و در جوانب آن دیار شیعه امامیه
ذکر زبیده بلده‌ایست از بلاد یمن و از بناهای زبیده خاتون زوجه هارون از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است
و نخلستان بسیار دارد و آن دار الاماره ملک تهامه ملک یمن است و جنوب شهر صنعاست سکنه آنجا قوم عرب و اکثر زیدی مذهب‌اند **ذکر زرقان** قریه‌ایست
قصبه بشیان گویند زرکان بوده یعنی کان زر گویا در نواحی آن معدن زر باشد و بدان سبب زرکان گفته باشند باری حال وی در شش فرسخی شیراز اتفاق
افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و هزار باب خانه در اوست معمور و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و دو سه قناة در خارج قریه واقع
و هوایش گرم و مردمش شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند و بیشتر ایشان مکاری و جولا باشند مزار فیض آثار سید نسیمی در آن دیار در غایت اشتهار است
کمتر زیارت شده **ذکر زرگران** قریه‌ایست خوش مکان از قرای رامجرد قرب صد خانه در اوست مکرر دیده شده است خالی از صفائی نیست **ذکر زرند**
نام ناحیه چندست یکی از نواحی طهران و بلوکی بغایت بهجت نشانست و صحرای با وسعت و زمین پر منفعت دارد آبش از کاریز و هوایش مسرت انگیز است در آن دیار
شکار بسیار است قرب چهل پاره قریه معموره در اوست و بعضی از آنها که سر در سیرش نکوست مکرر دیده شده است و دیگر زرند کرمان بلوکی است خرم میان و قرب بیست
پاره قریه دارد و جائی حاصل خیز است و آبش از کاریز و هوایش فی الجمله گرمست و دیگر در این ایام نصیرخان بن عبدالله خان حاکم لار نام قصبه طارم را زرند نموده است
آن نیز مشاهده شده در حرف طاء مذکور خواهد گشت **ذکر زلف آباد** نام دو موضع است یکی قریه‌ایست از قرای فراهان و آن محکمه سخت دارد و مردم آن قریه
باستظهار آن محکمه اکثر اوقات بر حاکم وقت یاغی و طاغی باشند و آن محکمه خارجست در همان قریه بغایت وسیع و دیگر نام بلده‌ایست در کشور هندوستان
در آنجا پارچه نفیس بافند و آن شهریست خاطرخواه و آبش از چاه و هوایش گرم و بیشتر مردمش هندوان و دیگر مسلمانانند **ذکر زمان آباد** نام قریه چندست در عراق
و کابل همگی آباد و خرم بسیار است **ذکر زمین داور** بلوکی است خجسته آثار از بلوکات زابل و جنوب قندهار واقع و قرب بیست پاره قریه در اوست آب و هوایش نیکوست
مردمش شیعی مذهب و مسکن جمعی سادات صحیح النسب است **ذکر زند** نام طایفه‌ایست از چند طوایف کردات بسیار و قوم عیارند و در صفت شجاعت و
دلاوری رستم و اسفندیار مسکن ایشان عراق و فارس و کردستان و روم و قلیلی خراسان مدتی دیر جاه و سلطنت و دستگاه از آن طایفه ظهور نموده مقدم
ایشان کریمخان بن ایناق و آخرشان لطفعلی خان بوده قرب چهل سال در کمال استقلال حکومت عراق و فارس و کرمان و گیلان و طبرستان و آذربایجان
کردند ملوک زندیه وسط الحال و مایل بصفا بودند تفریط و افراط در حالشان بسیار ظهور داشت دار الملک آن طایفه بلده شیراز بود کریمخان عمارات
محکم و آثار مستحکم از سنگ و آجر در آن دیار بسیار ساخت و بناهای نیکو و نگارهای دلکش طرح انداخت راقم بسیاری از خورد و کلان آن طایفه را دیده و صحبت اکابر
و اعاظم ایشان رسیده و ایام چند با آنقوم بسر برده و روزگاری با آن زمره برآورده است بیشتر ایشان شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر سنی‌اند **ذکر زنجان**

زرگر نام طایفه‌ایست از طوایف ترک اکثر ایشان در ملک فارس مسکن دارند عمر (?) با دونان و قطاع الطریق و تحصیل و ظرار (?) همگی طریق ییلاقشی و قشلاقشی می‌سپارند راقم از آن قوم بسیار دیده انسانیت معقول از ایشان ندیده است

شهریست بهجت توامان از بلاد عراق بوده اکنون مدّتهاست از مضافات آذربایجان محسوب میشود آبش خوب و هوایش مرغوب و فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آنشهر سمت مغرب سلطانیه واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است و دورش باروئی کشیده اند مکرر بسبب سپاه مخالف و مؤالف خراب شده اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی خجسته بنیاد مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و ترک زبان خالی از نخوت و خشونت باشند عموماً دشمن فقرا و زمرهٔ عرفا باشند قدیم الایام ارباب کمال و اصحاب حال از آن مقام برخواسته اند و بزیور فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته اند از آنجمله شیخ اخی فرج مرشد شیخ نظامی صاحب کتاب خمسه و مرید شیخ ابو العباس نهاوندی و او مرید جعفر خلدی و او مرید شیخ جنید بغدادی قدس الله اسرارهم بوده راقم ولایت زنجان را مشاهده مکرّر کرده کسیکه دلبر باشد بنظر نیامده **ذکر زهراء** بلوکی است دلگشا از توابع قزوین و ناحیه ایست دلنشین قریب سی پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش نیکوست جمیع قرای آنجا در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت جنوبش گرفته و شمالش گشاده و مردمش شیعی مذهب و ترک و دیگر تاجیک اند مکرر دیده شد خالی از صفائی نیست **ذکر زورا** نام بغداد دلگشاست در حرف با مذکور شد **ذکر زواره** نام دو ولایت است یکی در عراق شهرستان آن اردستان است در حرف الف گذشت و چهل پاره قریه دارد آب و هوای همگی خوبست و دیگر زواره خراسان شهر آن تربت است و در حرف تا مذکور گشت قریب بچهار پاره قریهٔ معموره در اوست و آب و هوای جمله نیکوست **ذکر زورآباد** نام چند قریه است در کردستان و خراسان جای خوش و هوای دلکش دارند **ذکر زور** شهریست مشهور از شهرهای کردستان و مدینه خرّم بنیانست آزار جهت آن شهر زور گویند که هرکس زیاده قوت دارد آنجا را التصرف نماید صاحب تاریخ الوزراء از آنجا بوده و مردمش همگی کرد و بی صاف و دزد و مذهب شافعی دارند و اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق باشند **ذکر زیدآباد** قریه ایست قصبه بنیاد از قرای سیرجان و محلی مسرّت توامانست قریب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش خوش و مردمش دلکش همگی شیعی مذهب و جمعی از ایشان قوم عرب و بصدق و صفا موصوف و بمهر و وفا معروفند **ذکر جناب درویش عباسعلی** درویشی بیخویش و فقیری حقیقت اندیش بود و در مراتب عرفان و مدارج ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و از طایفه علم حاجی و از جماعت عرب بوده در بدو حال دبیر محمد حسینخان سیستانی بود و اعتبار تمام داشت تا کاه کشش غیبی رسیده آن بزرگوار را ربوده و آنچه داشت همگی را در راه رضای حق صرف نموده و بخدمت العارف بالله نور علیشاه قدس سره مشرف گردید و از یمن انفاس قدسی اساس آنجناب برتبهٔ عالی رسید و بکسوت فقر ملبس گشت و از دولت و ثروت درگذشت و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ عصر رسید و چندگاه در ساحت بلاد گردیده و در واقعهٔ هایلهٔ جناب سعید شهید مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز چندین زخم خورده و چون در اجل تأخیر بود از آن ورطه جان بسلامت برده و چندگاه در کردستان سکونت نمود و امان الله خان والی آن دیار نسبت بآن بزرگوار در کمال اخلاص و ارادت بود و در اواخر عمر بصوب عراق عرب شتافت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه فقیر او را دیده و بخدمتش رسیده بود هنگامیکه در کرمان تشریف داشت مکرر فقیر او را ملاقات کرد شخصی طویل الفکر و دایم الحضور و دایم الذکر مینمود و بدرویشان بغایت شفیق و مهربان و رفیق فقیران بود آن بزرگوار اولاد نیکو اطوار در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشت همگی طالب اهل حال و پسندیده خصالند و در صدق و صفا و مهر و وفا بر اکثر مردم سیرجان و نواحی آن مقدمند اکبر اولادش الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش نیاز علی است از درگاه حضرت اله مأمول است که ایشان باعلی مراتب عرفان و اقصی مطالب ایقان برسند بمحمّد و آله اجمعین **ذکر زیتون** شهریست باسکون از شهرهای مغرب مردمش همگی عرب و اکثر شافعی مذهبند گویند شهر بزرگ و مدینه سترگیست راقم ندیده

گلشن دوازدهم در بیان حرف سین

بر خاطر مهر مآثر محققان زمان و بر ضمایر محبت مدار مدققان دوران پنهان نخواهد بود که راقم بلاد و دیار در حرف سین بسیار دیده و شنیده آنچه لازمست نوشته میشود **ذکر سامره** بر وزن آمره و آنرا سر من رای نیز گویند آنشهر طرف شرقی دجله واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است در اخبار آمده که وی را شاپور ذوالاکتاف ساخته بود و بعد از خرابی معتصم بن هرون بتجدید عمارتش نمود و دار الخلافه ساخت و عمارات عالیه در او انداخت و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید بحدی که طولش هفت فرسخ و عرضش یکفرسخ رسید بجهت آب و هوا آن دیار خوشترین بلاد عراق عربست معتصم مسجد جامعی در آنجا ساخت و مناره در آن مسجد پرداخت

ارتفاع آن صد و هفتاد گز و عرضش از بیست ذرع بود شاه اسمعیل صفوی بر استری سوار شده و بر آن عروج نموده و در صحن آن مسجد معتصم کاشی‌کاری وضع
کرده بود دورش بیست و سه گز و بلندی آن هفت گز و حجم آن نیم گز بود و آن را کاشانهٔ فرعون میگفتند اکنون از آن کاشانه جز نامی در میان نیست و از عمارات سامره قلعهٔ
محقری باقیست قریب هفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات غله و زراعت دارد و ایلات عرب در نواحی آن سکونت دارند و مردم آنجا
مذهب ابوحنیفه را بعمل آرند اما معلوم نیست چه مذهب و چه ملت دارند بغایت دون و پست فطرت و طمع‌کارند بحدیکه گدای سامره ضرب‌المثل مردم روزگار
مدفن جناب امام علی نقی و امام حسن عسکری در آن دیار و مطاف طوایف صغار و کبار است و حضرت صاحب‌الامر در سردابه که غیبت فرموده آنجا معروفست
فقیر مکرر بزیارت آن حجج الله مشرف شده است **ذکر ساحل** در لغت عرب کنار دریاست و جمع آن سواحل می‌آید اما بعرف اهل زمان نام محلی مخصوص است
که غلامان و کنیزان سواحلی از آنجا آورند و چندان تعریف ندارد و کنیز و غلام آن دیار نیز قابل نباشند هوای سواحل بغایت حار و آبش ناسازگار است **ذکر ساری**
بروزن باری مدتها دارالملک طبرستان بوده بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون شهریست دلگشا و هوایش روح‌افزاست مردمش تمامی شیعی‌مذهب و جنگلی
مشربند و اصل شهر میانهٔ جنگل عظیم واقع و از اقلیم رابعست و ساری نیز نام جزیره‌ایست در بحر خزر در پنج فرسخی بندر سالیان و آن جزیره کوچکیست و مأمن
طایفهٔ روسیه است قریب چهل سال میشود که آباد نموده‌اند **ذکر سالیان** بندریست از شروان در مشرق و جنوبش متصل است بدریای گیلان و یک جانب
آن برود کر و بصحرای مغان است طولش قریب بیست فرسخ و عرض آن تقریبا ده فرسخ تمامت آن صحرا از کثرت خضرت و نضارت و باغات بغایت دلگشا
و سمت شمالش قصبهٔ سالیان قریب بده هزار خانه و چند پاره قریه در آن صحراست آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار است و در موسم تابستان از شدت گرما و کثرت
پشه و عفونت هوا و تعفن دریا سکونت در آنجا ارباب ذهن و ذکا را بغایت دشوار است اقسام ماهی در آنجا ممتاز و شاه ماهی آنجا بامتیاز است مردمش شیعی
مذهب و از مردمی دور و از عالم انسانی مهجورند تمامی ترک‌زبان و بعضی با فی‌الجمله مهربانند حاکمش از طرف دولت روسیه مقرر است فقیر آنجا را دیده و بصحبت
جمعی از اهل آن دیار آشنا گشته **ذکر ساوه** بروزن آوه از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع از بلاد قدیمهٔ عراق و مشهور آفاقست از بناهای طهمورث دیوبند
و طالع بنای آنجا برج جوزاست آورده‌اند که در کنار آن بلده بحیره بود که در شب ولادت جناب مقدس نبوی خشک شد آب آن دیار از کاریز و هوایش بگرمی مایل
و خالی از عفونت نیست و خاکش در زراعت وسط است و از میوه‌ها انار و انجیرش ممتاز و مردمش بی امتیاز حکام آن دیار طایفهٔ خلج و بظلم و جور مشهور و بفسق و فجور
مذکورند قریب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی آباد مضافات اوست گویند که قم بهتر از جو ساوه است قدیم‌الایام مردم آنجا تمامی اهل سنت و جماعت بوده و با مردم
آوه همواره جنگ و جدال مینمودند اکنون جمیع سکنه‌اش شیعی‌مذهب و زحمت‌کش و ارباب معرفت از آن ولایت بسیار ظهور نموده‌اند منجمله علاء الدین از جملهٔ وزراء و پسرش
جمال الدین از اکابر شعرا و قاضی مسیح الدین از آنجا بوده‌اند **ذکر سبا** بلده‌ایست مسرت قرار از بلاد یمن از بناهای سبا ابن یشجب بن یعرب در کلام
مجید شهر سبا مذکور است و دارالملک بلقیس بوده و باری تعالی بسبب عصیان مردم سبا را غضب نموده مدتها خراب افتاده و سکنه‌اش جلا کردند و بعد
از مدتهای مدید آنجا آباد گردید اکنون طایفهٔ از عماره سکونت دارند و از شهر صنعا سه منزل دور و هوایش خوب و کثیرالاشجار و لذیذالاثمار است گویند مار و عقرب و مور
و ملخ و کک و شپش در آنجا نیست و در خاکش هرچه بسیار مانند ضایع نگردد در زمان آنجا در مقاربت حکم باکره دارند و در موسم زمستان و تابستان مردم آنجا بر یکجا
کفایت کنند اهلش زیدی مذهب و طایفهٔ عرب‌اند راقم ندیده **ذکر سبکی** کبرسین نام طایفه‌ایست در ملک ارمنستان گبری و گاهی بخاک ایروان بنیت سکونت
نمایند و گاهی در ملک ارمن ییلامیش کنند از طوایف کرد بعضی شافعی و جمعی یزیدی اند گروه بکرده و قطاع الطریق و تیغ بند در رفتند و با وجود این صفات
و سمیه مهمان‌نواز و در آن شیوه ممتاز و مخلص درویشان و معتقد ایشان‌اند و شجاع و دلیر و سخی و صبیح و خوش‌گذرانند راقم مدت پانزده یوم میان آن قوم بوده و با ایشان
معاشرت نموده است **ذکر سبعه** در لغت عرب هفت اسبعه گویند و در عرف نام بلوکی است از توابع لار هوایش حار و آبش ناسازگار مردمش شیعی مذهب
راقم بطریق عبور از آن ولایت مرور نموده و چندان توقف نکرده گویا چندان تکلف ندارد **ذکر سبزوار** بلده‌ایست بهجت‌آثار از بلاد قدیمهٔ خراسان و
دارالملک ولایت بیهق است و در سمت غربی نیشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم چهارم آبش گوارنده و هوایش خرم است انواع نواکه سرد

سبزیش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان محصولش نواحی مشهوره و قرای معموره قدیم الایام بسیار معمور بوده بنابر استیلای گروه مخالف و مرور ایام روی بخرابی نموده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال فراوان بود عبدالمؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شده اهلش را قتل عام نموده اکنون قریب دو سه هزار خانه در اوست همگی شیعی مذهب و در مسلک خویش متعصب‌اند ابوبکری در آن دیار خوار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده است **مثنوی** سبزوار است این جهان و مرد حق اندر وی بی رونق است و بی نسق سبزوار است این جهان بیدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار اولوس آنجا از طایفه بغایری از جماعت ترکند و حاکمش از طرف دولت قاجاریه مقرر است مدتی آن دیار دار الملک ملوک سربداران بوده از ایشان دوازده نفر امارت یافته‌اند و مدت چهل و پنجسال در وادی حکومت شتافته‌اند نخستین ایشان امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود که در سنه هفتصد و سی و هشت هجری خروج نمود باشتین قریه‌ایست از قرای آن دیار و آخر ایشان خواجه علی مؤید بوده و شهید اول رحمة الله علیه لمعه دمشقیه را بنام او تألیف فرموده است خواجه مؤید در سنه هفتصد و هشتاد و سه هجری بخدمت امیر تیمور رسید و دولت سربداران بوی منقرض گردید و در وجه تسمیه ایشان بسربداران مورخان گفته‌اند که محصلی جهت تحصیل وجوه دیوانی از جانب سلطان بدان قریه آمد بنیاد شرارت نهاد و طلب شاهد و شراب کرد بزرگان قریه از حرکت محصل رنجیده گفتند برای خود بر سر دار دیدن هزار مرتبه بهتر است که بنامردی بقتل رسیدن بنابراین قول یا قول دیگر که مضمون آن قریب باین است آن طایفه ملقب بسربداران شدند و جمعی کثیر از علما و عرفا از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله مولانا کمال الدین المتخلص بکاشفی صاحب تصانیف کثیره و مولانا محمد باقر مؤلف ذخیره و کفایه و از علمای اهل سنت و جماعت ابوبکر احمد بن حسین صاحب تألیفات کثیره بیهقی مشهور است از آنجا بوده.

ذکر سجاس قریه‌ایست مسرت اساس قدیم الایام شهری کوچک بوده و در فترت مغول خراب شده از مضافات آذربایجان و بقولی از عراق است اکنون مردم آنجا ترک و تابع ترکمانند شیخ رکن الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی از آنجا بوده

ذکر سحار بتشدید حا ولایتی است حاره از ولایات عمان بدریا نزدیک گویند هوایش مایل بحرارت فقیر از دور دیده باغات فراوان دارد هوای سحار از سایر بلاد عمان بهتر است سکانش قوم عرب اکثر خارجی مذهب و شافعی نیز دارد

ذکر سده مهمل آن مه واست سه قریه است متصل بر یکدیگر در دو فرسخی اصفهان یکی پریشان و دیگری بنی اصفهان یکی دیگر خوزان است هر یک ملاحظه شده هر یک از آن قرای قصبه باشد و جائی خاطر پسند است باغات فراوان دارد

ذکر سراندیب بعضی آنرا سیلان نیز خوانند و هندوان سنگل دیپ خوانند گویند بهترین جزایر هندوستانست و بروایتی خوبترین بقاع جهانست و اصل آن در حرف ها و در ضمن هند مذکور خواهد شد آن جزیره بشکل مسدس واقع شده طول و عرض آن تخمیناً نود فرسخ در نود فرسخست مجموع آن جزیره معمور و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد در آنجا موفور است مگر برف در آن دیار نمیبارد گویند هر دیاری که مسند بر واقع شود در آن ولایت دولت و برکت بی‌نهایت باشد چنانکه در عالم بکثرت دولت و برکت مانند سراندیب جائی نشان نمیدهند و در کتب هندوان مسطور است که در ایام سلف سه شبانروز در آن جزیره خون باریده است و هنوز یکمثقال طلا چنین حکایت در باره حضرت ایوب مورخان نقل نموده‌اند که چند ساعت ملخ زرین بدولت سرای آنحضرت باریده است مجموع اراضی سراندیب مزروع و معمور و اکثر درختان جنگلی آنجا قاقله و قرنفل و جوز بوا و دارچینی و فوفل و فلفل و کافور است و عنبر بسیار و معادن یاقوت و الماس و غیره موفور است و در وسط ملک آنجا کوه مهبط است هبوط حضرت آدم ع گویند در آنجا بوده و اثر قدم شریف آنحضرت بر سنگی باقی است و جمعی از هندوان در آن مکان مجاور و بریاضت و مجاهده و مراقبه بسر میبرند و جمعی دیگر ملازم آنمقامند که مترددین و مسافرین را خدمت میکنند و هر روز بطریق استمرار هنگام چاشت فی الجمله در آن محل باران بارد و آن قدم مبارک را شستشوی دهد و گویند در اقصای آن جزیره گلزاریست مشهور بگلستان ارم و جمعی مستحفظان در یک منزلی آن از طرف رایان نشسته‌اند که اگر کسی خواهد بآن گلستان رود مانع شوند و نگذارند بسبب آنکه هر کس رود باز نگردد **مصراع** از آنکه خبر شد خبری باز نیامد حقیقت آن بر کسی معلوم نیست مانند انگلستان ما بین چین و بنگاله جائی نشان میدهند و فاصله است میان بنگاله و بحر عظیم آن ملک را آشام گویند در حرف الف مذکور شد سکان جزیره سراندیب بیشتر هندوان و تناسخی مذهب‌اند و مذاهب مختلفه در آن دیار نیز بسیار است جمعی مسلمان و قلیلی اهل ایمان جمیع بلادش در خط استوی و قلیلی از اقلیم اولست و شب و روز در آنجا برابر و یکسانست راقم اگرچه داخل جزیره سراندیب نشده اما بقرب و نواحی آن رسیده و جمعی از اهل آنجا بدید

ذکر فصلی از عقاید هندوان

دیده و بصحبت ارباب ریاضت ایشان رسیده و با اصحاب جوگ که محققان آن طایفه‌اند معاشرت نموده و طریق مجالست و موانست شناسیان ایشان پیموده اکنون مناسب چنانست که از عقاید محققان آن قوم گفته شود

در بیان فصلی از عقاید هندوان و بعضی از سخنان بالمیک پندت رکهیسر

پوشیده نماند که لفظ پندت بمعنی عالم و دانا و رکهیسر بمعنی مرتاض و مجاهد و کامل است بالمیک نام عالمی دانا و کاملی مرتاض بود و در فضل و هنر از محققان براهمه گوی سبقت ربوده بود با التماس و استدعای مریدش بهرک نام سخنان حقایق بنیان بشت انتخاب کرده بتحریر نمود و نظام الدین پانی پتی بحکم سلطان احمد گجراتی از لغت هندوان بفارسی ترجمه کرده بعضی از مضامین آن کتاب ایمان بخشید و شمه آنچه از زبان بزرگان ایشان شنیده و بتحقیق آن رسیده و برخی محقق گردیده برخی از آن می‌نگارد بدانکه هندوان را مذاهب بسیار و روش بیشمار است و در میان ایشان حکما و علماء و عرفا میباشند و هر یک فرقه را مذهبی و ملتی جداگانه است و هر طایفه موافق مشرب و مطابق مذهب خود کتب بسیار تألیف کرده‌اند و اکثر ایشان بتناسخ قایلند کلیات عقاید ایشان در موقع خویش نوشته شده اکنون ذکر عقاید محققان ایشان در توحید و غیره نوشته میشود بهرک مرتاض از مرشد کامل خود التماس نمود که بشت رکهیسر برامچند پسر جسرت رای در وحدت چه بیان نموده و بچه طریق بتوحید ارشاد کرد بالمیک جواب داد که بشت برامچند فرمود که ذات باریتعالی و شرح منشأ کثرت و پیدائی عالم حقیقت آنست که در این تعینات گوناگون و موجودات از حد افزون جز ظهور یک نور نیست و همان نور غیب است که خویش را بهر رنگ و هر صورت جلوه‌گر ساخته جمال و کمال خود را ظاهر بسیار زد و آنرا بزبان سنسکرت که لغت قدیم هند است اتم برکرن گویند یعنی آنکه آغاز آفرینش پیدا نمود ای را همان یک ذات کامل الصفات بچندین نوع چندین ذاتها نموده و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانیده از من بشنو که بربهم روپ که عبارت از ذات بحت و هستی مطلق است مجرد از جمیع قیدها و مبرا از تمامی تشبیهات چگونگی و کیفیت ابا و را و نباشد و گفت و شنود در آن گنجایش نبود آن ذات پاک محض بد یعنی عقل خالص در کمال ذوق و راحت و آسایش خود بخود داشت یا بربهم روپ که محض بد و عقل خالص است تعقل و تصور یار شد یعنی همین که هستی مطلق خود بخود تعقل و تصور نمود بجیان بربجه یعنی دریافت ظاهر خود را خود دانست که انتم حقیقت گیان یعنی دریافت آن بر سه نوع یکی ازان بربجه گیانست و آن اینست که بچشم ظاهر صورت چیزی مشاهده کند و دریابد که اینچنین آن چیز است و یا بگوش آوازی بشنود و حقیقت آنرا از آهنگ و بی آهنگ و سهگین و حزین دریابد و یا چیزی را بدست بساید و نرمی و درشتی آنرا معلوم کند و یا بذائقه زبان لذت چیزی را از ترش و شیرین و غیره دریابد و یا بتصور و تعقل کردن جان حالتی را دریابد مثل ادراک رنج و راحت دوم انمت گیانست و آن پی بردنست از لازم بملزوم یعنی دلیل کردنست مثلا دود را آتش کسی که دود را مشاهده کند داند که آنجا آتش است که دود دلیل و لازم اوست سیم شابد گیانست و آن دریافتن و دانستن تقلیدیست که مرید و شاگرد گفته استاد و مرشد را اعتقاد کند و داند که آنچه او میگوید حقیقت همانست پس چون بربهم روپ خود را بجیان بربجه یعنی همین قدر که بربهم روپ خود را دانست این متم جیو آتمان که عبارت از روح باشد و جان پیدا شد و جیو آتما را بسبب گیان نسبی و گیان برچی جیو گویند آن یکذات حق خود را خلق دید و یا خلق را خود دید چند نام دیگر پیدا شد و آن اینست بد یعنی عقل و دریافت و من یعنی خاطر که هر زمان بچیزی تعلق گیرد و چت و آهنکار یعنی این منم و هر که این معنی دارد که اجساد و اجسام و اشخاص است یعنی تنها و ذاتهای موجودات و ذاتیکه در تمامی این تنها و ذاتهای مخلوقات ظهور دارد و آنرا پرکه نامند همان ذات پاک یگانه را بسبب دریافتن و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد و بچندین صور تنها و نمودها موجودات از هر چیز و هر کس ظاهر شد و یکذات چندین ذات نمود و عارف آگاه حالت بربهم روپ که منزه و پاکست از چونی و چگونگی مرتبه وحدت و یگانگی ذات او در اثنای کثرت او را بطریق تمثیل خاطرنشان میکند و میگوید که مثلا آدمی در حالت بیداری و هشیاری تعقل و تصور مینماید یعنی میداند و درمییابد خود را و غیر خود را و مشغول میگردد بکار و بار خود و در حالتیکه او بخواب رفته و خوابی می‌بیند در آنحالت هم خود را و غیر خود را دریافت میکند و در آن خواب حالتی است که او را در آنحالت این آسایش باشد و در او هیچ خوابی نبیند و دریافتی و مشغولی بکار ندارد و اینحالت را بزبان هندی سکهپت خوانند و در جوک شستر مانند من یعنی شعور چون بدرون چشم و گوش و زبان و بینی و گیرائی دست را گذاشته و از اینها گذشته و نیز از جمله رگها و پیها گذشته در تربیت آن که رگی است از جمله رگها که در تن آدمی جا کنده آرمیدن و حالت سکهپت را مانند و مشابه میدارد مرتبه بربهم که در آنحالت هیچ شعور بخود و بغیر نیست و حالت خواب دیدن را مناسب میدارد بتصور و تعقل نمودن آن یکذات

کامل الصفات خود را چندین ذاتها و بچندین صورتها و شکلها و حالت بیداری و مشغول بکار و بار را تشبیه مینماید بظهور از ذات یگانه بچندین صورتها و شکلهای
متنوع و رنگارنگ در عالم ظاهر و چون همان برهم روپ و پرم آتمان از سبب کیان سنسی و پرچی که خلق را خالق دیده و خالق را خلق تصور کرد چنانچه آهنکار دیده
و من نام یافت این کثرت نامها و بسیاری حالتها آن یکرا موجب آفرینش عالم گردید و من باعث آن شد مثلاً آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده بجز یک نام
که دریا باشد ندارد و چون باد بر او وزید و دریا در تموج آمد و جزر و مد پیدا گردید نامهای بسیار در آنحالت ظاهر گشت مثلاً موج و حباب و بخار و مانند آنها همچنان برهم
روپ گویا دریائی بود برقرار بعد از آنکه باد خواهش بر او وزید چندین نام او را پیدا گردید و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت و چون خواهش سبب آفرینش
عالم آمد پرم آتمان خود کارن شد یعنی خود خالق و پیدا کننده گردید و خود علت آمد که او را معلول لازم گشت و در رنگ و ذات نیر اعظم و نور او که نور جدا
از ذات او وجود ندارد و او علت است و نور او معلول یعنی نور که اثر اینعالم و هر چه در اوست گردید خالق را خلق پیدا آمد و خود روپ شد یعنی صورت و رنگ
و آن روپ پنج نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز و آنچه جامع این پنج رنگست آنرا چتر گویند و صفت دیدن و دانستن و شنیدن او را بهم رسید
و همین چترها عالم را بیافرید اگر کسی گوید موجود که هست او را موجدی و وجود بخشی باید که بیوجود بخش موجود شدن ممکن نباشد و سلسلهٔ وجود بیکدیگر پیوستگی دارد که
یکی سبب پیدائی دیگر است پس برهم روپ که علت کارن آمد باید که بالاتر از آن هم کارنی دیگر باشد جواب میگوید که برهم کارن نبود بعد از آنکه خواهش
نمود کارن پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد و این برهم رنجه است یعنی ظاهر است بعد از آن میگوید که اگر کسی گوید که چون شما میگوئید برهم همه که سراسر
ذوق و راحت باشد و اینخلق ظهور اوست پس این تفاوت از کجا خواست که یکی در بند و یکی خورسند و یکی در راحت و یکی در محنت و یکی از مادر متولد میشود و دیگری
از دنیا میرود و این چه باشد و تقابل و اضداد چراست جواب آنست که این بند و قید و آزادی و رنج و محنت و آوردن و خوردن و بردن نمود است بی بود و بود
بیوجود که چون سراب اصل و اعتبار ندارد و باز معترض میگوید که آنچه بظاهر بنظر میآید و آنچه شنیده و دیده میشود میگوئید چیزی نیست و اعتبار ندارد پس برهم
که در گفت و شنود نمیآید و از دیدن و شنیدن پاک و منزه است بجز از شکل هستی او را و ذات او را خاطر نشان چه نوع توان کرد که اوست و موجود است بوجود
کامل خود جواب آنست که هر چه هست و وجود دارد در حقیقت برهم است و او (یعنی) از روشنائی و نور و سفیدی و سیاهی نیست او را هیچ نام و نشانی نیست و چون
و چگونه ندارد که در گفت و شنید و تصور و تعقل در آید و مانند او هیچ چیز و هیچکس نیست پس او را بچه نوع وصف توان نمود و توان دانست بغیر از آنکه همین قدر سخن
در مرتبهٔ او توان گفت دیگر هیچ عبارت در او نمیگنجد که ذات پاک او از تغیر و تبدل منزه و مصون است و او یکسان و یک قرار است و حق و حقیقت و هستی مطلق است و
از چون و چگونگی و صورت و رنگ و شبه و مانند منزه و پاک است پرسنده گوید که چون گفتی که برهم بقید گفت و شنید و دانستن نمیآید پس این نامهای ذات برهم که بر زبان
مردم است از کجا است و چراست جواب میگوید که برهم آمد از کاملست خود با ارادهٔ خواهش خود که خود را تصور کرد از آن تصور کردن و خود دانستن جیو نام یافت و
همان جیو سبب کلنا یعنی تصور و تعقل بر عکس حقیقت حال که حق را خلق دیدن نام یافت و من را من بجهة آن گویند که یکی را قرار داده که این دوست است و یکی را
گوید دشمن است پس از آن برهم یعنی از آن هستی و حقیقت کلی تغیر و تبدیل و برقرار است من پیدا شد که تغیر و تردد صفت اوست چنانچه از دریائی که برقرار است
بعد از وزیدن باد جنبش و تغیر و تبدیل حالات در یا از مد و جزر آب و تافتن نیر اعظم او را اسامی مختلفه میشود مثل موج و درخشیدن آب هر لحظه نمودی دیگر پس از همان
خواهش اینجهان مثل اندرجال است یعنی آنچه شعبده بازان و نیرنگ سازان مینمایند و آن نمود حقیقت و نفس الامر ندارد و موجود گردید باز معترض میگوید که چون گفتی
که اینجهان اندرجالست یعنی نمود بی بود و بود بیوجود است پس حقیقت اینجهان و نمودهای گوناگون و مظاهر از حد افزون چیزی نباشد جواب میگوید که آنچه نمودهای
رنگارنگ دیده میشود جلوهٔ ذات اوست چنانچه یاره و گوشواره و طوق و خلخال و مگر و غیر آن که از طلا میسازند حقیقت آن همه از طلاست و این نورها سبب تعینات
و صورتهای علیحده هر کدام نامی دارد و در حقیقت اینعالم برهم است و چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر و تعینات ظهور ندارد که عالم در حقیقت
حق است و حق عالم چنانچه زیور با طلاست و طلا زیورهای را چند من با تو میگویم باید که این مظاهر و تعینات را برهم دانی و غیر برهم را خیال خود راه ندهی و غیر
از ذات برهم مبدل و بچشم نبینی تا تو را موجه یعنی وارستن حاصل شود در رام داس بنت سندیسی که مرتاض و رکیسر کامل بود مستفسر بود که تحصیل موجه بر دو گونه است

اوّل آنکه ذات برهم را تصور کند و داند که جلوهٔ ظهور من در همه چیز و همه کس برابر و یکسانست و منم که بهر صورت و بهر رنگ خود را ظاهر میکنم و جمال و کمال خود را جلوه گر میسازم و این پستی و بلندی و غم و خورسندی و سپاهی و روشنائی و بینائی و شنوائی منم و بغیر از ذات کامل الصفات من هیچ نیست و فلک و آسمان و زمین و شش جهت و هشت بهشت و هفت دوزخ و مالک و رضوان ظهور کمال من است و منم که این نقشهای گوناگون و صورتهای رنگارنگ خود را ظاهر مینمایم این نوع ذات از زوال و فنا مبرا باشد و ازلی و ابدی شد و برقرار بود بعد از آن اندیشه آزاد و فارغ گردد و از هر نوع خیال و فکر پاک و منزه شود دویّم آنکه تصور کند که همه اوست و هر چیز بنظر میآید هم اوست و بغیر از ذات برهم هیچ نیست و هر نمایش و آرایش اوست باید که هر کار و مشغولی که او را پیش آید در آن شغل و عمل خواهش را دخل ندهد و آن را سرنوشت خود داند و چون کسی مستحق آن شده باشد که او را گیان و عرفان پیدا شود که از آن گیان و عرفان موجه نصیب او گردد ناگاه طالب مرشدی و استادی شود و آن استاد و مرشد بهر وقت او رسد و او را تلقین و ارشاد کند و او بفرموده مرشد کار بندد و از رد و قبول عالم درگذرد و بذکر دوام و فکر مدام مشغول شود و خوی و طبیعت و رسم و عادت ها کند و از اندیشهای نیک و بد زمان فارغ گردد و لطف و قهر و نام و ننگ مردم را چون سراب شناسد و هر عمل خیر و ثواب و حسنات او در عوض مزد و اجر نخواهد و دل نگذراند که من از این عمل ثواب و از این کار خبری بیابم و چون کسی کار نیک و عمل خیر بی مراد و بیخواهش نمود و از جهان و خیال در گذشت دیگر بدنیا نیاید و جنم نگیرد و اکثر مردمان کور و از جامهٔ دانش عورند و نمیدانند که ظهور برهم و تجلی هستی مطلق در همه چیز و در همه کس هست خصوصاً جای تجلی او دل آدمی است باید که او را در دل خود بجوید و مردم او را در دل خود نمیجویند و سراسیمه در هر طرف در طلب او میروند باز بشست با رام چند میگوید که ای رام چند با تو راست میگویم اگر میخواهی که گیان و عرفان کامل حاصل کنی باید که مرا یاد آری و در دل خود فراموش نکنی و در دل یاد تو در نهان و مراقبه تو من باشم و در نظر و چشم تو جز من نباشد اگر این ورزش بکنی و اندیشه خود را این بندی من و تو هیچ خود را درگذری و آزاد مطلق شدی چون گیان و عرفان در کسی حاصل شود در پی این باید بود که خلل در گیان نرسد و از دست او نرود و آن را تخم حیات داند که چون در زمین دل او روئیده و سبز و خرم باشد شده همیشه در آب دادن و پروریدن آن همت بندد که بالیده و بیخ و تنه او محکم گردد یعنی خود را بر آن دارد که نسبت در فزایش بود راقم گوید ایشان را از اینگونه تحقیقات در علم توحید و فن تجرید در روش و سلوک بسیار و تفصیل همگی صعب و دشوار است و ایشان انواع جلسه دارند و باقسام مختلفه ریاضت کشند و منکر بت و بت پرستی میباشند در رسم و عادت و شریعت هنود و از آن انکار دارند و آنانکه آفتاب و ماهتاب و کواکب و بتان و جهه معین بر پرستش و تعظیم میکنند ایشان را احمق و ابله و نادان شمارند و کسیکه مقید بدینی و ملتی باشد او را ابله و جاهل میپندارند والسّلام علی من اتّبع الهدی

ذکر سرخاب نام دو موضع است یکی نام رودی است مابین کابل و پیشاور و قریه در قرب اوست آن قریه را بنام آن رود خوانند آب آن رود بغایت سرخ رنگ و بسیار خوشگوار و سازگار است راقم مکرر مشاهده کرده است و دیگر کوه سرخاب متصل شهر تبریز است و چندان فاصله ندارد و جمعی از شعرا و فضلا در آنجا مدفونند و دیگر محلی است در ملک داغستان گویند نام طایفه ایست از قوم لکزی

ذکر سراب نام دو موضع است یکی مابین اردبیل و تبریز واقع و آب و هوای خوب دارد و مسکن ایلوس شقاقی است و دیگر سرابی قریهٔ بزرگ در نیم فرسخی توی سرکان جای خوش و محلی دلکش باغات فراوان دارد راقم هر دو را دیده است

ذکر سرای بلده ایست خرم سرای از بلاد توران شیخ کمال الدین خجندی در مقطع غزل خود بدان اشاره فرموده است نظم بوستانیست سرا را گل آرزوی کمال بسرای آمدی ای بلبل خوشخوان بسرای راقم مشاهده نکرده

ذکر سرهند شهریست دل پسند و مشتمل است بر عمارات دلگشا و باغات روح افزا قدیم الایام شهری عظیم بوده و بمرور ایام رو بخراب نموده اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از چاه و هوایش بگواه و اندک گرمسیری در زمین هموار اتفاق افتاده است و جوانب اربعه اش گشاده است سلطان فیروز شاه تغلقی باروئی بر آن کشیده و در تنظیم و تعمیر آن کوشیده آن شهر مابین دهلی و لاهور و مسافت ده مرحله از دهلی دور است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر هندوان و اقل قلیل اهل امامیه اند گویند مردم سرهند قدیم الزمان بصنعت نقاشی مایل بوده اند اکنون نقشی که دل بر باید در آنجا دیده نشد قبر شیخ احمد فاروقی که مشهور بمجدد الف ثانی است آنجاست وی از اکابر سلسلهٔ نقشبندیه بوده و در سنه هزار و اند هجری از هند یار ظهور نموده و صاحب مکاتیب مشهور است در آنجا حقایق بلند و دقایق ارجمند درج کرده اما خالی از تعصب نبوده و تعصب او باولادش نیز سرایت نموده چون از نسل عمر بن خطاب بوده از وی بعید و بدیع

حرف السین

نباشد فقیر بسیاری از اولاد او را دیده و بصحبت ایشان رسیده مرتبه بلند در ایشان مشاهده نشد **ذکر سرخه** نام چند قریه است. یکی در یکمنزلی شهر سمنان
و آن قریه جایی خوب و محلی مرغوب و باغات فراوان دارد و قریه دیگری در چهار فرسخی ساوه وی قریه و قنطاست و دیگر سرخه اصفهان هر سه
دیده شده **ذکر سرای صالح** قصبه‌ایست دلکش و محلی است بغایت خوش و دلگشا قریب به هزار خانه معمور و اکثر مشتهیاتش موفور از اقلیم سیم
آبش فراوان و هوایش فی الجمله گرم آن قصبه مابین پیشاور و کشمیر واقع و سمت شمالش کوه گرفته و سه طرفش صحرا و در زمین هموار اتفاق افتاده است مردمش اکثر
هندوان و قلیلی حنفی مذهب و حاکم و متعبد شیعه امامیه اند بیکی در درویشان و جمعی سادات عالی شان و طرفه مردم مهربان و راحت رسانند و عجب طایفه
قدردان و خوش گذرانند عموما نازک بدنان و شیرین دهانانند **بیت** عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای ما همه بنده و این قوم خداوندانند
ذکر سرخس بلده‌ایست از بلاد خراسان شهر عظیم و بلده قدیم بوده اکنون خراب و ویران و مسکن طوایف ترکمانست و شیخ لقمان و ابوالفضل مرشد شیخ
ابوسعید از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب اخبار مذکور است سرخس از توابع هرات و چهار منزلی آنست جبال آباد و صحاری خرم بسیار دارد خاکش حاصل
خیز و آبش گوارا و هوایش روح افزاست **ذکر سرنگ پتن** لفظ پتن محل آن تن است در لغت هندوان بندر را گویند و سرنگ بضم سین و را نام آن بندر است
وی شهریست از کشور دکن گویند بندری بزرگ و مدینه شهرتست اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند راقم ندیده **ذکر سرام** بلده‌ایست دلارام از بلاد بنگاله
و از توابع عظیم آباد و آب و هوای آنجا مانند بنگاله است و اهل آن دیار بیشتر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند **ذکر سروستان** قصبه‌ایست قریه نشان
قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه معموره مضافات اوست و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله کوه گرفته و سایر اطرافش گشاده است
آبش از قنات و هوایش بهجت آیات و باغات فراوان دارد و از فواکه انارش ممتاز و مردمش وسط الحالند آن قصبه مابین شیراز و شهر فسا واقع شده مکرر بنظر آمده
ذکر سری نگر نام دار الملک کشمیر جنت نظیر است در ضمن حرف کاف خواهد آمد **ذکر سقز** بفتح سین و کسر قاف و سکون زاء معجمه جزیره‌ایست قریب بشهر
برسه و از مضافات قسطنطنیه گویند هوای خوب دارد و باغات و مرکباتش فراوان و شرابش مشهور خورد و کلانست راقم ندیده **ذکر سغناق** لفظ سغناق
در لغت ترک محکمه را گویند و در عرف نام بلده‌ایست از بلاد توران و شهریست بهجت توامان از اقلیم پنجم و هوایش خرم و مردمش حنفی مذهب فقیر ندیده **ذکر**
سقسین لفظ سقسین از لغات ترکی معلوم میشود اما راقم را معلوم و در نظر نیست وی از بلاد شرقیست از اقلیم ششم و بروایتی هفتم هوایش بغایت سرد گویند
پوست سنجاب از آنجا آورند راقم مشاهده نکرده و میل نیز بدیدن او ننموده زیرا که شهری که در غایت برودت باشد ارباب معرفت و اصحاب طریقت در آن
نباشد عقلا بچنین شهری رغبت نکنند و میل بدیدن آن ننمایند طبع مردم آن دیار از هوایش توان دانست **ذکر سکر بکر** نام دو سه موضع است در ملک سند جای
محکم و محلی مستحکم است و متصل است برود عظیم و قلعه آن بغایت استوار است بعضی گویند سکر بکر نام یک موضع و در وسط ملک سند اتفاق افتاده است راقم
از یکمنزلی آن گذشته است **ذکر سلماس** بلده‌ایست بهجت اساس از بلاد آذربایجان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی الجمله کوه گرفته
و سه طرفش واسع است و طرف مشرقش بحیره تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیرش مهیا و آماده است قرب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه معموره
مضافات اوست باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند راقم از دور دیده و خلقش بسیار مشاهده کرده است **ذکر سلطانیه**
از بلاد عراق و در دو منزلی قزوین اتفاق افتاده آنجا را سلطان غازان بنا نموده و سلطان محمد خدابنده تمام نموده شهری خوش و مدینه دلکش بوده روزگار
چنان خراب نموده که جز قریه‌ای از آن نمانده چمن سلطانیه بغایت دلگشاست مکرر دیده شده است تفصیل احوال آن حواله بکتاب وصافست که در آن زمان بوده و نوشته
ذکر سلطان آباد قصبه‌ایست مابین فراهان و کزاز و کمره قلعه محکم دارد در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و را یوسف خان گرجی سپهدار خسرو
ایران حسب الفرمان بنا نموده و در تعمیر و تنسیق آن اهتمام تمام فرموده قرب هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش
وسط و خاکش حاصل خیز است دیده شده آن قصبه دار الاماره غلامحسین خان سپهدار شهریار ایرانست گویند خالی از هوش و ادراک نیست و در مراتب فتوت
و سخاوت و مروت بر امثال و اقران مقدم است راقم ملاقات نکرده **ذکر سلهت** بلده‌ایست از بلاد بنگاله قرب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی خوب

مضافات اوست بغایت معمور و اکثر اشتهیاتش موفور است هوایش معتدل و آبش وسط و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ادیان عدید. بطرز در آن دیار می‌بافند که منحصر بدانجاست و سپر بسیار ممتاز از پوست ماهی میسازند که صد مثقال طلا بیع و شرا میشود و عود قماری اعلی در آنجا بسیار است آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و در یکمنزلی دریا که اتفاق افتاده. **ذکر سلامه** قصبه‌ایست خوش علامه از قصبات یمن و چهار قریه معموره مضافات اوست مسکن قوم اشراف و اکثر ایشان زیدی مذهب و همگی قوم عرب‌اند. **ذکر سمرقند** شهریست دلپسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و دریایش طرب انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات **قب** و عرضش از خط استوی **مه** و برا گرشاسف بنا نهاد بعد از مدتی خراب شد آنگاه کشتاسب ساخت و اسکندر رومی وسعت داد بعد از آن شمر نام از نسل تبع یمنی بعلت خصومت اهل آن دیار آنجا را خراب نمود و عمارات آن دیار را بر کند بعد از آن آن شهر را شمرکند خواندند بالاخره شین را بسین مبدل کرده سمرکند گفتند و عرب کاف را معرب نموده سمرقند خواندند قدیم الزمان سیما در ایام دولت تیموریان بغایت معمور و همه مشتهیاتش موفور بود لهذا در دهور و کرور شهور روی بخرابی نمود و اکنون بتقریبا هفتهزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست از آنجمله بلوک سغد از کثرت باغات و بسیاری آب روان او را از جنات اربعه جهان گفته‌اند و شهر سمرقند باغات بسیار و بساتین بیشمار دارد و میوه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و فارسی گوی و دیگر ترک زبان و عموماً غریب نواز و مهربانند و قلیلی شیعه امامیه است حاکمش از جانب والی بخارا مقرر است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار بسیار برخواسته و بزیور کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته من جمله شمس الدین حکیم سوزنی مرید حکیم سنائی و خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و امیر معزی شاعر و عروضی فاضل و معین الدین اشرفی شاعر هم از آنجا بوده‌اند و جمعی کثیر از علمای اهل سنت و جماعت از آن دیار ظهور نموده‌اند که ذکر همه طول دارد. **ذکر سمنان** شهریست خرم میان طولش از جزایر خالدات **فح ما** و عرضش از خط استوی **لو ما** از بناهای طهمورث دیوبند و هوایش خاطر پسند و آبش گوارا و خاکش رغبت فزاست قریب دو هزار باب خانه در او و نواحی چند مضافات اوست در زمین پست و بلند واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم رابع است اکثر فواکه سردسیریش ممتاز است سیما انجیر و مویز و بادام و فستق و انار آنجا بسیار است بزرگی فرموده که چون شهر سمنان و انار سمنان در عالم نیست مردمش همگی شیعی مذهب عموماً از معالم مردمی دور و از محاسن انسانی مهجور گویند اشخاص خوب دارد اما راقم مشاهده نکرده در زمان سلف ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله ابوالمکارم احمد علاء الدوله بن رکن الدوله بیابانکی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده از آنجمله کتاب عروه و تفسیر از تالیفات اوست و او مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن مزدقانی است رحمة الله علیهما و در مسئله وحدت وجود میان عبدالرزاق کاشانی و آنجناب کتاب چند رد و بدل شده و در ضمن احوال کاشان مذکور خواهد شد مولانا قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و در ذکر احوال شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش که او مرید خواجه اسحق ختلانی است گفته که سلطان حسین بایقرا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم را از سلطان یعقوب که والی عراق و آذربایجان بود نمود که شاید ببرکت دم و قدم حضرت شاه قاسم از آن مرضی که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و جهت تحصیل رخصت قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او سلطان از آن مرض خلاص گردید او را و بحکم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه قاسم بهم رسید تا آنکه قصبه بیابانک را اسورغال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او بنهایت مبالغه مینمودند فقیر گوید که جای آن دارد درویشان که جهت رخصت ایشان قصبه سمنان را بوالی عراق و آذربایجان پیشکش میکنند و برای آسایش آنها قصبه بیابانک را اسورغال میدهند تا مشاهده نمایند که در روزگار ما با اهل عرفان و زمره درویشان چه میگذرد و خاص و عام و فرقه حکام با ذیت و آزار صاحبدلان چگونه کمر بسته‌اند بیت

گر بگویم شرح آن بیحد شود ... مثنوی هفتاد من کاغذ شود

ذکر سموات ناحیه‌ایست بهجت آیات از نواحی بغداد مشتمل است بر مواضع خوب و مزارع مرغوب مسکن طوایف خزاعی است همگی شیعی مذهب و قوم عرب‌اند و در دو منزلی کوفه اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و سمت مشرق وادی شط فرات است زنان سموات بحسن و جمال مشهور و بصباحت منظر و ملاحت پیکر مذکورند. **ذکر سنار** بروزن زنار کشوریست از سودان و مجوب بیت

حرف السین

بر بلاد فراوان بعضی در خط استوی و اکثر آن در اقلیم اول اتفاق افتاده خاک آن دیار بارض مصر متصل است و فاصله میان آن دو کشور بیابانی و جنگلی پنجاه روزه واکیشه سکنه آن دیار شافعی مذهب و دیگر کافرند همگی سیاه فام و لاغر اندام باشند اگرچه راقم بدان دیار نرسیده اما مردم سنار بسیار دیده و صحبت داشته بعضی از ایشان خالی از هوش نباشند و عموما سلیم النفس و حلیم و بی آزار باشند گندم و جو و سایر حبوب بجز ذرت حاصل ندارد و قوت مردم سیری نیز بعمل نیاید و بیابان آن دیار زیاده از کوهستانست قرب ده سال میشود که محمد علی پاشا والی مصر تصرف نموده و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد آنجا همت مصروف فرموده است تقریبا دویست هزار کس از آن ولایت بمرور بکشور مصر آورده و طریق نظام جدید و سایر صنایع تعلیم کرده چون هوای سودان مخالف هوای مصر است لهذا اهل سنار ساز کار نشده قرب صد هزار نفر از آن طایفه بتدریج طریق عدم پیش گرفتند ذکر سندر بروزن کندر نام جنگلی است در اقصی بلاد بنگاله گویا در لغت هندوان اسم درخت مخصوص است و چون در آن جنگل آن درخت فراوانست لهذا آن جنگل را بدان درخت میخوانند جنگلی انبوه و درختان آن بلند و با شکوه هند و در بعضی مواضع مزارع و قرای بسیار و عمارات و آبادی فراوانست در اکثر مواضع آن فیل و کرگدن و ببر و سایر جانوران مهیب بیشمارند و بوزینه و طوطی و طاوس و عنقا بسیارند راقم آنجا را دیده و چند گاه بوده است ذکر سند بر وزن هند ولایتی است مشهور و کشوری است معمور و حبوب و غلاتش موفور و جنگل آن دیار نامحصور است و محتوی است بر سه صوبه اول صوبه تته دویم صوبه گجرات سیم صوبه ملتان و هر یک از آن مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم دویم و هوایش گرم و آب اکثر بلادش از چاه و رود بزرگ از میان آن دیار میگذرد و جبال و تلال در آن مملکت نیست قدیم الزمان ساکنان آن مکان مانند سایر هندوستان کافر و بت پرست و تناسخی مذهب بودند بعد از ظهور ملت بیضا بزور شمشیر مجاهدان دین مبین قبول اسلام نمودند اکنون در آنجا صاحبان مذاهب مختلفه بسیار و گروه متفرقه بیشمارند اما چند فرقه فراوانند اول هندوان دویم مسلمان سیم اهل ایمانند حکام آن دیار بعضی امامیه اند از طایفه بلوچ و بلوچ مانند اعراب و الوار قبایل و عشایر بسیارند و اکثر ایشان بی ادب و بی هنر و از عالم معرفت بیخبرند بلوچ سند اگرچه معروف اند لیکن مانند بلوچ کیچ و مکران طریق راهزنی و فساد نسپارند اول کسیکه از اهل اسلام بدان ولایت رفت و آن مملکت را گرفت محمد بن قاسم برادرزاده حجاج ظالم بود بعد از آن همواره از جانب ملوک بنی امیه و بنی عباس عاملی معتبر بود تا آنکه ناصر الدین قباچه غلام شهاب الدین غوری ظهور نمود بعد از آن جلال الدین خوارزمشاه بود و چون از چنگیزخان شکست یافت جلال الدین بدان صوب شتافت بعد از آن طایفه سرکان و سمکان از زمین داران آن دیار خروج نمودند ایشان سالهای فراوان در آنجا حکومت نمودند آن طایفه حاکم خود را بلفظ جام میخواندند آخر آن فرقه فیروز جام بود که در سنه نهصد و بیست و هفت هجری از استیلای شجاع بیک بن ذوالنون بن ارغون فرار نمود و اکبر شاه بن همایون از آن طایفه استرداد فرمود تا زمان نادرشاه آن مملکت در تصرف اولیای هند بود و ملوک در ایام دولت نادرشاه موضوع شد و بتصرف دولت نادری درآمد بعد از انقراض دولت نادرشاه جمعی که خود را میان لقب کرده بودند و خود را به بنی عباس منسوب مینمودند بمملکت سند مستولی شدند و مال قلیلی بدولت افاغنه میدادند آخر ایشان میان سرسول بود که طایفه صحراحی از جماعت بلوچ خروج نموده او را از دیار سند بیرون کردند و آن دیار را بحیطه تصرف درآوردند راقم گوید که میان سرسول را در کابل دیده و هم صحبت گشته حکام سند رسیده مردمان وسط الحال مایل به پستی بودند و از لباس معارف انسانی بغایت دور مینمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است بهمان قرار است بعضی از بلاد صوبه ملتان در تصرف ایشان و شهر ملتان و نواحی آن مسخر طایفه سکان و صوبه گجرات در تصرف فرنگان است راقم مملکت سند بوده و مدت یکسال در اکثر بلادش سیاحت نموده بهترین بلاد آن دیار شهر ملتان و بعد احمدآباد گجرات سند است ذکر سنجاب بروزن پنجاب ولایتی است از مضافات بلغار و از اقلیم ششم و بقولی هفتم پوست سنجاب از آنجا آورند راقم ندیده ذکر سنبلی مهمل آن امسنبلی است از توابع کشمیر قریه دلپذیر است در میان جبال شامخه واقع و جنگلی عظیم دارد و هوایش خوبست و قرب دویست خانه در اوست مردمش حنفی مذهب و جنگلی مشربند ذکر سنجار بروزن هنجار بلده ایست از بلاد عراق عرب سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه احداث کرده مشاهده نشده ذکر سنقر بضم سین و قاف قصبه ایست بهجت مطاف از مضافات کرمانشاهان مردمش کرد و اکثر علی اللهی

(سندر) (سند) (سنجاب) (سنبلی) (سنجار) (سنقر)

سودان — و سید عباس مقتدای جماعت علی اللهی در همانجا سکنی دارد **ذکر سودان** لفظ سودان اطلاق میشود بملک سیاهان مثل حبش و نوبه و تکرور و سنار
و بربر و سواحل و امثال اینها جمیع بلاد سودان از خط استوی و از اقلیم اول و قلیلی دویم اکثر لا مذهب و دیگر صنمی و دیگر نصاری و دیگر شافعی مذهب و دیگر
سوس — شیعی اند احوال سودان در اقلیم دویم ذکر شده و در ضمن حروف تهجی نیز قید آمده است **ذکر سوس** شهریست در اقصی بلاد مغرب گویند مدینهٔ بزرگ
سوان — و محلی سترگست مردمش قوم عرب و مالکی مذهبند راقم ندیده و مردم آندیار نیز مشاهده نکرده **ذکر سوان** بضم سین ولایتی است از مصر و بغایت
سهران پور — معمور و همه چیزش بوفور و آبش از نیل و هوایش گرم مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب راقم آنجا را ندیده **ذکر سهران پور** بلده ایست معمور و در زمین
هموار واقع و اطرافش واسعت قرب چهار هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست و اکثر مردمش هندوست و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و سادات
صحیح النسب نیز دارد و آبش از چاه و هوایش گرم و حسب الاتفاق افتاده راقم اشخاص با صدق و صفا در آنجا مشاهده نموده است از نواحی آنجا یکی دهره است
در آنجا امرای جلیل القدر و صاحب سخاوت بوده اند از آنجمله نواب حسینعلی خان و عبدالله خان دو برادر بودند و در زمان دولت بهادر شاه و فرخ سیر و محمد
شاه در غایت شوکت امارت متنعم بودند و جهان کرم و کریم جهان بودند چنانکه نقل کنند درویشی فقیر شاه نام بخط خوب بزبان هندی نوشته مضمون
آنکه جدت امیرالمؤمنین و فرزندش امیرالامراء بود به نواب حسینعلی خان در حین عبور برسم هدیه داد و چون نواب سید صحیح النسب بود بعد از مشاهدهٔ خط و ملاحظهٔ
مضمون شکر درایران به درویش عطا نمود آن درویش استغنا ورزیده تمامی آن نقد را از فقرا و درویشان بذل فرمود آفرین هزار آفرین بر هردوی ایشان
سهرورد — **ذکر سهرورد** قصبه ایست از قصبات آذربایجان و بقولی از عراق شیخ نجیب الدین و شیخ شهاب الدین که از اکابر مشایخ سلسلهٔ شیخ صفی بوده اند از آنجا
سهند — ظهور نموده اند و صاحبان تصانیف مفیده بوده اند **ذکر سهند** نام کوهی است در قرب تبریز بعضی از اصحاب رسول در آنجا آسوده اند کوهی مبارکست **ذکر سیروان**
سیروان — از بلاد قیروان و از مغرب زمین و مدینهٔ دلنشین است راقم ندیده مشایخ عظام از آنمقام ظهور نموده است **ذکر سیرجان** بلوکی است از کرمان قرب سیصد
سیرجان — و شصت پاره قریه دارد و آبش از قنات و هوای کوهستان و قهستان آنجا بغایت دلکش است و هوای قراء و دشت در موسم تابستان بگرمی مایل است
قریه های خوب و معمور دارد و قریهٔ سعید آباد و سعادت آباد و نصرت آباد و کران و زید آباد از قرای آندیار است و اشخاص عزیز و نجیب و عفیف و نیک نهاد و
صاف اعتقاد در آندیار بسیارند و شیخ ابوعمران سیرجانی که در زمان خود اعرف عرفاء بوده از آنجا ظهور نموده احوال آنجناب در نفحات مذکور است راقم تمام آن
سیلان — بلوک را مشاهده نموده که لیالی و ایام آنجا بوده مردمش عموماً شیعی مذهب و قریهٔ سوخته چال علی اللهی اند و اقل قلیل اسمعیلی **ذکر سیلان** نام کوهی است
در آذربایجان مخصوصیست بچشمه های بسیار و چشمه های بیشمار و غرایب در کار گویند یکی از انبیاء در آنکوه مدفون بود و دور آن کوه سی فرسخ و قلهٔ آن هرگز از برف
خالی نباشد آب چشمه های آن در غایت سردی است و در حوالی آن بعضی چشمه های سوزان جاریست صاحب نزهة القلوب آورده که در کتاب عجایب المخلوقات
از حضرت رسول روایت شده است که من قرأ آیة فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین
تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتب الله له من الحسنات بعدد ذلک و روینا
سیستان — عن جبال سیلان قیل یا رسول الله و ما سیلان قال جبل بین ارمن و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء
ذکر سیستان صاحب معجم البلدان گوید که سجستان معرب سیستان است و ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور روی در جنوب هرات واقع و اطرافش
واسع زمین آنجا اکثر ریگ و سنگ است و همیشه بادهای تند وزان و گرد و شن آسیاهای آنجا از آنست مشتمل است بر نواحی معموره و قرای مشهوره و محدودست
از مشرق بملک سند و زابل از مغرب به بیابان لوط و خاک کرمان و از شمال به یا بهرات و قاین و از جنوب بارض بلوچستان و بلادش همگی از اقلیم سیم
و هوایش گرم و آبش فراوان و بحیره در آنجاست و مرغابیش جید و مستهاست و مردمش همگی شیعهٔ امامیه اند و فارسی زبان و نیک اعتقاد و غربا مهربانند
و شجاع و دلیر و در مراتب غیرت و حمیت بی نظیرند در کتاب میزان ذهبی شامی ذکر نموده و در کتب دیگر نیز مسطور شده که در زمان بنی امیه بر منابر شرق
و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب ع کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامهٔ خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند

حرف السین

از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارد جریر بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق ع بوده و خلیل سجستانی که تاریخ آل محمد علیهم السلام را تالیف نموده و از علمای اهل سنت و جماعت نیز از آنجا ظهور کرده اند و ملوک صفاریان از آنجا خروج و ظهور نموده اند اکنون حکام آنجا به فرقه اندکی از ایشان از نسل کیانیست و در زمان ملوک صفوی تابع بودند و بعد از انقراض دولت ایشان بکسی اطاعت ننموده اند راقم گوید اگرچه آن ولایت بنظر نرسیده اما اهل آن دیار مشاهده گردیده و با مردم آنجا صحبت داشته و معاشرت نموده و ایام چندی با ایشان طریق محبت و صداقت پیموده رستم و پدرش زال و جدش نریمان که در شجاعت و دلاوری مشهور جهانند از دیار سیستانند ذکر سیواس شهریست قدمت اساس از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات عاله و عرضش از خط استوی لطل در زمین هموار واقع و اطرافش واسعت تا کوهستان آن قریبست قدیم الزمان دار الملک کشور روم و مدینه بزرگ بوده اکنون قرب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست آبش معتدل و هوایش سردسیری مایل سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده از کثرت برودت باغات و بساتین در غایت قلت است ارباب دولت و ثروت در آن شهر فراوان و حبوب و غلاتش ارزان جوامع متین و صوامع معرفت قرین و مدارس دلنشین و عمارات حصین و بزرگان مرحمت آئین و دلبران مه جبین و عارفان صاحب یقین و پیران با تمکین و جوانان سعادت گزین در آن سرزمین دیده شده قدیم الایام مقر ملوک ذیشان و مرکز سلاطین ثریا مکان بوده از آنجمله ملوک دانشمندیه از آن دیار ظهور نموده اند مدت صد و بیست سال طریق عدل و داد پیموده از اسم ایشان توان دانست که چه مقدار دانش پرور و عدل گستر بوده اند راقم بذکر کثیری از اهل آن دیار اختصار مینماید ذکر شمس الدین افندی فاضل یگانه و عارف زمانه و حکیم فرزانه بود و در علم حکمت و طریقت و شریعت کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و با اهل روزگار و ابنای لیل و نهار معاشرت و مجالست کمتر میفرمود و با فقیر لطفی خاص و عنایتی مخصوص داشت و از مراتب لطف و شفقت هیچگونه فرو نمیگذاشت روزی فقیر سؤال نمود که در معنی وحی و الهام و کشف و کرامت و معجزه و فراست چه فرمایند و تحقیق آنها را چگونه مینمایند در جواب فرمود که مراد از وحی آنچه مشهور است کلامیست که بواسطه جبرئیل بر انبیاء مرسل منزل شده و آن دو قسم است اگر بنزول جبرئیل و آوردن صورت کلام باشد قرآنست و اگر بالقای جبرئیل معنی آن کلام راست حدیث قدسی بود و بعضی گفته اند که وحی القای کلامست بواسطه ملائکه مطلق و از آیه اوحینا الی ام موسی مستفاد میشود و اما از آیه کریمه و اوحی ربک الی النحل چیزی دیگر مفهوم میگردد که ورای آن هر دو است و الهام در لغت بمعنی بدل افکندن است و آن مخصوص انبیاء و اوصیاء و اولیاء علیهم السلام است و مراد از الهام علمی است که حق از عالم غیب در قلوب ایشان قذف کند و آیه و علمناه من لدنا علما اشاره بر علم الهام است و کشف در لغت بمعنی ظاهر شدن امر مبهم است بر کسی و توجه روح بعالم خود در حین بیداری همچنانکه توجه روح را بعالم خود در وقت خواب و رؤیای صادقه گویند چه روح انسانی از عالم امر است و عالم حس مباین و حجاب اوست پس هرگاه بسبب مجاهدات و ریاضات مشاغل حسی مانع توجه روح بعالم خود نگردد وابسته در بیداری روح متوجه عالم خویش میگردد و ظاهر میشود بر او چیزها بقدر تصفیه باطن از کدورات جسمانی و ذهول از مشاغل حسی و آیه فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید اشاره بدانست و جناب شیخ ما قدس سره فرموده که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر وجهیکه صاف ادراک آن چیز کند بصفتی که پیش از این مشاهده میکرده و حجاب عبارت از موانعیست که دیده بنده از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوبست و ممنوع و آن جملگی عوالم دنیا و آخرتست که بروایتی هجده هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالمست و آنچه مناسب تر است هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح بآن ناطق است بمضمون ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسان را دیده ایست که آن عالم را بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف و این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق مندرجست که عبارت از نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت و جسمانی و روحانی نیز گویند و عبارات و اسامی مختلفه دارد و انسان عبارت از مجموعه آن دو عالمست که قدرت لایزال جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند در مدرکات دو عالم انسانی مندرج گردانیده و چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت

بقانون ریاضت و مجاهدت در پناه متابعت شیخ کامل سپردن گیرد از هفتاد هزار حجاب گذر کند و از هر یک از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور او گردد و اول دیدهٔ عقل او گشاده شود بعد رفع حجاب صفای عقل معانی روی نماید و باسرار معقولات مکاشف شود و آن را کشف نظری گویند و بر آن اعتمادی چندان نباشد و اکثر حکماء فلاسفه در آن مقام مانده اند و چون از کشف معقولات عبور افتد مقام دل پدید آید و آن را کشف شهودی خوانند و انوار مختلفه کشف افتد بعد از آن مکاشفات سرّی روی نماید و آن را کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و وجود هر چیز مکشوف و ظاهر گردد و بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آن را کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و نعیم و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمهٔ با ایشان پدید آید و چون روح کلی صفاء یافت و از کدورات جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دائرهٔ ازل و ابد نصب دیده گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و آنچه در زمان گذشته در اینحال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و ایضاً آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانچه زید بن حارث رضی الله عنه میگفت اِنّی انظر الی اهل الجنة و الی اهل النار و جواب نبوی صلعم فرموده است عرضت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النساء و الاغنیاء و چون حجاب زمان و مکان دنیوی برخاسته زمان و مکان اخروی کشف میشود و بیشتر خرق عادت که آن را کرامات میگویند در اینمقام پدید آید از اشراق بر خاطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمان و غیر آن و این کرامات را اعتباری زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را این کرامات بود چنانکه در حدیث آمده که دجال مردم را بکشد و زنده کند و فقیر هم از مرتاضان هندوان و غیره خوارق عادات بسیار مشاهده نموده اما آنچه را کرامات حقیقی توان گفت جز اهل دین را نباشد و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روح حضرتی است خاص که بجز خاصان حق را نهند چنانکه فرموده فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و جائی دیگر فرموده یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و ایضاً فرموده و کذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور حضرتیست که بعضی بندگان دهیم دون بعضی تا بواسطهٔ آن ره یابند بعالم صفات خداوندی و سرّ واسطهٔ عالم روح و دل آمد تا آن روی که با روح دارد استفادت فیض از روح میکند و بدان روی که با دل دارد حقایق فیض روح را بدل میرساند همچنین خفی واسطهٔ عالم صفات خداوندیست تا سالک قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و بعکس آن صفات تخلق باخلاق الله مشرف شود و این را کشف صفاتی گویند و در اینحال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت بشری مکاشف گردد ذوق شهود حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف گردد وحدت پدید شود و باقی را هم برین قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبهٔ بس بلند و درجهٔ بس ارجمند است که عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است و رمزی در بیان آن در مقام خود گفته شود اما فراست علمی بود که بسبب تفرّس آثار از راه تقوی و پرهیزکاری معلوم شود و این مشترک میان خواص مؤمنانست که خبر اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله از آن خبر میدهد اما معجزه مخصوص انبیاء و اوصیاء باشد و مراد از آن فعلی یا قولی است که مطابق دعوی شخص نبی و وصی صادر شود و از آوردن مثل آن اهل زمان عاجز باشند و کرامت بر عکس اینست اگر چه در حقیقت کرامت و معجزه یکی است اما آن موقوف بر ادعای نبی است و ظهور این از روی دعوی نیست

نظم
کرامت در نبی پیدا نماید ولی اندر ولی پوشیده باید

و کرامت ولی بدلیل عقلی و نقلی ثابت است و انکار آن محض مکابره بل کفر است زیرا که بنص قرآن ثابت شده قوله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و قائل این کلام آصف بن برخیا بود و یقین بود که آصف نبی یا وصی نبود پس ولی بود و همچنین قصهٔ مریم چون در زمستان میوه‌های تابستانی و در تابستان میوه‌های زمستانی جهت مریم از عالم غیب میرسید حضرت زکریا حقیقت آن را پرسید مریم گفت هذا من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب معلوم است که مریم از جملهٔ انبیاء و اوصیاء نبود بلکه یکی از دوستان خدا بود و در اخبار بسیار آمده که از سلمان رضی الله عنه و سلمان صفتان کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است که انکار آن محض لجاج و عناد و از روی فساد اعتقاد است و اگر کسی اندک شعوری دارد و بر اخبار و احادیث اطلاع هم رساند یقین میداند که از بزرگان دین کرامت بسیار ظهور کرده است و کسانیکه کرامت

دوستان خدا را انکار کنند از برای رواج متاع کاسد است که در نهاد دارند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **ذکر سیوند**
قریه ایست دل پسند از قرای خفرک و از توابع شیراز در دامن کوه واقع و طرف مغربش فی الجمله واسع است رودی از قرب آن میگذرد و باغات فراوان
دارد قرب پانصد خانه در او است و آب و هوایش نیکو است و اهل و ناهل دارد و عموماً مکاری و خالی از شرارت نباشند مکرر مشاهده شده **ذکر سیون**
قصبه ایست از قصبات سند مزار لال شهباز مقدم درویشان جلالی آنجاست قرب دو هزار خانه در او است جائی وسط است **ذکر سیف آباد**
نام چند موضع است بزرگترین آنها سیف آباد شاه جهان آباد است و آن در هشت منزلی وی اتفاق افتاده قرب دو هزار خانه در او است و قرای آباد مضافات
او است در زمین هموار واقع و جنوب آن واسع است حکام آنجا از جانب سکان متقرر است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند
راقم چندی در آن قصبه بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده است و دیگر سیف آباد پنجاب است و آن در سه منزلی لاهور واقع و آن قریه قصبه مانند است
مردمش اکثر حنفی مذهبند **ذکر سمیرم** نام دو بلوک است سمیرم علیا و سمیرم سفلی سمیرم علیا از مضافات فارس است آب و هوای خوب دارد و مردمش
شیعی مذهب و الوار مشربند و سمیرم سفلی تابع قمشه است قرب بیست پاره قریه در او است و آبش خوب و هوایش نیکو است باغات خوب دارد و میوه های سردسیریش
فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزانست مکرر مشاهده شده مردم نیک دارد احوال **ذکر سیادهن** قریه ایست از قرای قزوین و آن در زمین
هموار واقع و اطرافش واسع است قرب دویست خانه در او است آبش کم و هوایش نیکو است هندوانه خمار دارد و اکثر مردمش ترک و عموماً شیعی مذهب مکرر
دیده شده

گلشن سیزدهم در بیان حرف شین

بر خاطر معرفت مآثر ارباب دانش و بر ضمایر فضیلت مدار اصحاب بینش پوشیده و مستور
نخواهد بود که مخلص اهل کمال و معتقد اهل حال کمترین جامع فضایل انسانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف شین معجمه بلاد بسیار دیده و دیار بسیار
شنیده اظهر و اشهر آن مذکور میشود **ذکر شام** ولایتی معروف و کشوریست موصوف در لغت یونان ملک شام را سیریا بکسر سین میگفتند و مردم آن دیار
ارض مقدس و زمین کنعان میخواندند و وجه تسمیه آن بملک شام اینست که از بنی کنعان بن نوح ع قومی از مکه معظمه متفرق شده جمعی تیامن کرده بجانب یمن
رفتند اکابر قوم مذاکره کردند تیامنوا لهذا آن ملک یمن را یمن نامیدند و جمعی دیگر تیاسر نموده گفتند تشاءموا بنابراین آن دیار مسمی بشام شد بعضی گفته اند
که باعث آبادی آنجا سام بن نوح ع بوده و در لغت سریانی سین را شین بدل نموده شام خواندند محدود است از مشرق بجزیره عرب و بلاد دیار بکر و از مغرب بدریا
و از جنوب ایضاً بدریا و ملک عرب و از شمال بارمنیه صغرا و روم و طولش یکماه و عرضش بیست روز راه است و محتوی است بر پنج جند یعنی حیم جند اردن
جند دمشق جند حمص و جند فلسطین و جند قنسرین و هر یک از آن جندها مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و مواضع مشهوره و
مراتع دلکش و مزارع خوش جمیع بلاد شام از اقلیم سیم و چهارم است جبال و صحرای آن برابر و یکسانست و اکثر اماکن آن دیار بحسب آب و هوا معتدل و بعضی
بلادش اندک بگرمی مایل و برخی بدریا متصل است سکنه اش چند فرقه اند و غالب فرقه عربند و سایر فرق نیز بسیارند فرقه اسلام منقسم بچند فرقه اند
اول شافعی دویم حنفی اند و فرقه سواد اعظمند و فرقه مالکی و حنبلی نسبت بسایر فرق کمند و دیگر فرقه شیعه امامیه اند و این فرقه قرب صد هزار خانوار
اما متفرقند و دیگر علی اللهی اند که آن فرقه از صد هزار خانه وار متجاوزند و در شهر انطاکیه و جبال سکونت دارند و دیگر جماعت نصارایند قرب بیست
هزار خانه وار میشوند همگی خراج گذارند و ایشان نیز متفرقند و دیگر قوم سامریند که ایشان را دروس گویند سه روزه راه ملک ایشانست و در جبل لبنان و
نواحی آن سکونت دارند بقدر پانصد و پنجاه هزار خانه وارند اکثر اوقات ایشان یاغی و طاغی و خودکارند و دیگر قوم یهودند این طایفه نیز متفرقند قرب پنجاه هزار
خانه وارند و طایفه از طوایف اکراد نیز در آن دیار هستند که یزید بن معاویه را می پرستند تا خوار و بی اعتبارند در کتب تواریخ مسطور است که فتح شام بالتمام در زمان
خلافت عمر بن خطاب روی نمود و اکثر بلادش را خالد بن ولید و سعد وقاص گشودند و ملوک قدیم آنجا را بدیار عدم ارسال نمودند و حکومت شام قدیم الایام
باولاد کنعان بن نوح ع اختصاص داشت بعد از آن طایفه عمالقه از قوم جرهم در مکه معظمه بقوم دیگر جنگ کرده و مغلوب شده بدیار شام آمدند و چون قوت
تمام داشتند لاجرم با کنعانیان در امر حکومت لوای شرکت افراشتند تا آنکه از بنی اسرائیل جمعی از انبیاء عظام و ملوک ذوی الاحترام ظهور نموده ارض شام

بایشان مخصوص گردید و در زمان عیسی نوبت حکومت آن ولایت بقیاصرهٔ روم رسید و مدت دویست سال من حیث الاستقلال او لباء قیاصره در آنجا حکومت نمودند و در اواخر دولت ایشان ملوک بنی غسّان ظهور کردند آن ولایت را بحیطهٔ تصرف آوردند از آن جماعت سی و دو نفر بودند که افسر حکومت بر سر نهادند و مدت پانصد و چهل و شش سال داد حکومت دادند آخر ایشان جبلة بن ابرهة بن حارث بود که در زمان حکومت آن ملکت شام بدست اهل اسلام افتاد اگرچه بعضی از آن طایفه بملوک روم خدمت کردند اما باستقلال خود حکومت نمودند و بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین بنی امیه ضبط نمودند اول ایشان معاویة ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان حمار بود و در عصر او ابومسلم از خراسان خروج و باعتضاد او عبدالله سفاح بر اورنگ خلافت عروج نموده ملوک بنی امیه را بر انداخت و آن گروه را از عالم نابود و ناچیز ساخت و بعد از انقراض دولت ایشان عبدالله سفاح ملکت شام را بعم خود عبدالله داد و بعد از او بدست اولیاء بنی عباس افتاد و در سنهٔ دویست و پانزده هجری بنی طولون در مصر خروج کرده شام را بحوزهٔ تصرف در آوردند و مدت سی و هشت سال از حیطهٔ تصرف بنی عباس بیرون کردند در سنهٔ دویست و هفتاد و هشت هجری دیگر بار اولیای بنی عباس آن مملکت را مسخر نمودند در دویست و نود هجری دولت اخشیدیه ظهور نمود و چندگاه مصر و شام در تصرف او بود و در سیصد و سی هجری دولت فاطمیه در آن کشور ظاهر گشت و صیت خلافت ایشان از ایوان کیوان در گذشت و در چهارصد و شصت هجری سلطان ملکشاه سلجوقی اکثر بلاد شام را ضبط کرد و تسلیم برادر خود نمود و در چهارصد و نود و سه هجری طغرل تکین ترک خروج و بدرجهٔ امارت عروج نمود تمامت شام را مسخر فرمود و در پانصد و ده هجری ایلغازی نام از طرف ملوک سلجوقیه حلب و نواحی آن را ضبط کرد و در پانصد و بیست و سه هجری از فروع سلجوقیه عمادالدین آق سنقر زنگی حلب و حوالی آن را در حیطهٔ تصرف آورد و پسرش نورالدین در پانصد و چهل و سه هجری جمیع مملکت شام را بتصرف و در پانصد و هفتاد هجری ملوک ایوبیه از جماعت اکراد بر مملکت شام استیلا یافتند و در ششصد و چهل و هشت هجری ملوک اتراک بر آن دیار شتافتند و از طرف خوارزمشاهیه ضبط کردند و در ششصد و پنجاه و هشت هجری هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان ولایت حلب و حمص و حمص را غارت کرده در قرب دیرهٔ جالوت با سلطان مظفر سیف الدین غلام عزالدین پادشاه مصری مصاف داده شکست فاحش بر لشکر مغول و تاتار افتاد و در هفتصد و هفت هجری از طرف آسمان آتش بسواحل شام نازل شده اکثر اماکن آنجا بسوخت و در هفتصد و هشتاد هجری دولت ملوک ذوالقدریه در مرعش و نواحی آن ظهور کرد و هم در آن زمان ملوک رمضانیه در اذنه خروج نمودند و در هفتصد و هشتاد و چهار هجری ملوک چراکسه ظهور یافته بلاد مصر و شام را تصاحب کردند و در نهصد و بیست و سه هجری سلطان سلیمخان بن سلطان بایزیدخان قیصر روم بر تمامت ملک شام و مصر و اکثر عرب مستولی شد از آن تاریخ تا اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مملکت شام در تصرف کماشتگان سلاطین آل عثمان است راقم گوید که مدت هیجده ماه در آن کشور گردیدم و اکثر بلاد شام را دیدم و بصحبت جمعی از اکابر و اعاظم آن دیار رسیدم الحق ملک شام مقام انبیاء عظام و اصفیاء کرام و علمای دین و عرفای صاحب یقین است و در تعریف آن دیار آنچه مرقوم گردد بصحت قرین است مردم آنجا عموما سفید رخسار و گندم گون و نیکو چهره و از متاع حسن و جمال و غنج و دلال بابهره‌اند و ظریف و لطیف و ادیب و لبیب و خلیق و رقیقند و در تعقل معانی و تفکر در امور و تدبر در مطالب ممتاز و فردی و بدوی و جبلی ایشان در غیرت و حمایت و عفت و عصمت از شهریان با امتیازند جمیع اثمار و میوه‌های سردسیری و نواکه گرمسیریش فراوان و همه حبوبات و غلات در آنجا ارزانست بعضی از آن دیار بطریق معهود مذکور شده و بعد نیز مذکور خواهد شد **ذکر شاهرود** قصبه‌ایست بهجت‌افزا در نیم فرسخی بسطام و متصل بجبل است جائی خوش و هوائی دلکش دارد قریب هزار خانه در او هست و مزارع چند مضافات اوست باغاتش فراوان و آبش روانست مردمش شیعی مذهب و خالی از مروت نباشند مکرر دیده شده **ذکر شاباران** قصبه‌ایست از شیروان آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل حاصلش برنج و ابریشم است مردمش اکثر شیعه و دیگر اهل سنت و ترکی زبان و با غربا مهربان **ذکر شاهسون** نام طایفه‌ایست که در زمان شاه عباس ماضی ظهور یافت باعث آن چنان بود که جمعی از گردنکشان قزلباشیه بر شاه عباس خروج کرده پای جرأت و جسارت پیش نهادند شاه عباس فرمود شاهسون گلسون یعنی هر که شاه را دوست دارد بیاید لهذا از هر فرقه آمده طاغیان شاه را شکست دادند پادشاه آن جماعت را شاهسون نام نهاد اکنون در میان آن طایفه طوایف مختلفه است مسکن

حرف الشین

ایشان در ملک مغان و آذربایجان و عراق و فارس بسیار است و قلیلی در خراسان و کابل و کشمیر سکونت دارند و در غریب نوازی و مهمانداری و شجاعت امثال خود طریق سبقت سپارند **ذکر شادمان** بلده‌ایست از بلاد طخارستان گویند جائی خوب و محلی مرغوب مردمش ازبک و حنفی مذهب‌اند راقم ندیده **ذکر شاش** بلده‌ایست از بلاد توران مشاهده نشده و اهل شاش نیز بنظر نیامده در کتب دیده‌ام که خوب بلده‌ایست **ذکر شاه جهان آباد** نام شهر دهلی است در حرف دال مذکور شد **ذکر شاپور** نام چند موضع است یکی قصبه‌ایست در ملک پنجاب و در سه منزلی ملتان قرب هزار خانه در او است و چند قریه معموره مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است مردمش اکثر هندوان و حاکمش اهل ایمان و سادات عالیشان و عموما ارباب مروتند و دیگر شاپور کشمیر است و آن در هفت فرسخی دار الملک واقع و طرف جنوبش کوه دارد و سایر اطرافش گشاده است باغات فراوان و آب روان دارد قرب هفتصد خانه در او است و چند قریه مضافات اوست مردمش همگی حنفی مذهب و جبلی مشربند اما اکثر ایشان از متاع صباحت منظر و حسن پیکر بهره ورند و دیگر شاپور کازرونست گویا باعث آبادی آنجا شاپور ذو الاکتاف بوده و صورت آنخسرو را در یکی از جبال آنجا در سنگ نقش کرده‌اند و آن بلوک آباد و معمور و اکثر مایحتاج موفور است آبش فراوان و هوایش گرمست و بیست پاره قریه در او است مردمش شیعی مذهبند راقم هر سه شاپور را دیده و هر یک را از وجهی پسندیده است **ذکر شاه آباد** قصبه‌ایست خجسته بنیاد مابین لاهور و شاه جهان آباد اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است قرب ده سه هزار خانه در او است و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و حاکمش از فرقه شکانست خاکش حاصل خیز و هوایش طرب انگیز است مشاهده شده است **ذکر شبرغان** بکسر شین و باء موحده تحتانی بلده‌ایست از بلاد طخارستان گویند مسرت توامانست اهل آن دیار حنفی مذهبند راقم ندیده **ذکر شبرز** بفتح شین و سکون باء موحده و فتح راء و سکون زاء از دیار شام و محل بهجت مشام راقم ندیده **ذکر شتران** آنرا اشتران نیز نامند و آن قریه‌ایست میان شهر بابک و سیرجان پسته بسیار دارد مشاهده شده **ذکر شحر** بفتح شین و حاء مهمله و سکون راء از بلاد عربست گویند حضرت صالح از سکنه شحر مبعوث شده و بسبب انکار نبوت آنحضرت بعذاب الیم گرفتار آمده راه دوزخ پیش گرفتند نعوذ بالله من سخط الله **ذکر شریف آباد** نام دو قریه است یکی از قرای تربت حیدریه و آن جائی خوش است خربزه خوشش دارد و دیگر در دو فرسخی شیراز و یزد قریه‌ایست بر رود دیده شده است **ذکر شط العرب** نام رودیست عظیم در عراق عرب شط بغداد و شط فرات و رود درفول و شط شوشتر و دو سه رود دیگر جمع شده شط العرب میشود و از کنار بصره گذشته بدریای عمان میریزد آبش بغایت خوشگوار و در نهایت سازگار است **ذکر شعیف** نام ناحیه‌ایست از چند دمشق جائی خوب و بلوکی مرغوبست و محبوبیست برقرای آباد و مزارع خرم بنیاد همگی در کوهسار واقع و از مضافات جبل عاملست مردمش شیعی مذهب و قوم عربند و فسق و فجور در میان ایشان کمتر است راقم مشاهده نموده و چند گاه در آنجا بوده است **ذکر شقاقی** نام طایفه‌ایست از طوایف کرد و از توابع قزلباش محل ایشان در نواحی تبریز و سراب است امتی بسیار و قومی بیشمارند گویند شصت هزار خانوارند و هم در ملک آذربایجان طریق ییلاقی و قشلاقی می‌سپارند همگی شیعی مذهب و ترک زبان و بغربا و فقرا مهربانند راقم بسیاری از آن فرقه دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر شکی** شهرکیست از شیروان و قریب بملک داغستان اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه‌اند همگی ترک و سفید چهره و از متاع حسن و جمال بابهره‌اند **ذکر شکاک** نام طایفه‌ایست از طوایف کرد مسکن ایشان بلاد ارمن و قرب آذربایجان تقریبا ده هزار خانه میشوند و همگی شافعی مذهب و شکاک و مردم سفاک و بی باکند راقم چندی در میان آنقوم بوده و با جمعی از ایشان صحبت نموده با فقرا و عجزه مهربان باشند **ذکر شکارپور** بلده‌ایست معمور از بلاد سند و شهرکی خاطر پسند است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم قرب چهار هزار باب خانه در او است و نواحی معموره مضافات اوست خاکش حاصل خیز و زمینش ملاحت انگیز مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند عموما خالی از ملاحت پیکر و صباحت منظر نباشند و غریب نواز و سیاح دوست باشند پارچهای سفید خوب در آنجا بافند گویند ارباب دولت و اهل تجارت در آن ولایت بسیارند راقم چندگاه در آن دیار بوده با اهل آنجا صحبت نموده است **ذکر شکاری** نام طایفه‌ایست از طوایف عرب

وساکن ملک فارس و صحرا نشینند گویند ارباب دولت و مکنت در ایشان بسیار است **ذکر شلاله** بر وزن جلاله شهرکیست از شهرهای این در دامن کوه
واقع مردمش یزیدی مذهب و قوم عرب بدر راقم مشاهده نکرده **ذکر شمیران** بلوکی است از طهران در دامن جبال شامخه واقع و سمت شمالش گرفته و سایر
اطرافش واسع است قرب سی پاره قریه در اوست آبش از قنات خوب و هوایش نیکوست جمیع قریه‌های شمیران باغات فراوان و آب روان دارد و اکثر فواکه
سردسیرش ممتاز علی الخصوص سیب و توت آن دیار بامتیاز است در موسم تابستان اغنیاء طهران جهت خوشی آب و هوا بآن مکان رفته اوقات خود را بخوشدلی
گذرانند مردمش همگی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از عالم معرفت مهجورند راقم مکرر دیده و باحوال آن دیار رسیده است **ذکر شمس آباد** نام چند
موضع است یکی قریه ایست از قرای بلوک مرودشت و آن قریه در دامن کوه واقع و دیگر قریه ایست در خراسان و دیگر نام محله ایست در اصفهان و آن خوب
محله ایست راقم هر سه را دیده **ذکر شمیل** قصبه ایست جمیل از توابع فارس و از اقلیم دوم و بقولی سیم هوایش گرم و آبش فراوان و ناسازگار و نخلستانش
بیشمار و مرکباتش بسیار قرب هزار خانه در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست از بندر عباسی دو مرحله دور و جنوب و غلاتش نیکو و فراوانست مردمش
شیعی مذهب و ضعیف اندام و گندم گون اند و میوه انبه که از میوه‌های هند است در آنجا میشود حاکمش از جانب سلطان عمان مقرر است **ذکر شماخی** شهریست
مشهور و بلدیست مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده و بنای نوشیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم و طولش از جزایر خالدات فدل
و عرضش از خط استوی م ل آن شهر جدید آن مشهور بآق سو ست آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است و بنیه آنشهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نموده
و آن در میان جبال اتفاق افتاده آبش گوارا و هوایش بهجت فزاست خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست قرب
دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار خانه اهل سنت و هزار خانه ارامنه و یهود در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره که مضافات اوست و تقریبا سی هزار
ایلخان چوپان لوسی شنوی و شش هزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلامشی و قشلامشی می سپارند مردمش عموما سفید رخسار و از متاع
حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و به تیشه جفا خاطر غربا
دلفگار نخراشند اما اکثر ایشان بد مشرب و اکثر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعب اند و از مطالب عرفان دور و از مراتب ایقان مهجورند آنشهر دار
الملک ملوک شیروان بوده و دوازده نفر از ایشان حکومت نموده قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته که ملوک شیروان از نسل بهرام
چوبینه اند و قاضی احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشان را از تخمه نوشیروان شمرده باقی حال سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بوده‌اند و ارباب
فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم می‌نموده‌اند و ایشان نیز کتب نفیسه بنام آن ملوک تألیف فرموده‌اند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان
بسلک نظم کشیده‌اند و نام نیک و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیده‌اند و بسیار صاحبان فضایل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار ظهور نموده‌اند من جمله
حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و ستید و ذوالفقار سخنور که از آنجا بوده‌اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده در زمان سلطان
حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده و ملا میرزاجان در زمان شاه سلیمان فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده بوده و مولانا حزین صاحب مثنوی
و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی حزین گیلانی است که در هندوستان وفات یافته نیز از آنجا بوده و چون مسقط الرأس فقیر در آن دیار است لهذا
شمه از حال خود باز نمودن مناسب مینماید **ذکر احوال مسود این دفتر** بسبیل مختصر مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و
و در ریاض السیاحه مذکور است و در این مقام بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار در آن دیار از مبدای عدم
بفضای وجود قدم نهاد و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاد و چون با مر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود بر وفق تقدیر با والد ماجد با متعلقان
بصوب عراق عرب عزیمت فرمود و در عتبه حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرده و باقی عمر گرامی را در همانجا بافیض آثار بسر آورد و فقیر مدت
دوازده سال در خدمت والد و سایر علماء بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید و چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر شده چندگاه بریاضت
و مجاهده و تقوی عمر گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آباء و اجداد نموده راه حق را بطریق تحقیق پیموده و از روی دانش و بینش بندگی نماید و مانند عوام

کالانعام مثل گاو عصاری چشم بسته راه بیهوده پیماید لهذا بعزم راسخ و رای ثابت کمر همت بر میان بسته در مقام تحقیق و تفتیش آمده و در بهاران دیار
بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علما و مجتهدین را دیده و بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی
و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبدالصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا و سید معصوم علی
شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و حسن مست هندی و رضا علی شاه هروی و رونقعلی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از یمن صحبت
آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید و کار این ضعیف بسر حد پریشانی کشید
عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال طوایف امم بداند لاجرم بدار السلام بغداد آمده و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد
آن دیار را دیده و بصحبت علما و عرفا آنجا رسیده آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران تنگ آمده بر آمد و چندی گاه در بلاد شیروان
و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورد و در سنه هزار و دویست و یازده هجری به کشور
خراسان آمد بعد از زیارت سلطان الاصفیاء و مشایخ عظام بملک هرات رفته چندی توقف نمود آنگاه عزیمت ولایت زابل و کابل کرده چندگاه
در آن دیار بر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک پنجاب و پوربی و بنگاله و گجرات و دکن در آمده آنگاه بکشتی نشسته و بسیاری
از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب و زکار و غرایب بحار مشاهده کرده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجها زحمت کشیده آخر الامر
بولایت سند آمده و از راه ملتان و جبال بکشمیر رسیده و چندگاه در آن دیار توقف نمود بعد از سیر و سیاحت آن دیار از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان
و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده آنگاه از راه داراب جرد و هرمز بعمان و حضرموت و بنادر یمن
و بر جیش بنجد رسید و از آنجا بصوب حجاز روانه گردید بعد از مناسک حج و عمره بمدینه منوره آمده و بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف
گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده و شام و روم و ارمنیه صغری و کبری و دیار بکر و قرامان و آیدین و جزایر بحر اخضر و روم ایلی و اناطولی
سیاحت کرده از راه آذربایجان بطهران رسید و چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخت و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخت و از همدان باصفهان
و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت الحاصل که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری بیست
مدت سی و هفت سال می شود که در اکثر اقالیم سبعه گردیده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم زیاده از چند و چون دیده
و با اولیای هر مذهب و عرفای هر فرقه و علمای هر ملت و حکمای هر زمره و فضلای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست نموده در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر
دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود طریق مصاحبت بجای آورد و ابواب
معاشرت بر روی هر عاقل و جاهل گشود هر کسی را بچیزی مشغول و هر شخصی را بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود
مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود پابست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در ناز و گدا بمسکنت خود دمساز هر یکی بهوائی
دل داده و در پی تمنائی افتاده جهان را دیدم سرابی بی بود و نمودی بی وجود نه عزتش را اعتباری و نه دولتش را مداری در شهدش زهری مضمر و در لطفش
قهری مستتر لاجرم از این گیر و دار رسته و رشته تعلقات گسسته بمضمون مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَی در سفینه محبت اهل
بیت نشسته و بحکم وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ الْمَتِینِ حبل مودت خاندان رسول را گرفته منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش
اخلاص سلسله علیه نعمة اللهیه بر لوح جان و دل مینگارم سلطان العرفا و برهان الاتقیا فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت محمد
علیشاه طاب ثراه را مرید و بندگی آنحضرت و ملازمت آن درگاه را بخواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید در خدمت
آنحضرت بودم و بقدر استعداد خویش از صحبت آن ملجاء توانگر و درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آنحضرت بملک فارس آمده در بلده ایرج
اقامت انداختم و با اذیت و آزار اهل آن دیار و جور روزگار لابد و ناچار در ساختم و باشاره آنجناب بحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری

تاتل حسیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة الفؤاد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا فرمود بوجود او شاه بسرت
دختری از کمین غیب چهره گشود و امید صادق و رجاء واثق آنست که در درگاه ماند و مخلص درویشان و معتقد ایشان گردد و اگر کسی خواهد که زیاده از این از احوال
راقم اطلاع یابد اینکتاب را بسیار خواند و بنظر دقت و دیدهٔ انصاف این فقیر مشاهده نماید **بیت** در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هر که
دارد میل دیدن در سخن بیند مرا بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده که اَلْإِنْسَانُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ **بیت**
آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان چونکه بادی پرده را در هم کشید سر صحن خانه بر ما شد پدید کاندران
خانه گهر یا گندم است گنج زر یا جمله مار و گزدم است یا در او گنج است ماری بر کران زانکه نبود گنج زر بی پاسبان وَصَلَّی اللهُ
عَلَی اَشْرَفِ الْأَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِینَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ **ذکر شمشاد** بلده ایست جنبه بنیاد از بلاد شام مشاهده نشده گویند جائی خوب
و محلی مرغوبست **ذکر شهر بابک** قصبه ایست از قصبات کرمان و محلی است مسرت توامان گویند از بناهای بابک پدر اردشیر است که اول ملوک ساسانیان
بوده وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و آبش از کاریز و هوایش فسیح الحیز و زراعتش کم و باغاتش خرم تقریباً دو هزار باب خانه در اوست و بیست پاره
قریه مضافات اوست و اکثر فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و قلعه محکم و باروئی مستحکم دارد و قلعهٔ خارج شهر و طرف شمال اتفاق افتاده
و جبال شامخه باو قریب است مردمش همگی شیعی مذهب و اکثر ایشان خالی از هوش نیستند و سادات جلیل القدر در نواحی آن دیار دیده شد فقیر مکرر شهر
بابک را مشاهده نموده و ابواب صحبت بروی یکسنه آن دیار گشوده است حاکمش در این زمان علیمردان خان بن محمد قلی بیک امیری ستوده سیر و حاکمی عدالت
گستر است و بکرامت نفس و صفوت ضمیر موصوف و بسخاوت طبع و علو همت معروف و محبوب فقرا و مطلوب امراست **ذکر شهریار** بلوکی است
فرخنده آثار از بلوکات طهران و در یکمنزلی آنست قریب شصت پاره قریه معموره در اوست آبش فراوان و هوایش مختلف و خاکش نیکوست باغات فراوان
و غلات ارزان دارد و فواکه سردسیرش بسیار است سیما انگورش باعتبار است و بادشهریار جان کداز است مردمش گروه مختلفه از کرد و ترک و تاجیک همگی شیعی
و اکثر بی ادبند مکرر دیده شده است **ذکر شهر نو** نام چند قصبه است یکی در راه کشمیر واقع است قریب دو هزار باب خانه در اوست و نود پاره قریه مضافات
اوست و در پیش کوه عظیم احاطه دارد اما آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است مردمش اکثر مسلمان و دیگر هندوان عموماً
سلامت نفس دارند و دیگر قصبه ایست در ملک باخرزوان قصبه را محمد خان سردار خراسان احداث نموده گویا در ضمن باخرز مذکور شد و قصبهٔ دیگر در
عراقست که در ایام سلطان فتحعلی شاه قاجار یوسفخان گرجی که منصب سپهسالاری داشت بنا نمود و بعد بتعلق محسن خان پسرش که سپهدار لقب
داشت منتقل گردید اکنون در ضبط دیوان اعلی است محلی دلگشا و چند پاره قریه مضافات اوست و بسلطان آباد مشهور و در حرف سین
مذکور است و بهر سه مشاهده شده است **ذکر شوشتر** بلده ایست از سایر بلاد خوزستان بهتر صاحب معجم گوید که شوشتر مدینهٔ بزرگست و تستر معرب
آنست بعضی گویند که وجه تسمیه به تستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام داشت آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم شد و گویا صحیح روایت آنست که حمزهٔ اصفهانی گفته
که سوس مدینه ایست در خوزستان معرب آن شوش است و معنی آن در عجم خوب و نیکوست و چون مدینهٔ شوشتر را بنا کردند بنابر زیادتی و خوبی آنرا این نام
نهادند و نیز گفته اند که شوش بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندی شاپور را بشکل رقعهٔ شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم انهارش
شوشتر است و شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب
بناهای عالم بود و طول آن نزدیک بیک میل و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن ساخته بودند راقم گوید که در زمان ما آن شادروان خراب شده بود
و محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه که والی خوزستان و کردستان بود آنرا تعمیر نمود اکنون بعمارات آن شاهزاده باقی است اما نه چندان مرتفع است که آب
در شهر جریان کند ابن مقنع گوید که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر براء بن مالک از اصحاب
رسول ص واقع است که در روز فتح آنجا شهید شده و در آنجا جاهای قیمتی میبافند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده

که سهل

حرف الشین

کوسهل بن عبدالله و محمد سوار از انجمله بوده‌اند و سهل صاحب کرامات و مقامات بوده و بخیال خود محمد سوار مرید بوده و در سال دویست و هشتاد و سه هجری در بصره آسوده و سید ضیاء الدین نورالله بن محمد شاه و صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله بن سید شریف مؤلف کتب مفیده از انجا ظهور کرده راقم گوید شوشتر از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم بهار رشک چمن کشمیر و قندهار است چنانکه شیخ نظامی در کتاب هفت پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده بیت همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری آنشهر در جای بلند اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است و دور او را رود احاطه دارد اما طرف مغربش زیاده است و سه دروازه دارد و پل بغایت محکم بر رود بسته‌اند و سه طرف شهر برود متصل است و سمت جنوب و صحرائی وسیع است و قرب شش هزار یا هفت هزار خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست و سمت شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریبست و عمارات آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه است و سرزخانها جمیعاً فوقانی و بطرف کوهست لهذا کوچهای آندیار بغایت عفن و در موسم تابستان بسیار چرکن است باغات و بساتین در آن سرزمین بغایت کم است اگر بوده خراب شده و حوش فراوان و غلاتش ارزانست از نفایس بقاع آندیار بقعهٔ امامزاده عبدالله بن حسن بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین است و قلعهٔ سلاسل سمت شمال شهر برود متصل است خالی از امتیازی نیست و جائی محکم است و مقام خضر و سه تنان طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین و مادر سهل نیز همان طرف مدفون و شیخ محمد سوار در انجا آسوده سکنهٔ آندیار همگی شیعی مذهب‌اند اصل شهر و قرا فارسی زبان و ایلاتش لر و عرب‌اند و بزرگان آنجا سادات عالی درجات و نجبهٔ صفات و عظیم البرکات‌اند و در صفت مروت و فتوت و غریب نوازی و مهمانداری از سایر بلاد ممتاز و مردمش عموماً در صلح و سداد و عدل و داد با امتیازند راقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد دیده که نامش بهتر از خودش بود مانند مدینه شیراز و بعضی دیگر یکسان و برابر بود چون شهر اصفهان و بعضی دیگر خودش بهتر از اسمش بود مثل شوشتر و چون ملک خوزستان بنابر نسیان در حرف خاء مذکور نشده لهذا در اینمقام مناسب مینماید ذکر آن بدانکه ملک خوزستان ملکی است جنت توامان و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع روح افزا همگی از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش گرم جبال و تلال آن برابر و یکسانست و محدود است از مشرق بعراق عرب و از مغرب بولایت لرستان و بهبهان و از شمال ایضا بلرستان و جبال آن و از جنوب بعراق عرب و بهبهان قرب پانزده شهر و قصبه در او بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده حویزه و جزایر و دزفول و اهواز و واسط از بلاد آنجاست و دارالملک آندیار شهر شوشتر است سکان آنجا اغلب قوم عرب و دیگر جماعت لر و دیگر فرس و قلیلی ترک‌اند از طایفه افشار عموماً شیعه امامیه‌اند و اقل قلیل صابئیه مذهب‌اند راقم چندگاه در دارالملک آنجا بوده و با اهل آنجا معاشرت نموده و جمیع مردم قرا و شهر مهمان نواز و در آن شیوه از اهل ایران با امتیازند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر شوشه** گویند قراباغ است از مضافات آذربایجان و از بلاد اران و بقولی از ملک بردع است از اقلیم پنجم آب و هوایش خرم و جائی بسیار محکم است و گرفتن او بطریق قهر خارج از حیز قوت آدمی است اکثر مردمش شیعی مذهب و دیگر نصارااند قرب بیست سال میشود که روسیه تصرف نموده‌اند شهریار کشورستان آقا محمد خان در آندیار بدست ملازمان خود کشته گشت **ذکر شوگلستان** نام چند موضع است یکی در کمری قصبهٔ آباده و دیگر در سه منزلی شیراز چندان تعریف ندارند **ذکر شیعه** از جناب عارف ربانی الحاج محمد جعفر همدانی رحمة الله علیه سؤال نمودم که شیعه کیست و معنی آن چیست در جواب فرمود که لفظ شیعه در لغت بمعنی پیرو است قوله تعالی وَاِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَاِبْرَاهِیمَ اما در اصطلاح جماعتی را گویند که بعد از رسول خدا بلافصل علی بن ابیطالب را وصی و خلیفه دانند و خلفاء ثلاثه را از اهل جور و ظلم خوانند این جماعت بقولی هیجده فرقه شده‌اند و زیاده نیز گفته‌اند و جمیع آن فرق یکدیگر را کافر خوانند و هم دیگر را در نار مخلد دانند از انجمله کیسانیه‌اند ایشان گویند امام بعد از رسول خدا علی بود و بعد از وی حسن بود و بعد حسین و بعد محمد حنفیه بن علی بود و بعضی از آنجماعت گویند بعد از رسول خدا علی بود و بعد محمد امام بود و حسنین را امام ندانند و گویند مهدی موعود محمد خواهد بود و او نمرده است و در کوه رضوان از جبال یمن مخفی است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد گویند مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی کیسانی مذهب بود و بعضی بر آنند که مذهب کیسانیه منقرض شده والله اعلم و دیگر سبائیه‌اند ایشان از جماعت نصیریه‌اند

ذکر خوزستان

ذکر شوشه

ذکر شوگلستان

ذکر شیعه

گلشن سیزدهم

مقدم ایشان سبا بن عبدالله بود و ایشان علی بن ابیطالب را خدا میدانند و ایشان را در این زمان علی اللهی خوانند مقالات ایشان در ضمن کردستان خواهد آمد و دیگر کاملیه و بیانیه اند اگرچه سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام وغیره ایشان را از فرق شیعه نوشته اند اما هرکه مقالات آنگروه را بشنود مسلمان نداند فکیف شیعه خواند و دیگر فرقهٔ غرابیه اند ایشان گویند که خدا جبرئیل را بعلی ع ارسال داشت بغلط نزد محمد بن عبدالله رفت زیرا که بعلی شبیه بود چنانچه کلاغ بکلاغ کان محمدٌ و علیٌ اشبه من الغراب بالغراب و دیگر شریعیه اند صاحب تبصرة العوام گفته که ایشان گویند که خدا در نبی ص و علی ع و فاطمه ع و حسن ع و حسین ع فرود آمد و ایشان الله و معبودند و دیگر هشامیه اند و دیگر یونسیه اند و دیگر زراریه اند چون راقم ازین طوایف ندیده لهذا از مقالات ایشان بعید بتحریر نیاورده لیکن صاحب ملل و نحل و مؤلف تبصرة العوام ذکر کرده اند و پسند خردمندان نیست و دیگر مفوضه اند ایشان گویند که باریتعالی امور عالم را برسول ص تفویض نمود و بعد از آن حضرت امامان حاکمند در امور شریعت مثمن این باشد که پادشاه بر امور بنفس خود اقدام نکند و بر معتمدان خود تفویض نماید و بعضی از علمای گبران و هندوان نیز برین قایلند و گروه دیگر از شیعه گویند که باریتعالی تفویض احیاء و اماته بایشان نمود و ایشان مستحق عبادتند و دیگر فرقهٔ حربیه در بوندیه اند ایشان گویند که بعد از رسول ص خلیفه عباس عم رسالت اساس بود و بعد از او عبدالله بن عباس خلافت نمود و بعد پسرش علی بن عبدالله و بعد پسرش محمد بن علی و بعد ابراهیم و از ابراهیم بسفاح رسید راقم گوید که این مذهب در زمان منصور دوانقی ظاهر گردید که غرض این طولی دارد و در کتب اخبار مسطور است و دیگر فرقهٔ اسمعیلیه اند که احوال ایشان در ضمن ذکر الموت مذکور شد سید مرتضی رازی در تبصرة العوام اسمعیلیه را بچند نام یاد کرده از آنجمله ایشان را قرامطه و مزدکیه و خرمیه و باطنیه گفته و چیزی چند از مقالات ایشان نوشته که هر کرا اندک شعوری باشد میداند که در میان جمیع فرق اسلام نیست و مؤلف تبصره ندیده مگر آنکه از دو سه نفر شنیده و نوشته باشد چنانکه در زمان ما بشهادت دو سه نفر احکام کفر و اسلام و زندقه و الحاد بر زید و عمرو جاری میکنند بلکه اگر شخصی خلاف آن دو سه نفر مقبول الطبع ادای شهادت کند شهادت او مقبول و مسموع نیست و آن شخص را متهم میگردانند بدینکه متهم کرده بودند او را بزندقه و الحاد و غیر اینها راقم گوید که صاحب روضة الصفا و مؤلف مجالس المؤمنین نوشته اند که طایفهٔ قرامطه از فرقهٔ اسمعیلیه نمیباشند و طایفهٔ مزدکیه و خرمیه و باطنیه از مجوس بوده اند راقم در حرف نون در ضمن نشابور مذهب مزدکی را ذکر خواهد نمود و بعضی گفته که فرقهٔ ناصریه و نصفیه از فرق ملاحده اند فقیر از آن فرقه در عالم سیاحت ندیده بلکه کسی را هم ندیده که او دیده باشد و دیگر زیدیه اند که ذکر احوال آن فرقه در ضمن یمن خواهد آمد و دیگر فرقهٔ امامیه اند که ایشان را اثنی عشریه نیز گویند این طایفه میگویند که اصل هفتاد و سه مذهب دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که هنگامیکه حضرت رسول صلی الله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند و همگی ایشان با ابی بکر بن ابی قحافه بیعت نمودند مگر هیجده کس با او بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند علی بن ابیطالب و هفده نفر دیگر با آن حضرت موافقت کردند و متابعان ابوبکر باین هفده نفر گفتند که رفضوها یعنی ترک کردند ما را و از ما جدا شدند بنابر آن لقب ایشان روافض شد و آن هیجده کس متابعان ابوبکر را گفتند نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب خلافت ابوبکر کردید بی آنکه در حق او نصی باشد بنابر این لقب ایشان نواصب گشت پس هریک از این دو مذهب را دو نام شد یکی نام خود گذاشتند و یک نام خصم گذاشت تمام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هفده نفر ایشان را نواصب خواندند آنگاه مذهب نواصب پنجاه و پنج و مذهب روافض هجده فرقه گشت و جمله هفتاد و سه فرقه شدند بحکم حدیث نبوی ص کلهم فی النار همگی اهل دوزخند مگر یکفرقه که اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیم و منهج قویم اند و آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد اعتقاد آورند و یعنی توحید آنست که یک قدیم بیش ندانند و در آن قدیم کثرت وا ندارند و ذات احد حقیقی دانند بجمله جهات و اعتبارات و عالم بالذات و قادر بالذات دانند نه عالم بعلم و قادر بقدرت نه حی بحیات که اینچنین تعدد قدما لازم میآید و وحدت او ذاتی حقیقی است که عدیل و نظیر و ضد و ند و همتا ندارد نه آنکه وحدت او عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه همه از خواص ممکنات است و احد است که اجزای خارجی و وهمی و عقلی در او نیست و بهیچوجه من الوجوه ترکیب بحریم او راه ندارد و بجمیع صفات کمالیه مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم موصوفست و از جمیع نقایص مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن در وجه و ولد و جوهر و عرض و امثالهم منزه است و او را